

۴۲۰/۳

بدر
بدر
بدر

بیان چهارم در زای فارسی با زای پی نقطه مشتمل بر چهار لغت

ثرو بروزن زدی یعنی بسیار خوردن و پر خوری باشد **ثرف** بروزن حرف یعنی عین است مطلقاً خواهد بود باشد و خواه چاه و خواه رودخانه و حوض و امثال آن و گنایه از احتیاط نمودن و نظر بدق کردن و بارین بینی و فکرین بودن هم هست و بعربی غور گویند **ثرفا** با فا با الف کشیده یعنی عین و عمقیت و عین بودن باشد **ثرفی** با فای بختانی رسیده فکر عین و احتیاط کردن و بار یک بینی باشد و معنی احتیاط کننده هم هست و معنیت به پی رانیه گویند

بیان پنجم در زای فارسی با عین نقطه وار مشتمل بر شش لغت

ثغار بفتح اول بروزن تعاری کبابی باشد که بدان جامه رنگ کنند و معنی سختی بهم آمده است که لغت سستی باشد و آواز بلند و فریاد سهمناک را نیز گویند **ثغاره** بفتح اول بروزن کناره نان ازلن باشد و سستی، نازه رانه گویند که زنان بر روی مالند و ناف حیوانات را گویند عموماً و ناف کاه در خصوصاً و معنی فریاد و نغان بهم آمده است **ثغاله** بروزن حواله یعنی **ثغاره** است که نان ازلن و سرخی زبان و ناف حیوانات باشد **ثغاو** بفتح اول و ثانی بافت کشیده و با او زده زن فاحشه و قبه را گویند و قبه خانه را نیز گفته اند **ثغوغ** با زای فارسی و عین نقطه در بروزن اقلق آوازی که در محل چیزی خوردن و جا و بدن چیزی از دهن و بسبب بسیاری سر و کثرت قه و غضب از دماغها بر آید و صدا و آواز گردان و بادام و امثال آنرا نیز گویند و قی که در جوال یا جای دیگر ریزند و بر سر خود **ثغمن** بروزن کند آواز بلند و صیغ در سمن نالی باشد که سباع و بهایم بوقت گرفتار شدن در داد کنند و معنی سختی بهم آمده است **ثغمن سستی**

بیان هشتم درزای فارسی با فاستمسل بر پنج لغت

ثرف بفتح اول یعنی تراست که نقیض خشک باشد **ثرفزه** بضم اول بروزن سفزه پیرامن و دانرا کونیند
ثفک بفتح اول بروزن اشک یعنی حرکت کجهای چشم است خواه تر باشد و خواه خشک و در عربی رص
 حرکت خشک و محض حرکت تر را کونیند **ثفک آب** بروزن کشکاب آب و چرکی را کونیند که در گوشه چشم
 جمع شده باشد خواه تر باشد و خواه خشک **ثرفیده** بروزن رسیده یعنی تر شده و خیسیده باشد
 و در فیدن مصدر است که معنی تر شدن و خیسیدن باشد و بعرنی ترشف کونیند

بیان نهم درزای فارسی با کاف مشتمل بر هشت لغت

ثک بفتح اول بروزن شکک سخنی که از روی غضب و خشم در زیر لب کونیند و کسی که با خود بی تند و امر باین معنی
 بهم بست و بضم اول نیز گفته اند و در شیراز و خراسان لند کونیند بضم لام و سکون نون و وال **ثکاره** بفتح اول
 بروزن، سزاده مردم لوج و کران و سیزه کار و ستیبنده با کونیند **ثکال** بروزن و معنی زغال است که کشت
 باشد و بعرنی فحم خوانند کونیند این لغت ارمنی است و با کاف فارسی هم درست است **ثکان** بفتح اول
 بروزن مکان از خود رسیده و سخنی که از روی اعراض در زیر لب خود بخود آهسته سخن گوید و بضم اول هم آمده است
ثکس بفتح اول و ثانی بروزن قفس این لفظ در مقام معاذ الله گفته میشود یعنی در جایی که عربان معاذ الله کونیند
 در سیان **ثکس** میگویند **ثکفره** بروزن جعفر یعنی شکلیبا است و آنرا بعرنی صبور خوانند و **ثکفری** شکلیبایی باشد
ثکور بفتح اول بروزن صبور یعنی بچیل و خیس و سفید و پیچیده و کرفته باشد و در دو قطع الطریق را نیز کونیند
ثکیدن بفتح اول بروزن رسیدن آهسته سخن گفتن باشد در زیر لب از روی خشم و قهر و غضب و بضم اول هم

بیان دهم درزای فارسی با نون مشتمل بر هشت لغت

ثند بفتح اول بروزن حسند یعنی پاره باشد و **ثند** یعنی پاره پاره و بمعنی خرقه و کهنه هم آمده است و آتش زنده
 و حجامت را نیز کونیند و نام کتاب زردشت است که بزندانستار دارد **ثنده** بروزن حسند یعنی **ثند** است
 که خرقه و پاره و کهنه باشد و هر چیزی بزرگ و عظیم و مهیب را نیز کونیند همچو **ثنده** پیل یعنی فیما بزرگ **ثنکات**
 بفتح اول بروزن رنک کتاب مانی نفاس است و آن مشتمل بوده بر تصویرات و نقشهایی که اختراع اوست و **چین**

و شکی زاینه گویند که بر روی و اندام مردم پدید آید و بجز اول یعنی قطره باران است و باین معنی بجای نون یا ی حلی هم آمده است
 ژنگدان بروزن سنگدان یعنی ژنگ و ژنگاله و جلاصل باشد و باین معنی بجز الف هم بنظر آمده است
 ژنگله بروزن زنگله سوزی را گویند که سگافته باشد پس سوسم آه و کاد و کوسفند و امثال آن ژنگله بفتح اول و ثانی
 فارسی و سکون ثانی آفتی است که بغله رسد و آن چنان باشد که خوشه غله از دانه خالی گردد و زرد شود ژنگله بفتح اول
 و ثانی سیش سوزن و نیش جانوران کننده را گویند مانند زبور و پشه و امثال آن ژریان بجز اول و سکون ثانی بروزن
 بریان ناخواه را گویند و آن تخی است که بر روی خمیر نان پاشند

بیان هشتم در زای فارسی با واو مشتعل بر یازده لغت

ژوا غار با عین فقط دار بروزن هوادار نام یکی از بخت پرستان بوده ژورک بفتح اول و ری قبش و سکون
 ثانی و کاف پرزده است سرخ رنگت به بزرگی کخشک و بعضی گویند پرنده است که سه گردن است سیب
 وادار سرفاب میگویند ژور با اول ثانی رسیده و بزای فارسی زده خاریشت را گویند و آن جانوری است که در
 ژورده با زای فارسی بروزن موزه یعنی ژور است که خاریشت باشد ژول با ثانی مجهول بروزن خول
 یعنی چین و شکی و نا همواری باشد ژوله بضم اول بروزن لوله نام معنی است که آنرا چک وکت خوانند و بهر بی قبه گویند
 ژولیدن با ثانی مجهول بروزن جوشیدن معنی در بر شدن و در هم رفتن و پریشان کردن باشد ژولیده
 بروزن شوریده در هم رفته و در هم شده و آمیخته و بدست مالیده شده و پریشانرا گویند و این معنی را بیشتر بلف و حاصل
 استعمال میکنند ژومیده با میم بروزن ژولیده لشت و زراعت آب زده را گویند ژون بروزن
 نون معنی بت باشد و بهر بی ستم خوانند ژومیدن با ثانی مجهول بروزن شوریدن چنان تب را گویند که

خانه بسبب باران باریدن بیان دهم در زای فارسی با یای حلی مشتعل بر هفت لغت

ژمی بجز اول و سکون ثانی آبگیر و آبدان و شمر و جاییکه آب در آن جمع شده باشد و نام قریه است از صفهان و در
 بنک خوب حاصل میشود ژریان بجز اول بروزن میان تند و خشم ناک و قهر آه و در زده را گویند از انسان و به
 از حیوانات دیگر از چرند و پرند و در زده که در ایشان صفت غضب و خشمناکی باشد ژریمه بجز اول بروزن شیره

بمعنی آزر است که ایگر و نالاب و گوی باشد که آب باران و غیره در آن حسیج شود شیره بر وزن و معنی زیره است که بعرنی کون خواسته بهترین آن کرمانی باشد شیر بجراقل و سکون ثانی وزای فارسی بمعنی مردار و پلشت و جنس باشد شریکت بجراقل و سکون ثانی و کاف قطره باران را گویند و بمعنی غارت است هم آمده است لیکن اشیا بجرکتش رند ژیره بر وزن و معنی جوهره است که سیاب باشد و معرب آن ریتق است و بعرنی قرار بر وزن کرار خوانند

کفزار نیز هم از کتاب برهان قاطع در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر بیت و چهار بیان و محسوسی بر یکزار و سیصد و ششت و هفت لغت و کنایت

بیان اول در سین بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و چهل و پنج لغت و کنایت

سا بر وزن جا باج و حسابی را گویند که پادشاهان و سلاطین از یکدیگر ستانند و بمعنی شبه و نظیر باشد و نوبی از قماش هم هست و سایندن و سودن را نیز گویند و امر لباییدن و سودن باشد یعنی بسای سابقه سالار سرشکر و قافل با گویند و کنایت از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تیز است سا بود باتای قرشت بر وزن آسوده زن پیرا گویند بزبان زند و استا سا بود بضم ثالث بر وزن نابو و بمعنی ناله و خسرن ماه باشد در یسا نیز گویند که طفلان در ایام عید و نوروز از جایی آویزند و بر آن رشته در هوا آید و روند و بمعنی عشقه باشد و آن کیایی است که بر درخت می چید و جل و زنگ را نیز گفته اند و آن میز سبزی با ست که بر روی آبهای ایستاده هم میرسد و نام فنی هم هست از فنون کشتی گیری و آن است که شخصی بای خود را بر بای دیگری چید و بر زمین زند سا بوزن روزن قاروره چیز و مخنت و پست پای را گویند سا بوزن سالوس اسغول و بزرقطونا را گویند و آن تخمی است معروف سا بوزن با ثالث تجمانی رسیده وزای نقطه دار مفتوح بحییم زده رستنی باشد که از مردم کی خوانند و بعرنی لفاح گویند و بیچ آنرا اصل اللفاح نامند سا بوزن سا بوزن و معنی سا بوزن است که مردم کیا و لفاح باشد و سا بوزن معرب است سات باتای قرشت بر وزن مات بمعنی خوابیدن و خواب کردن باشد سا لکنی لبکون تایی قرشت و کاف مکور و لون تجمانی کشیده بر وزن صاف ذلی قوج و پیاله بزرگی باشد که بدان شراب خورند سا لکی لبکون فوقا

دکانت فارسی تجاتی کشیده یعنی ساکنی است و پیاله و قح شرابخوری باشد ساکنین با کف فارسی بروزن کف
دکانت یعنی مطلوب و محبوب باشد و قح و پیاله شرابخوری را نیز گفته اند ساکنینی بروزن دار یعنی قح و پیاله بزرگ شرابخوری
گویند ساکن بروزن قافل و ادوی است مانند گای خشک شده و آنرا بشیرازی روشناک خوانند و با شین نقطه
دار هم آمده است و محرب آن ساکن است سیاج بروزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ و بیشتر در هند و ساکن
میشود طبیعت آن سرد و خشک است و معنی بود که آنرا مرغ کبچ خوانند و بعضی ماده مرغ کبچ خوانند و آنرا سیاج گویند و تا به
آن پزی را نیز گفته اند و آن آهنی باشد پس که نان تنگ را بر بالای آن پزند و بزبان عوی چوی است که آنرا از هند و ساکن
آورند و طیلسان را هم میگویند و آن چادر است که در دوش اندازند سیاجور با جیم بروزن سا طور کردن بند و چوی
باشد که بر گردن سگ بندند تا نتواند گریخت و نتواند چاودید و بعضی گویند عوی است سیاجی با جیم فارسی بروزن
کاجی معنی سفید باشد که بعربی بیاض گویند سیاحت بروزن باحت معروف است یعنی کاری تمام کرده و در
لسته رکاب ویران و بند و بارزین اسپ را نیز گفته اند و معنی بر کستان هم هست و آن پوششی است که در روز جنگ
بر اسپ پوشانند و خود نیز پوشند ساخته بروزن باخته معنی موافق و آماده باشد و گنایه از مردم شتیا و دپاس
هم هست ساخته رنگ بارای قرشت بروزن پارچه سنگ معنی موافق باشد که در مقابل مخالف است
ساخن کبکرتال بروزن ساکن معنی صابون است و آن چیزی باشد که آنگاه داخل آن سازند و کار فرمایند
ساده بروزن باد معنی ساده است که در مقابل منقش باشد و استاد نیز گویند و توک نیز را هم گفته اند که آنرا باسه
و معنی دشت و صحرا و بیابان هم هست سا و آوران بروزن ماه و ران طبعت سرپانی چیزی است مانند صمغ
و آنرا در درون بخ درخت گردگان که مجموع شده باشد یا بند سرد و خشک است در دیم و سیم خوردن و آنرا
کردن آن بر شکم اسهال خونیرا نافع باشد و آنرا برومی قطار و بعربی نام الماک خوانند سا و بروزن ماده
معروف است که در برابر منقش در ریشدار باشد و مردم پی اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و مخفف ایستاده هم
و معنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برک درختی است و آنرا از بند و ستان آورند و معنی
آن ساخن باشد سا و دست بفتح دال ایجاد سکون شین و تالی قرشت کنایه از عالم ملکوت و مجردت
است و آن مجرد بود از اجسام بعضی گویند کنایه از عالم ناسوت است که محض خیال و نمایش باشد و کنایه از خلقت

اطلس هم بت که فلک اعلی و فلک الافلاک خوانند ساوه دل معنی رعنا و نادان و بی عقل باشد و مردم صاف
 و بی نفاق را نیز گویند ساوه سحر معنی سحر ساده است که مراد از آن فلک اطلس و معدل النهار
 و فلک الافلاک باشد ساوج بفتح ذال نقطه و اشکون جیم برکی است دوایی مانند برکت کردگان و آن برود
 آب پیدا میشود و آن هندی و روی برود و بسیار و بهترین آن هندی است بیکت روی آن سبزی درودی دیگرش
 بزروی مایل میباشد چون بر جامه پراکنند از نسوس مخصوصا ماند و سوس گرمی است که بیشتر لباس ایرانی را
 و ناپود کند و آن برکت را بر پی فوخ است و کیند و معرب ساده هم هست سار بروزن چار معنی سرباز
 که بعضی را سس گویند همچو کونسا یعنی سرازیر و گردن کا و سار یعنی گردن کا و سس سار که مخلوقی است
 بر سنگ و بدن او به بدن آدمی میماند و پر زنده است سیاه و خوش آواز که حالهای سفید ریزه دارد و مرغ طخ خوار
 از آن است و معنی شتر هم آمده است چه شتران را سار بان گویند همچو باغبان و در بان و معنی جا و مقام و محل باشد
 عموما و محل بسیاری و انبوهی چیزها را گویند خصوصا همچو نکسار و کوهسار و شاهسار و باین معنی بدون ترکیب
 کلمات گفته میشود و بعضی از نکسار و کوهسار مکان فک و کوه خواسته اند بسیاری و انبوهی و معنی جای افشردن
 انور هم هست و بعضی معصرا خوانند و معنی بلند و بالا و معنی شب و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیوسار و خاکسار
 و مانند آن در بیخ و آزار و محنت باشد و کلکت و بی میان عالی را نیز گویند و معنی صاحب و خداوند هم هست همچو شرمسار
 یعنی صاحب شرم سارا بروزن خارا یعنی زنده و خالص باشد اگر چه این لفظ باین معنی شایستگی صفت چیزهای
 دیگر نیز دارد لیکن ترکیب آن بجز عنبر و مشک و زربنظر نیامده است همچو عنبر سارا و مشک سارا و زربنظر سارا و نام
 زن ابراهیم علیه السلام هم بوده است ساران بروزن باران معنی سرباز است که بعضی را سس خوانند و معنی
 سرباز نیز گفته اند که جمع سرباز است و نام قبیله است از عوان سار بان بابای اجد بروزن ناروان معنی محافظت گفته
 و نگاه دارند شتر باشد چه سار معنی شتر و بان معنی محافظت کننده و نگاه دارند آمده است سارج بفتح ش
 و سکون جیم نوعی از سارا است و آن جانوری باشد سیاه و پر خط و خال و کوه چتر از فاخته و آواز خوش دارد
 و آواز او را بعدای رباب چار تاره تسلیه کرده اند سار چه بروزن پارچه معنی سارج است که جانور
 سیاه خوش آواز باشد سار خک بفتح حای معنی دار بروزن آب چک معنی لپه باشد و بعضی لپه

گویند و باین معنی بسکون خای نقطه دار هم آمده است و بعضی کبیر ثالث و سکون خای نقطه دار گفته اند یعنی نیش شمشیر کهنه
 سار شکدار با دال بجز بروزن کار و سزار درختی باشد که آنرا پشه غال و پشه خانه گویند و بجز شجره القبق خوانند
 سار شکب باین نقطه دار بروزن و معنی سار شکب است که پشه باشد سار شکدار باین نقطه دار
 بروزن و معنی سار شکدار است که درخت پشه غال باشد سار شکب بفتح ثالث بروزن تارک بفتح سار باشد
 و آن چنانچه می است سیاه برابر بود و غالبی سفید دارد و بعضی سزار درستان او را میدهند سار بفتح
 بفتح ثالث بروزن ناریخ مرغی باشد سیاه و کوچک و ضعیف سار نکب با کاف فارسی بروزن
 و معنی سار بفتح است که مرغ سیاه ضعیف باشد سار و بروزن پارو یعنی صابون باشد و آن آنکس رسیده
 با چیزها آینه است که بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند و با او مجهول نام پرندة سیاه رنگ در
 بند وستان هم میرسد و مانند طلی سخن گوید ساروان بروزن معنی سار بان است که در بند و طخت
 گفته شتر باشد چه در فارسی بار او تبدیل میکنند ساروک با ثالث با او رسیده و بکاف زده یعنی سارو
 باشد که مرغ سخن گوی است سارونه بروزن دارونه درخت و تاک انکور را گویند ساره
 بروزن پاره نوعی از فوط و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است خصوصاً زنان انجارا که بایت سزار برگر
 بندند و دیگر انزاب بر سزار اندازند و آنرا ساری میگویند و بعضی پرده هم آمده است و رشوت و پاره را نیز گفته اند
 ساری بروزن جاری نام شکر است از ما نذران نزد مایه اهل و نام پرندة است سیاه و غالباً که آنرا ساره
 هم گویند و لباس اهل کن هم است و زنان انجارا باین فوط و لکنی برگر بندند و سار دیگر آنرا مانده
 مقنعه و رو پاک بر سزار اندازند و معنی سار است عربی است ساریان بروزن مایه ان نام شکر است از غنچه
 ساریخ بروزن تارخ نوعی از سلاح است و آن پویی باشد که بر آن چند نخیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر نخیری
 کوچی از فولاد نصب سازند سار بسکون زانی نقطه دار ساز بیکه نوازند مانند جفت و خود در ابط و طنپو
 و قیچک و قانون و امثال آن و سامان سفید و استعداد و ساختگی کاره و رونق مهم را گویند و معنی سازه رقی
 و تحمل و امر بسازگاری و مختل باشد و بعضی سلاح و ادوات جنگ از خود و سخنان وزره و جارینه و مانند
 آن هم هست و ضیانت و هما نیز گویند و بعضی مکر و حیله و فریب و خدعه هم آمده است و معنی مثل و مانند

ه شبه و نظیر باشد و نفع و فایده را بهم میگویند سازگرمی بقیه کاف فارسی بروزن تا جوری نام برده است از سستی
رکب از مقام عراق و صفایان سازهند با هم بروزن پای بند چیزی ساخته و آراسته و با نظام باشد اعلم
از توشه وزاد و راحله و ساختنی آنچه در مغرب بکار است ساز تو زوز بکبر ثالث سامان و ساختنی و سر انجام
نوروز باشد از اشربه و اطعمه و البسه و نام لحن دویم است از سی لحن بار بد بقول شیخ نظامی سازو بروزن باز در ریسمان
در غایت استحکام که از لیف خرما هجند و در کشتی و جهاز بزرگ آرا بکار دارند و گاهی در دوازده نیز بدان بخلق کشند و
ریسمان علی را سینه کوبند و بعرنی شرطه خوانند سازوار با او بروزن و معنی ساز کار است یعنی موافق مزاج
سازواری بروزن و معنی ساز کاری باشد یعنی موافقت در مزاج و در طبع و در کارها سازو باز بروزن چاقو
باز ریسمان باز را کوبند و او شخی است که بر بالای ریسمان رود و باز پهای غیر مکرر کند سازور بروزن داد
ساخته و پیرداخته و جهتا کرده شده را کوبند و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند همچو تاج و در صاحب و خداوند تا
را سازیدن بروزن بازیدن معنی ساختن و راست کردن و در خوردن باشد سباس بروزن
سباس معنی لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هندی مادر زن را کوبند و نام هانوری است سیاه از مقوله کلکت و شپش
لیکن بزرگتر از آنها میباشد و در هندوستان بسیار است و آرا بزبان هندی کتمل و بدکنی مکن کوبند بقیه کاف
سباسا رکشت با ثالث بالف کشیده و برای پی نقطه زده و کسر کاف و سکون شین و تالی قرشت بلعت سربا
تجی است دواپی که آرا بعرنی بزرگ آنجوره و قرصی خوانند سباسالیوس بکبر لام و تحتانی نو آور رسیده و بسین پی
زده بلعت سربانی آنجا را کوبند و آن رستی باشد که صمغ آرا عملیت خوانند و بعضی کوبند آنجوان رومی است و آرا کام
رومی نیز کوبند و آنهم نوعی ازین است لیکن اندکی در آرا از آن میباشد و آنرا سباسالیوس و سباسالیوس هم کوبند
سباسان بروزن آن صاحب ترک و تجرید و تقوید باشد و کدرا ای کفنده را نیز کوبند و نام سپر هم بن
اسفند یاریم هست که از بهای دخت که هم خواهر و هم مادر او و هم زن و هم دختر پدر او بود که بخت کوبند چون
همین بهای دختر خود را و لیعمد که در آید سباسان از خوف جان بگو بسار که بخت و سیاحت پیشه کرد جمعی از درویشان
بروگر دادند و در هیچ مسکنی منزل نساخت و در هیچ موضعی وطن نگرفت بدین معنی آن طایفه ترا که ایشان با هیچ
کدی و کدایی و اصناف سوال جواهر و نقود از دکان و کسبههای مردم استخراج میگردند سباسانیان خوانند و بعضی

گویند ساسان چون از بیم و خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان نهاد و راه پیری بود او نیز ساسان نام
 داشت با بکت والی فارس دختر خود را بوی داد بعد از آن فرزندان ساسان بن ساسان که غیر بی باکت بودند
 ملک را فرو کردند و ایشان را ساسانیان خوانند **ساستا** باتای قرشت بروزن پارسانام دیوی است
 از تابان آبرمن **ساستر** بفتح ثالث بروزن لاغی یعنی سارچ است که سار باشد و بضم ثالث قلمی میان
 خالی که بدان چیزی نویسند **ساستم** بروزن قاسم ناخواه را گویند و آن تخی است که بر روی خمیر نان با
ساستی بجهت ثالث بروزن عاصی کدو کدایی کشته و کدایی کردن را گویند **ساطرین** باطای صلی و محاسن
 بروزن آذکون بلغت یونانی چیز است که آنرا بعربی نمی‌شعرب و خسته الثعلب گویند قوت باد به **ساستل**
 کسره طای حطی معرب ساتل است و آن رستی باشد که شیه از میان روئناک خوانندش و بین معنی باشین فقط
 و در هم آمده است **سلسخ** بروزن باغ جاویزی باشد مانند سار **ساشو** بروزن لاغی پاله شراب را گویند
 و نام قصه است از ملک دکن **سافوت** بافا بروزن لاهوت صدی باشد که گویند بازان کنند آن چنان
 است که سرد و انگشت را بر زبان نهند و به تندی بر چه تمام تر بلف کنند تا صدای بلند از آن پدید آید

ساقی روحانیان کنایه از آدم صغی علیه السلام است و بعضی گویند کنایه از جبرئیل باشد شیطان علیه اللغه را نیز گفته
ساقی شب کنایه از ماه است و صبح صادق و پیر و مرشد را نیز گویند **ساکت** بروزن پاکت معنی سنج است
 و فتح و لغت معنی جبل و ضعف و فساد رای و نقصان است و در طریق اهل تاسخ آن است که روح بد و دیتیه فرود
 یعنی از صورت انسانی بصورت نباتی چمن آرا گردد **ساکنان** کوهون کنایه از ستاره باشد و طالع را نیز گویند
ساکیز باکاف بروزن فالیزند را گویند مطلقا خواهد شد کنیه باشد و خواه غیر مذکبه **سال** بروزن مال سحره
 و آن حرکت یکت دوره آفتاب است از نقطه برج حمل **ساخت** حوت و آنرا بعربی سنه گویند و معنی کشتی و جهان
 هم آمده است و بعربی سفینه گویند و بهندی درختی است که از چوب آن کشتی و جهان سازند **سالار** بروزن تاد
 سردار و متر قوم باشد و پیشرو قافله و قافله باشی را نیز گویند و معنی کمن و سالخورده هم است **سالاربت** الحکم
 کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **سالارخوان** بجهت رای قرشت خوان سالار است
 که سفرچی است و در بندوستان چاشنی گیر خوانند **سالار بیغت** خروار کوس کنایه از آفتاب است

سال خسرون نام ماه دوازدهم است از سال ملکی سال است در ایفج میم و سکون نون و کسر دال بیح
 و رای قرشت بالف کشیده یونانی نوعی از چلباسه است و آن چهار پای دارد و دم او کوتاه است و گردنش باریک
 و لون او ابلق بود و سیاه و زرد گویند هر چند سنگت بردارند کارگر نشود و برایش اندازند نوزد و آنرا حدود
 هم میگویند از جمله زهرهای کشنده و سموم قتاله است و بیشتر در کان نوشا در پیدا شد اگر دل او را در لته سیاه
 بسته بر بازوی شخصی که تب رنج داشته باشد به بندند شفا یابد **سال بر بفتح بای** بجز برون فاکر درختی را
 گویند که یکسال بار آورد و یکسال نیاورد **سال خورو** بسکون لام یعنی بسیار سال و کهنه و دیرینه
 و ممتد باشد و او را سال خور و هم میگویند سالکان عرش کنایه از ملائکه باشد و اول سلوک را نیز گویند
 سال مه بسکون لام و فتح میم برون چارده یعنی تاریخ است و آن حساب نگاهداشتن سال و ماه و روز باشد
 و معنی علی التوام نیز گفته اند و بجز لام سال قری باشد و آن سید و پنجاه و چهار روز است **سالج** بفتح لام برده
 تاریخ یعنی تاریخ است که مرگت سیاه و کوچک و ضعیف باشد **سالوس** برون نانوئس مردم چرب
 زبان و ظاهر نما و فریب دهنده و مکار و مخمیل و دروغ کوی و قریبند باشد و بعضی شیا خوانند **سالوک**
 بسکون کاف در دوران بسزن و نونی باشد **ساله** برون ژاله لشکر بر او گویند که در پس سر قلب نگاه دارند
 و بزبان هند ی بر او زرا گویند **سالی** برون قالی هر چیز دیرینه و کهنه و مستعمل را گویند و هندی
 خواهر زن باشد **سالیان** برون مادیان یعنی سالهاست که جمع سال باشد و بعضی همه روزه هم هست و سال
 واحد را نیز گفته اند و نام موضعی است در شرکان بر کنار آب ارس و بعضی گویند نام شهری است از ولایت شرکان
سالیون بابای حطی برون خالدون یونانی کرفس را گویند و آن رستی باشد معروف و بعضی تخم کرفس کوپیرا
 گفته اند و معنی اول اصح است **سام** برون لام نام سپرنوح علیه السلام است و در عتی نیز همین نام خوانند
 و نام پدر زال هم هست که بدرستم باشد و نام عتی و مرضی است که بعضی آنرا ورم و ماغی میدانند و سر سام همان
 قال الطبری هذا اسم فادسی و تفسیر مرض الراس فان سر هو الراس و التسم عند المرض و قال الشيخ
 هو ورم الراس و معنی آتش باشد چه جانوری که در آتش سکون میشود او را سام اندمی گویند یعنی اندر آتش
 و سمندر محقق است و نام کوپی است در ماوراء النهر و در عتی زرتلا باشد و در کما شیر نیز گویند که از زر و طلا در کما

و معدن بسم میرسد و مرکب و هلاک را هم میگویند و در عرق نوعی از چلباسه پنجم است و آنرا سام ابرص گویند و او بیشتر در
باغها میباشند و موزی منیت و ماترنک نیز خوانندش گرم و خشک است و چون بشکافند و بر کزندی عقرب نهند نافع باشد
و بلغت پسندی نام کتابی است ساما چچه باغی لفظه دار بروزن بازار چه سینه بند زنان را گویند و آن پارچه باشد
چهار گوشه که پستانها را بدان بندند ساما کچه باکاف بروزن و معنی ساما چچه است که سینه بند زنان باشد
ساما کی بروزن چالاک معنی ساما کچه است که سینه بند زنان باشد سامان بروزن دامان نام شخصی است که
اک سامان که پادشاهان سامانیه اند با و منسوب اند و بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش و برور ساختن چیزها و ساختن
کارها و نظام درواج آن باشد و بمعنی نشانه و اندازه هم آمده است و آرام و سکون و قرار را نیز گویند و شهر و قصبه و بلاد را
هم میگویند و بمعنی عصمت و عفت هم هست و قدرت و قوت را نیز گفته اند و بمعنی طرف و کن رو حد باشد و نشانه گاو
مرز را نیز گفته اند و آن بلندیهای کنار زمین بمسوماری است که در آن زراعت کرده باشند و بمعنی قیسر هم هست چنانکه
هر گاه گویند سامان شد مراد آن باشد که میترشد و بفعال آمد و آنچه بدان کار و تیغ و امثال آن تیز کند سام
بکسر ثالث بروزن ساحر نام جایی است که در اینجا پارچه تنک بسیار لطیف باقد و جامه سامری منسوب بدانجا است
و شخصی که در زمان موسی علیه السلام کوساله سخن گوی بعلم ساخته بود نیز از اینجا است سام کیس بکسر ثانی
بروزن با و غیس بمعنی بزرگ و شریف باشد و اشهر سا کیس یعنی مته بزرگ و شریف سامندر بفتح
ثالث بروزن آهنگر بمعنی سمندر است و آن جانوری باشد بیضات موش و در درون آتش متکون میشود و از پوست
کلاه سازند و چون چرکن شود در آتش اندازند پاکیزه گردد و بعضی گویند بصورت مرضیت اللہ اعلم سامندل
بالام بروزن و معنی سامندر است که جانور آتشی باشد چه در فارسی را و لام بسم تبدیل می یابند سامه
بروزن نامه حمد و پیمان و سوگند باشد و قرض و دام را نیز گویند و بمعنی خاصه و خصوص باشد و جای امن و امان و
ناه را نیز گفته اند سامینر بروزن کاریز بمعنی فشان است و آن سنگی باشد که بدان کار و شمشیر و امثال
آن تیز کنند سان بروزن کان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و مطلق سوادنا نیز گفته اند اعلم
از چوب ساوی دآهن و طلا و نقره ساوی و شبه و نظیر مثل و مانند را هم گفته اند و مطلق صلاح جنات باشد خواه
خود پوشند و خواه بر فیل و اسب پوشانند و بمعنی حصه و پاره و بهره هم هست چه هر گاه گویند سان سان

کردند مراد آن باشد که پاره پاره گروند و فضا را نیز گفته اند و آن سنگی باشد که کار و شمشیر و غیره بدان تیر کنند و بعضی سامان
و سر انجام و اسباب و نمودن خود را بخوبی بهم بست و حوص لشکر را نیز گویند و نام قصبه است نزدایت چارکات که
که آنهم قصبه است از کابل سافقه بکمر فون و فتح قاف پر سیاوشان را گویند و آن دواپی باشد که بفرنی دم
الافین خوانند **سایخ** بفتح ثالت بروزن نارنج مرغی باشد سیاه و کوچک و ضعیف ساو بروزن
کا و بعضی باج و سراج است و آن زری باشد که پادشاهان قوی از پادشاهان ضعیف بگیرند و بعضی حصه در صد
بهم آمده است و زر و طلائی حالصی را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد و بوته باشد خار دار و سفید رنگ به بلند
یکت گز و آنرا بجای سیمه بوزانند و نیز در میان کرمهای پیل نمند تا پیل بر آن تند و بعضی مطلق سودن و ساویدن باشد
و آبینی را نیز گویند که بدان کار و شمشیر تیر کنند **سما و آهین** بروزن کا و آهین سونش و براده آهینی را گویند
که از دم سوان بریزد **سما و** بروزن کاهه نام پهلوانی است تورانی خویش کاموس کشانی که در جنگ
رستم کشته شد و او را سماه شاه نر میخوانند و نام شهری است مشهور و معروف در عراق گویند دریاچه در آنجا بود که هر سال
یکت کس را در آن بنوع میکردند تا سیلان این می بود و در شب ولادت سرور کانیات آن دریاچه خشک شد
وزر حالصی را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد **سما و نیز** با و او بروزن کار نیز شخصی خوش خلق بنام
خو باشد **سما و یس** با ثالث بتجانی رسیده و بسین پی نقطه زده بعضی چیزی کران مایه با سنده و پنبه
محلج کرده که در جامه که از جامه پنبه آکنده را نیز گویند که در روز جنگ پوشند و بعضی سبیدی باشد که نان هبه
که بجهت رشتن قتیبا و آماده کرده باشند در آنجا نهند **سایون** بروزن پایین معنی آهن سما و یس است
و آن سبیدی باشد که پنبه قتیبا کرده بجهت رشتن را در آنجا گذارند **سما هور** بروزن لاهور گوئی است در معرجه
که معدن سنگی است بهین مام و آن سنگی باشد که جمیع سنگهای سخت را قطع کند و بجای مایم هم بنظر آمده است
اللہ اعلم **سما هویه** با و بروزن آمویه نام معبری و تعبیر کننده بوده که در علم تعبیر مثل و نظیری نداشته و بعضی گویند
زنی بوده است معبره سما هویه نام **سای** بروزن لای فاعل سایید ترا گویند که ساییده باشد و امر با این
معنی هم هست یعنی بسای و نوعی از قماش نفیس و لطیف هم هست **سایبان** آفتاب گیر را گویند و آن چیزی
باشد مانند چتری که بر سر بادبان دارند تا مانع از تابش آفتاب گردد و درین زمان چادری باشد که آنرا شمشیر

لای بر روی یکدیگر دوخته باشند و آنرا شامیانه خوانند سایبان سیماپی کنایه از صبح کاذب است شام
 بروزن شاید معنی ریم آهن است و آن چرکی باشد که از آهن بیرون آید سالیس چشم رواق کنایه از کوب
 مریخ است چه او در فلک پنجم میباشد و سالیس در عوین شخصی را گویند که سب را نگاه دارد و کتار و محافظت آن کند
 سالیس بروزن مالش معنی سایدن باشد سایکی بسکون ثالث و کاف تجانی رسیده قح و پیاله شربخورد
 گویند و معنی کلاغ نیز بنظر آمده است سالیوس بروزن سالوس سبتول را گویند و آن تخمی است معروف
 و عبرتی بزرگ طوطو ناخواند سایه بروزن مایه معروف است و نام دیوی هم بوده است و جن را نیز سایه گویند
 و کنایه از فسق و فجور هم هست و معنی حمایت هم آمده است چنانکه گویند در سایه تو یعنی در حمایت تو سایه افکندن
 کنایه از توجه نمودن و متوجه احوال گردیدن باشد سایه این دورنگ کنایه از حمایت زمانه و روزگار باشد
 سایه پرست کنایه از شخصی باشد که پیوسته متفق و مجبور و کارهای ناشایسته کند سایه پرستی کنایه از فسق و فجور
 و کارهای ناشایسته کردن باشد سایه برکت بضم بای ایجاد و فتح رای قرشت و سکون کاف کیابی است که چون
 شتر قدری از آن بخورد و بجا برود و بابای فارسی هم بنظر آمده است سایه پرور کسی را گویند که پیوسته بفرمانت
 و آسودگی برآمده باشد و محنت و مشقت نکشیده باشد و کیابی هم هست که آنرا ناخوردش کنند و کنایه از مردم ممت خور با
 سایه پرور و آن خم کنایه از دانه های انکور است که در خم جیت شرب اندازند سایه پوش بابای فارسی
 بروزن باده پوش معنی سایبان و شامیانه باشد سایه خرک بفتح خا و زای نقطه دار و سکون کاف رسته
 و نباتی باشد بقدریک که با خطهای سفید که بانان خوردن سایه خوش با او محدود بروزن باده پوش خست
 نار و آنرا گویند و آن درختی است پربرکت و خوش سایه سایه وار با دال ایجاد بروزن لاله زار شخصی را گویند که
 جن داشته باشد سایه رب الینیم کنایه از خلیفه و پادشاه است سایه تکاب کنایه از حمایت
 باشد و کنایه از تابان و متابعان هم هست سایه رو بفتح رای قرشت و سکون واو کنایه از شبانه و شبانه باشد
 و کنایه از زود عیار و شب و هم هست سایه زود بروزن مایه زده معنی سایه در است و آن کسی باشد که
 او را جن گرفته باشد سایه شکو کنایه از روشن کردن و روشن کنند باشد و کنایه از شخصی است که شکسته و تبس
 خلعت باشد یعنی کفر و زندقه سایه کت بایه کنایه از تلفات نمودن و پوشانیدن و پنهان ساختن و زندق

و بستن و بدگفتن باشد سایه نشین کنایه از شخصی است که تعب و محنت روزگار ندیده و نچسبیده باشد سایه و نور
کنایه از سایه درخت است چه سایه و آفتاب پرده و دارد و کنایه از شب و روز هم هست

بیان دویم در سین بی نقطه بابای اجد مشتمل بر شصت لغت و کنایت

سبا بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام شهر سیت که بلقیس پادشاه آن شهر بود سباده بضم اول بروزن
کشاده مخفف سباده است و آن سنکی است معروف که از آن فسان سازند و حکاکان کین اکثری و امثال آنرا
بدان تراشد سباروکت بازای بی نقطه باو کشیده و بکاف زده یعنی کبوتر است و بحر بی حلام خوانند
سباری کبکبر اول بروزن سکاری سان خوشه کندم و جورا گویند دبان معنی بابای فارسی هم آمده است و بحر بی
جل خوانند کبکبر جم و سکون لام سباغ کبکبر اول بروزن حیراغ معنی ناخوردن است و معرب آن سباغ باشد
سبایل بروزن قبایل دارالملک قندار را گویند سبج بفتح اول و ثانی و سکون حیم معرب شبه است و
آن سنکی باشد سیاه و نرم که از آن کین اکثری و جزئی دیگر سازند گویند سر مه کشیدن از سنکی که شبه باشد و شنای چشم را زیاد
کند هر که ناخورد از چشم زخم این کرد سبج کبکبر اول و فتح ثانی و سکون حای لفظ دارملک را گویند مطلقاً
خواه در آدمی باشد و خواه در طعام سبده چین باو اول اجد بروزن عر قچین معنی بسا چین است و آن بقیه و ستمه میوه و
انگوری بود که در حشرهای فصل میوه در باغها و درختها باجا مانده باشد سبیرا حشر بضم حای لفظ دارکنایه
از آخوری است که در آن علف سبز باشد و کنایه از آسمان هم هست و باو او معدله نیز نویسند که سبیرا خور باشد
سبیرا ندر سبیر نام لحن نهم است از جمله سی لحن باربد سبیرا بابای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم و نا
مبارک بی باشد سبیر باغ کنایه از تن و بدن آدمی باشد و کنایه از آسمان هم هست و بهشت را نیز نویسند
سبیربال بروزن قحط سال نام نوعی از انکور است و بجای بای اجد میوه هم نظر آمده است که سبیرمال باشد
سبیربالی بروزن قحط سالی معنی سبیرمال است که نوعی از انکور است سبیر پری بروزن چسب کرمی فصل
برج را گویند که بهار است سبیر پوش کنایه از زاهدان و اهل ماتم باشد سبیر پوشان بهشت کنایه
از حوران بهشتی باشد سبیر پوشان فلک کنایه از ملائکه باشد سبیر بهار نام لحنی است از موسیقی
سبیر خوان کنایه از آسمان است سبیر در سبیر کبکبر ثالث معنی سبیرا ندر سبیرا است که نام لحن نهم باشد از سی لحن

باید سپرده بکبر و ال ایچ و غلورهای هوز کنایه از آسمان است سبز فراغ بانای هوز بر وزن سبز باغ کنایه از آسمان
 است و آسمان را نیز گویند سبز طاوس کنایه از فلک است که آسمان باشد سبز طشت یعنی سبز خوان است
 که کنایه از آسمان باشد سبز قبا بفتح قاف و بای ایچد بالف کشیده مرغی است که از آسبک خوانند و آن سبز ببا
 سبخی مایل و تاجی هم دارد و کنایه از نبت هم هست و آن کیفی باشد معروف سبک بر وزن نکت
 مصغر سبز باشد و بعضی صراحی شراب هم هست و نام مرغی است سبز نکت سبخی آمیخته و تاجی هم دارد و مانند چوبد و آرا بجز
 سقراق خوانند و بعضی گویند سبک پرند است که او را عک میگویند سبز کارگاه یعنی سبز طشت است که کنایه از آسمان
 باشد سبز کرا با کاف فارسی و رای قرشت بالف کشیده یعنی سبز قبا است و آن مرغی باشد سبز سبخی مایل و تاج
 دارد و مانند بیدرای قرشت هم بظرا آن است سبز کوشک یعنی سبز کارگاه است که کنایه از آسمان باشد
 سبزه اندر سبزه یعنی سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن بارید سبزه چهار معروف است و
 نام نوایی دلخی باشد از موسیقی سبزه در سبزه یعنی سبز در سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن بارید
 سبزی بانالک بختانی کشیده معروف است که منسوب بسبز باشد همچون سیاهی و سفیدی که منسوب بسبزه است
 و سبزی خوردنی را سبزی گویند و بعضی صراحی شراب هم آمده است و خرمی و طاووس را نیز گفته اند سبع الوان
 و سبزه الوان هفت رنگ طعام را گویند و آن از سنتهای فرعون است و کنایه از بخت آسمان و هفت طبقه زمین است
 سبخانه بفتح اول و عین نقطه دارد بر وزن مسانه بمعنی جانه باشد و آن زری است که پیش از کار کردن بر زور در سب
 و بضم اول دراز قد و کشیده بالا را گویند سبک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروف است که در مقابل سلین
 باشد و کنایه از مردم بی وقار و بی تود و معنی حبت و چابک و تجیل و شتاب و مجرد و بی تعلق هم آمده است و نیم
 اول و کسر ثانی یعنی سست و سستی باشد و بکبر اول و ثانی پرند است عاشق و طالب نوزاد نام و این غیر شب پر
 است چنان روزها بجانب قرص آفتاب پرواز کند سبکاو با کاف بر وزن بخداه یعنی سرکوه و قلعه کوبا باشد
 و فرق سرد را نیز گفته اند سبکبار بفتح اول و بای ایچد بالف کشیده و برای فرست زده یعنی فارغبال باشد
 و کسی را نیز گویند که سوخته شادی کند و خوشحال و صاحب احتیاج باشد سبکپای با مان فارسی کنایه از کینه
 پای و تند و تیز راه رنده باشد و پیادگان را نیز گویند که منزل بمنزل گذارند تا نبر و نامه بیکدیگر رسانند و این در بند و سست

متعارفت واسی که در هر منزل بجهت پیکت تعیین کنند سبک خیز کنایه از مردم جلد و تند و زود خیز باشد سبکست
کنایه از شتاب و جلدی باشد در کارهایی که با دست کنند و شخصی که در کارها سرعت و جلدی بکاربرد سبک و بفتح
رای قرشت معنی سبکپای است که گریز پای و تند و تیز بر راه رونده و جلد رفتار و شتاب رو باشد سبک روح کنایه از مردم
پی تکلف و خندان و سلفه و ظریف و پی کبر و عنا باشد سبکسار باسین پی نقطه بروزن سبکبار معنی خوار و بیقرار و
پی تمکین و بی وقار و شتاب زده باشد و معنی سبک سریم سبکست که کنایه از فرومایه و سفیه باشد چه ساز معنی سریم آمده است
و مجرد و پی تعلق بهم گفته اند سبک سایه بفتح بای حقی کنایه از کم بقا و بی ثبات و گذرنده باشد سبک سران
کنایه از فرومایگان و سفیهان و مغلطان است و اصحاب قلوب را نیز گویند سبک سنک لسبون فون و کاف فار
مردم سبکسار و پی ته و پی وقار و کم قیمت باشد سبک عثمان بجزعین پی نقطه معنی سبکست رو است که کنایه از تند
و تیز بر راه رونده و جلد رفتار و شتاب رو باشد و کنایه از جمله کننده هم است سبک لقا بکسر لام و قاف بالف
کشیده مردم سبکست روح را گویند یعنی شخصی که مطیع و سرمانند و اراد و کشاده رو باشد و ترش رو و مقبوض نباشد و ملاقاتش
زود و دست دهم سبیل بفتح اول و ثانی بروزن اسل مرضی باشد از امراض چشم و آن موی است که در درون پلک چشم
برمی آید و پرده را نیز گویند که در چشم هم رسد و بعضی گویند باین معنی عربی است و بهندی میلی باشد از فلاو که بدان زمین
دیوار کنند سبلان بفتح اول و ثانی بروزن و معنی سولان است و آن کوهی باشد نزدیک بار و سیل سبکت بکسر
و لام و سکون ثانی و تالی قرشت سریشم را گویند و آن چیز نسبت چسبنده که از چرم خام پزند و کاکران و غیر ایشان بکار
برند و با اول و ثانی ملسور بلام و فوقانی زده نیز باین معنی گفته اند و بکسر اول و فتح لام در عوی معنی بروت و سبل باشد که موی
پشت لب است سبج بروزن شکبچ خوب قله باشد و آن چوپا است دراز که بر یکت سران کا و آهن را نصب کنند
و سردیکه آنرا بر یوغ بندند و زمین شیار کنند و یوغ چوپا است که بر گردن گا و نهند سپوره بفتح اول بروزن تنوره
چیز و محنت و پشت پایی باشد سبوس بفتح اول و ثالث مجول بروزن محوس نخاله هر چیزی را گویند عموماً و نخاله
و پوست کندم و جو آرد کرده را خصوصاً و بضم اول هم آمده است سبوسه بفتح اول و او مجول بروزن و بوسه
خشکی باشد مانند سبوس که بسبب سیوست مزاج در سرد می پدید میشود و آنرا الجری سزازه گویند بفتح حای پی نقطه و
زای نقطه دار و ریزه خوب را نیز گویند که از دم آرد جدا شود و سبوس آرد کندم و جو را نیز گفته اند و گرمی باشد که در بنا کندم

جوانمده سبوسکستن کنایه از نومید شدن دانا میدگردیدن و شرب باریش و مع شرب کردن به سبوس
بکسر اول و سکون ثانی و تخانی بود کشیده و بسین فقط وارزوه تخم اسفنج است که بعربی بزرگ نمونان

بیان تسم در سین بی نقطه بابای فارسی مشتمل بر اشتاد و مثبت لغت و کتبت

سپار بضم اول بروزن و اچار آهین جفت را کونید و آن آهینی باشد سرتبه که درین بان بسیار کنند بکسر اول اسباب
و ما یحتاج و آلات و ادوات خانه باشد از هر نوعی و چرخ را نیز کونید که بدان شیر ذرا کور گیرند و چون سبوسه آن سه را انداز
لفشارند و آنرا بعربی محصر خوانند و مطلق ظروف و ادواتی را کونید عموماً ظرفیکه در آن مگر کوبه از باقی بجای بزرگترها
و باین معانی بضم اول هم آمده است خصوصاً آلات و ادوات خانه و امسهم آن و فاعلیه و نون نه دست سپار و ک
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ثالث بود رسیده و بکاف زده یعنی جوهر یا مد و بعربی نام کونید سپاره در
اول بروزن اشاره محقق سی پاره است و آن یکت جزو باشد از سی و کلامه اندازند اول و ثانی و سی
که فسان سازند یعنی کار و شیر بدان تیر کنند سپاری بکسر اول بروزن تباری صاف کند و بهر حال نه آن
باشد همان خالی که بچوشه کند پیوسته است و بمعنی خوشه کندم و هر چه خفته آمده است و بهندی و فاعلیه و نون نه دست سپاره
بفندق و در پسند و ستان مابری که آنرا پان کونید خورند سیاس کجه تان بروزن و سیاس تان و سیاس تان
و بمعنی قبول و منت هم هست چنانکه کونید سیاس دارم یعنی قبول دارم دست پذیرم و بمعنی الطف و عفت و زهد
آمده است سپاسه کسر اول و فتح و الیه دست بر کسی نهادن یا به معنی اطف نمودن و تقطعت بر او بجزت سپا
بکسر اول بروزن قما سی کباب زنگ و کبابی گنده باشد سپاسیان بروزن سپاسیان و سیاسیان
کنندگان باشند و اسان اولین جمیع را نیز کونید که حجه چش شده و اورامه باد و نامد کجه بجه و سپاسیان
سپاناخ کسر اول و ثانی بالف و نون بالف کشیده و پنجاهی خطه وارزوه بمعنی مداح است اول و ثانی و سیاس
و بدو و شله کنند سپاوه بکسر اول و فتح و او بروزن سپاوه فرو سکه و سپاسیان و سپاسیان
بکسر اول و فو فانی بالف کشیده بروزن تیر بک سپیده آبی را کونید که زمان بریزد و نند و ناسان و مضمون
سپید بکسر اول و فتح ثانی سکون و الیجه بمعنی نهان است که چربی ریخته در مایه و سپاسیان و سپاسیان
ماه و از دم باشد از نه الهام شده است سپاسیان سپاسیان سپاسیان سپاسیان سپاسیان

ماه مه که بر وقت است که چون نام ماه و روز موافق آید از روز اعیاد کنند و جشن سازند نیک است با عقاید
 اسبان وین روز خوش شادمانی و خوشیدن و چند را نیز گفته اند و آن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم فرست کنند
 سپهر کجبر اول و پنج تا قیاس سکون رای فرست مهر و صفت و عبرتی جنبه گویند و معنی روزه و پامبال کننده نیز آمده است و
 درین دیامال کردن سزاست یعنی برادر و پامبال کن سپهر آتشین کجبر ثالث کنایه از آفتاب عالم تاب است
 سپهر فلکند کنایه از بیست کردن و کرختن و منزل نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار باشد سپهر انداختن معنی
 به فلان است که گناه از منزل و فروتنی نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار باشد و معنی غروب کردن هم هست
 سپهر بر آب افکندن کنایه از زبون شدن و فروتنی کردن و منزل و ترک ننگ و ناموس و عار نمودن باشد سپهر
 کجبر اول و پنجم ثانی بر وزن فتنه و مانعی سردن است و معنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و پامبال کردن در راه و
 یوست سبوت باشد بر بنا رسانیدن و نماز کردن خوانندگی و سازندگی را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است و است
 این است سپهر ان کجبر اول و حره فتنه یعنی نفس است که آشن باشد و معنی گوشه نشینی و قناعت و تسلیم کردن و تحمل
 است و سبوت و فتنه و پامبال شدن و پامبال کردن هم هست و کجبر اول و پنج تا قیاس معنی طاعت و راه رفتن بود
 این سخن جنبه اول و ثانی هم آمده است سپهره بفتح اول بر وزن نمرده طی کرده و راه رفته و پامبال کردیده و بیای
 گونه شده باشد و کجبر اول هم هست سپهر سیاه کجبر من بی لطف و محتانی با لطف کشنده و بهای زوره
 بی ماه مانا اول است سپهر تخم بفتح من لطف دار و سکون هم صفتی فلما و ریاحین را گویند عموماً کلی که اکثر ریاحین
 در همه ماه است برین سپهر هم آمده است سپهرک کجبر اول و پنج تا قیاس و ثالث و سکون کجبر
 صفت است و معنی است و روی لطف دار و کورجان بر بردارد و سکون ثانی بر وزن شتاب معنی بریر است و آن کیابگی
 در نزد آن جامه نیک و عبرتی و رسد و کجبر و این معنی هم هست ثانی هم آمده است که مخفف سپهرک و مخفف
 سه است سه پامبال کجبر ثالث و عارف و رسی باشد کسده و دوازده سهرگی باشد که از پوست کاه و غیر سازند
 آن است سه در سد سبوت سپهر کجبر کجبر من و قیاس معنی و کاف و رسی بر وزن کجبر و می
 در وقت و صفت رسی بر وجهی و است و معنی بر در آن بر روی با سه است معنی کجبر و حرف ثانی
 نماید و پامبال است و سه است سپهر اول ماله او و مجرب است و سه و سه است

جوانمده سبوسکستن کنایه از نوزمید شدن دانا مید کردیدن و شراب ریختن و منع شرب کردن باشد سبوس
بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بود کشیده و بشین نقطه دار زده تخم اسفنج است که بعرنی بزرگ تظونامه بند

بیان شیم در سین بی نقطه بابای فارسی مشتمل بر شتا و و شیت لغت و کتبت

سپار بضم اول بروزن و چهار آهین جفت را گویند و آن آهینی باشد ستریز که زمین بان سنیا کنند بکسر اول اسباب
و ما یحتاج و آلات و ادوات خانه باشد از هر نوعی و چرخ را نیز گویند که بدان شیر را نوزمید و چون نیکو دانند و اندر
بشارند و آنرا بعرنی محصر خوانند و مطلق ظروف و ادواتی را گویند عموماً و ظرفیکه در آن نوزمید از هر چه بجای بریزند عموماً
و باین معانی بضم اول هم آمده است خصوصاً آلات و ادوات خانه و امر بهرون و دفاع سپه در آن برست سپار و کت

بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ثالث بود رسیده و بکاف زده یعنی کبوتر باشد و بعرنی حمام گویند سپاره کبهر
اول بروزن اشاره مخفف می پاره است و آن نیک جزو باشد از سی جزو کلام خدا و بفتح اول سبلی را گویند
که فسان سازند یعنی کار و شمشیر بدان تیز کنند سپاری بکسر اول بروزن شکاری ساق کندم و جو را گویند و آن غلفی
باشد همان خالی که بخرشته کندم پوسته است و یعنی خسته کندم و جو هم بخرشته است و هبندی و فحل باشد و آن چیز سیت شنبیه
بفندق دور بند و ستان بابرگی که آنرا پان گویند خورند سپاس بکسر اول بروزن قیاس معی حمد و شکر لغت است

و معنی قبول و منت هم هست چنانکه گویند سپاس دارم یعنی قبول دارم و منت پذیرم و معنی لطف و شفقت و رحمت است
آمده است سپاسه بکسر اول و فتح رابع منت بر کسی ننهادن بلکه معنی لطف مهلک و شفقت کردن بر کسی است سپا
بکسر اول بروزن قیاس کنایه از کدو که ای گنده باشد سپاسیان بزورن قیاسیان لذایان و لذای
کنندگان باشند و استان اولین پیغمبر را نیز گویند که جسم معجون شد و او را مه آبادی نامند بکسر میم و ثواب او را دانست

سپا ناخ بکسر اول و ثانی بالف و فون بالف کشیده و بجای نقطه دار زده معنی اسفنج است و آن سبزی باشد که در آب
ویلا و و شایه کنند سپاوه بکسر اول و فتح و او بر درزن سپایه فرو شکیه و نشان و شوکت باشد سپناک
بکسر اول و فوقانی بالف کشیده بروزن تر بک سفید آبی را گویند که زمان برود مانند و قباستان و مقبره را سکار برده
سپید بکسر اول و فتح ثانی سکون اول اجد معنی زمین است که بعرنی ارض گویند و معنی هم سحر است و اول زمین و نام
ماه و وارز هم باشد از الهامی سحر و زینچرا است و بهیامی شمسی زمین را در روز سحر گویند و سحر

بنابر فاعده کلمه که نزد ایشان معتبر است که چون نام ماه و روز موافق آید از روز را عید کنند و جشن سازند نیک است با عقاب
 ایشان درین روز و خست نشاندن و فو پوشیدن و سپند را نیز گفته اند و آن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم خدایش کنند
 سپهر جبرئیل و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروفست و بجزئی جهنم گویند و بمعنی رونده و پایمال کننده نیز آمده است و
 از برفش و پایمال کردن هم هست یعنی براه رو و پایمال کن سپهر آتشین بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است
 سپهر افکندن کنایه از برهمنیت کردن و کویختن و تنزل نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار باشد سپهر انداختن بمعنی
 سپهر افکندن است که کنایه از تنزل و فروتنی نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار باشد و بمعنی غروب کردن هم هست
 سپهر بر آب افکندن کنایه از زبون شدن و فروتنی کردن و تنزل و ترک ننگ و ناموس و عار نمودن باشد سپهر
 جبرئیل و ضم ثانی بروزن فشرده و ماغنی سپردن است و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و پایمال کردن در راه و
 روش سبک باشد و بانتهای رسانیدن و تمام کردن خوانندگی و سازندگی را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است و صحیح
 این است سپهر اول معروفست که بنامش امانت گذاشتن باشد و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تسلیم کردن و تحمل
 و تحسین و سبک و فروتنی نمودن و پایمال شدن و پایمال کردن هم هست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن بود و
 باین معنی لغتج اول و ثانی هم آمده است سپهره بفتح اول بروزن کرده طی کرده و راه رفته و پایمال کردیم و بیای
 کوفته شده باشد و بکسر اول بیم درست است سپهر سیاه بکسر سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بیهای زره
 یکی از نامهای آفتاب است سپهر غم بفتح غین اعظمه دار و سکون بیم مطلق کلها و ریاحین را گویند عموماً و یکی که از ریاحین
 خوانند خصب و صبا و بفتح الـث بروزن سپهر هم آمده است سپهرک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف
 نامه علی است از قهر جوششی که بروی طفلان و کودکان برید آید و بسکون ثانی بروزن خشتک مبین زیر است و آن کیابک
 باشد زرد که بدن جامه رنگ کنند و بجزئی و رس گویند و باین معنی فتح ثانی هم آمده است که صفت سپهرک و مصغر
 سپهر باشد سپهر کاف و بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و با و ز و سیری باشد که زیوست کا و عیش سازند
 دانسته سپهر دهند و سنان بسیار است سپهرکی بکسر کس و فتح ثانی و کاف فارسی بروزن چکرودی
 در و پنج و صحت دستخی بود و بفتح اول و ثالث هم گفته اند که بروزن بر روی باسد و است بمعنی بجای تصرف ثانی
 محاذ و بجای رسد فی سینه و از بیم آمدن استند اعلیه سپهر لوس با لام بود و بجهت رسیدن و رسیدن

پی نقطه زود خانه سلاطین و پادشاهان را گویند سپرم کبیر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون میم مخفف سپرم است
 که نوعی از ریجان باشد و سکون ثانی نیز آمده است و معنی همیشه جوان هم گفته اند سپرنک کبیر اول و فتح ثانی
 و ثالث و سکون نون و کاف فارسی مخفف اسپرنک است و آن قریشی باشد از قرای سر قند مشهور با سفرنک
 سپرم با فای بروزن و معنی سپرم است که ریجان باشد سپری بروزن حکری معنی آخر و تمام و انتها و بسر
 رسیدن و تمام شدن و با خور رسیده باشد و معنی پایمال و نا پذیر هم هست و تیر تخار را نیز گویند و آن تیری باشد که بجای
 پیکان چوب پهنی یا استخوان یا آهن پهنی نصب کنند سپریس کبیر اول و محتانی مجول بروزن ادریس مخفف
 اسپریس است که میدان اسپ دوانی باشد سپریج بفتح اول و سکون آخر که عین نقطه دار باشد بروزن تحقیق نوشته
 اکنون بسیار دانه را گویند و بعضی گفته اند خوشه انگوری است که هنوز دانه های آن کوچک و ریزه باشد بمقدار ارزنی و
 هنوز سخت و درشت نشده باشد و بعضی بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی و هم بمعنی خوشه خرما و امثال آن گفته
 که بر درخت باشد و معنی راه راست هم آمده است سپس کبیر اول و فتح ثانی و سکون شین پی نقطه معنی سپس
 و بعد باشد چنان که گویند این سپس یعنی پس ازین و بعد ازین سپسار کبیر اول و سکون ثانی و سین پی نقطه بروزن بسیار
 معنی دلال است که بجزی سمسار گویند سپست بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی مخفف سپست است
 و آن گیاهی باشد بی سبب نرم و املس که چاروارا خوردن آن فربه سازد و بجزی مضمضه و تبرکی بویجه خوانند و معنی بدبو
 و کنده و پلید بوی ناخوش هم گفته اند و بضم اول و ثانی بونیاک و بوی گرفته باشد مانند بوی ماهی و جامه نم گرفته و
 بوی فیر که آن صمغ سیاه و ظروف مس و برنج بد بوی سپستان کبیر اول بروزن دستان میوه است
 بمقدار آلودگی که در درون آن سیره باشد لرج و بیزه و آن را در دواها بجا برند و معنی آن اطباء الکلبه است و بجزی
 دبق خوانند با دال و بای بجد و درخت آنرا شجره الدبق گویند گرم و تر است و سرور نافع باشد سپک
 کبیر اول و سکون ثانی و کاف زردیر گویند که بر روی غله زار نشیند و دانه گندم را بوج و ضایع گرداند سپکا
 کبیر اول بروزن فقا و معنی جکا است که میان سرو بالای پیستانی و سرکوه و قلعه کوه باشد سپل بفتح اول
 و ثانی بروزن جل سهر و زخ فیل را گویند سپنج بروزن شنج بمعنی همان باشد و معنی عاریت هم گفته
 و خانه باشد که در ریجان است نانان در غله بار و غایز و امثال آن از چوب و علف سازند و آرام گاه عار

راینز کوئید و چون دینا را بقای نیست و حکم همان و خانه عاریتی دارد آنرا نیز بطریق استعاره سرای سیخ خوانند و منی چرا
 گاه جانوران هم هست که در آن آب و علف بسیار باشد و پانزده راینز کوئید چه پانزده سرخ است **سینج**
 بکبر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و بیای اجد زده نام ولایتی است که کاموس کشانی که رستم اورا
 کشت ضابط آن ولایت بود و باین معنی بحدف حرف ثانی هم بنظر آمده است **سپند** بکبر اول معروف است
 و آن مخی باشد که بجهت چشم زخم سوزند و نام کوهی هم هست و بعربی کوه را جبل گویند و سه نصیحت **سپندار** بکبر اول
 بروزن شکم دار معنی شمع باشد که معشوفی پروانه است و نام سپهر کشاسپ و مخفف اسپندار هم هست و آن بودن شیر
 اعظم باشد در برج حوت **سپندار** مذ بضم میم و سکون ذال فقط دار معنی اسپندار مذ است که ماه دوازدهم از سال
 شمسی باشد و نام روز پنجم از ماههای شمسی هم هست این روز را فارسیان بنا بر قاعده کلیه که پیش ایشان معمول است
 که چون نام ماه با نام روز موافق آید عید کنند درین روز جشن سازند و عید نمایند نیک است رحمت پوشیدن و درخت نشانی
 ز در این روز با عطا و ایشان و بمعنی زمین هم گفته اند و نام فرشته هم هست که موکل زمین و درختها و جنگها است و مصالح
 این ماه بدو تعلق دارد **سپندان** بفتح اول بروزن لوندان خسرو دل فارسی باشد و آن مخی است دوای و تخم تره
 تیزک را نیز گفته اند و بعربی حب الرشاد خوانند و بکبر اول هم بنظر آمده است **سپندوز** بکبر اول بروزن سپردوز
 با درسیه و گنج خیمه را گویند و آن تخته باشد میان سوراخ که برستون خیمه گذارند **سپندین** بروزن درم چین بمعنی سپندان
 است که خردل فارسی و تخم تره تیزک باشد **سپوخت** بکبر اول بروزن فروخت ماضی سپوختن است که
 فرو بردن برزور باشد یعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی و زور فرو برد و بمعنی بر آورد هم هست که از بر آوردن
 باشد و باین عتبار این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است **سپوختن** بکبر اول و وا
 مجهول بروزن فروختن بمعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی و زور فرو بردن و بر آوردن باشد این لغت از
 اضداد است و بفتح اول هم آمده است **سپوخته** بکبر اول و وا و مجهول بروزن فروخته بمعنی برزور
 فرو برده و خلاصه و بر آورده باشد و بفتح اول هم آمده است **سپوز** بکبر اول و وا و مجهول بمعنی
 سپوختن است که از فرو بردن و بر آوردن بعنف و زور باشد چیزی را در چیزی و امر باین معنی هم آمده است یعنی
 فرو بردن و بخلاف و بر آوردن **سپوز** بروزن فروزد یعنی فرود بردن و در اندرون کند و بر آورد و بمعنی

تاخیر کند و کار را بار بار پس اندازد هم گفته اند سپوز کار با کاف فارسی بalf کشیده و برای بی نقطه زده کسی را گویند
که در کار تاخیر کند و باز پس اندازد سپهبد کبیر اول و ضم بای ایچد سپه سالار و خداوند و صاحب لشکر را گویند
چپه یعنی لشکر و بد معنی صاحب و خداوند باشد و بعربی اصغیند خوانند و بعضی گویند سپهبد نامی است مخصوص پادشاهان
طبرستان که دارا کمرز باشد چنان که قیصر مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص پادشاهان ترکستان سپهبدان
بدال ایچد بروزن نکه کنان نام پرده است از موسیقی سپهر کبیر اول و ثانی و سکون و اورای قرشت معروف است
که آسمان باشد و بعربی سما خوانند سپهر در بروزن گرفتار کرده آتش را گویند و آن بالای کوه است
و کوه آتیر همان است سپهرم بروزن سپهر غم نام یکی از پهلوانان توران است از خویشیان افراسیاب
که در جنگ دوازده رخ بردست به چین کوه در گذشته شد سپهره بند بابای ایچد بروزن سیزده مند طلسم و جادو
گویند سپی بفتح اول بروزن صغی مخفف سفید باشد و بعربی بیاض گویند و کبیر اول هم آمده است
سپیتاک بفتح اول و تحتانی مجرول و فوقانی بalf کشیده و بکاف زده بروزن و معنی سفید آب است که
زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران هم بکار برند و کبیر اول نیز آمده است و مخفف سپید تاک هم است
و آن بوته است که بعربی کرمه آبضا خوانند سپیچه بضم اول و تحتانی مجرول بروزن کلیچه چیزی باشد که بر روی
خم شراب و سرکه مانند نان بسته شود و کبیر اول و فتح اول هم آمده است سپید بروزن و معنی سفید است
و بعربی بیاض خوانند و نام قلعه و حصاری باشد از توران که سهراب بن رستم گرفت و نام دیوی که رستم کشت و نام
رودخانه هم است سپیدار مخفف سفیدار است و آن از جمله درختهای بی ثمر است و نوعی از نیند باشد
سپیدان بروزن کلیدان نام قلعه سکوان باشد که جمشید در فارس ساخته است سپیدبا بابای ایچد
بalf کشیده یعنی آتش ماست است که ماست با باشند چه با معنی آتش است سپیدبا بابای فارسی بalf
کسبده یعنی مبارک قدم و خجسته بی باشد برخلاف سبز پاکه نام مبارک قدم را گویند سپیدبالا بابای ایچد
و لام هر دو بalf کشیده کنایه از صبح اول است که صبح کاذب باشد سپید بر بفتح بای ایچد بروزن سفید
فصل ناستان را گویند سپید پر بابای فارسی بروزن سفید که معنی پشه باشد و بعربی بق خوانند سپید بر
بفتح بای ایچد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام گیاهی است که آنرا بعربی بقوله میانه گویند سپید پنا

کنايه از صبح دويم است که صبح صادق باشد سپيد تاک با فوقانی بالف کشيده و بکاف زده بوده است که آنرا
 بعربی کرّمه البیضا خوانند و میوه آن سرخ میباشد و نجسته آن کور میماند و بدان پوست را در باغت کنند و آنرا حشر و در
 کونیند سپید خار با غای نطقه در بالف کشيده و برای پی نطقه زده دارویی است که در کوهها و مرغزارها بهم میرسد
 و آنرا بعربی شوکه البیضا خوانند سپید دار با دال ابجد بالف کشيده و برای قرشت زده درختی است بسیار خوش
 قد و قامت و خوش برکت و از جمله بخت پید است و میوه و ثمر ندارد کونیند میان این درخت و نخل حشر ما مخالفت است
 و در یک مکان سبز نشوند سپید دست بفتح دال ابجد و سکون سین دتای قرشت یعنی جوانمرد و سخنی و حساب
 همت و خجته و مبارک باشد و کنايه از موسی علیه السلام هم است سپید زرد بضم رای قرشت و سکون و او در
 ابجد نام رود خانه است از آنرا بایجان که برد پیلان و کیلان گذرد سپید روی برون سفید موی قلی را کونیند و آن
 جوهر است که طرف مس را بدان سفید کنند و کنايه از روشن روی و سرخ روی و نیک بخت هم است سپید شدل
 کنايه از ظاهرا شدن و آشکارا گشتن باشد سپید کار با کاف بالف کشيده و برای قرشت زده کنايه از مردم
 نیکو کار و صالح و نیکو مدار و جوان مرد باشد سپید مرد بفتح میم و سکون رای قرشت و دال ابجد رستی باشد
 مانند بستان افروز که ساق آن سفید و برش سبز باشد سپید نامه با نون بالف کشيده و فتح میم کنايه از مردم
 صالح و پر هیز کار و دستکار باشد سپیده برون سفیده پنهانی روشنی صبح صادق را کونیند و سفید آبی که زنان
 بروی مالند و آن قسم میباشد بهترین آن است که شاخ کوزن را بسوزانند تا سفید شود و بکوبند و بپزند و با ماست
 خمیر کنند و خشک سازند و بعد از آن بسایند و بروی مالند سپیده دم بفتح دال ابجد و سکون میم حشر کا و دم
 صبح صادق باشد و بضم دال ابجد سرخ مرد را کونیند و آن کبابی است شبیه به بستان افروز و ساقش سفید میباشد
 سپیرک بفتح اول برون فقیرت جانوری باشد سرخ رنگ و پر دارد که پوسته در حما میباشد سپیر و
 بفتح اول برون پر پر و بعضی سپیرک است که جانوری باشد پر دارد و سرخ رنگ و بیشتر در حما و جایی نماند
 منگوتن میشود سپی دیو یعنی دیو سفید است که رستم در مار زدنش کشت چرپی یعنی سفید باشد سسپیل
 برون اسپیل آواز و نوازی مرغازرا کوبد و بعربی صیفر خوانند

بیان چهارم در سین پی نطقه با تایی قرشت مشتمل بر هفتاد و پنج لغت و کنايت

ستار کبیر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ستایش و ستودن است که از دها و ثنا و شکر نعمت باشد و ستایند
و ستایش کننده را نیز گویند و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود همچو اوقاب ستا و خود ستا و امر باین معنی هم
یعنی ستایش کن و بستای و نوعی از چهار باشد که آنرا شما میانه و سایبان هم میگویند و نام لحنی است از موسیقی و طنز و
و سازی را گویند که آنرا سه تار باشد و سه پیاله شترانی را نیز گویند که بموجب قرار داد حکما هر نهار باید خورد تا معده
را از اخلاط بشوید و غسل دهد و آنرا بجرئی ثلاثه غساله گویند و معنی سه توی و سه لای باشد و عددی است معلوم و بار
هم نبرد باشد و سه تایی بمعنی ساز و ثلاثه غساله و سه توی و سه لای و عدد معلوم را منقصل باید نوشت که اگر متصل
نبویسند پی املا فواید بود و لغت اول بمعنی استا است که تفسیر زند و پازند باشد و آن کتاب مغان است در حکم
آتش پرستی از تصنیفات زردشت و باین معنی بضم اول هم گفته اند **ستاخ** کبیر اول و ثانی بالف کشیده
و بجای نقطه دار زده شاخ درخت نوبه نازک را گویند که از شاخ دیگر بچید و بعضی دیگر گویند شاخ درختی است که در شاخ
دیگر بچید **ستاد** کبیر اول بر وزن فماد مخفف ایستاد باشد که بر پای بودن است و مخفف ستاند هم هست
که اگر کرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است **ستاداب** کبیر اول و ثانی و ذیل مجمه بالف کشیده و
بجای ایجد زده بالا رفتن آب را گویند از جای و بمعنی چکیدن آب هم بنظر آمده است **ستادون** کبیر اول بر وزن
فماد بمعنی ایستادن باشد و بمعنی چیزی کرفتن هم هست که شدن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است **ستار**
بفتح اول بر وزن قطار مخفف ستاره باشد که بجرئی کوکب خوانند و خیمه را نیز گویند که بجبت منگ ملس و پشه زند و آنرا **ستار**
نیز پشه دان گویند و بمعنی اول کبیر اول هم آمده است و این اصح است و ساز و طنز را هم میگویند **ستانه**
نیز بر وزن شتراره نوعی از چهار باشد که آنرا شما میانه خوانند و خیمه را نیز گویند که از چهار چه بسیار نازک دوزند بجبت
منگ ملس و پشه و آنرا در این زمان پشه دان خوانند و بمعنی اول کبیر اول هم آمده است که بر وزن اشاره باشد و کبیر اول
عبوره و ساز را گویند که سه تار داشته باشد و باین معنی منقصل باید نوشت و کوکب را نیز گویند و آنرا جدول
کشایرا هم بنامه مبلویند و آن خیریت راست و ننگ و پهن بعضی ده املشت یا کله از فولاد یا چوب و استخوان
و امثال آن سازند و بجرئی مسطر خوانند و بمعنی کوکب و مسطر بفتح اول هم گفته اند و بازی سیم در این گویند که **ستار**
باشد و بمعنی راست و علم هم آمده است و استان در خانه را هم مدینه **ستاره** هفتاد و نهمین گفته اند از سبب طلق با

و آن سنگی است مانند آئینه براق و شفاف که پرده پرده از روی هم برمیخیزد ستاره شمر بضم شین
لفظ دار مجسم و ستاره شناس را گویند ستاره شمر کنایه از پیدابودن و شب زنده داری باشد
ستاره شناس بمعنی ستاره شمر است که بمعنی باشد ستاره قلندر کنایه از آفتاب عالم است
ستارک بجز اول بروزن چراغ معنی کرده اسپ اشیر خواره باشد و گره اسپ را نیز گویند که هنوز او را زین بر پشت
نهاده باشند و مطلق اسپ را نیز گویند اعم از آنکه گره باشد یا غیر گره و بمعنی اسپ نازانیده و آدم نازانیده هم
که بفارسی سترون و عبرتی عقیقه گویند و شتران شیر دهنده و شتران بسیار نیز را نیز ستارک میگویند و بمعنی
سرون هم آمده است که شاخ کا و کو سفند و سپرن و کفل باشد ستارک بجز اول و ثانی بالف کیشد
و بگاف زده هر شاخ نوزده تازه و نازک را گویند که از بیخ درخت بجد عموما و شاخ نازک و تازه درخت
تاک را که درخت انور باشد که بید خصوصاً و نیز اسب برش زکی میخورند و بعضی مطلق شاخ درخت را گفته اند
خواه تازه باشد و خواه غیر تازه و بشین لفظ دار هم آمده است و درست است چه در فارسی سین و بشین هم تبدیل
می یابند ستارک بجز اول بروزن لجام ساخت و ایران زین اسپ را گویند مطلقا و بمعنی لجام و سراسر
معنی بزر و صغیر هم آمده است و آستان در خانه را نیز گویند ستان بجز اول بروزن نشان بر پشت خواد
را گویند و جای انبوهی و بسیاری چیزها باشد همچو کاسمان و فی ستان و هندوستان و امثال آن و باین
بدون ترکیب گفته نمی شود و بمعنی پی صبر و پی طاقت نیز آمده است و محقق آستان هم هست که جای کفش گذن است
در خانه و لغت اول ستانده را گویند که چیزی گیرنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی ستان و بجز ستان
بروزن ضمانه بمعنی ستاره است که جای کفش گذن باشد ستان و بدخ اول بروزن و ماوند و اف و بالا
خانه باشد که بیش آن مانند ابوان کنوده بود و صف بلند بزرگ را نیز گویند و صف را هم گفته اند که سقف آن بیک ستون
برافراشته باشند و بضم اول نیز آمده است ستاره بدخ اول بروزن کجا و بمعنی مکر و فریب و حید و صدمه باشد
و بجز اول هم گفته اند ستاره بجز اول بروزن سیاه محقق ستاره باشد که بعربی کوب گویند و بمعنی فقره و سب
قلب و ناسره هم آمده است و نام پرده هم هست از موسیقی ستایش بجز اول بروزن فرایش دعا و نما
و شکر نعمت و بر و نیگوتی گفتن و سنودن و آفرین باشد ستایش شکر طیب و محضر شعر را گویند یعنی شکر

یا قطعه یا ثنوی بدان تمام شود ستر بکسر اول بروزن و منعی سطر است که کنده و لکت و لکت و غلیظ باشد و سطر باطالی حلی
 معرب است ستر نامی بانون بالف کشیده بر تخمانی زده کند کی و سطر بی و غلیظی و لکت و پکی و بزرگی چیزی یا
 کونید و آنرا بجزی خضمه خوانند ستر بکسر اول و فتح ثانی و سکون غای نقطه دارد و رای بی نقطه مخفف استخر است که
 تالاب و آبگیر باشد و نام قلعه است مشهور در فارس که همیشه ساخته است و چون در آن تالاب بزرگی هست بنا بر آن
 بدان نام خوانند و سطر معرب است ستر بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه مفتح معنی غزال باشد
 که بدان چیزها پزند و بجزی بهمال خوانند ستر خوان بضم اول و ثانی مخفف استخوان است و بتمازی عظم کونید
 ستر بفتح اول بروزن لبریز مخفف رستخیز است که مخمر و قیامت باشد ستر بفتح اول بروزن سفر مخفف استرا
 که بجزی بقل کونید ستر و ن بکسر اول بروزن فشرون معنی پاک کردن و تراشیدن باشد و بضم اول و ثانی بزم گفته اند
 ستر سما بفتح اول بروزن فلک سما یعنی حس باشد و جمع آن حواس است و ستر سایب معنی حسی یعنی آنچه بجز و حس
 در آید ستر ک بضم اول و ثانی بروزن بزرگ مردم بغایت بزرگ جبه و قوی میکل و درشت را کونید و ستره
 که رو تند و چشم ناک را نیز گفته اند و مردم لجاج و بی اوزم را بزم میگویند و بفتح اول و کسر اول بزم آمده است
 ستر کا بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده صغی است سرخ سیاهی مایل و بعضی کونید صمغ درخت
 روم است و آن درختی است که مقل می میوه آن است و بعضی دیگر کونید که صمغ درخت زیتون است و آن کرم و حنات
 است و ترکه را نافع میباشد ستر ش بضم اول و ثانی و کسر کاف و سکون شش نقطه دارد بر استخف
 و جلالت باشد که در مقابل شکفتن و جمال است ستر ناک بفتح اول بروزن بدرنگ مردم کیا باشد و آن رستنی
 و نباتی است شبیه بادی و در زمین چین روید کونید کون سار بود چنان که ریشته اش منزه موی سر آدمی باشد
 نر و ماده دست در کردن هم کرده و پامها در یکدیگر محکم ساخته و نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده است
 و ماده را بعکس آن و پیرکس آنرا بکنند بانگ روزی میرود و حاصل کردن آن باین نوع است که اطراف آنرا حاک
 کتده خان که بانگ توفی کند شود پس بر یسانی آوردند و یکت سر یساران را بر آن و سر دیگر را بر کمر سلی سبند
 و جانوری سگاری در پیش سگت سر دهند تا سگت بجانب سگار بدو و آن از بیخ کنده شود و آنرا بجزی بیرون
 آکنم خوانند و بازی هم هست مشهور در مرف و چون در آن بازی صورت پادشاه و وزیر برود و از خوب

ساخته اند باین اعتبار شترک نام نهاده اند و معرب آن شطیح است و اکنون به تریب اشتار وارد ستروک
 بفتح اول بروزن ستروک مردم بی مایه و بی کار و بد خو و خشنماک و زرد پیشه و پیزه کوی را گویند سترون بفتح
 اول و واو بروزن تزن زن ناراینده و عقیمه را گویند و معنی ترکیبی این لغت اسزمانه است چه ستر یعنی استرون یعنی
 شبه و مانند باشد و چون استرخی زاید او را باین اعتبار بدین نام خوانده اند وزنی را نیز گویند که بیش از یکفرزند نرسیده
 باشد و با اول و ثانی مضموم هم آمده است ستل بفتح اول و ثانی بروزن کفل یعنی کتک زدن و آزار دادن
 باشد و کبیر اول آب کیر و تالاب و استخر را گویند ستم کبیر اول بروزن شکم معروف است که تعدی و ذرا
 باشد و بمعنی دیده و دانسته نیز گفته اند و بجز بی عدا خوانند ستم آباء کنایه از جایی است که در آنجا ظلم و تعدی بسیار
 واقع شود و کنایه از دنیا هم هست ستم پرور بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده و ظلم روا دارنده باشد
 ستمن آورنده بضم اول و ثانی و سکون لکن و حسرت مدوده و فتح و او و لکن و و ال ایچید هر دو لکن صغه و
 ایوان خانه را گویند که سبک ستون بر پای باشد و کبیر اول نیز گفته اند ستمینه کبیر اول بروزن شکنجه مردم در
 و قوی سبکل و دلیر را گویند و صورتی را نیز گفته اند که از غایت کراهت و رشتی طبع از دیدنش زبان و پراسان باشد
 و معنی کا بوس نیز آمده است و آن سنگینی باشد که مردم را در خواب زیر کند و شخص سخن ناشنو و سینه بند و ستیره کنند
 را نیز گویند ستمج کبیر اول بروزن شکم چوبیر را گویند که در زیر آن غلطکها نصب کنند و آنرا بر کرون کا و بند
 و بر بالای غله که از گاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از گاه جدا گردد و معنی ذخیره و پس انداز هم آمده است و جمع
 کردن مال و بهم رسانیدن اسباب و سامان را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است ستمج
 بفتح اول و غای نقطه دار تجانی مجهول رسیده بروزن سحر خیز یعنی رستاخیز است که قیامت و حشر و مشر باشد
 ستو کبیر اول و ثانی بواو مجهول رسیده طنوره را گویند که سه تار داشته باشد و زر قلب روکش را نیز گفته اند یعنی
 درون آن مس یا آهن و بیرون آن نقره یا طلا باشد و معرب آن ستوق باشد ستوا بفتح اول و سکون
 ثانی و واو بالف کشیده نام تنی است که از سنک تراشیده اند بشکل پیرزنی در موضع بامیان قریب به خشک است
 و سرخ بت و او را سترم بروزن ستم می گویند ستوار بضم اول بروزن کلزار مخفف استوار است که معنی
 مضبوط و محکم باشد و معنی امین و معتد هم هست و با و در کردن و تصدیق نمودن را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده است

ستوان بضم اول بروزن تهبان یعنی ستوار است که مضبوط و محکم و مستقر و امین و باورد داشتن باشد **ستودان**
 بضم اول بروزن بتودان عمارتی را گویند که بر سر قبر آتش پرستان سازند و یعنی کورستان هم آمده است و در حقه
 رایترا گویند یعنی جایی که مرده را در آنجا گذارند و بفتح اول هم آمده است **ستون** بکسر اول بروزن منسردون
 یعنی وصف نمودن و ستایش کردن باشد و بضم اول هم آمده است **ستوده** بکسر اول بروزن منسردو یعنی
 مدح کرده شده باشد یعنی کسی که او را مدح کنند و نیکی او را بگویند **ستور** بضم اول بروزن حضور بر جانور چارپای را
 گویند عموماً و اسب و استر و خراصه و **ستورون** بکسر اول یعنی سزیدن است که تراشیدن و حکت نمودن
 و پاک کردن باشد و بضم اول هم آمده است **ستوسر** بفتح اول و سین پی نقطه بروزن کبوتر هوایی باشد
 با صد که پی اختیار از راه دماغ بچید و آنرا بعربی عطسه خوانند **ستوسه** بفتح اول و سین پی نقطه بروزن
 دونه یعنی ستوسراست که عطسه باشد **ستونه** بکسر اول و فتح نون بروزن چگونه حمله کردن شامین و بحری و ناز
 نمودن بازو باشد و امثال آن باشد بجانب باولی و باولی جانوری را گویند که بعضی از پر و بال او گنده باشند و در
 پیش بازو شاپن نور ساینده و تازه بشکار در آورده سر دهند تا با سانی بگیرد و یعنی گیر و گرفتن هم آمده است
 و بعربی **سندر** گویند و مویز آب رایترا گفته اند **ستوه** بضم اول بروزن گروه یعنی ملول و عاجز شده و باز مانع و
 تنگ آمده و افسرده باشد **سته** بفتح اول و تشدید ثانی و حقای نامعنی الگو باشد و بعربی غنم گویند و بر چیز
 نیز گفته اند که شب بر آن گذشته باشد و شب مانده شده باشد و باین دو معنی به تحقیق ثانی هم آمده است و سر که رایترا
 گویند که در مقابل دو شتاب است و بکسر اول و فتح ثانی یعنی بر جور و ضعیف و ناتوان باشد و بضم اول و ثانی مخفف **ستوه**
 که معنی طول و تنگ آمده و عاجز شده باشد و بکسر اول و ثانی بجا جهت و ستیزه کردن و ضعیف و ناتوان را هم گفته
 است **ستهما** بفتح اول و ثانی و ثانی بالف کشیده بلغت زنده و پازند معنی دنیا و روزگار است **ستهد** بکسر
 اول و ثانی و فتح ثالث و سکون دال اچید یعنی ستیزه نماید و آواز بلند سازد و غرور و عیبه کند **ستهی**
 بکسر اول و ثانی و ثالث به تخطائی کشیده یعنی ستیزه کنی و آواز بلند سازی **ستی** بفتح اول و ثانی تخطائی کشیده
 فولاد و آهن را گویند و نوعی از تیزه و سنگان هم است و بزبان سندی زئیر گویند که خود را باشوهر خود که مرده باشد در آتش
 اندازد و بسوزد **ستلیا** بفتح اول و ثانی و تخطائی بالف کشیده بلغت زنده و پازند معنی ستهاست که دنیا و روزگار باشد

سنج بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و غای نقطه دار بر چیز بلند و راست را گویند همچو ستون و قامت مردم و
 یعنی راستی و بلندی هم گفته اند و راست ایستاده و سر کوه و قلعه کوه را نیز میگویند سنجر با تحتانی مجهول بر وزن
 دلیر یعنی سیر است که یکصد از چهل حصه من باشد و آن بوزن تبریز پانزده مثقال است چه یکت من تبریز شش صد مثقال
 بود و سه صد مثقال شش دانگ و بعضی گویند سترش در هم و نیم باشد سنجر بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی
 مجهول و زای نقطه دار یعنی خجک و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کین و عناد و تعصب و ناسازگاری باشد و
 ستیزنده هم گفته اند و امر باین معنی هم هست ستیزه با اول و ثانی مکسور و متح زای نقطه دار یعنی ستیز است که خجک
 و خصومت و لجاجت و قهر و کین باشد و بعضی تقصیر و تعدی هم آمده است و با زای فارسی یعنی جلد باشد و آن رسیما
 است که از پهنای کار بولا پیکان زیاد آید سنج با تحتانی مجهول بر وزن درج یعنی سنج است که چیزی را
 و راست ایستاده و بلند باشد همچو ستون و نیزه و امثال آن و بلندی سر کوه و قلعه کوه را نیز گفته اند و اسما را هم میگویند
 و بعضی ستیزندگی و لجاجت هم هست سنج بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و نیم خون و چرک در
 باشد که در جراحت جمع شود و ناآشتی ترزند بر نیاید و جراحت سر ما خورد و آماس کرده را نیز گویند و آنرا کزک
 خوانند و بعضی خون فاسد را گفته اند که در عضوی بهم رسد که اگر دفع نکند چرک دریم کرد و آن عضو را مجسوم سوار
 میهند با با بر وزن ستیزه ماضی میبین است یعنی خجک و فریاد و شور و غوغا کند سنجش کبکرا
 و سکون شین نقطه دار یعنی لجاجت و ستیزندگی باشد سنجمندی بر وزن سنجیدگی یعنی ستیزه است
 که لجاجت و خجک و سرکشی و نافرمانی باشد سنجمنده بر وزن فریبنده نافرمان و سخن ناشنودن و نافرمانی نمودن و
 و فریاد زنده را گویند سنجمیدن بر وزن شکیبیدن یعنی ستیزه کردن و سخن ناشنودن و نافرمانی نمودن و
 فریاد و شور و لجاجت کردن باشد

بیان چشم در سین بی نقطه با جیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

سج بفتح اول و سکون ثانی یعنی رخساره باشد و با آتشید ثانی در عری کل بدیوار مالیدن و نرم شدن چیزی
 غلیظ بود و لضم اول سرین و کل را گویند سجا بفتح اول و ثانی بالف کشیده عنوان کتابت و نامبر را
 گویند و در عری یعنی دوام و سکون باشد سجا ده ثمان کنایه از سفره و دستار خوان باشد سجا کند

بفتح اول و کاف بروزن زراوند کسی را گویند که مکمل و مسلح شده باشد سجام بروزن عوام سرمای سخت را گویند و
 باسین نقطه دار هم آمده است سجانیدن بفتح اول بروزن دمانیدن یعنی سرد کردن چیزی های گرم باشد
 و بکسر اول نیز درست است و باین معنی سجانیدن هم بنظر آمده است که بجای نون اول یای حقی باشد
 سجانیده بروزن دوانیده کسی را یا چیزی را گویند که سبب سروی سخت از حال خود گشته باشد سجا هر
 بفتح اول و با بروزن سراسر یعنی فرین و شبیه و نظیر دماند باشد سجد بفتح اول و ثانی بروزن مند سراسر
 سخت را گویند و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است سجات بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف
 یعنی بر حصن کلو باشد و بعرنی فواق گویند و شیر و ماست در هم آمیخته باشد که شبث را ریزه کرده در آن ریخته باشند و آن
 دوزاخ تیر گویند و با جیم فارسی هم آمده است سجالاط بفتح اول و ضم ثانی و لام بالف کشیده و بطای حقی بزده بلغت
 یونانی باسین را گویند که یاسمن برود و یاسمن سفید باشد و بکسر اول هم گفته اند سلجن بفتح اول بروزن چمن یعنی
 سجد است که سرمای سخت باشد و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است سجدیدن بروزن دویدن سرمای
 سخت شد را گویند بیان ششم در سین پی نقطه با حای پی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت
 سحر بنان بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت و فتح های ابجد و نون بالف کشیده و بنون دیکر زده کنایه از خوش
 نویسی باشد و بکسر رای قرشت کنایه از خفا خوش نوشته سحر حلال بکسر ثالث و فتح های پی نقطه و لام بالف
 کشیده و بلام دیکر زده کنایه از سخنان صیح و بلع باشد و نام کتاب ملاطی شیرازی هم هست سحر و ر
 بفتح اول بروزن مغفور نوعی از مرغ صحرائی است سحیلس بفتح اول و ثانی پرتختانی رسیده و کسر لام و سکون
 سین پی نقطه بلغت سربانی کیایی باشد خوشبوی و بعرنی از خر گویند

بیان هفتم در سین پی نقطه با حای نقطه دار مشتمل بر بدیبت و سه لغت و کنایت

سح بضم اول و سکون ثانی یعنی خوب و نیک و خوش و خوشی باشد و بفتح اول یعنی شوخ است که حرکت بدن و جامه باشد
 و بعرنی و سح گویند سحاخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دانه زین نرم را گویند سخت بفتح
 اول بروزن لغت بمعنی بخیل و رزل و مردم گرفته و خیس باشد و سداوان و بسیار و غایت و نهایت و چندین و درشت
 و تنگ و دشوار را نیز گویند و بمعنی محکم هم هست که نقیض نرم و سست است و ما ضعی کشیدن و وزن کردن و سجدیدن

یعنی کشید و وزن کرد و سنجید و باین معنی بضم اول هم آمده است سخته نه بروزن سخته سخن سخت و درشت را گویند
 سخت بازو بابای ایجاد بالف کشیده وزای یوز بو اور سیده کنایه از مردم قوی و پهل و توانا و صاحب حمایت باشد
 سخت لکام بکمر لکام و کاف فارسی بالف کشیده و میم زده اسپ سرکش را گویند و کنایه از مردم کرد نمکش باشد
 یعنی کسانیکه سر با طاعت فرو نیاورند سخنو بضم اول بروزن پر کور روده کو سفند را گویند که آنرا با گوشت و برنج و
 مصالح پر کرده بر روغن بریان کرده باشند و کنایه از آنکه تناسل هم هست که قضیب باشد سخته بفتح اول بروزن
 اخته یعنی سنجیده و بوزن در آمده و وزن کرده باشد و بضم اول هم گفته اند سختی دیوار و سخته کنایه از آفتاب لطاب
 است و کنایه از حوادث روزگار هم هست سنج بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم علی باشد که آنرا تنگی نفس گویند
 و با جیم فارسی هم آمده است سخره بضم اول بروزن مسره یعنی بیگانه است که کاری مزد کردن باشد و بعضی
 زبون و زیر دست هم آمده است و در عربی بعضی مسخرکی و استهزا باشد سخنش بفتح اول بروزن حش کشنده
 بوستین و کهنه جامه و کهنه کلاه و امثال اینها را گویند و باین معنی با شین نقطه در هم آمده است سخانات بفتح
 اول و سکون حشر که فوقانی باشد بروزن املاط کل یا سپین را گویند که یا سپین سفید و کمبود باشد سخن بضم اول
 و ثانی معروف است و عبرتی کلام گویند و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده است
 سخن جوهر بکسر فون و فتح جیم و سکون واو و رای قرشت کنایه از سخن بی لطافت و دل شکن باشد سخن دل فرو
 کنایه از سخن خوب و فصیح و موعظه باشد سخن و لغز و زهر هم بضم آمده است که بجای شین نقطه دار زای نقطه دار باشد
 سخن زهر بر کنایه از سخن بی مزه و خشک و فسرده باشد سخن زن بفتح زای نقطه دار و سکون فون
 کنایه از شاعر و فاضله خوان و سخن گذار باشد و کنایه از مردم افراتگنده و سخن فهم تیر هست سخن سنج یعنی سخن
 زن است که کنایه از شاعر و فاضله خوان باشد و مردم فهمیده و سخن فهم را نیز گویند سخن سنگت بکسر لث
 کنایه از سخنی است که بر کوشش کران آید سخن بفتح اول و ضم ثانی و واو و نون هر دو ساکن یعنی سخن است که کلام
 باشد سخیر بروزن تغییر و اسی است تلح طبیعتش گرم و خشک است و مقوی معده هم هست و سده جگر بکشتاید
 سخنوس بفتح اول و ثانی به تخانی رسیده و نون بو او کشیده و بسین بی نقطه زده بلجت یونانی کنایه
 است که آنرا غلال مامونی گویند و عبرتی از خر خوانند و بعضی مصطلکی هم بضم آمده است

بیان هشتم در سین فی نقطه با و ال فی نقطه مشتمل بر پانزده لعنت و کنایت

سدا بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازیرا گویند که در کوه و کلبند و حمام و امثال آن سجد و معرب آن صداست
سدا بضم اول بروزن کلاب کیا هی باشد و وای مانند پودنه خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت مردان و اسقا
حمل زمان کند و کبخی قوت و قدرت و توانایی هم آمده است و آنرا اجربی فجن بروزن الکن خوانند سدا
بفتح اول بروزن علائیه نام قریه است از قرای بلخ که از زمان منوچهر تا زمان اسلام از موقوفات نو بهار بلخ بوده و لوب
آن بهر کسی که متعلق بوده او را برکت می نامیده اند سدا سدا بفتح اول و ثانی یوز و ثانی درای قرشت
هر دو بالف کشیده نام مرغی است که بغیر از لاهور در جای دیگر نیباشد سدا پایه بابای فارسی بروزن همسآ
هزار پارا گویند و آن حسنه است زرد که در کوش رود سدا بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت کنار را
گویند و آن میوه است معروف شنبه با لوبچه و در پندوستان بسیار است و بعضی درخت کنار گفته اند گرم و خشک
است و قابض گویند صغ درخت آن ثوی را سرخ کردند و بعضی گویند عوی است سدا سه نشینان کنایه از آن
مقرب است سدا کام بکاف بالف کشیده بروزن بد نام از کسی چیزی طلب کردن باشد از روی اضطراب و ضرورت
سدا گاه بروزن و معنی در گاه باشد سدا کس با کاف و تخمائی مجول بروزن تقدیس قوس قزح را گویند
و حرف آخر نقطه وار بهم آمده است که سداش باشد سداوس بفتح اول بروزن مجوس یعنی نیله است که عصا
نیل باشد و آن چیزیست که بدان چیزها رنگت کنند سداوم بفتح اول بروزن سموم نام قاضی شهر لوط است
و او فونی بلواط داد و بود و نام قریه است از قرای لوط و در آن میاه و اشجار بسیار بوده و در این زمان مقلوب است
و مرز بین آن زرع و کبهاه نزوبد و ریشش سیاه باشد و مفروش سنگهای سیاه گویند آن سنگهایی است که بر قوم
لوط باریده بوده است و حاکم ظالم را نیز گفته اند و بضم اول نام دارا سیاه بهرام کور بود و چون در انجامی نشست بازو
نظرش بر که می افتاد و او را میکاست تا آنکه روزی اعرابی را دید و حکم کشتن او کرد اعرابی پرسید سبب کشتن من چیست
گفت دیدن تو مرا نامبارک است اعرابی در حسنه شد و گفت الحال دیدن تو مرا شوم و نامبارک باشد بهرام
ازین گفتگو مناسرت شد و بر طرف کرد سده بفتح اول و ثانی یعنی آتش شعله کشنده و آتش شعله بلند باشد و نام قریه
است از قرای صغالان و نام روز دهم بهمن ماه است و در این روز فارسیان عید کنند و جشن سازند و آتش

بسیار فرزند و ملوک و سلاطین ایشان مرغان و جانوران صحرا نیز گرفته دستهای گیاه بر بای ایشان بسته آتش در آن
 گیاه زنند و در آن کنند تا در هوا بپزند و در صحرا بروند و همچنین آتش در کوه و صحرا زنند گویند واضح این جشن که گوشت بوفه
 و باعث برین آن است که گوشت را صد فرزند از اناث و ذکور بود چون بحد رسد و تیز رسیدند در شب این روز
 جشن ساحت و همه را که خدا کرد و فرمود که آتش بسیار برافروختند بر آن سبب آنرا سده میگویند و بعضی تخرج این جشن
 بهوشنگ بن سیامک را میدانند و سبب آن در جشن سده مذکور است و جمعی بر آنند که چون درین روز عدد فرزند
 آدم بصدر رسید جشن عظیمی کرد بدین نام موسوم شد و بعضی دیگر گویند چون ازین روز تا نوروز چاه روز و پنجاه شب است
 که مجموع آن صد باشد بنا بر آن سده میگویند و صد بصدا معرب سد بسین است چه در کلام فرس قدیم صا و نیامده است
 و نام درختی هم هست که در دراز المرز و ماوراء النهر از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر میشود و مثلاً به بزرگ که آن را بدشوار
 در بغل سه چهار کس در آید و بر کماش بر تبه انبوه که باران از آن نکلزد و تا دو صد سوار در سایه آن آرام توانند گرفت و
 بجای مدور که برکی از بر کهای دیگر بلند تر نباشد و ساقش در نهایت موزونی و لطافت بود و بران درخت پیزی کردند
 خرطله که از چرم ساخته باشند هم رسد و پراکنده باشد و در ایام بهار در آن خرطله آبی هم رسد و در تیر ماه منجمد شود مانند
 صمغ آنرا بعضی صمغ عربی در سیاهی کنند سیاهی را بسیار شفاف و رنگین سازد و آن درخت را اغال پسته و درخت
 و پسته دار و در دار و سار شکر دار و لا شکر و کریم و کجاک و نایشین نیز خوانند و بعضی شجره آلبو گویند
 و معرب آن صدق است **سری** بفتح اول و ثانی به تخیلی رسیده بلخ بل مدینه غوره خرما باشد
 و آنرا خلال تیر گویند **سدر** بر وزن سدر مخفف سده دیر است و آن عمارتی بود که لغمان بن مسند بجهت
 بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند معرب سده دیر است

بیان نهم در معین بی نقطه بارای بی نقطه مشتمل بر دو صد و شصت و دو لغت و کلمات

سری بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعضی را سس گویند و بعضی فکر و خیال و زور و قوت به معنی است و ستر
 و مقدم لشکر را نیز گفته اند و جمع سری که بعضی را سس است بسرها کنند و جمع سری که بعضی مقدم و سردار است لبران
 و بعضی میل و خواهش هم آمده است و بعضی بالا باشد که بعضی فوق خوانند چنان که گویند بر سر دیوار یعنی بالای
 دیوار و بر سر کوه یعنی بر بالای کوه و بر سر راه یعنی بر بالای راه و بر سر دوش و بر سر پا و امثال آن در

و خلاصه و خالص را بمسک گویند و اسب را نیز باعث بیماری سر نوینند همچنان که هرغان شکاری را دست و بضم اول
 شرابی باشد که از برنج سازند و کفش و موزه و امثال آنرا گویند و بعضی گویند کفشی باشد که در روستای خراسان روی آنرا از این
 سیاه سازند و نام جوشی است که بر اعضا پس شود و بشوره راسخ گرداند و آنرا بجزئی شمری خوانند و نام نوعی است از ماهی که
 طول آن بایت کز باشد و خرطومی بزرگ دارد مانند پیکان تیر و اکثر حیوانات بدان گزند و رساند و بعضی رنگت سبغ باشد
 و بعضی نادوان هم هست که در باهمای خانه بچیت آب باران نصب کنند و نوعی از رقص باشد شبیه بارغشتک سمراب
 بروزن خراب زمین شوره را گویند که در آفتاب می درخشد و از دور بآبی ماند و بعضی گویند بخاری باشد آب نما که در میانها
 نماید و نام قریه ایت در آفر یا بجان تزویک بار و سیل و بعضی سر چشمه و جایی باشد که آب از دو خانه بجوی می آید و بعضی
 زنده و خلاصه هم هست و گنایه از معدوم و نابود و غرور و بجزر باشد سراپا بابای فارسی یعنی همه و تمام باشد
 سر پرده بالاگاه پادشاهان را گویند و پرده بلندی را نیز میگویند که بمنزله دیواری باشد که بر دور خیمه گاه کشند

سر پرده کچی گنایه از آسمان و ابر سپاه باشد سراپلی بابای ایجد بروزن قباچه تخت و خیز و پشت پایرا
 گویند سرات بروزن بنات نام کوچی است نزدیک زمین سراجیه بکسر اول و فتح جرم نام موصی است
 از مضافات تم که انجا خیزه خوب میشود و نام مرضی است که اسب و استر و خولاع را بهم میرسد سراجیه بفتح اول
 و جیم فارسی معروف است که سرای کوچک باشد و چیزی بود مانند قفسی که تهنداشته باشد و مرغهای خاکلی را در زیر آن
 نگاهدارند سراجچه آذر ناک بکسر ق معنی سرای سبج است که گنایه از دنیا باشد سراجچه ضرب داره ضرب
 را گویند که خراجخانه باشد سراجچه کل بضم ه ف گنایه از غوش باشد که فکات اعظام است و گنایه از دنیا هم هست
 سراجچه بضم خای لفظه دار بروزن صغرا بر اسپ سه طویله را گویند یعنی آسی که بر سر همه اسبان مقدم بنهند و باطلو مدو
 هم آمده است که سراجچه باشد سراج بروزن سواد یعنی خلال است که خوره خرما باشد سراجوار بروزن
 چو ادار کسی را گویند که خدمت دارانشا کند و باحوال بیازن پردازد و در این زمان شخصی را میگویند که خدمت کاروان سراج
 میکنند سراجروی بارای قرشت بروزن شاکوی نام یکی است که چون او را بکشایند خون از سر دروی آدمی کشید
 شود و بجزئی قیقال گویند سراج شیشه تمی پسر بگردن گنایه از مکر کردن و فریب دادن باشد سراج
 باسین بی لفظه بروزن برابر بعضی همه و تمام باشد و نوعی از قماشش نفیس هم هست و بعضی سیر و کشت تم آمده است باین

طریق که در کنار آبی یا سبزه آید و روند سر سیمه یعنی شوریده سر باشد چه استیمبر یعنی شورین آمده است و بعضی مصطرب
 و حیران بهم گفته اند سرانج بفتح اول و ضم عین نقطه دار و سکون جیم کیسو پوش زنان باشد و آن کیسه است مانند پیمیان
 بدرازی سکر و بریکت سران کلاه بی باشد و آن چیز است که از مر و اید و زرد و زرد با نام محراب و بر پیشانی گذارند و کیسو را
 در آن کیسه بنهند و بر سر دیگرش مسلسل بود و آنرا از زیر بغل راست گذارند و بر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات
 کنند سرانج بضم عین نقطه دار و سکون واو و جیم فارسی یعنی سرانج است که کیسو پوش زنان باشد
 سرانجوش با عین نقطه دار و برون قبا پوش یعنی سرانجوش است که کیسو پوش زنان باشد و بعضی گویند
 داعی است که زنان بدان رنوب و زینت کنند یعنی روپاکی هست که مانند دام بافته اند سرانجوش با کاف
 فارسی برون و معنی سرانجوش است و گفته شد سرانجوش بضم کاف و سکون واو و فاد و تایی قرشت
 معنی سرنش و طعنه باشد سرانجون با کاف برون فاطون معنی سرانجون باشد که سرانجوست سرال
 با بزمه ممد و ده برون پر کال کسی را و چیز را گویند که مانند فلک و آسمان زرد و سرگردان و همیشه در گردیدن باشد
 سرانج با ثانی و میم هر دو بالف کشیده و بجم زده بوغ را گویند و آن چوپا باشد که بر گردن کا و نهند و چوب کا و آن
 را بدان بسته زمین را شیار کنند و بعضی با جیم فارسی آورده اند و گفته اند چوپا است که کا و آسمان را بر آن نصب کنند
 و بعضی عظم گویند سرانجام عاقبت و آخر کار باشد و سامان کار را نیز گویند سرانچسرخ
 کبیر نون کنایه از ملائکه و کرو بیان و حکامان عرش باشد سرانزار برون در انداز مقفه در روپاکی باشد که
 زنان بر سر اندازند و سیکه از روی ناز و تحوت و مستی سر خود را بر جانب حرکت دهد و خرامان خرامان بر راه رود
 و بعضی سرانکندگی هم آمده است و شخص حنپت و پالاک و پی پروا و پی باک و زرد و خونی و مردم کش و ناپاک را
 نیز گویند و ستون را نیز گفته اند که در پیش ایوان عمارت اندازند که سرچوب نامی دیگر بر بالای آن باشد و قالی و پلاس
 کوچکی را گویند که بر سر حبت قالی و پلاس بزرگ بر عرض خانه اندازند و نام اصولی هم است از جمله بغه بحر
 اصول موسیقی و آنرا صوفیانه خوانند و بعضی جلد و پاک هم بنظر آمده است سراندر زدن کنایه از زپنا
 شدن باشد از ترس و بیم و کنایه از سرد در جریان فرو بردن و متفکر و متحیر بودن هم است سراندریب
 نام کوهی است مشهور که آدم صغی علیه السلام از نبشت بدانجا فرو آمد و مقام کرد و نقش قدم او در آنجا است و بعضی

و بعضی گویند نام شهر سیت بزرگ برب دریا و آن کوه منوب بان شهر است و گویند قبر ابو البشر در آنجا است
 سرانیمیل بالام بروزن و معنی سرانندیب است که گوئی باشد مشهور بقدمگاه آدم صفی سرانگشتی بضم
 کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و فوقانی به تحتانی کشیده نوعی از آتش آرد را گویند و حنایی که بثمرهای بخش
 دست و پانندند سر او بفتح اول و ثانی و ضم سینه و سکون و او بروزن سمون نام رود خانه ایست که شهر
 اوده بر کنار آن رود خانه واقعست سر آوردن کنایه از خوش شدن و بنهایت رسیدن باشد سر او ند
 بروزن زراوند زنگت زرد را گویند مطلقا سر آینهک بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف نثر نواری و خوانندگی
 و دو بیت خوانی را گویند و پیشرو لشکر را نیز گفته اند که بعرنی مقدمه الجیش خوانند و تبرکی سر اول گویند و بمعنی عس و شکر
 هم آمده است و سرینک محفف است و تارکننده را نیز گویند که بر سازها کشند سرای بروزن درای بمعنی
 خانه باشد که بعرنی بیت خوانند و بمعنی خوانندگی و سر آیدین هم هست و بمعنی سخن گوئی و حرف زن که شاعر و همنه
 خوان باشد هم آمده است لیکن درین دو جا بدون ترکیب گفته نمیشود همچو مدحت سرای و سخن سرای و امر باین
 دو سه معنی باشد یعنی چیزی بخوان و خوانندگی کن و بیج بگو و حرف بزنی و نام شهر سیت بزرگ و حسن خیز در جانب
 شمال دارالملک تانار سرایان بروزن که دیان خوانندگی و گویندگی و لغزه سرای کنایه از گویند و نام قبا
 هم هست در خراسان سرای جاوید کنایه از بهشت عجب سرشت باشد که جنت الماوست سرای حیر
 کنایه از عالم آخرت است و بهشت را نیز گویند سرای سپنج خانه علفی باشد که بر کنار فالیز و گشت و زراعت
 سازند و کنایه از روزگار و دنیا هم هست سرای سرور بضم سین و رای فی لفظ شهرانجامه و خواهاث را گویند
 و کنایه از بهشت هم هست سرایش کجبر راج بروزن ترا و کس معنی زبان قال است که سخن گفتن و لغنه
 پردازی آدمیان و سر و درغان باشد سرای شورو بضم شین نقطه دار کنایه از میکده و شهرانجامه باشد
 و خار خانه را نیز گویند و کنایه از دنیا و دوزخ هم هست سرای شش در کنایه از دنیا است باعتبار شش جهت
 که با او پایین تریش و بس و حسب و راست باشد سرای شوره خانه را گویند که رعایا مال و بچی خود را
 در آنجا شوره است بجز بداران دیوانی نمائند و این نام را از شیروان نهاده و پیش از او نبوده سرای محمود
 مقامات محمود است که عالی حضرت رسالت نهاد صلوات الله علیه و نده بر او است و کنایه از بهشت باشد

سرای نهفت گنایه از عالم آخرت است که عالم جاوید باشد سرای هفت رخشان گنایه از
 آسمان است سرایدین بمعنی سرایش است که نمه پردازی و سخن سرای دعوت زدن آدمیان و سرود
 مرغان باشد سرب بفتح اول و کسر ثانی بروزن عصب بمعنی بوده و افشوده و از هم رفته باشد و جسم اول و سکون
 ثانی محقق اسرب است که بعرنی انگ و بهندی سیدسا خوانند سرباری بابای ایچد بروزن سرکاری بار
 بسته کوچکی را کونید که بر بالای بار و بسته بزرگت بندند و باری را نیز گفته اند که بر سر گیرند سرپاس بابای فارسی
 بروزن که پاس سردار شایان و محافظان را کونید چر پاس بمعنی محافظ آمده است و بمعنی گذرگران سنت هم گفته
 و بمعنی خود آهنی و سپر هم آمده است سرپاش بابای فارسی بروزن پر خاشاک گذرگران را کونید و بعرنی
 نمود خوانند سرپاک بابای ایچد بروزن غمناک سردار ضابط و صاحب سیاست را کونید سرپایان
 بابای فارسی بروزن ترسایان بمعنی عامه و دستار و شمله و علاقه و دستار و مغفر باشد و خود آهین و کلاه زره را نیز
 کونید و چهره پیرز می را نیز گفته اند که در زیر کلاه خود و کلاه زره و دوزن تا سر را آزار نکند و بمعنی آزار هم بنظر آمده است
 که فوطه و لنگوته و شلو ارباشد سر به تیغ خاریدن گنایه از کشتن و کردن زدن باشد سر بخش بروزن
 زرنجش صه و ضیبه و قسنت و بهره باشد و گنایه از شخص گذشته و صاحب بخت هم است سر بر آوردن گنایه
 از بر کشتن و یاغی شدن باشد از صاحب و وافی نعمت خود و گنایه از خیر و ج کردن هم است سر بر تافتن گنایه
 از تافرمانی کردن و یاغی شدن باشد سر بر خط داشتن و سر بر خط نهادن گنایه از اطاعت کردن
 و فرمانبرداری باشد سر بر زانو نشستن گنایه از کوز شدن باشد یعنی پشت خم کردن و گنایه از مراقبه هم است
 گنایه از غمگین نشستن باشد سر پرست بفتح اول و بابای فارسی بروزن از پرست بمعنی خادم و خدمت
 کار باشد سر بر غ با عین نقطه دار بمعنی سراب است یعنی جایی که آب از چشمه یا رودخانه در برغ رود و بر غ
 بندی باشد که آب در آن جمع شود مانند تالاب و استخر سر بر کردن بمعنی اول سر بر آوردن است
 که گنایه از یاغی شدن و نافرمانی کردن باشد و سر بالا کردن را نیز کونید سر بر گرفتن گنایه از خواب بر خاستن
 و بیدار کردن باشد و گنایه از مسافر شدن هم است سر بر کمر زدن گنایه از دیوانه شدن و سودای می کردن
 باشد سر بر نهادن گنایه از ترک سخن کردن و ساکت شدن باشد سر بزرگ گنایه از مردم عظیم

الکسان و عالی مرتبه باشد **سر بکریان** برودن کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن باشد **سر پنجه** با بای ما
 و جیم بر وزن از نوز پنجه دست را گویند و کنایه از مردم پر قوت و زبردست و مردم آزار دهنی باکت هم هست
سر پوشته بفتح نون بمعنی مطلق سر پوش است اعم از سر انداز و مقنعه زنانه و سر پوش دیکت و طبق
 و خوان پوش و امثال آن **سر پوشته** بفتح سین نقطه دار بمعنی سر پوشته است که مقنعه زنانه و سر پوش
 دیکت و طبق و خوان پوش باشد **سر بها** بفتح بای ایجد بر وزن از و ما بمعنی خون بهای آدمی باشد که بعرنی آد
 خوانده و کنایه از زری است که بجا کم جود دهند و اسیران و گرفتاران را خلاص کنند یا خود بدهد و خلاص شود و بعرنی فخر
 گویند **سر سجدن** کنایه از سر کشی و نافرمانی کردن باشد **سر سله** با بای ایجد بر وزن غز سله بجان بهنی
 را گویند که مانند بیل باشد یعنی شنبه بان باشد **سر تاسر** با تای قرشت بالف کشیده و فتح سین بی نقطه
 بر وزن علوا کر بمعنی همه و تمام و مجموع باشد **سر ت سبز باد** کنایه ازین است که عمرت دراز باشد **سر تاج**
 بضم ثالت و میم بالف کشیده و بجم زده بمعنی سراخوج است و آن کسبه درازی باشد که زمان کسوی خود را در آن گذرانند
 و بعرنی صفاع خوانند که صادقی نقطه **سر تیر** بر وزن نخیر بمعنی بزکت و حکیم و فاضل و دانشمند باشد
سر تیز با تخانی مجول بر وزن پر بنیز مردم تیز مغز و تند و تیز باشد و کنایه از مرگان خوبان هم هست و خار و نیزه را
 نیز گویند **سر تیغ** بکسر ثانی بمعنی سر شمشیر و سکه باشد و کنایه از روشنایی هم هست **سر چاب**
 با جیم فارسی بر وزن هر شب سفید را گویند که بر پوست آدمی پدید آید و بعرنی بهق خوانند و با بای فارسی هم بنظر آمده است
سر جفت کردن کنایه از سرگوشی کردن باشد **سر چکاد** با جیم فارسی و کاف بر وزن کم سواد بمعنی
 بالای پیشانی است چه چکاد پیشانی را گویند **سر چکادی** با جیم فارسی و کاف بر وزن کم سواد می چیز
 باشد که بر سر چیزی است مانند چنانکه بچین کشتن بخزند مشت خودی یا چیزی دیگر بر سر آن بگیرند و آنرا در بند و
 دستوری گویند **سر جنک** با جیم ایجد بر وزن و معنی سر جنک است که پیشرو لشکر و سردار سپاه و پهلوان و
 مبارز باشد **سر جنک** بر وزن تحریمت نوعی از سر بارون باشد و آنرا زده کونی گویند و آن چنان است
 که شخصی بسنت پای خود را بر زور هر چه قیامت بر نشسته و دیگری زند و کنایه از تعب و آزار هم هست **سر جوش**
 با جیم ایجد بر وزن سر پوش شور با اثر گویند که در اول جوش از دیکت بر آید و نمک چشم خورند و کنایه از خلاصه

در زنده و اول بر چیز است. سرخاب بضم اول و خای فقط در بروزن مرخاب نام رود خانه ایت کوپک در
 بوزجی کابل که آب آن سبخی مایل است بسبب سبخی خاک رودخانه و نام کوپک است بر جنوب شهر تیریز و متصل است
 بشهر و کونیند چند جای دیگر سرخاب است و نوعی از مرغابی باشد سرخ زنگت کونیند ماده آنرا مانند زمان حیض می آید و بعضی
 کونیند پرند است که تمام شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نه بیند لیکن آواز دهند و سبقت آواز به قصد ملاقات بهم میدهند
 اما ملاقی نشوند و تمام شب بقرار باشد و چون از جفت جدا شود جفتی دیگر نگیرد و اگر یکی از آنها جفت خود را در آتش بیند آواز
 خود را در آتش اندازد و او را خرد چال بهم میکوبند و سرخی و خاذه باشد که زنان با سفید آب بر روی خود مالند و نام پهلوانی
 بوده از پهلوانان فیروز سپهر بود و نام یکی از ملوک بهم است و او از نسل بهرام کور بوده و سحراب پسر ستم را نیز سرخاب
 میگفته اند و شراب لعلی را نیز کونیند و کنایه از خون بهم است که بگری دم خوانند سرخاره بروزن الخاره سوزن لاله
 باشد که زنان بخت زینت بر سر کنند و مقعد را بان بر لچک بند کنند تا از سر ایشان نیفتد و پنجه مانند را نیز کونیند
 که از استخوان سازند و بدان بدینا خارند سرخاریدن کنایه از نو مید شدن و نگاه داشتن و ستی کردن در ا
 شدن و لطف نمودن و تعلق و درنگ و اجمال و در زیدن و عاجز شدن در جواب خصم و جلد و مکر کردن و تعلق نمودن و نجل
 شدن و شرمند گردیدن و بهانه آوردن باشد سرخ بال بابای ابجد بروزن خشک سال تهورا کونیند
 و آن پرند است مانند بکک لیکن از بکک کوچکتر میباشد سرخ پای بابای فارسی نام سبزه است بغایت
 نازک و طعم آن ترش باشد و بگری حاضر خوانندش سرخ بت بضم اول و پای ابجد و خشک بت کبیر
 خای فقط دار دو بت بزرگ اند و در موضع با میان از مضافات کابل در سرحد بدخشان از سنک تراشیده کونیند
 بلندی هر یک از آن پنجاه و دو گز باشد و میان آنها جوف است چنانکه از کفهای پای ایشان راه است و نزدیک
 پایها کرده اند که بحسب سبب تجار و عیفا آنها میتوان کشت حتی سرهای انکشتان دست و پای ایشان و آنها را بگری
 بیوف و بیوف و بعضی لات و منات خوانند و کونیند سرخ بت عاشق خشک بت است و آنرا سرخ بد بهم خوانند که بجای
 حرف آخر دال ابجد باشد سرخ بید نوعی از درخت بید است و بعضی کونیند بید موله است که بید مجنون باشد
 سرخ چشم کنایه از جلاد و مردم خوریز باشد سرخه بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم ابجد نوعی از بید
 و حصه باشد که بیشتر کودکان را بهم میرسد و آن بو شنی بود سرخ زنگت و علامت آن سب دایمی و بد بوی نفس

واضطراب دلی خوانی دستگی باشد و باجم فارسی هم نظر آمده است سرخرده با دال اجد بروزن و معنی سرخه است
 که نوعی از صبه باشد و اکثر طفلانرا بهم میرسد سرخر بفتح اول و کسر ثانی معروف است و بجز راس آنها را میگویند
 و گنایه از مردم بی حیا باشد و کسی را نیز گویند که بی موضع بجای بیاید و بنشیند که جای او نباشد سرخره بروزن و معنی سر
 خده است و آن نوعی از صبه باشد و بازاری لفظ دار هم آمده است سرخ زنبوران گنایه از سرانگشتان دست باشد
 که بخار نک کرده باشد سرخره و سرخره بارای لفظ دار و زای فارسی بروزن و معنی سرخه است که نوعی از صبه باشد
 و بیشتر اطفال را بهم میرسد سرخس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و معنی بی لفظ نام شهرست از خراسان
 و نام دارویی است که آنرا گیل دار و گویند و آن چوبکی باشد سیاه رنگت بر کنار دریای خزر که دریای کیلان باشد یا
 و آن دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کدو دانه و امراض دیگر نیز مفید است سرخس سرکت بفتح رای بی لفظ و سکون
 کاف نام مرغی است که سر او سرخ میباشد و در آبجری حمزه خوانند بضم حای بی لفظ و فتح و تشدید میم سرخس سوار
 گنایه از جگر است و آن از جمله آلات اندرونی انسان و حیوانات دیگر باشد و بجز کبد خوانند سرخس شبان
 یا هو دار نام حضرت موسی علیه السلام است بزبان پهلوی سرخشک ابلق گنایه از دنیا و زمانه و روزگار است
 سبرخشک مصغر سرخ است و نام رستنی باشد دوایی و آنرا سرخ مرد گویند و بجز حمیرا گویند سرخ مرد بفتح
 میم و سکون را و دال بی لفظ تارک بدن است و آن رستنی باشد که برکش به برکت بستان افزون مانده و مسان آن سرخ
 و خوش آئینه بود سرخ مرز بارای لفظ دار بروزن و معنی سرخ مرصت که رستنی باشد شبیه به بستان افزون
 سرخو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و وادو معنی سرخه باشد و آن بوششی است که بیشتر اطفال را در بدن بهم میرسد
 سرخوار کسر اول و وادو محدود بروزن اظهار مردم ولی شاعر و صاحب اسرار باشد و شاعر را نیز گفته اند سرخوار
 با وادو محدود بروزن ترغان معنی سرخه که باشد یعنی شخصی که پیش جوانی کند و دیگران ذکر گویند سرخوانی
 با وادو محدود بروزن ترغان معنی پیش جوانی باشد و خوانندگی و گویندگی را نیز گویند و معنی سرنوشت خواندن هم گفته
 و معنی طنز و مسخرگی کردن هم آمده است سرخوش گنایه از کسی است که از شراب و مسامان و اسباب و حسن
 خوب و خوش حال باشد سرخه بضم اول و فتح حای لفظ دار نام سپر افرا سیاب است که فرامرز اوراننده گرفت
 درستم کلین سیادش کجست و نام موضعی هم است از مضافات سمنان و نام نوعی از کبوتر سرخ رنگت باشد

سرخیزه و سرخیزه بضم اول و فتح زای هوزد رلعت اول درازی فارسی در لغت دیدیم معنی سرخیزه است که نوعی از حبس است
 و آن جوشی بود که بیشتر طفلان را بسهم میرسد سرخیزه بفتح اول و کسر ثالث و تحتانی بود و رسید و بسین
 پی نقطه زده بلغمت یونانی دواپی است که آنرا شیخ حواند کونید هرگز از دندان در گذر آنرا بر کف دست مخالف گیرد
 و بر شیب روی نهد در ساکن کرد و سرواب بروزن زرداب خانه را کونید که در زمین سازند سرواب بفتح با
 ایچد معنی سرواب است که خانه ریزر یعنی باشد و خانه تا نسبتانی بسیار سرد را نیز کونید و نام انتشاری است در آب گرم
 قزوین و نام جزیره است از جزایر اندلس و بیان کنایه از مردم غیر ضعیف و کند طبع و کسی که بسنجان راست
 مردم را بر بخاند و مردم ناموزون را هم سیکونید سرد در کلیم کجبر کاف فارسی نام بازی است و آن چنان باشد
 که جمعی در جا نا بخوانند و چیزی بر سر خود کنند و شخصی می دیده باشد بعد از آن آن شخص سرد کنار شخص دیگر بنهد و آنهایی که خواهند
 بودند جا را تغییر دهند و سرد در کلیم یا الحاف کشند بعد از آن شخصی که سرد کنار نهاده بود بر خیزد و هر یک را بگوید که گیس
 اگر درست گفته باشد آن شخص را سوار شود و به بردن او را در کنار گیرند و اگر خلاف گفته باشد آن شخص او را بردوش خود گرفته
 بهر جا که معترض شده باشد برود سرد نشیب کردن کنایه از شرمند و خجل شدن و زوال کار باشد سردست افشیدن
 بکسر ثانی کنایه از غضب کردن و ترک دادن و رخص در قاصی نمودن باشد سردستی بروزن بدستی معنی در حال و حاضر
 باشد یعنی آنچه حاضر باشد و زود آورد و زود سازند و آنچه در دست بوده باشد و آنچه بر سردست بود و چونی که قلندران برد
 گیرند سرد شدن معروف است که یقین گرم شدن باشد و کنایه از مردن و از کار می و اسوختن و دلال بمرسانیدن
 هم هست سرد کوی کنایه از کس طبع و کسی که مردم را بسنجان سخت و درشت و راست بر بخاند و کنایه از مردم نا
 موزون هم هست سرد و سرد بفتح ثالث سر کرده جا سوسانی که احوال امر او پادشاهان نوبند سروده بردن
 ارده قدحی که بدان شراب خورند و سر کرده و پیشوای میخانه کان باشد و ساقی را نیز کونید و جنسی از خیزه هم هست و هر میوه
 پیش رس را نیز کونید و معنی نوع باشد و انواع جمع است سردین باوال ایچد بروزن پروین بلغمت ابل مغرب نوعی
 از ماهی باشد که آنرا یونانی سماریس خوانند سرد سن یافتن معنی سرد شده یافتن و در یافتن کار و مهم در رسیدن
 مقصود باشد سرد شده کجبر رای قرشت کنایه از عاقد مقصود است سرد شده از دست رفتن
 کنایه از سرد سیمه شدن و ترک دادن مهم و معامه و مردن باشد سرد شده یافتن کنایه از در یافتن کار و مهم مقصود

و مدعا باشد سرز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار ماله را گویند که بنایان بدان کج و ابلت بر دیوار مالند و سکون ثانی هم
 گفته اند سرز زون بر وزن کردن بمعنی سرزنش باشد و بمعنی کردن زون هم هست و پی رخصت و اجارت دبی خبر و بیگ
 ناکاه بخانه و مجلسی در آمدن از نیز گویند سرز لطف بجزر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و فالکایه از ناز و عنسنه و عشو و کسسه
 و عتاب باشد سرزن بر وزن ارزن بمعنی سرش و عنان چیده و نافرمان باشد سرزیره بر وزن زنجیره نام گیاه
 خوشبوی سرسما و باسین بی نقطه بر وزن بغداد کیلای است که از پنج انگشت گویند و بخرنی و زخمسه اصابع خوانند
 سرشاخ بر وزن پنجاه ابریشم باریک هموار را گویند سرسبز بفتح ثالث و سکون بای اجد وزای هوز کنایه از
 حیات و زندگی و دژ کی عیش و جوان صاحب دولت و کامکار و پادشاه باشد سرسری بر وزن سر
 مردم فرومایه را گویند دست گرفتن کارها و رعایت حقوق آنها را بواجبی نکردن و کار آسان باشد و کنایه از کار بی تامل و سخن
 بی فکر و بیهوده و خام و سریع الفهم و اسپ سریع التیر هم هست سرسره بجزر ثانی کنایه از سوراخ مقعد باشد
 سرسنه بجزر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون نام ولایتی است از نعلت عجم و بفتح اول هم بنظر آمده است
 سرش بجزر اول و فتح ثانی و سکون ثانی نقطه دار مخفف سرش است و آن مقعد و رو پاکی باشد که زهره سرش بمعنی کز
 هم آمده است و بجزر اول و ثانی مخفف سریش باشد و آن آردی است که کفشگران و صحافان و امثال ایشان کار فرمایند
 و بلغت رند و پازند بمعنی بدوزبون است که در مقابل نیک و نیکو باشد سرشاخ بفتح اول و کسر ثانی و ثالث
 بلف کشیده و بجای نقطه دار زده بلندی را گویند که بر دو جانب پیشانی میباشد و بسکون ثانی چوپا باشد دراز که بام خانه
 را بدان پوشند و سرهای آن از عمارت بیرون باشد سرشمار بر وزن حسره و بمعنی لبریز است چه شمار بمعنی بختن
 باشد و بمعنی لبالب هم آمده است سرشرب بر وزن هر شب بمعنی شاهین باشد و آن جانور است شکار سگ
 سرشت بجزر اول و ثانی بر وزن بهشت منفعت و طینت و مایه طبع و طبیعت و خوی آدمی را گویند و بمعنی مخلوط و آغشته
 و ماضی آغشته کردن هم هست سرشرف بفتح ثالث بر وزن قرفف نام غله ایست شبیه سجدول که روغن نخل از آن
 گیرند و کل زرد و سبزه باشد سرشک بر وزن و معنی زرشک باشد و آن نباتی است معروف که بجزر
 انبر باریس گویند و قاق آشته کنند و بعضی درخت و بوته زرشک را سرشک میگویند و مطلق قطره را گویند و عموماً قطره
 باران و اشک چشم را خصوصاً و بمعنی شزاره و خرده اش بود که بجد و جنبه باشد و نام درختی است در بلخ که کلمهای سفید

مایل بسرخ دارد و آنرا آزاد درخت میگویند و بعضی گویند کل آن درخت سرشک نام دارد سرشک آتش کنایه
 از خطرناکی است که از هیزم تر بر آتش می بکند سرشک را بکین کنایه از ترشی و چاشنی است که کرب از آب
 و غسل و سرکه باشد و دو شاب را نیز گفته اند سرشک شور بکیر کاف کنایه از اشک غمزدگان باشد
 سرشکوان بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و او بالف کشیده و بنون زده پرده را گویند که در شب زفاف
 بر پیش عروس جاویزند و آنرا عبری گفته گویند سرشکون بفتح واد و سکون فون یعنی سرشکوان است و آن
 پرده باشد که در پیش عروس آویزند سرشوی بر وزن بیهوی سر تراش و حجام را گویند و نوعی از کل بهم
 که بدان سرشونید و کل سرشوی گویند سرش بفتح عین بی نقطه و سکون شین و رای قرشت فشتی و نشانی
 است که در مائیه قرآن مجت برده است کند سر عطفه آدم کنایه از عیسی علیه السلام است سرخ
 بکسر عین نقطه دار و سکون جیم فارسی کاسه چوبین را گویند سرخه بفتح نون بر وزن ارجنه یعنی عظیم و بزرگ
 و پی همتا باشد سرخوفا یعنی سر فتنه است و آن کسی باشد که باعث و بانی فتنه و خوفا و آشوب کرده و بخنی
 طلحه لکتر هم گفته اند آنرا ترکی هر اول خوانند سرخین بفتح اول و کسر ثالث بر وزن پروین یعنی سر
 باشد که محقق سورنای است و آنرا نامی ترکی نیز خوانند و کبیر اول و ثالث هم بظرا آمده است سرخینه
 بر وزن سپرینه یعنی سرخین است که نامی ترکی باشد و آنرا سورنای گویند سرک بفتح اول و ثانی بر وزن
 صدف رد کلو و سینه را گویند که بسبب سره کردن بهم رسیده باشد و بضم اول و ثانی هم باین معنی و بسم یعنی خاییدن
 کام آمده است و بضم اول و سکون ثانی سر فر را گویند و عبری سوال خوانند و بمعنی سره کننده هم است سر فرار
 بفتح فا و رای بی نقطه بالف کشیده و برای نقطه دار زده نام دور سیم است از نا بهای ملی و کنایه از بلندای جاه و عوت
 و اعتبار و دولت باشد و بمعنی سر بلند و گردنکش و متکبر هم آمده است سرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بزبان
 قزوینی سپر را گویند که برادر دختر است و تصغیر سر هم است و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی سرخ است و آن
 جوششی باشد که از سر و روی و اندام اطفال بر آید و بکسر اول و سکون ثانی و کاف سرخاب و سفید آبی را گویند که
 زنان بر روی مالمند و بمعنی سرخ و سفید هم آمده است سرکا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
 بمعنی سرکه باشد و بزبان عربی مثل گویند سرکب بفتح ثالث بر وزن هر شب نام مطری و سازنده بوده که در

خود نظیر نداشته سر کجی بضم ثالث و سکون حامی بی نقطه بروزن سر قفسی بر چیز سیاه را گویند عموماً و ابر تیره سیاه را ^{مخضاً}
 سر کر بفتح اول بروزن زر که گشش کرد و گشش دوز را گویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی بوزه فروش و بوزه ساز باشد
 پس سر را بر او گویند که از ارد برنج سازند سر کران بجز کاف فارسی کنایه از کسی است که در قهر و غضب بود و غمناک
 باشد و مستبکر را نیز گویند و در سلاطین را هم گفته اند سر کر و با کاف فارسی بروزن پس فردا بمعنی سر کج باشد
 و آن علقی است آدمی را و بعد در آن خوانند سر کر گفته کنایه از در دسر باشد و سر زش کردن و طعنه زدن را نیز گویند
 و ملاست گفته را هم میگویند سر کره بجز کاف فارسی و رای قرشت و ظهوره عقده و کوهی را گویند که بر سر
 تخته کنند سر کر نیت بفتح کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون تحتانی و فوقانی زیر را گویند که سر شمار کار نموده
 از ایشان بطریق حسنه بجزند چه کر نیت بمعنی جزیه باشد اگر چه کر نیت بفتح کاف فارسی و تحتانی باینست سبب آنکه جزیه
 سر آن است نهایتش در فرینک جهایگیری بفتح کاف و سکون تحتانی نوشته شده بود و باین بیت مستند گردیده که
 خراج قیصر روم است و سر کر نیت خلم بهای بندی رام رای با جیپال سر کر نیت بروزن بر مزید بمعنی سر کر نیت است
 که جزیه وزری باشد که از کفار گیرند سر کر نین بضم کاف فارسی آن باشد که آن حاکم از هر کج که سفند و کا و او ایلی
 اسپ بیکت کوسفند و بیکت کا و بیکت اسپ انتخاب و کر نین کرده بگیرند سر کس بفتح کاف و سکون سین بی نقطه نام
 مرغی است خوش آواز سرکش با کاف بروزن معر ش نام خنیا که و مطری بوده بی عدیل و نظیر و کنایه از مردم دیه
 است تا باشد و اسپ سرکش بر سر نیز گویند و مردم صاحب قوت و قدرت و نافرمان و مغرور را نیز گفته اند سر کل
 بفتح کاف فارسی بروزن صندل گویند باشد که طفلان از ریمان بازند و بدان بازی کنند سر کل که نهادن کنایه
 از بر کردن و عتبار کردن باشد سر کنکبین بمعنی سلکبیین است و آن مرکبی باشد از سرکه و عسل چه اکنون بمعنی
 عسل است سر کوب بروزن مرکوب بلند را گویند که بر قلعهها و خانها مشرف باشد و بمعنی طعنه و سر زش هم گفته اند
 و حریف قوی و پر زور بود که بخت و حضومت آمده باشد و شخصی را نیز گویند که در هر فن زیادتی کند و برد دیگری فایز باشد
 و بمعنی ضابط هم آمده است سر کوبه بروزن منصوبه که زگر را گویند سر کوتا بجز اول و ضم کاف فارسی و فوقانی
 بالف کشیده بلف زنده و پازند بمعنی راز باشد که سخن مخفی است و بفتح اول هم سطر آمده است و بمعنی داری که فردا را از حلق
 آویزند سر کوچک بفتح جیم فارسی کنایه از مردم فرومایه و بی قدر و قیمت و بی تعیین باشد سر که ده ساله

بجسر کف یا از کینه ویریند باشد سرکه فروختن کف یا از ترش روی کردن در هم کشیدن باشد **سکر فشا**
 کف یا از سخی در عمارت و بدگوی کردن و طمعه زدن باشد **سیر کجش** بجسر کاف فارسی و جیم معنی گردیدن سر باشد
 و آن چنان است که چون کسی از جای بر خیزد اندک زمانی سرش بگردش در آید که اگر چشم نپوشد البته بیفتد **سیر کج**
 بفتح جیم معنی سیر کجش است و بعرنی دوار گویند **سیر کس** بجسر کاف فارسی بروزن تلمیس معنی سیر است که نوش
 قرح باشد و آنرا کمان رستم و کمان شیطان هم میگویند چه قرح نام شیطان است بعرنی سر کین کردن بروزن
 و صحنی سر کین غلطان است که جعل باشد **سر لاپ** بضم اول و لام الف بروزن مرغاب محض اسطراب است
 و آن آتی باشد چنان را از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کارهای دیگر **سر لاد** بالام بروزن بعباد
 معنی سر دیوار باشد چنانکه بن لاد پای دیوار است چه لاد یعنی دیوار باشد و معنی دیوار هم گفته اند مطلقا **سرم** بفتح اول
 و سکون ثانی و میم کسر باشد و آن رستی بود که برکش خا در است و آنرا پزند و با ماست خوردند و بعرنی حریف خوانند
 بفتح حای بی نقطه **سرم ریزگی** هوایی باشد متصل و محاسن مین که از غایت سرما فرود کرده و مانند برنی در نهایت
 ریزگی و تکی بزین بریزد و اکثر در شبهای خنک یا در اول و آخر روز که سرما بیشتر باشد بهم میرسد **سرم فرای** یکفر
 وزای نقطه دار بالف کشیده و تجانی زده ماهنامه است از سال مکی **سرم ماکت** نام بازی است که کودکان
 بازی و آن چنان باشد که شخصی را ماکت نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او نهد و دیگران که ریخته هر یک بکوشه پنهان
 شوند بعد از آن طفلی که سر در کنار ماکت داشت بر خیزد و در جستجوی اطفال شود و طفلان یک یک از کنار او کوشها
 بر آمده دستی بر سرم ماکت رسانند اگر طفلی را پیش از آنکه دست بر سرم ماکت رسانند بگیرد بر دوش آن طفل سوار
 شده پیش ماکت آورد و همان طفل مرکوب سر بر کنار ماکت نهد و اگر نتوانست طفل را گرفتن همان خود
 بر کنار ماکت نهد و باز از سر گیرد **سرمای** بروزن خرکابی ماهیانه و معتبری باشد که در هر سوره
 بنوکر و امثال آن دهند و آنرا بعرنی مشا هر گویند **سرمج** بفتح اول و میم و سکون ثانی و جیم دوا
 است که آنرا اسفنج رومی گویند و آن بستانی و صحرا بی هر دو میباشد صحرا بی آنرا بگیرند و بوجوشانند آب آنرا زنی
 که سینه در شکمش مانده باشد بخورد و در ساعت بیفتد و آنرا عرابان سرمق میگویند که بجای جیم قاف باشد
سرمخار بفتح اول و ثالث کف یا از تعجیل است یعنی توقف مکن و زود بیا **سرمش** بجسر ثالث و سکون

شین فقط دوز و آوی خشک شده باشد که مغز با دام در درون آن کنند سرکه ک برون زدوک نوعی از سبزی باشد
 و شوره کیا هی تیر هست که آنرا اسفنج رومی خوانند و معرب آن سرمق باشد سرموتاک با نای قرشت برون
 زنبورک معنی آشوب و شور و غوغا باشد سرموزه برون هر روزه کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند
 و در ماوراء النهر متعارفست سرمه بضم اول و فتح ثالث معروف است و آن چیزی باشد که در چشم کشند و نام
 قرینه هم هست از قرای فارس که در آن سرمه نیز سرمه خاک بین سرمه بود که حسد و پرویز داشت گویند
 هر که یکبار در چشم کشیدی تا لکت که عمق زمین را بددی و تا مدت یکسال این چنین بودی سرمه شس بفتح شاف
 و سکون شین فقط دار کسختی را گویند که سرمه کشیده باشد و کسیکه سرمه در چشم مردم کشد و گنایه از روشن کنند
 چشم و بینایی دهنده و گنایه از شب تاریک هم هست سرمنا بضم اول و نون بالغ کشیده محفف سورنایی است
 که در نقارغا هنا و روزهای جشن و سوزنوازند و آنزمانی رومی تیر گویند سرمنامه برون سمنکامه آنچه بر
 کتابت مانیسند که در فلان محل بفلانی برسانند و بعضی گویند سرمنامه عنوان است یعنی آنچه بر بالای نامه نویسند
 سرمنای بضم اول و سکون آخر که یای حطی باشد معنی نای رومی است که سرمنا باشد و بجز الف هم است
 سرخج بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم سنج را گویند و آن دو پاره روی تنک باشد مانند طبعی که گناره و بر
 آن مته سازند و سبدی بر آن بقیه کنند و بردست گرفته بر یکدیگر زنند تا بصدا در آید و بیشتر با نقاره و دهل و مثل
 آن نوازند و قلعی و سرب سوخته را نیز گویند و آن رنگی است که نقاشان و مصوران بکار برند و آن در غایت
 حرمت میباشد چه باطن سرب سرخ است و بچند اشح حرمت آن ظاهر میشود و استغزال او در رحبت بزی و نظرون
 است نزد اهل عمل سرنه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال بجز رسیمانی باشد که مفلان در ایام عیدها
 و جشنها از جای آوردند و بران نشسته در هوا آیند و روند و جل و زغرا نیز گفته اند و آن چیزی باشد سرنه که در آبهای ایستاده
 بهم میرسد و با بن دو معنی بجای نون یای حطی هم آمده است و لبلبا بر اینز گویند و آن رستی باشد که بر درخت سجد و بجز
 حشفه خوانند و باین معنی با نانی مضبوط نیز سطر آمده است و فنی باشد از جمله فنون کشتی گیری و آن جهان است که کشتی
 کبریای خود را پای دیری نبد کند و او را بنیدازد و آنرا بحر فی شغرنیه خوانند و معنی رسیمانی باشد که کسر آنرا حلقه کنند و در
 یر خاک پنهان سازند و سردیگر را شخصی گرفته در کین بنشینند تا آدمی با جانوری که پای در آن میان نهد آن شخص بسوی

خودش و او را بگیرد سر نو به بفتح ثالث و بای اجد کرده و ریش سفید پاسبان را گویند پونبه بر وزن توبه بمعنی پاسبان است
سر نوشت حکم اول و قضای اول است یعنی آنچه در روز اول تقدیر شده باشد سر فی بضم اول و فتح ثالث بر وزن
پرمی محقق سور نامی است که نامی رومی باشد و نامی ترکی هم میگویند سر و بضم اول و ثانی و او کشیده مطلق شاخ را
گویند خواه شاخ کاو باشد و خواه شاخ کاو همیشه و شاخ کاو سفید و امثال آن و پاله شرا بخور بر اینز گویند و بمعنی دروغ و هتکان
هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی داد نام درختی است مشهور و معروف و آن سه قسم میباشد یکی سر و آزاد و دیگری سر و
سسی و سیم سر و ناز و پر یک در جای خود خواهد آمد و حرمان سر در اشجاره القیه خوانند چه گویند هر جا که سر و هست البته نام
هست اگر برکت آنرا بگویند و با سر که بیا میزند موی را سیاه کند و نام کی از پادشاهان این است که دختر یکی از فرزندان فریدون
داده بود سر و بر وزن پروا بمعنی حدیث و سخن باشد و بمعنی افسانه دروغ و شعر هم گفته اند سر و بر وزن
فرهاد کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی افسانه و افسون و سر و هم گفته اند سر واده بفتح اول بر وزن شخراده بفتح
سحر را گویند پیچ بهار و کنار و به سر و در زمین و کلب و امین و حرف دال درین لغت و لغت ماقبله بنا بر قاعده کلی نطق دارا
سر و آزاد بکسر و او سر و گویند که راست رود و آن را باین مختار آزاد گفته اند که از قید کجی و نالاستی و پیوستن شبا
دیگر فارغ است و بعضی گویند هر درختی که میوه نهد آنرا آزاد خوانند چون سر و میوه نهد باین سبب آزاد باشد و جمعی گفته اند
هر درختی را کمالی و زوالی هست چنان که گاهی بر برکت و تازه است و گاهی پژمرده و بی برکت و سر و را هیچک از اینها
نیست و همه وقت سبز و تازه است و این علتها فارغ و این صفت آزادگان است پس بدین جهت آزاد باشد سر و
بضم اول بر وزن بزغاله علفی بود که بر سر آن خارهای تیز باشد و همین که بجامه فرود رفت جدا کردن آن دشوار است
سر و ب بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و باقی اجد بلفظ رند و پازند بمعنی سخن باشد و بجزئی کلام گویند
سر و تک بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول بر وزن عروسک بمعنی شورش و استوب و عجز غا باشد و این سخن
بفتح اول و ثانی و فوقانی هم گفته اند که بر وزن فرزدق باشد سر و بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و جیم فارغ
نام دشتی است در نواحی کرمان سر و حشمت بفتح اول و کسر خای نقطه دار در جای و محلی گفته میشود که شخصی راستی
گویند یا از روی مهربانی لایقی نمایند و نشود سر و بضم اول بر وزن درو و بمعنی سخن باشد و بمعنی خاستندگی
و گویند کی مرغان و آدمیان هم هست و بمعنی رخص و سماع نیز گفته اند و بفتح اول بر وزن سر و بمعنی اول سر واده است که نظم

و شرو مشهور و افسانه و قصه باشد سرور و کردن بمعنی سرور و درستم کشیدن است و کن بر از خنکین شدن و خطاب است
 کردن باشد سر و ستان بانای قرشت بروزن نرگسدان سرور است و آن جایی باشد که درخت سر و بسیار بود
 و نام لحن دهم است از سی لحن باربد و نام قصبه است در ملک فارس سر و ستاه بروزن کرم نگاه نام خوانی است
 از موسیقی سر و سهی بجزر و او سر و ی باشد دو شاخ و شاخ های آن راست می باشد چه سسی معنی را
 آمده است و نام لحن یازدهم است از سی لحن باربد سر و سیاه بجزر ثالث و تخانی بالف کشیده درخت
 نازور کوانید و آنرا بجزر پی صنوبر الصغار خوانند سر و شش بضم اول بروزن خسروش نام جبرئیل است
 خصوصاً و هر فرشته که پیغام آور باشد عموماً و مطلق فرشته را نیز گفته اند و بجزر پی ملک خوانند و حکمای تونس گویند
 که حق تعالی سی و پنج سر و شش آفریده است از جمله سی نفر آنست که روزهای سی گانه هر ماه از ماههای شمسی بنام ایشان
 موسوم گشته و پنج نفر دیگر آنکه پنج روز دیده که ختمه سترقه باشد بنام آنها است و از جمله آن سی سر و شش دوازده
 نفرند که ماههای دوازده گانه سال شمسی بنام ایشان موسوم شده و هر یک از این دوازده سر و شش تدبیر امور
 و مصالح است. بی. هم نام اوست معین است و همچنین تدبیر امور و مصالحی که در برکیت از روزهای سی گانه واقع میشود
 حواله سر و ششی است که آن روز بنام او موسوم است و این سر و شها که تدبیر روزها قیام دارند کارکنان سر و ش
 یایی اند که تدبیر ماهها اقدام مینمایند پس هر روزی که بنام آن ماه موسوم باشد سر و ششی که آن ماه بنام اوست و تدبیر و مصالح
 آن روز بدو مستر است خود هم تدبیر و مصالح آن روزی بر دوازده بنا بر آن حکمت شرف آن روز را عید کنند و جشن سازند
 و نیز هر کدام از سر و شها بجا حفظ جوهری و عنصری مقرر است چنانکه خسرو داد بر آب موکل است و اردوی هشت
 بر آتش و مراد بر اشجار و باقی سر و شها بجا حفظ آنچه در ذیل نام آن سر و شش مقرر است و نام ملکی نیز است که ریاست
 بندگدان بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز سر و شش واقع میشود بدو متعلق است و نام روز هفدهم هم باشد
 از هر ماه شمسی نیک است در این روز دعا کردن و باتشکده رفتن و باقی امور بدست سر و شسته بضم اول و فتح
 شین قرشت بمعنی سر و شش است که جبرئیل باشد خصوصاً و ملائکه دیگر عموماً سر و ل بفتح اول بروزن طول
 بمعنی حقد باشد و آن بدکویی و عنیت مردم در خاطر نگه داشتن است و طالب فرصت بدی کردن بودن سر و ن
 بفتح اول بروزن بر زمین بمعنی شاخ است اعجاز شاخ گاه و کوسفند و امثال آن و بضم اول بمعنی سیرن است که نستگاه رود

و کفل چارپایان باشد سرو ناز کجبر نالک سرو نوزسته را کونید چه ناز یعنی نوزسته هم آمده است و سرو بر اینتر کونید که شاخها
 آن بجهر طرف مایل باشد بر خلاف سرو آرد و نام نوازی است از موسیقی سرو می بقیج اول و ضم ثانی و سکون ثالث
 و تخانی یعنی سرو ن است که شاخ کوسفند و کا و باشد و بضم اول سرین و کفل مردم و چاروا سرو و لیبیه بقیج اول و تخانی
 مجهول بروزن فوکسه و توس قرح را کونید و مهرهای سنگین را بهم می کونید سره بقیج اول و ثانی زرد را بچ تمام عیار باشد
 و آن نقیض قلب است که ناسره کونید و آب عینی که از سر مردم بگذرد و هر چیزی نیلو در است و پی عیب و خلل در و پسند
 و بر کزید و اعلی و لغیس باشد چنان که هر چیز زنون و بهر عیب دار را پایه کونید و شقه حریر سفید علم را نیز می کونید و بمعنی اصل
 هم آمده است چنانکه فرغ را پایه خوانند سر نال با نای بالف کشیده بروزن ابدال مردم سرشته و سر کرده
 کونید و بمعنی گردون هم آمده است و فلک را نیز گفته اند و هر چیزی را می کونید که همیشه در گردش باشد سر نیک
 بروزن فر نیک سردار و پیشرو شکر و سپاه باشد چه نیک بمعنی سپاه نیز آمده است و بمعنی بهلولان و مبارز هم گفته اند
 سرمی بقیج اول بروزن پری سرداری و سپسالاری باشد و بمعنی ساری هم هست که خانه باشد و چیز بر اینتر
 کونید از این که در روز جنگ بر سر ناسپ بندند و نام یکی از اولیاء الله است مشهور بسری سطلی سر چکه بروزن
 در چکه نام جانوری است پرنده و کوچک جبهه و دراز دم که بیشتر بر کنار نای آب نشینند و دم جنبانند و از مرغ فاطمه خوا
 و بعربی صوه کوسب سر چکه باغای نقطه دار بروزن حلیفه مرغ ستار را کونید و آن پرنده است که در فلک اسفل
 او یعنی در زیر منقار در زیرین او پوستی بمانند مشکچه آویخته است سرید بروزن کشید جامه عوگ را کونید
 و آن چیزی باشد سبز که در آبهای ایستاده بسم رسد در بیماری که اطفال از جای آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند
 و روند سریر بروزن سریر بمعنی سرو لیه است که توس قرح باشد و با سن معنی کجبر اول هم آمده است و نام
 ولایتی و بجای تیز است که غار کخیخه و انجا است و بعربی اورنگ و تحت را کونید سریر انرار با زامی نقطه
 در در حشر نام شحر است و غاری که کخیخه و بدرون آن رفت و غایب شد در نوازی آن شحر است سر بر فلک
 گنایه از جنات الغش است و آن بصف سناره باشد شمالی بصورت چوکان سریری بروزن حشری
 نام پادشاه سریر افزاز است و منوب بسریر را نیز کونید سریش کجبر اول و ثانی و سکون ثالث و شین
 فرشت رستنی باشد که در سبزی و تازکی پرنده و با ماست بخورند و بعد از رسیدن کی خشک کنند و آرد سازند و کوش

کران و صحافان چیزها بدان چسباند و سریشم را هم میگویند که بدان بی برکمان چسبند سربخ بفتح اول و کسر
ثانی و سکون تحتانی و غین فقط دار خوشه انگور پر دانه باشد و بعضی گویند خوشه انگوری باشد که هنوز دانه‌هایش
درست نشده باشد سرفقون بفتح اول و ضم قاف و سکون واو و نون لغتی است سریانی و بمعنی شجرف
سوخه است یعنی شجرف عملی که آنرا از نیما ب سازند نه آنکه از کان بر آورند سرین بضم اول و کسر ثانی و
تحتانی و نون ساکن نشسته آومی و کحل و ساعوی حیوانات دیگر سرین افکندن کنایه از چارزانو و مریخ
نشتن باشد سربکاه بمعنی مطلق نشست گاه باشد عموماً و بمعنی تخت پادشاهان بود خصوصاً

بیان دهم در سین بی نقطه بازاری فقطه دار مشتمل بر پنج لغت

سزرا بفتح اول بر وزن سزرا پاداش نیکی و بدی باشد و لایق و سزاوار و موافق را نیز گویند سزرو بفتح اول
و سکون ثانی و دال بجز بمعنی جاوید باشد که سفیدخار و خار سفید است و بفتح اول و ثانی بمعنی می سزود باشد یعنی لایق
و سزاوار است سزکی بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی تحتانی رسیده بمعنی سخی توریج و آزار باشد
سزیتونان باوقاتی و نون و ثانی قرشت بر وزن پریر و کفن طبعت زرد و پازند بمعنی رفتن است که در مقابل
آمدن باشد سزید بر وزن بزید بمعنی سز باشد که مکافات بدی و نیکی است و بمعنی لایق آمد و سزاوار کردیم

بیان یازدهم در سین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت

سست چهار بضم اول و سکون ثانی کنایه از آرام و مطیع و رام شدن و مطیع بودن و مردم بی استعداد ناقابل
را نیز گویند سسطیعون بفتح اول و کسر طای خطی و ضم عین بی نقطه بر وزن افریدون بلغت سریانی تحتانی
دوایی و آزار و سزرا نیز گویند و برکت درخت آن بکرمش مانند است و آزاریشداری آه و دو سنگ خوانند
سسعند بفتح عین بی نقطه بر وزن پس بند بلغت سریانی عود و بلسا نیز گویند و آن نوعی از عود است و عرق آنسا
و صحر و نار یکی حشم و ضیق النفس را نافع است

بیان دوازدهم در سین بی نقطه با طای حتمی مشتمل بر سه لغت

سطا تخینس بفتح اول و ثانی بالک کسیده و طای فقطه دار به تحتانی رسیده و نون مضموم سین بی نقطه زود
بلغت یونانی رستی باشد مانند کندهای کوهی بول و حیض را براند و چه از شکم بریندازد سطار یونان بفتح اول

بروزن حواریون طبعت یونانی کیابی است که آنرا بفارسی برابران گویند ضاوان برگزندی عقرب نافع باشد سطرکوس
 بابای ابجد بروزنی مجوس طبعت یونانی کل انار باشد و آنرا کلنار خوانند و معرب آن جلنار است سطرک با
 بی نقطه بروزن افلاک طبعت یونانی دوایی است که آنرا بفارسی زرنباد گویند و بجای حرف ثالث واه بیم نظر آمده است
 که سطاوک باشد و قد علم سطرکاه بجز اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده صمغ رحمت زیتون است
 و دوخان آن قایم مقام و خان کند در باشد سرور نافع است سطرلاب بضم اول و ثانی یونانی محقق است
 است و آن آلتی باشد از ریخ که بدان ارتفاع آفتاب گیرند سطر و نیون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با و زده
 و فون کسور و محتاتی بود و کشیده و جنون دیگر زده طبعت یونانی بیخی است که آنرا بشیرازی چو یک اشنان خوانند
 و آن نوعی از کندش باشد و آفر بو جهان است سطرکسات بضم اول و ثانی طبعت رومی محقق است
 است که عناصر را بر عدد باشد و اصل چیزها را نیز گویند

بیان سیزدهم در سین بی نقطه با عین بی نقطه شامل بر چهار لغت
 سطر بفتح اول و فو حاتی بروزن جعفر دوایی است که آنرا اوشه گویند گرم و خشک است در سیم و آن صحرایی و ستا
 هر دو بیاستند ستانی را مرز خوانند و آن سبزی باشد که خوردن این لغت را باین معنی در کتب طبیبی بجا آوریند تا بشیر
 ملتبس نشود و گویند عربی است سطر باز بروزن کفر باز زنی را گویند که چرمینه بدو و بازن دیگر جماعت کند و آن
 چرمی است که بصورت و بیات آلت تا سلسل دوخته اند سقری بروزن دقری یعنی سقر باز است که زن چرمینه
 باز باشد سعد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام دوایی است که آنرا بترکی تپلاق گویند بضم تایی قرشت و فتح
 بلای فارسی و بهترین آن کوئی است و بفتح اول در عربی لقیض مخس باشد

بیان چهاردهم در سین بی نقطه با عین نقطه وار مشتمل بر پانزده لغت
 سع بفتح اول و سکون ثانی پوشش و سقف خانه و کفند و امثال آن باشد و نوعی از عمارت طولانی و دراز را
 نیز گویند و آنرا بجز بی آنج خوانند و شاخ کا و راهم گفته اند سعانه بفتح اول بروزن چخانه یعنی زیر زمین و سروا به باشد
 سقر بفتح اول و بیای ابجد و سکون ثانی درای قرشت بفتح رومی دوایی است که آنرا بفارسی حشرش و کیلدار
 گویند و آن جوئی باشد که در کنار دریای کیلان باشد سغبه بضم اول و فتح بای ابجد چیزی چرب و روغنی را گویند

و بعضی فرقیه و بازی داده شده نیز آمده است و در عربی کرسنه و نشنه را گویند لیکن بعضی نشنه چندان مستعمل نیست سغین
بفتح اول و کسر بای ایجد بر وزن پروین بلغت یومانی نوعی از صمغ باشد که بیرون آن سفید و در روشن بسرخ مایل است
و بر عکس نیز گفته اند سغد بضم اول بر وزن چندین نشیب را گویند که آب باران در آن جمع شود و نام شهری است
از ما و راه آنهر نزدیک بسمرقند گویند آب و هوای آن در نهایت لطافت باشد و آن بسغد سمرقند شهرت دارد
و آنرا بهشت دنیا هم میگویند سغد و بضم اول و وال ایجد بر وزن و منعی سخت است که چوب روده با گوشت
و مصالح پر کرده باشد سغده بفتح اول بر وزن معده یعنی اسغده است که آماده و جمیا باشد سغدیانه
بفتح اول و کسر وال ایجد بر وزن بنکیانه پیمانه شراب را گویند سغری بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت خارشت
کلان را گویند که خارطی خود را چون تیر اندازد و بضم اول و ثانی هم گفته اند سغراق بفتح اول بر وزن خجاق کوزه لوله دار
گویند خواه چینی باشد خواه سفال و غیر آن و بعضی گویند این لغت ترکی است سغری بضم اول و فتح ثانی و سکون
رای قرشت و وزن معنوج یعنی سغری است که خارشت بزرگ تیر انداز باشد سغری بفتح اول بر وزن فخری محضف
ساغی است که کفلسپ و حیوانات دیگر باشد سغوی بفتح اول و ثانی و سکون دا و صدا و اول از مجلس و طشت و طبق
و امثال آن باشد و بفتح اول و سکون نانی هم آمده است سغود بضم اول بر وزن کشود مرغ سنگ خواره را گویند و بزرگ
قطا خوانند بیان پاترد هم در سین فی نقطه بافا مشتمل بر سی و دو لغت و کناست

سفا و یکوس بفتح اول و فای بالف کشیده و وال فی نقطه تخانی رسیده و کاف مضموم با و و سین فی نقطه
زوه بلغت یومانی پیاز صحرای را گویند و بجز بی اصل الفار خوانند و گویند که موش قدری از آن بخورد فی الحال میرد سفاری
بر وزن شکاری ساق خوشه کندم را گویند یعنی علفی که بچوشه کندم پیوسته است و میان آن مجوف میباشد و آنرا بجز بی بل
خوانند بجز جیم سفال بضم اول و ثانی بالف کشیده و بلام زده معروف است که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد
و پوست گردکان و پسته و بادام و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آنرا نیز گویند و بجز اول هم آمده است
سفال که بجز اول بر وزن پیاله یعنی سفال است که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و اسی را نیز گویند که بدان غده درو
و بضم اول هم آمده است سفانی بفتح اول بر وزن امانی حیثی است که آنرا بجز بی رای الا بل خوانند و آن را سچو
دانه مورد باشد و اندک حلاوتی دارد گویند غیر از شتر بر حیوانی دیگر که بخورد بمیرد خصوص ما و از آن زهر دارد و طبع آن مور بسیار

سفا بهین بفتح اول و نای هوز بروزن فلاخن شانه رلف و کبیرا کویند سفت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی نوشته
دوش را کویند و بجرنی کتف خوانند و ماضی سفتن هم هست که از سوراخ کردن باشد و بمعنی محکم و مضبوط و سخت نیز آمده است
و هر سوراخ کو چاکت را کویند عموماً و سوراخ سوزن را خصوصاً و کبیر اول نیز بمعنی سطر و غلیظ و محکم و مضبوط و دوش که کتف
باشد آمده است سفت کمر بضم اول بروزن فقل که شخصی را کویند که مرارید و مریمان و امثال آنرا سوراخ میگویند
سفتن بروزن گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد و بمعنی تراویدن و تراوش هم آمده است سفته
بضم اول بروزن خسته هر چیز سوراخ کرده را کویند پس مرارید سفته و لعل سفته و مانند آن و حلقه طلا و نقره را نیز گفته اند که در نو
کتند و بمعنی تخمه و چیزی باشد که شخص بخت شخصی از ملک بملکت دیگر برسم مختلف یا بضاعت بفرستد و بفتح اول بروزن
سفته آنست که کسی چیزی از کسی بطریق عاریت یا قرض یا در عوض چیزی بگیرد تا در شهری دیگر باز دهد و دست لاف را
نیز کویند و آن سودای اول اصناف و فروشندگان باشد و بمعنی پیکان تیر و سمان نیزه و هر چیزی که سر آنرا تیز کرده باشند
هم هست و باین معنی بضم اول هم آمده است و سخن تازه و نو را هم میگویند و شخصی که موضعی و جایی از او گرفته باشند
و جایگاه دیگر با او داده باشند و کبیر اول هر چیز غلیظ و سطر و بسته و سخت و محکم و مضبوط را کویند عموماً و جا را هم بکنفت
و کنده و سطر را خصوصاً سفته گوشش گوش سوراخ کرده را کویند و شخصی را نیز کویند که گوش او سوراخ باشد و گنایه از
فرمان بردار و قبول کننده و مطیع و تابع و خدام هم هست سفتین کبیر اول و فوقانی بروزن مسکین نام و لا
است از ترکستان منسوب بخوبان سیخ بفتح اول و سکون ثانی و حیم فارسی بمعنی کالک است که خربزه خام
و نارسیده باشد و با حیم ایجاد نیز گفته اند و بمعنی شراب جو شاییده که آنرا بجرنی مثلث کویند هم آمده است سفته
بروزن کفچه بمعنی سیخ است که خربزه نارسیده و شراب مثلث باشد سفت کبیر اول و فتح ثانی و سکون دال بجد
بمعنی سپید است که زمین باشد و بجرنی ارض کویند و نام فرشته هم هست که موکل زمین است و نام ماه دوازدهم و نام روز چهارم
باشد از سالها و ماههای شمسی و درین روز فارسیان جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعده کلیه که میان ایشان معمول است
که چون نام ماه و نام روز موافق آید آن روز را عید باید کرد و درین روز نوپوشیدن و درخت نشاندن را خوب میدانند
و سپند را نیز کویند و آن سخنی باشد که بخت چتر زخم در آتش بریزند سفر بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی
سینول است که خار پشت بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته اند و صاحب مویذ القضا میگوید که این لغت سفر با عین

نقطه دار تصحیف خوانی شده است سفر خشک کبر ثالث و ضم خای نقطه دار کنایه از سفری نفع و بی فایده باشد
 سفر خشک رنگ بیخ رای وشت و سکون فون و کاف فارسی یعنی سفر خشک است کنایه از سفری نفع
 و سفری فایده باشد سفر کردن معروف است و کنایه از خالی کردن و تمام کردن هم هست سفر نکات بیخ اول بر وزن
 خرچک بمعنی تفسیر باشد یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نویسند سفر و با و او مجول بر وزن مقصود مع سنگت خواره
 را گویند و بجز بی نفع خوانند سفره فصاحت کنایه از زبان فصیح باشد و تصنیفات و تالیفات را نیز گویند
 سفیاء کبر اول بر وزن و معنی سمسار است که دلال باشد سفلی بضم اول بر وزن قفلی دیکت آینه را گویند که
 سرش کشاده بود و در عین بیخ استی است که در مقابل بلندی باشد سفند از فذ کبر اول مخفف سفند است
 که ماه دوازدهم از سالها و روز پنجم از ماههای شمسی باشد و در این روز فارسیان بنا بر قاعده کلیه که چون نام ماه و روز خوانند
 آید جشن باید کردند و بمعنی زمین هم آمده است و نام فرشته هم هست موکل بر زمین و جنگها و پیشها و مصالح امور ماه
 و روز سفند او متعلق بدوست و در این روز در جنت نشانند و نو پوشیدن را خوب میداند سفید
 بر وزن و معنی سپید است که نقیض سیاه باشد و بجز بیخ سفید خوانند و کنایه از ظاہر و نمایان هم هست چه هر گاه گویند
 سفید شد مراد آن باشد که ظاہر شد و نمایان گردید و سفید نشد یعنی پیدان شد سفید سفند کبر اول و سفند
 فتح ف و سکون فون و دالی بجز خردل سفید را گویند و آن نوعی از تخم سپندان باشد سفید بری بیخ بای بجز و را
 بی نقطه به تخانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم پاییز و برگ ریزان باشد سفید تاک بمعنی سپید تاک است
 و آن نباتی باشد که خسرو وار و گویندش و بامیوه آن پوست را در باغت دیند و بجز بیخ کرمه آلیضا خوانند سفید خار
 بر وزن و معنی سفید خار است که آنرا بجز بیخ شوکه آلیضا خوانند و درختی هم هست خار دار که آنرا نخچه گویند و بجز بیخ عوج خوانند
 سفید شدن کنایه از ظاہر شدن و آشکارا گشتن باشد سفید کاسه کنایه از جوان مردی و بیعت بود بر خلاف

سیه کاسه که خیس و دون بهمت باشد
 بیان شاعر ویم در سین بی نقطه با قاف مشتمل بر بیعت و بیعت لغت و کنایت

سقا قلوکس بیخ اول و ثانی بالف کشیده و ضم قاف و لام بو اور سیده و بسین بی نقطه زده ببلغت یونانی بمعنی
 موت عضو و بطلان حس باشد سقراط بضم اول و سکون طای حقی بر وزن جزوات یونانی نام حکیمی است مشهور

کونید در زمان اسکندر بوه سقر ایلون بقیه اول و سکون ثانی و ثالث بالف کثیده و کسر طای حلی و تخانی بواور سید
 و بزون زده نوعی از کجاکه باشد و آنرا بعرنی قعل و بپشرازی کبد و خوانند برکت آن بر برکت موس و بیخ آن و طعم بیخ آن به اصل
 القار ماند سقران بقیه اول بروزن چغمان یعنی سقران است که کاسه و کوزه لوله دار باشد کونید ترکی است سقرات
 بقیه اول و کسر ثانی معروف است و آن جامه باشد پشپن که در ملک فرنگ می باشد و در ملک روم هم یافته میشود و با حلا
 حلی هم آمده است سقریموس بقیه اول و سکون ثانی و ثالث تخانی رسیده و نون بواور کثید و بین بی بقیه
 زده ملبت یونانی عقرب را کونید که کزوم باشد و بعضی کونید حیوانی است دریایی سقسین باسین بی بقیه بروزن
 قزین نام ولایتی است غیر معلوم سقسط بقیه اول و ثانی بروزن و معنی غلط و خطا باشد و فصد هر چه و نیز اینرا کونید
 خواه بکار آید و خواه نیاید و عوبان رخت و کالای بد و بزبون و کار زشت را میکونید سقصف بضم اول و ثانی و سکون
 فامخف اسقف است که قاضی ترسایان و عالم و متهربانان باشد و زایدی را نیز کونید که خود را بجهت ریاضت نفس
 بزنجیر آویزد سقصف لاجورد کنایه از آسمان است سقصف محنت زای یعنی سقصف لاجورد است که آسمان
 باشد سقصف مینا کنایه از آسمان است و در تخان بزرگ و سایه دار را نیز کونید سقصف نیم خانه کنایه
 از آسمان است و کبند را نیز کونید سققلاب بقیه اول و لام الف بروزن مهتاب نام ولایتی است از روم و با
 معنی بجای شادان حاد بی نقطه هم ب نظر آمده است و سکت آبی را نیز کونید که سیاه رنگ باشد سققلات کثید
 لام یعنی سققلات است و آن باره باشد معروف که از پشم بافتند و بجزف کشید و طای حلی هم ب نظر آمده است که سقلاط
 باشد سقلاطون بروزن افلاطون یعنی سققلات است و جامه نخی اینرا نیز کونید و بعضی کونید نام شهر است که سقلا
 منسوب بان شهر است و معنی رنگت و لون هم آمده است و بعضی کونید رنگت که بود است چه سقلاطون در اصل سقلاط
 کون بوده است و کاف بکثرت استعمال افتاده سقلاطون شده و در قدیم رنگت سققلات مخمر در کبود بوده است
 سقلاطین بروزن لپشماکین یعنی سققلات است و جامه نخی اینرا نیز کونید سققلیس بروزن تقدیس ملبت رود
 نام شهر است آباد کرده و ذوالقرنین و این معنی سققلیم لام بر قاف هم ب نظر آمده است که سققلیس باشد سققلینون
 بانون بروزن افیمون یونانی اسقلینس است که بنج کبرومی باشد و آنرا زنگی دار کونید و بعرنی حشیشه الطحال خوانند
 سقمونیا با مبرم بروزن افلونیا ملبت یونانی دوا بی سسند که آنرا محموده می کونید و آن عصاره باشد بغایت

تج و مسهل صغیر بود سقن بروزن همین دو شتاب آتش نذیده خزارا گویند و آنرا سیلان هم میگویند و بعرپی و بس خوانند
 بکسر اول بی نقطه سقنس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف و یکر و سین بی نقطه ساکن بمعنی سقنقور است
 و آن جانوری باشد مانند سوسمار هم در آب و هم در خشکی زندگی تواند کرد و آنرا از کتا در دریای سیل آورند گویند این لغت
 رومی است سقنقور بلغت رومی جانوری است شنیله سوسمار گویند کرده است و در وقت که زمین را رخصه خود را
 شخصی بآب رسانند و زود باب در آمد بهتر و الا اومی شاشد و در بول خود می غلطد آن شخص می میرد و اگر آن شخص آب
 یافت و در آب در آمد سقنقور می میرد و بیشتر از کتا رود نیل آورند سقنقور دیون بفتح اول و ضم ثانی و سکون
 و او ورای قرشت و کسر اول ایچد و تحتانی بود کشیده و بنون زده بلغت یونانی سیر صحرایی باشد و بعرپی نوم البر
 خوانند سقو طر با طای حطی بروزن که بوترکیا بی است که صبر از آن حاصل میلو و بعضی گویند نام جزیره است
 نزدیک بسواحل چهل فرسنگ در چهل فرسنگ که صبر خوب از آنجا آورند و صبر سقو طری منسوب با آنجا است و اهل
 آن جزیره ساحر و پی دین اند و اصل ایشان از یونان بوده و سکندر ایشان را بجهت ساختن صبر بدین جزیره
 آورده و سحر ایشان بر تبه است که اگر با شخصی خصمی داشته باشد اگر آن شخص حاضر شد فهما و الا صورت و شکل او را
 بخاطر آورد و قدیمی پراز آب در پیش خود بنهند و شروع بسحر کنند تا آن زمان که نقطه خون در میان ققح آب پیدا شود و بعد
 از زمانی آن ققح پراز دل و جگر و شش گردد و آن شخص در حال بمیرد و چون شکم او را بشکافند جگر در شکمش نباشد
 سقی رغلا بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح و سکون غین نقطه وار و لام الف لغتی باشد سیرا
 و بعضی گویند یونانی است و معنی آن بعرپی کثیر الارحل باشد یعنی بسیار پا و آن دوا بی است که آنرا البغاچ خوانند و
 باین معنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی رغلا باشد سقنقور و س بفتح اول و ثانی تحتانی است
 و رای بی نقطه بود کشیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی هر ورم و آملس صلب و سخت را گویند
 بیان بهند هم در سین بی نقطه با کاف مشتمل بر چاه و نه لعنت و کنایت
 سکت بضم اول و سکون ثانی بمعنی کجبت و فلاکت باشد و در عی نام نوعی از عطریات است و بعضی گویند مرکبی است
 که از چیزهای عسوی و تلخ سازند و بعضی گویند عصاره آمل است و بکسر اول بمعنی سرکه باشد و سکتا مرکب از پوست
 که آتش سرکه باشد سکا چه بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح حیم فارسی بمعنی سخن ناشو و ستیمنده و ستیزه کننده باشد

و کابوس و عجد آنچه را نیز گویند و آن سبب گنی است که در خواب بر مردم افتد و خارشست تیر انداز ما هم میگویند سکا و
 بفتح اول بر وزن سواد سکو و فزق سر آدمی را گویند سکار کبیر اول بر وزن سگار یعنی زغال و انباشت باشد و انباشت
 افزوده را نیز گویند و نوعی از طعام هم است و بفتح اول و ضم اول هم آمده است سکارا شح بضم اول و سکونا
 راجع و همزه ممنوعه و وای مضوح بزین و چه زده آهنی باشد سر کج که بدان گوشت از ویکت و نان از تنور بر آزند سکارو
 بضم اول و راجع بواو کشیده مان و کوشی را گویند که بر روی زغال افزوده و احکرمه برزند و بمعنی چکانی و مالیده هم آمده است
 سکا سته بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن کداخته بمعنی زکاسه است و آن خارشتی باشد که خارهای خود را
 مانند تیر اندازد و او را بعربی کراج گویند سکا سه بضم اول و فتح سین حشر بر وزن خلاصه بمعنی سکا سته است که
 خارشست تیر انداز باشد سکا سته بر وزن کداشته بمعنی سکا سه است که خارشست کلان تیر انداز
 باشد سکا سته با سین نقطه دار بر وزن و معنی سکا سه است که خارشست کلان تیر انداز باشد سکا فزه بضم اول
 و ثانی بلف کشیده و بغازده و فتح رای قرشت زخمه سازند تا را گویند و بعربی مضرب خوانند و آن در قانون در باب
 استخوانی است که بردست گیرند و در عود و طنبور ناخن دست باشد سکا فزه بضم اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی
 سکا فزه است که مضرب سازند تا باشد سکا ل کبیر اول بر وزن نهال بمعنی اندیشه و فکر باشد و بمعنی خوابنده
 و طلب کننده و گوینده هم آمده است و امر بدین معنی تیر بست یعنی بگو و بخواه و بطلب و بمعنی گفتگو هم گفته اند
 سکا لش کبیر اول بر وزن سفارشش بمعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی مفتکر و اندیشه مند بودن و خاستن و کار ساز
 کردن هم است و با کاف فارسی هم آمده است سکا لو بضم اول و راجع بواو کشیده بمعنی سکا رو باشد یعنی
 آنچه بر روی زغال افزوده و احکرمه پخته باشد از نان و گوشت و غیره و سکا لیو هم گفته اند که بعد از لام یای حقی
 باشد سکا له بضم اول بر وزن نخاله فضا سکت را گویند سکا لیدن کبیر اول بر وزن حراشیدن بمعنی اندیشه
 و فکر و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم است و بمعنی گفتن و نوشتن و خواستن هم آمده است سکا لیده
 بر وزن خراشیده بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشد سکا هین کبیر اول و فتح تا و سکون نون رنگ سیاه
 را گویند که از سر که و این ترتیب دهند و بدان جامه و چیزهای دیگر رنگ کنند و بیشتر گفته وزان بجهت حریم رنگ
 کردن سازند سکا با کبیر اول و بای اسجد بلف کشیده نام آشی است که از سر که و گوشت و بلغور و میوه خشک

پزند و آن چنان است که گندم را بلغور کنند و در سرکه بچینانند و خشک کنند و هر وقت که خواهند صرف کنند و در سینه
 اش سرکه باست چه سکت یعنی سرکه ذباش را گویند سکه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام است
 و دروغن با کشک آمیخته ملینتر گویند سکیینه بابای اجمید بروزن پشمینه گیاهی باشد و وایبی و معرب آن سکینج است
 و بعضی گویند صمغ نباتی است و این اصح است و بهترین وی است که بیرون آن بسفیدی و دروشش سهرجی مایل باشد
 و باین معنی بجای بای اجمید و او هم آمده است که سکونیند باشد چه در فارسی با و او هم تبدیل می یابند و بجز
 صغین خوانند و بعضی گویند صغین معرب سکیینه است سکیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم مویرا گویند و آن
 انگوری باشد که در آفتاب یا سایه خشک سازند سکر فنده با فابروزن سکر خنده اسپ و استر سکندر
 خورا گویند یعنی بسر در آئینه سکر فیدن با فابروزن فخمیدن بسر در آمدن و سکندری خوردن سورا گویند
 سکر که بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف شرابی را گویند که از ارزن سازند سکره بضم
 اول و تخفیف کاف بروزن سفره کاسه را گویند که از گل ساخته باشد و با تشدید کاف هم گفته اند و بضم اول و فتح
 ثانی و ثالث مشدود هم آمده است سکر بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای نقطه دار صمغی است که از آن بجز
 مصطکی خوانند و با تشدید ثانی در ترکی عدویش را گویند سکره بکسر اول و ثانی و فتح نهایی پوز یعنی سینه است
 که تنگ و خصومت و لجابت باشد سکستن بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون سکن
 یعنی کینختن و کنده شدن و پاره گشتن باشد سکسک بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف زمین نا ناموا
 و درشت را گویند و اسمی که راه ندانسته باشد و قطره رود و نام درخت تاغ هم هست که چوب آنرا سوزند و آتش آن بسیار
 بماند یعنی آواز پای هم آمده است سکسکی بضم هر دو سین و سکون ثانی و رابع به تخانی کشیده زخمی باشد
 که آومی را در غایت ضعف پیدا میشود و آن طیش دلی است که باناک جنبشی و حرکتی بهم رسد سکسنبویه
 بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح بنون زده و بای اجمید باور سیده و فتح تخانی لغتی است رومی
 و آن دیوایی باشد که بفارسی رنج نداشت گویند و در اختیارات یعنی حب الفقه آمده است که تخم سنج مکنث باشد
 سکیج بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم کندی دین و بوی دمان را گویند و بجز آن خوانند و شخصی را نیز گفته اند
 که بوی دمان داشته باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور یعنی سرفه کردن و آواز بکل در آوردن

باشد و بعضی تراش هم هست که از تراشیدن باشد و گزیدن را نیز گویند که از گزیدن باشد و بفتح اول و نون و سکون ثانی و جمع
 سنگی باشد سیاه و سبک و بوی قیر کند و آنرا از شام آورند از وادی که آن وادی را درین زمان وادی جهنم خوانند سنگی
 بجز اول و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است مضارع سنگین باشد یعنی تراشد و بگزد و سرفه کند و بجز اول و ثانی هم گفته اند
 سنگی بجز اول و ثانی یعنی تراشی و بگزی و سرفه کنی و آواز در کلوا اندازی و باین معانی بفتح اول و ثانی هم گفته اند
 سنگین بجز اول و ثانی مصدر سنگ است که معنی سرفه کردن و تراشیدن و گزیدن و آواز بگلو کردن باشد و با ثانی معنی
 هم درست است سنگیند بروزن ستم دیده معنی تراشیده و گزیده و سرفه کرده و آواز بگلو در آورده باشد
 سنگند بروزن فلند معنی جماع و مباشرت باشد سنگندر مخفف اسکندر است و آن نام پادشاهی است مشهور
 و معروف از روم و ارسطو وزیر او بود و بعضی او را ذوالقرنین میدانند اما ذوالقرنین البر که حضرت علیه السلام در زمان او بود
 فرید و ترا میگویند و بعضی سرنگون هم هست و اسی که بسر آید گویند سنگندر خورد و نام کی از بار زیباست و آن چنان باشد
 که هر دو کف دست خود را بر زمین گذارند و هر دو پای را در هوا کرده راه روند سنگنکین با کاف فارسی بروزن و
 سنگین است و آن مرکبی است که از سرکه و عسل بزند بجهت دفع صفرا و بلفم چه سست معنی سرکه و آبکین عمل را گویند
 و سنگینین محرب آن است سکنه بجز اول و فتح ثانی و نون مخفف اسکنه است و آن افزاری باشد در رود
 کران را که بدان چوب سوراخ کنند و بشکنند و آنرا بجزی بیرون خوانند سکنه کاف که از خاک آتش و آگشت و زغال
 باشد سکو بجز اول و ضم ثانی و سکون و او چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه با نام کف دست و دسته هم دارد
 که در همان غده گفته شده را با آن بیاد و بهند تا از گاه جدا شود و آنرا در خراسان چهار شاخه گویند و در جاهای دیگر
 حکت و بوانه و بجزی مذری خوانند و بضم اول و ثانی و او و مجهول معنی تخکاه است و آن طبعی باشد که در دو طرف در
 کوچه و میان باغها و بای درختانی بزرگ سایه دار سازند و باین معنی بفتح اول هم آمده است سکو بجز اول
 بروزن و معنی سکه است و آن آشی باشد که از گوشت و بلغور و سرکه بپزند سکو با بضم اول و ثانی و بای
 بلف گفته شده نام عابدی است نصاری و ویری ساخته بود و بنام او مشهور شد گویند عیسی پدید آوردت و از آنجا
 ما سمان سحر کرد و با بای فارسی هم نظر آمده است که سکو باشد سوره بضم اول و ثانی و فتح
 رای و رست معنی سره است که کاشه کلی باشد سکو بفتح اول و ثانی و بلام مجهول و فتح ما و سکون

نون ویم خار خشک را کونید و آن غاری باشد سه گوشه سکومی بفتح اول و سکون است که تخانی باشد یعنی سکو است که بلندی درخت
 و بلخ و پاهای درخت و امثال آن باشد سکونیه بفتح اول و کسر ثالث بروزن و معنی سبکینه است و آن صمغ نباتی
 باشد و دوا سی شنبه بخارزه و بهترین وی است که بروش سفید در روشن بصری مایل باشد کجبر اول و فتح ثانی
 مشد و معنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد و سیرت و ناموس را نیز کونید و معنی لباس هم آمده است و در عوی لغتشی
 که بر روی طلا و نقره و مس راجع باشد و آهنی را نیز کونید که نقش زر را بر آن کند و باشد و آهنی که زمین را بدان شیار
 کنند و کوه و بازار و درختان خرما که صفا زده باشند و گنایه از صورت در خساری که خطا بر آورده باشد و هر چیزی که خوب
 بنظر آید سکیر خلا بفتح اول و رای فرشت بروزن و معنی سقی رخلا است و آن لغتی باشد یونانی و بعضی کونید
 سربانی و معنی آن بجرنی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن دوا بی است که بسفنج کونیدش و بسفنج معرب بس پاکت است
 اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را به بند سکیر کجبر اول بروزن سینه بر جستن و آیز زدن و حجت انداختن ستور باشد
 و معنی جنبه و حبت و خیز کننده و امردین معنی هم آمده است سکیزان کجبر اول و رای نقطه دار با لاف کشیده و بنون زده
 معنی حبت و خیزکنان باشد سکیزو بروزن سینه مضارع سکیزیدن است یعنی حبت و خیز کند و آیز اندازد سکیزند
 بروزن سینه زده معنی اسپ و استر جنبه و گلد اندازنده باشد سکیزه بروزن سینه معنی حبت و خیز و لگد انداختن ستور باشد
 و معنی سینه هم آمده است که حجت و خصومت و لجابت باشد سکیزیدن بروزن سینه معنی حبت و خیز کردن
 و حجت و آیز انداختن ستور باشد سکیله با تخانی مجول بروزن جمیل معنی حبتن کلو باشد و بجرنی فوان کونیدش

بیان شرویم در سینه پی با کاف فارسی شتمل بر سی و چهار لغت و کنایت

سک ابلق کجبر ثانی کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز یا نیت و بد یا شادی و غم سکانی بروزن
 خرافی محقق سک آبی است و آن حیوانی باشد که آتش بچکان و جسد پی دستر از او بهم میرسد و او را بتازی قضا و جواز
 سکال کجبر اول بروزن خیال معنی اندیشه و فکر باشد و سخن و گفتگو را نیز گفته اند چه بد سکال بدگور کونید و دشمنی و خصومت را نیز
 کونید و معنی خواننده و کونیده هم آمده است سکالش بلام بروزن سفارش معنی دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه
 نمودن و سخن بد گفتن باشد سکاله بفتح اول بروزن حواله سر کین سکات را کونید و بضم اول هم گفته اند سکالین
 کجبر اول بروزن خراشیدن معنی سکالش است که دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه و سخن بد گفتن بود سکالان از

بجز نون و سوره بالغ کشیده و برای نقطه دازده کنایه از طالبان دنیا و اول حرف باشد سکت ابلکور دارویی است که
آنرا بتازی عنب الغلب گویند سکتانه بجز اول بروزن میانه نام قریه است از قرای قرین نزدیک بست که انهم از
قرای عتین است سکاوند بفتح اول بروزن زراوند نام کوهی است نزدیک بسپستان و مغرب آن سجاوند است
و هاشین نقطه دار نیز بنظر آمده است سکت پستان بفتح اول و کبر بای فارسی معروف است و آن دارویی باشد
که آنرا سپستان گویند که الکوروشی باشد سکت پومی بابای فارسی بروزن بدخوی آواز بای را گویند بوقت آمدن و
رفتن و باین معنی هاشین نقطه دار هم آمده است سکت جان بروزن مرجان یعنی سخت جان و سخی کش باشد
سکت جگر یعنی سکت جان است که سخت جان و محنت کش باشد و مردم غول و نا مهربان را هم گفته اند سکت
بجز و ال ایچ و سکون لام یعنی آزار کننده باشد سکت دندان بروزن بر دندان و دندان شیش را گویند که هر یک از
سباع و بهایم را بیاشد و همچنین مار را نیز هست که بدان دندان شیش میزند و آنرا بتازی ناب میگویند سکر بضم اول
و ثانی و سکون رای پی نقطه یعنی چکاسه است که خار پشت بزرگ تیر انداز باشد و بازی نقطه دار هم گفته اند سکر
بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون یعنی سکر است که خار پشت بزرگ تیر انداز باشد و باین معنی بازی نقطه
دار هم آمده است سکر بجز اول و سکون ثانی و رای نقطه دار نام کوهی است بسیار بلند از ولایت زابلستان
باین کج و مکران و دریای سند از پهلو آن میگذرد و گویند تولدرستم زال در آنجا واقع شده است و آنرا سگری از آن
جبت گویند سکر ن بفتح اول بروزن رک زن نوعی از تیر کواچک باشد و پیکان آن بغایت بارکیت و تیر میباشد
سکر نه بضم اول و ثانی و سکون رای نقطه دار و فتح نون خار پشت کلان تیر انداز را گویند یعنی خارهای خود را چون
انداز سگری بجز اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی یعنی سکر است که نام کوهی باشد در زابلستان و ساکن
آنجا را بنام انکوه میخوانند و سکر یان میگویند درستم زال از آنجا است و بعضی گویند سگری یعنی سپستانی است چه سپستان
سکستان هم میگویند و آن مختلف سکر نستان است و مغرب آن سجری باشد و نام یکی از قرای صفاغان هم هست
سکسار باسین پی نقطه بروزن رفتار یعنی سکت مانند است چه سار یعنی مانند هم آمده است و بعضی سکت شرم است
چه سار یعنی سر باشد و نام ولایتی است که سر مردم در آنجا مانند سر سکت و تن همچون آدمی باشد و نام مردم آنجا هم هست
و کنایه از خریص مال و طالب دنیا و برنده و مفت ربا باشد سکتان بروزن سپستان زابلستان باشد که

سیدتان است و معرب آن سحجان بود سسکسنبویه بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوحه فون ساکن و بای بحسب
 مضموم و فتح بای تخانی تخسم پنج انگشت است و آنرا بعر بی حب الفقد گویند و باین معنی بقدم نون برکاف هم بنظر آمده است
 که سنگسویه باشد سسکات بروزن فلک مصغر سسک است که تازی کلب خوانند و گویا بی باشد که بار و میوه آن گری
 است کوچک و پر خار که در جانم آویزد و نوعی از قلاب هم هست سسک کش بضم کاف و سکون شین نقطه دار
 باشد که بیشتر در آبهای ایستاده روید و برکت آن به برکت سید مانند است و سابق آن سسج و گره دار میشود و آنرا بتاز
 فلفل القاء و زنجبیل الکلاب خوانند و چون تر باشد با تخم آن بگویند و بر کلف طلا کنند نافع بود سسک کن بفتح اول
 و کاف بروزن محزن مردم گویا باشد و آنرا از آنجست سسک کن میگویند که بر کس آنرا میکنند می رود پس بوقت کندن طلا
 آنرا خالی کنند و طمانی آورند یک سر آنرا بر کسک و سر دیگر را بدان گیاه بندند و سسک را منیب دهند تا بدود در آن
 آسان آن گیاه اندامین کنده شود گویند بعد از چند روز سسک میبرد و میوه و ثمر آنرا بعر بی تفاح العجن خوانند سسک کنگ
 بروزن شب پرک مصغر سسک کن است که مردم گویا باشد سسک لالاب بالام الف بروزن مهتاب چو
 باشد آبی شینه بسک و در خشکی بیز تعیش تواند کرد گویند خصیبه وی آتش بچکان است او را بید شتر و خصیبه او را چند میدتر خوانند
 سسک لالی بالام بروزن مهتابی یعنی سسک لالاب است که بیدستر باشد و بعر بی قضاة خوانند سسک لالو
 با و او بروزن عوقا و مینی سسک لالاب است که بیدستر باشد سکلاوی بروزن سرداوی یعنی سسک لالاب است که
 سسک آبی باشد او را بیدستر خوانند و بعر بی قضاة گویند و خصیبه وی آتش بچکان است که چند بیدستر باشد سکلاو
 بانف فارسی بروزن معفور مخفف سسک انگور است و آن میوه باشد بقدر فلفل و آن سسج و سیاه رنگ نیز
 بیداشته و بناری حسب اسعد گویند و در زینت سروری یعنی سپندان هم آمده است

بیان نوزدهم در سین بی نقطه بالام مستعمل بر چهل و دو لغت و کنایت

سسل بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد که از چوب و خلاصه در هم بندند و با آن آذاب گذزند و معنی کشتی هم آمده است
 و بعر بی سفینه خوانند و شش یا نیر گفته اند که عوبان ریه گویند و کبیر اول نام مرضی است و نام یکی از اسلحه هندوان باشد و زوئین
 جهان است سسلا بروزن علامت خنیاگری است سسلات بروزن نجات نام سازنده بود و در عسری کاسه
 لیس را گویند سسلابست بفتح اول و کسیریم و سکون فوقانی نام دارویی است و دوا بی و آن سنگی باشد که بوی

بول و شاش از آن می آید و کوبیده این گلت هندی است سلاحه. بفتح اول و حای بی نقطه شاش بزکوهی را کوبند که بر سنگ
 کرده باشد و سنگ سیاه شده باشد و آنرا تیرا کشند و در دوایی بکار برند خصوص جدام را نافع است و ظاهر آنکه بالغت
 سابق تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم سلاک بروزن هلاک شوشه طلا و نقره را کوبند و آن جسد کدراخته باشد
 که در ناوچه آهنین بریزند و معنی گرایه هم آمده است سلب فرشته داشتن کنایه از زنگ سبز پوشیدن باشد
 سبلجی بفتح اول و ضم جیم مخفف سلون است که پدر کلان سلجوقیان باشد و باجم فارسی هم آمده است سلجوق
 بفتح اول و جیم بر وزن مخزنک معنی بی شرمی کردن و سخنان درشت بر روی مردم گفتن باشد سلجوق بر وزن
 سراطون پدر کلان پادشاهان سلجوقی باشد و باجم فارسی هم درست است سلح شقور بفتح اول و ثانی بمعنی سپاه
 و مستعد قتل و جدال باشد و معنی آن سلاح درز است که از اصلاح بهم رسانیدن و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و در
 عوی مقدمه الجیش خوانند و بترکی شتر با شماران کوبند و مروح سلاح بسته را نیز گفته اند و سپاه سلاح بدست راهم میگویند
 سله را یون بفتح اول و سکون ثانی و وال بی نقطه هالف کشیده و کسر فون و تحتانی بوادر سیده و یون دیگر زده
 بلخت یونانی درختی باشد که بالای آن از زمین بخت در سه ذرع بلند شود و کلی دارد بسیار سرخ و تخم آن بمقدار کشنیز
 بود برکت و تخم آنرا با هم بکوبند و بر کزیدگی مار و عقرب گذارند نافع باشد سلسیس باسین بی نقطه بروزن تلیس
 سنگی باشد متخلل جهان که گویی با دازان بر می آید سلسش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بلخت زنده
 بازند معنی بد باشد که در مقابل نیک است و باین معنی بعد از حرف ثانی یای حقی هم آمده است که سلسش باشد
 سلطان اختران کنایه از آفتاب عالمتاب است سلطان فلک بمعنی سلطان اختران است
 که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد سلطان یکت اسپه بمعنی سلطان فلک است که خورشید جهان کرد باشد
 سلطان یکت سواره بمعنی سلطان یکت اسپه است که آفتاب عالم کرد باشد و سلطان یکت سواره کرد
 هم میگویند سلاطی بفتح اول و طای بر وزن اصتی نوعی از پوشش قلندران است که پارها از آن آویخته باشند
 سلف بضم اول و سکون ثانی و فامعنی سرف باشد و آن بسبب خارش کله هم میبرد و کجبه اول بمعنی هم داماد باشد
 یعنی دو خواهر باشد و سرکبت را شخصی زن کند و آن دو شخص مر یکت دیگر را سلف باشد و در عوی نیز همین معنی است
 و بفتح اول و ثانی در عوی بمعنی گذشته و پیشینیان باشد سلق بفتح اول و سکون ثانی و ق ف در آخر لغتی است

عربی و صاحب اختیارات میگوید که آن دو نوع است بیک نوع است که به پارسی اسم آنرا سلق میگویند و نوع دیگر آن که بفار
 چقدر خوانند گویند اگر آب برکت آنرا بر شراب ریزند سرکه شود و اگر بر سرکه ریزند شراب گردد و بضم اول و ثانی کعبه بزرگ
 چرمینی را گویند که اصناف و اجلاف بر میان بندند سلقیس برون بلقیس نام شهری است آبا و کرده ذواتقرین و باین
 معنی بتقریم قاف بر لام بهم سلف آمده است که سلقیس باشد سملک بکبر اول و سکون لام و کاف نا و واژگوشند
 و باین معنی بفتح اول و ضم اول بهم گفته اند و در عربی رشته را گویند عموماً و بعضی رشته مروارید و رشته سوزن باشد
 خصوصاً و بفتح اول و سکون ثانی و کاف برون چیزی در چیزی و در کشیدن چیزی در چیزی باشد همچو مروارید و مسره
 و امثال آن را در یک رشته کشیدن و ملازم شدن چیزی را یعنی جزو لاینفک چیزی شدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی
 بکک بچه نر را گویند خواه کبک دری باشد و خواه غیر آن سملک دور تر کنایه از نیا در روزگار است و کنایه
 از شب و روز بهم است سملک لالی بضم لام و سطلی بمعنی عقد مروارید است و کنایه از عقد دندان محبوبان بهم
 سملک بکبر اول و فتح کاف برون خشک مصغر سملک است که نا و دان باشد یعنی نا و دان کوچک سلم
 بفتح اول و سکون ثانی و میم نام سپر بزرگ فریدون است و بکبر اول و فتح ثانی تحت و لوجی باشد که کو و کان بر آن چیزی نهند
 و از آن چیزی خوانند و بفتح اول بهم باین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی در عربی پیشی فروختن و خریدن غلام است
 که هنوز نسیده باشد و بیع سلم بان است و بمعنی کردن نهادن و اطاعت کردن بهم است و بضم اول و فتح ثانی مسدود
 در عربی زنبه پایه و نرد باز را گویند و بکبر اول و سکون ثانی بهم در عربی استی و صلح را گویند که در مقابل جنات است
 سملک بفتح اول و میم برون مردک نام آوازه است از جمله شش آوازه موسیقی که آن شهنشاز و کردانیه و گوشت
 و مابه و نوروز و سملک باشد سلمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخم خار لیت که بدن چرم را باغت کنند
 و آن مانند خرغوب شامی باشد لیکن از آن سفید تر است سلیج بکبر اول و ضم ثانی و سکون نون و جهم مخفف سه
 لیج است یعنی سلب چرخ یعنی لب سم آبر است و کسی را نیز گویند که لب بلائین بالاب زیرس او چاک باشد
 سسلو بکبر اول و ضم ثانی مسدود و سکون واو و وای فرشت نوعی از ماهی باشد و آن در رود نین هم میرسد و از آن بجز
 جری میگویند سلمه برون غله زنبیلی را گویند که چربا در آن گذارند و مسر به را نیز گویند عموماً و سببی که مایه را
 مار در میان آن نهند خصوصاً سلیج بکبر اول و ثانی و سکون تحتانی و حانی بی نقطه بمعنی سلطه رسد که مسدود

قتال و جدال و شخص سلاح بسته و مقدمه الحیش باشد سیلیخه بفتح اول و غای لفظ دار دثانی تجانی رسیده پوست درختی است دوایمی و بهترین آن سنج زنگ و سبط باشد و مانند در چینی در بسم چیده بود گرم و خشک است در تخم سلیمس بروزن نفیس معنی سلیمس است که سنگ پا باشد و آن نوعی از سنگ است متخلف سلیمون بفتح اول بروزن فریدون نام برادر پادشاهی بوده که آنرا فخر اطا میگفته اند سلیمش بفتح اول دثانی تجانی کشیده و بشین لفظه دار زوه بلغت رند و بازند یعنی بدروزون باشد که نفیس خوب و نیک است سیلیط بروزن شریط بلغت یونانی روغن نیوتوزا گویند سلیمقون بفتح اول و ضم قاف بروزن فریدون بلغت رومی سرخ را گویند و آن زنگی است که نقاشان بکار برند سلیمک بروزن شریک مخفف بو سلیمک است و آن نام مقامی است از جمله دوازده مقام که آن بزرگ و بوسلیک و جاز و حسینی و راست و راهادی و زنگوله و صفا ناک و عواق و عثمان و کوچک و نوا باشند سلیمانی نوعی از خرمای سفید باشد و سنگی هم هست مشهور سلیمون بفتح اول و نون بروزن بسندیدون بلغت یونانی رستنی باشد که بیشتر در آبهای آستاده روید و آنرا بجزئی جرجیر الماء و کرفس الماء و قره العین گویند برکت آن بر برکت نفع اندکی بزرگتر از آن است

بیان بیستم در سین پی لفظه با میم مشتمل بر پنجاه و سه لغت و کنایت

سبب بضم اول و سکون ثانی معروف است که سم اسپ و استر و خر و کما و کوسفند و امثال آن باشد و این بمنزله ناخن است آنها را و میجی بانی هم آمده است که بجزئی ربن خوانند و جاشرا نیز گویند که در زمین یا در کوه بگنند و چنان رسند که در درون آن توان استاد و خوابید همچنان که مرغان در دور و لیسان از برای خود و چوپانان حجت کوسفندان سازند و بفتح اول در عربی رس را گویند سما چه بروزن سر را بر سینه بندنار را گویند سما خچه بفتح اول و سکون ثانی لفظه دار بروزان تقاربه مخفف سما خچه است که سینه بند زنان باشد سما روخ بارامی پی لفظه بواو کشیده و نجی لفظه دار زوه رستنی باشد که آنرا خایه دیس که نه چه تخم مرغی نند و کلاه و جوان هم خوانند از زمینهای مناک و در بوی جاما روید و در حوضه ایتز ملباشد و آنچه بصورته دید میخوانند و آنچه در جاناتی دیگر روید بسبب سبب که در زمین خوردند گویند شیردان جلاقی بجزرهد و عوام آنرا چتره ما گویند سما روخ باغبین لفظه دار بروزن و مخنی سما روخ و آن رستنی باشد که در دیواره های حمام و زمینهای مناک و زیر پای خمرگر و امثال آن روید و معنی ناک سنه و سنو

ناز و زمین پی حاصل هر هست سماروک بضم رای پی نقطه و سکون و او و کاف یعنی کبوتر باشد و بعر پی حسام خوانند
 سماروی بضم اول بروزن بخاری کشتی و جهاز را گویند و بعر پی سفینه خوانند سماریس بفتح اول درایج بتجانی کشیده
 و بسین پی نقطه زده بیونانی نام نوعی از ماهی باشد و آنرا اسم سغرب سردین گویند سم افکندن کنایه از نکات شدن
 باشد سما قیل بفتح اول و کسر قاف بروزن ابابیل سما را گویند و آن چیز است که در آسمانها و طغها ماکند سماک
 با کاف بروزن و معنی سماق است که در آتش کند و سماق معرب آن است سماکار بفتح اول و کاف بروزن هواد
 کبوش میخانه را گویند یعنی خدمتکار شرابخانه و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند سماکاره بفتح اول و رای قرشت یعنی سماکار است
 که کبوش میخانه و مطلق خدمتکار باشد سماکچه با کاف بروزن و معنی سماخچه است که سینه بند زنان باشد سماق
 بفتح اول بروزن کمان مخفف آسمان است و نام روز مبیست و هفتم بود و از بهر ماه شمسی و کبیر اول نام شهری و مدینه باشد
 سمانه بروزن زمانه مخفف آسمان است که سقف خانه باشد و پرند که هم هست کوهک و آنرا بترکی بندر چین و بلنت دیگر کرک
 بروزن فلک خوانند و در عری نیز بهمان معنی دارد و هسندی نام شهر است در هندوستان که نوعی از جامه باریک از آنجا آورند
 سمافی بفتح اول بروزن آمانی نام مرغی است که از دریا خیزد و او را بعر پی قتل اعدا خوانند بسبب آنکه هرگاه صدای رعد شنود
 ببرد و بعضی گویند سلونی است که بفارسی کرک و بترکی بلده چین خوانند سجم بضم اول و سکون ثانی و جیم جایش را گویند که
 زبر زمین یا در کوه بخت درویشان و فقیران یا کوفتند ان بکنند و نغیب و در آنرا نیز گویند و باجیم فارسی و بفتح اول هم بنظر آمده است
 سجم بضم اول بروزن خیمه معنی سجم است که خانه زبر زمین و لقب و جای کوفتند ان باشد در کوه یا در صحرا سمر بفتح اول
 بروزن نام پادشاهی بوده از ترک و دست افزاری است جولا به کارزدان مانند جاروی باشد که با آن آثار بر تاره جامه مانند
 و مانند یمنانی هم آمده است و در عری معنی افمانه و افسانه گفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عری معنی افسانه گفتن
 و پنج آبی رعایا کوفتن باشد سمر او بروزن فرما و معنی هم فکر و خیال باشد سمرند با کاف بروزن و
 معنی سمرند است و آن شهری باشد در ماورای النهر که کاعده خوب از آنجا آورند و سمرقند و سمرقند و سمرقند است و معنی زکیبی آن ده
 سمرست و سمر نام پادشاهی بوده از ترک و ترکان ده را کند مگویند و این ده را او بنا کرده بوده است و بر سر ایام شهر
 سمسق بضم اول و سکون ثانی و کسر سین پی نقطه و قاف سماق ملبت رومی مرزگوش را گویند و آن گیاهی باشد و او
 که بعر پی آوان آلفا خوانند و بعضی گویند سمسق سولی است و معنی با سمانه است سمسق پلینما سمن پی نقطه بروزن آوان
 بلنت

بلغت یونانی دوائی است که آنرا بغارسی مرزکوش و بحرانی آذان القار خوانند خوردن آن با شراب کردن کی افی را نافع باشد
 سمک بیخ اقل و ضم ثانی و سکون کاف یعنی رعنا و رعناهی است که بی عقل و بی عقلی و بی هیزوی هیزی باشد و بیخ
 اقل و ثانی در عینی مایی را گویند سمکار کجبر اقل و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده تام
 شحری است از بدخشان سمن بیخ اقل بر وزن چمن کل سه بر که را گویند یعنی کبابی و ستنی هست که آنرا سه بر که میگویند کل
 آن است و آن مدور و صبرک و یا سمنی زکات میباشد و بیخ اقل هم بنظر آمده است و بعضی گویند کلی باشد بیخ برکت و سفید
 و خوشبوی که آنرا ویر خوانند و در عینی مطلق روغن را گویند عموماً و روغن کا در آن خصوصاً در روغن کا و چون بسیار گفته شود
 دفع سم افی کند سممار کجبر اقل و نون بالف کشیده بر وزن کل کار نام نهایی بوده رومی که سه دیر و خور نون را
 او ساخته بود گویند از نسل سام بن زریان است و عربان بتقدیم نون بر میم میگویند که سنار باشد سمناک
 بر وزن غناک یعنی ساحت است و آن بذل کردن بجزورت باشد یعنی برو واجب شود بسببی از اسباب سمند
 بر وزن کسندر یکی باشد بزودی مایل مر اسپ را و بعضی تیریکان دار هم گفته اند و نام قریه السیت از فرای سفرند
 سمند اسلار سمند معلوم یعنی سبز و سکون سین بی نقطه و لام بالف کشیده و برای بی نقطه زده جانوری بود که در
 زمان اسکندر روس بن ذوالقرنین بهم رسیده بود گویند یکی از حکمای هند بعلم تعین او را پیدا کرده بود است و
 گویند نظر آن جانور بر هر که می افتاد فی الحال می مرد بار سطر متوسل شدن او گفت که آئینه در پیش روی آن جانور پاره
 تا چون عکس خود را مشاهده نماید میرد جهان کردن چنان شد سمندر بر وزن قلندر نام جانور است که در آتش
 مسکون میشود گویند مانند موش بزرگی است و چون آتش بر می آید می میرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست که
 بر می آید در آنوقت او را میکینند و از پوست او کلاه و رومال میسازند و چون چسبند می شود در آتش اندازند
 چهرگمای او میوزد و پاک میشود و بعضی گویند بصورت سوسمار و چلپاسه است از پوست او چتر میسازند تا گرمی را نگاه
 دارد و از موی او جامه بافتند و در هوای گرم پوشند محافظت گرمانند و بعضی دیگر گویند بصورت مرغی است که عالم نام
 ولایتی است از هندوستان که چوب خود را از آنجا آورند و بعضی اقل کجبر دال و ضم دال بر دو بنظر آمده است سمندک
 بلام بر وزن و معنی سمندر است که جانور آتشی باشد سمندر بر وزن سقنقر یعنی سمندر است که جانور است
 باشد و نام ولایتی هم هست که از آنجا عود آورند سمندوک بر وزن پرستوک یعنی سمندر است که جانور است

آتشی باشد سمندول بالام بر وزن و معنی سمندر است و آن جاوژی باشد که در آتش متکون میشود. سمندون
 بر وزن شفق کون بمعنی سمندر است که جاوژی آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی
 آتش هم آمده است سمندان بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده نام شهری است در اهواز که دختر پادشاه
 آنجا را رستم خواست و سهراب از او بوجود آمد و بضم ثانی هم گفته اند و درین زمان آن شهر را رامهرمز خوانند و عوام را امر گویند
 و بعضی گویند نام شهر بیت در توران سمندو بفتح اول و ثانی و نون مضموم و او ساکن چیزی است مانند حلوی تر
 و آنرا از شیر و ریشته کسدم پزیده و بضم اول آتش رفته و آتش کز باشد سمندون بفتح اول بر وزن منون نام
 درویشی بوده صاحب حال و ریاضت کش سمند بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بجرئی دانه است سیاه رنگ
 از خود کوچک تر و آن را در خزمان نقل خوابه گویند فرسبی آورد و باه را بر اینگزود و پیر ترکیبی را نیز گویند که آدمی را مسر به کند
 و آنرا سمینون هم میگویند سمو بر وزن عموتره دشتی را گویند و آن سبزی باشد که با طعام خوردند سموت بفتح اول
 و ضم ثانی و سکون و او و فو فانی فزاک را گویند و آن دوالی باشد باذیک که در زمین اسپ آویزند و تبری فجوته خوانند سمور
 بر وزن تنور جاوژی است معروف که از پوست آن پوستین سازند سمور سیور سمور معلوم است کبکبای است
 و یای حقی بواو کشیده و برای قرشت زده بلغت یونانی کرفس صحرای باشد سمور کسیمه کبکبای قرشت
 و سین سحفص کنایه از شب است که عربان لیل گویند سمه کبکبای بفتح ثانی بمعنی سمو باشد که دست افزار
 جولا بکان است و آن جا رو بماندی باشد که بدان مار بر روی تارده جامه کشند در رنگ ابرو نیز گویند و آن چیز
 باشد سبزه که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و معنی چوبی باشد بقدر کایت و جب و سبزی همین دارد و جولا بکان که با سس
 به نور و چیمند و را بدان مالش دسند تا بسموار شود و معنی پوشیده و پنهان هم آمده است و در عربی داغ و نشانه
 را گویند و بمعنی دسنگ کردن و نشان کردن هم آمده است و جمل سمات باشد سمیدن بر وزن دمیدن بمعنی
 بو کردن و بو عیدن باشد سمیر بفتح اول بر وزن نصیر شامی را گویند که بدان حجامت کنند و نام وضعی است در
 که محفظه وضعی اول دفع نانی هم معنی ۱۰ فوجه سیرین باشد سمیرم بفتح اول و ثانی به تخانی رسیده و رانی بی
 مفتوح میم زده ناحیتی است مابین عراق و فارس که آب طرز از آن ناحیت آورند گویند وقتی که این آب را می پزند
 می باید که ظرف آنرا بر زمین گذارند و نگاه بعقب سر کشند تا محلیکه بمقصد برسند طیوری چسند کوچک و سیاه است

و هر طایفه که در اولویت باشد با تمام را بکشند گویند بانی آن ناحیه سام بن ارم بوده و سام ارم نام آنجا است و کثرت استعمال
 سمیرم شده است سمیره بر وزن خمیره یعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه با قلم و خواه با چوب و
 نوشته هم آمده است سمیرم یعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه با قلم و خواه با چوب و
 پارچه نازک تنگ رقیق را گویند

بیان بسبب و یکم در سین بی نقطه با فون مشتمل بر یکصد و بیست و هفت لغت و کلمات

سن یعنی اول بروزن من رستی باشد که بر درختها چید و بعد بی عشته خوانند و یعنی سان هم هست که مثل و مانند در اسم
 و عادت و طرز روش باشد و سان و نیزه را نیز گویند و تبر کی یعنی توباشد که عربان آن گویند
 یعنی اول و ثانی بالف کشیده چوبی باشد که بدان سواکت کنند و در عروپی کیا همی است مسهل و بهترین آن کی میباشد
 بفتح اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بر وزن سواد یعنی بسیار و فراوان و دان بود و یکی از عیوب بلخه قافیه
 هم هست و آن عبارت از اختلاف ردیف اصلی باشد چون داد و دید و دو و در و در عروپی یعنی مخالفت آمده است
 سمار یعنی اول بروزن کن ارتنگ آبی را گویند از دریا که تهرش نمایان بود و کل داشته باشد تا کشتی در آن بند
 شود و بایستد و کندزد و بیم شکن باشد و باین معنی کبیر اول هم گفته اند و یعنی شخص عاشق و گرفتار تیر آمده است و بضم اول
 زن سپهر را گویند که عروس باشد و تبر کی لکن خوانند و هندی زرگر را میگویند سنا و یعنی اول و ثانی بالف کشیده و
 بواورده یعنی مطلق سوسن باشد اعلم از طلا و زهره و سوسن مس و برنج و امثال آن و یعنی بسیار هم آمده است که بحر بی رحمان خوانند
 خوانند سنب یعنی اول و سکون فون و بای ایجید رسم چارپایانزا و بند و یعنی پای هم آمده است که بحر بی رحمان خوانند
 و سوراخ کردن و سوراخ کننده و امر سوراخ کردن هم هست و خانه زیر زمینی را نیز گویند که در کود و صخر اجبت در و لیسان و غویب
 که سفیدان کنند سنبات بضم اول و بای ایجید بالف کشیده بر وزن خبازت یعنی نمودنی باشد یعنی چیزی که بنظر
 در آید و نمودنی داشته باشد و فصح اول هم بنظر آمده است سنباو یعنی اول بروزن بغداد نام محوسی بوده میباشد
 الاصل دبا وجود عداوت دینی با بوسلم روزی محبت داشت و قوت فکریه را نیز گویند و این قوف باشد عاقله که
 حصول قیامت سنباده بضم اول و فتح آخر که دال باشد سنی است که بدان کار و شمشیر و امثال آن
 کنند و کین را بال تیر باشند و جلا دهند و در دو آتیر کار برند گویند معان آن سنگ در جزایر دریای چین است

و معرب آن سنبانج است سنبالو باو مجهول بر وزن شغالو بوزینه را گویند و آن نوعی از میمون باشد و بزبان هند نام درختی است که گل و برگ آنرا در دوام بکار برند سنبک بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کسی گوید را گویند سنبیل بر وزن بیل گیاهی است دوایمی شیده بزلف خوبان و خوشبوی میباشد و در عطریات بکار برند و آن روحی و جلی و هندی میباشد و هندی آنرا بعرپی سنبیل القطیب خوانند سنبیل تر بکسر لام و فتح فوقانی کنایه از خط جوانان و زلف خوبان است سنبله زر بفتح نای نقطه دارد و سکون لای پی نقطه کنایه از منقل اشش و آتش آن باشد سنبوت بفتح اول بر وزن فروت بمعنی سنبات است که نمودنی باشد و ملجبت یونانی زهره را گویند و بهترین آن کرمانی باشد سنبوسه بفتح اول هر شکل مثلث را گویند عموماً و لچک زنا نرا خصوصاً و قطاب را نیز سنبوسه گویند سنبه بضم اول بر وزن دبه بمعنی فرغیده باشد و افزاینده را نیز گویند که چیزها بدان سوراخ کنند و آلتی که بدان آسپار را تیر کنند و زبوره سیاه را نیز گفته اند و بمعنی انکور هم هست که بعرپی عنب خوانند و بدو معنی جنس مجهول التحرکت باشد سنبهاری بفتح اول بر وزن قنداری بود و نلب جویرا گویند سنبیدن بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی سفتن و سوراخ کردن و در زیر پا آوردن باشد سنج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن و کبیل است که اندوزن کردن و کشیدن نزار او باشد و کبیر اول جلاجل و ف و دایره را گویند و مخفف سنج نیز هست و آن چیزی باشد بسیاری از جلاجل دایره بزرگتر و در میان قبه دارد سبزی بر آن قبه نصب کنند و در جنبها و بازیکها هم با بقاره و دیل نوازند و باین معنی بفتح اول نیز درست است و در نلی را نیز گویند که مصوران و نقاشان کار فرمایند و بضم اول کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر باشد سنجاب بکسر اول بر وزن کرداب جانور لیت معروف از موش بزرگتر و از پوست آن پوستین سازند و آنرا از ترکستان آورند و نام ولایتی است که کاموس کشانی ضابطان و ولایت بوده و آنرا سنجاب نیز میگویند و کنایه از سبزه و ارشوب هم هست که نقیض روز باشد سخار بفتح اول بر وزن انبار نام کوهی و نام قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر گویند تولد سلطان سخر در اینجا واقع شد سخر بوی بکسر اول و سکون دال پی نقطه و ضم بای اجد بر وزن فعل موی نام نوعی از گل باشد سخر بر وزن جنس نام پادشاهی بوده مشهور و نام برنده هم هست شکاری و مردمان صاحب حال و وجد و سماع را نیز گویند سخرستان بمعنی خاتقاه باشد و آن جایی است که مردمان در آن وجد و سماع کنند چه سخر بمعنی مردمان صاحب حال و ستان جایی است چیزها باشد سنجبویه بفتح اول و کسر ثالث معرب سنگبویه است و آن دوایمی باشد که بفارسی پنج انگشت گویند

سنجی بر وزن حسد و بلفت رومی نشان و علم را گویند و امیر بر اینتر گویند که صاحب نشان و علم باشد و سوزنی را سنجی گویند
 که بر یکت سر آن کوهی و کتبه باشد از قلعی و برنج و طلا و نقره و معنی گر بند و چهار زرعی هم هست و باین معنی بضم ثالث نیز نظر
 آمده است **سنجوق** بر وزن صدوق یعنی اول سنجی است که علم و نشان باشد و گر بند و چهار زرعی را نیز گویند **سنجی**
 بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام دیو سیت مارند رانی و سنکی را نیز گویند که چیزه بدان وزن گفتند و نام اول کجایی و
 است و در آنجا رود خانه عظیمی است گویند پل بر آن رود خانه بسته اند از یک طاق و معنی آنست که رود خانه باشد
 مجهول التحریک است **سنج** بفتح اول و سکون ثانی و غای نقطه دار یعنی نمک طعام باشد و معنی حرکت و
 ریم هم آمده است که عریان و سنج گویند و کجبر اول در عربی بیخ و اصل ماده پیر چیز باشد **سنج** بفتح اول
 و ثانی و سکون غای نقطه دار و جیم علی است که آنرا تنکی نفس گویند و بحر بی صنیق النفس خوانند و با جیم فارسی و کسر
 اول هم آمده است **سند** کجبر اول بر وزن هند نام ولایتی است از هندوستان و نام رود خانه عظیمی
 هم هست که مابین هند و عمان و خراسان میگذرد و حر از زاده را نیز گفته اند و آن طفلی باشد که از سر راه بر میدارند
 و بحر بی لقیط میگویند **سنداره** بفتح اول بر وزن انکاره یعنی حرام زاده باشد و کجبر اول نیز آمده است و بحر بی
 الف هم گفته اند که **سندره** باشد **سندان** کجبر اول بر وزن زندان معروف است و آن افزاری باشد مسکران
 و زرگران و آنست که آهنی را در تنگ آهنی را نیز گویند که بر تخته در طای که چوب زنده تا سیکه خوابد صاحب خانه را خردار کند
 حلقه را بر آن تنگ آهنی زند **سندباو** کجبر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ایجد بالف کشیده و بدل زده نام
 کتابی است در مضایح و پند پات و حکمت عملی و حکیم ازرقی بظلم آورده است **سندر** بفتح اول بر وزن **سند**
 صمغی باشد زرد و شبیه بجاه ربا **سندروس** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای و رشت بو او مجهول
 رسیده و سبب بی لفظ زده یعنی اول **سندرا** است که صمغی باشد شبیه بجاه ربا و روغن کمان را از آن پزند و خاش
 نافع بو اسیر باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و نسبتش بر آنست زرد و خود ظاهر است و تفرقه میان **سندروس** و کاه ربا
 این است که کاه ربا را چون در آتش هندی از آن بوی مصطکی آید و از **سندروس** بوی نجاسیت ناخوش **سندره**
 بر وزن چندره معنی **سندروس** است که صمغی باشد شبیه کجبر باو یعنی حرام زاده هم گفته اند و باین معنی کجبر اول و
 ثالث نیز آمده است **سندل** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام کعش و پای افزار را گویند و بی عقل و ابله و حق

راینر گفته اند و گشتی کوچکی باشد که آنرا از کنار دریا پر از آب شیرین و اسباب و مایح کشتی کرده بگشتی بزرگ برین سنگ است
 بالام بروزن کمترت مصغر سنبل باشد که گش و پا افراز است سمدله بروزن مزید یعنی سنگ است که گش و پای
 افراز باشد سنگی بروزن جنبکی گرسی را گویند که گش و پای افراز را بر بالای آن گذارند سند و سن نفع اول
 و سکون ثانی و دال بود رسیده و قاف مگسور بسین بی لفظ زده ملخت یونانی سرخ را گویند و آن رنگی باشد که نقاشان
 و مصوران بکار برند و سوختنی استش را نافع است سنده نفع اول بروزن خنده سندان اینگران باشد و فصله
 و فایله کنده آدمی راینر گویند و باین معنی بضم اول هم آمده است سندان کجرا اول و ثالث و های بالفت
 کشیده و بنون زده محمودی را گویند طبیعت آن گرم و خشک است دریم سندیان کجرا اول و ثالث و ثانی
 بالفت کشیده و بنون زده مردمان طوب بسند را گویند و آن ولایی است مشهور و نام درخت بلوط هم هست بلغت با هشام
 سفر بضم اول و سکون ثانی و سکون زای لفظه دار سیاه دانه را گویند و آن سخی باشد که بر روی خمیر نان باشد سنسان نفع
 اول و سین بی لفظه بالفت کشیده بروزن دندان سخن غیر فصیح و بلنج را گویند سنسن نفع اول بروزن اوزن یعنی سنسنا
 است که سخن غیر فصیح و بلنج باشد سنسور بروزن زنبور خرطوم را گویند و آنرا فیل و پشه پر دو دارند سنسنه بضم اول
 و سکون ثانی و نفع ثالث زنبور سیاه را گویند و یعنی انگور سیاه نیز آمده است سنقر بضم اول و قاف و سکون ثانی و دال
 قرست یعنی شقرا است و آن مرغی باشد شکاری از جنس جرج گوید بسیار زنده میباشد و پیوسته پادشاهان بدان
 شکار کنند سنقره بضم اول و قاف و سکون ثانی و نفع ثانی قرست مرغی است که آنرا کلاغ سبزه گویند و بشیرازی کاسه
 سنگت خوانند که نیکوست او سمبت دارد سنگت نفع اول بروزن رنگ معروف است و بعرنی حجر خوانند
 و بعضی مکیب و دقار و عنسبار هم گفته اند و وزن و کرائی چیزها را نبر گویند سنگت آتش بعرنی حجر آتار گویند اگر رخنه
 و سوار را بد بران او بنزد زایشدن برو آسان کردو سنگت احمر بعرنی حجر الاحمر خوانند و آن سنگی باشد بزرگ و مرجان
 اگر چشمم قائم است یکت دنگ وی کشته میباشد و بعضی گویند نوعی از الماس است سنگار بروزن زنگار یعنی
 همراه در فیتق باشد پس در بیضورت دو کس که با هم بجای روند هم سنگار یکدیگر باشند و همچنین اگر دوستی در
 با هم برآه روند نیز هم سنگار خواهند بود سنگت اسپنگت آنرا بعرنی حجر الاسنج و حصاة الاسنج خوانند و آن
 سنگی است که در میان بوته اسنج هم میرسد آنرا بسایند و با شراب بخورند سنگت مثانه را بریزاند سنگت اسکناف

حجر الاسکافه است و آن سنگی است که کفکوران بدان آنساز تیز کنند سوخته آن ملازمه را نافع است سنگ شش
 با کاف فارسی بروزن پرغاشش یعنی رشک و حد باشد سنگ اشکن کبیر هسنه نام غذاست و نام نوع
 از خرما باشد که آنرا سنگ اشکنک خوانند سنگ انداز سوراخهایی باشد که زیر کسکه گامی دیوار قلعه سازند
 تا چون دشمن نزدیک دیوار آید سنگ و خاک و آتش بر سرش بریزند و بعضی برف انداز و کلخ انداز هم آمده است
 و آن حبش و میرکشی باشد که در حشر ماه شعبان کنند و آنرا سنگ اندازان هم میگویند و در ایام الحشر و شراب خوردن
 و ایامی رانیز کفته اند چنانکه یک روز در میان فاصله نشود سنگانه با کاف فارسی بروزن دندان پرنده است
 کوکبک و بعضی آنرا صوه گویند سنگ پرستوک حجر النخاطیف است گویند بچه اول او را چون بگیرند و شک
 چاک کنند و دپاره سنگ بر آید بلی یک رنگ و دیکری الوان حرکت را در پوست کوساله چسبند پیش از آنکه گردد و
 خاک بوی رسد بازویا بر کردن کسیکه مرع داشته باشد تندرناغ باشد سنگ بر شیشه زون کتبت
 از توبه کردن و کدشتن از شراب است سنگ بر قرابه زون یعنی سنگ بر شیشه زون است که گنایه از
 توبه کردن و کدشتن از شراب باشد سنگ بر قذیل زون گنایه از تارکیت کردن و مکر ساختن باشد
 سنگ برکان کبیر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بزون زوه نام سنگی است الوان و نبات نرم و
 ست که شیشه کران شیشه را بدان سفید کنند و آنرا رنگ برکان هم میگویند و برکان نام دهنیت در شیراز در قره
 فاروق و کان این سنگ در آنجا است سنگ پستان کبیر بای فارسی یعنی سپستان است و آن دارو
 باشد معروف سنگ لپشت بضر بای فارسی جانوری است معروف که او را لاک لپشت و کاسه لپشت
 نیز گویند و نوعی از ماهی درم دار هم است سنگ بلور حجر البلور است گویند چون بر شخصی که در خواب می رسیده باشد
 بندند و دیگر نرسد سنگی بفتح جیم فارسی یعنی زاله باشد که ترک است سنگ جهودان حجر البهود است
 و حجر اترنویون هم میگویند چه شباهتی بزیرین دارد گویند مانند مرجان از دریا میروید اگر با خون خفاش بسایند و در چشم
 کنند و برابر دمالند موی چشم و ابرو که ریخته باشد برویاند سنگ حمام سنگی است که در دیکت حمام هم میرسد چون
 در ابتدا به سرطان که علتی است مملکت ضما و کنند نافع باشد و علاج سرطان رحم باین است و بعضی حجر الحمام گویند
 سنگ خروس بجرنی حجر الدیکت خوانند گویند که هرست که از سنگ خروس برمی آید بمقدار باقی و مانند آینه شفقت

اگر آنرا بشویند و شخصی که بسیار تشنه باشد بخورد تشنگی او برطرف شود و غم و اندوه از دلش ببرد سنک خرفی بفتح
 خا و زای نقطه دار و فای تجانی کشیده سنگی است مانند زنبق که کف دریا باشد بآب بمباید و بر موی بمباید
 موی را سبزد و بجرنی حجر اشعر خوانند و بعضی گویند حجر اشقر قشور است که کف دریا باشد سنک خوار باغای نقطه
 دار و واد مسدوله بروزن زنگبار نام مرغی است کویک و سیاه رنگ و کامل دارد که سنک ریزه میخورد و بجرنی
 قطا خوانند سنک خارج با جیم بروزن و معنی سنک خوارک است که اسفرد باشد و آن جانوری است
 کویک و سیاه رنگ برابر بگنجشک و چند پر مثل شاخی بر سر دارد و عربان قطا گویندش سنک خوارک
 همان مرغک سنک است که بجرنی قطا گویند سنک خور مرغیت سنک ریزه خورد سنک خورک
 یعنی سنک خور است که مرغ سنک ریزه خور باشد و عربان قطا گویند سنک در موزه افتادن کنایه
 از اقامت کردن و ترک نمودن سفر و مزاحمت و پی قراری باشد سنک دل کنایه از سخت دل و پی رحم
 باشد سنک دوله بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال بی نقطه با و ر سیده و لام معشوق یعنی کرد باد باشد
 و آن بادی است که خاک را کبشکل محرومی بر هوا برود و بجرنی احصار گویند و با و و مجهول بهم فظ آمده است
 سنکر بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت یعنی سیخول است که غار لپت تیر انداز باشد یعنی غار
 خود را چون تیر اندازد سنک راه شدن کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد سنک رعد
 بجر ثالث و فتح رای قرشت و سکون عین و ال بی نقطه کنایه از کلوله توب و کلوله با و لچ باشد
 سنکرک بفتح اول و رای قرشت بروزن بیخ لب معنی سنگ است که سنگ و ژاله باشد و معنی باد
 ریزه هم آمده است و آن جرم یا چوبی باشد مذکور که در کوی دوک محکم کنند و بجرنی فلک خوانند و بضم کاف
 فارسی و سکون رای قرشت هم آمده است که حروف ثالث زجاج باشد این اصح است سنک رسا
 حجر آتوز است که مرقتیثا باشد و آنرا در دوای چشم بکار برند سنک زخم بجر ثالث و فتح رای
 یوز و سکون غای نقطه دار و میم بجرنی حجر اعوانی گویند و آن سنگی باشد مانند عاج چون سحر کنند و بر موضعی که
 خون از آن روان باشد بریزند باز دارد و آنرا شکر سنک هم میگویند و حجر آتاج همان است سنک رن
 بفتح رای نقطه دار و سکون نون کنایه از ترازدی کم وزن باشد سنکسار با سین بی نقطه بروزن زنجبار

سیاستی باشد مشهور که آدمی را تا که در خاک نشاند و سنگت باران کند و بمغی رسخ هم آمده است و رسخ در لغت بمعنی
 ثروت باشد که از ثابت شدن است که با صلاح اهل تناسخ آن هست که چیزی بس مرتبه منزل شود یعنی روح از صورت
 انسانی بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و بعد از آن بصورت بنائی چمن آرد کرد و آنرا بگذارد و بصورت جمادی ظهور کند
 سنگبویه بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین بی نقطه شاکل و بای ایجاد باور رسیده و تحتانی مفتوح نام
 کیا پی است که آنرا پنج انگشت گویند و بعرنی دو خسته اصابع و دو خسته اوراق و عین السراطین خوانند و تخم آنرا حسب
 اتفقد گویند و معرب آن سنجبویه است سنگت بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ورتاج و فوفانی نام
 جایی و مقامی و موضعی است سنگت سکت بتازی حجر الکلب خوانند و گویند یعنی از سکت هست که
 چون سکت بر و اندازند آن سنگت را از خایت خشنی که دارد بدندان بکشد و لکها جدا رسد پس چون خواهند که
 میان دو شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص هفت سنگت بردارند و بلیک را بجانب آن سکت اندازند او
 هر یک را بدین برگیرد و بر زمین گذارد بعد از آن دو سنگت از آن سنگها را در آب اندازند و از آن آب بخورد آن
 دو شخص و بیند میان ایشان دشمنی صبحی بم رسد و اگر یک سنگت از آن بر برج کبوتر اندازند همه کبوتران بگریزند
 چنانکه و بگرسنایند و اگر در شراب اندازند و بخورد اهل مجلس و بیند همه با هم جنگ و عوبده کنند سنگت سودا
 بفتح سین بی نقطه سنگی است متخلل که بر روی آب ایستد و فرو نرود و بعرنی حجر الافروج خوانند که نزدیکی عقرب را نافع است
 سنگت شجرمی بفتح شین لفظ دار و جیم بر را گویند که مرجان باشد بسبب آنکه از دریا مانند درخت میروید
 سنگت شکلن محقق سنگت اشکن است که نام غله باشد و نوعی از خواهم هست سنگت شیر بعرنی حجر
 اللبني خوانند رنگت آن خاکستری رنگت باشد چون باب لبساند از وی مانند شیر بیرون آید و بطعم شیرین باشد و بره
 کشتند سیلان آب را بر طرف کند سنگت قبطی کبیر قاف حجر قبطی است و آن سنگی باشد سبز تیره رنگت
 و بسیار سست و نرم و زود در آب حل شود و کما زان مصر کتا را بان شونید و در اسهال بجا بر بند نافع باشد
 سنگت قمر بفتح قاف و میم و سکون رای بی نقطه سنگی است که آنرا در بلاد عرب شهبادر افرونی ماه یابند و آن
 سفید و شفاف میباشد گویند اگر بر دست میزند که بار و میوه نهد ما آور کرد و چون لبسانید و بصاحب صرع و بیند
 شفا یابد و آنرا بعرنی حجر القمر در غوه القهر خوانند سنگت بروزن اندک مصفر سنگت باشد و فو

از آن هم هست که بروی سگوزی های گرم بزنند و کزک و زال را نیز کوبند و نام نوعی از قند است و آن سیاه و کوبکت باشد
 و نام مرغیت کوبکت و شکاری از جنس سیاه چشم که آنرا ترمتای کوبند **سنگلاخ** بالام با لث کشیده و بجای نقطه
 دارد و بعضی سنگستان است که جا و مکان سنگ باشد چه لاجب معنی مکان آمده است همچو دیولاخ که جا و مقام دیورا
 کوبند سنگه بعضی ثالث برون زنگه نانی باشد که از آرد کاکورس دارزن بزنند **سنگم** بفتح ثالث برون
 همدم یعنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز را نیز کوبند با هم و بزبان هندی نیز بهین معنی دارد و بعضی
 برون ایچم بزنند بهسیت بجای تیز بر و بعضی کوبند جالوزی است مانند جمل که پوسته در حما ماسی باشد و بعضی
 دیگر کوبند گرمی است که می پرد **سنگت** مایه بجرنی حجر التوحه کوبند و آنرا در سر ماهی یابند و آن سفید و سخت
 می باشد خوردن آن سنگ کرده را بریزانند و در علم دیده بکار آید **سنگبر** باسیم و بای ایچم برون سرد و قریب اول
 سنگم است که همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو شخص یا دو چیز باشد با هم **سنگت** معنی بفتح میم و سکون عین نقطه اول
 و نون به تخطائی رسیده سنگی است الوان و نجاسیت سست میباشد و آنچه سیاه بود بمرجی زرد و نقطه های سفید بر آن
 باشد و شیشه کران بکار بزنند و آنرا سنگت برکان هم کوبند و برکان دهی است از شیراز و معدن این سنگ در آنجا است
سنگوان با و او برون سنگدان نام قلعه است در فارس که بسپیدان مشهور است **سنگور** برون
 انکور سله باشد که فقا عجان شیشه ها و کوز های فجاج را که بوزه باشد در میان آن بچیند و با درسیه دوک را نیز کوبند و آن چشم
 یا چوپا باشد مدور که در کلوی دوک محکم سازند و بجرنی فلک خوانند و نام مرغی هم هست **سنگوک** با و او مجول
سنگوک با درسیه دوک را کوبند و بجرنی فلک خوانند **سنگول** برون معقول مطلق مرزور یا ت را کوبند یعنی هر چیز که در کار باشد
 و ضرور بود **سنگویه** بفتح اول و آخر که تخطائی باشد نام حصاری و عمارتی است عظیم در هندوستان که ستونها
 آن یکباره است و هر ستونی را هزار مرد توان برداشت کوبند آن عمارت را دو کس کرده اند مردی وزنی مردمانین در آن
 مازینه نام داشته است **سنگه** بفتح اول و ثالث و سکون نانی خاریستی را کوبند که خارهای خود را مانند تیر اندازد
سنگت یا سم با تخطائی با لث کشیده و بسببین بی نقطه مگسور میم زده سنگی است بزرگ و میمیل چون سبب
 اجزای آن مانند شیر برآید و بان را بگرد در چشم راناف باشد و آنرا بجرنی حجر صیثی خوانند **سنگت** یرامی بفتح تخا
 حجر اکیرام است کوبند بر شیشه را که از آن سنگت آب دهند چون بر سنگت زنند مطلقاً آواز مذکور در سنگت مانند گل فرورد

سخی کنند و بر دندان مانند سفید و سخت گردانند سنگین نوار باغی لفظ دار و او مهر و له بروزن نسرین زار سنگ
 حوزاک را گویند و آن پرندۀ باشد کوچک و غذایی او سنگریزه است سنگین سار باسین بی لفظ باغ
 کشیده و برای قرشت زده نوعی ارشاد باشد و آن پرندۀ اسب سباه رنگ و بر پشت لفظهای سفید دارد
 بیخ اول و لام بروزن بر رخ نیم تنه را گویند و آن جامه باشد پیش باز که قد و استین آنرا کوتاه کند و درین زمان کاتبی خوانند
 سنمار کبک اول و میم بالف کشیده بروزن کل کار نام شخصی بوده رومی که قصر خورنق را او ساخته است و او را عو بان
 سنمار کبک نون و کشید میم خوانند که نیند سنمار خورنق را چنان ساخته بود که در شبها نروزی بچند رنگ مختلف
 میشد مسجد کم بود و در نیم روز سفید میبود و بوقت عصر زرد میشد چون تمام کرد بد او را مصلی فاخر و نعمتی وافر دادند از آن
 بغایت خوشوقت شد و گفت اگر میدانستم که ملک با من اینچنین احسان میکند عمارتی بر این میساختم چنانکه آفتاب بجز
 که میر نماید آن عمر بد آنجا نب میل کند نمان تصور آنکه مبادا برای دیگری از ملوک بهتر ازین بسازد حکم فرمود تا او را بر بالا
 قصر برده بریزند آتشند سنود بیخ اول بروزن حمود استعمال مکر است در اموریکه بیسج کار نیاید
 سنوس بضم اول بروزن خردوس نام درختی باشد و نام گیاهی هم هست و باین معنی بجای حرف ثانی یای سخا
 هم آمده است سنه بیخ اول و ثانی و ظهور نامی بوز یعنی الحت و نهرین باشد و باین معنی باشین لفظ دار هم آمده است
 و باخفای در عربی یعنی سال باشد و بضم اول و ثانی زن سپهر را گویند که بعروس شهرت دارد سنهار بضم
 اول بروزن کلزار یعنی آخرسنه است که زن سپهر باشد و بترکی کلزار خوانند سنی کبک اول و تحقیف
 نون بهخت سنی کشیده محقق سنی است و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند و معنی ریم
 آیین بیه گفته اند و بیخ اول و ثانی و سکون تجانی یعنی آیین و فولا و است و بضم اول و کسر ثانی مشدود معروف است
 که اهل سنت و جماعت باشد و نام نوعی از مایه باشد در مولتان و کوست آن بغایت لذیذ میشود سنیتر بضم
 اول بروزن کریز سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان ریزند سنیتره بیخ اول و ثانی
 فارسی ریشانی باشد که از پهنای کار زیاد می آید و آنرا بولا بجان می بافند و بر ملکشت چیده بکوشه میکذارند و آن
 نی که ریشمان خام بر آن تنند بیان عبیت و دویم در سبب بی لفظ
 باوا و مشتمل بر شتا و دو و لغت و کنایت

سو بفتح اول و سکون ثانی نام چشمه السیت در ولایت طوس و چشمه سبز اشتهار در اردو کونید یزد و جردن بهرام بن شاپور را
 که پادشاه ظالمی بوده در کنان آن چشمه اسپ بر زمین کوفت یا لکدی بروی زد و بکشت و بضم اول یعنی جاسب و طاعت
 باشد و معنی مثل و مانند هم بست و محقق سود باشد که در مقابل زیان است و روشنایی را نیز گفته اند که ضد تاریکی است
 و برکی آبرو کونید سواب بفتح اول بروزن جواب پالاشدن و چکیدن آبرو کونید از چیزی همچو کیده ماست و امثال
 آن سواد اعظم بر تهر و مدینه بزرگ را کونید عموماً و مکّه معظمه را خصوصاً سواران آب و سوارگان
 آب کنایه از جباب است و آن قبه باشد شیشه مانند که در وقت باریدن باران بروی آب بهم میرسد و بوج
 آب را نیز گفته سوار پا بابای فارسی بالف کشیده یعنی پاسوار است که کنایه از پیاده هجرت و چاکت باشد
 سوار سیستان کنایه از رستم زال است سوارک آب با کاف یعنی سواران آب است که جباب
 موجب آب باشد سوارون بفتح اول و ضم رای قرشت بروزن فلاطون تخم خاکشی باشد و آنرا بجزئی بزرگ الخ
 سواک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بروی باشد که بروی غله را رینند و غله را ضایع کند و کجبر اول
 در عربی سواک است و آن چوبی باشد که در وقت نماز کردن و غیر آن بردن آنها مانند سوپ بضم اول و سکون
 ثانی و بای فارسی بزبان حیون که یکی از انکای خوارزم است آبرو کونید پیمان که بچند بابای فارسی و کاف بروزن
 سمند نماز و سوپ و چکند آب و نان است و بعضی کونید طلب آب و نان است و بزبان بندی غده برافشان باشد
 سو بدی بضم اول و سکون ثانی و بای ایجد و دال بی نقطه بر تختانی کشید نام پرنده است کویک و آنرا بفارسی
 سار کونید و بجزئی زرد و بروزن پر زور و برکی صخره جی خوانند سو بر این بفتح اول و فتح لث و رای بی نقطه بالف کشیده
 بلغت زنده پانزده یعنی اسید و امید واری باشد سو بهمار با نای هموز بروزن روزه دار نام تجار بود
 قدیم در نواحی عسرنین و باشین نقطه دار هم نظر آمده است و آن را نشا بهار نیز کونید سو تمام با اول ثانی سیده
 و فو قانی بالف کشیده و میم زده بر چیز کم و اندک را کونید و بجزئی فلیل خوانند و بزبان طوسی یعنی کویک و اندک و
 ناقص هم آمده است سو ج بضم اول بروزن عوج یعنی سوز است که از سوغتن باشد چه در فارسی هم ایجد بر
 هموز و بر طس تبدیلی می باشد سو ج و نث با اول ثانی رسیده و فتح جیم و رای قرشت با او کشیده و کسر
 نون و فو قانی مصحح همون زده بلغت زنده پانزده یعنی آوردن باشد که در مقابل بردن است سو حش کجبر

بروزن و معنی سورشش است که از سوغاق باشد سوچه بروزن که چمختک جامه زکونید و آن پارچه باشد چهار گوشه
 که در زیر بصل جامه دوزند و آنرا بختک نیز گویند و بعضی آن پارچه مثلث مساوی الساقین را گفته اند که از سر تریز جامه
 به برند تا خشتک را بر آن دوزند و باین معنی بجای حیسیم فارسی زای فارسی و عربی هر دو آمده است سوغ بضم
 اول و سکون آخر که غای نقطه دار باشد یعنی پیاز است و بحر بی بصل خوانند سوخته بروزن و دخته معروفست
 یعنی بر چیز که آتش در آن افتاده و سوخته باشد ولته و رکوی سوخته را نیز گویند که بدان آتش از آتش زنده میسوزند
 و بحر بی حسراه خوانند و نام کچ پنجم است از جمله هشت کچ خسرو پرویز که کچ افراسیاب و کچ باد آور و کچ باروت
 خضر و دیت حسروی و کچ سوخته و کچ شاد آور و کچ عوس باشد و آنکه بکوش از حرارت فاسد شده باشد و شخصی که او را
 دردی و مصیبتی رسیده باشد و بمعنی سنجیده و بوزن در آمده بهم بست و در ولایت روم مردم طالب علم را حنسته
 میگویند و بمعنی نقل شراب هم آمده است که بعد از فشردن بدور اندازند سو و بضم اول و سکون ثانی و دال محروفت
 که در مقابل زیان باشد و بحر بی نفع گویند و ماضی سودن بهم بست و بمعنی سور بهم آمده است که جشن و شادمانی
 و میزبانی باشد و بفتح اول و ثانی بروزن و معنی سبب باشد و آن ظرفیست که از چوبهای باریک و نرم بافته
 سودا به بضم اول بروزن خوانند به نام دختر پادشاه ناما و در آن است که زن کیکاوس باشد و بفتح اول بروزن که ما به
 گفته اند سودا نیات بضم اول و کسوف و کسوف و تحانی بالف کشیده و بفقو قانی زده و بفتح سرمانی مرغی
 باشد سبزرنگ و متقار درازی دارد و درختانرا بمنقار سوراخ کند و آنرا لیشیازی دارنک خوانند سود آور
 بروزن زور آور بمعنی سوداگر باشد و بحر بی تجار گویند سوداوه با و او بروزن و معنی سودا به است که نام زن
 کیکاوس باشد چه در فارسی بای ایجاد و او بهم تبدیل می یابند سور بروزن شور بمعنی همسکامه جشن
 و طوی و مهمانی و عودسی و حقه سوری و بزم ایام عید باشد و بمعنی رنگ خاکستری بسیار بی مایل بهم بست و آه
 و استر و نخل الاغی را گویند که خط سیاهی مانند سمنند از کاکل تا دمش کشیده شده باشد و بعضی اسپ بآن رنگ را
 خوب نمی دانند لهذا میگویند سورا از کله دور و نام مرغی بهم بست و رنگ سرخ را نیز گفته اند چه کل سرخ را کل سورا
 و لاله را لاله سوری و شراب لعلی را شراب سوری میگویند و بعضی از افغان بهم بست که باین لقب مشهور اند و نام
 شهری بهم بوده است و در عربی دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز عربان خمر السوری خوانند و بضم اول و سکون پنجم

هم در عینی نیم خورده و پس مانده اطمینان داشته را گویند سورا بروزن نور نام شهری و مدینه است سوران بروزن
 توران یعنی سارو باشد و آن پرزده است سیاه رنگ و لفظهای سفید دارد و خوش آواز باشد سورج بروزن تورج
 نوعی از کف دریا باشد و آن در جایی که نزدیک دریا سنگ دکوه باشد هم میرسد و مانند نمک شور می شود لیکن از نمک
 سفید تر و لطیف تر است سورنای یعنی نای که در سور و حشن و عوسی نوازند و سر نام محقق آن است و آن را شش
 نیز خوانند سورنجان بکثر ثالث و سکون نون و جسم بالف کشیده و بنون دیگر زده طبعت اندلس دوایی است که آنرا
 در عراق لبست بربری گویند و فجاج آنرا یعنی شکوفه و کل آنرا عبرتی اصلاح بر سر و آنرا عاقر المهر یعنی میم خوانند
 و بعضی گویند اصابع بر سر برک آن است فقرتس را نافع باشد سوری بروزن نوری منسوب بسور باشد و نوعی از
 ریاحین سرخ است و یعنی رنگ سرخ هم آمده است و کلی باشد که آنرا به پیکان تشبیه کرده اند و نوعی از پیکان هم
 و شادی و خوش حالی را نیز گویند و نام کبی از سلاطین هم بوده و نوعی از زواج باشد و آن زواج سرخ است که طبعت
 روحی قلند خوانند سوری کوس بکثر ثالث و تخانی بواور سیده و بسین بی نقطه زده نام اصلی فرود است
 گویند زود را همسری بوده پدر را گرفت و اخته کرد تا دیگر او را فرزند هم نرسد و خود پادشاه شد سوزا بازاری لفظ
 بالف کشیده یعنی سوزنده باشد سوزاک بروزن پوشاک نام مرضی است مشهور و آن حوزشی باشد
 که سبب زیان صفا در مجرای بول هم میرسد و بجار ارایش کند و چرک آید سوزن عیسی گویند و قنیکه عیسی علیه السلام
 را با آسمان می بردند سوزنی همسراه داشت و چون بعلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاترش بر بند امر شد
 که حتی کند تا از دنیا چه چیز همسراه دارد چون دیدند که سوزنی و کاسه سگ شده داشت فرمان رسید که بهای جانهاش
 دارند سوزه بروزن موزه یعنی تریز جامه است که چاق باشد سوزه بازاری فارسی بروزن کوزه خشتک
 پیراهن و جامه باشد و آنرا بخلک نیز گویند و بعضی آن پارچه را گویند که از سر تریز بر بند تا خشتک بر آن دوخته
 و نوعی از رستی باشد مانند اسفنج و آنرا در آتشها کند و بعضی قناری خوانند و اهل حس را سان بر خشت گویند
 سوزیان بازاری هوز بروزن صوفیان یعنی نفع و سود و فایده باشد که در مقابل زیان است و زر و مال و
 سرمایه را نیز گویند آنچه باشد از نقد و جنس و پنهان و آشکار و سخن و دراز نهانی و چیزی پنهان که مخزون خاطر باشد
 و آنرا عبرتی نافی اتصیه گویند و یعنی سر کوشی هم هست و مهربان و سخاوتمند را نیز گفته اند و بعضی از معان و سوغات و راه آوردیم

آمده است و گنایه از سیکت و بد هم هست چه در اصل سود و زیان بوده بجزرت استعمال سوزیان شده سوس بر وزن
طوس گرمی باشد که بیشتر با حمای ابریشمی را صنایع کند و مخفف سوسمار هم هست و چرپی آنرا زنا بجهت فریبی خورد
و بر بدن مالند و اصل طبیعت را نیز کونید و گیاه خشکی هم هست مانند اسپت و علفی که جامیان سوزند بیخ آن دافع
سعال است و در عرپی گرمی را کونید که گندم و برنج و احتیام غله را صنایع میکند و نام درختی است که بیخ آنرا اصل السوس
و اصابع السوس میگویند و ملجبت بندی نام نوک آنی است و آن حیوانی باشد آنی مانند شکی پر از باد و خرطومی نیز
دارد سوسپار بجزر ثالث و بای ایجاد بالف کشیده بر وزن روزگار ملجبت رند و پانزده اسپ را کوسیند بر وزن
فرس خوانند و باین معنی سجزف رای قرشت هم سطر آمده است سوسپند بابای فارسی بر وزن کوشند
نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیر سفیدی مانند شیر برآید و آنرا در خضاها بکار برند و بعضی گفته اند که علف سراسر
ظاہراً با علف شیر که گیاه شیر دار باشد تصحیف خوانی شده است و الله اعلم سوسکت بفتح ثالث بر وزن کون
یتورا کونید و آن پرندۀ باشد شبیه بلبلت لیکن کوچکتر از دست و بسکون ثالث نوعی از جمل باشد و او بیشتر در حما
مگون میشود سوسمار با میم بر وزن هوشیار جانور است مانند راسولیکین از دست تر باشد پیه و چرپی اورا
زمان بجهت فریب شدن خورد و بر بدن مالند و بچرپی ضرب کونید و نزد شافعی مذہب آن کوشت او حلال است
سوسن بر وزن سوزن کلی است معروف و آن چهار قسم میباشد یکی سفید و آنرا سوسن از او میگویند ده
زبان دارد و دیگری کبود و آنرا سوسن ازرق میخوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطایی می نامند و چهارم الوان
میشود و آن زرد و سفید و کبود میباشد و آنرا سوسن آسمان کوفی کونید و بیخ آنرا ایر سا خوانند و این چهار
قسم هم صحرا بی و بوستانی میشود و نام درخت چلغوزه هم هست و آنرا بچرپی صنوبر الکبار و ثمر آنرا که چلغوزه
باشد حب الصنوبر الکبار کونید سوسن و سیر کنا به از عدم سازگاری و موافقت باشد مطلقاً همچو آب
دانش سوسنه بفتح ثالث و یون یعنی سوسن است و آن کلی باشد معروف سوس بر وزن
بوسه گرمی باشد که در گندم افتد و صنایع کند سوغه بفتح اول و عین نقطه دار موسوی باشد که سپاهیان
از علوفه و ما پیمانۀ خود بنویسند کان دهند سوس بضم اول و سکون ثانی و فاعلث یونانی بمعنی حکمت باشد
و سونی حکیم را کونید سوسفار بر وزن مودار ظرف و ادانی باشد که از کل بخته باشد مانند کوزه و سب و طغار و حشم

۱۰۰ مثال آن هم سوراخ را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خصوصاً و دمان سبب را نیز گفته اند و آن جایی باشد از تیر که چنگ
 را در آن بندکنند سوخال بالام بروزن و منسی سوفا راست که ظرف و ادوانی کلی و سوراخ دمان تیر باشد
 سوخته بروزن کوفته بگردن و حیل باشد و گرم کندم و از را نیز گویند سو فچه بفتح جیم فارسی بروزن دو کچه
 ریزه بر چیز را گویند و بمعنی شوشه زرد و سیم هم آمده است سو نرا بفتح ثالث درای پی فقط با لفت کبند
 نام وزیر کبچا دهن سبزو زرد پرا نو شیروان بوده سو فسطاطیة قومی انداز حکمای باطل سو فطیون بفتح ثانی
 و سکون طای حلی و تخانی بواور سیده و بزوز زده بلغت یونانی اشش بچارا گویند و بحر پی خصیة الثلب خوانند سو فی بروزن
 کوفی بلغت یونانی بمعنی حکیم باشد سوک با ثانی مجبول و کاف فارسی بروزن سوک بمعنی مصیبت و ماتم و غم و اندوه
 باشد و با کاف تازی کوسه را گویند و آن شخصی باشد که چند موی بر سر رنخ داشته باشد و سرب آن کو سب است و بمعنی سو
 کندم و جو سب گفته اند و داکه کندم و جوار نیز گویند و آن حسنه‌های سر نیز بود که بر سرهای کندم و جو باشد سوگت
 بروزن خوبک زردی باشد که سبب آفتی در کشت و زراعت افتد و باین معنی بجای کاف آخر لام هم آمده است سوکل
 بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی سوگت است و آن زردی باشد که سبب آفتی بر روی زراعت افتد سوکوار بروزن
 کو شوار مصیبت زده و صاحب ماتم را گویند چه سوک بمعنی ماتم و دار بمعنی صاحب باشد سوکه بفتح کاف هر سوراخ را گویند
 عموماً و سوراخ قبل و در بعضی پیش و پس را خصوصاً و در مجمع الفهرس سروری بجای کاف لام هم آمده است سوکی
 با کاف فارسی تجمانی کشیده بمعنی سوکوار است که ماتم زده و اندو یکین باشد سول بضم اول و سکون ثانی بروزن
 غول بمعنی درم سورا است که رنگ خاکستری بسیاری مایل باشد مر اسپ و استر و خالاعنی را که خطی سیاه از کاکل تا دم کشیده
 شده باشد و بمعنی ناودان سبب آمده است و بلغت بندی قولج را گویند و بضم اول و فتح ثانی ناخن پای شتر باشد و آنرا بحر پی
 فرس خوانند با ف و سین پی نقطه بروزن سپرکن سولان بفتح اول و ثانی بروزن همدان نام کو هبیت در ولایت
 آذربایجان نزد یک بار و بیل و پیوسته مردم خدا پرست و مرناض پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن بوده
 و همان آنجا از جمله اماکن متبرکه است اند چنان که قسم بدان یاد می کرده اند و نوعی اردوایی هم است و آنرا از جانب
 روم آورند لقهو را نامخ است و بلغت یونانی نام پیغمبر است از بنی اسرائیل و بمعنی بام خانه سیم هست و مطلق بلند هیا
 نیز گویند سوگت بفتح ثالث بروزن خوبک زردی را گویند که سبب آفتی بر غله زار افتد سوله با ثانی مجبول
 بروزن

بروزن لوله مطلقاً سوراخ را کونید عموماً و سوراخ پیش و پس را که در مسج باشد خصوصاً و خانه را در اینتر کونید که پدر و مادر
 او هر دو هندوستانی باشند و معنی آواز بلند هم آمده است همچو مویه و زوزه و ناله سکت سومنات بضم اول و
 فتح میم و نون با لفت کشیده بروزن معاملات تجانه بوده در ملک کجوات کونید سلطان محمود غزنوی آنرا حزاب کرد
 و منات را که از بهت های مشهور است در آن تجانه می بود شکست و بعضی کونید که قریش منات را از مکه گریز اینده بودند
 و از راه دریای بنگا آورده و سکون میم هم گفته اند و کونید این لغت هندی است که مفرس شده یعنی فارسی گردیده
 و آن نام تبتی بود و معنی ترکیبی آن سومنات است یعنی صنایع است نمونه شتر بر سوم بهندی قمر را کونید و نالت بختیم
 سوسندر بادل ایجاد بروزن سوزن کمر یعنی سمندر است و آن جاواری باشد که در آتش متکون میشود سوسه بضم
 اول و سنج میم یعنی انتها و عدد و طرف باشد سون بضم اول و سکون ثانی و نون یعنی طرف و جانب و سوی باشد
 و شیده و نظیر و مانند را نیز کونید و بفتح اول یعنی میج و ثنا باشد سونانک بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثنا
 با لفت کشیده و بزون و کاف زده لفظی باشد با صد که در سنگام خواب یا در وقت دویدن از زمین بر می آید
 سوسج بفتح ثالث بروزن دوزخ نام شهری و مدینه است سوشس کجبر نون بروزن سوشس ریزکی فلزات را
 کونید که از دم سوان ریزد و عبرتی بر او خوانند سوسین با نای هوز بروزن سوزن مخفف سوان است سومی با نون
 کنایه از شرمنده و خجل شدن باشد سومی زن بفتح زای نقطه دار و سکون نون یعنی سوزن باشد که بدان چیزها
 دوزند سوسیس بفتح اول و نالت مجهول بروزن خنیس یعنی آگاه نبودن است که عبرتی غفلت خوانند سوسیت
 با نالت مجهول و فوقانی ساکن یعنی سوسن باشد که آگاه نبودن و غفلت است سوسیه با نالت مجهول بروزن
 هر سیه یعنی خوش قرح باشد سوسین بروزن زین دماکت و طبع و کاسه دگوزه و امثال آن باشد مطلقاً و بجز
 ظرف ناکونید و آبدان سکت را نیز گفته اند یعنی ظرفی که سکت در آن آب خورد

بیان طبیعت و سیم در سیم بی نقطه با ما مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت
 سه اسپه کجبر اول و فتح با ای ایجاد کنایه از تخمیل و شتاب است و کسی را نیز گویند که در کارها تا تخمیل و شتاب کند و سلب
 این است که چون شخصی خواهد که بتخیل و زود بجای رود سه اسپه همراهی برد تا هر کلام که مانده شود دیگر بر او سوار شود سهاله
 بروزن نخاله خورده و ریزه و سوشس طلا و نقره را کونید سه ایوان دماغ کنایه از محل فکر و محل خیال و محل حفظ باشد

سه پرک یعنی بای فارسی و رای بی نقطه و سکون کاف خفی چند باشد که قمار بازی بجهت قمار بازی بر زمین کشند سه پره
 یعنی بای فارسی و رای قرشت یعنی سه پرک است و آن خفی چند باشد که بجهت قمار باختن بر زمین کشند سه تا با فوقانی
 بالف کشیده ظنون بر او کوسید که بدان سه تار بسته باشند سه جاوه باجم بالف کشیده و فتح دال یعنی اینها دانه است
 که طول و عرض و عمق باشد و با اصطلاح سالکان اشاره بحقیقت و طریقت و شریعت است سه خوان باو
 معرور و سکون نون جماعتی را کوسید که ایشان قابل ثبات ثلاثه اند و اینها نوعی از ضاری باشد که ذات واجب را
 سه میداند خدا و مریم و عیسی سه خواهران کنایه از نبات باشد و آن سه ستاره است پهلوئی هم از جمله هفت
 ستاره نباتات انگش که آنرا هفت اورنگ و دوازده کوبید و چهار دیگر که بصورت کرسی است لغزش خوانند سه و حشر
 بضم دال بجهت معنی سه خواهران است که کنایه از سه ستاره نبات باشد از نباتات انگش سه حرکت یعنی دال بر وزن
 و معنی سه پرک است و آن خفی چند باشد که بجهت قمار بازی بر زمین کشند سه دوری با ثلاث باو رسید
 در رای بی نقطه به تخانی کشیده یعنی سه جاوه است که طول و عرض و عمق باشد و بعضی اینها دانه کوسید سه ویر یعنی هفت
 و سکون تخانی و رای قرشت عاریتی بوده مستعمل بر تنگ بند که نغان بن مسند بجهت معبد بهرام کور ساخته بود و چون
 بزبان پهلوئی گفتند را دیر می کوسید آنرا بدان سلب سه ویر می گفته اند و عو بان معرب ساخته سید بر وزن غدیر می خوانند
 سه کبیر اول و سکون ثانی و رای قرشت کا و را می کوسید و عو بان بقر خوانند و بعضی کوسید سه ماده کا و است
 و یعنی اول و ثانی در عو بی یعنی سیداری است که در مقابل جواب باشد سه راب بضم اول نام سپهرستم نزل است
 که از دختر پادشاه سنجان بهر رسیده بود و او را ندانسته گشت سه روح بارای قرشت باو کشیده و بجای
 حقی زده یعنی موالید ثلاثه است که حیوان و نبات و جواد باشد سه رود بارای قرشت باو رسیده و بدای
 زده یعنی سه تار است که ظنون سه تار بسته باشد و بعضی کوسید سیمک و رباب و بربط است سه ستن یعنی اول
 و سکون سین بی نقطه بر وزن نهشتن یعنی نرسیدن در میدان باشد سه سنبل بضم سین بی نقطه و سکون نون و بای کج
 مصنوع بلام زده یعنی سه سنبه است و آن سنبه باشد میان پودنه و نخاع زیرا که چون پودنه را دست نشان کنند سه سنبه
 شود و آنرا سنی سنبه نیز کوسید سه شاخ باشند قرشت بالف کشیده و بجای نقطه دار زده یعنی سه روح است که کنایه
 از موالید ثلاثه باشد و آن حیوان و نبات و جواد است سه ظلمت کنایه از تاریکی صلب پدر تاریکی سلم و تاریکی

زیدان مادر است و آنرا سه ظلمات هم میگویند سه علم کنایه از علم الهی و طبیسی و ریاضی باشد سه غرّه و دماغ یعنی
 ایوان دماغ است که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد سه غرّه مغز یعنی سه غرّه دماغ است که محل فکر و محل خیال
 و محل حافظه باشد سه فرزند مولید ثلاثه است که نبات و جاد و حیوان باشد سه کانه باکاف فارسی باف
 کشیده و شمع نون کنایه از جام و پیاله شراب خوری باشد سه کل بضم کاف فارسی و سکوله لام نام درختی است که میوه
 آن چون پخته شود سبج گردد و بجا سیت قابض باشد و آنرا بفارسی توت سه اکل و بفرنی توت العلیق خوانند چه درخت آنرا
 عربان علیق گویند و توت و وحشی نیز همان است سه کسبندان عبارت از قلعه سنکون است که در شیراز بسپندان
 مشهور است و آن سه قلعه بوده که در اینجا جمشید ساخته است اول استخر و دویم قلعه شکسته و سیم قلعه سنکون و یکصد
 چهل ستون بر سر شپته بر آورده و کوشکی بطول یکصد و شصت گز بنیاد کرده بود که اکنون آثار آنرا چهل ستون خوانند
 سه کوبه یعنی سه فرزند است که کنایه از مولید ثلاثه باشد سه کوبک باکاف و نامی هموزن
 چه خوبک یعنی خار خشک است و آن خاری باشد سه کوشه سهمل بفتح اول و سکون ثانی دلام یعنی آسان باشد
 که در مقابل دشوار است و نام وزیر ثامن بهمست سه هم بر وزن و هم مغنی بر تس و هم باشد و در عربی تیر چکان
 در را گویند سه مند بر وزن سمنند کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک تبریز و بعضی گویند نام همی است
 متصل بدان کوه و آن کوه بدو منسوب است سه نوبت کنایه از ایام کوبکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد
 و کنایه از تجرد و اشتراق و چاشت هم هست و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم سه وقت نوبت
 می نواخته اند و آنرا اسکندر وضع کرد و در زمان سنجیج وقت شد و پنج نوبت شهرت یافت سهی
 بر وزن صفی راست و درست را گویند عموماً و تبریز راست رسته را خوانند خصوصاً و معنی نازه و نوچه و نو جوان هم آمده است
 سهیت بفتح اول و ثانی بختانی رسیده بغوفانی زده عمارت عالی را گویند
 بیان سهیت چهارم در سین بی نقطه با یای حقی مشتمل بر یکصد و پنجاه و شش لغت و این
 سهی بفتح اول و سکون ثانی سهی است معلوم سیاه بجهت اول
 محقق سیاه است که در مقابل سفید باشد و بفتح اول سنا را گویند و آن دارویی است که در مسلمات بکار برند
 سیاه بجهت اول بر وزن نقاب امر یا راستن باشد یعنی سیارای و آرایش ده و معنی حیات هم گفته اند که زندگی باشد

و جواب هم نظر آمده است الله اعلم و ملت وادی القری یعنی خدای باشد و آن کیایی است که سبز و رسیده آنرا بخت اسهلا
 نوزند و نار رسیده آنرا بخت قبض و اسماک بسیار کجبر اول بروزن خیار کشکینه را گویند و آن نانی باشد که از آرد
 بجز آرد با قلا و ارزن پزند بسیار کجبر اول و فتح سین پی نقطه بروزن دلاور قلم تراشیده نویسنند کی را گویند و بفتح اول
 و سین پی نقطه یعنی سارا است و آن پرده باشد معروف سیاکیز با کاف بروزن فراوینم را گویند و آن چیز
 است که از پنجم میماند سیال بفتح اول بروزن عیال یا سین را گویند و آن سفید و زرد می باشد سیال بفتح اول
 و ثانی با الف کشیده و لام مکسور بخامی نقطه دارد و خار خنک مانند می را گویند سه پہلو که از آهن سازند و بر سر راه
 دشمن و اطراف قلعهها ریزند و خار خنک را نیز گفته اند سیام کجبر اول بروزن نظام نام کوچی است مابین
 سه قنده و ناشکند و سمرقند نزدیک است گویند متع خراسانی که او را حکیم بن عطا میگویند بزور سحر و شعبده مدت
 ۱۰ ماه از چاه بی که در عقب کوه سیام کنده بود مایمی برمی آورد و آن ماه از سپاس انکوود طلوع میکند و تا پنج فرسخ در پنج
 فرسخ نوز آن ماه می تانت و بفتح اول هم گفته اند سیامک کجبر اول و فتح میم و سکون کاف یعنی مجرب است
 که از ترک و تخریب باشد و نام سپهر کورث هم بوده و نام یکی از پہلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست کرازه
 ایرانی کشته شد سیان بفتح اول بروزن عیان کیایی است که بر درخت سپید و بجزنی عشقه گویند سیاس
 کجبر اول و فتح واو و سکون حا و سین نقطه و ازلتت عطفی را گویند و نام سپهر کیکاوس پدر کجبر و هم هست که والی ولایت
 نیمروز بود و عاصق مادر اندر خود سو او به شده بود و برایش رمت و نوحهت سیاوش آباد نام شهری بود
 در توران که سیاوش آنرا بنام خود بنا کرده بود سیاوش کرد کسر کاف فارسی و سکون را و دال پی نقطه یعنی
 سیاوش آباد است که نام شهر سپهر است سیاوش بروزن بنا کوش همان سیاوش است
 که سپهر کیکاوس باشد بفتح واو و هم آمده است و معنی پرند هم هست که آنرا سه خاب میگویند سیاوش آباد
 همان سیاوش آباد است که مذکور شد سیاوش کرد یعنی سیاوش کرد است که نام شهر سیاوش
 باشد سیاه روزن شاه معروف است که در مت بل سفید باشد و مست طایع از خود خیر را نیز گویند و غلام
 و زکی را پنجم گویند و نام خطا چهارم است از جمله بیفت خطا جام جرم که خطا از رقی باشد و معنی بخش و شوم و وارون
 و وارون بجهت آنکه نام اسب معند بار است و چون سیاه بوده بدین نام میخوانند و نام کتابی هم هست از

مصنفات زردشت و آنرا زرم تیر خواست سیاه با داهم کنایه از چشم مشوق است چه چشم راه بادام تشبیه کرده اند
سیاه پستان زنی را گویند که فرزند او نماند و سطرطنی را که شیر دهد ببرد سیاه گوش بابای فارسی
بروزن سیاه گوش شب کرد و عس و میر با ناز و میر شب را گویند و چاوش را نیز گفته اند و آن کسی باشد که پیشاپیش
پادشاه دور باش گوید و این جماعت در قدیم بجهت پخت و صلاحیت و سیاست سیاه می پوشیده اند و ماتی
و سوکوار و صاحب تعزیت را نیز گویند و شیر بانان را یعنی جماعتی که شیر ویر و جانوران درنده نگاه منید دارند هم میگویند
سیاه بید نام نوعی از بید باشد سیاه چسوده یعنی سیاه رنگ باشد چه چسوده
معنی رنگ دلون هم آمده است سیاه خانه معروفست که چینه صحرا نشینان باشد
و کنایه از بندی خانه و خانه بی میمنت و بدین هم سیاه خانه و حشت
کنایه از دنیا و روزگار باشد و کنایه از لحد و کور و قبر هم است سیاه دارو یا دال پی نقطه بالف کشند و را
پی نقطه بود رسیده نام درخت تاک صحرا بی است و آنرا بعر بی کرته آبضا خوانند خوشه آن ده دانه بیشتر شود و در
اذل سبز باشد و در حاشی سرخ گردد و کل آن لا جوردی میشود سیاه دست با دال پی نقطه بروزن سیاه دست
کنایه از مردم نحیل و زنی و ممسک باشد سیاه سنگت با سین پی نقطه بروزن سیاه رنگت نام
موضعی است در جرجان و چشمه است در آن موضع که همین نام دارد اگر جمعی از آن چشمه آب بردارند و یک شخص از ایشان
پای بر گرمی که در همانجا میباشد بگذارد آب همه آن مردم آتخ میشود سیاه کار با کاف بالف کشند
و برای قرشت زه کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و محیل و گناه کار باشد و سیاه کاری و فاسقی و بد بختی
سیاه کاسه یعنی سیاه دست است که کنایه از مردم نحیل و ممسک و زذل و بد بخت باشد سیاه کرد
یعنی سیاه کار است که کنایه از فاسق و فاجر و ظالم کننده و محیل باشد سیاه کلیم کجبره ک فارسی
کنایه از بد بخت و بیدولت و سیه روز باشد سیاه گوش با کاف فارسی بروزن سیاه پوش
جانوری است درنده که سلاطین و امرا بدان شکار کنند سیاه نامه بانون بالف کشیده و قح میگویند
از عاصی و گناه کار و فاسق و بدکاره و ظالم باشد سیاه و سفید فرق کردن کنایه از سودا در اشتغال
یعنی مصحف و کتاب خواندن باشد سیاه به بقیع یا تفضیل رخت و اسباب و اسامی مردم و کتابها

آن باشد و گنایه از زن بدکاره و فاحشه و قبحه بسم است سیاه بی ده بکسر و ال ایچ و سکون مای بروز یعنی
شمر شده کن و خجل ساز باشد یعنی شخصی که مردم را در گفتگو شمر شده و خجل سازد و بمعنی طاعت ده دارا یعنی ده
و سلامت ده نیز آمده است و امر باین معنی هم است سیب بروزن و معنی تیب است که سرگشته و مدپوش
و سرگشتگی در شغل و کار باشد و بانائی مجول یعنی میوه است معروف و آنرا بعرنی قفاح خوانند سیب و تیب
بکسر مای فرشت این لغت از اتباع است همچو تار و مار و خان و مان و امثال آن و بمعنی سرگشته و متعجب و مدپوش
و حیران باشد و بمعنی سرگشتگی در شغل و کار نیز هست سیبوس بفتح اول و ضم بای فارسی بروزن کیوس در
مجمع الفهرست سرودی یعنی اسببول و اسیفوش آمده است و آنرا بعرنی بزر قطونا خوانند سیبوسن بابائی است
بروزن پیودن این لغت هم در مجمع الفهرست سرودی یعنی اسببول آمده است و آنرا بعرنی بزر قطونا نامند
سیبویه بفتح یای حقی مخفف سیب بوزیه است که بوی سیب باشد و بفتح و او نام فاضلی است مشهور گویند چون
برودر حساره او بر ناک و ضیا مانند و وسیب بود بنا بر این باین نام موموم گشت و بعضی گویند این لغت عربی است
سیبیا بکسر بای ایچ بروزن کیمیا بلغت سریانی نوعی از ماهی باشد در ناحیه لیت المقدس و در بعضی از سواحل مغرب
نیز هست سی تومی با فوفانی بوا و کشیده و به تخانی زده چیز لیت از اندرون آلات کوسفند و غیره که با سکنه
میباشد سیج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد و بکسر اول بمعنی سیج
و محنت و مشقت و با جیم فارسی بسم باین معنی و هم بمعنی ترتیب دادن و ساز کردن و همیسا ساختن کاری باشد
سیچخته با اول بنائی رسیده و ضم جیم فارسی و فتح عین لفظه دار و نون بمعنی باشد باشد و آن پرنده است
شکاری از جنس زرد چشم و بمعنی سعه هم آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته اند سیچیدن بروزن جیچیدن
معنی مهتا ساختن و ترتیب دادن کاری باشد سیچیده بروزن سیچیده بمعنی مهتا ساخته و آراسته باشد
سیچون بروزن چون نام رود ناله است در ما دراء الفهرست نزدیک بخند سیچ پر بابائی فارسی بروزن
بیشتر بچ جانوران پرنده را گویند که سبوز پر ایشان خوب بر نیامده باشد و مانند خاری در نظر نماید گویند سیچ پر شده است
سینکات بروزن میخاک چهار قطعه گوشت که به خج کشیده کباب کنند و مضطر سیخ هم هست
سینکاه یافتن مراد از است که کسی بدانند که بچه چیز شخصی را از جامی توان در آورد و آن شخص بچه چیز از جامی .

سیرول بر وزن بی پول غار شست کلا نیزه گویند که غار ثانی مملو دارد و مانند تیر اندازد **سیر** کجرا اول و سکون
ثانی مجهول و رای قرشت معروفست که بغض کوسنه باشد و وزنی بهم است معین و آن در حسد اسان پانزده مثقال است
و نام شهری و مدینه باشد و بانانی معروف مشهور است که برادر پیا ز باشد و بجز بی نوم خوانند و کس بی بیست
که پیوسته در آبهای استاده زوید و خوردنش حیض را بکشد و بول را براند و آنرا بجز بی قره العین و کرفس الکا خوانند
سیراف با فاء حرکت مجهول نام شهری بوده قدیم در کنار دریای فارس **سیر آمدن** کنایه از طول
شدن و به ثبات آمدن و بی نیاز شدن باشد **سیر شور** با سین بی نقطه بر وزن فیل زور نام روز چهاردهم است
از به ماه شمس و فارسیان درین روز غیب دکنند و جشن سازند و درین روز گوشت و سیر برادر پیا ز خوردند و گویند
که خوردن آن این بودن از نس جن است و جن گرفته را از آن دیند نیک است درین روز فرزند بکشد دادن
و پخته و صنعت آموختن **سیر شدن** معروفست و کنایه از مستی شدن از هر چیز است و کنایه از آرام
گرفتن بهم است **سیرم** بضم ثانی شمه و دوالی باشد سفید که چشمه آنرا کند و باشد بخت آنکه نرم
شود و از آن سبب شمشیر کنند و بند کار و خنجر و شکار بند پرندگان شکاری نیز سازند **سیرمان** بر وزن
میهمان یا قوت سرخ را گویند و حریر نازک منقش و ملون را نیز گفته اند **سیر ناک** بر وزن بی رنگ پرده است
که آنرا سیمین و عفا خوانند و عقای مغرب همان است و آنرا بسبب آن عفا گویند که گردن آن بسیار
دراز بوده است و مغرب بضم میم است آنکه بدعای خطله بن صفوان که پیغمبر بود خوب کرد و کنایه است از جلا
و چیزی که فکر کسی بدان رسد و اساره بر ذات باری تعالی بهم است **سیرون** بانانی مجهول بر وزن بر وزن
سره بی تردیک با اعتدال را گویند **سیره** بفتح اول درای و شست پرده است از جنس کجشاک
و مانند جل و سبل خوش آواز است **سیر** بارای هوز بر وزن و معنی است که در مقابل کند باشد
سیر کی بر وزن ریز کی یعنی سستی درج و آزار و درد باشد **سیس** بر وزن کیس معنی سبب جلد و سست
و تیر باشد و بعضی جست و خیز هم آمده است و ظرف شیر آب را نیز گفته اند و بزبان علمی هندی سر را گویند **سیسار**
بارای قرشت بر وزن مینا کون چوب شو نیز است یعنی ساق نوبه سیاه دانه و بعضی گویند سیسارون تعلق است
و آن رستی باشد در آب و برک آن برکت که دو مانند است **سیسالیوس** کجرام و تخانی یواور سید

و سبب بی نقطه زده بلجت یونانی ساسالیوس است که انجمن باشد و آن رستی است معروف سیسبان بروزن
 نیز نام تخم گیاه پنجه کجاست است و آنرا بعربی حب القعد خوانند سی شماره پاک با بای فارسی کنایه از سی
 و زمان است سیستان بروزن زسیتن یعنی حبین و حب و خیز کردن باشد سی سرک کبیر اول و ثالث
 و سکون رای قرشت و کاف کر میرا گویند که در انبار کرم افتد و کندم را ضایع کند سیسرو کبیر اول و فتح ما
 در رای قرشت بود کشفیده یعنی سرک است که کرم کندم ضایع کن باشد سیسک بروزن پنجه کج
 سیسرو باشد که کرم کندم خراب کن است و نام غله هم است که آنرا شنگ میگویند سیسپنر بابای ایجر بروزن پی
 لنگر سبزی است میان پودنه و نفع زیرا که پودنه را چون دست نشان کنند سیسپنر شود و چون سیسپنر راست نشان کنند
 نفع کرد بوی آن تند و تیز باشد و در دوا با کار برند و بر کزندی زنبور و عقرب مانند فایح کند و آنرا بعربی
 نام خوانند و نام انگلیک هم میگویند سیسپرون بارای بواور سبده و بنون زده نوعی از گیاه باشد مانند قره العین
 و پیوسته در آب روید و آنرا بعربی حرف الماء خوانند خوردنش ادرار آورد سیغ باغین نقطه دار بروزن تیج
 و نیکو و نقر را گویند سیغر بضم ثالث و سکون رای قرشت یعنی سیخول است که خارشست بزرگ تیر انداز باشد
 سیغود بفتح اول بروزن مقصود یعنی تواضع است و آن اظهار خوف و اجتناب از عجب و کبر باشد سیغور
 بفتح اول بروزن تیمور یعنی شهامت باشد و آن حرص است بر کارهای بزرگ از برای حدودت جمله سیغور
 با فا بروزن طیفور با فة ابریشمی بسیار لطیف را گویند سیگت کبیر اول و سکون ثانی و تکاف زرد
 و علی باشد که برومی غله زار نشینند و تبری الت تماسل را گویند و امر بر مباشرت و جماع بهر است سیگت
 بروزن بخت یعنی سبک است که کرم کندم و جو ضایع کن و مثلک باشد و زردی غله زار را نیز گویند سیگل
 بفتح ثالث و سکون لام یعنی آخر سیگت است که علت زردی روی غله زار باشد سیگی کبیر اول
 ثالث بروزن نیکی بلغت شیرازی یعنی شراب و پیاله شرابجوری بر دو آمده است چنانکه باده که شراب
 و پیاله شراب را میگویند و شراب جو شاییده را نیز گفته اند که بعربی مثلث خوانند یعنی از شش دانگ چاه
 و یکش برود و دو دانگ باقی ماند و این لفظ در اصل سبکی بوده ترکیب کرده اند سه یکی شده سیلاب کبیر
 بفتح اول زمینی را گویند در کوه و صحرا که آب سیل آنرا بکند و در خنما در آن افکنده باشد و آن رخما را نیز سیلاب
 کند خوانند

کند خوانند سیلان بجز اول و ثانی مجهول بر وزن گیلان شیر را گویند که از حسر نامی رسیده بچکد و نوعی از دو شمشاد
 هم هست و در عربی نام شخصی بوده و لغت صحیح اول نام ولایتی است مشهور که در اصفهان جنوب از آنجا آورند و بعضی چاری شده
 و روان گردیدن آب و شراب و امثال آن باشد سیلان بجز اول بر وزن دیوانه غناب را گویند و آن سرخه
 است مانند سجد و در دو ما بجا بر بند **سی لحن** بفتح لام بسکون حای فی لفظ و لذن سرودی چهارم است
 که بار بساخته بود و از برای حسر و پروریزی نواخت و نام آنها به ترتیب حروف ابجد بدین تفصیل ۱ آرایش
 خورشید و آواز آرایش جهان هم گفته اند ۲ آبن جشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ سخت طاقدیسی ۶ حقه کاوس
 ۷ راه روح ۸ رامش جان و آواز رامش جهان هم خوانده اند ۹ سبزه سبز ۱۰ سر و ستان ۱۱ سر و سبی ۱۲
 شاد روان مرادیه ۱۳ شب بیز ۱۴ سب فرخ و فرخ شب بیز میگویند ۱۵ قفل رومی ۱۶ کنج باد آورد ۱۷ کنج کاو
 و کنج کاوس هم بجز آمده است ۱۸ کنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیادش ۲۱ ماد بر کوگان ۲۲ مشک دانه
 ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشک مالی ۲۵ مهربانی و آواز حسر کافی هم گفته اند ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهار
 ۲۸ نوشین باده و باده نوشین بسم بجز آمده است ۲۹ نیم روز ۳۰ پنجه کافی و شیخ نظامی در حسر و شیرین
 ذکر اینها کرده است و سه نام از اینها را که این جمید و راج و روح و لوبهاری باشد نیارده اما چهار نام دیگر که ساز
 نوز و غنچه کنگ در وی و سترخ روز و کبیر وی باشد آورده است و چون برای هر یک بنی فرموده بنا بر آن
 کتی و لحن باشد حال آنکه سی لحن مشهور است **القدر علم سیلک** بفتح الیم بر وزن گیلک یعنی سیلک است
 که گرم کند مصلح باشد و بضم نالیم هم گفته اند و بعضی زردی روی غله زار بسم بجز آمده است **سیله**
 با تانی مجهول بر وزن حید مطلق کایور را گویند از اسبان و احوان و کوسفندان و کوان و امثال آنها و بزبان
 هندی بافته رسیمانی باشد شبیه بلبل و بیشتر در رویت دکن شود و آنرا سیله باشین لفظه دار نیز گویند **سیلی**
 بر وزن مینی است که انگشتان دست را است گفتند و هم بچپانند و تنج و ابر کردن مجرمان و کنا بکاران
 و پی ادبای رتند و اینکه طبا بچه را سیلی می گویند غلط است **سیم** بفتح اول و ثانی بر وزن بقر چوبها
 است که بر زیکران بر دو طرف چوبی که بر کردن کاو زراعت گذارند بندند و بجز اول بر وزن سیم نقره را
 گویند و نام ماهی هم هست درم دار که آنرا ماهی سیم هم میگویند باشین لفظه دار و بعضی گویند نام رودخانه است که

آن مایه در آن رود خانه میباشد و بعضی فرموده اند یا و اشاره هم آمده است سیما ب بروزن پی تاب
 حیوه را کوبند و محرب آن زمین باشد و جزو اعظم اکسیر است بلکه روح اکسیر و روح جمیع اجسام است و یعنی خیره
 و پی حساب آمده است سیما آتشتین کسبر بای ایجاد کنایه از اقیاب عالم تاب است و سیما ب
 آتشتی هم میگویند بجزف نون سیما آتشتین کسر بفتح سین سخص و سکون رای فرشت یعنی
 سیما آتشتین است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد سیما ب یا بابای فارسی بلف کشیده کنایه از
 مردم گریز یا باشد همچو غلام و طفلی که از مکتب بگریزد سیما ب در کوش کنایه از کسی است که کوش او گرا باشد
 و چیزی نشود و ناشنوا بی و گری را تیر کونید سیما ب دل کنایه از غول باشد یعنی قبه دل چه غول یعنی خبه هم آمده است
 و مردم پی سکر و پی دل در ترسند و لرزنده و وای همه ناک را تیر کونید سیما ب شدن کنایه از بیقرار
 شدن و گریختن و ناپدید کردن باشد سیما ب با ذال نقطه دار بر وزن شیرازه نوعی از سنک باشد
 که بجهت صیقل کار بها بکار آید و سباده را نیز گفته اند سیما ک بروزن پی باک نام غلامی بوده است
 سیما پنک باه بروزن عیار ناک رسنی باشد و ای و آنرا عبرتی قنایه البری خوانند یعنی حسب رصوایی و قنایه
 آتکار همان است که چنانچه سبند باشد بر دهن جوشانیده بر بوا سیر ملامت کننده نافع است سیما ب بفتح بای
 ایجاد سکون رای فرشت اشاره به بدن سفید است و بزبان کیلانی در کسای خود را کونید و اگر بای دیگر
 همان نامه هسته سنده بود و کنایه از جوان سیم هست که در مقابل پیر باشد سیمبر اسوار بفتح هسند و سکون
 سین بی نقطه و و بلف کشیده و برای دشت زده بزبان کیلان نوکران عرب را کونید که بر در خانه پادشاهان
 مرسوم خوار باشند و اسب و صیقل و سینه باشند سیم بر شدن کنایه از جوان شدن باشد
 سیما خ با فو قانی بلف کشیده و بای نقطه دار زده یعنی بخل باشد و آن منح سایل است بوجهی از وجود
 با وجود قدرت و استطاعت سیمبرخ بارای بی نقطه بلف کشیده و بجای نقطه دار زده چنانچه از خدایت
 خوانستن باشد سیمبرخ بضم ثالث و سکون رای بی نقطه و عین نقطه دار عبقرا را کونید و آن پر نژده بوده است
 که زال پر رستم را پرورده و بزرگ کرده و بعضی کونید نام کیسی است که زان در خدمت او کسب کمال کرد
 سیمبرخ آتشتین کنایه از خورشید جهان افروز است و آنرا سیمبرخ آتشتین پر هم میگویند سیمبرخ سیمبرخ

نقده سوخته را کونید بسجوس سوخته و این سوخته و مانند آن و گنایه از نقده پاک و خالص و نرم باشد سیم کاورس دار
گنایه از ماه با ستارگان باشد چه ستاره را بجا و رس تشبیه کرده اند سیم کش بفتح کاف استاد مفتول کش
را کونید اعم از آنکه مفتول علا و نقده و این و امثال آن بگنجد و گنایه از مردم حرار و چیزی گیرنده و چیزی
داکشنده و جگر کننده باشد و بعضی کاف گنایه از مردم سرف و بسیار خرج کننده باشد و طالب مال و استیسا
و گکار درنده باشد سیم کل بکسر کاف فارسی و سکون لام کلاه را کونید که بر بام و دیوار مانند و بر روی
آن کابهل کند سیم مجبول با کیم و بای ابجد گنایه از چشم است که عوبان عین خوانند و سیم مجبول هم بجز آمده است
که بجای بای ابجد عین لفظ باشد الله اعلم سیم مزاب با ذال لفظه در گنایه از آب صاف و شراب صافی باشد
سیمنا و بانون بروزن نیز یاد یعنی سوره باشد آنچه سوره الحمد و سوره قل هو الله و امثال آن سسی مهره ماهام
گنایه از سی روز ماه رمضان است سیم سار با سین بی لفظه بروزن نیمه کاره یعنی حیران و سراسیمه و سرشته باشد
سیمپاره با تحتانی بالف کشیده و فتح ذال لفظه در معنی سیمازه است و آن سنگی باشد که چیزها را خصوصاً جوهر را بدان
صیقل و جلا دهند سیمپار بروزن پیشکار اشاره کننده در فر کونیده را خوانند یعنی خشکیه چیزها را بایا و استا
خاطر نشان کند سیمین صولجان بفتح صاد بی لفظه و لام گنایه از بلبل و ماه نو باشد سیمین فواره
بفتح فای سفض درای قرشت گنایه از ماه است که بحر بی قمر کونید و بجای فاقاف و نون هم بجز آمده است
سیمین حرفی است معروف از حروف تهجی و نام شهر چین است و معرب آن صین باشد بکسر صاد بی لفظه و
شخصی را نیز کونید که تنج بسیار کند و نام قریه است در صفایان و اشاره بحسب سیمیا باشد با صطلاح ارباب صنعت
و نام حضرت رسالت صدوات الله علیه و آله بهم بست سینا بکسر اول بروزن بنیاسوراخ کننده را کونید و بلجت
زند و پانزد یعنی سینه باشد که عرابان صدر خوانند و نام پدر شیخ ابو علی بهم بست و بعضی گفته اند نام جد شیخ ابو علی است
و بعضی کونید لقب شیخ ابو علی است الله اعلم و بعضی اول بهم درست است و در عربی بفتح اول نام کوه طور است
سیمجر بفتح اول و ثانی و سکون ل و و نم جم درای بی لفظه ساکن معنی انگر و پارهای استش باشد و شماره استش را نیز کونید
سیمین و تمنت بعضی ذال بی لفظه و سکون خای لفظه در و تالی قرشت نام زن مهربان شاه و الی کامل
که مادر و دایه جد مادری رسته باشد سینه بروزن کینه معروفست و بحر بی صدر کونیدش و پستان زنانه

نیز گویند مطلقاً خواه پستان انسان و خواه پستان حیوانات دیگر باشد از نر و ماده و معنی طعنه و سرزنش و نکوهش
 هم آمده است سینه باز بابای بالف کسیده و برای لفظ دار زده یعنی دورنگت باشد که بعرلی ابلق گویند
 سینه کردن کنایه از دو چیز است یکی باصطلاح تیراندازان آن باشد که چون تیری بیندازند بر زمین خورد و از آنجا
 نیز کرده بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه کرد و دیگری تفاخر کردن و فخر نمودن باشد سینه کشادن کنایه از خوش
 وقت شدن و خوشحال گردیدن باشد سینه کشیدن کنایه از قوت نمودن و زور کردن باشد سینه
 بروزن چینی خوانی باشد که آنرا از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بعضی ریم آهن هم گفته اند نوعی از فلزات است
 و آن بغایت سنگنده میباشد و کاشی یا نیز گویند که بر دیوار عمارتها و حمامها چسباند سیو بانانی مجبول
 و او و بروزن و معنی سبب است که بعرلی تعلق گویند هر در فارسی بای ایجه و او و هم تبدیل می باید سیو
 بانانی مجبول و نامی قرشت بروزن دیوار گیر نام نویسی است از نوعی سیوخته کجبر اول بروزن فروخته گیاهی است
 که در آب روید و بجای سوخته و آشکیره بکار برند سیوس بزم اول بروزن حسروس نام درختی است و بعضی
 گویند نام گیاهی است سیوسیت بفتح اول بروزن شش بیت یعنی ناگایسی و آگاه بودن است و بعرلی
 غفلت خوانند سیه کجبر اول بروزن نه محقق سیاه است و مست طافح و غلام حبشی و هندی و زنگی
 نیز گویند و نام خط چهارم است از جمله بیعت خط جام حسب و آنرا خط ازرن نیز خوانند و بعضی نخس و شوم هم است و نام
 اسپ اسفندیار است و آن سیاه بوده و نام کتانی است از مصنوعات زردشت سیه بادام کنایه از چشم
 سیاه خوبان است سیه پستان کجبر بای فارسی زنی را گویند که فرزند او نمازد و زنی را نیز گویند که هر طفل
 که او شیر بدید و سیه پوش محقق سیاه پوش است که شب کرد و عس و میر بازار و میر شب و چادش
 و شیر بان یعنی شیر و برنگا بد ازنده باشد سیه چرده محقق سیاه چرده است یعنی سیه رنگت که چرده
 رنگت و لون باشد سیه خانه معروفست که خانه مردم صحرائین باشد و کنایه از زندان هم است و خانه
 بین را نیز گویند یعنی خانه که میمنت نداشته باشد سیه خانه آبنوس کنایه از نایسی است که آنرا از جوب آبنوس
 ساخته باشد و نوازند سیه دست بفتح دال ایچ و سکون سین بی لفظ و نامی قرشت مردم بخیل و رذل
 و نوم و نامبارک ز گویند سیه سار با سین بی لفظ بروزن سپهر منگت را گویند و آن جانور لیت مشهور
 معروف

و معروف در دریا سیاه سیر یعنی سین بی نقطه و سکون رای فرشت کنایه از آدمی زاده باشد و مستقیم نویسد
 را نیز گویند سیاه سبیل یعنی سین بی نقطه یعنی سینبر است و آن سبزی باشد در میان پودنه و نفع سیاه کاه
 کنایه از مردم بدکاره و فاسق و فاجر بد روزگار باشد سیاه کاسه کنایه از مردم خجیل و رذل و گرفته و سفله
 و محسک باشد سیاه کرد یعنی سیاه کار است که فاسق و فاجر بدکاره و بدکننده باشد سیاه کلیم
 کجبر کاف فارسی کنایه از بد بخت و سیه روز بدولت و همیشه پریشان و مفلس باشد سیاه مخر کسی را گویند
 که سودا بر مزاجش غلبه کند و حسل داغ داشته باشد سیاه نامه کنایه از مردم فاسق و فاجر و کنه کار و
 بدکاره و نامه سیاه سیاه کجبر اول و فتح ثانی و ثالث کنایه از زن بدکاره و قبه و فاحشه باشد
 گفتار چهارم در اسم از کتاب برهان قاطع در حرف سین نقطه با حروف تهنج
 مبتنی بر بسیت و سه بیان و محسوی برهنه صد و نود و چهار لغت و کنایت

بیان اول در شین نقطه دار با الف مشتمل بر دو صد لغت و کنایت

شا بر وزن جا مختصر شاد است که از شادی باشد شتاباش بابای اجد بر وزن پادشاه کلمه محبت
 باشد و مخفف شاد باش هم هست چه شام یعنی شاد آمده است و زریر ایترو گویند که تار کنند و بمطربان و رقاصان
 و بارندگان و هندی شتابانک یعنی نون و سکون کاف و اروی است که آنرا عبرتی بنفج الکلاب خوانند
 و شیرازی تسسکت گویند و معرب آن شتابانج است علت صرع را سود دارد شتابران یعنی تارک
 و رای بی نقطه بالف کشیده و بدون زده نام شهری و در سندی است از ولایت شروان و یعنی ثالث هم گفته اند
 یعنی ولایتی از شروان شتابران یعنی ثالث و فتح رابع و سکون نون نام فولاد معدنی باشد
 شتاب رومی کجبر ثالث و رابع بجا آوریده و میم به تخانی کشیده فلفل سفید را گویند و آن بزرگتر از فلفل
 سیاه است و بهترین وی است که بزرگی مایل باشد کرم و خشک است در سیم و چهارم شتابو
 یعنی و او بر وزن چار قد یعنی ناله و طوق و حشرین ماه باشد شتابور بابان فارسی بر وزن لاهور نام
 پادشاهی بوده از آل اشک بن یامت و ذکر یا در عهد او شهید شد و او را شاپور ذو الاکتاف میگویند بسبب آنکه

بر کس را که از جلب می گرفت شاهنامه ای اورا بر می آورد و در ماه مسی که در و بعد از وحشت شاپور دیگر باد ستا می کردند و نام مستور
 واسطه بود میان شیرین خسرو شاپور و بسکون بانی اجد برورن لاجورد یعنی سنا بود است که کاله و طون و خرمن ماه باشد
 در این معنی بجای بانی اجد بای حقی هم آمده است ظاهراً تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم شاپور کان بارای مرتضی
 برورن اسود کان فولاد معدنی را کوید و معرب آن شاپور کان است شاپورن بارای قرشت برورن اسودن معنی
 شاپور کان است که فولاد معدنی باشد شاپور چهار بقع ثالث و ثانی بالف کسیده و برای قرشت زده نام تجارته بود است
 قدیم در حاجی کابل در اطراف آن دشتی و صحرا بی بس برک و عظیم واقع است شاتل بکر فوقانی و سکون لام
 در وی است مانند گاه خشک و آنرا بشیرازی روشنگر خوانند و معرب آن شاطل است شاخ بسکون
 غای نطقه دار چسب معنی دارد اساخ در حث باشد ۲ سناخ حیوانات مثل کوسفند و کاک و کاک و میش و بز و اسال آن
 ۳ معنی پاره ۴ سناخ سناخ یعنی یاره پاره ۵ میاله و طرنی که در آن ستر بخورند و چون در ولایت کرجهان
 بیشتر شرب را در شلح کا خورند ۶ عشب یاره طرنی را که بدان شراب خوردند شاخ گفته اند ۷ شاه شیر را کویند
 و آن چوپا باشد نزل و دراز که بام خانه را بدان پوشند ۸ معنی پنیانی باشد مطلقاً اعم از انسان و حیوانات
 دیگر ۹ ست را کویند از انگشتان تا کتف که سردوش باشد ۸ جوی کوچکی را کویند که از رودخانه بزرگ جدا کرده
 باشند ۹ چاق و بریز جامه را لویند ۱۰ قنح جوی و طبری باشد که از حیوان سینه بگیرد حاصل میشود و آن را ز باد میگویند
 و چون زباد در میان سح ۱۱ وینند و این است بر باد می خوردند سب آن شاخ میگویند ۱۱ لکات بار میگویند
 و آن اینسر انسان یا س ماچرن ۱۲ معنی بر رسته و منوکره باشد خواه انسان و خواه نبات و جماد که
 تدیج بزرگ معنی ۱۳ سحر آن سحر لویند ۱۴ مان باشد با جلاب آینه کنند و خوردند ۱۵ نام جالوری
 که ز باد از آن حاصل شود شاتل به باناث بالف کسبه و فیه بانی اجد جوی کوچکی را کویند که از رودخانه بزرگ
 بارود خانه که از راه بهد میند و بهد سدر و آنرا عربی نخله سیلوسه ۱۶ معنی بجای بانی اجد نون هم منظر است
 شاخ آهوی که نام میوه و هست معنی بجان بر اندازی باشد و گناه را و عده دروغ و مصلحتی که حصول آن مفید
 نشد سناخ ۱۷ سناخ در معنی دروغ و کزین شش باشد سناخ شاتل
 گنایه از کواکون در کتاب سمد و معنی دور و دراز تر گفته اند و گویا از گریه بسیار کردن هم هست و شاخ در شاخ

تیزبین سنی دارد شاخچه بندی کنایه از تهمت سازی و بهتان باشد که در حق کسی گفتند شاخ دار
 با دل بی نقطه بر وزن شاخ ساقه سرتیله پاک و پاکیزه و حیثش را گویند و کنایه از مردم دیوث و بچشم خود بین باشد
 شاخ در شاخ یعنی شاخ شبلخ است که کنایه از زنگار نکت و کونا کون و دور و دراز و گریه کردن بسیار باشد
 شاخ زرتین کنایه از قلم زرد رنگ نویسندگی باشد شاخ خار بر وزن خاکسار جای انبوهی درختان بسیار
 شاخ باشد و افزارت زنگار و سیم کشان و سیم کشان و آن آهنی باشد هین که سوراخهای بزرگ و کوچک در آن کنند و مقل
 طلا و نقره را از آن کنند تا باریک و چهار بر آید شاخ سمن بجزه ثالث و فتح سین بی نقطه و میم و سکون
 نون کنایه از قد و بالای مطلوب است. شاخ حشانه باشین نقطه دار بر وزن کارخانه یعنی تهدید کردن و ترسان
 باشد و نام قسی از کربایان هم هست که شاخ کوسفندی را بر یک دست و شان بر دست دیگر گیرند و بر در خانه و پیش
 دکان مردمان ایستند و آن شاخ را بدان شان بعنوانی بمالند که صدای غیب ازان بر آید تا مردمان آن صدای شنیده
 چیزی بدیشان دهند و اگر احمقان احمالی در داون واقع شود کاردی کشیده اصغای خود را مجسروح سازند و بعضی
 ازان جماعت کار بدست پیران خود دهند که آنها این عمل کنند تا مردم ازان فعل نفرت کرده رود و چیزی بدیشان
 دهند و اکنون مشعل شده است و در مقامی گویند که کسی از شخصی چیزی و حاجتی خواهد و ان تمییز نشود گوید چون حاجت را
 بر نمی آری ترا یا خود را می کشم آن شخص میگوید شاخ حشانه بما میکشی شاخ عنزال بجزه ثالث و فتح
 وزی نقطه دار یعنی اقل شاخ آبگوست که کنایه از گمان پیران داری باشد شاخ کوزن در هوا کنایه از ماه نو باشد
 و بحر بی هلال گویند شاخ کیسو کنایه از پاره موی است که یکجا در سر جمع شده باشد شاخ خل بجزه ثالث
 بر وزن و حاصل نام نوعی از غله است و نان ازان پزند و بجزه ثالث هم آمد معاست شاخ خل بر وزن
 شاخ خل یعنی شاخ خل است که نوعی از غله باشد شاخی امانت تجانی رسیده چون باشد شانه
 و دسته هم دارد که در بقا نان با آن غله کوفته شده را بر باد و پزند تا داده از گاه جدا شود شاو بر وزن
 باد معروفست که خوشوقت و خوشحال و بی غم و با فرج باشد و بعضی پر و بسیار تیز آمده است بیجو شاداب
 یعنی پر آب و بسیار آب و بعضی شرب چربست به شرب بجزه را شاو خوارتر گویند شاداب بر وزن آب
 یعنی سیراب و پر آب و تر و تازه باشد شاو اسپرم کسر سوزن نام یکی از اشامه بیان است و منث

آن در بلاد عرب باشد و خوش اسپرم همان است شادان بروزن نادان یعنی خوش حالی گمان باشد و زنا
 فاحشه و مطربه را نیز گویند شاد باد بابای ایجد بالف کسیده و بدال زده نام زده است از موسیقی شاد باشد
 بابای ایجد بالف کسیده و بشین قرشت زده نام روزمیت و ششم از ماههای ملکی باشد شاد بهر بروزن
 غاوزه هم معنی خوشی و خوشحالی باشد و نام کتیری هم بوده است شادوخ بفتح دال پی نقطه و سکون خای
 نقطه ده نام شکر نیشابور است شاد و خواب باوا و معدوله بروزن کامیاب خواب خوش و شکر خواب
 را گویند شاد و خوار باوا و معدوله بروزن خاک را معنی خوشحال و فرخناک و شادمان باشد و زنان فاحشه
 و مطربه را نیز گویند و معنی شکر بخور هم هست و شرا بخوردن پی ترس و بیم و پی اغیار را نیز گفته اند و معنی معاش
 گذراندن پی رحمت و کدورت و تنگی باشد شاد و خواره باوا و معدوله بروزن ماه پاره زنان فاحشه و مطربه
 باشد و شراب خوردن پی اغیار و شرا بخوره را نیز گویند شاد و خواست باوا و معدوله بروزن بازخواست
 معنی شوق و اشتیاق باشد شاد و خور بروزن باد خور معنی شاد خور است که شادمان و فرخناک و پی سپهر
 و اغیار شراب خوردن باشد شاد دران بضم ثالث بروزن و معنی شاد بران است که نام در بندی از اول است
 شادوان باشد شادوان بضم ثالث و سکون رابع و واو بالف کسیده و بزون زده پرده بزرگی را گویند
 مانند شامیان و سر پرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بکشند و سایبان را نیز گفته اند و معنی خوش منقش
 و بساط بزرگ کرانمایه هم هست و نام لحنی باشد از سی لحن بارید که بشاد دروان مروارید مشهور است وزیر کمر گاه
 عمارت و سردر خانه را نیز گفته اند و شاد دربان که بجای واو بای ایجد باشد هم بظن آمده است و درست است
 چه در فارسی بای ایجد و واو هم بسم تبدیل می یابند شاد دروان مروارید نام لحن دوازدهم است از
 لحن بارید و آن اول شاد دروان نام است بواسطه آنکه در زیر شاد دروان این تصنیف را ساخته بود و در
 بارید همین تصنیف را بجهت خسرو می نواخت خسرو را بسید خوش آمد فرمود طبعی مروارید بر سر بارید شاد کرد و بعد از آن
 شاد دروان مروارید نام نهاد شاد و کام با کاف بالف کسیده و بمیز زده نام برادر فریدون بوده است
 شاد و کونه بروزن باز کونه معنی نهالی و تو شکست باشد که بر بالای آن خواب کنند و معنی جبه و بالا پوشش نهد
 هم هست و کتیه و کتیه گاه را نیز گفته اند و معنی زنان مطربه هم آمده است شاد مار بامیم بروزن یادگار

مار بسیار باشد و مار بزرگ را تیر کوبند شادونه بروزن دامنه سنگی باشد سرخ رنگت بسیار بی مایل و زود شکل مانند
 گل بگری و آن دو نوع است عدسی و کادرسی و آنرا از طور سینا و گاهی از هندوستان هم آورند و در دواها مخصوصاً دارد
 چشم بکاری برند و آنرا عسبری حجر آدم خوانند و حجر الطور و حجر هندی هم میگویند بوا سیر را نافع است و از باب عمل
 در اکسیر بکار برند و معرب آن شادنج باشد کوبند اگر سنگ آهن زباز را بسوزانند عمل شادنج کند شادور و
 بروزن لاجورد یعنی طوق و ماله و حرمین ماه باشد و نخت پادشاهان را تیر کوبند و معنی مطلق قرشش باشد از کلیم و
 قالی و مانند آن و نام کج هفتم است از جمله هشت کج خسرو پر دیز و نام پرده است از موسیقی شادوی بروزن
 بادی معروفست که خوشحالی باشد و نام غلامی بوده حرام خورد و میمونز تیر کوبند شادواخ با تخمائی با لاف
 کشید و خای نطقه دارسکن یعنی شادوخ است که نام شهر نیشابور باشد شادوچیم بروزن باز تپه بالا پوش و لحاف
 را کوبند شادویه بفتح ثالث و یای حقی یعنی شادونه است و آن دوا بی باشد که بجهت داروی چشم از هند آورند
 ظاهر تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم شار بسکون رای قرشت یعنی شهر باشد که عوبان مدینه خوانند و پاد
 خجستان را تیر کوبند پرس باشد چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه
 و ترکستان را خان میگویند و بعضی کوبند شار پادشاه حبشه است و غل و غشی را تیر کوبند که در طلا و نقره و چیزهای
 دیگر کنند و معنی شحال هم آمده است و آن جانوری باشد شلیه برو باه و چاهری باشد بغایت نازک و در کین که بیشتر
 زنان از آن لباس کنند و جامه فالوس نیز سازند و نام جانوری است سیاه رنگت و مانند طوطی سخن گوید و بنا
 بلند و عمارت عالی را تیر کوبند و معنی شاه راه هم است که راه سراج و کشاد باشد و فرد در یختن آب و سزا
 و امثال آن باشد همچو آب شار و سرشار و معنی رقص و سماع نیز بظن آمده است شاروه بسکون
 ثالث و فتح دال ایچ نام جزیره است از جزایر دریای روم شارسان با سین پی نقطه بروزن خاکدان
 یعنی شهر و شهرستان باشد شارستان بروزن نارسان یعنی سارسان است که شهر و شهرستان
 باشد و نام کتابی است از تصنیفات فرزانه بگرام که یکی از حکمای عجم است و کوشک و سخارتی را تیر کوبند که اطراش
 بسا تین باشد شارشک بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف یعنی تپه باشد و آن جانوری است
 مانند کبک لیکن کوچکتر از کبک است و معنی رباب نیز آمده است و آن ساز نیست مانند طنبور بزرگی که دسته کوتاهی

داشته باشد و بجای تخمه بر روی آن پوست آهوشند و چهار تار بر آن بنهند شسارکت بروزن ناوک پرنده است
سیاه و مانند طوطی سخن گوید و بعضی گویند پرنده است سیاه و کوچک و آنرا سزار و ستان نیز گویند و بعضی دیگر گفته اند
مرغیت کوچک و خوش گوز که آواز او را بعد از چهار تار شنیده کرده اند و قید سیاه و سفید کرده اند شمار ما ر
بامیم بروزن کارزار نوعی از مار بزرگ و عظیم باشد شارو با دو بروزن چار و بعضی شسارکت است که جانور سخن
گوی باشد شاروان بروزن کاروان محقق شادروان است که پرده بزرگ و شامیانه باشد شارود
بفتح داو و سکون دال ایچد یعنی شا بود است که ناله و خسرمن و طوق ماه باشد شمارویه بفتح یای حقی بروزن آن
نام شیرویه سپهر و پرویز است که خسرور اکت و اورا شیرویه میگویند بجزف یای حقی و بجای تخم آن فون هم آمده است
که بروزن وارونه باشد شاره بفتح ثالث دستار بند و ستانی باشد که بزبان هندی چیره گویند و چار
رگین و بغایت نازک را نیز گفته اند که بیشتر زمان هندو ستانی جامه کنند و جامه فانوس نیز سازند و در فرهنک
حسین و فاسی با زای نقطه دار یعنی دستار بزرگ آمده است شماریدن بروزن باریدن یعنی ریختن آب
و شرب و امثال آن باشد و تراویدن آب را نیز گویند از جراحت شاسپهرم بسکون سین پی لفظ و فتح
بای فارسی و رمی و میم ساکن یعنی اسپهر غم است که نوعی از ریجان باشد شاش بروزن باش
معروفست و بجز بی بول گویند و نام شهر سبت مشهور بپاج و از آنجا کمان خوب آورند شاشیدن محقق شاش
است که بول کردن باشد شاشک بروزن ناوک یعنی تپه باشد و آن جانوری است شبیه بلبک لیکن
از آن کوچکتر میشود و در باب را نیز گویند و آن سارنیت معروف و مشهور شاشک بازن بروزن آنک
ر باب را گویند و آن سازی است معروف و بعضی تپه هم آمده است و آن جانوری باشد کوچکتر از لکبک
شاشو بروزن ماشو نام گیاهی است که تخم آن را در دواها بکار برند و شخصی را نیز گویند که پوسته بخود شاشد
شاشوله بفتح لام بروزن تا توله شمله و علاقه دستار و امثال آن باشد شاشه بروزن ماشه معروف است
که بول و کثیر باشد و بعضی تر بولن و در شرح تیر آمده است شاشیدن بروزن شاشیدن یعنی بول
کردن و کثیر کردن باشد و بعضی تر شدن و در شرح کردن هم آمده است شاشوله باغین لفظ دار بروزن و
شاشوله است که عذقه شمله و دستار باشد شاشک بسکون کاف سینه بندز نام را گویند و آن پارچه باشد
همارکون

چهار گوشه که پستان های خود را بدان سبندند و بزیر ران نیز کوبند و آنرا تکم خوانند بروزن مک شاکار بروزن پاکا
 یعنی یکبار باشد و آن کار فرمودن بزور است که مردم را کار فرمایند و فرود روی و اجرت ندهند شاکر بفتح کاف
 بروزن چاکر یعنی شاکر است که یکبار و کار فرمودن پی مزد باشد شاکر دانه بکسر کاف فارسی زراعتی باشد
 که بعد از اجرت اوستاد بطریق انعام بشاکر دهد و عطای بفقرا نیز کوبند و معنی شاکر دهم بنظر آمده است شاکر دمی
 معروف است که در مقابل اوستادی باشد و معنی شاکر دانه هم هست و اهل کارخانه امرا و سلاطین را نیز کوبند
 شاکلول بالام و او بروزن را غنول مردم بسیار خوار و بسیار کوی و پر حرف را کوبند شاکمند
 با میم بروزن پای بند معنی نمند باشد و آن چیز است که از ششم کوسفند مالند و بعضی کوبند آنرا که از ششم کوسفند و موسی بر شاک
 در هم آمیزند و بمالند شاکمند خوانند شاکمونی با میم بود و رسیده و نون بر تختانی کشیده با عتقا و کفره پسند
 پیغمبر صاحب کتاب است و هیچ کس بر اسرار او واقف نیست و در ولادت و وجود او خرق عادات و سخا
 بسیار کوبند و کتاب او را نیز شاکمونی خوانند و بعضی کوبند پیغمبر اهل خطاست شالغ بکسر لام و سکون حان
 لفظه دار پسر قبتان بن از فشد بن سام بن نوح است و عابر سپهر اوست و عبری از عابر مشق است شال ده
 لسکون لام و فتح دال ایجاد اساس و بنیاد و دیوار و عمارت را کوبند شالک بفتح لام و سکون نون و کاف
 فارسی آن باشد که شخصی را در عوض دیگری بجهت طلبی که از دیگری دارد بگیرد و بر حسبش و فرود جتن شاطران
 و پیاده روان را نیز کوبند و کلیلی را نیز گفته اند که در زیر فرسها و دوزند شالنگی بفتح نالک بروزن نارنگی را
 تا بنده و موتاب را کوبند و آن شخصی باشد که بجهت خیمه و امثال آن ریشمان تابد و آنرا عبری لوان خوانند
 شال نمند نمذیرا کوبند که از ششم بز مالند و از ششم کوسفند شالهنک بفتح نالک و او بروزن پاهلنک
 بخنی کرو و کروگان باشد و آنرا عبری رین و مرهون خوانند و معنی زیادتی و اشتتم و سرکشی و نافرمانی هم آمده است
 و مکرو و زینب و حیل را نیز کوبند شالی بروزن قالی شلتوک را کوبند که برنج از پوست بر نیامده باشد شالی
 با بای فارسی بالفت کشیده و فتح بای صلی شالی زار را کوبند که برنج زار باشد شامج با میم بالفت کشیده و خانگی
 لفظه دار ساکن نام نوعی از غله است و دانه های آن بغایت کوچک میباشد و سینه بند زار را نیز بکوبند و آن پارچه با
 که ران پستانهای خود را بدان سبندند شامچ بفتح جیم فارسی معنی دویم شامخ است سینه بند

بشمار بارای بی نقطه بروزن بازار نام موضعی است که گروهی از کبران در آن توطن دارند و باین معنی بازای نقطه دار
 بزوزن یاد زیم آمده است شاماکت بروزن چالاکت جامه کوچکی را گویند که مردم در وقت کار کردن پوشند
 و همچون بند زنان راه هم گفته اند شاما کچه بروزن و معنی شاما کچه است که سینه بند زنان باشد شاماکی
 بروزن چالاککی سینه بند زنان باشد شامس بکسر میم و سکون سین بی نقطه نام یکی از جزایر یونان است و باین
 نقطه در هم آمده است شاموس بروزن ناموس نام بلدی است از بلاد یونان و بعضی گویند نام جزیره
 شامه بروزن جامه مقصود روپاکی باشد که زنان بر سر کنند شان بروزن نان خانه زنبور عمل
 را گویند که در آن عمل باشد و نوعی از پارچه سفید است که از هندوستان آورند و مخفف ایشان هم هست که ضمیر جمع خان
 باشد دور عوی یعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال و منکر و اندیشه و کار و بار باشد و هم داشتن از چیزی
 را هم گویند و گاهی بجای لفظ حق هم گفته میشود چنانکه میگویند این آیه در شان او نازل شده است یعنی در حق او آمده است
 شان بروزن داند یعنی زلف و کاکل را شان کند شماندن بروزن مانند یعنی شانه کردن باشد و مخفف
 نشاندن و نشانیدن هم هست شمانکت بروزن ناوکت سنگ دان و چینه دان مرغاز را گویند ش
 بروزن چانه معروفست و آن چیزی باشد که از جوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف و کیس و را پر دازد و هند و اوار
 است جولا هم چنانکه نارهای ریمان را زان گذرانند بعضی آنی که در وقت یافتن دو تار یکجا و پهلوی هم واقع نشود
 و بعضی شان عمل خانه زنبور هم هست و حسب و نیز اسباب را نیز گویند و استخوان کتف را هم میگویند شان سر
 بد بر را گویند و آن پرند ه است معروف شانه سرکت تصغیر شانه سر است که بد بر باشد شکاری
 کنیز از در او چین کسی باشد یعنی با آن شخص در مقام زد و خورد در آید شانه کمر پاس چوپا را گویند که جولا همان
 بر پرده سر آن سوزنهای محکم سازند و در پیش خود برهنای کار بند کنند شانی بروزن مانی زرد درم ده محبت را
 گویند و آن در قلم رایج بوده است ووران بروزن خاوران نام سحری و ولایتی است از شروران استاورد
 بفتح ثالک و سکون ای میوز و دال ابجد خار سفیدی باشد شبیه بدمنه که از ابعربی لغام بفتح ثای متلثه گویند
 ش و غر بفتح غین نقطه در بروزن کاوسرام ولایتی است از نارا و انز که ساکنان آنجا بیشتر جولا هم باشند
 و بر یکطرف آن ولایت بیابان ریگت است که کافران در آن مقام دارند و نامی رومی را نیز گفته اند که لغیر برادر گونا

کراپا

کرنا باشد و آن زمان روی زمین هم خوانند **شاوونی** بسکون ثالث و نون به تخانی کشیده که هواره پوشش را گویند
 یعنی چادری که بر روی کهواره اطفال پوشند و بهر بی معوز خوانند **شاوور** با و او بر وزن و معنی شاپور است
 داوود شاهی بود از آل اشک بن یافت و شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق میبایخی باشد و پیغام ایشان را
 بیکت دیگر برساند **شاه** بر وزن ماه یعنی اصل و خداوند باشد و چون پادشاهان نسبت بر مردان اصل
 و خداوند باشد ایشان را شاه خوانند و داماد را نیز شاه گویند که شوهر دختر کسی باشد و یکی از آلات شطرنج را هم شاه گویند
 و کشت کردن شاه شطرنج را نیز گفته اند و کشت بکسر کاف باصطلاح شطرنج بازان آن است که مهره از مهرهای شطرنج را در
 خانه گذارند که بحسب حرکت آن مهره شاه در خانه او نشسته باشد و شاه خوانند یعنی بر خیز از خانه من و هر چه که آنرا در
 بزرگی و خوبی بحسب صورت و معنی از امثال خود است یا شاه بهیچ شاه باز و شاه راه و شاه کار و شاه کاسه و شاه توت
 و شاه بالوت و شاه تره و شاه سوار و شاه باز و شاه رود و شاه تیر و شاه انجیر و شاه آلو و امثال آن و راه کشا
 نیز گویند که از آن راهها و شجها جدا شود و نام جانوری است در بندگستان و نام جامه و پارچه است که از بند آوردند
 و بزبان عربی گویند که او شاه است **شاهان** بر وزن نایاب رنگ سرجی باشد که مرتبه اول
 از کل کار بر کشند **شاه اسپرشم** بکسر پسر و یگانا گویند و آنرا بهر بی ضمیران خوانند گویند ضمیران پیش
 از زمان الویشروان بود روزی الویشروان بدیوان مظالم نشسته بود و بارعام داده مار بزرگی از زیر تخت او بر آمد
 چنانکه حاضران از دیدن او خوف بهم رسد فصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاه بی غلامی داشته باشد بر اثر او بر فستد
 بکنار چاه می رسیدند مار بر کنار چاه حلقه زده انجا به درون رفت و بر آمد چون در آن چاه نگاه کردند ماری دیدند
 افتاده و عقربیش بر او بند کرده نیزه از بالای چاه بر پشت آن عقرب فرود روند و پیمان بر نوزد یکت ملک آوردند
 و از حال مار و پیش عقرب ملک را آگاه کردند چون کیسال بگذشت بصدرا ن روز ملک نشسته بود و دیوان
 مظالم می پرسید پیمان مار بر نوزد یکت سبر بر ملک آمد و از زمین خود قدری تخم سپاه بر حیت و برفت کسری فرمود آن
 تخم را کاشتن از آن شاه اسپرشم بر آمد و الویشروان پیوسته ز کام داشت از بویدن و خوردن آن بر طرف شد
 و خواص آن بسیار است حضور صراف و بوا سیر خوبی را و اگر قدری از تخم آن با شکر بسایند و بزیر بغل مالند بومی
 بر طرف سازد **شاه اسپرشم** چنان شاه اسپرشم است که در چاه و ضمیران باشد **شاه اسپرشم**

با با برون و منی شاه اسپرم است که ریجان باشد شاه اسپرم با فا برون و منی شاه اسپرم است
 شاه اسپرم بفتح هزه و سکون فا و سین فی نقطه مفتوح برای فرشت زده اسپرک را کونید و آنرا بعرنی الکلیل الملک
 خوانند شاه اسپرم بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالم است شاه اسپرم نوعی از انجیر است و آنرا انجیر فزبری
 هم خوانند شاه باز بابای ابجد برون کار ساز بازی باشد سفید و بزرگ و پادشاهان با آن شکار کنند و آنرا بتری طوطا
 خوانند شاه بالا بالام الف یعنی همدوش است و بتری ساق دوش خوانند و آن شخصی باشد که بقدر بالا و سن
 سال موافق باشد با قدر بالا و سن و سال کسیکه او را داماد میکند و او را تیر مانند داماد است که کرده همراه داماد بخانه عروس
 برند شاه بانگ بفتح نون و سکون کاف کیاهی است دوا بی و آنرا بتاری بنفشه الکلاب خوانند و مریز
 آن شاه بانج است شاه پرم بفتح بای فارسی مخفف شاه اسپرم است و آن ریجانی باشد که چک برکت
 و عربان ضمیران خوانند شاه بسته بضم بای ابجد و فتح سین فی نقطه دوا بی است که بعرنی الکلیل الملک خوانند
 شاه بلوط بفتح بای ابجد و لام بو اور سیده و بطای حقی زده نوعی از بلوط باشد نبات شیرین سموم
 رانافع است و مثانه را سود دهد و آنرا بعرنی بلوط الملک و برو می قسط خوانند شاه بوی برون ماه رو
 یعنی عنبر است بعضی گویند که آن از کاه و بسم میرسد چنانکه مشک از آن بود و بعضی گویند موم عمل دریای است
 شاه تره بفتح فوقانی و رای فی نقطه شده دنام سبزی است نبات سبز و خرم و در طعم اندکی تلخ است و در دوا
 بکار برند خصوص حرب و خارش رانافع است و معرب آن شیطج باشد و بعرنی بقعه الملک خوانند شاه
 با فوقانی برون باد که چوبی بزرگ باشد که سقف خانه را بدان پوشند شاه جان باجم بالف کشته بر در
 مادیان نام و لایب مرو باشد و مرو شهر است قدیم از خراسان شاه چینی باجم فارسی برون چینی
 عصاره کیاهی است چینی و بعضی گویند خنای انجارا با سکه می سرشند و آنرا شاه چینی میگویند طلا کردن آن مرد
 سر را به برد شاه خاور بکسر ثالث کنایه از خورشید است شاه خرگاه مینما یعنی شاه خاور است
 که کنایه از خورشید باشد شاه درو نامی است که جمید بشراب انوری گذاشته است و سبب آن بود
 که چون انور در زمان جمید بهم رسیده جمید میخواست که آنرا وقت بلکه همه سال از انور منقطع نشود فرمود تا ظرفی
 چند را انور پر کردند و گذاشته و هر روز قدری از آن بر میداشته تا دو سه ظرف تمام شد و چون ظرفی دیگر را سر کشودند

دیدند همه بسم برآمده در چو شاند همچنان گذاشتند بعد از چند روز دیگر خبر گرفتند دیدند که از چو شانس فروخته است
 چون چشیدند تلخ شده بود چشیدگان کرد که مگر نه سرفاقل است فرمود تا صاف کردند و در گوشه گذاشتند چشید را
 کینزکی بود که او را بسیار دوست میداشت قضا را تدقی بدرد شقیقه مستلا بود و از دردی طافت گردیده برکت
 راضی شده بود با خود گفت صواب آن است که قدری از آن زهر بخورم و خود را خلاص کنم پس چند قویج بی در پی
 خورد هیچ مضرتی نیافت و خوشحال شده قدری دیگر بخورد مسرت عظیم یافت و چون چند روز بود که خواب نگر
 بود سر بهناد و یک شب از روز بخت چون بیدار شد از آن رحمت اثری نمانده بود اسحال را بر عرض چشید رسانید
 و چشید آنرا شاه دار و نام کرد شاه دانه بفتح نون تخم نیک را گویند و بر پی کتب خوانند و معرب آن
 شاه دایج باشد و شاه دانی هم بظراومه است شاه جهان بکبر دال اجد و جم بالغ کشیده کنایه
 از مقصود جهان باشد شاه درخت نام درخت صنوبر باشد و نا جو جهان است شاه درخ زرد
 بکبر رابع کنایه از آفتاب عالمتاب است شاه در روز یعنی شاه درخ زرد باشد که آفتاب جهان تاب است
 شاه در زلفیت پوش کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست در روز را نیز گویند که در مقابل شب
 است شاه در عرفانی یعنی شاه درخ زرد است که کنایه از آفتاب عالم ازا باشد شاه در شاه فلک
 بکبر دال اجد کنایه از خورشید جهان پیا است شاه در طحان چرخ بکبر دال کنایه از نیز اعظم است
 شاه در فاستقم اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است شاه در حرکت یعنی شاه در قائم است
 که اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله باشد شاه راه بارای بی نقطه بروزن پادشاه راه عام
 و جاده بزرگ و وسیع را گویند شاه ریش بارای و ریش بروزن ماه و شش محقق شاه ارش است یعنی
 ارش بزرگ و آن مقداری است از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتی که
 دستها را در هم بکشائید و آنرا بر بی باع و بر کی قولاج گویند و آن بمقدار پنج ارش کوچک باشد و ارش کوچک
 از سر انگشت میانین دست است تا مرفق که بندگاه ساعد و بازو هست و شاه ریش را باین است بر پنج ارش
 میگویند شاه رود نام رودخانه است بزرگ و منبع آن از ولایت طالقان قرزین باشد و نام سازیم
 مانند نای که اکثر و اغلب در میان دارند و در بر زم و رزم نوازند و تاری را نیز گویند که در اکثر سازها بنند و آن در مقابل

تا زیر است و نام قصبه این مابین دامغان و بسطام شاه زاول بجز ثالث و زای نقطه دار بالف کشیده
 و ضم و او و سکون لام اشاره سلطان محمود سلطنت است شاه زنگ بجز ثالث و نفع راجع و سکون نون
 و کاف فارسی شب را گویند و بعرنی لیل خوانند شاه زیره یعنی زیره بزرگ و نام کردیا است که آنرا
 کراویه و نامخواه خوانند و زیره رومی همان است شاه سپهرم یعنی شاه اسپرغم است که ریجان بزرگ ریزه
 باشد و بعرنی ضمیران خوانند شاه سپهرم یعنی شاه اسپرغم است که ضمیران باشد و آنرا شاه سپهرم نیز گویند
 شاه سپهرم یعنی شاه اسپرغم است که ریجان و ضمیران باشد شاه سیارات بجز ثالث کنایه
 از آفتاب عالم است شاه طارم فلک یعنی شاه سیارات است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد
 شاه قام با فاف بالف کشیده بروزن شاد کام آن است که کسی خود را در بازی شطرنج بزبون میند حرفی را پی در
 کت گوید و او را فرستند به بازی دیگر کند و بازی قایم شود شاه کار با کاف بالف کشیده بروزن راهبر
 یعنی بکار است که کار فرمودن بی مزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند و اجرت و مزدوری ندهند و کار بزرگ را نیز
 گویند شاه کال بروزن آنس مال یعنی کاج است که بعرنی اول خوانند شاه کردون بجز ثالث
 کنایه از خورشید جهان گرد باشد شاه کوهران بجز ثالث نام کوهری بود و ترخسرو پرویز که چون
 آنرا برشته تخته بدریامی انداختند و بعد از ساعتی که بر می آوردند کوهری بسیار بر اطراف او چسبیده بود شاه کوپند
 اشاره بجزن رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است شاه لوج بضم لام و سکون و او و جیم میوه است زرد
 رنگ شیشه بزرگ و آنرا آلو کرده خوانند و بعرنی اجاص اصغر گویند شاه مثلث بروج کنایه از خورشید
 تابان است و شاه مثلثی نیز گویند شاه مربع نشین کنایه از خانه کعبه است باعتبار تربع شاه مشرق
 کنایه از خورشید خاوری است شاه نام بانون بالف کشیده بروزن شاد کام نام شخری است
 از ولایت شر و آل و نوعی از سازیم است شاه نامی نامی ترکی است که آنرا سوزنای گویند و آن
 سازی است معروف که بسراشته دارد شاه پندون بفتح ثالث و سکون نون بروزن آوردن است
 و صلاح داشتن و متقی و پرهیزکار بودن باشد شاه پنده بروزن پاینده متقی و پرهیزکار و صالح و نیکو
 کردار است و به نیز خوب و مبارک را نیز گویند شاه محف شاهان شاه است یعنی سر آمد شاهان

که ذات باری تعالی باشد و کسی را نیز شاه بشاید میگویند که دیگران بمجد او پادشاه شوند شاهنشاه زند و استا
 گنایه از آفتاب عالم آرا باشد شاهنشاه فلکات یعنی شاهنشاه زند و استا است که آفتاب عالم تاب باشد
 شاه نشین گنایه از بساط کرمانی و جای نشین پادشاهان باشد و نوعی از عمارت هم هست شاه نیم روز
 گنایه از آفتاب است و والی و عالم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیز روز هم میخوانند شاه و ار با او بالف گنیده
 بروزن نام در هر چیز خوب را گویند که لایق پادشاهان باشد از جوهر و اسباب و خانه و امثال آن عموم و دردی
 که پی به تا بود خصوصاً و آنرا هم هم میگویند شاه و روزن لاجورد یعنی عالم و طوق و حیرمن ماه باشد
 شاه به بیفتی ثالث نام شهری بوده بنا کرده پدر سودا به دریا ماوران و تولد سودا به زن یکجا و س در آن شهر شده
 شاهی بروزن ماهی یعنی پادشاهی و سروری باشد و نام شاعری هم بوده است و نام حلوی است بسیار
 لطیف و لذیذ که از شناسه و تخم مرغ سازند و نام زری و درمی هم هست شاه پیدن بروزن چابیدن معنی
 پادشاهی کردن و بزرگی نمودن باشد و معنی پارسایی و بندگی کردن و صلاح و تقوی داشتن هم هست و ظاهر با این معنی
 باشاه پیدن تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم شاه پیده بروزن چابیده معنی شاه پنده است که متقی
 و پر بیز کار و صالح و نیکو کردار باشد شاه یک اسپه گنایه از خورشید جهان گوید باشد شاهین
 بروزن لاجین معروف است و آن پرندۀ باشد شکاری و زنده از جنس سیاه چشم و زبانه ترازو و چوب ترازو را
 نیز گویند و معنی تکیه گاه هم نظر آمده است ششایان بایای حقی بروزن پایان مخفف شایگان است
 که بعضی لایق و سزاوار در خور باشد و هر چیز خوب را نیز گفته اند خواه لایق پادشاه باشد و خواه امر او معنی روا هم هست که
 عبرتی جایز گویند و ممکن را نیز گفته اند که در مقابل واجب باشد شالیسته کجهر محتاتی بروزن آهسته معنی اول شایان
 است که سزاوار و لایق در خور باشد شالیسته بود بضم بای ایجد و سکون او و دال معنی واجب الوجود است
 که در مقابل ممکن الوجود باشد شالیسته شستی بفتح ش و سکون سین بی لفظ و فوقانی به تحتانی رسیده معنی شالیسته
 بوده است که واجب الوجود باشد شایگان بروزن رایگان معنی فراخ و گشاد باشد و سزاوار در خور و لایق
 هم گفته اند و هر چیز خوب را نیز میگویند که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شاه پیکان بوده یعنی شاه لایق پادشاه
 بدل کرده صورت یا نوشتند و ذخیره و مال و اسباب بسیار و بی نهایت را نیز گفته اند و خسرو نیز یکی از کجهای خود

که بس بزرگ و بسیار بود شایگان نام کرده بود و هر کنجی که بزرگ و لایق پادشاه باشد شایگان توان گفت و قافیه شعری را نهند
 که بآن محکمی هست شایگان گویند هر کلمه مناسب پادشاهان است و آن بر دو قسم میباشد شایگان خفی و شایگان حبسی
 و شایگان خفی الف و نونی بود که در حاشیه کلمات آید بمعنی فاعل پس گویان و خندان و این کلمات را بارمان و گمان
 قافیه نتوان کرد و همچنین کلمه که یا و نون نسبت داشته باشد مانند آتیش و سپین یازمین و کین قافیه نمی توان کرد و شایگان محلی
 الف و نون باشد که در حاشیه اسماء مجتبت افاده معنی حج آورند پس چو باران و دوستان و این کلمات را با فرد مثل
 فلان و بهمان قافیه نتوان کرد و این قوافی را در منزل بلکه در حصیده زیاده بر یکت محل جایز نداشته اند و بمعنی
 بیکار یعنی کار پی مزد فرمودن هم هست و چون در کار پی مزد فرمودن محکمی باید و کلمه نسبت بیادشان دارد آنرا نیز
 شایگان گفته اند و بمعنی مکرر هم آمده است شامی کیلیو لغت کاف و لام تجانی رسیده و بجا آورده نام
 پیغمبر است از پیغمبران عجم شایکه بکسر ثالث و فتح کاف نام خاریت که صمغ آنرا غزوت خوانند و در
 مرهمها بکار برند شامی ورود بروزن لا جورد بمعنی شاد و در است که ناله و طوق و خرمن ماه باشد و نام کنج
 هم قسم است از کنجهای خسرو پرویز و نام پرده هم هست از موسیقی شایه بروزن مایه بمعنی میوه باشد و جسر پی نمر خوانند
 بیان دویم در شین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کنایت

شب بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بجز بی لیل خوانند و با تشدید ثانی نوعی از زجاج باشد و آنرا زجاج بلور خوانند
 و گویند که آن از کوه فرو چکد و مانند جعفر و بهترین دی است که از جانب یمن آورند و گویند اگر کسی در خواب
 فریاد کند قدری از آن در زیر بالین و بستر او گذارند دیگر فریاد نکند و گویند باین معنی عربی است شباب
 بفتح اول بروزن شراب نام پرده است از موسیقی و در عربی معنی جوانی باشد که در مقابل پیری است و بکسر اول
 نام درختی است که آنرا ماهودانه گویند و برکت آن مابسی کوچکت میماند و میوه آن سه سه میشود مانند بناوق کبار
 و آنرا بجز بی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است و مسهل عرق النساء و مفاصل و لغزش باشد
 شباط بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حقی زده بلغت رومی نام ماه آخر زمستان است شباط و روز
 بمعنی ماه است که بجز بی نمر خوانند چه شب از فرورزان و روشن میگرد و در گرم شب تاب را نیز گویند و نام ماه دهم است
 از سال مکی شبالکت جج لام و سکون نون و کاف فارسی تخیر را گویند و آن جانورانی باشند
 که آنها

که تنها را شناخته مانند آهو و توج صحرا بی و بز و کاک و کوهی و امثال آن شبان بضم اول و ثانی بالف گفته و
 بنون زده چو پازرا گویند که چیراننده و محافظت گفته که سفند باشد و او را بعر بی راعی خوانند و باین معنی بفتح اول سحر است
 دلرو و درست است و بفتح اول شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی می خوانند و جمع شب هم هست که شبها باشد لیکن بر حلافت
 قیاس شب انبوی بفتح اول و سکون فون و بای ایجد بود رسیده و بفتح اول زده کل شب بوی باشد
 و آن زرد رنگ میشود و بعر بی منور خوانند بضم ثانی مثلثه شبان فریب نام مرغ است که کوچک است بیاض
 و بعضی گویند تیره بفر استر و است و بعضی مرغ عیسی را شبان فریبک خوانند محمدا گویند چنان بروی زمین نشیند که کبرس
 او را بیند سینه دارد که فوت بر خاستن و بریدن ندارد و همین که پیش او روند بر خاسته اندک را بی پرواز کند و با
 بنشیند و جیر پند انگبس می رسد و او چسبند قدم پرواز کند و بنشیند شبان فریبک همان شبان فریب است
 که مرغ کوچک است بیاض باشد شبان فریو با او بروزون و معنی شبان فریب است که بریده شبان بازی
 ده باشد شبان فریوک با او بروزون و معنی شبان فریبک باشد شبانخاره با کاف و بلف
 شبده و فتح رای قرش و لاتی است از فارس و نام دهبی است از ولایت طوس شبانگاه با کاف
 فارسی بروزن همان شاه معنی در آمدن شب باشد و جایگاه چهار پایان و کوسفندان را نیز گویند که شب در آنجا باشند
 و بضم اول جا و مقام راعی باشد که کوسفندان چران است و بفتح اول تیر در است شب انیکر با کاف
 فارسی ای تختانی سیده و برای نقطه دارد و بی درخت بزرگ است و برکت آنرا سیمی گویند و تخم آنرا منک است و معنی می رسد
 شبان وادی الیمن کنایه از حضرت موسی علیه السلام است شبانور بروزن بلا دور شب پره را گویند
 و آنرا مرغ عیسی خوانند و بروزن کلا تر هم آمده است شبانه بروزن زیانه جبر پند ماده را گویند یعنی شبان
 گفته باشد از آب و نان و امثال آن و مخمور و خمار آلوده را نیز گویند و شرابی را که در شب بخورد و بهر محافظت گفته را گویند
 محمودا و راعی را که نگاهدارنده و محافظت گفته که کوسفندان است خصوصا و باین معنی بضم اول بیم ده است شبان و می
 نام مرغی است که خود را در نام شب از یک پای آویزد و تا صبح فریادی کند که از آن حتی حق مضموم شود و بعضی گویند
 نامادام از کلمه ای او فطره فونی بجهت خاموس نگردد شبانک بضم فاء و سکون فون و کاف فارسی نام
 ساره کاروان کس است و آن ساره باشد که می رسد به طلوع کند و بعر بی معنی شود و معنی ده شب پند

نیز آمده است که جایگاه سستوران باشد و مرغ سحر خوان را هم میگویند که طبل باشد و بجزی عند لیب خوانند شب باره بابای ایچد بر وزن الحاره زنی را گویند که شبها برزه کردی کند و معنی این لغت شب دوست است چه باره یعنی دوست هم آمده است همچو غلام باره یعنی سپردوست و شب پرده را نیز گویند که مرغ عیسی باشد شب باز معروف است و آن شخصی باشد که شبها بازی کند و صورتهای مختلف در پس پرده بنماید و معنی شب رنده دار که بجزی قایم القیل خوانند هم آمده است و شب پرده را نیز باعث شب بیداری مرغ شب باز گویند و این لغت را متصل و با تشدید حرف ثانی هم نوشته اند باین صورت شباز شب بازه بابای ایچد بر وزن دروازه شب پرده را گویند که مرغ عیسی باشد و باین معنی بجای بابای ایچد یای حقی بسم نظر آمده است شب پرده و شب پرکت معروف است که مرغ عیسی باشد و بجزی خفاش خوانند گویند چون او را بکشند و بر زمار کوه و کان پیش از بلوغ بمالند مرغ بر آمدن موی کند و اگر او را در سوراخ موش بزند همه بگریزند شب بابای ایچد بر وزن سر روزه شب پرده را گویند که مرغ عیسی باشد شب پوشش بابای فارسی بر وزن خرکوش کلاه و طاقیه باشد و تحقیقه که شبها بر سر نهند و برقع را هم میگویند و لحاف را نیز گفته اند شب بوی بعضی بای ایچد و سکون و او ویای حقی نام کلی است و بیشتر کبود رنگ میباشد و سفید و الوان بسم میشود و شبها بوی خوش کند و آنرا کل کاو چشم نیز گویند و بجزی عرار و عین لقب خوانند و بعضی کل خیر را شب بوی گویند شب بوی بعضی بای فارسی و سکون و او ویای حقی آواز بای را گویند در نهایت آهستگی و سخت و شبها را نیز گویند و باین دو معنی بجای بای فارسی نیز نظر آمده است ظاهراً تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم شب سپای کنایه از شب بیدار و در دست یعنی صاحب درد و آزار و عاشق مجبور و بیقرار باشد شب سپودن کنایه از شب بیدار بودن است بهر عنوان که باشد مثبت بجز اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی دالان و دبلیز خرد و کوحکت باشد و رستنی را نیز گویند که در ما گفتند و نیز نری شود خوانند و باین معنی بجز اول و ثانی هم آمده است شب تاب بر وزن ممتاب ماه را گویند و بجزی نسر خوانند و جانوری هم است کوحکت و پرندۀ شیدیه پروانه که دنباله آن جانور در شب مانند اخگر می درخشد گویند این روشنایی از فضل اوست و او را بجزی ولد آلت نام میگویند چون ستاره سهیل طلوع کند آن جانور میمیرد و حر لغت گوید بر این شب تاب کرده اند شب تاز بازای نقطه دار بر وزن پرواز یعنی شب چون باشد و آن ناختمی است بی خیر و خاف که در شب بر سر دشمن برند شب تکت باتای و ترشت بر وزن نقرکت

در سطحی از زمین باشد در آن میان آنست که چنانچه پای زمین را بگردانند در آنست که در شب در شب
 در شب فون هم آمده است شب چراغ کوهر می را گویند که در شب مانند چراغ افروزد و در شناسایی دهر گویند
 کامی در دریا می باشد و شبها بجفت چراغ دریا می آید و این کوهر را از دهن خود بر زمین میگرداند و بر شناسایی
 آن کوهر چه میکند و آنرا در شب کون هم میگویند شب چراغک یعنی خن و سکون کاف کرم شب
 تاب را گویند و عربان و لدا اکثر خوانندش شب چره باجم فارسی بروزن شب پره چرا گردن حیوانات
 گویند در شب و باین مناسبت نعل و میوه خشک را نیز گویند که مردم در هنگام شب نشینی جوند شب چاک
 کجسه ثانی و فتح صیم فارسی و سکون کاف شب برات را گویند که شب پانزدهم شعبان است زیرا که چاک یعنی برات باشد
 و باجم اجد هم بظن آمده است شبخانه باغی نقطه دار بروزن پروانه یعنی شبستان است که حرم سرای بادشاهان
 باشد و خانه را نیز گویند که شبها در پیشان در آن میبریزند شبخوان باوا و محدوله بروزن دستمان بلبل را گویند
 و عبرتی عند لیب خوانند شب خوش کنایه از وداع است یعنی کل که باشد که روت و وداع کردن گویند حضور شب
 شبخوان یعنی شیخون است و آن تاحت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه خافل و بی خبر باشد شب خنک
 بانالک به تخمائی رسیده و رای نقطه دار مسفوح بجاف زده تره تیرک را گویند و آن سبزی است معروف که خوردند
 و تره تنک نیز گویندش و عبرتی رشاد خوانند و تخم آنرا حباب الرشاد نامند شب در میان داون کنایه از غده
 کردن و صامن دادن باشد اعم از آنکه یکشب یا بیشتر در میان باشد شب دینز باوال اجد بروزن همین نام است
 خمر و پر ویر بوده که نیر رنگ آن سیاه بود و در تسمیه آن شب رنگ است چه دیز یعنی رنگ باشد گویند انبیه اسمان
 جهان چهار حجب بلند تر بود و آنرا از دم آورده بودند و بعضی گویند شب دینز و کلکون برد و از بایت ماویان بسبب رسیده اند
 و صحیفه آن در لنت کلکون مذکور است و چون او را نعل بسندید بدو میچ بردست و پایش محکم گردندی و هر سطحی که
 خمر و خوردی او را نیز خورایندندی و چون شب دینز بر د خمر و او را کفن و دفن کرده صورت او را فرمود که بر سناک نقش کرد
 و برگاه که بدان مگرستی بگریستی و صورت شب دینز که خمر و بر آن سوار میشد در کرمان است شب دینز فقر و خشک
 کنایه از آسمان است و کنایه از شب و روز و لیل و نهار و زمانه روز کار و عالم و دنیا هم گفته اند شب دینز
 باوال نقطه دار بروزن پنجه نامی است از آسمان آبی جل جلاله و باین معنی بجای حرف تانی یای حلی هم آمده است

شیر بفتح ثانی و ثانی و سکون رای قرشت شعله آتش را گویند و کجراقل و سکون ثانی و ثالث نام شهر بن ذی القطن است
لعنه الله علیه و در عربی و جب بدست را گویند و آن از دست مقداری باشد ما بین انخت کوکچک و انخت بزرک
شیرخان بضم ثالث و غین نقطه دار بالف کشیده بر وزن مردمان در قدیم الا ایام نام شهر بلخ بوده و درین وقت
نام قصبه است نزدیک به بلخ مشهور بشیرخان بر وزن نمکدان **شبرم** کجراقل و سکون ثانی و فتح ثالث
و میم ساکن کیاهی است شیردره و آن بیشتر در صحرا و کت را می جویمار وید و رنگ ساق آن سبخی مایل است
گویند اگر کاه و آنرا بخورد و گویند که در امضت نرساند و آنرا بشیرزی کا و سبگونک خوانند **شبرنگ**
بر وزن خرچنگ نام اسپ سیاهش بوده و نام کلی باشد سیاه رنگ بر روی مایل و نام سنگی است سیاه و آن
شبه گویند چون بر آتش نهند بسوزد و بوی نفاذ کند **شبروان** کنایه از شب بیداران و سالکان باشد و کنایه از عیس
درد و غیر هم است **شبت** کجراقل و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی چیز را گویند که بر طبع کران و ناخ
آید و باین معنی باشین نقطه دار رسم بنظر آمده است و بازشت قافیه کرده اند و این هم درست است چه در فار
سین بی نقطه و نقطه دار هم تبدیل می یابند **شبتان** معنی شب خانه است که حرم سرای پادشاهان و خلوتخانه
و خوابگاه ملوک و سلاطین باشد و در مساجد شبتان جا نیز گویند که در ولایتان و غیر ایشان در آن عبادت کنند و شبها نیز بخواب
روند **شب سده** کجرا ثانی و فتح ثالث و دال ایچ معنی شب آتش بلند باشد چه سده معنی آتش بلند است و آن
شب دهم هجری ماه است و در تقویمه این آن است که چون فریدون بر ضحاک دست یافت و خدمت و نزدیکیان او را
گرفته میخواست از آن جمله طباخی داشت را مایل نام که مردمان را کشتی و مغز سر ایشان را بچسب ما را ن ضحاک بیرون کردی
نزد فریدون آوردند خواست که او را بقتول تمام بکشند را مایل گفت هر روز یک کس را از آن دو کس که بمن میدادند که کشم آزاد
مبگردم و در عوض آن معشره سر کو سفند داخل می نمودم تو باید که با من ملکات نیکی بجای آوری و اگر با و ندادی نیک
آن مردم پناه بگوه و ما و نذر کرده اند فریدون با شکر سوار شده متوجه کوه دماوند گردید تا آن مردم را بشهر باز آورد چون نزدیک
رسید شب در آمد در راه کم کردند پس بفرمود تا آتش بسیاری برافروختند و مردمان گریخته چون آن آتش دیدند حیران ماندند
که آیا چیزی است منوجه بسند و معلق عظیم از آزد کردگان طباخ جمع آمدند گویند آن شب صد جا آتش فروخته بودند و آن شب
دیم هجری ماه بود **شب شدن** کنایه از از شدن ایام جوانی است **شب طباخ** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ط
صحا

حلی و بای تجسد بالف کیده و بطای دیگر زده یعنی بطایط است که سرخ مرد باشد و آن گیاهی است سرخ بسیاری
 مایل و عبرتی عصبی اگر اجماعی خوانند خون شکم به بند و شب بخیرین بکسر ثانی و فتح عین بی نقطه کنایه از شب تاریک
 باشد شبغا با عین نقطه دار بر وزن کسر ما محوطه و جایی را گویند که شبها اسپ و کا و و خرد و کوفه سفید در آن بسیر برند
 شبخار با عین وزای نقطه دار بر وزن برداز محوطه باشد که شبها کماوان و کوسفندان و دیگر جانوران در آن بسیر برند
 و بارای بی نقطه بر وزن بسوار هم بظن آمده است شبخازه بر وزن دروازه یعنی شبخارا است که حصار
 و محوطه باشد محبت خوانیدن کوسفندان و کماوان و امثال آنها و بارای بی نقطه بر وزن کهواره هم آمده است
 شبخاو باد او بر وزن عرفا و معنی شبخازه است که جای خوابیدن کوسفند و خرد و کا و باشد شب غریب
 با عین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن عندلیب نان و صلابی باشد که در شب اول فریست بخت ترویج روح او متنب کنند
 شب فرخ بکسر ثانی و فتح فام نام نوابی است از موسیقی و نام لحن چهاردهم باشد از سی لحن باربد شبکات
 بکسر اول و سکون ثانی و کاف دوک و با در نیه دوک را گویند و آن چیز است از جرم یا چوب تنگ که بر کلومی درکت
 مضبوط سازند شب کاینات کنایه از دنیا و عالم کون و فضا و باشد شبکرد و بفتح کاف فارسی
 و سکون را و در ال بی نقطه ماه را گویند و عبرتی فخر خوانند و عس و سیر و رانیز گفته اند شبکند با کاف بر وزن انند
 معنی اشیان است که جا و مقام مرغان باشد شبکو با کاف فارسی و او و جمول بر وزن بد کو نام متهر و برکت
 پاسبانان باشد و او را چوبک زن هم میگویند و خواننده و گوینده رانیز گفته اند شبکوک با کاف بر وزن مفلوک
 نوعی از کدایی باشد و آن چنان است که شبها بر بالای مناری یا پشته یا درختی که در میان محله واقع باشد برآیند و باواز
 بلند یک نفر دم محله را نام ببرند و دعاکند تا بایشان صدقه بدهند شبکوکا بر وزن مفلوکا معنی شبکوک
 است که کدای بالای منار باشد شبکوک که بفتح کاف و وید معنی شبکوکا است که نوعی از کدایی باشد
 شبکون با کاف فارسی بر وزن افنون معنی شبنم است که کون یعنی رنگ آمده است و معنی شب چراغ
 هم است محبت آنکه کوهر شب چراغ را در شبکون نیز گویند شبکونان با تالی فرقت و نون بر وزن بهنگون
 لغت رند و پازند معنی گذاشتن باشد و شبکونی معنی گذاشتن و شبکونید یعنی بگذر آید شبکون عیاله بکسر نون و
 فتح عین بی نقطه کنایه از آسمان است شبکیر با کاف فارسی بر وزن تکبیر معنی صبح و سحرگاه باشد و در

شدن پیش از سحر و بعد از نیم شب را تیرشکیر گویند و نام مرغی است که در وقت صبح صدای خرن کند شبلا نیدن با لام
 بر وزن و معنی چپانیدن باشد خواه چیزی را بچیزی بچپانند یا شخصی خود را بکسی وابند و شبنگ بفتح اول و نون
 و سکون ثانی و کاف نوعی از بازی باشد و آن چنان است که بر یکت پای بچند و کله بر پشت و پهلوئی هم بزنند
 شب نهمه کجبر نون و فتح ماکنج درز و جواهری را گویند که در زیر زمین پنهان کنند شبور بفتح اول و ضم ثانی
 مشد و سکون و او در ای ترشت یعنی نای روئین است که غیر باشد و عبرتی نیز بهین معنی دارد و پی تشدید ثانی مهره
 ترسایان باشد و آن یکی از سازهاست که می نوازند شبوط با ثانی بو او شیده و بطای حلی زده نوعی از ماهی باشد
 و آن در مدیجناد و فرات بهم میرسد و زهره او را در داروهای چشم بکار برند شبوقه بضم اول و ثانی بو او رسید
 و فتح قاف خان بزرگ است و آن درخت میوه است که در هندوستان بل مگویند شبه با اول و ثانی مضموع
 بهار زده نام سنگی است سیاه و براق و در زمی و سبکی همچو گاه را با است و آن دو بابت میشود یکی آنست که از دست
 قیاق آورند و آن آبی است که برود ایام بسته میشود و دیگری کافی باشد که از کیلان آورند طبیعت آن سرد و خشک است
 گویند هر که با خود دارد از چشم زخم و سوزن آتش امین گردد و اگر بر سر سیاه ویزند در سرد را ساکن سازد و اگر نور چشم کسی سفید باشد
 و در چشم او خالها و چیزی مانند ابر پدید آید و چشم خیر کی گند آئینه از آن سازند و پیش چشم بدارند چشم را فوت تمام بخشد
 و آن مرض را زایل کند و منع نزول آب نیز از چشم نکند و با میلی که از آن بسازند سر مگسیدن یا همان میل را پی سر در چشم
 کشیدن روشنای چشم را زیاد کند و موت با صره دهد و چون او را در آتش نهند مانند هیزم بسوزد و بوی لفظ کند
 شهر بفتح یا بر وزن لشکر منقار جمع را گویند و آن برنده باشد شکاری از جنس سپاه چشم شبی بفتح اول
 و بای به تختانی کشیده نوعی از جامه دوخته باشد و بعضی گویند پوستین است و جامه که شب بر خود پوشند و هر چه چیز
 که از استب سنب و بند شب یار بر وزن اعنیار رستنی باشد تلخ و از العری صبر گویند طبع آن گرم و خشک
 است و مسهل صفا بود و در طوبت و بلغم از سرد و مفاصل جذب کند و بهترین آن سقوطی میباشد و سقوط جزیره است
 نزدیک بسواحل من و نام مجوی بهم است که آنرا در سب عوزند و خوانند شبیازه بر وزن خمیازه یعنی شب پره باشد
 که مرغ عیسی گویندش شبیون یعنی شجون است و آن ماحت بدون باشد بر سر دشمن چنانکه خاف و یخبر باشد
 شبیم بر وزن نید یعنی کز بخت باشد شبینه بر وزن کینه معنی شبانه است که هر چه شب مانده باشد از آب

و ناک و طعام و میوه و امثال آن و شب پرده را هم گفته اند که مرغ عیسی باشد و صبح درخت صنوبر را نیز گویند
بیان سیم در شین لفظه دار بابای فارسی مشتمل بر معنی و نیک لغت
شپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چمنده و خیزگنده باشد و بمعنی زود هم آمده است که عمر بان عجل گویند
شپاشاب ما ثانی و شین لفظه دار بالف کشیده و بیای فارسی زوده آواز و صدای پیکان تیر باشد که بی در پی
 در جای بوزد **شنتک** کبیر اول بروزن تختک بمعنی بگدزدن باشد خواه انسان برزد و خواه حیوانات
 و دیگر **شیر** بفتح اول و ثانی مشد و سکون رای بی لفظه لغت سریانی بمعنی خوب و نیک است و بجزر پی
 حسن گویند **شپش** کبیر اول و ثانی جانوری است معروف گویند اگر شپشی را از سر بگیرند در سوراخ با قلا
 نهند و کیکت ربیع داشته باشد بخورد شفا یابد و مجربست و بضم اول و ثانی و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده است
شپشاپ بابای فارسی در آخر بروزن منتاب بمعنی شپاشاپ است که صدا و آوازی بی در پی خوردن پیکان
 تیر باشد بجای **شپش** بابای فارسی در آخر بروزن غنغب بمعنی مضطرب و بی تمکین و زود زود باشد
 و صدا و آوازی تیر انداختن بی در پی را نیز گویند و شاخ درخت را هم گفته اند **شپشه** کبیر اول و ثانی و فتح ثالث
 کرکی باشد که بیشتر اوقات در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلات و صوف و دیگر پوششها
 و کسدم و دیگر علها افتد و آنها را تباها و ضالح کند **شپیل** کبیر اول و سکون ثانی و لام پایه و مرتبه را گویند
 و پاچه شتر را هم میگویند از آنجا که بزین نزدک است و بمعنی صدا و آواز بلند کردن هم هست و آواز شافت
 را هم نیز گویند و آن صدای باشد که کبوتر بازان در وقت کبوتر پرانیدن از دهان کنند **شپلمت** کبیر اول و فتح
 ثالث بروزن نسبت بمعنی شپل باشد که پایه و مرتبه و صدای بلند و آواز شافت باشد و کبیر ثالث هم بر گوش خورده است
شپلیدن کبیر اول و لام بروزن **شپیدن** صحیفه زدن یعنی آواز کردن از دهان بوقت کبوتر پرانیدن و بفتح اول بروزن
 کردیدن بمعنی سیفته شدن و سیدای بودن و دیوانگی کردن باشد و باین معنی کبیر اول هم بجز آمده است و بمعنی افتادن
 هم هست **شپوختن** کبیر اول و واو مجمل بروزن فروختن دکه زدن و صدمه و آسیب رسانیدن باشد از رو
 موت و قدرت و بمعنی افتانیدن هم آمده است **شپوز** بفتح اول و ضم ثانی مشد و سکون و اووزای
 لفظه دار بمعنی شیره باشد که عیان خفاش گویند و بارای فارسی هم بجز آمده است **شپوش** بفتح اول

و ضم ثانی مشد و وسکون و و و بین قرشت کلاه و طاقیه و تخفیه را گویند و معنی بالابوش و لحاف هم آمده است و شیخ
 بکسر اول و تخانی مجول بروزن فریفتن معنی پاشیدن باشد مطلقاً اعم از آب و غیر آن شیخ بکسر اول و تخانی مجول
 بروزن فریفته ترشح کردن و پاشیده شدن آب باشد شپیر بروزن کبیر نام کوبی است بجایت بزرگ و بلند با ما
 مند و بلغت سر بانی مضر خوب و نیک است که خوبک و نیکک باشد و عبرتی همین خوانند شپیل بکسر اول
 و تخانی مجول بروزن بسیل معنی فشردن باشد و معنی شافوت هم گفته اند و آن آوازی باشد که بیشتر کبوتر باران از دکان بر آید
 و معنی شینگی و دیوانگی هم است و بفتح اول پاچه شتر را گویند و تباری راجل الجمل خوانند شپیلند بالام بروزن نشینند
 یعنی سفینارند و شینگی و دیوانگی کنند و صیغیر مرغان زنند شپیلنده بالام بروزن فریبنده معنی فشارنده و صغیر
 زننده و دیوانگی کننده باشد شپیلیدن بالام بروزن فریبیدن معنی فشردن و شینگی و دیوانگی کردن و صغیر
 زننده بیان چهارم در شین لفظه دار با تائی قرشت مشتمل بر سی لغت و کنایت
 شت بفتح اول و سکون ثانی مخفف مثل است و آن زری باشد که در آخر قمار بخازان دهند و نیز لفظی است
 در فارسی ترجمه لفظی که در عربی حضرت گویند شتا بکسر اول بروزن رضا معنی ناستا و ناما است و در عربی
 فصل رستا را گویند شتاغ بکسر اول بروزن چراغ بر زن شیر دهنده و ماده هر حیوانی که شیر بسیار دهد
 شتاک بفتح اول بروزن هلاک شاخ تازه و نازک باشد که از بیخ و بن درخت و از شاخ درخت سر زنند و
 بیرون آید شتا لنگ بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان بچول پارا گویند و آن استخوان
 باشد که در میان بند کاه پا و ساق واقع است و تباری کعب خوانند شتمان بضم اول بروزن فلان مبلغ
 زند و پازند معنی سالها باشد که جمع سال است و عبرتی همین خوانند شتاه بروزن نگاه معنی شناه آمده است
 که آب و رزی و شناوری باشد شتر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت معنی کنار و گوشه و طرف باشد
 در عربی معنی طع است اعم از بریدن یا شکستن و بهندی دشمن را گویند و بفتح اول و ثانی منقار مرغان باشد و بضم اول
 و ثانی معروف است شتر پای بضم اول و ثانی کیا هی باشد که برک آن کبف پای شتر ماند شتر کب
 بفتح اول و ثالث بروزن مشرب نام کاوی است که به تدویر شغالی که بدمنه موسوم است فرخته شد و با شیر جنبک
 کرد و کشته شده این حکایت در کتاب کلید و دمنه شتر خار در نینقی رخا باشد که شتر نیز بر غنم تمام خورد

شتردان یعنی بدول مکنند و برین بکر و سیدل و نام بر مردم میگویند چنانکه شیردل بر دلیر و شجاع و شتر
شترودان نام نوعی از بزج است و آن مصری میباشد و بدندان اشتر میماند گویند معتدل ترین از چهار سست
شترخاز همان اشتر خاز است که بزج در حث الکدان باشد و بعضی گویند گیاهی است که چنانکه از چهار سست
شترک بضم اول ثانی و فتح ثالث و سکون کاف یعنی موج است اعم از موج دریا و غیره و آدمی را نیز گویند
که خود را بصورت شتر و کوسفند و گا و دمانند آن بسازد شترکا و جانوری است که آنرا بخری زرافه گویند
سر آن جانور بسبب شتر و بعضی گویند بسبب گا و کوهی میماند و سینه و سسم و شاخ و سینه و سسم و شاخ گا و شیشه است لیکن شمش
از شاخ گا و باریکتر و کوچکتر است و پوستش مانند پوست پلنگ پرغال میباشد ازین جهت شترکا و پلنگ نیز گویند
و دمش مانند دم آهو و دندانهایش همچو دندانهای خراغ و گردن و دستهایش بسیار دراز و پاهایش کوتاه بود گویند
راوند ارد و کاری نیز از او برنجی آید و ترکیبش لغایت عجیب و غریب است و طبع را از دیدش خوش می آید گویند
نانه حبشی با گا و کوهی حسی میشود و این صورت تولد میکند و بیشتر در ولایت نوبه هم میرسد و نام کلی از مهر کا
شطرنج کبیر هم هست شتر کرم بر چیز مخالف و نامناسب و نامتناس را گویند و دو چیز را نیز شتر کرم گویند
که در غایت بلندی و پستی و کوچکی و بزرگی باشد شتر مرغ معروف است و آن مرغی باشد شبیه بستر و عوبان لغا
خوانند شتر مور گویند در جنگلی از جنگلهای مغرب زمین در مرغی است که بر کهای آن کار اکیر میکند و در آن جنگل
تیر میباشد به بزرگی بزغال بزرگی و کوساله کوچکی کسی که بدان جنگل در آید مور چکان بدو آویزند و در یک لحظه پاره
اش کنند شتر سنج بر وزن شطرنج اقسام غله را گویند که بهم آمیخته باشد و اگر از آن آشی به پزند آن آتش شتر سنجی
و اگر نانی به پزند نان شطرنجی گویند شتر ناک با کاف فارسی بر وزن و معنی شطرنج است و آن بازی باشد
مشهور و معروف که آنرا حکیم دایر بندی یا سپهر او در زمان الفیثروان اختراع کرده بود و ابو زر جهم در برابر آن نزد راست
و شطرنج معرب آن باشد و ترک و محققین نزد اشاره بجز است و شطرنج با اختیار و مردم گیاه را نیز گویند و آن گیاهی باشد
که بیشتر از چین آوردند شفت بکر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی یعنی بلندی و علو باشد و سقف ما
را نیز گویند و پوشش هر چیز را میگویند عموماً و پوشش عمارت و خانه و امثال آنرا خصوصاً و بکر اول و ثانی بهم نظر
آمده است شتکار بفتح اول بر وزن افکار یعنی شکاری است که شکار فتن زمین باشد بخت زراعت

کودکان و بکر اول و حرم اول هم گفته اند مثل بروزن و غل زبر گویند که در قمار بر بزرگواران مجنون و بیست
 اول و ثانی و لام و سکون بهم معنی استم است و آن در شتی کردن بجز موقع و پی جا و علم و تعدی نمودن باشد با هر دم
 بفتح اول و سکون ثانی و کسر هم و نون ساکن ملقب زنده و پازند نشستن گاه را گویند و بعربی گفته خوانند شستن بفتح اول و جری
 چمن بلغت زنده و پازند یعنی شجر باشد و بعربی مدینه گویند شسته بفتح اول و ثانی یعنی انکود باشد و هر چیز را نیز گویند
 که شب بر آن گذشته باشد و صباح خورد و بکر اول و تشدید ثانی هم آمده است شتی بفتح اول و ثانی بر شتایی گویند
 یعنی سینی باشد و آن غوازی است که از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن سازند شتیا بروزن اینها بلغت زنده و پازند
 یعنی خنده باشد و بعربی ضحک خوانند

بیان چشم در شین نقطه دار با چشم شمشل بر چهاروه لغت

شج بفتح اول و سکون ثانی محض زمین سفید سخت کم کپاه را گویند که در آن غله نرود و باشد ثانی در عری
 یعنی سر شکستن باشد و سکاقتن کشتی آب در یابا شجارا بروزن نصاری بلغت زنده و پازند یعنی درخت باشد
 که خوبان شجر گویند شجام بفتح اول بروزن سلام و بکر اول هم گفته اند سرمای سختی باشد که در حمانرا بخشکاند
 شجائیدن بروزن چنانیدن بر ما دادن چیزی و سرما خوردن باشد شجائیده بروزن چشائیده کسی
 و چیز را گویند که بسبب سرمای سخت از جای خود و از حال خود گشته باشد شجائید بروزن سراید یعنی سرما خورد و سرد
 شود شجد بروزن نمده یعنی شجام است که سرمای سخت باشد شجره ابراهیم کپاه است که آنرا شج
 اکت گویند و بعضی شجره ابراهیم خار مغیلازرا گفته اند شجره رستم دوای است که آنرا از نود طویل میگویند
 شجره سلیمان کپایی است که آنرا سراج القطرب خوانند و مستعمل از وی آن است و طبعیت آن گرم و خشک است
 در اول و دویم قطع خون رفتن کند و بعضی گویند سراج القطرب شجره ذو القریین است و بعضی دیگر گویند شجره القضم
 باشد که مردم کپاه است و دیگری میگویند که کپایی است که در میان کتان میروید و غنچه آن بکل سرخ می ماند و
 آن بگردگان شباهت دارد و بعضی گویند نباتی است که تا ترو تارزه است در شب مانند آتش می درخشد و چون خشک
 شود آن فعل از او بر طرف کرد و دیگری میگویند بچ درخت سرو است و بعضی دیگر گویند کپایی باشد شبیه بزوفالفا
 اعلم شجره مریم بخور مریم است و آن کپایی باشد که بر بچ انگشت مانند و بخت خوشبوی بود و بر قانرا

نافع است **شجره موسی** نام درختی است که آنرا بعضی طلق العدس خوانند و طلق الکلب همان است که آنرا در
 التیاج خوانند و میوه آنرا سه کل گویند و در قاضیات بکارند **شجیره** بروزن و بلیزر یعنی شجده است که سرمای سخت با
 شجن بروزن چمن یعنی شجیره است که سرمای سخت باشد

بیان ششم در شین لفظه دار با حای فی لفظه مستمل برده لغت و کنایت

شجره بارای قرشت بروزن فغفور نوعی از مرغان صحرايي باشد و بعضی گویند کبک دری است و عربی است
 شجده پنجم حصار کنایه از کوب مریخ است چه آسمان پنجم جای اوست شجده چهارم کنایه از حضرت
 رسول صلوات الله علیه است شجده چهارم حصار کنایه از آفتاب عالم تاب است و کنایه از عیسی علیه السلام هم
 باعتبار اینکه در آسمان چهارم میباشد شجده چهارم کتاب اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه
 و آله است شجده دریای عشق یعنی شجده چهارم است که کنایه از سرور کاینات و بهترین موجودات صلوات الله
 علیه و آله باشد شجده شب کنایه از عس و شکر و دزد و عیار و عاشق و گرفتار را نیز گویند
 شجده شب و سحر اشاره به پیغمبر آخر الزمان است علیه الصلوة و التسلام و کنایه از عس و شب رود و محاط شب
 روان باشد شجده غوغای قیامت یعنی شجده شب و سحر است که اشاره بسرور کاینات محمد مصطفی
 باشد شجده پنجم اشاره بامیر مردان و شیر مردان علی بن ابیطالب علیه السلام است

بیان هفتم در شین لفظه دار با حای لفظه وار مستمل برسی و نه لغت

شخ بفتح اول و سکون ثانی یعنی کوه باشد که بعضی جبل خوانند و یعنی کوه را هم گفته اند و هر چیز محکم را نیز گویند عموماً
 در زمین محکم که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصاً و مخفف شاخ هم هست اعم از شاخ کاه و شاخ درخت و بضم اول
 مخفف شوخ است که یعنی حرکت بدن و جامه باشد شخا بفتح اول بروزن گنجا یعنی خراش و عیدن و فرو رفتن
 چیزی باشد بجای شخا و ان بفتح اول بروزن شفا دان یعنی مجروح کننده و بناخن کننده باشد شخا
 بروزن چهار قلیار را گویند که صابون پزان بکار برند و بهترین وی است که از اشنان سازند و در وی خواص
 عجیبه بسیار است خصوصاً در صنعت کیمیا و فوسا در آن نیز گفته اند و آن چیزیت مانند نمک و بیشتر سفید گران
 بکار برند و زنان بعد از نکاح و حن استن ناخنهار ابدان سیاه کنند شخال بفتح اول بروزن مجال یعنی

شخا باشد که خراش و غلیدن و فرورفتن چیز است بجای شخالیدن بالام بروزن و معنی غلیدن و خراشیدن با
 شخانه بضم اقل بروزن فلانه تیر شهاب را گویند و آن شخا است که بنما که در آسمان پیدا کرد و گویند بخراشیده است
 و سبب نقلی که دارد متوجه زمین میشود شخا پیر بفتح اقل بروزن سراید یعنی ریش کند و خراشید شخا پیر
 بابای حقی بروزن سراید یعنی ریش کرد و خلاصید و باین معنی بجای تخانی اول نون هم بفظ آمده است که بروزن
 دو ایند باشد شخا پیدن بروزن سرایدن معنی ریش کردن و خلاصیدن و خراشیدن باشد شخا
 بفتح اول بروزن لکن بجای فرافتد شخسار باسین پی نقطه بروزن رقرار زمین سخت و زمین محلی را گویند
 که در دامن کوها واقع است و مخفف شخسار هم هست که جای بسیاری و انبوهی درختان باشد شخس
 بفتح اول و سکون ثانی بروزن رخس یعنی لختیدن است که پای از زمین جدا شدن و افتادن و خراشیدن و لغزیدن
 باشد و جاد و لباس و پوستین گفته را نیز گویند و باین معنی باسین پی نقطه نیز آمده است و نام مرغی هم هست و بعضی
 گویند صخر اول و فتح ثانی نام مرغی است کوچک و خوش آواز شخس بروزن و معنی لختیدن یعنی از جای بلند و بخت
 شخسید بروزن لختیدن یعنی از جای لغزید و افتاد شخسیدن بروزن و معنی لختیدن و لغزیدن و از جای افتادن
 باشد شخسیده بروزن فمید یعنی لختیده و لغزیده و از جای افتاده باشد شخسکاسته با کاف بروزن
 چلهاسه معنی حرکت و زلزل باشد شخس بروزن عقل معنی صغیر و فریاد و بانگ و لغزه باشد و بمنقار
 کزیدن جانور گوشت را شخلی بروزن عقلی سیخ کپاه و خار کپاه را گویند نه خار گل را شخلیدن
 بروزن فمیدن معنی صغیر زدن باشد و پرموده شدن را نیز گویند شخس بهم اول بروزن تخم زینی را گویند که بخت
 زراعت شیار کرده باشد و معنی بسیار هم مده چه شخم کردن شیار کردن باشد شخن بروزن هم معنی
 خراش و غلیدن و فرورفتن چیزی باشد شخنشمار باشین فقط دار بروزن سمن زار نام مرغی است آبی
 و تیره لون و میان سر او سفید میباشد شخود بفتح اول بروزن حمو یعنی بناخن و بدنان مجروح خست
 و خراشید شخودن بفتح اول بروزن نمودن معنی مجروح کردن بدنان و ریش نمودن بناخن و خراشیدن
 پوست روی باشد شخوده بفتح اول بروزن نبوده معنی خراشیده و کاه دیده و ریش کرده باشد بناخن
 یا بدنان شخول بروزن قبول صغیر و صدسی را گویند که وقت آب بخوردن اسبان کنند تا اسب را میل

باب خوردن بیشتر شود و معنی ناله و فریاد و بانگت و نغمه هم آمده است و معنی پرمردگی هم گفته اند و بکسر اول نیز درست است
 شخولید یعنی پرمردگی شد و صغیر زد و فریاد کرد و بکسر اول نیز آمده است شخولیدن مصدر شخول است
 که معنی صغیر زدن و فریاد و بانگت و نغمه کردن باشد و بکسر اول نیز گفته اند و معنی بنا خن کردن هم آمده است و پرمرد
 شدن را هم میگویند شخولیده یعنی پرمرد شده و صغیر زده باشد شخید بر وزن رسید یعنی لغزیده از
 جای فرود افتاد و ترجمه لفظی است که از ابوعربی حضرت گویند شخیدن بر وزن رسیدن معنی لغزیدن و نشسته
 افتادن از جای باشد شخیده بر وزن رسیده یعنی پرمرد شده باشد و معنی لغزیده و افتاده هم
 شخیره بر وزن و خیره قیاس و شخار باشد که بدان صابون بزنند شخیش بر وزن کیش مرغی باشد که چاکت
 و خوش آواز شخیل بر وزن حیل معنی شخول است که صغیر و صدایی باشد که هر وقت آب خوردن بسیار
 کنند و معنی ناله و فریاد و بانگت و نغمه هم آمده است شخیلیدن بر وزن خیلیدن معنی پرمرد شدن
 و صغیر زدن باشد شخیلیده پرمرد شده و صغیر زده را گویند

بیان هشتم در شین نقطه دار با و ال پی نقطه مشتمل بر شش لعنت

شده بضم اول و سکون ثانی یعنی رفت و گذشت و بفتح اول و تشدید ثانی با صطلاح نغمه و ران و مطربان آن
 است که نغمه را بلند کنند و پست کنند تا وقتی که موافق مدعا راست شود و در عربی معنی استوار بستن و سخت شدن
 و سخت گرفتن و قوی کردن است و بلند شدن روز و جمله بردن باشد شدکار بضم اول و کاف بالفتح
 بر وزن کلزار یعنی شیار است یعنی زمین را بجهت زراعت کردن بشکار فند و مستعد سازند و با و ال نقطه دار
 گفته اند معنی زمینی که آنرا شیار کرده باشند و تخم افشانده باشند شدکیس بفتح اول بر وزن تبیس قوس
 فرخ را گویند و آنرا کمان رسم نیز خوانند شده بند بضم اول و فتح ثانی و بای کج و سکون نون و و ال پی نقطه
 واقعه نویس را گویند شدکیار بایای حلی بر وزن و معنی شدکار است که شخم کردن و شکافتن زمین باشد
 بجهت زراعت کردن و با و ال نقطه دار هم آمده است معنی زمینی که آنرا کاه و رانده باشند تا تخم بیفتد
 شدکیاریدن بضم اول مصدر شدکیار باشد که معنی جفت کاه و راندن و زمین را شکافتن و مستعد ساختن بجهت
 زراعت کردن بیان نهم در شین نقطه دار با و ال پی نقطه مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت

شرب کبیر اول و سکون ثانی نامی است از جمله نامهای آفتاب عالم تاب شرابی بروزی صراحی نوعی از کباب
و منی از طعام باشد که با هم در فون پزند شرابان بضم اول بروزی غولان یعنی پیانی بریزند و روان باشد و بارانزا
نیز گفته اند باعث بار پیانی ریختن و باین معنی کبیر اول هم آمده است و عوبان شجاج گویند بانامی مثلثه بروزی در آج
شرب بفتح اول بروزی چرب صنبی باشد از گتان نازک در قیق که بیشتر در مصر بافند و اکابر و بزرگان آنجا
بر سر بنده و آن بسیار لطیف و گرانمایه است و بضم اول بجرنی آشنا میدن و شراب خوردن را گویند
شربت معروف است و آنرا از قند و عسل و دو شکر هم کنند و نام دارد ویی است که آنرا فراسیون گویند
و بجرنی صوف الارض و حیثه الکلب خوانند و آن گندمای کوهی است شربت الماس کنایه از شکر
آبدار است شربتی بروزی کجی ریسائی باشد بجایت باریک و نازک و لطیف و کاشه آنجور بر اینتر
شربون بضم اول و بای فارسی بروزی کلکون معنی قطران باشد و آن چغریست بجایت سیاه و هر چیز سیاه
سباه را با و نسبت کنند شربین بفتح اول بروزی قردین نام درخت قطران است و آن نوعی از صنوبر باشد
شرواغ بادال فی نقطه و خین نقطه دار بروزی شلاق جامة مینو از استن کوماه باشد شرزوک کبیر اول
و ثانی و سکون زای هوز و نسج وال ایچر و کاف ساکن آگوی کوهی را گویند و آن زرد رنگ میباشد و علف شیران
همان است و مغز بیان زغور و عوبان تفاح آبری خوانند شزره بروزی سزره یعنی خشکین و برهنه
دندان و صاحب قوت و زور مند باشد و این لغت را بغیر از شیر و بلنک بر سبج دیگر اطلاق کرده اند و صاحب
مود الفضلا سبک بود شزره دزنده ایت غالب راز شیر شرف بفتح اول بروزی کلف سخته باشد که پیش در
نصب سازند و در عری معنی بزرگوار شدن باشد شرفاک بفتح اول بروزی غمناک هر صدای آهسته را
گویند شرمه و صدای پای مردم را خصوصاً و کبیر اول هم آمده است شرفالناک بفتح اول و لام بروزی
ببزرگ است یعنی شرفاک است که مطلق صدای آهسته و آواز پانها باشد و کبیر اول و لام تیره است شرفاناک
بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی معنی شرفالناک است که هر صدای آهسته و صدای پانها باشد و کبیر اول هم
آمده است شرفه بفتح اول بروزی سزره صدا و آواز پانها را گویند خصوصاً و هر صدای را عموماً و کبیر اول هم
و بضم اول در عری مطلق کسره را گویند خواه لنگره قله باشد و خواه لنگره بام و دیوار خانه و غیره شرفک بفتح

اول بروزن گشت یعنی شش باشد و آن پوششی است که سبب خون با صفر است و هم بر سر و بصری جسم میگویند و در عود
 یعنی بلغم است و آن ریهائی باشد که یکدیگر را حلقه حلقه کرده که بی بر آن زنده سرد دیگر از آن میان حلقهها بگذرانند برخی
 که بجز کشیدن ریهان آن حلقهها تنگ شود و شاه راه را نیز گویند که راه وسیع بزرگ باشد و وسط و میان حقیقی راه نام
 گفته اند و بعضی اول و سکون ثانی و ثالث جامه و پارچه باشد که در آن دارو بندند و بجز اول و سکون ثانی و ثالث
 نوعی از پوشش باشد که گویا نازا بهم میرسد و آنرا بصری جدی خوانند و در عود یعنی کانسردن باشد سبب
 • شریکیت و اینها بر خدا و ادا شدن شرم بروزن نرم تر چه حیا و ناموس باشد و آلت تاسل را نیز گویند
 شریان با نون بروزن تریاق گوشت سنج زاید باشد که بر پلک چشم آدمی بهم میرسد شریکیت بروزن
 پلنگ مطلق زهر را گویند و خربزه تلخ خود رو که در صحرای خود و بصری خطل خوانند و خور میسرده را نیز گفته اند و آن درخته
 است که برکش نهایت تلخ میباشد اگر حیوانات بخورند در حال بمیرند و جان تلف میگویند شروه
 با واد بروزن مسرزه نوعی از خوانندگی باشد که آنرا شغری گویند و لغت رومی نام پہلوانی بوده از معنی نژاد

شروین بروزن پروین نام قلعه شروان است و نام یکی از فرزندان زادی ملک کیوس برابر انوشیروان
 هم هست شریتا باتای فرشت بروزن میجامبغت زنده و پازند پادشاه را گویند شریدن
 بروزن رسیدن یعنی تراودن باشد و بضم اول و ثانی مشد و بروزن غیدن یعنی ریختن بی در پی باشد و سیفاصل
 شیرتوانان با دونون و نای قرشت بروزن پریر و فلک بلغت زنده و پازند یعنی شدن باشد و شیرینومی
 یعنی شام و شیرینوبد یعنی بگشاید

بیان دهم در شین لفظ وار با سنین بی لفظ مشتمل بر شلغت و کنایت

ششپ یعنی اول و سکون ثانی و بی نامی معنی جبنده و خیز کننده باشد و معنی جنب هم آمده است
 که در مقابل حضور است ششت بروزن است حید معنی . . . و حق است معنی . . . که چنین است
 و معرب آن شمت است . . . معنی زنا باشد و آن ریهائی است که در بدن و نه خود برده و در بدن اندازند
 ۳۰ نیش و بیشتر ضا و درک زن باشد و بصری مضع خوانند ۳۱ گشت بزرگ باشد که گشت زلمیر است و بصری
 ابرام گویند ۳۲ معنی زبیر باشد و آن است که از استخوان سازند و در گشت است ۳۳

و در وقت کما نخاری زده کمان را بدان گیرند و آنرا با عمت بدار گشت ایهام شست میگویند حقیقتی باشد که بدان مایه کسیند
 ما مغز آب را گویند و آن چیز است که بعضی از سازها مثل حکایت و قانون و غم و وطن و در باب را بدان نوازند در تار و روده و باطن
 و مغز اول برنج و فولاد باشد که بر سازها بنهند ۹ حلقه زلف و حلقه کینو و حلقه رسن و کند و امثال آنرا گویند ۱۰ نشستگاه زمان
 باشد و با اول مگسور مختصر نشست باشد که در مقابل بر فراست است ششکافی بجز اول و سکون ثانی و فوفا
 و کاف فارسی بالف کشیده و نون تجاتی رسیده یعنی بنیاد و بی عمارت باشد و بحر بی اساس خوانند ششکافی
 بفتح کاف فارسی کنایه از تیر اندازان و کمانداران باشد هر ششکافی کماندار را گویند شسته بر وزن خفته معروف است که از شستن
 و پاکیزه کردن باشد و بعضی رو پاک و دستار چه هم گفته اند و معرب آن شسته است ششن بفتح اول و سکون
 آخر که نون باشد و حرکت ثانی مجهول صدف را گویند که گوش مایه باشد و نامیه را نیز گفته اند مطلقا یعنی هر چیزی که آن
 نمکند و بیالده و عین زاید و بی سکر را نیز میگویند و بعضی غار ترنجبین هم هست و در حم را نیز گفته اند که بچه دان
 باشد و بجای حرف ثانی شین نقطه دار هم خطبه آمده است

بیان یازدهم در شین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و هفت کلمه است

شش بفتح اول عددی است معروف و بضم اول چیز است سفید بصرخی مایل مانند گوشت و بجز متصل است
 و با وزن و مروحه دل باشد و کنایه از پستان نرم دست و او سخته هم هست شش آما سیده بضم اول کنایه
 از مردم بدول و بد اندرون و نامرد باشد شش انداز بر وزن پس انداز کسی را گویند که شش بچول بازی
 میکرده باشد و آن نوعی از قمار است و زاهد را نیز گفته اند یعنی کسی که نزد بازی کند و شخصی را نیز گفته اند که شش کوی الوان
 مدور از خوب یا غیر آن بهره دست بگیرد بر هر دینی سه عدد در هوا اندازد و بگیرد و بر شش را چنانکه بر زمین می افتد
 و بیست و چهار عدد آن در هوا سب و ماد سب چهارده را نیز میگویند شش بانو کنایه از شش کوب است که آن
 رنل و مشتری و مخرج وزیره و عطارد و قمر باشد شش پستان بضم اول و کسر بای فارسی بر وزن کربستان نیز
 گویند که پستانهای او نرم و بزرگ و آماده باشد و کنایه از زن بیرحم است و بفتح اول دشنامی باشد زنا را چه ایشان
 را سبک نسبت کنند و سبک را نیز گویند که تباری کعب خوانند شش پنجه بیست و سه سبج نام در روی است
 که از گذشته بر وزن دشمنه میگویند شش بندان بی بی بچه بر وزن فرزندان درخت کنگ سحر بی مانند و آن

مانند عقیقه بر درختها چسبند و آنرا شیرازی سیاه دانه و میرنی گویند الا صید نمانند شش با فو قانی بالف کشید
طنبورش تار را گویند چنانکه سه تا طنبور سه تاره را گویند شش تار و ن شش تار و ن شش تار و ن شش تار و ن شش تار و ن شش تار
شش تار و ن شش تار و ن شش تار و ن شش تار و ن شش تار و ن شش تار و ن شش تار و ن شش تار و ن شش تار و ن شش تار و ن شش تار
را گویند و آن یکی هست که چیزها بدان رنگ کنند گشش خاتون یعنی شش بانواست که شش کوب زمل و شش
و میخ و زنبوره و عطارد و ماه باشد شش خان بر وزن الوان چینه در توره و خیمه کرده را گویند و یعنی پرده و سر پرده
هم آمده است شش خانه بر وزن پروانه یعنی شش خان است که خیمه کرده و پرده باشد و معرب آن شش خان است
شش خنج بر وزن شطرنج که در کانی باشد که درون آن خالی کنند و بجهت قمار بازی پر از سرب سازند
شش در تنگ یعنی دال ایجاد و کسر رای قوسش کنایه از دنیا و عالم است و شش جهت را نیز گویند و یعنی خجالت
هم بجز آمده است شش در قفا بکسر را و فتح قافی شش در تنگ است که دنیای خالی باشد شش در می
بر وزن جعز کنایه از دنیا و خانه شش در باشد شش روز کون یعنی کاف استاره شش روزی است که
آفرینش عالم در آن شش روز شد شش روزن یعنی رای بی نقطه و رای نقطه دار کنایه از دنیا است باعتبار شش
جهت و کنایه از حیوان هم هست باعتبار سوراخ مای کوشش و دمان و بینی و پس و پیش و کنایه از شش کوب هم
آمده است شش سمری باسین بی نقطه بر وزن جعز زرها ص تمام عیار باشد شش سوس باسین
بی نقطه بر وزن پهلو یعنی شش جهت است که بالا و پایین و پس و پیش و حسب در است باشد شش ضرب خنج
کنایه از کوبه و زرد باشد و کنایه از مشک و کنایه از شکر و عسل و اقسام میوه نامی است و بجز ف ضرب هم آمده است
که شش یقربوب باشد شش ضربت دومی است در نزد بازی و آنرا شش ضرب نیز گویند شش عروس
یعنی شش خاتون است که کنایه از زحل و مشتری و میخ و زنبوره و عطارد و ماه باشد شش قافل با دو قاف
و دایمی است که آنرا شافل گویند و آن زرد ک صحرا سی هست سطر و سکنین و بزردی مایل میباشد و قوت باه و دید
شش و پنج کما به از فخار است و کنایه از هر چیزی که در معرض تلف باشد و شش و پنج بازی کنایه از مکر و فریب و حیل
باشد شش و پنج زمان کنایه از زمان باشد و آنرا دکان کما علی ایبر گویند و شخصی را نیز که هر چه در دورد در معرک
تلف آرد شش یعنی قول و نمائی شش روز بعد از عید رمضان را گویند و دروزه دانشق در آن شش روز است

شش پنجاه و یک روز از روزهای جمعی بر وزن فرزندانی معنی شده است که شش روز بعد از ماه رمضان باشد و این روزها را شش روز
 روزه گرفتن بنام دوازدهم در شین نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر شصت و یک است
 شعبده بابای ایجاد بر وزن تنگه بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن او را بودی بنامند و این بجزکت دست و حرکت
 آن صورت بندد شعر مردک کنایه از بخت چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد و آن پوست بالا این ترکان
 در چشم است و از آنجا که چشم بسم میگویند شعوره با او بر وزن و معنی شعبده است که نمودی بود باشد
 بیان سیزدهم در شین نقطه دار با عین نقطه دار مشتمل بر ده لغت

شع بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقا خواه شاخ درخت و خواه شاخ آهو و کوسفند و امثال آن و شاخ کا و برا
 نیز گفته اند که میان آنرا خالی کرده باشند و بدان شراب خورند و بضم اول هم آمده است شغا بفتح اول بر وزن
 غذا کرش و تیر و از آن گویند و بجای است که تیر در آن نهند و بر کمر بندند و بعربی جمبه خوانند و بضم اول هم آمده است
 شغا و بفتح اول بر وزن سواد نام برادر رستم زال بود که رستم را بار خورش در پاه انداخت و خود هم بیک تیر رستم
 کشته شد و بضم اول هم آمده است شغال بر وزن کمال جانوری است معروف و او بر بز است میان
 کرک درو باه گویند در زمان انوشیروان بهم رسید شغالی بر وزن کالی نوعی از انکور باشد و بعربی عنب گویند
 شغاه بر وزن تاه کیش و تیر و از آن گویند و بعربی جمبه خوانند شغیر بفتح اول و ثانی و سکون را
 فرشت پوست دست و اندام باشد که سبب کار کردن و کار فرمودن بسیار سحت و سطر شده باشد و بفتح اول
 و ثانی هم باین معنی و هم بجای آبله باشد که سبب راه رفتن در پا و کار کردن در دست بهم رسد و در ع
 بعضی خالی شدن سحر باشد از مردمان و یکبار بر داشتن سگ باشد بجهت شناسیدن شغیر
 بفتح اول و عین دوم بر وزن شکر بکر کلمه است از انواع معنی پرانگزه و پریشانی شغک بر وزن کجک مرم
 جلف و ابله و نادان را گویند شغه بفتح اول و ثانی یعنی اول شیخ است که شاخ درخت و شاخ کوسفند و کا و باشد
 و پخته دست و با و اعضای انسان و حیوان را گویند که سبب کار کردن بسیار بهم رسیده و بسیار سحت و سطر و گنده شده
 باشد و آبله دست و پا را نیز گویند که سبب کار کردن در راه رفتن بهم رسیده باشد

بیان چهاردهم در شین نقطه دار با فاشتمل بر سیست و سته لعنت

شف بفتح اول و سکون ثانی شب را کونید و بمرئی لیل خوانند و در عربی پاره شکست و نمازک و پرده شکست و بار
را کونید که از پس آن چیزی توان دید و بمعنی لاغز کردن و اندوختن و بکسر اول در عربی بمعنی کمی و اندوختن
و کم کردن و افزودن و سود و زیان و نقصان کردن باشد و این لغت از اضداد است شفا دارو یعنی داروی
شفا و آن پازیر است و معرب آن فادزیر باشد شفا نه بروزن ترانه نام مرغی است که سر او چهار رنگ است
و بال و اندام او نیز چند رنگ دارد و بزرگتر از زغن میباشد که خلیج است شفقت بفتح اول و سکون ثانی
و فوقانی چیزی کم بها و ارزان و مغت را کونید و کوچ و ناز است و خم و نام سمولار را نیز گفته اند و بمعنی فربه و شخم و لخم و گنده
و ضخیم و نازک شده باشد و نام قریه است از کیلان که در اینجا کاسه و مرتبان و حقه و ویکر اوانی از کاستی سازند و بکسر
اول بهم بمعنی کوچ و نام سمولار آمده است و هم بمعنی نرا ویدن خون دریم دزد و آب از زخم و بضم اول مسکت و بخیل را
کونید شفا لوی بروزن زرد آو میوه است معروف و گنایه از بوسه هم است که بعارضی لایح و بمرئی قبل کونید
بضم قاف شفا بفتح اول و سکون نون و جیم تخمه فولادی باشد خم و تنگ و سوراخ بسیاری از
کوچکات و بزرگ دارد که زرشان طلا و نقره را از سوراخهای آن کشند تا مغزول شود و بار یکت کرد شفقت
بکسر اول بروزن بهتر است که علف شتر شود و آنرا خاشکی کونید و بمرئی خم خوانند و تخم آنرا بزرگتر کونید
و بعضی تخم خاشکی را شکرک نیز بگویند شقرتک بفتح اول و ثالث درابع و سکون نون و کاف فارسی
نام میوه است سرخ و سعید بزرگی مایل و شبیه شفا کونید درخت شفا لوی و زرد آو را چون با هم پیوند کنند
این میوه حاصل شود شفتل بالام و حرکت مجبول گیاهی است که آنرا سه برکه کونید و سمن کل آن است
شفتن بکسر اول بروزن کشتن بمعنی خار آیدن و جراحت کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد
شفته بروزن بهفته میوه مانندی باشد از میوه که بر دوک پیچیده شود شفتیدن بکسر اول
روزن بشنیدن بمعنی سفن است که خار آیدن و جراحت کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد
شفس بفتح اول بروزن کشتن و چوپنی باشد که ندانان پنبه را بدان زنند و گرد آوری و جمع نمایند و شاخ
درخت را نیز گفته اند و بضم اول بسم آمده است شفسا بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی
شفا بفتح اول و سکون ثانی است و آن تخمه آهنی باشد که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک تفاوت کرده باشد و سیم کشان

طلا و نقره را از آن بکشند تا با یکدیگر و مقبول شود شفقتا بپنکت بروزن در نیکه گتک بمعنی شفا بخش است
 که این سوراخ دار است تا در آن زرکش باشد و بمعنی حلاج و کمان حلاجی و مهنته حلاجی هم آمده است و آن چوپی باشد که در
 وقت چینه زدن بر زره کمان میزنند و بمعنی شاحنه است نیز بنظر آمده است شفقت بروزن ررفن شلیخ درخت
 که کجواج باشد و بیخ درخت را نیز گویند شفقته بجز اول بروزن نصفه شونده طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره کدخته
 است که در ناوچه آهنین ریزند و بمعنی دویم خنجه هم آمده است و آن موی چندی است از کاکلی در لاف معنون
 که بر روی او افتاده باشد و شلیخ درخت بسیار نازک و در است و همواره را نیز گفته اند و باین معنی بیخ اول هم آمده است
 و بمعنی چوپی که حلاجان چینه را بدان زنند و کرد آوری گفتند هم است شفقت بیخ اول و ثانی بروزن محک
 پی پهنه و بله و حلب و نادان را گویند و سکون ثانی بمعنی کهنه و فرسوده و از هم رفته باشد شفل بیخ اول بروزن
 کفل ماخن شتران با رکش را گویند شفلج بیخ اول و لام و سکون ثانی و جیم میوه کبر است و آنرا نیز ایرانی کورک
 و عبری ثمره الکبر و ثمره الاصف خوانند شفلیدن بضم اول بروزن تشکیلیدن بمعنی صیغرزدن باشد چنانکه کبوتر
 بازان در وقت کبوتر پرانیدن یا همتران بوقت آب دادن با سبان زنند شفقتین بجز اول و ثانی بروزن
 ملبغ یونانی نام مرغی است که آنرا بفارسی بوتیار و غم خورک و عبری میام خوانند و بیخ اول هم گفته اند و آن دوزخ
 میباشد بری و بجزی بری بوتیار است که گفته شد و بجزی جالوزی است بشکل خفاش و بال در ناک او نیز بخاش
 می ماند و دم او بدم مومس شبانی دارد و در چ دم خاری دارد که بدان میگرد و اگر در زیر بالین کسی گذارند آنکس را
 خواب نبرد و اگر در پای درخت دفن کنند آن درخت خشک شود شفقتوه بضم اول بروزن کسوده بمعنی خفته باشد
 که از شبهت باجمه بیان پانزدهم در شین نقطه دار با قاف مشتمل بر شش لغت
 شفا بیخ اول بروزن بقا بمعنی تیر در آن است یعنی بجای که تیر در آن گذارند و آنرا ترکش و کش نیز گویند و عبری جبهه خوانند
 شفا قل با قاف بروزن تعافل زردک صحرا می است و بهترین آن سبط و سکین و بزردی مایل میباشد اگر
 زن نخود بر کبر و بچ میزند و آنرا حزر اقلطی خوانند و جنسی از مایه ریزه هم است که بجهت قوت باه خوردن شفقت
 کسز اول و بیخ تانی و مومری ترش لاله را گویند و عبری سفایق الکفان خوانند شفق دیون بیخ
 اول و ثانی و سکون ری قوت و فتح دال ابجد و تخانی بوا و کتیله بنون زده ملبغ یونانی سیر صحرا می را گویند

و نیز زنی سیر نموده بگریه مایه جلا جسد خوانند شفق بر وزن شفق دست به هم خنودن با اصل باشد چنانکه صدای
 اذان بلند شود شفته بفتح اول و ثانی پیش دست و پای آوی بود که سبب کار کردن در راه و رفتن به رسیدن سخت شده باشد
 بیان شاتر و بسم هوشین نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر نود و هشت لغت و کلمات
 شکت بضم اول و سکون ثانی حرکت موش را گویند و آنرا بجزی تراب الهالک و رسم الفار خوانند و بفتح اول در ج
 یعنی مکان باشد که در برابر یقین است و بزبان زنده و پارتند هم این معنی است و حکم را نیز گویند و آن پرنده است معروف
 شکا شکت باشین نقطه دار بر وزن چکا و ک آواز پای را گویند که سبب کلام راه رفتن بر آید شکاف
 بجز اول بر وزن غلاف معروف است که رخنه و چاکت باشد و معنی رخنه کننده و امر بر خنه کردن هم هست و ابرئیم کلاه
 کرده را نیز گویند شکاف بر وزن قیافه چوبکی با پارچه شاکلی باشد که بدان ساز نو آوازند و آنرا بجزی مضراب
 خوانند و یعنی گواره هم آمده است که بجزی هم گویند شکافه زن سازنده و مطرب را گویند
 سگال بجز اول بر وزن خصال یعنی جدا راست و آن رسیانی باشد که بر دست و پای اسپ و استر بر صلت
 نهند و معنی مکر و فریب و حیل هم آمده است شکاکت بفتح اول و وزن بر وزن چکا و کت چینه دان
 مرغ را گویند و بجزی حوضه خوانند سکا و منع بجز اول و منع و او بر وزن شکافنده لقب زن و جاه جو
 را گویند و بجزی نقاب خوانند سکا و نه بجز اول و منع و او و وزن معنی سکا و نده است که لقب زن و جاه
 جوی باشد و کفن در در تیر گویند و او را بجزی بنامش بر وزن نقاش خوانند و سبلون و او هم دست است شکپا
 بجز اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده مردم ترش رو و مقبوض را گویند شکپوی بابای خار
 بر وزن بدخوی آواز پای را گویند در شب با نهایت آهستگی و آهسته براه رونده را نیز گفته اند و معنی صدا و آوازی باشد
 که نسبت در خواب از مردم بر آید شکر بجز اول و فتح ثانی مخفف بر وزن بکر یعنی شکار و شکار کننده و سنگند
 باشد بهیچ دشمن شکر یعنی دشمن شکن و امر لشکار کردن و سنگتن هم هست یعنی شکار کن و دشمن شکن و با ثانی
 مشد و سبخل را گویند که غار پشت تیر انداز باشد و بفتح اول و ثانی معروف است و آن چیزی باشد که قد و نوبت
 ویرانی دیگر آن سازند و نام زنی بود که حسب بر غم شیرین او را در جاله کجای خود در آورده بود و نوعی از نوب
 یار و نه شش پای دارد و پوسته بر کل نشیند و کن بر از لب مشوق و سخن شیرین هم بسم شکر آب

معروف است و گنایه از زنجش انگی هم هست که در میان دو دوست واقع میشود شکر با دامن زرد آویختگی
 کرده شده دانه بر آورده را گویند که مغز با دامن بجای دانه در میان آن گذاشته باشد و با دامن خشک شده و با دامن
 قندیرا نیز گفته اند و گنایه از لب چشم معشوق هم هست شکر برکت بفتح بای ایچر و سکون لای قرشت و گنایه
 فارسی نوعی از شکر پاره باشد و بر گالهای دراز و پهن برایتز گویند که از سکر سازند و بر هم نهند و آنرا شکر قلم خوانند
 شکر نوره بارانج باور سیده و رای پی لفظه مغشوش سنبوشه باشد که درون آن از قند و مغز با دامن و پسته
 نیم کوفته بر کنند و نیزند شکر نوره بفتح نای لفظه دار معنی شکر نوره است که سنبوشه قندی باشد شکر نوره
 بارانج به تخمائی رسیده و فتح رای قرشت معنی شکر نوره است که سنبوشه قندی باشد شکر نوره بفتح نای
 لفظه دار بر درون و معنی شکر نوره است شکر حنده باغای لفظه دار بر درون کر بندکنایه از نبتیم باشد
 معنی در زرب خنده کردن شکر حنده بفتح وال معنی شکر خداست که نبتیم باشد شکر خواب
 معنی شاه خواب است که غاب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند شکر و کسر اول و فتح ثانی و ناک
 و سکون وال ای معنی چاره و علاج کند و معنی سگار کننده هم هست شکر کردن روزن چکر دن معنی سگارا
 نردن و شستن باشد و معنی علاج و چاره نمودن هم آمده است شکرده بفتح اول و وال ایچر
 بر وزن نبرزه و دم جلد و پاکت و صاحب جلد و جلد در کار را گویند شکر نبرزه بفتح اول و وال ایچر
 بفتح ثانی و سب عودسی بر سر زوس و داماد شمار کنند و بعضی گویند ایچر از خانه داماد بجایه عود فرستند و ظام شیرین و بیخ
 و شعر خوانند و گویند لی راهم لفظه نه و معنی جوس طبع و بذله گوئی نبرزه بفتح نای سادی هم آمده است و لب
 خوبان را نیز شکر نبرزه خوانند و بعضی گویند که از شکر نیز چیزی سازند او را چربی است شکر نبرزه بفتح اول
 گنایه از گریه سادی باشد شکر نبرزه بفتح نای سادی بفتح نای سادی بفتح نای سادی بفتح نای سادی
 و معنی کفار خوش و سخنان شیرین و نبرزه و نبرزه است شکر نبرزه بفتح نای سادی بفتح نای سادی
 گنایه از رسیدن ترس به لسان شکر سنک بفتح نای سادی بفتح نای سادی بفتح نای سادی
 سوابی است آن سبب شد سفید چون بر ساجد و بر بر صعیل کان فی تداء سند بزرگ خون را دارد شکر سنک
 بفتح اول و کسر ثانی بر وزن درزش معنی بر نه می باشد معنی بجزه ای بد شکر کردن شکر خضوع و نکت

کما یه از لب مشوق است شکر خنده بکسر اول وقع فا بر وزن در خنده یعنی لغزیده و مبرر می‌آید باشد و پ
 سکنده می‌گفته اند شکر لب سخنی را گویند که لب بالا یا لب پائین او شکافته و چاک دار باشد و همچنین
 از ما در زائیده شده باشد و کما یه از محبوب و مطلوب هم است شکر ناک بر وزن بکر ناک مخفف شکر ناک است
 یعنی سگرو شیده چهر ناک یعنی روئیده و رسته هم آمده است و بمعنی شکر برکت باشد و آن بر کھا و پارهای دارد است
 که از سنر سازند و بر هم بندند شکر و ده بفتح اول و او بر وزن فلک زده مردم جلد و سب و چاک
 و صاحب جلد در کارها و ساخته و آلوده در مهات باشد و بضم و او هم بنظر آمده است شکره بکسر اول
 و فتح ثانی و ثالث پرنده است سگاری از خسن باشد لیکن از او کو چکر باشد شکر نهج بفتح اول و ثانی و سکون
 نون و جیم معرب شکر نیک است که صفت باشد و آن غار است سه پہلو و باین معنی بجای رای قرئت و او هم بنظر
 آمده است شکریدن بکسر اول بر وزن شنویدن بمعنی سگار کردن و شکستن دشمن باشد شکرینه
 نوعی از حلوائی شکر باشد و آنرا بفرنی ناطف خوانند شکستن بفتح ثانی معروف است و بمعنی اعراض کردن
 و تند شدن باشد و بمعنی خوردن و جاویدن هم آمده است و بخل شدن و بهریت لشکر را نیز گویند شکست
 بکسر اول و سیم از اتباع است و بمعنی ماضی شکستن باشد یعنی پیش ازین شکست شکشاک بفتح اول و شین
 قرئت بر وزن لغزک آواز پای باشد که در وقت راه رفتن برآید شکفت بکسر اول و فتح ثانی و سکون
 فا و فو قافی بمعنی غار باشد و آن جایی است در کوهها ساخته و میتا شده که اکثر درویشان و فقیران در آنجا پیر
 برند و بمعنی کج و نامساوی نیز گفته اند و بضم ثانی از هم کشودن را میگویند و شکستن و داشتن غنچه کل را هم گویند
 و بکسر ثانی بمعنی عجیب و غریب و عجب و تعجب آمده است و باین معنی با کاف فارسی هم گفته اند شکستن
 بکسر اول و ضم ثانی بمعنی داشتن غنچه کل و حندان شدن باشد و بکسر ثانی بمعنی تعجب نمودن شکفتیدن
 بکسر اول و ثانی بر وزن فرستیدن بمعنی تعجب نمودن و متعجب شدن باشد و با کاف فارسی هم باین معنی آمده
 واضح این است شکه بکسر اول و ضم ثانی وقع فا مخفف شکوفه است که کل درخت میوه دار باشد
 شکاک بر وزن کجاک طنبوره را گویند و آن سارینت معروف و بمعنی غاری هم است کرد و در دور
 که در دامن آویزد و آواز پای را نیز گفته اند در وقت راه رفتن شکاک بکسر اول بر وزن اقبال معظم

ترین و بزرگترین پادشاهان هندوستان بوده شکل کبکبر اول و سکون ثانی و شنج لام پنجه از جامه
 و امثال آن در جای بند شده و پاره کرده و پارچه را نیز کوئید که از سر بند وانه و خیزنه بکار و بردارند و آنرا بجزئی قواره
 آبطنج کوئید و بفتح اول هم گفته اند شکم بنده یعنی شکم خواره و پر خور باشد و بجزئی عبد الجهن خوانند
 و گنایه از نوکری باشد که نشان فقط چاکری کند شکم چار پهلو کردن یعنی شکم را از طعام و غیر آن چندان پر کرده
 باشد که برنج شود شکم خاریدن گنایه از بهمان کردن و عذر آوردن باشد شکم خوار بار او مسخره
 بردن شکم دل گنایه از کرکسند باشد و بمعنی بسیار خور و خورنده هم آمده است و او را شکم خواره و شکم خاری نیز
 گویند شکلی با نالت به تخانی رسیده پوست شکم هر جانور را گویند که آنرا پوستین سازند و مردم شکم بزرگ و شکم
 خواره را نیز گفته اند شکن کبکبر اول و فتح ثانی و سکون نون بمعنی اعراض کردن و تند شدن باشد و خوردن و خاشیدن
 را نیز گویند و بمعنی کر بختن و پر مینت و شکست لشکر هم آمده است و بمعنی چین و شکنج هم هست همچو شکن زلف
 و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف و چین اندام و جامه و مکر و حیل و فریب و تزویر باشد و اصول را نیز گویند که در
 مقابل بی اصول است و بمعنی لحن و سرود و نرمی و ملائمت هم سطر آمده است و کبکبر اول و ثانی نام و ولایتی
 و باین معنی بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند شنج کبکبر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم بمعنی تاب
 رسیان و کره و چین زلف و کاکل و پیشانی و شکم و چین جامه و امثال آن باشد و شکنجه و آزار می که مردان را کنند و نوعی
 آزار باشد که عربان حیه گویند و بعضی گفته اند که مار سنج را شنج میگویند و بمعنی اصول هم هست که در مقابل بی اصول است
 و لغزه و نوآرا گویند و مکر و فریب و حیل را نیز گفته اند و بعضی علتها که از میدگی بهم رسد مانند چارک و امثال آن و بضم
 ثانی گرفتن عضوی باشد بسر ناسخ چنانکه بدرد آید شکند بفتح اول بر وزن سمنند گری باشد سنج و خورده
 در میان کل و آنرا خراطین گویند و کبکبر اول هم آمده است شکن کاری بمعنی کار شکنی کردن و حرف بی صرف
 و محل کعتن و بی عزت کردن و شکست دادن بطعن باشد شکنه کبکبر اول و فتح ثانی و نون بمعنی عشوہ
 و کرشمه و خج و دلال باشد و سچول را نیز گویند و آن خار بستی است که خارهای خود را مانند تیر اندازد شکوب
 بضم اول بر وزن خوب و ستار و منذیل را گویند شکوتا بضم اول و ثانی بواور رسیده و ثانی شلته
 بالف کشیده بلغت سریانی تخم کشور را گویند و آن تخمی است دوایی که سده جگر بخناید شکوخ بضم اول

و سکون و آذ و خای لفظ در معنی لغزش و لبر در آمدگی باشد و کبر اول نهم است شکوفه کبر اول و فتح را بر روز
 فروزد یعنی بلغزد و لبر در آید و بیفتد و بضم اول هم آمده است شکوفه کبر اول بر وزن فرو شده اسپ
 سکندری خورد لبر در آید را گویند و معنی لغزنده و بیست دارند هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند شکوفیدین
 بضم اول بر وزن خورد شنیدن معنی لغزیدن و لبر در آمدن و افتادن اسپ و آدم باشد و معنی ترسیدن و هبیت زده شدن
 هم آمده است و بفتح اول و کسر اول نیز گفته اند شکوف بضم اول و ثانی و سکون و لو و فای معنی شکاف و درخت خسته
 کننده باشد و امر بر خسته کردن هم است شکوف کبر اول و فتح فای بر وزن فروزد یعنی بشکند و شکفته شود و شکافته
 کرد و بفتح اول بر وزن نمود هم گفته اند شکوفنده کبر اول بر وزن فرو شده معنی شکافته و درخت کننده
 آمده است شکوف کبر اول و فتح فاکل درخت میوه دلار باشد و معنی قی و استخراغ نیز گفته اند
 شکوفه سنک ترجمه زهر آجر است و آن چیز است که در کوهها بر روی سنک پیدا میشود و آن را کل سنک هم
 میگویند سیلان خون و ورم زبان را نافع است شکوفه خمس ترجمه زهر آجر است و آن لکف مس نیز گویند
 و آن چیز است که چون مس را بگذارند در کودی ریزند تا بسته شود قدری آب بر آن ریزند آن آب جوش مینزد و معنی
 اران بر روی مس هم میرسد مانند فلک بهترین آن سفید باشد بواسیر را نافع است شکوفیدین با فای بر وزن
 فضولیدن معنی کشودن و کسوده شدن درخت کردن و درخت شدن و شکستن است آمده است و بر وزن خوشیدن هم گفته
 اند شکول بضم اول بر وزن دخول معنی جلدی و چاکلی باشد شکولیدین بضم اول و واو مجهول
 بر وزن فضولیدن معنی پریشان ساختن و شورانیدن و بر آوردن و بر آکنده کردن باشد شکوه بضم اول
 و ثانی و سکون و واو مجهول و فای معنی بیکیل با قوت و محاسبت و شان و شوکت و بزرگی باشد و آنرا بعرنی حشمت
 خوانند و کلامه و ده کوکب را نیز گفته اند و کبر اول معنی برتس و بیم است و در عری پوست بره شیر خواره را گویند
 که در آن شیر کنند شکوه کبر اول بر وزن فرزد یعنی بترسد و واچه کند و بیفتد و بلغزد و بضم اول
 بر وزن خردست باشد یعنی اظهار بزرگی کند و کوش سخن اندازد و رزیا شود شکوه کبر اول و واو مجهول
 و فتح ثانی و سکون وزن و جیم خا حسکت را گویند و آن قاری باشد سه پہلو شکوه کبر اول بر وزن
 نزه ثانی معنی اظهار بزرگی کردن و سخن شنیدن و رزیا بی نمودن باشد و معنی لغزش و لبر در آمدن هم

بیان بیستم در شین نقطه دار با نون مشتمل بر پنجاه و دو لغت

شین نفع اول و سکون ثانی نازد کر شمه را گویند و نام کبیا هی است که از پوست آن رسیان بتابند و در عربی نام شین
 است و حکمت کهنه و پاشیدن آبرائیزه گویند شینا کبجر اول بروزن نام معروف است که شنآوری و آب درزی
 باشد شیناب کبجر اول بروزن لصاب یعنی شناست که آب درزی باشد شینار کبجر اول بروزن
 چهارم یعنی شنآوری و آب درزی باشد و معنی نام مبارک دشوم و محس و ننگ و عار هم گفته اند و ولایت خراپ را نیز
 گویند که کسی در آن وطن نخبند و عالی از مردمان باشد و شاخ نویرا گویند که تازه از رخت برآید و در عربی معنی دشمنی
 کردن و دشمن داشتن باشد یعنی با کسی دشمنی بد بودن شینان بضم اول محقق لشنان است و آن گیاه هی
 باشد که بدان رخت شویند و کبجر اول در وی است که آنرا یونانی فراسیون گویند و بیشتر از گیاه کندی کوهی خوانند
 و بعضی گویند باین معنی عربی است شیناو با و او بروزن و معنی شیناب است که شنآوری و آب درزی و
 و شاکتند باشد شیناه کبجر اول بروزن نگاه معنی شیناه است که آب درزی باشد شینب نفع اول و سکون ثانی و بای ایچر معنی کفتاب
 و این است که کفتاب را که سلطان غازان در آذربایجان ساخته بود شنب غازان خوانند یعنی کفتاب غازان شنبند کبجر یای ایچر بروزن
 مسجد شنبه را گویند که روز اول هفته باشد شنبلیت نفع اول و سکون ثانی و بای ایچر مستوح و لام تجانی رسیده
 و فو قانی زده تخی است که محفل نفع باشد و کل آن در روز ننگ است و شبیه به بهار نارنج و بوی تیزی دارد و بوئیدن آن دفع درد
 کند و آنرا کل راه رو گویند چه بیشتر در سر راهها روید شنبلیله با و ال ایچر بروزن و معنی شنبلیت است که کل راه رو
 باشد و بعربی حله گویند و بعضی گویند شنبلیله کل شکوفه خسور بجان است و بعضی دیگر گویند برکت سور بجان است
 شنبلیله بروزن سر طویل معنی اول شنبلیله است و آن رستنی باشد که بعربی حله و بهندی میتی و بیونانی فرقیه خوانند
 شنبه نفع اول و ثالث بروزن خنده شیشه اسپ را گویند و بعربی صمیل خوانند و او از شیر رائیز گفته اند که از جمله
 سباح است و کبجر ثالث و ظهور نام معروف است که نام روز اول هفته باشد شنت نفع اول و ثانی
 و سکون فوقانی بلخت رند و پازند معنی سال است و بعربی سنه گویند شنتان بروزن سرطان بلخت
 رند و پازند جمع سال باشد که سالهاست و بعربی سنین خوانند شنج نفع اول و سکون ثانی و حسیم یعنی
 کوه باشد و زمینی را نیز گویند که بغایت سخت بود و شکستگی و ناچهاروی و سنگ بسیار داشته باشد و کبجر اول

و سکون ثانی کفعل و سرین مردم و حیدر زات و دیگر کواکب و این معنی بفتح اول بر گفته اند و یا بفتح اول و ضم اول
 و سکون نون در عربی نوعی از صدف باشد که آنرا توتیای اکبر خوانند و شیرازیان قصبک گویند و ترنجبیدی در هر هم شبیه
 را نیز گفته اند شنجار باجم بروزن زنجار محراب شنکار است که نوعی از سنج مرد باشد و آنرا بعبی شجره آدم
 و جمله آنکه و حاضر شمع و عود و آفتاب و فوج گویند **شنید** بفتح اول بروزن قند متقارم فاسز گویند **شنید**
 بفتح اول بروزن اشرف طبع و دامره و مس و نقاره بزرگ را گویند **شنید** بضم اول و سکون ثانی و سر
 دال ایچ و فتح لام دوایی است که آنرا توری خوانند و در کرمان ما در جنت گویند و تخم آنرا بعبی بند آلهه خوانند
شنش بفتح اول و سکون نون و شین قرحت فی و چوبی باشد که نمانان بنه را بان کرده آوری کنند و پنبه زده را ازین
 رو بان رو کرده است و بفتح اول و ثانی در عربی خس را تیر گویند که در آن بنور سخت شده باشد **شنش** بضم
 اول و ثانی و سکون غین بفتحه و اسس کاورا گویند **شنقار** بضم اول بروزن بلغار بزبان رومی برنده
 باشد از جنس سیاه چشم و شیده چرسغ و بیشتر پادشاهان بدان سکار گفته و این معنی بجای عین قاف تیر آمده است
شنقتن کجبر اول بروزن شگفتن معنی شنیدن باشد و بعبی سماع گویند **شنقار** بضم اول
 و قاف بروزن کلزار معنی شنقار است که جلاور سیاه چشم شبیه بچرخ باشد و سلطان شکار فرماید **شنک**
 بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی شاد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا باشد
 و زرد و راه زن و عیب در این گویند و بعضی مکابره و مبالغه هم آمده است و خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند و در
 سروراه هم میگویند و خرطوم فیل را نیز گفته اند و بضم اول نام درختی است خوش وضع و تنه آن سفید و راست و طس
 می باشد و آن تهرزند و چوبش را گلان کران بکار برند و آن چوب را در خراسان بخش خوانند و بعضی درخت
 سرور گفته اند و کجبر اول نوعی از غله باشد و آن باقی کو چکات تر و از حدس بزرگ تر است و دانه های آن
 در غلاف طلائی دراز متکون شود و آن غلاف را با دانه شک خوانند و نوعی از خیار هم است و آن دراز و حج
 میدهد و کبابی باشد که آنرا با سر که نان نجش سازند و خورند و آن را در صفایان الاله شکت و در خراسان
 ریش بزغال در و بربنی لیمته آلتیس و ادنا بخیل گویند و نام دهی هم است از مصافات سر قند **شنکار**
 بروزن زنگار کبابی است که خش سبط و برکش سیاه میباشد و بعبی مایل است و اگر بچ آنرا زنان بخورد کبیرند و در

گرم نشیند حیض را بکثایت و معرب آن شجاری است و بعربی شجره الهم خوانند **شنکان** بجز اول بروزن رندان نام
 ولایتی است و جمع شنگ هم است **شنک** نیز بجزهای ایجاد بروزن رنگ ریز ششانی باشد که از درخت
 خرما حاصل شود و بزبان پهلوی زنجبیل را گویند **شکرک** باکاف فارسی بروزن و معنی شجره است
 و آن چیز است که از سیاه و کوه کرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند و معرب آن شجره است و بیوانه
 سرلیقون خوانند و نام گرمی هم است دراز و کسندم خوار که در کشت زراعت برسد و غله را خراب کند **شنکرک**
 بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بروزن پنج لک نام یکی از زیان هندوستان است که بمرد و فراسیاب
 رفته بود و فراسیاب او را بیاری پیران و سیه فرستاد وقتی که پیران در سیه بختک طوس بن نوز میرفت و
 معنی اول **شنک** هم است که شیخ و ظریف و در دوراه زن و حسن طوم قبل باشد و بصح کاف فارسی و سکون
 رای بی لفظ و کاف با در سیه دوک را گویند و آن خوب یا چرمی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند
شنک زن بازی لفظ دارد و نون معنی دویم **شنکرک** باشد و آن گرمی است که کشت و زراعت را ببرد
 و ضایع کند حرکت این لغت معلوم نبود **شنکل** بفتح اول و ضم ثالث بروزن فرکل جز دوراه زن
 و عیار باشد و نام پادشاه هند که بمرد و فراسیاب آمده بود و بفتح اول و ثالث جنسی از غله را گویند و معنی جز
 و راه زن هم آمده است **شنکه** بفتح اول و ثالث و لام مطلق خوشه را گویند اعم از خوشه همزمانه و انکور و کندم
 و جو و معنی ریش باشد از ابریشم و غیره که بر سر دستار و روپاک و امثال آن دوزند و جامه ملوث زمان و جای
 ناپاک و اصطلح را نیز گویند که آنخور باشد **شنکلی** بروزن و معنی زنجبیل است **شنکول** بروزن
 انکور با در سیه خیمه را گویند و آن سخته باشد مدور و میان سوراخ که بر سر خوب خیمه محکم سازند و خوب و چرمی را نیز گویند
 که بر گلوی دوک کنند **شنوک** بروزن مخلوک معنی آخر **شنکرک** است که با در سیه دوک باشد و بعربی فلک
 خوانند و باین معنی بجای کاف اول لام هم آمده است **شنول** بروزن مقبول معنی شیخ و ظریف
 و زیبا باشد و در دوراه زن و حسن طوم قبل را نیز گفته اند **شنکوله** با و او مجبول بروزن زنکوله معنی **شنکول**
 است که شیخ و ظریف و در دوراه زن و عیار و حسن طوم قبل باشد **شنکونیز** با و او و تحتانی مجبول بروزن رنگت نیز
 معنی **شنک** نیز است و آن ششایی باشد که از درخت خرما بهم رسد و بجای زای لفظه دار رای بی لفظه هم نظر

آمده است بر وزن اردیشر شنکه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و بجای و مخصوص نیز
گفته اند که در اینجا سرکین و خاشاک و خاک روزه و پلیدی مانهار کنند و لثه که زبان در ایام حیض بر فرج میزند شکلیه
بجبر اول و تحتانی با لفظ کشیده بر وزن کشت زار نوعی از خیار باشد و آن در از و کج میشود شنکینه بفتح اول
بر وزن چرمینه چوبی باشد که حسرو کار و ابران مانند شنکات بفتح اول و لام بر وزن انک بمعنی خوشه
باشد اعم از خوشه انکور یا حسر یا کندم یا جو شنلک بر وزن مغولک با در سیه دوک را گویند و آن
چرم یا چوبی باشد مدور که در کلوی محکم سازند و بجرنی فلک خوانند شنوشه بفتح اول و ثانی بود کشیده و شین
نقطه دار مقفوح هوایی باشد که از دانه و ماخ بجلدی و تنیدی تمام بی آستین بر آید و آنرا بجرنی عطسه گویند و بجر اول
هم گفته اند و با سین بی نقطه تیره است چه در فارسی سین و شین بسم تبدیل مییابند شنومان باتامی
قرش بر وزن سبوشک بلغت زند و بازند بمعنی نوشتن باشد و شنومی یعنی نویسم و شنوید یعنی بنویسند
شنه بفتح اول و ثانی بی سندی حبسج آواز ناز را گویند عموماً پس هر قلم و آواز نغمه ز نای و سوراخی و آواز
سبع و بهایم و جوش و طیور دمانند آن و شبیه اسپ را نیز گفته اند خصوصاً آنرا بجرنی صلب خوانند و بمعنی چار شاخ
و بقانان هم آمده است و آن آلتی باشد مانند پنجه دست و دست تیز دارد که بان عله کوفته شده را با دو دست
تا از گاه جدا شود و بمعنی نقرین و لخت هم هست و با تشدید ثانی شبیه اسپ را گویند شنشی بفتح اول بر وزن
دنی کیاسی باشد که از پوست آن ریمان سازند و بمعنی سینی هم گفته اند و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس
امثال آن سازند شنیدن بفتح اول بر وزن رسیدن معروف است و بجرنی سماع گویند و بمعنی نویسن
و بوی کردن نیز گفته اند و بمعنی چوم نمودن و جمعیت کردن هم آمده است شنیر بفتح اول بر وزن تیر چوب
آبوس را گویند و گمان تیر انداز نیز گفته اند و بضم اول مخفف اشویه است که سیاه دانه باشد شنیره بفتح اول
وزای فارسی بر وزن مینجر ریشانی باشد که از پنبه های کار جو لا بکمان زیاد آید و آنرا بنام خند و پاکخت چیده در کناری
گذارند بیان مین و یکم در شین نقطه دار با او مستعمل بر عمارت و و یک لخت
شو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شب است که عریان است خوانند چه در فارسی بی بجد و او بسم تبدیل می
و امر بشدن هم هست یعنی شو و بضم اول مخفف شوی است که شوهر باشد و مزد و دست که از نشستن است بچوشت

شوا بفتح اول و ثانی بی تشدید بالف کشیده گردد گویند یعنی کسیکه گوش او نشنود و بجز بی اصرم خوانند و با تشدید
ثانی در عری بریانی و بریانی پزیرا گویند و بجز اول سختی و کندگی و پزیر پوست دست و اعضای را گویند که سبب کار کردن
بهم رسیده باشد و آفته دست و پادراستین گفته اند که آنهم سبب راه رفتن و کار کردن بهم رسد و چون یکدیگر آن نیز سبب
کار کردن بر اندام نشیند و دالان و دویز خرد و کوچک را بهم میگویند و سببت را نیز گویند و آن رفتنی باشد مشهور است
که در ماست و در طعام نیز گفته و در عری یعنی بریان باشد مطلقا اعم از کوفته و مرغ و ماهی و غیره شواست
بفتح اول بروزن حماست نام پرند است از جنس مرغابی و آنرا سرخاب گویند و بعضی گفته اند سواست
مرغی است بسرخ میایل و در سر زمان برنگی و لونی برآید و بجزی بوقلمون و ابو برتش خوانند و بضم اول هم آمده است
شوار بفتح اول بروزن شرار یعنی شواست است که نوعی از مرغابی باشد و آنرا سرخاب نیز گویند و بوقلمون
را هم گفته اند و بضم اول نیز آمده است شواصرا بفتح اول و ثانی بالف کشیده و صاویف لفظ مضجع و درای
قرشت بالف کشیده ملبغت سریانی نوعی از برنجاسف است و آنرا بجزی مسکت اگن خوانند و برنجاسف گیاهی است
که آنرا بوی مادران گویند شوال بفتح اول بروزن کمال شلوار و تنبانرا گویند و بعضی کار و عمل و صنعت و
دپسید نیز آمده است و بعضی شواست هم هست که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغابی است و بوقلمون را نیز شوال
گویند و به تشدید ثانی در عری نام ماه بعد از رمضان است شوالک بفتح اول بروزن تبارک
مصنوع شوال است که سرخاب و بوقلمون باشد و عربان ابو برتش خوانند شوان بروزن و معنی شان است
که چوپان و گنجا دارنده کوفتند باسند شوانی بروزن هوایی یعنی کرمی و ناستوانی باشد شوب
بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای اجد و ستار و مندیل را گویند و بفتح اول در عری یعنی در هم آمیختن و داخل شدن
در یکدیگر باشد و مکین و عسل را نیز گویند شولست بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای اجد متعجب بین بی لفظ
و فوقانی زده امون را گویند و بعضی علاج هم هست و بای فارسی نیز درست است و باین معنی بجای بای اجد فون
هم آمده است شوخ بضم اول و سکون ثانی و ضای لفظ دار چوبی باشد که بریدن و جامه نشیند و بجزی و سخ
گویند و چرک دریم زخم را هم گفته اند و با ثانی مجهول یعنی بی باکت و دلیر و فضول و بیجا و بی شرم و زود و راهزن باشد
و در خنی را نیز گویند که چون مایک شایخ از اب برمد حسین سناح و بکر برارد و پوست دست و اعصاب که سبب کار کردن

سخت شده و پینه لبته باشد شوخط بفتح اول و حای نقطه دارد و سکون ثانی و طای بی نقطه یعنی نوشته باشد عموماً نام از نوشته
الکورد حسر ما و کدم و نوشته ازن را کونید خصوصاً شوخکن با اول مضموم ثانی ثالث زده و کسوف فارسی سکون
لون یعنی حسرکن باشد شوخکین با کاف فارسی بروزن پوشتین یعنی شوخکن است که چرکن باشد شوخید
بروزن پوشیدن یعنی چرکن شدن باشد شود بضم اول و سکون ثانی و دال بجد یعنی شود رمت و گذشت و مور
کو مکت را نیز کونید و بجر اول و ثانی نسبت را کونید و آن رستی باشد معروف که در ماست کتند و در کوه و طعام نیند
شود و این بضم اول و دال بالف کشیده و نون تجانی رسیده و بقاف زده معرب سو دانیات است و آن
مرغی باشد که در حث را با مقدار سوراخ کند شودن بروزن بودن یعنی شدن باشد شور بضم اول
و ثانی مجهول بروزن مور طعی و لذنی باشد معروف و آشوب و غوغا و فریاد را کونید و شوم و محس و نامبارک را
نیز گفته اند و بعضی سعی و کوشش هم است و نامی رومی را نیز کونید که لغیر باشد و بعضی حدش و کاری را خوب و لذیذ
هم است و بر هم خوردن و بر هم زدن و بر هم آمیخته را نیز گفته اند و عبرتی مانع خوانند و مشتق و پاکیزه ساختن باب باشد
و شوریدن و شورش مصدر است و بفتح اول و ثانی بزبان رند و پارزند یعنی سیر است که در برابر کسند باشد شور
بضم اول و بای فارسی بالف کشیده چار و اسی را کونید از اسب و استر و خرالغ که در وقت راه رفتن سر پای با
او از هم دور باشد و قاب با تا هم رسد و سائیده شود و بعضی کونید چار و اسی که زانو نایش به کلام رفتن هم بساید
شور باج باجم ساکن معرب شور با است که آب گوشت بچینه باشد شور سلح یعنی سلح شور است که در زیدن
سلح جنات باشد بکار فرمودن یعنی چگونه بکار باید فرمود کسی را نیز گفته اند که مستعد قتال و جهاد باشد و معتد
انجیش را نیز کونید یعنی جمعی که جنات را بهم رسانند و تری کشد با شاناران خوانند شورش بجر ثالث یعنی
شوریدن است یعنی شور و غوغا کردن و در هم آمیختن و بر هم زدن و بر هم خوردن شورم بایم و حرکت
مجهول یعنی کوه باشد و عبرتی جبل خوانند شور و مور بروزن کور و مور این لغت از اسباع است و بعضی شود
ضعیف باشد چه شور یعنی شوم و محس و نامبارک و مور یعنی خیر و ضعیف است و هرگاه خواهند کسی را یا چیز را
بزبونی و ناتوانی و حقارت و نماند کونید شور و مور است و بعضی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است و حدت
و اد عطف که شور مور باشد مور چهای حسر و کو مکت را کونید شوره بفتح اول و ثالث یعنی خلب

نجالت باشد و بصیرم اقل زمین مناک و خاک شود و شوره که از آن باروت سازند و بعرنی طح الد با ضین گویند و محراب
 آن شوخ است شوره که بفتح کاف فارسی و سکون زای نقطه دار نوعی از رحمت که باشد شورینر بفتح اول
 بروزن توخیز مزاج و ذراعت کتده را گویند و بصیرم اقل و ثانی مجهول هم باین معنی و هم معنی زمینی که بخت زراعت کردن
 مستعد کرده باشند و نام دارویی هم است شوش بفتح اول و سکون ثانی و شین و شت شامخای در
 اکو را گویند و بعرنی قصبان بصیرم کاف خوانند و بصیرم اول نام شهری است در خوزستان که شوشتر باشد
 شوشتر باشین نقطه دار بروزن که بفتح کاف نام شهریست در خوزستان شوشک بروزن موشک طنبو
 در باب چهارم را گویند و بمعنی تهو نیز آمده است و آن مرغی است که چکر از بگت شوش شیر با میم بروزن
 کیر بمعنی پیل باشد و بعرنی قاف صهار و حسیرو خوانند شوشو بصیرم دو شین و سکون هر دو و او
 کا و کس و از زن باشد شوشه بروزن خوشه شفته و شیکه شطلا و کستره و امثال آنرا گویند و آن جسم کدخته
 باشد که در ناوچه آهین ریزند و بعرنی طولانی و کوتاه را تیر گویند مانند لوح زاره محراب مسجد و تخمه حمام و امثال آن
 و نشان و علامتی را سینه گویند که بر سر قبر شهدا بر پای کنند و ریزه هر چیز را نیز گفته اند و هر شسته و بلند را گویند
 عموماً و شسته ریگ و خاشاک را خصوصاً شوخ بروزن دوغ پینه و آبله را گویند که بردست و پاسبیب کار کردن
 در راه رفتن بهر سد و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بمعنی شوخ هم آمده که پی شرم دلی حیادوی باکت باشد
 شوخا بفتح اول بروزن غوغا صهار و محوطه را گویند که شبها کاوان و کوسفندان و چهارپایان دیگر در آنجا باشند
 شوخار بفتح اول بروزن شبکار بمعنی شوخا است که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب و بصیرم اول زاج
 سفید را گویند شوخاره بفتح اول بروزن الحاره بمعنی شوخا است که جای خوابیدن کوسفندان باشد در شب
 شوخاه بفتح اول بروزن حسره که بمعنی شوخاره است که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب در اصل این
 لغت شبگاه بوده و چون در کلام فارسی بای ایجاد و کاف فارسی بعین تبدیل می یابند شبگاه شوخا
 شوخه بصیرم اول و فتح ثالث پینه و آبله باشد که بسیار کار کردن بردست و بدن آدمی و حیوانات دیگر
 بهر سد شوکت بصیرم اول و سکون ثانی و کاف بلغت رند و پازند بمعنی بازر است که عربان سوق گویند
 شوکا با کاف فارسی بروزن شوخا بمعنی شوخا است که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب شوگاه

با کاف فارسی بروزن و معنی شوغاه است که محوطه باشد بحجت شب خوانیدن چهار پایان شوکران بفتح اول و کاف
 بروزن نوکران کیا هی است دوای که خوردن بخ آن جنون آورد و بعضی گویند سخی است کوهی و آنرا دورس گویند و در وقت
 که از ولایت یزد است میشود و آنرا دورس تقی میگویند و شوکران تخم است و آنرا بعر بی طما خوانند شوکران بضم اول
 و ثانی مجهول و کاف بروزن فوخل با در سید دوکت باشد و آن چوب یا چرمی است مدور که در کلوی دوکت محکم سازند
 و بجای لام کاف نیز بنظر آمده است که شوکت باشد شوکه بضم اول و فتح کاف نا و چه آهنی باشد که زر و اکیم
 کداحته را در آن ریزند تا شوشه شود شول با ثانی مجهول بروزن غول یعنی دید و دانست باشد که از دیدن و دانستن است
 و امر باین معنی هم است یعنی به بین و بدان و نام طایفه هم است مثل کرد و لر و امر شو لیدن هم است که از پیشان
 کردن باشد یعنی پریشان کن و متفرق ساز شولان بفتح اول بروزن جولان یعنی کند باشد و آن رسیانی است
 شو لاک با ثانی مجهول بروزن کوچک است جلد و تند و تیز رفتار را گویند و نام مرکب سفید یا پر پیچیده است
 و معنی با در سید دوکت نیز است و آن جرم یا چوب کردی است که در کلوی دوکت محکم سازند شولین بضم اول و ثانی
 مجهول و لام و میم بروزن کوپلن بخت زنده و پازند یعنی دوزخ باشد که در برابر بهشت است شوله بفتح اول و ثالث
 و سکون ثانی یعنی اسیر کن دان و جا و موضعی است هر کوهی که خاک روبر و خلاشه و پلید میار آن ریزند و جا شیر نیز گویند
 که گرما به بان سرکین در اینجا خشک سازند و نام علی از منازل تسهیم است و معنی لخت جامه یعنی یک فوط یا چوب
 باشد و تیر شهاب را نیز گویند و آن روشنایی باشد که شبها در جانب آسمان از طرق بطرف دیگر رود شولی
 با اول ثانی رسیده و ثالث به سخانی کشیده نوعی از اماندی و شخری باشد که مردم فارس خوانند شولیدن
 بروزن زولیدن یعنی در بهم شدن و پریشان کنن و متحیر و حیران و در بیان خاطر نشستن و در مانده گردیدن باشد
 شولیده بروزن زولیده یعنی پریشان شده و در بهم کشند و حیران گردیده باشد شو مار سید با میم
 بروزن طومار سید معنی کرمه و نوحه و کرمه و نوحه کننده باشد بخت زنده و پازند شو مر بضم اول و کسر میم و سکون ثانی
 بنور زینی را گویند که بحجت زراعت کردن آماده و مستعد ساخته باشد شومن بضم اول و فتح ثالث بروزن
 شوزن بزبان زنده و پازند معنی بنیانی باشد و بعر بی ناصیه خوانند و بکسر میم گفته اند شو میسر با ثانی بوا
 رسیده و ثالث به سخانی کشیده و بزای لفظ دار زده معنی شو مر است و آن ربمی باشد که بحجت زراعت زیند

و اما در کرده باشند و بعضی شیار هم آمده است چنانکه گویند زمین شو میز کرده یعنی زمین شیار کرده و یکبارگی ^{نقطه} نقطه
 رای بی نقطه هم سطر آمده است و بر وزن همین که بفتح اول باشد زراع و زراعت کننده و برزیک را گویند شو میزیدن
 بر وزن مویچیدن یعنی شیار کردن و زراعت نمودن باشد شوند بفتح اول و ثانی و سکون فون و دال اجسد
 بعضی باعث و سبب و ماده هر چیز باشد شوند بفتح اول و ثانی و دال بالف کشیده شود و شنونده را گویند
 شوند ان بر وزن قلدان جمع شوند است که اسباب و مواد و بواعث باشد یعنی سببها و ماده و باعثها است
 بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی یعنی فنون و علاج باشد شو نیر با اول ثانی رسید
 و ثالث تجانی کشیده و برای نقطه وارزده سیاه دانه را گویند و بعضی جهت آلود خوانند و آن کجی باشد که برز
 حیران باشد و زمین شیار کرده و برزیک و زراعت کننده را نیز گفته اند شو نیر بفتح اول و تحتانی آخر نام
 سجی است غیر معلوم شوه بفتح اول و ثانی و ظهورها بر وزن و معنی شبه است و آن سنگی باشد سیاه و سکت
 و باخفای نام یعنی سبب و باعث و ماده باشد شوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف یعنی پراکن
 و بعضی قیص گویند و بضم اول و تحتانی مجهول شور با و آوری را گویند که بر روی تار بارچه که می بافند مانند و بضم اول و کول
 ثانی و تحتانی یعنی شوبس باشد و معنی شستن و امر شستن همس و کسر اول و ثانی شب را گویند و آن رنگی باشد
 که بر ریزه کنند و در طعام و ماست ریزند و دلیز و دالان خرد و کوچک را نیز گفته اند شو لیسیت بفتح اول و ثانی
 بر تحتانی سیده و بسین بی نقطه و فوقانی رده یعنی پراکنگی و پراشانی باشد شو یلا بضم اول و ثانی تجانی
 رسیده و لام بالف کشیده بلفست سریانی گنای س که آرا بوسی مادان گویند و یونانی اطمیسا خوانند
 شوی مال بر وزن کوسمال شخصی را گویند که آنا و اس بر باره می مافنه بمالد

بیان بلیت و دویم در شین نقطه دار با تا سمل بر پان شش لغت و کانت

شه بفتح اول و سکون ثانی مخفف شاه است که اصل و خا او نند و بزرگ باشد و اما در اتر گویند و سید و شافل
 کرسه را هم گفته اند و معنی معیه آمده است که در برابر رخصت و رضا است و کشت کردن شاه شطج باشد یعنی
 حیره را در جای بگذارند که سزا ناطع از بانی خود بخیزد با علاج بر فاسان کند و هر چیز را نیز گویند
 که در بزرگی خوبی بحسب صورت و میسار من خود بزرگ نزد مزار باشد همچو شمشه سوار و شهباز و شمشه سوار

آن و بعضی اول کلمه است که در محل کراست و نفرت گویند شهاب بروزی شراب محض شاه است و آن
 آب سنجی باشد که مرتبه اول از کل کاجیه گیرند و در عری شیری باشد از کوسغذ یا کوه که با آب آمیخته باشد و کبیر اول
 هم در عری گوکب و ستاره و شعله کشیدن آتش را گویند و شنب جمع است شهادت سمرقند که او بی شهادت
 را گویند که در آن شکست دریب و سناحلی و عرض نباشد و از روی راستی و اخلاص باشد شهباز بابای
 اجد بروزی پرواز جانوری است شکاری که بجهت از باز بزرگتر و بجزای کتر می باشد و باز بزرگ را نیز گویند شهبالا
 بالام الف بمعنی شاه بالا است یعنی داماد بالا چه شهبی داماد هم هست و آن شخصی است که بقدر بالا و حسن وصال
 با کسی که او را که خدا میکنند برابر می باشد و او را نیز مانند داماد آراسته کرده با داماد بخانه عروس می برد و بر
 ساق دوش میگویند شهباله بروزی ده ساله بمعنی شهبالا است که بدوش داماد باشد شهبه
 بابای فارسی بروزی کفر پز اولین بال جانوران پرنده را گویند شهباز بروزی رفتار اولین تار و تاریم و
 تارکنده را گویند که در ساز نهند شهبان بروزی مرجان محض شایجان است که نام و لقب در با
 و ن تهری است مشهور در خراسان سهند بروزی عمد بمعنی انکبین است و بعضی عمل گویند شهبانه
 محقق شایده است که تخم نبت باشد و معرب آن شد حاج است شهبو پاس بابای فارسی
 با لف کشیده اشاره بجزت رسالت پناه است صلوات الل علیه و آله که شفاعت کنان را تا دو پاس از
 روز میکند و گنایه اراغاب هم هست و گنایه از آدم علیه السلام باشد چه او تا دو پاس روزه که پانصد سال باشد بر
 بود و یک روز سببت هزار سال دنیا است و گنایه از دل هم هست که بجزئی قلب خوانند شهبه آرای
 بروزی بزم آرای بمعنی زینت و آئین استن شهبه باشد و کسی را نیز گویند که شهبه آئین بند و امر باین
 هم هست شهبه آرایه نام تهری است که از شیرین تیروییه باد سناه انجا را زهر داد و کشت و آن شهبه
 که ت و شهبه آرایه نیز بنظر آمده است شهبه روائ زروسیم رایج و ک را گویند شهبه زور بضم
 زای لفظ دار و سکون و اوورای بی نقطه نام شهبه است نزد یک بشهر بابل شهر بصره بفتح سین بی لفظ
 سکون بی اجد زای نقطه دار نام تهری است در سواد کبکس بفتح کاف و سکون شبن قریش است
 ۱۰ شهبه گمان با مان نرشت بروزی زروسیم ان حسا را گویند که بر در تهر نرکت مکنند شهبه ناز

با نون بالف کشیده و برای نقطه دار زده نام خواهر جمید است که با خواهر دیگرش از نواز در جهالت سخاک بود و بعد از
 کشته شدن سخاک هر دو بغیر یون منتقل شدند شهر و با او بروزن که بلا گویند یکی از پادشاهان عالم
 طبیعت زر قلب و ناسره زد و آنرا شهر و نام کرد و بنا بر شدت و تنیدی خوی در ملک خود را چ گردانید و در
 غیر ملک او هیچ مسکنی گرفتند شهر خود بروزن مخصود هر سر رود خانه بزرگ را گویند عموما و نام رود خانه
 است در عراق خصوصا و نام شهر است در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رود خانه شهر و بنا کرد بود
 و بنام آن رود خانه موسوم ساخته و نام سازی است مانند موسیقار که در میان در بزم و در زم نوازند و نام
 صوفی نیز بست و تار کنده و تار بم را نیز گویند که در بعضی از سازها بنند شهر روز بازاری نقطه دار بروزن
 و معنی شهر و است که رود خانه بزرگ و شهر خسرو پرویز و ساز و میان و غیره باشد شهر و زده
 با او و مجول بروزن بسره زده که ای را گویند که هر روز بر روی یکی از محلات شهر و کوچ و بازار برود و که ای کند
 شهر پار با نون بالف کشیده و برای قرشت زده پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد
 و خلاصه بزرگ شهر را تم میگویند شهر پیده بروزن فهمید معنی برکنه و برایشان شده و از هم پاشیده
 و پنج و پن کر پیده باشد شهر می بروزن تقریر معنی شهر پور است که ماه بنتم شمسی باشد و نام روز چهارم است
 از بهر ماه شمسی شهر پور با او بروزن برزیکر نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج
 سنبله و نام فرشته است موکل بر آتش و موکل بر جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالح ماه شهر پور و روز شهر پور که روز
 چهارم است از بهر ماه شمسی بدو خلق ارد درین روز معان جشن کنند و عید سازند بنا بر فاعده کلیه که نزد ایشان
 مغر است که چون نام روز با ماه مواخی آید عید باید کرد و بسبب آنکه درین روز تولد داراب واقع شده بود
 حسن سازنده عمک کند شهر پور کان با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام روز چهارم است
 از ماه شمسی که شهر پور ماه باشد درین روز معان جشن سازند و عید کنند شهر پور برای نقطه دار بروزن
 مخصود مختلف شهر زده است و آن شهری باشد نزدیک به بابل و بجای رای خسرو اول بهر شهر است
 که بروزن افروزه باشد شمالا بنجه اول و سکون تانی و درم الف چشم سپاس را گویند که ماس سه جی
 باشد و فرزندش دشته باشد شمالا ماه بروزن در میان هر نویسی است زده بهی می عم بهی

کونیه نام ولایتی است و بعضی دیگر گویند نام بجای و معنی است نزدیکت بکوه الوند شوملک **خنگ** بر وزن **خنگ**
 ریسمان تاب را گویند و آن شخصی است که ریسمان و طناب خیمه و امثال آن میتابد و بحری لوف گویند شمله
 بفتح اول و ثالث گوشت بسیار را گویند شملیده بلام بر وزن فیمده بمعنی شهرین است که پرالده و پرینا
 شده و از هم پاستیده و پنچ و پن کشته باشد **شهنای** مخفف شاه نامی است که سرنا باشد و از اسور نامی نیز گویند
 شهنند بر وزن سمند بمعنی بهبودی و یکی باشد **شهنشاه** باشین نقطه دار بر وزن قد مکاه پادشاه هیلویند
 که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر باشد **شهنشاه فلک** کنایه از خورشید جهان گیر است **شهنسته**
 مخفف **شهنشاه** است که پادشاهی باشد از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر **شنگار** بر وزن زرنگار کنایه از فریب
 و دعای عظیم باشد **شهنکاره** بر وزن صنم خانه ناله و کمرک را گویند **شهم** نیم روز کنایه از آدم صفی علیه السلام است
 چه او تا امروز در بهشت بود که با صد سال باشد و هر یک روز بهشت هزار سال دنیا است حضرت رسالت صلوات الله
 علیه و آله را برتر گویند زیرا که تا نیم روز شفاعتشان کنایه از کار خواهد کرد و در دست بر پایه مکتوبه بسبب آنکه سینا از نیم روز خواهد
 و کنایه از دل آدمی هم است و بحری قلب گویند و آفتاب جهان را بر کعبه اند **شهموار** بر وزن رهوار مخفف **شاهپور**
 که چهره لاین و سنراوار پادشاهان باشد **شهمه** بجزر اول و معنی نالی مخفف **شیمه** است که صدای آب باشد و **شهر**
صهیان خوانند **شهی** بر وزن صغی بمعنی پادشاهی و دامادی است چه داماد را نیز **شهر** گویند و **شهر** شیرین با ش
 عموماً و حلوانی که از شناسه و تخم مرغ پزند خصوصاً و بمعنی خوش و خرم نیز آمده است **شهمین** بر وزن زمین
 نام شهر زنگان است و معرب آن رجان باشد گویند آن شهر را در شیر با بجان بنا کرده است
بیان بسبب و سیم در شین **نقطه دار** یا **یای** حقی مشتمل بر یکصد و هجده لغت و کلمات
شیار بجزر اول بر وزن خیار که یعنی را گویند که بجهت زراعت کردن با کاوا بن سنگا فته باشد و بعضی در غنیم
 هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند **شیاریدن** بر وزن نشا بدن مصدر است و معنی شیاریدن
 در زمین را سنگافتن در اندن بجهت زراعت و شیاریدن هم معنی است و معنی زراعت کردن بر موهن است
 بجزر اول بر وزن میان جزا و پادشاه و مکافات یکی و بدن را با سده دماره رون تر است که تر خون است
 میگویند و بحری دم الاغین خوانند و بفتح اول هم معنی قل آمده است **شیانی** کعبه آوار است و در زبان

دهم و دینار و هفت را گویند و آن زری بوده رایج که هر قدیم هر چند اسان میزده اند شیب بجز اول و سکون ثانی مجهول
 و بابی ایچ معروف است که در مقابل بالا باشد و زنی را برتر گویند که باران بر آن باریده و مردم و حیوانات بر بالای آن
 تردد و آمد و شد بسیار کرده باشد و بعد از آن آفتاب خورده و خشک شده باشد چنان که تردد بر آن دشوار بود و بنا به
 تازمانه را نیز گفته اند که رشته تازمانه باشد و بعضی آشفته و مدپوش و سرشته و بجز و پتخ و شتاب زده هم آمده است
 و گریه و نوحه را گویند که از نهانیت اندوه باشد و کون را هم گویند که بزبان عربی دبر خوانند و بابانی معروف نیز گفته اند و با
 طیب قافیه کرده اند شیبها بروزن زینا مارا فعی را گویند شیبان بجز اول بر وزن بجان یعنی آینه و بر نیم
 و در هم کرده باشد و بعضی لرزان هم گفته اند شیبایسین بر وزن بچایسین یعنی آرد کسدم و امثال آن را در باب
 و غیره آینه و بر نیم زدن و بعضی لرزایدن هم آمده است شیب بالا بابای فارسی بالف کیده و لام الف
 یعنی برنخس بالا باشد و آن ظریفی است که مانند لکغیر سوراخها دارد و بدان چیز نامت کنند شیب بر وزن
 پی بد یعنی برسم زده شود و بلرزد شیب بلا بجز ثالث و فتح مای ایچ و لام الف کنایه از دنیا است
 که عالم کون و فساد باشد شیبم بر وزن سبیم یعنی برهم زده و آینه کرم و لرزان شوم شیبنده
 بر وزن زیننده یعنی آینه و برسم زده و لرزان باشد شیب و بالا کنایه از زمین و آسمان است و کنایه از
 و دروغ و کرم و سرد هم هست و داد و ستد و امر در این گویند از راه دیگر شیب و تیب با فوقانی به تختانی
 رسیده و بابای ایچ زده این لغت از اتباع است و بعضی سرشته و مدپوش و شتاب رده باشد شیبور بجز اول
 بابای فارسی بر وزن پی نور لغیر را گویند که برادر کوچک کرناست و آنرا نامی رومی نیز خوانند و بفتح اول هم گفته اند و بابا
 ایچ نیز درست است شیبوی با تختانی در حسرت و حرکت مجهول یعنی شکوی است که آواز پای باشد
 که در شب آینه بر راه روند و صدایی که در خواب آینه از دم بر می آید شیبوره بفتح اول و فوقانی بر وزن مسیره
 و ای است که آنرا بیونانی سرچوس و لبدیون خوانند و معرب آن بشطج است گویند اگر آنرا سرچیا و برند
 در دندار اسکن سازد و بجای مای هوز کاف هم نظر آمده است و لجرنی مسواک آراعی خوانند شیخ
 بجز اول و سکون ثانی و حای پی نقطه در مننه را گویند و بهر بن زنی است که در مننه زنی شیب زنی
 بجز غای لفظه دار و فتح نون شیطان لعین را گویند شید بجز اول و سکون ثانی و زنی که در مننه زنی
 یعنی لوز بند

مطلقاً که آن روشنایی معنوی است و هر چیز بسیار روشن را نیز گویند و بعضی کثیر الشعاع خوانند و یکی از نام های آن است
است و چشمه آفتاب را هم میگویند و نام سپهر افراسیاب نیز بوده که او را شنگ خوانند و بیغ اقل زون مسالو
و ساختگی باشد **شیدا** یعنی اقل بروزن پیدا یعنی دیوانه و لا محتمل باشد **شیداب** بجز اقل بروزن
تیر آب نام یکی بوده و ادخاک را االه میدانند چنانکه دیگران آتش را **شیدا** سپهبد یعنی دیوان بخش است
که بجز بی روح اقدس خوانند **شیدان** بجز اقل بروزن شیلان خوان طعام و نعمت را گویند **شیدان**
بجز اقل ترجمه نور آتشیطان است چه شید یعنی نور باشد و آهر من شیطان را گویند و گناه از خیالات زشت و تحولات
باطل بود **شیدرنک** بارای فرشت بروزن تیر چنگ نام پهلوانی بوده در نهایت فضل و دانش و او
طبع را واجب الوجود میداند چه هیچ چیز عالی از او نیست **شیدوش** بانامی مجهول بروزن بیوش
نام سپهر کو در زاست کیو برادر او بود **شیده** بجز اقل و سکون نامی مجهول و فتح دال یعنی شیدا
که هر چیز روشن و نام آفتاب و نام سپهر افراسیاب باشد گویند چون او بنامیت حسن و جمال داشت پدرش **شیده**
ملکت گردانید و گیسو و بن سپا و خوش که خواهر زاده او بود روزی با او کشتی میکرد چنانش بر زمین زد که هلاک شد
و نام یکی از ساگردان سنار است که بحیث بهرام کوز خزنه و سدیر ساخت و بعضی گویند نام یکی بود که بحیث
هفت عمارت فرمود ساختند که بهفت منظر مشهور است و شهر آمل را بجایزه گرفت **شیدر** بانامی
مجهول و ذال فقط دارد بروزن و یکریکی از نامهای خداست بل بلامه **شیدیر** بجز اقل و ذال فقط دار
بروزن زبکبر یعنی شیدر است که یکی از اسمای الهی باشد **شیر** بجز اقل و سکون نامی مجهول درای فرشت
جانوری است معروف و بجزی اسد گویند و نام یکی از دوازده برج فلک است هم هست و بانامی معروف تیر معروف
و آن چیزی باشد سفید دروان که از پستان ماده حیوانات برآید و از آن پنیر و ماست بنهند **شیر** ا به
با اول ثانی رسیده و ثالث بالف کشیده و فتح بای ابجد ششمانش را گویند و بعضی شیره شخاش را گفته اند
شیراز دو معنی دارد اول نام شهری است مشهور و معروف در فارس گویند عرو لیت آنرا تعمیر کرد و دویم آنکه
سنت را ریزه کنند و با ماست بیامیزند و قدری شیر بر آن ریزند پس در سکی یا طرزی کنند و چند روز بگذارند تا
رتش گردد و بعد از آن بانان بخورند و بعضی گویند معنی دویم عربی است و معنی ریچال هم گفته است

که مرای دوستانی باشد شیر الکبشر کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است شیران پولاد و
 کجرفون کنایه از مردمان دلیر و شجاع و بهار باشد و کنایه از اسپ بر زور هم است شیر انداز بانانی معروف بر روز
 زیر انداز پستان را گویند که پراز شیر باشد و از آن قطره قطره شیر بچکد و بانانی مجول کنایه از مردم دلیر و شجاع و بهار باشد
 شیر اوژن با دو وزنی فارسی بر وزن و معنی شیرا فلک است که کنایه از مردم شجاع و مردانه باشد و نام شخصی هم بوده است
 شیر با بانانی معروف و بای ایچد بالف کیده شیر برنج را گویند و آن شله مانند ای است که از برنج و شیر کوفته یا کاه
 پزند و بعضی گویند شیر با شیر است که آنرا میزنند تا چون جغزات بسته گردد و بعد از آن میوهای خشک در آن ریزند و بعد از
 زمانی خوردند و در او را نیز گویند و آن ماستی باشد که در آن شیر کوفته و کاه ریزند و آنرا بعرنی شیران خوانند شیر شیر
 بفتح بای ایچد و سکون خانی نقطه دار و شین قرشت به تخانی کیده و برای پی نقطه زده نام حنی است و دای و آنرا از
 هندوستان آوردند طبیعت آن گرم و خشک است شیرها قیمت و بهای شیر است و چیز را نیز گویند از شله
 و جاپر و زرد سیم که در هنگام دامادی و کد خدایی بخانه عوس بختند شیرج بر وزن ایچد معرب شیر است که
 روضی کجند باشد و لبرنی دهن الحل خوانند با حای پی نقطه شیر جامه بر وزن زیر جامه پستان زنان و حیوانات
 دیگر باشد و کاسه و پیاله را نیز گویند که شیر در آن کنند شیر خام خوردن کنایه از غفلت کردن و خام طعمی باشد
 شیر خشک بضم خا و سکون شین نقطه دار و کاف شیر خشک را گویند و آن شبم مانند ای است که در خراسان
 بر نوعی از درخت بید نشیند شیر داغ بانانی مجول بر وزن سیر داغ جامه پیش باز استین کوتاه را گویند شیر دل
 بانانی مجول کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد شیر را بر وزن میرزا دایمی است که آنرا بوزیدان گویند خورد
 آن شیر را زاده کند و تن را فریب سازد اگر با آرد برنج حلوا پزند و خوردند شیر برنج بفتح زای نقطه دار و سکون حیم شیر
 خفاش را گویند که مرغ عیسی باشد و بفارسی شپه خوانند و گویند هیچ مرغ شیر ندارد الا خفاش و شیر مرغ که میگویند همین است
 گرم و خشک بود و سنت نشان را بریزند اگر بجزند و ناخته چشم را بریزد اگر در چشم کشند شیر زوه بفتح زای
 نقطه ... بی نقطه ظلی را گویند که در ایام شیر خوانی شیر که خورده باشد و بدان سبب کضعیف بماند شیر زرق
 بفتح راج و سکون قاف معنی شیر است که شیر خفاش باشد گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا خفاش شیر زنه
 بفتح راج و سکون چونی را گویند که بدن با سبب بنورانه و بر سبب رتند یا مسکند از ذوق جدا شود شیر زه بفتح

زای نقطه در بعضی زور و قوت و قدرت باشد شیر سحر کنایه از برج اسد است و آن فرخنده و دوزخ برج فلک باشد
 شیر سوار کنایه از آفتاب عالم گرد است باعتبار اینکه برج اسد خانه اوست شیر شامروال صلاوت شیر بریا
 کونید که در سایه آنها و سپردن نقش کنند شیر شوزه شیر برهنه دندان و حنکین و قهر ناک را کونید و کنایه
 از حضرت امیر علیه السلام هم است شیر شوزه غاب باغین بالغ کشیده و بیای ایچ زده کنایه از
 شاه مروان و شیریزوان علی بن ایطاب علیه السلام است شیر شجر کون باثانی معروف کنایه از شراب
 لعلی اکوری است شیر طاقی باثانی مجهول کنایه از مردم صاحب غرور و بیدل باشد شیر گردون کنایه از برج
 اسد است و آن از جمله برج فلک باشد شیر ک گردون باثانی مجهول کنایه از دل دادن و دلیری کردن و
 مستولی گردانیدن باشد کسی را شیر کنجشک پرنده است بزرگ و درنده و مردار خوار که او را در کاک تیر کونید
 بفتح داو شیر کیا کنایه است که چون آنرا بکنند از آن شیر شغیدی مانند شیر برآید در خصماها بجا برند شیر
 باکاف فارسی درای قرشت هر دو نختانی رسیده معنی شیر کیرت که مردم نیم است و است
 و نام روزیست و هشتم از ماههای مکی باشد شیر لعاب کنایه از عمل است که شند و انجین باشد شیر طاهی
 نوعی از ماهی سفید غلوکس دار باشد و بوزن یکین تریز میشود و گوشت بسیار لذیذ دارد شیر مرد با میم بوزن نیم سرد
 کنایه از مردم دلیر و شجاع با و ارباب سلوک شخصی را کونید که سرد و گرم مجاهدات در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده
 و تلخ و برش ریاضات در مسافرت عالم لاهوت چشیده و از خطا نفس فارغ شده و بدگرگذا مالوس کشته و از بلاها
 نلذذ یافته و از لغیم هر دو جهان لغت گرفته باشد شیر مروان کنایه از مردمان شجاع و دلیر و دلاور باشد و معانی
 طریق حق را نیز گفته اند شیر مرغ سکون ثالث مرغ عیسی را کونید که شب پرده باشد چه کونید او می زاید و بچه خود را شیر
 میدهد و بجزر ثالث کنایه از محال باشد و با جان آدم مراد است چنانکه میکونید شیر مرغ و جان آدم شیر مرغ از فلک
 بعضی شیر گردون است که کنایه از برج اسد باشد شیر مکس باثانی مجهول و فتح میم و کاف فارسی و سکون سین بی نقطه
 عنکبوت را کونید شیر و شلم باثالث با و اور سیده و کسر سین نقطه دار و لام تجانی کشیده و میم زده نام
 شحری است که مسجد اقصی در آنجا است و آنرا الجری بیت المقدس خوانند شیر و نه بفتح نون نوعی از شوش باشد
 که بر اندام و روی اطفال برآید و آنرا الجری سعه خوانند و بیماری سرد و ماغ و جنون را تیر کونید و مرضی باشد از

امراض و دواب شیروی بروزن نیگوی نام سپر خرد و پر زراست که سپر حاق شد و بشیر وید اشتها را درود و دام کمی
 از بهلو امان ایرانی هم هست که در خدمت منوچهر شاه می بود شیرویه بانانی مجبول و فح محتانی آخر یعنی شیروی است
 که پسر سر و پرویز باشد و معنی سگوه مسند و صاحب نشان و شوکت و شجاع و دلیر هم هست شیروه بروزن زیره
 نوعی از شراب است و آن جهان باشد که بوزه و سنجاب را در یکدیگر داخل کنند و خورد دروغی شیر سخت را تیره
 گویند که دروغن کجند باشد و معرب آن شیرج است و بعربی دهن الحل گویند با حای بی لفظه و خواجچه پایه دار را هم گویند
 شیرونیک مصخر شیرین باشد و نوعی از جوش هم هست که بر اندام در روی اطفال بر می آید و بعربی سفه میگویند
 شیرین کار با کاف بلف کشیده و برای قرشت زده مردم مسخره را گویند و شخصی را نیز گویند که سخنان شیرین
 و لطیف و طرفه میگوید باشد شیرینه بروزن دیرینه یعنی شیرینیک است که نوعی از جوش روی و بدن
 اطفال میباشد و نام مرضی است که دواب را بهم می رسد و چونیکه جزالت را از نذ تا مسکه بر آید شیر بکبر اول و سکون
 ثانی و زای لفظه دارا بسوس را گویند و آن چوپی باشد سیاه که از آن چیزها سازند و کمان تیر انداز را نیز گفته اند
 شیشیاکت باشین لفظه دار بروزن بییاکت کو سفند کیساله را گویند و رباب چار تار را نیز گفته اند و آن سازی
 است مشهور شیشاک بروزن بچاک یعنی شیشاک است که کو سفند کیساله و رباب چهار تاره باشد
 و نام مرضی هم هست که آنرا تیه خوانند و معنی عله هم بظن آمده است شیشله بفتح ثالث و لام یعنی سست و پی نوشت
 باشد و دست و پای سست و پی قوت را نیز گویند و بعربی شل خوانند شیشم بضم ثالث و سکون هم نوعی از ساز
 باشد که نوازند و نام فولیت از مصنفات باربد شیشو با اول ثانی رسیده و ثالث پو او پشیده تیه را گویند و آن
 مرغیست مانند لکنت لکن از لکنت کوچکتر است شیشه باز بابای اجد بروزن کینه ساز کنایه از مجمل و دغا
 باز باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست شیشه خواناب کنایه از آسمان است شیشه گردان یعنی
 اول شیشه باناست که کنایه از مردم مجمل و دغا باز باشد شیشه ماه کنایه از آسمان اول است و کنایه از ماه
 هم هست که قر باشد شیشیاکت با اول و ثالث به محتانی کشیده و بکاف زده یعنی شیشو باشد که تیه است
 شیخته با فابروزن ریخته عاشق و مدیهوش و دیوانه مزاج و دواله و متحیر باشد شیفتگی با فابروزن
 ریختگی معنی بر سر زکی و بیوشی و حیرانی باشد شیغو موری با فاف و میم هم سر و پو او رسیده و اول

درای قرشت تجمانی کشیده لغتی است یونانی و معنی آن بحرین تین احمق باشد و آن نوعی از انجیر است که برکت آن
 به برکت توت میماند شیکت بجز اول و سکون ثانی و کاف مثل را کونید یعنی دست و پای که همان گیرایی و قدرت
 رفتار باشد شیکار با کاف فارسی بروزن و معنی شیکار است که کار فرمودن بی اجرت و مزد باشد نشیلان
 بروزن کیلان بمعنی غناب است و آن میوه باشد مانند سجد که در دو انا بکار برند خون را صاف کند و ساط سلاطین و امرا را
 بهم میگویند یعنی اسباب طعام و طعام را نیز گفته اند شیلا نه بانانی مجول بروزن دیوانه بمعنی اول شیوان است
 که غناب باشد شیلم بفتح اول و لام و سکون ثانی و میم نام دارویی است که آنرا بالوگر در برهن طلاء کنند
 نافخ باشد و آنرا زوان شلک نیز گویند و در میان کسدم زوید شیوانه بروزن میونه لاک پشت و سنگ
 پشت را گویند شیوم بروزن سیم نام رودخانه است که منبع آن از کوههای دیلمان است و بجانب کیلان
 میرود و نام نوعی از ماهی کوچک فلوس دارد باشد که بر پشت نقطه های سیاه دارد و بحرین خرسه خوانند و بعضی
 ماهی را گویند که یونس علیا است سلام را فرود برده بود و کلمه تعظیم تیره است مانند شیخ و خوابه و امثال آن شیومه
 بانانی مجول بروزن هیمه نام نوعی از کور است و عرب غلب خوانند شین بروزن سین محض نشین است
 که امر به نشستن باشد و حرفی بود از حروف تاجی و از مات ثلثه است که سید باشد شیناب بانون بروزن
 پی تاب بمعنی شتا و آب درزی باشد شینیر بفتح اول و کسرون بروزن شبیدر بمعنی شویتر است که سیا
 دانه باشد و آن تخی است که بر روی خمیر نان پاشند و بحرین حبه السودا خوانند شیو بانانی مجول بروزن دیو
 کمان تیراند ازیر را گویند و بمعنی شیب هم آمده است که نقیض بالا باشد شیوا بانانی مجول دو او بالف کشیده
 بمعنی ضعیف بلنج باشد شیوا الزبان بمعنی ضعیف زبان که بلنج بیان باشد شیوان بروزن دیوان
 بمعنی آمیخته و برهسم زده و لرزان باشد شیوا یندن بروزن چپانیدن بمعنی آمیختن و برهسم زدن باشد
 عموما وارد کسدم و مانند آنرا در آب و امثال آن آمیختن را گویند خصوصا و بمعنی لرزاندن هم آمده است شیوشه
 بضم اول و ثانی و فتح سین نقطه دار شوشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره که داخته است که در نا و چه آهینین نیزند
 و دنباله خربزه دهند و آنرا نیز گویند شیوم بفتح او و بروزن سیم یعنی برهسم زده کسدم و آمیخته شوم و بیامیزم
 و برهزم و لرزان کسدم شیوان بانانی مجول بروزن چین ناله و افغانیز را گویند که در هنگام محنت و مصیبت کنند

شیونده بر وزن زینبند یعنی آینه در بسنره و لوزان باشد شیوه باثانی مجهول بر وزن میوه یعنی ناز و
 کزتمه و طرد و غسل و طرز و روش و قاعده و قانون باشد و بمعنی بجز و کمال هم هست و خوشین نمودن و خود نمایی و زیاده
 و خوبی و نیکی کردن را نیز گویند شیوه بجز اول و سکون ثانی و فتح تا آواز و صدای اسپ را گویند و بجز بی صیقل خوانند

کفتار پانزدهم از کتاب برهان قاطع در حروف صادپی نقطه با حروف تهنجی
 بتنی برده بیان و محتوی بر هفتاد و هفت لغت و کنایت و یک انجام که مهمشتم است
 بر هشت لغت که اول آنها صاد نقطه دار باشد

بیان اول در صادپی نقطه بالف مشتمل بر شتر و لغت و کنایت

صاب بسکون بای ایچده سربانی را گویند که از شیر می باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن ار آن چیزی
 بر آید سفید مانند شیر و بصفا مانندی سبب را که تلاح باشد صاب خوانند و در عینی حنظل را گویند صابو ته باثالث بود
 رسیده و فتح فوقانی زن پیرفتاد ساله را گویند صابون باثالث بواو کشیده و بزون زده معروف است و آن
 چیزی باشد که بدان جامه و امثال آن شویند و مسهل خام است صاحب باعای بی نقطه بر وزن کاس
 وزیر را گویند و بمعنی خداوند چه آمده است و عری است صاحب افسر کردن کنایه از حضرت عیسی علیه السلام
 صاحب امضا بجز بسنره و سکون هم وضاد نقطه دار بالف کشیده کنایه از وزیر و نویسنده کان باشد
 صاحب جوزا کوکب عطارد را گویند چه برج چرا خانه او است صاحب خاطران کنایه از شاعران
 و اهل سخن و خوش طبعان باشد صاحب جنر بابای ایچده بر وزن صاحب نظر کنایه از حاجان و نقیبان
 و معرفان و اطمینان باشد صاحب خطران کنایه از ملوک و سلاطین و امر او مشایر باشد صاحب را
 بمعنی وزیر است چه ران در اصطلاح وزیر را گویند و کنایه از شیخ بوعلی هم هست باعتبار اینکه در بر فتح اوله پادشاه
 ری بوده صاحب سفران افلاک کنایه از سبزه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و
 عطارد و ماه باشد صاحب سنک کنایه از مردم باوقار و صاحب قدر و تمکین باشد و کنایه از غنبت کننده و

زنده هم است صاحب صافی بابای اجد کنایه از صبیح است و نام مردی بوده صاحب حضرت و فطانت طایفه
 داشته دستاره پرستی را او بهم رسانیده است صاحب عین و بران کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد
 از جمله دوازده برج فلک صاحب کف بیضا کنایه از حضرت موسی علیه السلام است صاره بفتح رای
 مرثت بزبان اندلس کلی است که آنرا بغارسی فیل کوشش خوانند و بفرنی لوف الصغیر گویند صاع زیر سحفت
 کنایه از آفتاب چنان است بیان دویم در صادی نقطه بابای اجد مشتمل بر سیزده لغت و کنایت
 صبح کنان کنایه از صبح آتیز کویان است یعنی هر دمانیکه صبح آنخ کف عادت کرده باشند
 صبار بضم اول و ثانی بالغ کشید و برای مرثت زده حسرمای هندی را گویند که ترمندی باشد و فنج اول
 در عینی یعنی سنگ سخت باشد صباع تنکار کنایه از ناله است که قر باشد صباع جواهر کنایه از اجزای
 عالم تاب است صبح دل بسکون حای بی نقطه مردم صاف دل در روشن ضمیر و متقی و پر سیز کار باشد
 صبح راست کنایه از صبح صادق است که صبح دویم باشد صبح راست خانه معنی صبح راست است که کنا
 از صبح صادق باشد و بجای نون سیم هم بنظر آمده است که راست خامه باشد صبح روان کنایه از جوانان است
 که تحقیق پیران باشد و مسافر انرا نیز گویند صبح طمع نقاب کنایه از صبح کاذب است که صبح اول باشد
 صبح خشک معنی صبح طمع نقاب است که کنایه از صبح کاذب باشد صبح نشینان کنایه از صبح خیزان است که
 مردمان عابد سحر خیز باشند صبح بوله بروزن توره تیز و مختلط و پشت پای و پلید را گویند صبحی بفتح اول
 و ثانی تجانی رسیده کیاهی است که آنرا ساگوید و بهترین آن کلی است و بعضی گویند عصاره سنا است و در احتیارات
 عصاره اشنان نوشته اند و در عربی طفل را گویند

بیان سیم در صادی نقطه با حای بی نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت

صحای سیم کجبر سبن بی نقطه و سکون تجانی و سیم کنایه از صبح صادق است که صبح دویم باشد صحای قدسی
 کنایه از عالم لاهوت است که ملکوت سموات باشد صحنات بانون بروزن هیبات نوعی از طعام و خود شکی
 است در لار که ماهیابه گویند و انرا از ماهی استنه نرند صحن دور ناک کنایه از دنیا و عالم سفلی است
 صحن سیم کجبر سبن بی نقطه و سکون تجانی و سیم کنایه از صبح کاذب سفید باشد و کنایه از فرغ ماه نیز است *

صحن عظیم کناهیه از سطح الارض در روی زمین باشد صحن وسیع بمعنی صحن عظیم است که کناهیه از روی زمین در سطح الارض باشد
 صحیفه شیخ سحر کنایه از روشناسی صبح کاذب است که صبح اقل باشد صحیفه معرزه کنایه از اقبال عالم است که در خند و در برکت
 خواننده در شماره عاشق باشد بیان چهارم در صاد و بی نقطه یا دال بی نقطه مشتمل بر لغت و کنایت
 صد بر وزن الامعرب سیاست و آن آوازی باشد که در کوه و کلبند و امثال آن سجد و باز بمان شنیده شود و در عربی
 تیرهین معنی طرد صد شاک کردن بمعنی صد پاره کردن باشد چه شاخ بمعنی پاره هم آمده است صدق آستین
 کنایه از اقبال عالم است صدق رُوز بمعنی صدق آستین است که کنایه از خورشید انور باشد
 صدق صد و چهارده عقده اشاره بقرآن مجید است چه قرآن یکصد و چهارده سوره دارد صدق فلک
 کنایه از فلک الافلاک است که فلک اعظم باشد و کنایه از اقبال و ماه هم است و سحلی را نیز گویند در جانب شمال
 از پنج ستاره نبات القمش و سه ستاره دیگر که بصورت مدنی مینمایند و نقطه قطب در میان آن واقع است
 صدق کون سماعی پایانه را گویند که از بلور ساخته شده باشد صدق مشکین رنگ کنایه از اسفند است
 باعتبار کبودی صدق سزای سیدق کنایه از ستاره های آسمان است
 بیان پنجم در صاد و بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر لغت و کنایت

صاف خزان کنایه از خورشید است و باد خزان و فصل خزان را هم میگویند صرصر کوه پیکر کنایه از اسب
 و شتر قوی و سبکی و جلد باشد صر صر ستارگان کنایه از لرزش و چمکت زدن ستارگان باشد صرفان
 بجز اقل روزن عرفان بمعنی اسراف باشد که فلج گویند و نام نوعی از خرما هم است و بیج اول و ثانی در عربی همین معنی است
 و شب و روز را بر گویند صرف بیجا ده رنگ بجز اول کنایه از شراب غفرانی باشد صرفه برودن
 کنایه از دو چیز است یکی از سبقت نمودن و پیشی گرفتن و دیگری از نفع بردن و فایده کردن صرفه اول و ثانی
 مانی دواو بمعنی شوکران است و آن میخی باشد که از زیر و لغت آورند و بعضی گویند در سبب آن کبابی باشد
 که هر که چ امر آنچورد چون بسم رساند صریرا بر وزن خضیر نام کلی است که آنرا استبان او در و بلج مرد میگویند

بیان ششم در صاد و بی نقطه با ف مشتمل بر لغت و کنایت

صف شیخ بجز مانی کنایه از دو طرف شیخ است و آنرا صف شیخ هم گویند صف خاصه کنایه از خیز خیز

و اینها صلوات الله علیهم همین باشد **صفر اعقون** باغبین لفظه دار بر وزن انفاطون لغت یونانی نام مرغیست بمقدار
 کجشک و آنرا بحرینی صفر الشوک خوانند و بعضی گویند نوعی از مرغ صیاد است **صفر اکردون** کنایه از خشم کردن
 و اعراض نمودن باشد و استخراج یعنی کردن از نیز گویند **صفر کردون** بجز اول کنایه از غالی کردن است
 چه صفر یعنی غالی و تنی باشد صغینه بر وزن خسرینه درخت ابله را گویند و آن سر و کوبی است و بحرینی عود خوانند

بیان هشتم در صادی لفظه بالام مشتمل بر چهار لغت و کنایت

صلوات بفتح اول بر وزن ملا بر افراختن نشن را گویند بجهت سرمای سخت و فریادی باشد که بجهت طعام دادن به
 و ایشان و فقیران و پسرانی فرود سخن کنند و بجز اول در عربی بر مازا گویند **صلاب** بضم اول بر وزن کلاب
 اسطرلاب را گویند و آن آلتی باشد که از برج ساخته اند و منجمان بدان ارتفاع کواکب معلوم کنند و گویند پسر ادریس پنجم
 علیه السلام واضع آن است **صلون** بفتح اول بر وزن زبون میوه کبر است که بغارسی گوز را گویند و آن رستنی باشد
 شنیده بجز ده گو سفند و حشروب خطی همان است و بحرینی نبوت خوانند در دو شب پرورده آن اهرار آورد
 و در سه پرورده شکم بندد **صلیب اکبر** کنایه از تقاطع خط استواست با خط محور که خط شمال
 و جنوب باشد و تقاطع امیل شمالی و امیل جنوبی و تقاطع فلک تدویر را نیز گویند

بیان هشتم در صادی لفظه بانون مشتمل بر سه لغت و کنایت

صنار بجز اول بر وزن و معرب چهار است و آن درختی باشد معروف **صندل** دانند بفتح اول دو
 که آنرا یونانی ثونی و بشیرازی سزارا سفند و بلفظ دیگر حمل عربی خوانند و معرب آن **صندل** واجب است و آن نوعی
 از صندب کوبی باشد گرم و خشک است در سیم و سفید آن بهنراست بول و جنس براند و عود النساء و معاصل را
 نافع است **صنعت سخن** کنایه از شعر است و آن کلامی باشد موزون

بیان نهم در صادی لفظه باوا مشتمل بر پنج لغت و کنایت

صو راه بضم اول و کسر رای و رشت کنایه از فریاد و ناله و آواز بلند در دناک باشد **صو صبح** کاهبی کنایه
 از آه و ناله و فریاد و فغان صبح کاهبی باشد **صویر نیم شبی** کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد
صو طله بضم اول و فتح طای حقی و لام نوعی از طبل باشد و بعضی گویند چندی است از درنگت سفیدی مایل به

بسخی اگر آب برکت آنرا بر شراب ریزند بعد از دو ساعت سر که گردد و اگر بر سر که ریزند بعد از دو ساعت شراب شود
صومعه داران فلک کنا به از ملائکه مستترین باشد

بیان در صمدی لفظه با یای حلی مستثمن بر دو لغت و کنایت

صیقل مس فریش کنا به از آفتاب عالم تاب است و سیقل مسیر آفرینش و صیقل مهر آفرینش هم سطر است
الله اعلم صیقل کان با کاف فارسی بروزن نیم جان نام ولایتی است از ملک فارس

انجام در صمدی لفظه وار با حروف تهجی مشتمل بر هشت لغت

ضال تخفیف لام بروزن شال میوه است سرخ رنگ شنبه لعاب و آنرا فارسی کنار خوانند بضم کاف
و بعربی ثمره آلسدر خوانند و در هندوستان بر کونیند و تشدید لام در عری به معنی کمره باشد و بضم کاف فارسی ضحاج
بکبر اول و جیم بالف کشید و جیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید میباشد و بجای صابون کار فرمایند و جامه و چیزهای
دیگر بدان شویند و در عری بمعنی بدی کردن باشد و بفتح اول هر درختی را گویند که دو دوام آنرا بگویند و در عری بمعنی بانگ
و فریاد کردن باشد ضرب بفتح اول و سکون رای فرشت و بای ایجاد سیخ را گویند که خارشست تیر انداز باشد
یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد و در عری بمعنی زدن باشد ضرع بفتح اول و سکون را و عین پی لفظه بمعنی لسان است
و آن چیزی باشد از انسان و حیوانات دیگر که تیر از آن دو کشند گویند عری است و بفتح اول و ثانی هم در عری
لاغر و ضعیف را گویند ضم بفتح اول و سکون رای فرشت و میم نام داروی است که آنرا بیهوشی اسطوخودوس
گویند و آن شاه اسفرم رومی است علت صرع را مانع باشد و در عری فروخته شدن آتش سخت گرم شدن و بسیار
گرسنه گردیدن باشد ضریح بروزن صریح بنائی است در بای و بیشتر در ساحل و کنار دریا باشد ضغوش
باعین لفظه وار بروزن مجروش خربزه نار سده را گویند که کالک باشد و بعری مردم ضعیف و لاغر را گویند و گویند بمعنی
اول هم عری است ضم بفتح اول و میم و سکون ثانی و رای فرشت کل لسان افروز است و آنرا تاج
خردس هم میگویند بوییدن آن عطسه آورد

کفار شائر در هم از کتاب برهان قاطع در حرف طای پی لفظه با حروف تهجی یعنی برد و از ده سیاه
و محسومی بر یکصد و هفتاد و شش لغت و کنایت و یک انجام که انهم محسومی است بر شش لغت و کنایت

که اول آنها طای نقطه دار باشد

بیان اول در طای بی نقطه بالف مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت

طایک باغی نقطه دار بروزن ایک نوعی از درخت است که آنرا طاق گویند و بجزئی طلوع خوانند و بعضی گویند
 طایک میوه درخت طاق است و بعضی گویند ثمره درختی است که آنرا در کرکان زهر زمین گویند اگر بهایم برکت آنرا بخورند
 بمیرند طار طقه بفتح رای بی نقطه و سکون طای حقی و قاف مضوح دانه است که آنرا ماهوب دانه گویند و بجز
 حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است طاروف بفتح ثالث بروزن اصف مال نویافته را گویند
 و در عربی بجزر ثالث شخصی را گویند که میان او و جد او بسیار باشد یعنی از جد او بسیار دور باشد طاروق
 بجزر ثالث بروزن شاروق یعنی در باشد که عربان با سب گویند و بمعنی ستاره و کوكب هم آمده است و بعضی گویند
 ستاره صبح است و در عربی در شب پیدا شوند و در شب آینه را گویند طارم بروزن آدم خانه را گویند
 که از چوب سازند پس چو حاکم و غیره و بام خانه را بترکند و بمعنی کبند هم آمده است و محجری را نیز گویند که از چوب
 سازند و بر اطراف باغ و باغچه بخت منخ از دخول مردم نصب کنند طارم خضر کنایه از آسمان است طارم خور
 بمعنی طارم خضر است که کنایه از آسمان باشد طارم نیلگون بمعنی طارم خیزنده است که کنایه از آسمان باشد
 طاریقه بانالطحتانی رسیده و فتح قاف بیونانی تحمی است که آنرا بجزئی حب الخطای و حب السلاطین
 خوانند و بشیرازی با تو گویند طاس نکلون بمعنی طارم نیلگون است که کنایه از آسمان باشد طاس نر
 کنایه از آفتاب عالمناست طاس نکلون بجزر اول کنایه از آسمان است و عربان فلک خوانند
 طاق بروزن ساق معروف است که آن محراب دینری ابوان و عمارت و بل رودخانه باشد و بمعنی بار
 و کشوده هم آمده است و نوعی از نامه هم است و آن فرجی و جبهه بند دار باشد و طلسان دروازه ترکند و باین معنی
 و بمعنی اول عربی است و بمعنی یک ناهاند که در برابر جفت است یعنی بی جفت و بی مانند و نوعی از صدا و آواز را نیز
 گویند طاق ازرق کنایه از فلک است که آسمان باشد طاق بار نیچر رنگ بمعنی طاق ازرق است
 که آسمان باشد طاق برهماون کنایه از فراموشی کردن و ترک دادن چیزی باشد طاق خضر بمعنی
 طاق بار نیچر رنگ است که کنایه از آسمان باشد طاق کس بجزر اول ابجد و سکون تحتانی و سین بی نقطه بمعنی

طاق مانند است چه دیس مانند را گویند و تخت خمر پر و نیز را که از سریدن بوی رسیده بود طاقس میگویند گویند
جمع حالات کلی و نجومی در آن طاق سه مرتبه و آن سه طبقه بوده و در هر طبقه جمعی از ارکان دولت او جا
بجا قرار میگیرند و خرد و نیز بر آن تخت طلقات و تصرفات کرده بود و صفه حضرت سلیمان را هم گفته اند و ایوان پا
و شاهان را نیز گویند و تیری پیش عمار را هم میگویند طاق شکر پوره گنایه از قطاب و سنبوسه شکر
است طاق طارم یعنی طاق اخضر است که گنایه از آسمان باشد طاق فیروزه و طاق فیروزه رنگ پر
یعنی آسمان است طاق کحلی یعنی کاف یعنی طاق فیروزه رنگ است که گنایه از آسمان است طاق لاجورد
یعنی طاق کحلی است که گنایه از آسمان باشد طاق مفرس صفه حضرت سلیمان علیه السلام را گویند و گنایه از
آسمان هم است طاق نیلوفر می طاق لاجوردی است که گنایه از آسمان باشد طاق نیم خایه بفتح خای
حلی در آن گنایه از آسمان باشد و طاق نیم خانه هم بجز آمده است که بجای تختانی نون باشد طاق و ترنب
بضم فوفانی درای فرشت و سکون نون و بای اجد از لغات مترادفه است و معنی طمطراق و کرو فرود نمایی باشد
طاق و طرم بضم طاد درای بی نقطه سکون هم معنی طمطراق و کرو فرود نمایی باشد اینم از لغات مترادف است
طاقه بفتح ثا لث بر وزن فاقه بک تالذریسمان و یکد در جامه ابرسی و غیره و یک شاخ از ریجان باشد
و تاب و طاق و تخت و لوا نایی را نیز گفته اند طاقی بر وزن ساقی نوعی از کلاه باشد طاقیغیر
باین بی نقطه و فا بر وزن فالیکر بلغت یونانی پوست خیز زیتون هندی است و بعضی گویند برکت درخت زیتون
بندی باشد طاقیون بر وزن غارقیون بزبان رومی بهفت جوش را گویند و آن بهفت جسد است که طلا و نقره
و مس و قلعی و سرب و آهن و روح لوتبا باشد آنها را با هم که از نند و از آن چیزها سازند گویند اگر متعاسنی از نند
و موی زیادتی که در چشم باشد بان محسوس مکنند و بگر بر نیاید و بعضی طاقیون بجزف یا ی حقی هم گفته اند و ن
نوعی از مس مباد و گویند مس رده در باب الکبر اتر است خوانند و گویند در کان مس روینده است و با
سیمینی هم است طاقات با هم بر وزن حاجات اقول بر آن شده و هذبان و سخنان بسزده و جمع
نی صلر گویند و معنی سیمه مانند در زبان بعضی اصاحت ندشته باشد طاقوس کشتن بر گنایه از آفتاب طاقوس
طیلس برین انجمنه بجهت نون که به افرستگان باشد و طاقوس غنله گنایه از نون

و ظمان بهشتی باشد طلاس مشرق خرام کنایه از اقسام است و او سه هزار پتر گویند طایر سردره
 و طایر سردره نشین هم سرد کنایه از جبرئیل علیه السلام است طایر قدسی کنایه از فرشته و ملک است
 بیان دویم در طای بی لفظ بابای آجب مشتمل بر بدیت لغت و کنایت
 طیار بجز اول و ثانی بالف کشیده و برای بی لفظ زوه نوعی از انجیر است و آن سرخ و بزرگ میباشد طبا شیر برون
 و معرب بنا شیر است و آن چیزی است دوایی و با ستهوان سوخته میماند سرد و خشک است در دویم و سیم جلا شیر سرخ
 کنایه از سفیدی صبح صادق است طباق بیخ اول و ضم اول هم سرد و آمده است و سکون قاف بلفظ رو
 یعنی غاف است و آن کلی باشد لاجوردی و در آن شکل و از حوالی کوهستان شیراز آورده اند گرم و خشک است در اول
 و دویم و جگر اول در عربی زمین بلند و هر چیزی که آنرا بر روی بسم تبرقیب چیده باشند طبا جگر بیخ اول
 معرب بنا چه است که گوشت نرم باشد و خاکینه را نیز گویند طبر برون خطر نام ولایت طبرستان است
 که ما نذران باشد و بد جبری که به بید مجنون استهار دارد و منسوب بدانجا است طبر خون با خای لفظ دارد برون
 شفق کون بید سرخ باشد و آنرا سد طری بنام خوانند و بعضی گویند طبر خون سه عدد خوب است که آنرا با حلقه های پتینه
 تعبیه کرده بسم پیوسته اند و شاعران بردست کبرند و مرغان و جانوران را بدان رزند و شکار کنند و رنگ سرخ آنرا
 گفته اند و بعضی عناب نیز آمده است و آن بویژه باشد و دایمی شنبه جگریه برون حنیفه شحری است در جانب
 مغرب گویند عترت در آن شکر بسیار است طبطو با طای حلی برون بدو نام نوعی از مرغابی باشد
 طبع کافوری کنایه از مزاج سرد و خشک است و کنایه از مردم کم سن و طبع و خشک و بار و بیخ سبتر هم است و کنایت
 از فوت و موت باشد طبقت بیخ اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده بلفظ رومی نوعی از گندم باشد
 لیکن باریکتر از گندم است و آنرا انجاریسی کا کلی گویند خوردن آن اسپ را ضرر رساند لیکن آدمی را ضرر مجده
 رساند طبقری برون جغری بطور را گویند و بعضی کنار و دامن هم بسند و جایی و مقامی باشد مندر سلوم
 طبیق زنبور کنایه از صفت نیور است طبا خوردن کنایه از نرم کردن و مبدن مانند طبا در زبر کچیم رود
 که به از بنیان است و آن ظاهر و پدید آید و در صخره ساخته باشد طبل در زبر کچیم مانند کنایه از
 بی نام نشان بودن باشد طبل و پس به نام دو بین سرد و معنی طبل مانند است معنی در عاصوف

و ما تم نوازند طبسنت بفتح اول و ثانی بروزن و معنی تنگ است و آن طبعی باشد پس در بزرگ از چوب که بقال
 اجناس در آن کنند طبسج بفتح اول و ثانی بجمانی رسیده و بجای نقطه در زده یعنی خربزه است که در بان
 بطبع کوبند و در عربی بر پینه بخته شده باشد طبیعت شناس کنایه از طیب و معالج باشد
 بیان سیم در طای فی لفظه بارای فی لفظه مستعمل بر جهل و دو لغت و کنایت
 طرائیث بادو ثانی امثله بروزن نویس معنی طرثوث باشد و آن میوه است که بفارسی بل گویند طراز
 بروزن و معنی عباراس که کلبه بر باشد طراز بفتح اول بروزن نماز نام شحری است در حدود چین حسن خیر سبکی
 و خوبان طراز مشهورند و مشک خوب نیز از آنجا آورند و نام یکی از ولایت بدخشان هم هست و آن ولایت تبرخون
 استهار دلد و مسکه کجا که در آن جامه های قیمتی و فاخر بافند عموماً و کارگاه دیبا بانی را گویند خصوصاً و دیبا قاشی است
 ابریشی در نهایت نفاست و نام فی شکر و کارخانه سکر سازی باشد در خوزستان و منقسم است را نیز گفته اند
 یعنی جاشیکه آب رودخانه و چشمه از آنجا بر چند صفت می شود و هر تسی بطری می رود و با اصطلاح بعضی از اهلس خراسان
 معنی آداستن و پیراستن و ساخن چینه تا بود و معنی لغش و کنار در نیت و آرا سینه و زینت دهنده نیز
 آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون و نظم باشد و گروهی از آدمیان هم هست و بجز اول در عربی سبج
 جامه و امثال آنرا گویند طرازنده بفتح اول ارایش و پند و پیرایش کننده باشد طرائس ^{عین} بانی
 نقطه دار بروزن نویس بلعت بونانی دواپی است که آنرا بفارسی جو برینه و برینه جو و بجز فی سلت گویند و آن چیزی باشد
 مانند کندی که پوست آنرا کسده باشد و باین معنی طرائس هم آمده است که بجای غین قاف باشد طرائخون
 بفتح اول و غین لفظه دار و تجمانی بود رسیده و بدون زده نام بانی است و صمغ آن مانند صمغ عربی میباشد که مثال آن
 سنگ کرده را بریزاند و حیض را بکشد طراق بفتح اول بروزن رواق صدا و آوازی باشد که از کوفتن و شکستن
 چیزی بسپو استخوان و چوب و مانند آن برآید طراک بفتح اول بروزن بلاک معنی طراق است که آواز کوفتن
 و شکستن چیزها باشد طراوه بفتح اول و او جامه باشد ابریشی که بر سر سنان تیره و علم بندند طرثوث
 بادو ثانی مثله بروزن مجوس بلعت بونانی میوه است که آنرا بفارسی بل گویند و آنرا تراثیث نیز خوانند طرخان
 باغی شخدر بروزن مرجان نام پادشاه نرگستان است و قومی از ایشانرا نیز ترخان گویند و شخصی که قلم تکلیف از او برداشته باشند

و هر چیز خواهد بود و نوعی از نهری خوردنی هم است **طرخشقون** باغ و شین نقطه دار و قاف بر وزن طرس کن
 کاسی سحر آینه گویند و آنرا طرخشقون هم گفته اند که بجای فن قاف باشد **طرخون** بر وزن افیون علی است که عاقرها
 پنج است و نوعی از سبزی خوردنی هم است **طرخیلون** با ذال نقطه دار و لام بر وزن اقیقون طبعت یونانی
 انگدان باشد و آن درختی است که صمغ آن انگوزه است و بعضی انگوزه را نیز طرخیلون خوانند که طبعیتش سرد
 بفتح اول و سکون ثانی درای نقطه دار یعنی قاعص و قانون و روشن باشد **طرستوج** بفتح اول و ثانی و سکون
 سین بی نقطه و فونانی بود رسیده و میخ زده نام نوعی از ماهی دریایی باشد گویند خوردن آن شبکوری را بسر
طرشیقوش بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه به تختانی رسیده و قاف بود کشیده و سین بی نقطه
 زده نام ناپدی و حکمی بوده از نصاری و بعضی گویند نام پادشاهی است از نصاری **طرطانیوش** با جا
 حقی و فن و تختانی بر وزن علو افروش نام جزیره است در میان دریا و عذرا حدان جزیره افتاد و خلاص شد
طرخلویس بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و لام بود رسیده و حال بی نقطه به تختانی کشیده و سین بی
 زده یونانی مرغی باشد بزرگی گنجشک و در بال او پر زردی میباشد و پیوسته در کنار نای آب نشیند و جرم سبازند
 و آنرا عبری عصفور انشوک و عصفور اسحاق خوانند و طر و علو و دس و طر و علو و دس هم گفته اند گوشت او سنگ کرده را
 بریزند و منع آن هم کند که دیگر هم زرد **طرف** بفتح اول و ثانی و سکون فامبعی حصه و پاره ای چیزی باشد و سکون
 ثانی یعنی گوشه و کنار باشد و گوشه دکن را چشم را نیز گویند و بند نقره و این جامه صندوق لایسم گفته اند و بعضی گویند هم
 آمده است **طرفا** بر وزن سر درخت کز و چوب کز را گویند **طرف بر لبین** کنایه از نفع یافتن و چیزی
 حاصل کردن باشد از کسی و از جایی **طرفدار** با دال اسجد بر وزن طلب کار کنایه از پادشاهان است و حکام
 و جاگیر دار و سردسین را نیز گویند **طرفدار** از اجسم کنایه از آفتاب عالم تاب است **طرفدار** چشم
 کنایه از شماره مرتج است به فلک هیچ جای اوست و پادشاه ترکستان را نیز گویند به سبب آنکه اولییم چشم در نظر
 اوست **طرف گرفتن** کنایه از حمایت کردن باشد و بعضی گوشه نشینی و سر مدبری هم است **طرفه**
 بضم اول بر وزن سرفه چیز را گویند که کسی ندیده باشد و بجز خوش آمد و در معام تقجب نیز گویند خواه دیده
 شود و خواه شنیده گردد و **بفتح اول** نام یکی از مسائل فرائد است در عربی و فقط سرحدی را نیز گویند که سبب استیلا و غیر

در چشم برسد **طرس** قشطن **طاون** بضم اول کتبه از عالم حیاست باعتبار شش جهت و با سبب و دیگر از تیر کینه
طرفوزن گنایه از جنب دار و چادش و میاوی باشد که همیشه پیش امر و سلاطین و در مردم ناز میان راه بطن
نیست و در **طرم** بضم اول و ثانی و سکون میم صدا آواز در سلسله و لغاره باشد و کبیر اول و سکون
ثانی در عربی مسکه و عمل را گویند **طرمینون** با میم و نون بر وزن اخیتمون ملعبت یونانی نوعی از نکت است باشد
و بهترین آن سبز نکت است گویند اگر بر بازو بزنند از صاعقه امین باشد **طرسخومانس** بفتح اول و ثانی و سکون
نون و جرم بود رسیده و میم بالف کشیده و نون مکسور بین بی نقطه زده یونانی نام دوایی است که آنرا بفارسی پرسپاویان
و عبرتی شعر القی خوانند **طروقون** بضم اول و ثانی و هم در وقاف بود کشیده و بدون زده ملعبت یونانی
میوه است صحرا سی که آنرا عبرتی زعفرور و در حسر اسان علف شیران گویند و آنرا طریقون هم خوانده اند و بعضی گویند
زعفرور هم یونانی است **طروقون** بضم اول و ثانی و قاف پر دو بود کشیده و نون ساکن یونانی کلی است
که آنرا استبان افروز و تاج خسروش گویند **طرس** بضم اول و فتح ثانی مشد و شاموله و علاقه و ستار و کربند
و امثال آن باشد و موی پیشانی اسپ را نیز گویند و خط سیاهی که بر پهلو می شانه خرالغ باشد از جانب چپ
و جانب راست و کیس را نیز گفته اند و بحیث معانی گویند عربی است **طری** بفتح اول و ثانی به سخانی کشیده
بعضی تازه و تر باشد **طریبله** کبیر اول و ثانی بتحانی رسیده و ضم بای ابجد و فتح لام نام در وی است که آنرا
حدوقه و بفارسی اندوقو گویند اگر طغلی در بجزکت آید و حرکت اعضای مردم کم شود آب برک آنرا گرفته بارز
کجدر بخورسانند بعد از آن بر اعضا مالند بجزکت آید تخم آن قوت باه دهد **طریخ** بفتح اول و ثانی به سخانی رسیده و بجای
نقطه در زده نوعی از ماهی کوکبت باشد که از طرف آذربایجان آورند **طریخ** بفتح اول بر وزن جبره
تیرناوک و کزنکاری را میگویند و بعضی را برن و در دو عیار بهم آمده است **طریخان** با غین نقطه دار بر وزن ریخا
نوعی از کاسنی باشد و آن مانند گل خشک زرد و خار در ریها شد و عبرتی قرطم بری خوانند و بر وزن حسریخان هم
بخط آمده است که بجای غین فا باشد **طریخون** با غین نقطه دار بر وزن شیخون یونانی نام مرغیست که آنرا
بویار گویند و باین معنی بجای غین قاف هم بظن آمده است **طریفلن** کبیر اول و ثانی به سخانی رسیده و فتح
فا و لام و سکون نون دوایی که آنرا انده قوقو گویند و حسد قوقو چمان است و آن پست باشد و عبرتی ذو ثله الوان ذو

نود و نهمین روز از آسمان نورهانی نورانی نورانی است و کلاه خضی قشلق را بر کوه کونین
 بیان چهارم در عطای پی نقطه باشین نقطه وار ششم بر چهار لغت و کنایت
 طشت نذر معرفت که طشت طلا و لکن طلا باشد و کلاه از آفتاب عالم تاب هم هست و جام طلا را نیز کونین
 طشت که بقیع کاف فارسی دسکون رای قرشت شخصی را کونیند که طشت یسازد و نام سازنده و مطرب پر بود
 طشت نکلون بکسرتون اول کنایه از آسمان است طشت و خایه نوعی از بازی دادن مردم باشد و آن
 چنانست که درون تخم مرغ را عالی کنند و از ششم بر سازند و طشتی را در آفتاب گذازند و تخم مرغ را در طشت نهند چون طشت
 گرم شود تخم مرغ باصول راه بالا برقص برآید و کلاه از آسمان در زمین هم هست چه زمین بمنزله تخم مرغ است
 در میان آسمان و نام طلسمی باشد و علم نجوم را نیز علم طشت و خایه کونیند

بیان پنجم در عطای پی نقطه باغین نقطه وار ششم بر دو لغت و کنایت

طغرا بضم اول بر وزن بجز العاقبی باشد که بر سر فرمان پادشاهان می نویسند و در قدیم خطی بوده است مخفی که بر سر
 احکام ملوک می کشیده اند طغزل بضم اول و ثالث بر وزن بلیل نوعی از مرغ شکاری باشد و کبکثر ثالث نام پادشاهی بود
 از پادشاهان سلجوقی بیان ششم در عطای پی نقطه بافا ششم بر هفت لغت و کنایت
 طفیقون باشین وقاف قرشت بر وزن ایتمون نام دواپی است ببلغت رومی که آنرا از ملکت ارمن آوردند
 پیکان تیر و بیتر است که جنک را بدان رسد و کوه سازند و بجای حروف ثانی خای فقط دار هم بجز آمده است که طفیقون
 باشد طفیقیل کبکثر اول و ثالث بر وزن آنجیل نوعی از طعام باشد و آن حدس منقشر کرده است که با سر که بزند و خوشتر
 طفل چهل روزه اشاره بآدم صغی علیه السلام است بسبب آنکه طینت و کل او در چهل روز میسوزند طفل نابالغان
 طفلی را کونیند که سخن او ستاد را بیک شنیدن بخدمت و یاد گیرد و باو دستاد باز کونیند طفل میسوزد کنایه از شراب لطیف
 باشد طفله بقیع اول و لام دسکون ثانی ببلغت اندلس زیره صحراپی باشد و بعرلی کونن البری خوانند شش
 طفل هندو مردمان چشم را کونیند باعث بارسیایی

بیان ششم در عطای پی نقطه بالام ششم بر هشت لغت و کنایت

طل بضم اول و سکون ثانی رن پی شوم را کونیند و باشند بدانی در عینی شیر کونیند و شیر سر حیوانی که خوردند

طلا بجز اول محروفت که بعربی ذهب خوانند و در عری شراب را گویند و بعضی گویند طلا مثلث است یعنی مثلثی است که در
 که در حقه آن جو شیده و یک حقه مانده باشد و قطر آن از یک لقمه اندون صمغی باشد سیاه و بعضی اول هم در عری
 حیوانات و بچه حیوان سم شگافه باشد طلب بضم اول و سکون ثانی و بای ایجاد جماعتی و گروهی از مردم را
 گویند که یکجا جمع شده و گرد آمده باشند و بفتح اول و ثانی در عری یعنی جمع باشد طلحنه بفتح اول و عای فی نقطه
 بر وزن فرزند نام پادشاه هندوستان است که از مردم چین شکست خورد و از غصه آن بر تخت نبل جان داد و بعضی گویند
 از برادر خود شکست یافت و جمعی بر آنند که سکن را در آن شکست داد و مادر او از فراق او بیطاعتی میکرد و صعب بن قاسم
 که یکی از حکامی هستند بود بجهت تسکین او شطرنج را وضع کرد و در مجلس اومی باخت تا او مشغول شود و از آن اندوه باز آید
 طلق بفتح اول و سکون ثانی و قاف کوهری باشد کانی گویند بر که حل کرده آنرا بر بدن مالداش بر بدن او اثر نکند
 و بعربی گویند که کب الارض حواد و بجز اول در عری یعنی حلال باشد که در برابر حرام است و بعضی آزاد هم هست که در مقابل
 بنده باشد طلق روان بجز قاف کنایه از شراب است و بعربی خمر گویند طلل بر وزن خلل یعنی نشان
 و عمارت خراب باشد و تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر را بر کفنه اند و گویند عری است طلیسا بفتح اول و سکون
 ثانی و سحانی بالف کشیده نوعی از صدف باشد و آن کوچک میشود و نیک سود کرده بانان خورد

بیان شتم در طای بی نقطه با میم مثل برنج لعنت و کنایت

طسار بارای بی نقطه بر وزن علوا پیدا بخیر را گویند و آن دانه باشد که از آن روغن گیرند و بعربی خروع خوانند
 لضم بر دو طای حطی معنی طان در تنب است که گرد و فرو خود نمایی باشد طمع خام کنایه از توقع داشتن بجزئی است
 که ممکن است حاصل نباشد طمخاج بفتح اول و عین نقطه در وزن امواج نام ولایتی است از ترکستان طمخاج خانه نام پادشاه
 سمرقند بوده و بعضی گویند نام پادشاهان نبت و نیماست

بیان نهم در طای بی نقطه بانون مستم بر سه لعنت

طنبک اسم اول و فتح بای اسجه بر وزن اردک و بلی باشد دم دراز که انرا از چوب و کاهی از سفال تیز سازند
 و بار یکبار آن در آرزو خوانان دوزیر بل گرفته نوازند و خوانند طنجه بر وزن کبچ نام شهر است در جانب مغرب
 نزدیک بکوه قاف طنطنه باطای حطی بر وزن زکمه آواز رباب و بر بطور و دو امثال آنها را گویند

بیان دهم در طایفی نقطه با و او شمشیر بر مینیت و پنج لغت و کسایت

طواره بر وزن شاره یعنی پیش است و آن سخن باشد مانند ماه پر وین گویند با ماه پروین در چکار و دید لیکن رسم قائل است
طواف سرکش شخصی را گویند که میوه و امثال آنرا بر سر کرده کرد که چه و با زار بگرداند و بفرودشد و عین و شب روز آتیه
گویند و بعضی ضد در آن هم آمده است طوّر یعنی اقل و سکون ثانی و رای قرشت یعنی طرز و روش و نوع و
قاصد و قانون باشد و بعضی حد و طرف هم آمده است و بضم اول و ثانی مجهول یعنی وحشی است که در مقابل رام باشد
و با ثانی معروف نام کوهی است مشهور و عربی است طوردان با دال ایچد بر وزن دو دمان اسپ استرو
شتر بزرگ تارکش و رنده را گویند طورثیا بجز رای یوز و سکون یای حقی و بای ایچد بالف کشیده
نام کوهی است نزدیک به بیت المقدس و مشرف بمسجد اقصی گویند در آنجا بقعده سزار پیغمبر از دنیا رحلت کرده اند
و عیسی علیه السلام از آنجا آسمان رفته است طورسیخوس بضم اول یعنی طریستخوس است که نام زاپد
و حکیمی و پادشاهی بوده از نصاری طورثینا بجز سیرین کوهی است در حدود مصر نزدیک ببحری که مابین
شام و وادی قری است و محل مناجات موسی علیه السلام بوده و بعضی گویند در صحرائی تپه باشد نزدیک ببحر قلم
که نهایت دریای فارس است طورک بضم اول بر وزن خوبک نام پهلایلار خاک اسدی بوده
طور کارون کوهی است که کارون برادر موسی علیه السلام را بخاندن است طوری با ثانی مجهول بر وزن
نوری یعنی رسیدگی و وحشت باشد که تعقیض رام شدن و اسن است طوسک با سین بی نقطه بر وزن خوبک
نوعی از خار است که آنرا عبری شوکه آلدرا حین و حسن الکلب و شط الرعی خوانند گویند که قدری از کل آن بگویند و در شیر مانند
شیر بسته کرده و اگر بوشانند و بر موضعیکه خواهند قطع کردن ضام کنند بی حس گرداند طوط بر وزن لوط یعنی پنجه باشد
که عبری قتل گویند و مرد در آنرا نیز گفته اند در عربی طوطاق اغیوکس با طای حلی بالف کشیده و بقاف زده
و فتح بسته و کسر رنی قرشت و تخانی بود و کشید و بسین بی نقطه رود لغتی است یونانی و معنی آن عبری حمض الزی
و آن رستی مانند که حمض الگبر و سلق بری هم میگویند و آنرا حمض اعبول هم خوانند که بجای سین نون باشد
طوطک بر وزن خوبک نام مرغی است مشهور بطوطی طوطیا کوشل نام دبیر اسکندر بود و او را هر
لشکر پادشاه زنک بقتل آوردند و خون او را خوردند طوطیا نیوشل بزبانی تخانی لغت از نون همان طوطیا

نوش است که دبیر منشی سگدر باشد طوطی کناه به از بنزه صحراست طوف بروزن صوف زینر کونید
 که بغایت پیروکنه شده باشد طوف پوس بضم اول و فتح فا و سکون رای قرشت و تسانی بواو کشیده و بسین
 پی نقطه زده یونانی نوعی از کجا در یوس است و آن کیا بی باشد سبز رنگ بسیار تلخ و شیرازی زبان داروی تلخ کونید
 طوق بهار بجرقات قوس قرخر کونید طوق در بروزن شمسار کناه به از سپهر امده و مختط باشد و معنی
 بنده و اسیر و گرفتار هم هست و قری را نیز کونید طوق عینر بجرقات کناه به از نو مید کی خط خوان باشد
 طوق ماه یعنی ناله و خس من ماه است و آن دایره باشد که در بعضی از شبها از بخار بر دور ماه بسم میرسد
 طولیدون بضم اول و لام تسانی رسیده و دال پی نقطه بواو کشیده و چون زده یونانی دوا بی است که بغارسی
 رو باه زبک و عبرتی عنب الثعلب خوانند طونس بضم اول و نون و سکون سین پی نقطه و لام مضموم بسین
 پی نقطه زده یونانی کیا بی است خوشبوی که آنرا بغارسی گاه مده و بعد پی اذخر خوانند

بیان یازدهم در طای پی نقطه با شمشل بر سه لغت

طرف بفتح اول بروزن بخت در عربی یعنی دزه باشد و آن نوعی از غده است و بعضی کونید طحامی است که از زره پزند
 طحما سب نام کی از پادشاهان ایران بوده کونید هفت سال حراج تمام ایران را بخشید و پنجاه سال پادشاهی
 کرد ظمهورث نام پادشاهی بود از بنیرهای هوشنگ کونید ابلیس را مر کوب ساخته بود و سوار میشد و مدت
 پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال نوشته اند

بیان دوازدهم در طای پی نقطه با یای حلی مشتل بر سه لغت و کمایت

طیا بفتح اول بروزن چیا لغت یونانی نوشت در پکانی را کونید و آن خیریت شیده نکت طیاره بروزن
 هزاره کشتی و چهار نیز رور را کونید طیا ف بجر اول بروزن خف نیکنی و کرانی را کونید که در خواب بر مردم است
 و عبرتی کا بوس خوانند طیان بفتح اول بروزن حنران یا سمن صحرا سی را کونید و آن مانند لبلاب بر یکدیگر
 پیچد و بر شاخهای آن خار میباشد مانند خار کل و آنرا عبرتی عبثه انا خوانند طیره بجر اول بروزن حسیه
 خجالت و خجالت و خجل را کونید و معنی آرزو کی هم آمده است و در عربی یعنی فال بد باشد و بفتح اول هم در عربی یعنی
 مژ و حشم باشد طیسقون بفتح اول و سین پی نقطه و قاف بروزن یر طون نام شهری است در ایران زمین

و آن پامی تخت پادشاهان ایران بوده طیسسه بیخ اول و سین بی نقطه بشر و بالین را گویند طیطان باطای حلی
 ثانی بروزن کیلان ملعب سرپانی گند نای صحرا سی را گویند و بعربی کرات بری خوانند طیطو باطای حلی بررون
 یتهو نوعی از مرغانی باشد و طیتو نیز گفته اند که طای دوم نامی فرشت باشد طیفور بیخ اول و ضم فابروزن و بجز
 مطلق پرند را گویند اعم از مرغ و ط و امثال آن طیقی با اول و قاف بر دو تهمانی کشیده چی باشد سرخ
 رنگ مانند سان بغدادی و بعضی گویند جب ملسان است طیلایفون بیخ اول و سکون ثانی و لام الف و قاف
 مفتوح و تهمانی بود گویند بنون زده نوعی از حی العالم است که بستان افزوز باشد و بعضی تخم بستان اسن روز را
 گفته اند طیلیمان بیخ اول و لام ردا و فوط را گویند که عریان و خطیبان بر دوش اندازند طیلیمان غنفر
 کنایه از شعاع آفتاب است طیلیمان مطرا کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند طینوث بیخ اول و
 سکون ثانی و نون بود کشیده و شبای مثل زده حیوانی باشد مانند ذراغ لیکن کوچکتر از دست و فعل ذراغ از روی
 آید و ذراغ جانوری است از کلس بزرگتر و عود سکت همان است طیور سده کنایه از فرشتگان آسمان
 باشد طیهوج باجم عرب یتهو است و آن مرغی باشد شبیه بلبلک لیکن از بلبلک کوچکتر است

انجام در طای نقطه دار بالام شامل بر شش لغت و کنایت

ظل حی کنایه از خلیفه پادشاه باشد ظل خدا معنی ظل حی است که کنایه از خلیفه پادشاه باشد ظلالین
 کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند ظلمات ثلاثه کنایه از کدورات طول و عرض و عمق عالم سفلی است و بعضی
 گویند کنایه از سه تاریکی باشد که پوشش عمیق آتلام در آن مستلوا بود و آن تاریکی سنب و تاریکی شک مابی و تاریکی مقعر
 در یاست و جمعی بر آنند که کنایه از کدورت طبعی و هوای نفسانی و خاصیت حیوانی باشد و با عقدا بعضی کنایه از تاریکی
 مشبه و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد الله اعلم ظلمتیمان کنایه از بن پرستان و خلاف مذهب حق باشد
 طلیسم بروزن سیلم نام مرغی است که از آستر مرغ گویند در عربی بغایت ستم کننده را گویند

کفتار هفتم از کتاب برهان قاطع در حروف عین بی نقطه با حروف تهمی

بسی بر نوزده بیان و محتوی بر یکصد و هشتاد و دو لغت و کنایت

بیان اول در عین بی نقطه با الف مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

عاریت سمر کنایه از دنیا فانی است که عالم سفلی باشد عاشق با کجبر شین نقطه در و سکون قاف و با
 اجد بالف کشیده نام نوعی از طعام است که آنرا با سکر که یا آب لیمو پزند عاشق خشک بضم خای نقطه در کنایت
 از عاشق خیس و زل و بی صدق و تستانی باشد عاشق سسک جهان کنایه از دنیا طلبان و طالبان دنیا باشد
 عاقول با قاف بود کشیده و بلام زده نوعی از خرثوب است که کبر باشد و بعضی گویند در حنت ساج است عالم تر
 کجبر لام و میم و فتح فوقانی و سکون رای و ترشت کنایه از شخصی است که خود را صالح و فاضل دانماید و جاهل و فاسق باشد
 و بیخ لام اشاره به عالم جاهلیت است عالم جان یعنی عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم سفلی بهم است و همانا
 را نیز گفته اند عالم خاک کنایه از دنیا باشد و جدا آدمی را نیز گویند عالم دورنگت کنایه از دنیا و عالم
 بهمت بارش و زور و کنایه از مردم منافق و دروغدار بهم است عالم کونک بفتح کاف کنایه از دنیا فانی
 و عالم سفلی است عالمان دریا و کان کنایه از سیارات است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
 و قمر باشد که ماه است عامل جان کجبر لام اشاره بذات باک باری تعالی است جل و جلاله و کنایه از عناصر را بجه
 بهم است عامل دریا و کان کنایه از آفتاب عالمتاب است عامل طبع کنایه از روح حیوانی است
 عایشه لب جوی پرند است که آنرا جبر بی صوه میگویند

بیان دویم در عین بی نقطه با بابی اجد مشتمل بر چهار لغت و کنایت

عباسیان اشاره بخلفای عباسی باشد عیب بفتح اول و ثانی و سکون های اجد میوه و اثر
 کاکج است که عروس در پرده باشد و آنرا عجب نیز گویند عبرت پذیرفتن کنایه از بندگرفتن و نصیحت گوش
 کردن باشد عبرت شش روزه کنایه از آسمان و زمین و آنچه در مابین آسمان و زمین در وی زمین است
 از مخلوقات و کنایه از آنچه در میان آوریم و از ما بفعال آید و کنایه با آنچه از حوادث بفعال می آید

بیان سیم در عین بی نقطه با جیم مشتمل بر چهار لغت و کنایت

عجب رمود بارای بی نقطه بر وزن نکت سو نام آبی از سازهاست که میوزانند و بعضی گویند از قسم فرامیرا
 که سازهای بی باشد و بعضی صدا و آواز سازنی را عجب رود گویند عجا بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده
 که را گویند

کسی را گویند که هیچ چیزی در ششها نرسیده باشد و در عروق جوان عیناً در ششها نرسیده باشد که تا در سر سخی کردن است
 عجز خشک است گنایه از دنیا بی وفا باشد و زنی را نیز گویند که هرگز نتواند چیزی را در عروق خود فروخته
 گنایه از دنیا بی کس در عالم بر حق باشد بیان چهارم در عین بی نقطه با و ال بی نقطه
 مشتمل بر چهار لغت و کنایت

عذرنا بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده یعنی گذش است که از ایشان را می گویند
 خوانند و آفرین بهمان است عدنک بر وزن عدنک مردم ابله و نامطوع و نادان را گویند عده دار بجر
 بجر اول گنایه از شرابی است که هنوز از آن نخورده باشد و خم شرب را نیز گویند عده داران رزان گنایه از شرابی
 باشد که از شراب که هنوز سر آنها را نگشوده باشد

بیان پنجم در عین بی نقطه با و ال نقطه دار مشتمل بر سه لغت

عذبه بفتح اول و بای ایجد و سکون ثانی میوه و تر چوب گز است که آنرا گز مارک و بحرینی ثمره الطرفا گویند و صمغ
 اول و ثانی رشته ناربان و رشته که در میان دسته تر ازو یعنی شاپین تر ازو بندند و بهر دو معنی عذبی است عذرا
 بصم اول نام معشوقه و امن است دان کنیزکی بود بجر و دو شیزه در زمان سکندر ذوالقرنین و قصه و امن و عذرا
 مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم است و آن چنان باشد که هر کس بی در پی یازده ندب از حریف
 به برد گویند عذرا برد یکی را به آنچه کرده باشد بستاند و باز چون حریف دویم یازده ندب به برد گویند و امن بر
 یکی را برد آنچه کرده باشند بگیرد و معنی اسکارا هم آمده است که فیض همان باشد و برج سنبل را نیز گویند و آن برج
 ششم است از دوازده برج فلکی و بفتح اول در عربی و حتر بجر را گویند و لغاری دو شیزه خوانند عذر لنگ
 بجر رای قرشت گنایه از بهانه ست و ضعیف و عذر معتمی باشد

بیان ششم در عین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت

عوار بفتح اول بر وزن عوار کلی است که آنرا کل کا و چشم و بابونه کا و گویند و بحرینی عین البقر و بونانی قربانجون
 خوانند عربی است عرابانه بفتح اول و ثانی و بای ایجد بالف کشیده و نون معسج یعنی دف و دایره باشد
 و بعضی دایره حلقه دار را گویند عربه جوی گنایه از جکت جوی و جکت آور باشد و گنایه از چاپلوس و فریب دهنده

و کنا به از بانمی گوید و حقه باز هم است عوش کبر کنا به نوزل او میزاد باشد و بعرنی لقب خوانند عوش سبایی
 بجز همین نقطه دارد و فتح سین بی نقطه کنا به از تحت بلعین زن سلیمان باشد که پادشاه شهر سبایی بود عوش دوران
 کنا به از سبیا و اولیا و اسل الله و ابل دل باشد و بتقدیم را بر او هم سبب آمده است که عوش روان باشد عوش میان
 کنا به از طایفه معتبرین و عاملان عوش باشد عوصف یعنی اول و صاد بی نقطه بروزن قرقف جنبشی است که آنرا
 بشیر لادی ماس در و دیومانی کافیطوس خوانند عوصم بجز اول و صاد بی نقطه و سکون ثانی و میم ملقب اهل بین با بجز
 صحرا بی باشد عوشینا با طای حقی دون و ثانی مثلثه بروزن مرتبشنا بخی است که آنرا بشیر لادی چونک ایشان
 خوانند از آب آن دو قطره در بینی چکانند در و دندانرا سود دارد و صاحب مؤید الفضل میگوید خربزه مسخ که میان
 او سفید باشد عوش بفتح ه س و حین و سکون هر دو را بعرنی درخت سرو که بی است گویند میان آن درخت
 و نخل خس را با هم عداوت است و یکجا با هم نرویند عوش چین با قاف و جیم فارسی نوعی از کلاه است و آنرا
 توپی نیز گویند و قطیفه را هم گفته اند و هر چه بزرگ بدان عوش پاک کنند عوش کردن کنا به از چیزی دادن باشد
 و کنا به از نخل شدن و خجالت کشیدن هم است عوش کرده کنا به از اسبی باشد که او را بکثرت سواری چنان کرده باشند
 که از دو و ایندن و ترود فرمودن بسیار سوز بر بدن او نه نشیند و نقش نیک نشود عوش کیر کنا به از خجسته و مشده
 باشد و پارچه را نیز گویند که بدان عوش از بدن پاک کنند عوش قوب با قاف بروزن مرغوب نام سخنی بوده از عوب و
 خلف و عده مشهور است عوشیه با قاف بروزن حقیقه دستارچه و رو پاک ابریشمی را گویند عوشم
 یعنی اول و کس ثانی و سکون میم نوعی از ماهی باشد که اهل مغرب آنرا سردین و دیومانی سمارس خوانند و در عوشی نام
 استخوان آکیری بوده که اسل سبب آنرا با سنگت و قیر بسته بوده اند و یعنی اول و ثانی در عوشی گوشت بی استخوان
 را گویند عوشم یعنی اول و میم و سکون ثانی و صاد نقطه دار نوعی از درخت کنا را سب و آنرا خار ما مانند قلاب
 و مقدار مرغان میباشد و هرگز باره میوه ندهد و در عوشی جامه شوکت را گویند و آن چیزی باشد سب که در روی آسمانی است
 بهر سه و طلب همان است عوش یعنی اول و سکون ثانی و نون چیز است که آن در هلموی دست و یای اسپ
 نزدیک بزافو مانند چرم بنود و روز روز نهند بر مس که دو و عوب آنرا اعظم السق میگویند بخور آن تب رنج را
 ناصع است و یعنی اول و ثانی بعرنی سقان باشد و آن رسدگی دست و پای آدمی و اسب و حیوانات دیگر است

عروس معروف است که زین و ماد باشد و نام کج اول است که کنایه از چشم و روز و یکی از کنایه های یکا و سیم است که بطوس ماده بود و کجس و آنرا بگوهر سپرد که جمال در ستم گوید بد و گوگرد زرد را نیز عروس گویند حاصل عمل آنرا نفس خوانند عروس از عتق کنایه از ستاره زهره است و آسمان سیم های اوست عروسان باغ - کنایه از کلبا و میوه ها و بهنایهای نوبر آمده درخت میوه دار باشد عروسان چنین معنی عروسان باغ است که کنایه از نهالها و کلبا و میوه های نوبر شده باشد عروسان خلد بضم خای نقطه دار کنایه از خوران بهشتی باشد عروسان بهایا کنایه از شتر بارکش باشد عموماً و شتران را گویند خصوصاً عروس چهارم فلک کنایه از خورشید جهان آرا باشد عروس جهانی کنایه از جهان باشد بطریق اضافه یعنی عروسی که آن جهان است و کنایه از کواکب زهره هم است عروس سپنج کنایه از آفتاب جهان کرد است عروس خاوری معنی عروس خج است که آفتاب جهان تاب باشد عروس خشک بستان کنایه از دنیای بی بقا باشد و زنی را نیز گویند که عقیم بود یعنی هرگز نوزائیده باشد عروس در پرده دواپی است که آنرا کالج گویند تمام آنرا تا هفت روز ببرد هفت عدد هر زینیک بچوڑ که سبب نکرده عروس روز معنی عروس خاور است که خورشید عالم افروز باشد عروس شوی مرده و عروس شوی کنایه از دنیای فانی باشد عروس عرب کنایه از مکّه معظمه است زاده الله شرفاً و تقیماً عروس عدل کنایه از ناه باشد و عبرتی نماند و کنایه از ستارهای آسمانی هم است و پرستار و خدمتکار را نیز گویند که شبها با او دخول توان کرد عروس فلک کنایه از آفتاب جهان آراست عروسک بروزن خموشک مخیق کوچک را گویند و آن آتی باشد که در قلعه سازند و بدان سنگ و آتش و خاکستر بچسبند و شمشیر اندازند و معنی گرم شب تاب هم آمده است و نام پرندۀ است که شبها بیدار باشد و بانگ کند و رنگ لعلی را نیز گویند و بعضی که دخترکان سازند و تصغیر عروس و دختر نابالغ که او را بشوهد و دهند و بوم ماده را نیز گویند و آن پرندۀ است محج عروس کج کنایه از صورتی باشد زشت و میب که طفلان را بدان ترسانند عروس نه فلک کنایه از آفتاب است و کنایه از افلاک هم است بطریق اضافه یعنی عروسی که آن نه فلک است

بیان هفتم در عین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت

عسالج بفتح اول و ثانی بالف لکیده و لام مکسور بنون و حیم زده برکت درخت انور است و آنرا کجبر

کف الکرم خوانند و بشیرازی پنجه زد کونید عسل داوو باو ال پی نقطه وواو دوال دیگر روغنی باشد که از ساق درختی میل
 میشود و طعم آن شیرین است و آنرا بعرنی درین العسل و بیونانی اور مالی خوانند عسل طبرزو بفتح طای حقی و بای بجد
 دنای هوز و سکون را و دال پی نقطه شیره نبات را کونید عسل لبن بفتح لام و بای ابجد و سکون نون نوعی
 از صمغ باشد که آنرا مانند کندر بوزانند و بعرنی میوه سایله خوانند عسلی بفتح اول ثانی بر وزن کجلی پارچه زردی
 باشد که بیودان بجهت امتیاز بر دوش جامه خود بدوزند و بعضی جامه را کونید که مخصوص کبران است در رنگی را نیز کونید که بیشتر
 نقران هند و کبران بدان رنگ پوشند

بیان هشتم در عین پی نقطه باشین نقطه وار مشتمل بر چهار لغت و کنایت

عشبر بفتح اول و سکون ثانی درای قرشت هر ثانی را کونید که در وقت شکستن سناخ آن یا برکتدن برکت آن شیرازی از
 وی برآید و نام رستنی هم است که ثمر و میوه آنرا بعرنی حصر کونید که کاوشه باشد و عصفیر نیز خوانند و بعضی کونید نوعی
 از حصر سف است که کنگر باشد و کنگر ماست چیز نیست مشهور و بعضی دیگر کونید درختی است که آنرا در بید و ستان
 اکت خوانند و بلغت اهل عمان سنای می باشد و بعرنی عدد ده را کونید و هر ده است از قرآن نیز خوانند عشم خوان
 کنایه از قاری قرآن است که قراعت کند و محافظ کلام الله باشد و کنایه از مردم محسول شده هم است عشق
 بضم اول و سکون ثانی و رای پی نقطه کسور بقیاف زده سخن است دواپی که آنرا بعرنی بذرا المرود و بفارسی تخم مرد
 کونید عشقه بفتح اول و قاف و کسر ثانی نوعی از لبلاب است بعرنی و بفارسی عشق بچان خوانند کونید لبن آن
 یعنی شیر آن موی را بستره و شپش را بکشد

بیان نهم در عین پی نقطه با صا و پی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت

عصاب بضم اول بر وزن کلاب بلغت بربری دواپی است که آنرا شاپره کونید و معرب آن شیطج باشد
 و بیونانی لبیندیون خوانند اگر دندان طرف راست درد کند قدری از آن بدست چپ باید گرفت و دست را
 در زیر روی بچانی که دندان درد میکند باید گذاشت در در اساکن کند و همچنین بر عکس عصب بضم اول و فتح
 ثانی و سکون بای ابجد خاریت که صمغ آن کثیر باشد و بشیرازی کم و بیونانی نوارس خوانند و بعرنی مساوک العباد
 و مساوک السج کونید خورد آن چهار پا یا نرافزیه سازد عصبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی رجحانی است

که آنرا هم خوانند و بعضی گویند لبلاب است که عشق سچان باشد عصمتیان کبیر اول و ثانی فرشت گنایه از اینها
 و اولیا و ملائکه و اهل عیلت و خلوت نشینان و مخدرات باشد و مریم مادر عیسی علیه السلام را نیز گفته اند **عصیفه**
 بفتح اول و فاء و رای بی نقطه و ثانی تجانی رسیده ببلت اهل بناد و موسی خیری زرد باشد و آنرا حسیری شیرازی گویند
 بیان **دوم در عین بی نقطه باضاد لفظه** و در مشتمل برسته لعنت

عصا بفتح اول و فاء و نون نبات هر درخت خاردار را گویند مطلقا **عصا** بفتح اول و تخانی
 بروزن امانت نوعی از سوسمار است و بخری صب خوانند سر کین آن سفیدی که در چشم افتاده باشد سیر و در آن عصا
 میگویند بجز تخانی و ما **عصفر** بفتح اول و رای فرشت بروزن نقرس خلی صحرای را گویند و آنرا بیونانی البابون
 شمع المرج خوانند طبع آنرا اگر باس که در نیت بر اعضا مانع حضرت کندگان کنند
 بیان یازدهم **در عین بی نقطه باطای بی نقطه مشتمل بر یازده لعنت و کنایت**

عطار و بضم اول معروضت و آن کوبی باشد که بفارسی تیر خوانند و آسمان دویم جای اوست و سبب رومی را
 تیر گویند و آن سچی باشد بزنگ شیشه مایه ان و بسکلی مانند اسارون عطای کبرا بضم کاف کنایه از عمر صد و میت
 سال باشد **عطب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ایچینه را گویند و آنرا قطن خوانند و در آن زکام را نافع است
عطر مثلثی کنایه از عطری است که مرکب از مشک و عنبر و خوشبوهای دیگر باشد و بخری غالیه گویند **عطسه** چاه
 کنایه از صدایی باشد که از چاه برمی آید سبب بانگ کردن در آن **عطسه** مشب کنایه از ضیج صادق باشد
عطسه صبح کنایه از آفتاب عالماب است **عطسه** سبرین کنایه از بوی خوش است خواه از گل یا
 خواه از چیزهای دیگر **عطشان** بفتح اول و ثانی و سین لفظه در بالفت کشیده و بدون زده نوعی از خار است که
 آنرا تازی خض الکلب خوانند و بسکون ثانی عربان تشنه را گویند **عطف** کردن کبیر ما و فیه کاف فارسی
 کنایه از روی برگردانیدن باشد خواه بخشیم و ناز و خواه بقره و غضب **عطف** بفتح اول و فاء بروزن محض است
 مشک را گویند و آن بسیار درخت نوعی از سبب باشد

بیان دوازدهم **در عین بی نقطه با فاشتمل بر دو لعنت**

عفر بفتح اول و بروزن صغرا معشوق عوده است بفتح عین و واد و ابشان هر دو از سنی عذره نو در در...

در آرزوی معشوق خود برود و عسبان کوفتند که سهرخی مایل باشد - عصفه بضم اول در فتح ثانی مشدود سینه
 پوست بره را کوفتند که موی آن بجایست نرم باشد و عسبان زن پر پیز کار را کوفتند و باین معنی بفتح اول هم بضم آمده است
 و بقیه شیر را کوفتند که در پستان میماند

بیان سیزدهم در عین پی نقطه با کاف مشتمل بر دوازده لغت و کنایت
 عقاب آئین منقار کنا به از تیره چکان و راست عقاب شدن کنا به از طالب شدن بچیزی باشد
 عقار آدم بضم اول و کسر رای فرشت و بعد از آن لفظ آدم بنانی باشد و دایمی سفید و بزودی مایل کوفتند چ فرشت
 اناج صحرای است ضلک کردن آن کوفتلی و شکستگی رانای است و تخم آن وت باه دهد عقار کوفتان با کاف
 بوادر سبده و دایمی بالغ کسینده و بیون زده و دایمی است که آنرا بلغظ دیگر عاقر قرع خوانند و حسب پی عودا قفسه
 کوفتند و بجزوف لغت هم آمده است که عقار کوفتان باشد عقده شب افروز کنا به از نواست و بسیاره باشد یعنی غل
 و مشتری و مرغ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه و باقی ستارهای آسمانی که نواست اند عقده شب و روز
 کنا به از ماه و آفتاب است و کنا به از دنیا و روزگار هر چه است عقربان بارای فرشت و بای ایجد بر وزن هبلوان
 دایمی است که آنرا حیثیه اطفال خوانند و بعضی کوفتند و دایمی است که آنرا بشیرازی زنگی در رو خوانند و بعضی دیگر کوفتند
 چ کبر رومی است الله اعلم عقربخانه کنا به از سوزندان و اکتشدان باشد عقرب نیلوفری کنا به از برج
 عقرب است و آن برج هشتم باشد از برج فلکی عقدا اول کنا به از نور حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله
 علیه و آله و کسنا به از جبرئیل علیه السلام و روح اعظم و عوش و فلک اول باشد عقدا کل بضم کاف یعنی عقل اول است
 که کسنا به از نور محمدی و جبرئیل و روح اعظم باشد عقیق تاب کنا به از لب معشوق و شکست
 حنین عاشق باشد و کنا به از شراب لعلی اکثوری برتر باشد

بیان چهاردهم در عین پی نقطه با کاف مشتمل بر هفت لغت
 حکم بفتح اول و بای ایجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از کل است و آن زرد و سفید و بخش و سفید هم میماند
 و کس عمل آنرا بجهت خوردن خود و بجهای خود می آورد و بعضی کوفتند چریت که در میان عمل پیدا میشود و آنرا بشیرازی در
 میگویند و کس نخل بجهت خوراک بچکان خود می آورد و آن بجایست طبع میباشند و بعضی دیگر کوفتند و کس المکبر است
 دانرا

و آنرا نمونهای نخی خوانند و بیشتر از بی بر موی کوشید جهت کوفتی و شکستگی اعضا نافع است عککات بفتح هـ و عین و سکون هم در دو کاف بمعنی عک باشد و آن پرنده است مشهور و او سفید و سیاه و در از دم میباید و بعضی میگویند و بعضی گویند عققن معرب عککات است عککات بر وزن فلکات بمعنی عککات است که عک باشد و آن پرنده است سیاه و سفید از جنس کلاغ عکک بفتح اول و لام و سکون ثانی لغتی است که آنرا بفارسی ششبدان و بعضی گویند که آنرا بپهلوی سیاه و در و یونانی فاشترستین خوانند و آن نوعی از لبلاب است عکک بفتح اول و نون و سکون ثانی لغتی است که آنرا در اندلس سورجان و در عراق لعبت بربری خوانند عکوب بفتح اول و ثانی بود و کشیده و بیای اجد زده کنس را گویند و آن رستنی باشد خار دارد که با ماست پرورده کنند و خوردند و عوبان بخار را گویند چنانکه عکاب و دورا عکک بفتح اول و ثانی مسند و نام مرغی است معروف و آن از جنس کلاغ است و ابلق و سیاه و سیاه و سفید میباشد و بعضی عققن خوانند و ملا علی بر جندی در شرح مختصر وقایع میگوید که این لغت فارسی است آنجا که میفرماید و اما عققن نوع من الغراب طویل الذنب همه سواد و بیاض بقال بالفارسیه عکک

سیان پانزدهم در عین فی لفظه بالام متمم بر چهارده لغت و کنایت

علا بفتح اول بر وزن کلا بانک و سوز و غوغا باشد و شنیج و کنایه و حرف پهلو در را بزرگویند عککات کبیر اول و سکون ثانی و ثانی مثلثه نوعی از کاسنی صحرا می باشد و برک آن بجاسنی صحرا می ماند و صمغی دارد مانند مصطکی و بفتح اول عوبان آنجن را گویند علبان باجم بر وزن سرطان کیای می باشد که آنرا گاه میگویند و بدان دست میزنند و از خر و غمبول همان است عکک بفتح اول و ثانی بر وزن پرت کیای می باشد که آنرا بفارسی اسپت و بعضی میگویند علقان بر وزن طریحانه کنایه از دنیا و عالم کون و فساد است علقم با قاف بر وزن شلم عوبان هر چیز نخی را گویند عوما و بزبان اندلس حظل باشد خصوصاً و بعضی در حث حظل را میگویند عککات کبیر اول و سکون ثانی و کاف هر صمغی را گویند که آنرا تان خایید و بهترین وی عکک روحی است که مصطکی باسد علم انداختن بمعنی سر ادا حق است که کنایه از عا حبه شدن و روگردانیدن مانند کنایه از غافل شدن هم عککاتش که به از سمت و حثه و حثی است از عتاب که بسپ بپانی که در زهر سم حاضر بوده اند و بند علم چنان است که از علم چهل روز است که تخمیر حاکت آدم علیه السلام مشد علم صبح کنایه از روشنایی صبح دویم است

که صبح صادق باشد و صبح اول را نیز گفته اند علمهای روز گناه از صبح اول و صبح دوم است که صبح صادق و صبح کاذب باشد و ستاره صبح و آفتاب را نیز گفته اند **علویان** بفتح اول و ثانی گناه از سادات باشد و بضم اول و سکون ثانی گناه از ملائکه و فرشتگان باشد و سیارات را نیز گفته اند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است **علیون** بضم اول و فتح ثانی و سکون تخانی و قاف در ختی باشد که برکت آرزو برزند و در خضاب بکار برزند و آرزو جوانی با طس خوانند و بفتح اول و کسر ثانی در عوی پوست سفیدی باشد که بر آن چیزی نویسند و جواسب را نیز گویند

بیان شانزدهم در عین بی لفظه با میم شتمل بر چهار لغت و کنایت

عمار بفتح اول بر وزن چهار کس را گویند که در جنت مورد و باشد و بعضی گویند غار است و آن کیا بی باشد که چون بپزند بوی خوش کند و نام شخصی هم هست که عمار بر او وضع کرده و بهم رسانیده است و عمار را نیز گویند و آن چیزی است در آرزو و شبیه کجاوه و بصری چون خوانند **عمر** و بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای قرشت و سکون دال ابجد رستنی باشد که آرزو کفر گویند **عسر و رشدن** بفتح و او یعنی عمر بسیار بهر سایندن و من و صاحب سن شدن و مسر کردن و کسب از تمام شدن عمر و با حشر رسیدن زندگی باشد **عجل** بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم نوعی فرزند رستانی باشد و میان خنجره رابطی بگویند

بیان هجدهم در عین بی لفظه با نون شتمل بر بیست و یک لغت و کنایت

عنا بضم اول و ثانی مسدود بالف کشیده و بیای ابجد زده میوه است بشبه سبزه در منجیات و مسلمات بکار برند خوردن آن خورا صاف کند و گناه از نوب معشون هم هست **عنا** بضم نون بکبر بای ابجد و فتح تا و سکون رای قرشت گناه از انگشتان محبوب است **عنان** امل سبک شدن گناه از نوب شدن و نایمید کردن باشد **عنان بر عنان** گناه از برابری و همسری کردن باشد **عنان** تا فتن گناه از عا حسرت کردن و روی بر گرداندن باشد **عنان در دیدن** گناه از بازماندن باشد **عنان زمان رفتن** گناه از پختن و سبک رفتن باشد **عنان سبک کردن** گناه از آسوده بر راه رفتن و در کارهای ثانی و تا مل نمودن باشد **عنبر** از آن است که زنی چون مشکبوی حضرت است که است صلوات آید علیه و آله است باعتبار بفتح عالم عنبر تر بفتح نای قرشت نماید زلف و زلف و عنان بجهت است و بفتح اول و تب را نیز گویند که جری اسل خوانند **عنبر** چه

نوعی از زیور است که بر عجز کند و بر کردن اندازند **عسبر لرزان** بفتح لام یعنی عسبر لرزان باشد که گنایه از کوی حضرت رسالت پناه علیه السلام است **عسبرین سفیل** گنایه از زلف و نومی محبوب است **عسبرینه** یعنی عسبر چه باشد و آن زیور است که زمان بر کردن اندازند **عججه** بضم اول و جیم و سکون ثانی و دال و بجد وانه شویز را گویند که بگوید خشک شده باشد و عسبر پی عجم از بلب خوانند **عججه** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم یعنی سرشتن و آغشتن باشد و بعضی کرد کردن و صحیح نمودن هم آمده است **عندم** بر وزن هدم عجم را گویند و آن چوپی باشد که چیزی را بدان رنگ کند و خون سیا و شان را هم گفته اند **عندق** بیسج را گویند و او را عقیق میگویند بضم میم خوانند و بسبب مغزیت حمل بر چیزهای نابود و معدوم و عدم گفته و گنایه از هر چیز نایاب و نایاب باشد **عندق** با قاف بر وزن سبج دوایی است که آنرا فارسی مرزنگوش خوانند **عنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بانگت و لغزه خراغ را گویند و بعضی خراغ زرا عنک میگویند که جفت خرماده باشد **عنم** بفتح اول و سکون ثانی و میم کلان را گویند و معرب آن جلنار است و آن کل درخت نوعی از انار باشد و آن درخت بیخ از کل میوه و ثمری دیگر ندارد و سرد و خشک است در اول و دوم خون شکم را به بندد

بیان شوم در عین بی نقطه با و او شمشل بر نه العنت و گنایت

عو بفتح اول و سکون ثانی یعنی آواز بانگ و صدا و فریاد باشد مطلقا **عوا** بر وزن خوانام کی از منازل قرست و آن بصورت مردی باشد از جمله چهل و بیست صورت فلک که گویا با آواز بلند شخصی را می طلبد و در آواز میرانند که نیکه مقصد باشد بزبان عرب **عوانان فلک** بانون بالف کشیده گنایه از سبزه سیاه است که زحل و مشتری و مریخ و اقتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **عود** بضم اول و سکون ثانی معروف است و آن چوپی باشد سیاه رنگ که بخت بخور سوزانند گویند و هیچ درختی است که آنرا می کنند و در زیر زمین دفن میکنند تا تغییر در روی بدید آید و عود حاصل کرده و نام سازنی هم است که نوازند **عود الصلیب** دوایی است که آنرا فاوانیا گویند با هر که باشد از جهت صحیح این کرده و بعضی گویند چوپی است که آتش بر آن کار کنند و بر چند بکنند متع برید و چوب سه نوشته ریشنه گویند که در تنویرهای کودکان بر رشته کشند تا در خواب ترسند و گنایه از صبح دوم هم است که دوم صبح باشد **عود سیمن** یعنی دویم عود الصلیب است که گنایه از دوم صبح باشد **عود کلانی** گنایه از خجندی و سیاه

باشد عودی تحت کنا به از آسمان است عوْجُ بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و هم نوعی از علیق
باشد و آن درختی است که برگ آنرا به پزند و در خضاب بکار برند

بیان نوزدهم در عین بی نقطه بایای خطی مشتمل بر پانزده لغت و کناست

عیشام بفتح اول و سکون ثانی و نای مثله بالف کشیده و بیهم زده در حث چهار را گویند و بعضی گویند با در حث چهار
است عید فخر بفتح فاء و سکون قاف و رای قرشت کنا به از انقطاع و بریدن از خلق و مخارق و واصل شدن بجا
باشد عید سیح کنا به از رویت که از آسمان بدعای عیسی علیه السلام مایده فرود آمد عیران با زای نقطه دار
و رای بی نقطه بر وزن میزبان میوه باشد صحرا بی که آنرا در خراسان علف شیران و عبرتی زعفران خوانند علیوب
باسین بی نقطه بر وزن مطلوب در روی است که آنرا زنگوش خوانند عیسی خورد سکون را و دال بی نقطه کنا به
از خوشه انکو باشد عیسی و بهقان کنا به از شراب الگوری باشد عیسی ره سنین کنا به از آفتاب و شعاع
و پروتو آفتاب است و کنا به از طیب عاذق هم است عیسی ششما هم کنا به از میوه باثیت که ناشما پنجه شود و بر
عموما و الگور را گویند خصوصا عیسی کده کنا به از آسمان چهارم است و خانه حضرت عیسی علیه السلام و صومعه و معبد او را
نیز گویند عیسی نه ماهه بضم نون کنا به از خوشه الگوری است که از آن شراب سازند و کنا به از شراب الگوری هم است
عیشی سرد و بفتح های هوز و دال بجد معنی عیسی و بهقان است که کنا به از شراب الگوری باشد عیشا با اول
بثانی رسیده و سین نقطه دار بالف کشیده قرارگاه طفل را گویند در رحم مادر عیش ده روزه کنا به از زندگانی
جبات اندک است عیص بفتح اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه برادر بزرگ یعقوب است گویند فرنگ از نسل اویند
گفتار و هم از کتاب برهان قاطع در حروف عین نقطه دار با حروف تهجی
مبتنی بر هفده بیان و محتوی بر سیصد و هفت لغت و کناست

بیان اول در عین نقطه دار بالف مشتمل بر چهل و یک لغت و کناست

غاب بر وزن اب حدیث و سخن پیوده و لایحیل و بسزده و بیایان و باوه و مند و بعضی بازمانده و بقیه
جزونی و طعاشی بود که در تملق از خورش کسی زیاده آمده باشد و بعضی بربنس بنامه و در روز مانده و سقطه خراب شده

دارکار افتاده نیز آمده است و در عربی عیش و نیتناز گویند غایبانک با اول و ثالث بالف کثیده و نون مفتوح بحاف توه
 دوایی است که اگر بازی بخیج الکلاب و بیازی نش سبک گویند غابش بروزن تاشش نام درختی است کوی
 که میوه آنرا غباریه و عنب اللذب گویند شنیده است بجمار غابوگت بانالث بود کثیده و بحاف زوه مهره کمان
 کرده را گویند و آن کلوه باشد که از گل سازند و کمان کرده را نیز گفته اند عالق باقاف بروزن کاشغرام شهر است
 از کرتان که در آن سرزمین درخت سرو دراز و مشک خوب و صاحب حسان مرغوب بهم میرسد و نام محله هم
 از محلات مرقده و نام یکی از پهلوانان تورانی باشد غار بروزن مارکسیا بی باشد که چون بسوزندش بوی خوش
 کند و تخم آنرا حب القار و درخت آنرا شجرة القار خوانند و بعربی مغاره و سگاف کوه را گویند غاریتدن بانای
 قرشت بروزن و ارسیدن بمعنی غارت کردن و تاراج نمودن باشد غارج کبیرای بی لفظه بروزن غارج بمعنی صبح
 باشد و آن شرابی است که بوقت صبح خورد و شراب را نیز گفته اند مطلقا خواه صبح خورد و خواه شام و باجم
 فارسی هم درست است و بفتح رای بی لفظه نیز هست و برای لفظه دارد هم بظن آمده است غارجی بروزن غارجی
 شراب صبحی را گویند یعنی شرابی که بسنگام صبح نوشند و ساقی را نیز گفته اند و کسی را هم میگویند که صبحی خورد و باجم فارسی
 نیز آمده است و بجای حرف ثالث و او ساکن هم هست غار غنم کبیرای بی لفظه و فتح غین لفظه دلگنیه از
 زندان و بند خانه و کور و قبرگناه کاران باشد غار و غور باغین لفظه دارد بروزن مار و مور این لغت از اتباع است
 بمعنی هرج و مرج و آشوب و فتنه باشد غاره بروزن چاره بمعنی غارج است که شراب صبحی باشد و بمعنی غارت
 و تاراج و غارت کنندگان هم هست و بیج و تاب ریسما نیز گویند غار یقون بانالث به سخانی رسیده و قاف
 بود کثیده و بزون زده یکی از احب زای مسهل است و آن دو ششم میباشد بزوماده گویند ماده آن بهتر است و تر یا
 همه زهرناست و در موبد الفصلا باین معنی بازای لفظه دار آمده است غاز لبکون زای پوز پینه و وصله باشد
 که مردم درویش و فقیر بر جا مردوزند و پرنده است معروف از جنس مرغان آبی و بمعنی سگاف و پاره و باز شد
 و سگافنه و چاک و تراک و از هم سگافن هم هست و بمعنی نیاز هم آمده است که حاجت و احتیاج باشد و محتاج و غلام
 نیز سگافنه و خوردن طعام را نیز گفته اند از روی لذت و اشتها و بمعنی برهم زدن و صلاحی کردن لشم گفته باشد
 چنانچه خاتر سکون زای فارسی بمعنی خار باشد مطلقا عم از خار کل و خار درخت و امثال آن و مردم در آن

فراخ را نیز گفته اند غار غار باز و عین نقطه در بروزن طاس باز یعنی از نیم شکافته و باز شده باشد غار کرون
 بازی فارسی بروزن ناز کردن بمعنی بنه دانه از بنه سیون کردن و پشم زدن و معنی ساعتی باشد از برای رشتن
 و بلندی هوز هم آمده است غازه بروزن نازه بمعنی کلکوز است و آن سرخی باشد که زمان بر روی مالند و بمعنی
 صدا و نوا و آواز هم آمده است و پنج دم حیوانات را نیز گویند از پسرند و پرنده غازی بروزن بازی بمعنی
 زمان فاحشه و پسران محرکه گیر و ریمان باز باشد و چوب روده پر مصالح را نیز گویند در عین کسی را گویند که بجهت
 ثواب با اعدای دین حرب کند غاسول با سین پی نقطه بود رسیده و بلام زده بجزئی کیا پی است که آنرا باغ
 اشان خوانند و بدان دست هم شویند و اشخارا از آن سازند عاشر بروزن فاش دوست درنده نجاست یا
 گویند یعنی عاشقی که عشق آن بدرجه اعلی رسیده باشد و خوشه اکوز ناز رسیده و غوزه را نیز گویند و خیاری باشد که از
 برای تخم کتا هارند و بمعنی کج سلیقه و کم ادراک و کند طبع و کند ذهن و کودن بود و بمعنی شور و غوغای سحت هم آمده است
 غاشیه بر ووش کنایه از مطیع و فرمان بردار است غا غاطلی با عین لفظ در بالف کشیده و طای پی لفظ
 به تخمائی رسیده سنگی باشد سیاه و سبک و بوی تیر از آن می آید و آنرا از وادی شام آوردند در قدیم آن
 واد را غاغامی خوانده اند بجزف طای و یای حقی و الحال وادی حبتم گویند اگر برایش نهند بجز آن مصرع را نافع
 باشد و کردند کان بگریزند و آنرا عسبری حجر غا غاطس و حجر غا غیطوس خوانند غاغه بفتح عین لفظ دار بلغت
 همان بودند را گویند و معرب آن فوج است غامت بفتح فاء سکون نای قرشت بروزن آفت کلی است
 لا جود رنگ دراز شکل و شاخهای باریک دارد و در رازی یکت و جب و کل و برکت و شاخ آن همه تلخ است
 در کوهستان حوالی تیر از آوردند بونه آنرا حیثش العاف و شجرة البر اعینث و شوکه منته گویند نیم شمال آن حیض را
 براند و بکمر فاء سکون نای منته هم بفظ آمده است غاک بروزن چاک صدا و آواز و بانگ کلان را گویند
 و بمعنی منته و آشوب هم آمده است غال بروزن فال برهلو غلطیدن باشد و اشیا را بر تیر از گفته اند و
 سوراجی باشد که جانوران صحرائی سپهر و باه و سفال و کهار و امثال آنها در آن بهر بند و بچه کنند و مغازه را نیز
 گویند که سبمان بجهت سبها خوانیدن کوسفندان در صحرا و دامن کوه سازند غار و سنگاف کوه را هم گفته اند و بجز
 کسب خوانند غالا لوز با هم لفظ دلام بود رسیده و طای حقی بالف کشیده سونانی ماقوی قسطی را گویند و

در مصر بسیار است و از باقلا کوچکتر است و سیاه رنگ بود اسمال را نامش است خالد یعنی لام و سکون دال است
 بعضی غلط انداخته که ماضی غلط ایندک باشد عموماً کسیکه برسد غنیمت همچو عاشق و محشوق خود را ازین طرف با نظر
 و از آن طرف باین طرف غلط انداخته خصوصاً خالوک بالام بود کشیده و بگفت زده کلوله و مهره کمان کرده
 را گویند خواه از سنگ باشد خواه از گل ساخته باشند و گمان کرده بر این گفته اند غایلیا بار با بای حقی و بای بی
 هر دو بالف کشیده و رای بی نقطه ساکن نوبی خوش دهنده را گویند خالیدن برون نالیدن یعنی غلطیدن و
 غلطایندن باشد غایلیه بار یعنی غایلیا بار است که گنایه از بوی خوش دهنده باشد خالیه سمای با سینه
 نقطه بالف کشیده و به تختانی زده خوشبوی ساز و خوشبوی فروش را گویند خامی برون جامی یعنی ضعیف و
 بچیف و ناتوان باشد خانه لعلت نون برون خانه نام شکر است در حد و دین گویند خاک آن شهر طلا دارد زیرا
 که خاک رو به آرا می شود سوش طلا بر می آید خاو برون و معنی کاواست که بحر بی بحر گویند چه در فارسی عین و
 کاف بهم تبدیل می یابند و معنی غالب نیز آمده است و آن سوراخی باشد در زیر زمین جهت خوابیدن کوسفندان و جانوران
 دیگر خاوش بضم واو و سکون سین نقطه دار خب از زرگی را گویند که از برای تخم نکا هارند و لعلت و او به این
 معنی و هم بعضی جنبه آلوده رسیده که از آن نیز جهت تخم گذارند آمده است خاوشنات بسکونالت و شین
 نقطه دار مغز بون و کاف فارسی زده چوبی باشد که بر یکسره آن سیخ از آهن نصب کنند و بر سینه و کف خرد و
 خلاصند تا سه روز و براه روند و معنی ترکیبی آن کاوند باشد چه خاو و معنی کاوشنک یعنی جلد و تند و تیز آمده است
 خاوشو بضم واو و شین بود کشیده عاشقی را گویند که عشق او بدرجه محال و اسلی رسیده باشد و خیار بزرگ که از برای تخم
 نکا هارند و جنبه آلوده رسیده و خورده را گویند خاوه یعنی واو نام کوهی و جمعی باشد

بیان دویم در عین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت

عناو بضم اول برون کنش و معنی ابداع باشد که نو آوردن و نو ساختن و نسخ و کفین است و مردم برخی را نیز
 گویند یعنی در فعل جن طرف نقیض را بگیرد و جانب کسی را ملاحظه کند و روی زمینند ۱۰۰ چرت است همان آورد و عناو
 کبیر اول برون اشاره چوبی باشد که بدان حسرو که در آنند و چوبی است را نیز گفته اند و این معنی بارای نقطه دار آمده است
 عباریه بضم اول و کبیرای قرشت و صغ یا صی در ضی است بی و بوی سس زنت مبهند مبدار عناو

کو کجاست و بعضی گویند نام همان میوه است و آنرا بر بنی غناب است و غناب از لب غناب است و غناب از لب غناب است
قلند را از کوشید غناب یعنی اول و ثانی بروزن ادب کوشید زیر رخ را کوشید و آنرا غناب نیز خوانند

بیان سیم در غین لفظ دار با تالی قرشت مشتمل بر سه لغت

غ غت بضم اول و سکون ثانی یعنی جاهل و احمق و ابله و نادان باشد و بفتح اول تیر این معنی آمده است
غغره بضم اول و کسحه فابروزن و حتر یعنی غت است که جاهل و ابله و نادان باشد غغره بضم اول و فتح رای قرشت بر وزن
بکده یعنی غغره است که نادان و جاهل و احمق و ابله باشد و زنا کننده و زانی و پلید طبع را هر میگویند

بیان چهارم در غین لفظ دار با اول بی لفظ مشتمل بر شش لغت

غداره بفتح اول بروزن کسره پیکان هین بزرگ شکار را گویند و آنرا با نام میل سازند و در برخی از این گویند
غدر بفتح اول بروزن حذر جیب جامه و سلاح جنگ را گویند غدرک بروزن نکرک یعنی غدر است که جیب
جامه روز جنگ باشد و بعضی گویند غدرک یکی از اصلاح اهل هند است و آنرا جمد و کتار نیز خوانند و بعضی اول در موی لفظ
بجای حرف ثالث الف نوشته اند از الله علم غدر عن بفتح اول و ثانی و غین لفظ دار و نون ساکن یعنی شتاب و تا کسید
باشد و بعضی اضطراب هم آمده است غدره بضم اول و فتح فادرای بی لفظ بروزن بکده یعنی غغره است
که مردم جاهل و احمق و نادان و کودن و ابله باشد غدرک بفتح اول بروزن غدرک یعنی غغره است
که ابله و جاهل و نادان و احمق و سبزه آرام دبی اندام باشد

بیان پنجم در غین لفظ دار با رای بی لفظ مشتمل بر چهار لغت و یک لغت

غ غر بفتح اول و سکون ثانی زن فکسه و حجه را گویند و مردم بدول را هم گفته و بضم اول مردم در غایه را گویند یعنی شخصی که خدیش
بزرگ شده باشد و برآمدگی در اعضا را نیز گویند و آن مانند کوله در کردن یا پشانی و گری در زیر کله هم برسد و بریدن و
بر آوردن آن کم خطر است و تری بوقه خوانند و باد و در دین جسد کردن را نیز گویند بجهت آنکه شخصی دست بر آن نهد و آن باد
با صد برآید و آنرا تری زنبیل در مرنه خوانند و بفتح اول و ثانی شده و در عوی چیده دادن مرغ باشد بچه خود را بمقتار و سنگین جامه
برای نکردن و سنگین و چین ندانم و رو باشد و بضم اول هم در عوی هر چیز سفید را گویند عموما و پشانی سفید را خصوصا و مردم بزرگ
و بزرگوار را نیز گفته اند و بجز اول هم در عوی مردم صاحب عقلت و ناز آورده کار باشد غوا بضم اول هر چه پسته

متصف بفیضی و روشنی باشد و آفتاب را نیز کونیند رویشای غراب زمین کنه از شب سباه و شب
 تاریک باشد عشر اچمه بفتح اول بر وزن سر اچمه جزو محنت و نامرد را کونیند و مردم دیوش و بچشم خود بنین وزن
 بحر عین بر را نیز گفته اند و احمق و ابله و نادان را هم کونیند و نام ولایتی هم است عشر اچمه بفتح اول بر وزن
 کناره آب در زمین کردن و جنبه باینند باشد برای پاک شدن دهن و آنرا بجزئی مضمضه کونیند و در عین معنی غافل شدن و عقلت
 در زمین و ناآزموده کشتن از روزگار باشد و کجرا اول نوعی از صلاح خبک است و آنرا در روز خبک پوشند و بعضی کونیند غاده بال
 و آن معنی خود آینهی باشد و بعضی جلال هم آمده است و جلال را نیز کونیند که آنرا مانند دام از میان بافته باشد و بنده و پشم و کلاه و کسب
 مانند آن در آن کتد و از جای بجای برند و در عین نیز معنی جلال شبکه و لا آمده است غراش بفتح اول بر وزن کواش
 معنی خسراش و زخمی باشد که از خسراشیدگی بهم رسیده باشد و قهر و غضب و خشم را نیز کونیند و بعضی اندوه و غم هم است بفتح
 باسین بی نقطه هم آمده است و آن نیز درست است چه در فارسی سین و شین هم تبدیل می نمایند غراشید
 بر وزن و معنی خسراشیدن است و بعضی خشم گرفتن و قهر کردن و غضب نمودن هم است غراشیده بر وزن و معنی
 خراشیده باشد و قهر آورد و خشمناک را نیز کونیند و باین معنی خوانیده هم خطرا آمده است که بجای شین بون باشد
 غراورنک بفتح اول و سنه و رای بی نقطه و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسی معنی بسیار بزرگ
 باشد و بحر بی اعظم خوانند و بعضی تحت و اورنک بزرگ هم است لیکن بر وزن عیالند غرید بفتح اول و باین کجده
 بر وزن فرقد و ختر را کونیند که چون بپوشد ظاهر شود که بکارت نلارد غریب بفتح اول بر وزن تریب
 نوعی از امکور سیاه باشد غرستان باتامی قرشت بر وزن مرطبان سنگی باشد تراشیده و مدور طولانی که آنرا
 بر بام خانه که نومی پوشند خلط مانند بام محکم و قایم شود و آنرا بام کردن هم می کونیند و دیوش وزن بحر عین بر را نیز
 کونیند غرچه بفتح اول و حیم فارسی معنی غراچه است که نامرد و محنت و خیز و بچشم خود بنین و دیوش باشد و بعضی
 ابله و احمق و نادان و جاهل و زبون هم آمده است و ولایت و خجستان و مردم ابله را نیز کونیند و آن ولایتی است
 مشهور از خسراسان غر و بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سردخانه تا بستانی را کونیند و بفتح اول و ثانی
 در عین معنی آواز کردن ایندن تجمات سرود خوانندگی باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم در عین نوعی از پای است
 و نقش باشد که از کلاه و حلف سازند و نوعی از رستی هم است که کلاه کونیندش غرول بفتح اول و کسر ثالث

ثالث بروزن منزله مردم نامرد و پی حکم در ترسنده و واهمه ناک را گویند و معنی ترکیبی آن قهقهه دل است هر غمغمی قهقهه باشد
 خوده بروزن ارده یعنی اراهه و گردون چوپا باشد غوز یعنی اول و ثانی و سکون زای لفظه دار نام نوعی از عصبی الراعی صغری است
 که سرخ مرد ماده باشد چه آن بدو قسم میشود نر و ماده و آنرا بشیراری گستره گویند غوس یعنی اول بروزن برش
 یعنی قهر و غضب و خشم و تندی و برافشگی باشد و بجز اول باین معنی و بمعنی حسدش هم آمده است و بقیع اول در چرخ
 یعنی درخت نشاندن و چیزی کاشتن باشد غوسا یعنی اول بروزن ترسا و وای است که آنرا خزبیل شامی
 گویند و بغارسی فعل کوش خوانند در اسن همان است غوش باین لفظه در بروزن غوش یعنی خورش باشد و بمعنی خشم
 و غضب نیز گفته اند و بضم اول و کسر ثانی شده هم بمعنی قهر و غضب و خشم آمده است غشت بضم اول و کسر ثانی شده
 و سکون شین و نای قرشت آواز و صدای همیب و با همایت حیوانات باشد عمو ما و آواز شیره اسپ را گویند خصوصاً
 غشته بضم اول و فتح نون بروزن کرسنه گیاهی باشد که آنرا بوقت تری و تازگی خورند و چون خشک شود دست
 بدان شویند و بعرنی او خسر گویند غوشیدن بروزن بر چسپیدن بمعنی خشمناک شدن و قهر آلود گردیدن باشد
 غوشیده بروزن بر چسپیده بمعنی غضبناک و خشمگین و قهر آلود گردیده باشد غوسر بضم بر دو غین و سکون
 هر دو را در عایه را گویند یعنی شخصی که خضیه او بزرگ و پر باد شده باشد و بعرنی معقوق خوانند و کسی را نیز گویند که از روی
 خشم و قهر در زیر لب سخن گوید و بفتح هر دو غین بمعنی غلظت باشد و آن چیزی است از خوب که ریسمان بر بالای آن اندازند
 و دلو آب و امثال آنرا از چاه و عمیق و بیدوان کشند و در عری سر صلقوم را گویند که از جانب دنان است و بجز
 هر دو غین در عری نوعی از مرغ خاکلی باشد و آن در حبشه بسیار است و بعضی گویند مرغ صحرايي است غوسره بفتح
 اول و غین لفظه دار بروزن چسره بمعنی غوغاست که غلظت آب گشتی باشد و در عری آب و دوایی را گویند که در کلک کنند
 و حرکتی دهند و بریزند و رسیدن همان را نیز گویند و در کلک بوف ترغ و بضم اول و ثالث بمعنی اول غوغاست که در عایه باشد
 و از روی قهر و غضب در زیر لب حرف زدن را نیز گویند و بجز اول و ثالث نام نوعی از مرغ است و بعضی مرغ خاکلی و بعضی
 مرغ صحرايي را گویند غوغشته بفتح اول و ثالث و شین لفظه دار بروزن و معنی خرشته است که ستناق کردن و پی سبب
 و پی موقع با کسی مجادله نمودن و خصومت ورزیدن باشد غوغین بفتح اول و ثالث بروزن کردن پوستی باشد
 غیر کجخت و ساغزی و در آن بسم کجخت و در نزد بجز ثالث هم آمده است و بارزای لفظه دار چه گفته اند غوغشتند

بروزن خسرو زنده یعنی غرض است که پوست غیر کجیت و ساغنی باشد غرض بضم اول و فابروزن اعوج در میند و استیکر
 گویند و هر بسیزی که زود اشش در آن افتد و بعرنی ابوسری خوانند غرض بضم اول بروزن ارکچ مردمی را
 گویند که خصیه ایشان بزرگ و پر باد باشد و بعرنی مضون خوانند غرقاب بروزن چرقاب آب عمیق را گویند
 که فیض پایاب است غرقاب شدن گنایه از غون شدن در آب باشد غون چشمه سیما ب گنایه از
 مغرور و فریفته شدن بدینا و روزگار باشد غون چشمه غیر گنایه از فروفتن در آب و فرورفتن بدینا باشد و گنایه
 از فروفتن آفتاب هم هست غرق بفتح اول و قاف بروزن فرقد نوعی از عوج باشد و آن درختی بود که
 برکت و بارانرا بچوشاند و در حصا بها بکار برند عسرم بضم اول و سکون ثانی و میمیش گویند یعنی نوعی
 ماده گوئی و بعضی قح شتری هم بخر آمده است که گوشت حسکی باشد و در عربی یعنی تلوان و جسم و جرمیه باشد
 و بفتح اول یعنی قهر و غضب و خشم است و بفتح اول و ثانی هم این معنی گفته اند غوماسنک باسین بی نقطه بروزن
 رنگارنگ نان تنک بر وزن جوشانیده باشد و بفتح اول و ثانی هم گفته اند و بجای میم یای حلی هم آمده است غومان
 بروزن فرمان بعضی خشمناک و قهر آلود و عظیم باشد غوماوشس با نون بودا کشیده و بشین نقطه دار زده
 تر خوانند و آن سبزی باشد معروف که خوردند و بچ خنیشی است گوئی که آنرا حاقرقه خوانند غسرج
 بفتح اول و کسر میم و سکون جیم فارسی سیاه دانه را گویند و آن سختی باشد سیاه که بر روی خمیر نان پاشند و بفتح میم
 آمده است غمسنده بروزن شمرنده یعنی قهر آلود و خشمناک باشد غمبیده بفتح اول و کسر میم
 بروزن رنجیده یعنی غمزنده است که شکمین و قهر آلود باشد غون بفتح اول و ثانی بروزن کفن بانگ و در مدینه
 نوحه در وقت کربلین را گویند و گریه در کلو و چپیده را نیز گفته اند غناطه بفتح اول و سکون ثانی و نون بافت
 و طای حقی مضون نام ولایتی است در هندوستان و بزبان اچا کرناک خوانند و بعضی گویند معرب کرناک است
 غنبنه بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح های ایچر بانگ و فریاد و شور و مشغله و حسد و رش را گویند و بعضی چوب
 دستی هم آمده است غنلبید بضم اول و ثانی ماضی غنلبیدن باشد یعنی بفریاد آمد و شور و غوغا نمود
 غنلبیدن معنی آواز زده و جوییدن و شور کردن و فریاد و غوغا نمودن و خروش و بانگ بر آوردن باشد
 غنلبیده بضم اول و ثانی بانگ و فریاد آورده را گویند غنزنه بضم اول و فتح ثانی مشد و بروزن بزم

شیر و کرک ختم نمود و را کونید که از خایت ختم فریاد کند و بر خود چید و بر دیگر سباع نیز طلاق کرده اند و نمک
 بفتح اول بر وزن پلنگ صدای خرخر بریا کونید که سبب گریه کردن یا فشردن کلوده حلق و سینیه مردم آفتد و کبیر اقل نیز باین
 معنی آمده است و بمعنی ناله حزین و آواز زخمی باشد که در حالت گریه کردن از گوی مردم بر می آید و باین معنی بضم اول بر وزن
 اردک چشم بر آمده است و گریه وزاری کردن نیز کونید غرنجی بانون و جیم خادسی بر وزن درویشی سرناوزستان
 سخت را کونید غسرو بفتح اول و سکون ثانی دواد یعنی نای میان تپی باشد که نوازند و بحر پی مزار خوانند و نای
 چیزی نشستن را نیز گفته اند و آنرا خامه کونید و بمعنی سگفتن چشم بر آمده است غرواش بفتح اول و سکون ثانی و دوا
 بر وزن فرداش لیف شومیلان و جولا هکان و کفش دوران باشد و آن گماهی است که آنرا مانند جادوب بندند و بدان
 آب و آغار و شور با بر جامه که می باندند پاشند و زنجیر شامی را نیز غرواش کونید و بفتح اول و ثانی بمعنی حسرتش و
 زنجیر که از حسرتش بهم رسیده باشد و بمعنی قهر و حشم و غضب و عزم آلود نیز گفته اند غرواشه بفتح اول و آخر بمعنی اول و آخر
 غرواش است که لیف جولا هکان و قهر و حشم و غضب باشد غروب بضم اول و ثانی بواور رسیده و صبح با
 ابجد بمعنی غنچه است که زیاد و شور و مشغله و بانگ و خروش باشد غرود بفتح اول بر وزن کبود و ختری را کونید که بظ
 بکارت بتوبه و پند و دوشیزه نباشد غروب بضم اول و ثانی بواور رسیده و نون ساکن و بای ابجد مضبوط
 بمعنی غوبه است که عتبه و شور و غوغا و بانگ و خروش باشد غوریز بضم اول بر وزن و معنی پروریز است و آن
 آلتی باشد که بدان آرد و امثال آن پزند و بحر پی غزال و پلهال کونید غویاسنک بامای حقی بر وزن و معنی
 غویاسنک است که نان تنگ در روغن بریان کرده باشد غویچی باجم فارسی بر وزن غویچی است
 سخت را کونید غسرید بفتح اول بر وزن درید و ختری را کونید که بشرط دویشتری بشود و پند و نباشد غسرید
 بضم اول بر وزن بریدن بمعنی آواز بلند کردن و فریاد کردن باشد و بامای مسدود هم گفته اند غوریز باحتیاتی مجهول و رای
 مرست بر وزن کشیدن کل و لای سیاه را کونید که درین موضها و نالاها و تبه جویها میباشد غوریز بر وزن تیز بمعنی علم
 و بردباری باشد که ترک انتقام است از بدی غوریزان باحتیاتی مجهول بر وزن غوریزان بمعنی غوریزان است
 که آلت آرد و میخند باشد و بحر پی غزال و پلهال کونید غوریزان بر وزن و معنی پروریز است که آرد نیز و غزال باشد و بمعنی
 غلاب و کل سیاه نیز گفته اند و باین معنی و بمعنی اقل بهر دو بازاری فارسی آمده است غوریزانک بازاری طاق

بازای فارسی بروزن پریزنگ کل ولای سیاهی را گویند که درین عوضا دته تالابها و جوهرها میباشد غسیخ غسیخ
 اول و ثانی تجانی مجمول رسیده و فای مضج بچم زده معنی ضلاب و کل ولای باشد سیاه و تیره که پای لذان بدشواری
 برآید و لختک را تیر گویند و آن کوه پاره زمی باشد که کو دکان و جوانان بر آن لغزند و یکدیگر را از بالا گرفته بزرگشند و از اجزای
 مخلوط خوانند غریضتر بازای فارسی بروزن و معنی غریخ است که کل ولای سیاه و تیره باشد که درین دته و ضما
 و تالابها میباشد غویو بجز اول و ثانی و سکون تجانی مجمول دو و معنی شور و فریاد و بانگ و غوغا باشد غویوان
 با و بروزن دلیران معنی فریادگمان و بانگ زنان باشد غویوید ماضی غویویدن است معنی فریاد و شور و غوغا کرد
 غویویدن بجز اول و ثانی معنی فریاد زدن و شور و غوغا کردن باشد

بیان ششم در غین فقطه وار بازای فقطه وار مشتمل بر چهارده لغت و کلمات

عز بجم اول و سکون ثانی صغی از ترکان فارسی بوده اند که در زمان سلطان سخر قوت گرفتند و حسد اسان را تبرهن
 آوردند و سلطان سخر را گرفته در قفس کردند عزاره بفتح اول بروزان سزاده معنی بسیاری و بسیار شدن
 باشد عزالان بالام الف و نون کنایه از غریزانان و مطربان است که مراد خواننده و سازنده باشد غوالک
 کنایه از آفتاب جهانب است و برج حمل را تیر گویند که برج اول است از دوازده برج فلک غرخن بفتح اول
 و غین فقطه وار بروزن لوزن پوست سیر کیمت را گویند و آن کفش دوزند و توفان را تیر گفته اند که دیکت طعام پزی است
 غرخند بروزن فرزند معنی دیکت طعام پزی باشد و پوستی را تیر گویند غیر کیمت و ساسوی که از آن کفش و پای بسازند
 سازند عزولاور بضم اول و سکون ثانی و لام با و رسیده و لام دیگر بالف کشیده و دو و معنی غریخ برای فی فقطه
 در فرسنگ جهانگیری معنی دانه برنجین نوشته بودند غرم بضم اول و سکون ثانی و میم معنی سبب و خشم و قهر و گنبد
 غرنگت بضم اول و فتح نون بروزن اردک کبابی باشد که در عوض شمان بدان رحمت شونید غار غریخ
 بفتح اول و نون بروزن پر تو نام شهر غزین باشد و آن در مابین کابل و قندهار واقع است غزنه برون شخم معنی غزولان
 که شهر غزین باشد غزنی بفتح اول و نون و سکون ثانی و تجانی محقق غزین است که سحر مذکور باشد که سبب
 هزار مدرسه داشته است غزه بفتح اول و ثانی اول و رسیده و ناز را گویند و محقق عازره بجم است که خج دم حیوانات
 چرند و پرند باشد غزولور بضم اول و سکون ثانی و حرکت باقی حروف دیگر که بای حقی و دو و و رای قرشت

باشد مجول بمعنی غنبره لادراست که دره برین باشد

بیان ششم در غین نقطه دار بازاری فارسی مشتمل بر یازده لغت

عثر یعنی اول و سکون ثانی تشکله بر راه رفتن را گویند چنانکه اطفال و مردمان زمین گیر و مثل بر راه روند غث یعنی اول و سکون ثانی و بای اجد داره انکور بر گویند که از خونه جدا افتاده باشد و شیر و تخم در میانش باشد یعنی تازه بود و خشک نشده باشد و اسحوان انکور را نیز گویند و بمعنی حشر ما هم نظر آمده است و بمعنی حشر قهر نیز هست عثر غا با غین نقطه دار بروزن فرود کادی است که در مابین کوههای خطا و هندوسان پیدا میشود و از آن لغت رومی قطاس میگویند و بعضی گویند کادی است دریایی و بحسب قطاس سبب آن خوانند و قلاده پرچم را نیز گویند عثر غاو با غین نقطه دار بروزن سدا و بمعنی عثر غا است که کادی و قطاس باشد و بعضی دم آن کادی را قطاس میگویند بجهت آنکه اصل این لغت که کادی است یعنی بهر شیم کادی و چه کثر بمعنی ابریشم هم آمده است و چون در لغت و زبان فارسی تبدیل کاف بنین و بر عکس جایز است همچو لکام و لغام و کلوله و علوله و امثال اینها درین لغت نیز کاف کثر به غین تبدیل یافته است و کثر کادی و عثر غا شده است عثر کادی بجهت اول و فتح ثانی و سکون کاف سازی باشد که آنرا کادی پنجه خوانند این را در فرهنگ سروری و سر شهبانی با غین فی نقطه و زای فارسی نوشته اند و گفته اند سازی است که مطربان نوازند و در جای دیگر بمعنی ساز طنبور آمده است عثر کادی با کاف فارسی بروزن و بمعنی عثر غا است که کادی و خطا باشد و برومی قطاس گویند عثر کادی و با کاف فارسی بروزن و بمعنی عثر غا است که کادی و خطاس باشد و بحسب قطاس همان است عثر اول و سکون ثانی و بمعنی غث است که دانه انکور از خونه جدا شده شیر در آن باشد و بمعنی حشر و بجهت آمدن و قهر و کینه هم آمده است عثر کادی یعنی اول بروزن حشر نیز چیزی باشد که چون بر هم گذارند بر سه تنند بواسطه جنسیت و بمعنی خزید و در یکدیگر نشست هم هست که ماضی عثر کادی باشد عثر کادی بروزن کشیدن بمعنی سننه بر راه رفتن باشد چنانکه طفلان و مردمان مثل بر راه روند و بمعنی برکت و دیگر نشستن هم سبب جنسیت بمعنی خزیدن هم آمده است و طبقه طبقه برومی هم گذاشتن و چسبیدن را نیز گفته اند عثر کادی بروزن کشیده بمعنی برسم نشسته و برسم چسبیده و نشسته بر راه رفته باشد

بیان ششم در غین نقطه دار با سبب فی نقطه مشتمل بر پنج لغت

عساک بفتح اول و ثانی بالف کیده غوزه حسه را گویند یعنی خرمای نارسیده و آنرا عبرتی بلج خوانند عساک بفتح اول
 بروزن پلاک عسکه را گویند و آن کپایی است که بر درختها پیچد و خشک است سازد عساک بفتح اول و ثانی و سکون
 کاف جانوری است از لیکت و شپش بند کتر و در میان رحمت خوب می باشد و مانند شپش و لیکت خون آدمی خورد و آنرا در دراز
 و کیلانات ساس گویند و در بند و ستان کمن و در بند و کن کن خوانند غسل بفتح اول و سکون ثانی و لام نام کلی است
 که آنرا خطمی گویند سرخ استی و سرخ نیم رنگ و سفید می باشد غسل بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم سخی است که آنرا شبر
 چوکت اشان خوانند بیان نهم در عین لفظه دار با شین لفظه دار مشتمل بر سه لغت

عساک بفتح اول بروزن پلاک بوی کنده و بوی ناخوشی باشد که از ذرات مردم آید و بحر گویند غشته
 بفتح اول و فو فانی و سکون ثانی یعنی آغشته و غشته باشد و بجز اول هم باین معنی آمده است غشته بجز اول و ثانی برکت
 صحاثر گویند بیان دهم در عین لفظه دار با ضا و لفظه دار مشتمل بر سه لغت و ثانی

عضان بفتح اول و ثانی بالف کیده و بدون زده طعام پس مانده را گویند و بضم اول هم گفته اند غضبان بابای
 اجد بروزن سرطان سنگی را گویند که در مخین گذارند و بجانب خضم اندازند و بمعنی ملخین هم آمده است و در عربی بمعنی قهر
 اود و خشکی و غضبانک باشد غضبان فلک گنایه از آفتاب عالم است و او را صاحب
 الناج هم گویند و گنایه از ستاره مریخ هم است و او در آسمان چشم می باشد
 بیان یازدهم در عین لفظه دار با ف مشتمل بر سه لغت

عق بروزن صف موی در هم پیچیده و مجد را گویند عقیق بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی عقی عقیق
 و کورا گویند و ابگیر و تالاب را نیز گفته اند و بمعنی سندان آهنگری و مسگری و غیره باشد و بمعنی شمشیر آبدار هم است و بر سینه
 راست و دراز و سطر را هم می گویند و با جیم اجد نیز درست است عقی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی به پختانی
 کشده بمعنی اول عقیق است که گودال و جای عین باشد و شمشیر آبدار را نیز گویند حفوده بضم اول بروزن کسوده
 بمعنی ایام هفته باشد که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه حف بضم اول و فتح ثانی مخفف بنسین بره سببا

مزم باشد و با ثانی نشد و هم باین معنی آمده است

بیان دوازدهم در عین لفظه دار با کاف مشتمل بر سه لغت

غلت بفتح اول و سکون ثانی سخی را گویند که قد کوتا بی داشته باشد و باین قدر و بالا بسیار فریه و بی اندام و مضحک
هم باشد غلکه بضم اول و منج ثانی جستن کلور را گویند و آنرا بصری فزان گویند
بیان نیز در قسم در غین لفظه دار بالا مضمحل برسی و بیشتر لغت و کنایت

غلامه بضم اول بر وزن کلامه زلف معشوق را گویند و بکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل به بدن باشد و بعضی جامه را
گفته اند که در زیر زره پوشند و دروغی را گویند که بر رخ و بن موی سر رسیده باشد و آنی که در پای درختان جاری و روان باشد
و بیابای را سیند گویند که از راه صواب منحرف شود یعنی طریق حق را بگذارد و راه باطل پیش گیرد غلام منکم
کنایه از پیش آمدن کاری باشد بر خلاف مراد و توقع غلبکین بفتح اول و بای ایجد و کاف بر وزن نترن درمی باشد
شبهه دلا که در پیش دریا نصب کنند و آنرا در چرخه گویند و در بر این نیز گویند که از چوب و فی سازند و در دو ستا تا بر درهای
باغها آویزند و از پس آن نگاه کنند غلبکین بر وزن عنبرین یعنی غلبکین است که در چرخه و در باغ باشد که
آنرا از چوب و فی بر هم بسته باشد چنانکه از پس آن نگاه توان کرد غلبه بضم اول بر وزن کلبه پرنده است سیاه
و سفید و آنرا غلک و کلاغ پرنده هم میگویند و باین معنی بابای فارسی هم بظن آمده است و بعضی گویند پرنده است که آنرا
بزرگ هم میگویند و بسر سوراخ را نیز گویند عموماً و سوراخی که از آنجا آب بیاید خصوصاً غلبیز بابای ایجد بر وزن
همین معنی عربال است که از آن چیزهای میزند و مشهور برای پی لفظه است غلت بفتح اول و سکون ثانی
و فوقانی بر وزن و معنی غلط است که از غلطیدن باشند و غلط معرب است و بفتح اول و ثانی غلط در حساب و کتاب
و شماره را گویند غلبان بر وزن دشت بان سگی باشد و در طولانی یعنی بسجلی اسطوانه زاده بر نیم کره و آنرا بر
پسندهای بامی که نوعی پوشند غلط است تا محکم شود و باران سرد و نیاید و مردم بی حمیت و دیوث را هم میگویند
چرا و اینرا مانند این سنک اختیار نیست و محکوم زن خود است هر جا که خواهد میفرستد و هر طرف که داند میزند
و بفتح ثالث هم درست است که بر وزن سوزان باشد و درین زمان بسبب قرب مخج غین را بقاف بدل کرده
فلبان مینویسند غلتک بانای فرست بر وزن و معنی غلطک است و آن چونی باشد کرد و میان سوراخ
بزرگ آنرا پایه ارا بکنند و کوچک آنرا بر بالای چاه بندند و در بسیار بالای آن اندازند و بیاری آن آب را آسان ارجا
کنند و غلطک معرب آن است غلتک بفتح اول و ثالث و لون بر وزن کمرت معنی غلطک است

که پایه عوارض و آلت انگبشی باشد غلج بجز اول و سکون ثانی و جسم فارسی کوزی را گویند در نهایت استحکام که از آبها
 بلکه هیچ وجه نتوان کشودن و بعضی گویند غلج دو کوه است که بر بالای هسم زنند و باجم اجدید درست است و بفتح
 ثانی هم گفته اند غلج بفتح اول و جسم فارسی و سکون لام روستایی درند و او باشد را گویند غلج بجز اول
 و عین لفظ دارد سکون ثانی و جسم فارسی جنبه ایند انکشان باشد در زیر بغل و پهلو می آوی تا بخنده در آید
 غلج بضم اول و عین لفظ دارد بر وزن بلبل شوریدن بیلان و مرغاز را گویند در حالت مستی و صدا داد و آواز بسیار
 از یکجا که معلوم نشود که چه میگویند غلج بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بیجم زود چو
 بزور و قوت هر چه تمامتر برهوا انداختن باشد غلج بضم اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بیجم فارسی
 زده جنبه ایند انکشان در زیر بغل کسی و خاریدن پهلو و کف پا را گویند چاکله بخنده در آید و بفتح هر دو عین هم
 است غلج بفتح آخر که جسم فارسی باشد معنی غلج است که جنبه ایند انکشان در زیر بغل و خاریدن
 پهلو و کف پای مردم باشد غلج برون و معنی کلکونه است و آن سرخی باشد که زمان بر رخساره مانند
 و بجای عین دویم قاف هم نظر آمده است غلج بفتح اول و ثانی و سکون فاجیم فارسی زنبور سرخ و
 زنبور عسل را گویند و معنی زلو هم گفته اند و آن جانوری باشد که بر سر جای از بدن که بچسباند خون را از جای بکشد و سکون
 ثانی هم آمده است که بر وزن اعج باشد و باجم اجدید درست است غلج بفتح اول و سکون ثانی و قاف
 بالف کشیده گیاهی است شبیه بجز و شاخ و برگ وی کرد باشد و از جمله بیوتعات است یعنی چون شاخ آنرا می
 سکنند یا برگ را از شاخ جدا میکنند شیره سفیدی مانند شیر از آن بر می آید و بر شیشه و کار در ویرانی و دیگر را که بدان
 شراب دیند زخم آن بهر کسی که رسد میرد و اگر از آن شیره بر قوما مانند که علت داد است بر طرف شود خلک
 بضم اول و فتح ثانی مستند بجاف زده کوزه باشد که سر آنرا بچرم کبرند و سوراخی در آن کنند و متعاجیان در اهداران و
 هم زودیکه از مردم بگیرند در آن کوزه ریزند و در بعضی از مرزها و بقعها نیز هست که مجاوران و حذو آنجا ز خیرات و نذورات
 در آن ریزند و در قمارخانهها معمول و خلک قمارخانه مشهور است غلج بایم بر وزن و معنی غلج است که جنبه ایند
 انکشان باشد و در زیر بغل و پهلو می آوی تا بخنده آمد غلج بایم بر وزن و معنی غلج است که خار بدن زود
 بغل و پهلو و کف پای مردم باشد غلج برون و معنی کلکونه است و آن سرخی باشد که زمان بر رخساره مانند

قرشت و تخانی بالف کشیده بلغت رومی یخ محک است و آنرا بربی اصل التوس خوانند غلول بضم اول و ثانی
 بود رسیده و بلام دیگر زده طلمای را گویند که در راه کلو بند شود و بر حمت تمام فرود و غلوله بر وزن و معنی
 کلوله است هر در فارسی غین و کاف بسم تبدیل می یابند غله بفتح اول و ثانی بر معنی اضطراب و بیقراری
 باشد و بضم اول و فتح ثانی مشد و کوزه کوچک سرتنگ را گویند و در عربی لوله افتاب باشد و تشکی با فراط را نیز
 گویند غله دان بضم اول و فتح ثانی مشد و دوال بالف کشیده و بمن زده یعنی عکس است و آن کوزه باشد که سر
 آنرا بچرم گیرند و سوراخی در آن حیرم کنند و تماچیان و راهداران و قمار بازان و غیر هم زری که از مردم گیرند
 و در آن ریزند و با ثانی غیر مشد هم بظرا آمده است غله دان عدم بفتح غین و دوال بی لفظ و سکون میم کنایه
 از زمین است که بربی ارض گویند غلیته با ثانی قرشت بر وزن حله کبابی باشد که از آن مانند جوال خیری
 سازند و بدان گاه و پنبه و امثال آن کشند غلیجن بضم اول و فتح ثانی و سکون تخانی و کسر جیم و وزن ساکن
 بلغت یونانی معنی پودنه باشد و آن نوعی از نخل بود و معرب آن فودنج است غلیژن بازاری فارسی بود
 و بدین معنی لجن و کل و لای سیاهی باشد که در ته توحنها و جویها و تالابها بهم رسد و آنرا حلان نیز گویند و بازاری هم
 هم آمده است غلیغر بجه اول و ثانی و تخانی مجهول و غین لفظ دار مفتوح برای بی لفظ زده است و بنا و کلا
 گویند غلیگر با کاف فارسی بر وزن و معنی غلیغراست که استمد کل کار و بنا باشد غلیو بفتح اول و کسر
 ثانی و سکون تخانی مجهول و دواو معنی سرشته و حیران باشد و معنی حماقت و احمقی هم هست و آن تصور محتسب است
 در صورت ممکن غلیواج بفتح اول و ثانی بر تخانی مجهول رسیده و دواو بالف کشیده بچیم زده مرغ گوشت
 ربارا گویند که زغن باشد و او شش ماه زردشش ماه زده و بعضی گویند یکسال نر و یکسال ماده است غلیو
 بازاری فارسی بر وزن و معنی غلیواج است که خاد و زغن باشد و او را مرغ کونست ربا و موش که در کور کورد سینه گویند
 غلیون با دواو بر وزن و معنی غلیزن است که کل و لای سیاه توحنها باشد و در عربی نام کوشکی است بر من
 بیان چهاردهم در غین لفظه دار با میم مثل بر شانه زده و لعنت و کن است
 غمازک بفتح اول و ثانی بالف کشیده مشد و زانی لفظه دار مفتوح بجاف زده چوبکی باشد که بر برسمان
 قلاب و شت مابسی گیری بندند و در آب اندازند آن و ک باب و ز میزه و کسر که ماهی بقلاب می نهند

آن چو بکت فرد میرود و معلوم میگردد که مایه بقلاب او نیجه است غلام بروزن تمام بر مرده را گویند و آن چیز بست تا
 مذکورم خورده چون بر ظرف آب گذارند آب را بخورد و بعضی گویند آن حیوانی است در یابی وقتی که میرد آب او را بر ساحل اندازند
 و بعضی گویند نباتی است دریای مجمل اگر در شراب با آب آمیخته نهند آب را تمام بخورد و شراب را گذارد و در عین ایروا گویند
 که سحاب است غم پاوه بابای ایچد بروزن عم زاده بیماری بود که بسبب غم خوردن بسیار عارض شود غم خورک
 بروزن کم خورک نام هانور است که بر لب حوض و تالاب نشیند و از غم اینک مبادا آب آن کم شود آب منی خورد و او را
 بو تیار تیر خوانند غمدان بروزن حسدان نام عمارتی بوده بسیار عالی و در زمان خلفا فرود آوردند و گنایه از دنیای
 بی بقایم است عمر بروزن رمز معنی نازد عنسه و حرکت پیچم و ابرو باشد غم زوای بازای هنوز و اول
 ایچد بردن غم سنزای نام روز هشتم است از ماههای ملکی عنسه بروزن حسره شتره چشم را گویند و حرکت
 چشم و شتره بر رسم زدن باشد از روی نازد و بر بی نیر بین معنی دلرد عنسه آخر کنایه از روشنایی ستاره باشد
 بوقت دیدن صبح و بعضی لرزش ستاره را گویند عنسه ستاره معنی غم است که روشنایی ستاره
 باشد بوقت دیدن صبح عنسه سرتینر کنایه از فرج و بسیاری خوش منشی باشد عنسه کل
 کنایه از سنگین کل باشد عنسه لا جوروی کنایه از ناز و عنسه زای غیر مکرر باشد عنسه نسیرن کنایه از شکفتن گل
 نسیرن باشد عنسه کسار بعضی کاف فارسی و سین بی نقطه بالف کشیده و برای فرشت زده معنی غم زوای باشد
 و کنایه از مطلوب و محبوب و چیزی که دور کننده غم بود عننده بروزن رنده معنی غمکن و غم اندوز و غمناک و دلزد
 باشد بیان پاتر و هم در عین نقطه دار بالون مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت

غن بفتح اول و سکون ثانی یعنی سگ عصاره است و آن سنگی باشد که بر تیر خوب عصاره بخت زیاده و بی سنگینی
 بنزد بعضی معنی تیر عصاره گفته اند عناده بعضی اول و ثانی بالف کشیده و فتح و او سازی است که مطربان نوازند
 و نوعی از بازها هم است عنبه بعضی اول بروزن دینه شنج کردن و بانگ بر کسی زدن باشد از روی مهر و
 غنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم معنی جوال باشد و بعضی گویند جوالی است مانند خرچین که آنرا بعضی جیم
 مای بی نقطه بروزن جیم خوانند و معنی ناز و عنوه و عنسه که آن حرکات چشم و ابرو باشد هم است و کلک و غافله را
 بز گفته اند و آن جیمیزی بود سرخ که زمان بر روی مالند و معنی ناک باشد که معنی آخته است چنانکه گویند چار شنج

یعنی بیارناک و دودناک یعنی آغشته بیماری و درد و معنی سرین و کعبل حیوانات هم هست و باین معنی بجز اول تیر گفته اند
 غنچار باجم بروزن زنگار یعنی غازه است و آن سسرخ باشد که زمان بخت زیبایی بر روی خود مالند و ناز و عنسره را نیز
 گویند غنچاره بروزن انگاره یعنی غنچار است که غازه زمان و ناز و عنسره جوانان باشد غنچال بروزن چکال
 پر میوه ریش را گویند سپه انکور ریش و انار ریش و سبب ترش و امثال آن و بعضی گویند میوه است ترش که از اجاب
 الملوک گویند غنچر بروزن خنجر غازه و سسرخ باشد که زمان بخت زیبایی بر روی خود مالند غنچ ریش بفتح
 اول و سکون ثانی و ثالث درای فی نقطه مضبوط بشین نقطه در زده یعنی وزن و غوک باشد که عبرتی صنفدع خوانند و بعضی
 بجز درای فی نقطه هم گفته اند غنچره بروزن پنجه سسرخ و غازه باشد که زمان بر روی مالند غنچ مرش
 بفتح میم و کسرای فی نقطه و سکون شین نقطه دار یعنی غنچرش است که وزن و غوک باشد و بفتح را هم گفته اند غنچ مرش
 با میم بود و کشیده و بشین نقطه در زده بروزن سبز پوشش معنی غنچرش است که وزن و غوک باشد غنچه بضم اول
 و سکون ثانی و فتح جیم یعنی سرشتن و حج کردن و گرد آوری نمودن باشد و غنچه کل را هم گویند و آنرا نیز سبب حج آوردن و گرد
 آوری نمودن بر کما غنچه خوانند و معنی اول بفتح اول هم بظن آمده است غنچه آب کنایه از جناب است و آن
 شیئه مانند ناسی باشد که در وقت باریدن باران در روی آب هم رسد غنچه ارغوان کنایه از شراره آتش باشد و آن
 آتش را نیز گویند غنچه شدن کنایه از گرد شدن و جمع کردن باشد غنچه لبت هری نام یکی از سی لحنی بار است
 و آنرا شیخ نظامی بجای ریح روح آورده است که لحن بضم باشد غنچه بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد معنی گرد کرده
 و جمع آمده باشد و فرایه آوردن چیز را نیز گویند غنچه رود بضم اول و سکون ثانی و ثالث درای فی نقطه بود کشیده
 و بدال ابجد زده یعنی بغیر باشد که برادر کوچک کرناست و چون در قدیم آنرا بخت فرایه آمدن و جمع شدن مردم مینواخته اند
 و غنچه معنی حج و فرایه باشد و رود ساز را گویند بدین سبب آنرا باین نام خوانند غنچه شش بضم اول و کسرت ثالث بروزن
 پریش پنجه بر زده کرده شده را گویند غنچه ماش بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم بالف کشیده و بشین نقطه
 در زده علی است که آنرا لوسیا خوانند و در اشها گفته غنچه بضم اول بروزن عمده معنی غنچه شش است که پنجه گرد و کوله
 کرده شده باشد و کلمه خمیر نان را هم میگویند و معنی حج کرده شده و فرایه آمده باشد مطلقاً و عکسبوت را نیز گویند و لغتی
 از عکسبوت را هم گفته اند که زهر در دروگر ننده می باشد و عویان رتلا خوانندش و بغیر را نیز گویند که برادر کوچک کرناست

غنچه نمود. بروزن کسر مینوید یعنی غنچه رود است که بغیر برادر کوکبت کرنا باشد گویند و ز زمان مستقیم آنرا محبت تا جمع آمدن
 و کرد شدن مردم مینواخته اند و بر شیشه آن بسم ساز جمعیت است چه غنچه یعنی جمع و فراهم آمده و رود ساز را گویند
 تحقیق بضم اول و سکون ثانی و قاف و لام پروردگمانی کشیده بلفظ روی شلغم برادر چند را گویند غنک
 بفتح اول و سکون ثانی بروزن رنگ صدا و آواز بلند را گویند و تیر و کان عصا را نیز گفته اند یعنی چوبیکه خانه در زیر آفتاب نشسته
 میگردد و خراغ را تیر گویند غنوه بضم اول و فتح ثانی و سکون و او امر بخوابیدن باشد یعنی بخواب و در خواب شو
 و خواب را تیر گویند که در مقابل بیداری است غنود بضم اول بروزن کشود یعنی آرמיד و آسود باشد و بخواب رفت
 غنودن بروزن کشودن یعنی آسودن و آر میدن و در خواب شدن باشد غنوده بروزن رپوده یعنی در خواب
 شده و آرمیده باشد و بعضی غنوده را یعنی نیز خواب گفته اند غنوند بضم اول بروزن خرسند عمد و پیمان بشمار
 را گویند غنومیدن بضم اول و فتح ثانی و ثالث به تخانی کشیده و دال مفتوح بدون زده یعنی خوابیدن
 و آسودن و آر میدن باشد غنومیده بضم اول و فتح ثانی و دال یعنی خوابیده و آسود و آرمیده باشد
 غنینه بروزن کینه جای زبور نخل را گویند و غنینه منج خانه زبور است و بعضی ششم خوانند با حاشیه نشین لفظه در برور
 برهم بیان شاعر و هم در همین لفظه دار با و او مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت
 غنوه بفتح اول و سکون ثانی صدا و آواز بسیار بلند را گویند مانند قریب که بهادران در روز جنگ کنند و صدای رعد
 آواز کوس و غیره و کرنا و اسنال آنها را نیز گفته اند غنوبک بضم اول و کسر بای اجد و فتح فون و سکون ثانی
 کیا بی است بدل اشنان که بدان جا می نشینند غنوت بضم اول و سکون ثانی مجهول و نای قرشت یعنی خانه
 و آن چیزی باشد که شبانان از چشم بافتند و بدان سنگ اندازند و کیا بی هم بست مانند پنبه در غایت سبکی و معنی غوط
 نیز گفته اند که سر بآب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد غنوته بانمای قرشت بروزن و معنی غوط است
 که سر بآب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد و غوط معرب است غنوج بضم اول و سکون ثانی و جیم
 فارسی کوفته شاخ در جیبکی را گویند غنوجی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی به تخانی رسیده به معنی
 کودال باشد که جای عمیق است غنور بضم اول و نای معروف بروزن مور نام و لایق است معروف
 نزد یک بقدر نار و بانای مجهول خیز و محنت را گویند و غنوج اول بروزن جور در عری یعنی مفاک و قعر به چیز باشد

وزمین نرم و آب بر زمین فرورفتن و فایده رسانیدن و دیت دادن را نیز گویند **غور مکس** بسکون رای قرشت نوعی کهن
 سرخ بیزی مایل باشد و بعضی گویند نوعی از زنبور است و آن کوچک میباشد مانند مکس چشم کمبود و سبز رنگ است **غور و اش**
 بضم اول و او بالف کیده و فتح شین لفظه در بر معنی خرداشه است که لیف شوی مالان و جولا یکان باشد **غور و اش**
 کنایه از کربان ساختن در شکست فرمودن و شامت کردن و غالب شدن باشد **غوزه** باثانی مجهول بر وزن
 موزه خلاف پنبه را گویند که هموز پنبه از آن برسیا ورده باشد و معرب آن جوز قه است و کوی نقره را نیز گویند
 که بحر پی قداس خوانند **غوزه** بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی غنچه کل باشد و جوز قه را نیز گفته اند که با درخت
 پنبه و خلاف پنبه است **غوزه آب** بر وزن کوزه آب کنایه از حجاب است و آن شیشه مانندی باشد که بیشتر وقت
 باران باریدن بر روی آب به رسد **غوش** بر وزن و معنی گوش است که بحر پی اذن گویند و آب حنیت را نیز
 گفته اند و از آن بتری کوتل خوانند و سرکین سایر حیوانات را هم میگویند و معنی خوب خدمت نیز آمده است و آن
 چوبی باشد سخت که از آن تیر و سینه و زین اسپ سازند و بمعنی نگاه و نقشج و دیدن هم هست و برهنه مادر را در آن
 گفته اند **غوشا** باثانی مجهول و شبان قرشت بالف کیده مطلق **غوشه** را گویند اعم از **غوشه** انگور و **غوشه**
 گندم و جو و محوطه و چار دیوار بر اینسر گویند که شهما کو معذال و شتر و اسپ و خر و گاو و در آنجا بسر برند و سرکین سایر
 حیوانات را نیز گویند **غوشا و** باثانی مجهول بر وزن فولا و جای مسر و آمدن کاروان و قافلگه باشد
 و جای خوابیدن کاروان و کوسفندان و جایگاه دیوان و حبتیان هم هست و درخت بلند را نیز گفته اند **سرکین** تسنا
 حیوانات را هم میگویند و بفتح اول نیز آمده است **غوشاک** باثانی مجهول بر وزن پوشاک محوطه و چار
 دیواری باشد که شهما کاروان و کوسفندان و چار پایان دیگر در آنجا بسر برند و سرکین خشک حیوانات را نیز گویند
غوشای بایای حطی بمعنی غوشاک است که جای خوابیدن چار پایان و سرکین خشک حیوانات باشد
 و **غوشه** گندم و جو را نیز گفته اند **غوشت** بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین و تمانی قرشت برهنه مادر را
 را گویند و بحر پی عور خوانند **غوشنه** بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و وزن یکا بی باشد که آنرا
 در هنگام نرمی و تازگی حوزند و چون خشک شود دست بدان شویند و رنگ آن سیاه و سفید میباشد و بعضی
 گویند نوعی از گاه است و زمان از آن حلا پزند و بجهت فریبی حوزند و بعضی گویند گیاهی است که بجای آستان با
 بر وزن

رحمت شویند و بعضی گویند نوعی از فطر است بضم ف که ساروغ باشد و بسکون ثالث نیز آمده است غوشه بانانی
 جمول بوزن غوشه معنی غوشه است و آن کیاهی باشد که چون ترومانه است خورند و چون خشک شود غول سازند و دست
 بدان شویند و نوعی از طعام هم است که آنرا تریه میگویند بوزن قرینه غوغا باصن فقط دار بوزن سودا باناک و
 فزاید و شور را گویند و معنی آن سبب است که جمعیت مردم باشد و بقرنای خوانند غوغای هر اسند کان کنایه
 از استغفار و توبه بکنندگان و تائبان و آن پشیمانان در استندگان باشد غوک بانانی جمول بوزن دوک
 معنی وزن است که عبرتی صنف میگویند غوک چوب در چوب باشد یکی کوماه بقدر یک قبضه و دیگری در
 بمقدار سه و حسب که اطفال و جوانان بدان بازی کنند و هر دو سبب کوماه تیر میباشند و آنرا دسته چکات و چالکت
 تیر گویند و معنی ده دله نیز آمده است که یوفا و بر سبب جایی و بواسطه آن باشد غول بضم اول و سکون ثانی جمول
 دلام جایی باشد که در دامن کوهها و صحراها بگنجد و بسیارند تا که سفندان و کادان و دیگر کوران و چهار پایان بشمار
 آنها باشند و آنرا عبرتی فار خوانند و سر آمده راهم میگویند و در طفل را نیز گفته اند که از مادر تو مان آمده باشند یعنی
 با هر از یک سگم زایشده شده باشد و معنی کوشش هم است که عبرتی اذن گویند و حتی را نیز گویند که آنرا اسب غول خوانند
 و این سبب آن است که برکن آن بگوش اسب میانند و در عربی نوعی از جن دو پود است که در شتاب کوهها و جاهای دور از آبادانی
 میباشند و سبب شکل کمی خواهند بر می آیند و مردم را از راه می برند غولان روزگار کنایه از ظالمان دنیا و کنایه از فرقا
 بدسیرت باشد غولتاش بانای قرص بوزن دوهاش معنی خود است و آن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان
 در روز جنگ بر سر گذارند و بر تنی دولته خوانندش غول سیاه بجر لام و سین بی فقط کنایه از شب تاریک است
 غولک بضم اول و ثانی جمول بوزن پوک است معنی عکاست و آن کوزه باشد که سر آنرا بجرم سید بسود
 در آن جرم کنند و نماییان در اهداران و غار باران و امثال ایشان سیم درز بکه از مردم که بزد در آن ریزند غولک
 یعنی اول و سکون ثانی و ثالث مضجع مردم بی عقل و عام و کوزرا گویند و بضم اول و ثانی جمول معنی غولک است که عکاست
 نماییان در اهداران و غار باران باشد و معنی آنها غله هم آمده است غولین بانانی جمول بوزن زودیت
 سبوی دین فراخ را گویند غولثیه یعنی اول بوزن همیشه معنی غوشه است که نوعی از کماه باشد و بعضی گویند نوعی از ساروغ است
 بیان هفدهم در غین لغظه دار با یای حلی مشتمل بر پانزده لغت و لکن است

غیار بجز اول بروزن خیار باره باشد زرد که جهودان محبت امتیاز بر دوش خود دوزند و عبرتی نیز بهین معنی دارد و عیار
 بفتح اول بروزن ملازه سیخ کوچکی را گویند از آهن که بر سر چوبی نصب کنند و خرد و گاو را بدان برانند عینیه بفتح اول
 و بای ایچد و سکون ثانی پارهای آهن باشد که آنرا در بکرو بوشن که از جبهه اسطوخوبک است بکار برند و معنی تیردان و کش
 و حبه هم آمده است و دایره ای را نیز گویند در سپهر که از چوب و ابریشم سنجیده باشند و پنبه مخلوج را نیز گفته اند **عیدان**
 با دال ایچد بروزن قیمان نام موضعی است نزدیکت بدشت تهمان که تیر بیکان دارد و خوب از رنجا آورند و تیر عیدانی
 مشهور است **عیداتی** بروزن چغانی تیزی باشد بغایت سخت که سنگ را می شکند منسوب بعیدان و آن موضعی است
 از گزستان عینر بجز اول و سکون ثانی درای قرشت جوشتی باشد که در اعضا پهن شود و بشیره را سیخ کرد و در آن
 عبرتی شتر خوانند **عیشر** بجز اول و سکون ثانی مجبول درای فارسی امر بیزیدین است که بزانو و چهار دست و پا
 نشسته بر راه رفتن باشد **عیشریدین** با ثانی مجبول درای فارسی بروزن و معنی خیزیدین است که بمعنی لغزیدین بچپا
 دست و پا و زانو نشسته بر راه رفتن طفلان و مردمان مثل باشد **عیشش** بروزن کیش عم داندوه بسیار و بد حالی فرود
 و هر چیز را بنوه را گویند مانند بشیره و جکل و غیر آن **عیشمه** بروزن و معنی مبله باشد که آنرا جکل گویند و نیتنا را هم گفته اند
 و عبرتی غاب خوانند و علفی بهرست که از آن جوال سازند و گاه و سکر کهن و امثال آن بدان کشند و حیر هم از آن گیاه باشد
 و جوال گاه کشی را نیز گفته اند **عینیم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی غام است که ابر مرده باشد و آنرا ابر کهن هم گویند
 و آن چیز است بمانند نمک گرم خورده و اسفنج البحر همان است **عینو** بجز اول و ثانی مجبول بروزن دیو او از و صد
 بلند در سار را گویند **عینوران** بفتح اول درای بی نقطه بالف کینده و بنون زده گنایه از سالکان و حسن سلوک باشد **عینوران**
 بفتح اول و سکون ثانیه رز شب بیداران و شب خیزان باشد **عینیه** بجز اول و فتح ثانی بمعنی غمخوار است که فریاد و صد او از بسیار بلند است

گفتار نوزدهم در کتاب برهان قاطع در حرف ف با حروف تهجی مبتنی
 بر نوزده بیان و محسوس بر شصده و چهل و سه لغت و کنایت
 بیان اول در حرف ف با الف مشتمل بر چپه لغت و کنایت

فا کلا است که گاهی آنرا بجای با و گاهی بجای بی استعمال می کنند چنانکه می گویند فا او گفت و فا او رفت و فا او نمود

وفا و داد معنی با او گفت و با او رفت و با او نمود و با داد و معنی محبوب و شرمگین هم آمده است **فالش** برین
 تالش طبعت یونانی با قدارا گویند و با سین بی نقطه هم نظر آمده است **فاسحه** فکر است کنایه از است
 و سخن اقل باشد **فاتر سین** بار او سین بی نقطه بر وزن با لمکین معنی اسپندان باشد و آن سخن است بغایت ریزه
 که آنرا حزدل میگویند و معنی سپند سوختن هم گفته اند و آن سخن باشد که صحبت دفع چشم زخم بر آتش ریزند و بجای فو قانی نشین
 نقطه دارد هم آمده است که **فاتر سین** باشد **فاتوریدین** بارای مرشت بر وزن با لوسیدن معنی دورتر شدن
 و میکورفتن در میدان باشد **فاتوسین** بر وزن ناموسین معنی فاتر سین است که تخم اسپندان و تخم سپند سوختن
 باشد **فاتولیدین** با لام بر وزن و معنی فاتوریدین است که دور شدن و بیگ طرف رفتن در میدان باشد
 و معنی راست کردن و دور کردن هم است **فاجام** با جیم بر وزن با دلام بقیه خرماد و کور را گویند که بر درخت مانده
 باشد **فاجسته** بجز جیم و فتح شین نقطه دارد حسد سید تر است که آنرا آتش بجا گویند **فاحسه** بفتح فاح
 نقطه دارد بر وزن ناسره و آن است که آنرا بشیرازی کہا به سقا که میگویند مصالح معده و جگر سرد باشد **فاجح**
 بفتح دال بی نقطه و سکون جیم پاره کافی باشد و آن سنگی است زرد بخیدی مایل و بیزی در کجای دیگر تیره و پراکنده
 و آنرا از چین آوردند و چون باز در جوبه بر سنگ بسیار سبز نشسته بر آید گویند پازهره زهره است خصوصاً وقتی که طلاء کنند و تر
 آن در زرد بود باشد **باب سرد فادر** معرب پاد زهر است و پروایی که حافظ روح باشد و دفع ضرر سم کند
فادر هر گویند عموماً و آنرا که بعبقری حجر التیس خوانند خصوصاً **فاراب** بر وزن دراب مختلف **فاراب** و آن نام سحر
 از ترکستان در مابین حاج و پلاساخون که به دوازده سحر نامی برگشته اند واضح است و تولد حکیم ابو نصر از آنجا است و بعضی
 گویند نام ولایتی است از ترکستان و ز منی را نیز گویند که **باب کار برود** و خانه فروغ شود بر خلافت زمین دهمه که **باب**
باران زراعش بشود **فارو** بجزه زنی فرست بر وزن باره بی ارباب بیای که است و آن بجزید شحرت در درو در
 معنی نهامسد و کاو کوبی را نیز گویند **فارسطار یوان** بجزه است معنی فرستار یوان است و آن طبعت یونانی
 غله باشد بزرگتر از ماش که بعبقری رعی الحام خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست دارد **فارغ** بر وزن بالغ معنی
 یافتن باشد و سرد و غلب و باد سرد و تابستان را نیز گویند و در عینی خلاص و نجات یابنده را میگویند **فاریاب**
 با بی حقی بر وزن مابتاب بفتح فاریاب است آن درینی باشعری باشد از ترکستان و ز منی را نیز گویند که **باب**

رود خانه و آب کار نیز مزروع شود **فاریاو** باد او بر وزن و معنی غاریاب است که ولایتی یا شهری باشد از آن کسان در نخی
 که با آب رود خانه زراعت شود **فاز** بکون زای فارسی بمعنی دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند دره مان باز
 کردن در خواب است **فازو** بفتح زای فارسی و سکون و دل ایجد ماضی خمیازه کشیدن است یعنی خمیازه کشید **فازو**
 بفتح زای فارسی بمعنی اقل فاز است که خمیازه باشد و بمعنی سیاهان هم خط آمده است **فازیدن** بازای فارسی
 بر وزن پاشیدن بمعنی خمیازه کشیدن باشد **فاسقون** بکون سین بی نقطه و ضم قاف بر وزن واژگون بلبغت
 رومی نام میوه و جنگلی است هر دو هم **فاش** بر وزن باشن بمعنی آشکارا و ظاهر باشد و بمعنی پراکنده هم آمده است
فاشرا بفتح و سکون سین نقطه دار و رای بی نقطه بالف کشیده سمریانی نوعی از رستنی باشد که مانند عثقه بر درخت سپید نوشته
 و میوه آن زیاد برده در نه نمیشود و آن در اول بزر درخت سبب سبز گرد و در آنرا هزار جهان گویند یعنی هزارگز و بشیر زنی
 نخوشی خوانند سبب آنکه میوه آن در رستان خشک نمیشود و بجز بی کرمته آبیضا و حالم اکثر و عنب التیمه بر دو باحالی بی نقطه
 دیونانی انبالس لونی گویند **فاشمر سبب** بجز سبب و رای فرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی به تختانی رسیده و
 بوزن زده بلبغت سمریانی و بعضی گفته اند یونانی بمعنی دافع شت حلت باشد و آن کیاسی است که شیر از یان سیاه دارد و گویند
 و بجز بی کرمته الاسود خوانند و آن سبب است که مانند عثقه بر درخت سپید **فاشمر سین** بر وزن و معنی فاشر سین است
 که خردل و سپند سوختن باشد **فاط** بکون طای حقی بلبغت رومی **فاط** در او را گویند که ماه پر دین است **فاغیبه**
 بجز عین بی نقطه و فتح یای حقی یخ نیلوفر بندی باشد **فاغ** بجز عین نقطه دار بر وزن ماضی کلی باشد خوب و برود
 مایل برکت آن مانند کل بزین در از می شود و اغلب در هندوستان می باشد و هندی رای چسپا خوانند **فاغوه**
 بفتح عین نقطه دار بر وزن ناسره نوعی از عطر است و آن داره باشد و آن کشاده و سخت بعد از خودی و بعضی گویند
 بمعنی فاغ است که کل رای چسپا باشد و بمعنی اول حرنی میدانند **فاغوش** باغین نقطه دار بر وزن آغوش دین
 بی نقطه بر وزن فاغوش نام دارویی است که آنرا شیطج بندی گویند **فاغنه** بجز عین عطف دار و فتح تختانی بمعنی
 فاغ است که کل زردی باشد و ثوبی در هندوستان مانند بنیق و بندی رای چسپا گویند و کما حداد درخت خمای کل کرده را
 بزرقه اند و سسکوف را نیز گویند که خوشبوی باشد **فافا** بر وزن کاکا هر چیز بنوعی و بدیع باشد **فالج**
بجر لام بر وزن خارج مرد مظفر و منصور را گویند و در عربی شمر بطر کوا را خوانند و نام حلی هم است **فاغوش** بجز

لام و عین نقطه دار و سکون را و عین بی نقطه یونانی مرغی است که از آن گت گت میگویند استوانه او را با خود داشتن
 سخن را زایل میکند و ضمیمه او خضاب موی باشد و فالر خوش هم بجز آنده است که بعد از عین و او باشد فالگبار بیخ
 ثالث و سکون کاف و بای ایچد بالف کیده و وزای نقطه دار زده فالگیر را گویند که بر سرهای کوبه و بازار تسه تجت
 مردمان فال بگیرد فالجیقن بکسر لام و سکون فون و جسم به تختانی رسیده و قاف مضبوط بنون زده بخت یونانی
 بناتی است که کل آن مانند سوسن و تخم آن سیاه به بزرگی عدس میباشد و چون از زمین برکنند زرد می باشد و بعد از آن سفید
 گردد و پیوسته در تنهای خاک روید برکت و تخم دکل آنرا بگویند و بیاشامند که نذکی عقرب در تیارا نافع بود فالود
 بالام بروزن نابود معرب پاود است که ماضی پاودن باشد یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت فالینوش
 بروزن جالینوش رستنی باشد که آنرا شاه بهتر گویند و در دو پا بکار برند خوردن آن مکر و جرب را نافع است فام بروزن
 و معنی فام است که بجز قرض و دین خوانند و مبعی لون و رنگ و شبهه و مانند و نظیر هم آمده است و نام قصه بیت از قصبات
 خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که در علم اش و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت ازین جا است فامر کبیر بروزن
 فاخر شحری است در حوالی خارد و نزدیک آن شهر سیابانی است که از سوی مشک در آن سیابان نافع اندازد
 فامره بروزن عامه معنی فامر است که نام شحری باشد نزدیک بخرخار و مشک خوب از آنجا آورند فالون خیال
 فالوسی باشد که در آن صورتهاشند و آن صورتهما بهوای استس چراغ بگردش در آید و گنایه از آسمان هم است فالوس کردن
 بعضی فالوس خیال است و گنایه از آسمان هم است فانه بروزن شاه یوباک تنگی باشد که آنرا کاهی در زیر در بند تا در گوشه بخورد
 و درود کوان در سگاف چوبیکه میبکشد فرو بریزد و کوشش کران در فاصله غالب و کفش گذا ریزد و معنی جوش کو مکت هم است و مخفف
 رفافه هم است که ربابه اشش و زبانه خوب و انمال آن باشد و زبانه تر از او را تر گویند فایند بایای حلی بروزن جادیه
 معرب پانید س که لوسی ارحلو باشد و قد سفید را نیز گویند فلوا باو او بالف کیده معنی شرمند و رسول باشد و شرمندگی
 در سوا نیز گویند فاوانیا بکسر نون بروزن آفا سادرت خود الصلیب است بجب دفع قهرس و صرع و کابوس
 کند از زود و خان کند و آنرا فادینا بجز الف نیز گفته اند و عود آرج بسمان است فایده بجه تختانی بروزن شاه
 یعنی تاست که کلک آنها باشد و در عسپی حتی گویند

بیان دویم در حرف فاباتی قرشت مشتمل بر هفده لغت و کنایت

قات بر وزن نبات ریزه نماند گویند در ریزه هر چیز را نیز گفته اند قات ریدن بجز اول بروزن حصاریدن بمعنی کندن
 در ریختن و در ریدن و شکافتن و پراکنده و پریسان ساختن و از هم جدا کردن باشد قاتل بفتح اول بروزن کمال بمعنی
 پیچیدگی و از رسم کستن باشد و بمعنی بر کندی و بر کندن هم هست و در حجت و نشانه را نیز گویند و بجز اول بمعنی بریدن
 و شکستن و از رسم کستن چیزی باشد قاتلید بفتح اول ماضی قاتلیدن است یعنی نشانید و ریختن و از هم گسست و پراکنده
 کرد و بمعنی برید و شکست هم آمده است قاتلیدن بفتح اول بروزن طس و دیدن بمعنی ریختن و در ریدن و شکافتن و پریسان
 و پراکنده کردن و کندن و از هم جدا کردن و کستن باشد و بجز اول هم گفته اند قاتح باب کنایه از در باز کردن و
 کشاد کار باشد و ابتدای فصل بارندگی و ابتدای بارندگی را نیز گویند و بمعنی بارندگی هم هست و نظر دو کوب را نیز گفته اند
 با هم که خانهای ایشان مقابل باشد پس عطار که خانه او جز است ناظر باشد با مشتری که خانه او توس است قرات
 بجز اول بروزن ادراک تیره و دوالی باشد که از پس و پیش نین اسپ او بریزند و آنرا تری قوت گویند قرد بفتح اول و ثانی و
 سکون را و اول بی غلط ماضی قردن است یعنی چیزی را از رسم درید و پاره کرد و بمعنی فاعل که در نده و مفعول که دریده شده و مصدر
 که در ریدن باشد هم گفته اند قردون بفتح اول بروزن کن کردن بمعنی خردن و پاره کردن باشد قردید بروزن طلبیدن
 بمعنی درید و در ریدن رسم دو گفته اند که ماضی و مصدر باشد قردیدن بفتح اول بروزن طلبیدن بمعنی در ریدن و شکافتن و
 پریسان و پراکنده کردن و کندن باشد و بجز اول هم درست است قفلیدن بلام بروزن و بمعنی قزیدن و قناییدن
 و قاتلیدن است که ریختن و شکافتن و کندن و غیره باشد قفان بفتح اول بروزن چمن بمعنی شکل و شمایل باشد و نام
 ملکی است در هندوستان و بجز اول در عربی جمع فته است که فتهها و آشوبها باشد فته بجز اول و فتح است که نون
 باشد نام کینزک بهرام کور است و او خنک را بجای حوب میوخت حکایت او و قهر و غضب بهرام او را و بر بام
 قصر بردن او کا در مشهور است و در عربی شور و غوغا و آشوب را گویند فته را کمر کشان کنایه از لشکر دان
 فته است یعنی فرو نشانیدن شور و غوغا قو بفتح اول و ثانی و سکون و او بمعنی عریه جوی و غه و عس و ر
 باشد و بجای حرف ثانی نون هم آمده است اللداعلم فتوه بضم اول بروزن کشوده بمعنی فریخته و مغرور باشد
 و باین معنی بجای حرف اول نون هم هست

بیان شیم در حرف ف با حیم مشتعل بر و لغت

فج بضم اول و سکون ثانی فرو بسته لب را گویند یعنی کسی که لب زیرین او فرو افتاده باشد و بکسر اول نیز همین معنی دارد و فتح
اول به معنی راه فراخ و کشاده آمده است فجا بفتح اول و ثانی با لفت کشیده بقیه الکنوز و حیرت مار را گویند
که بر درخت مانده باشد و بکسر اول هم گفته اند و در عربی بمعنی ناکاه و رفتن باشد و این از باب مفاعلت است

بیان چهارم در حرف فا با حای لفظه دار مشتمل بر دوازده لعنت

فج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تله باشد و آن آتی است که بدان جانور گیرند و بمعنی شکار و شکارگاه نیز آمده است
فخت بفتح اول و بر وزن و معنی بخت باشد که پهن و بخش است و در عربی شعله ماه را گویند که مهمتاب باشد فخرز
بفتح اول و کسر رای بی لفظه بر وزن هرگز بمعنی نسبه و قوی بیکل و مرطوبی باشد فخره بفتح اول و فا بر وزن مجره
سبوس آرد کندم و آرد جورا گویند فخرور بر وزن و معنی نفخه است که پادشاه چین است هر که باشد فخره بفتح
اول و لام و میم و سکون ثانی مشته صلابان را گویند و آن آتی است از چوب که برزه کمان زند تا پنبه صلاحی شود فخرم
بفتح اول و ثانی و سکون میم چادری باشد که نثار چپینان بر سر دو چوب بندند تا بدان از هوا نثار بر بایند و چادری
را نیز گفته اند که در زیر درخت میوه در لنگاه دارند و درخت را بگمانند تا میوه در آن جمع شود فخره بفتح اول و ثانی
بر وزن زنده پنبه را گویند که پنبه دانه از آن بر آورده باشند فخرید بر وزن همینند ماضی فخریدن است یعنی پنبه را
از پنبه دانه جدا کرد و بیرون آورد فخریده بر وزن همینده پنبه را گویند که پنبه دانه آنرا جدا کرده و بر آورده باشند
و هنوز صلاحی نگزده باشند فخرن بفتح اول و سکون ثانی و نون میان و درون باغ را گویند و وسط صحیحی باغ
را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است فخر بر وزن نیز بمعنی منبر است و آن آتی باشد سرتیر که بر پاشنه گلخن و موزه
نصب کنند

بیان پنجم در حرف فا با دال ایچد مشتمل بر هفت لعنت

فدا بکسر اول عوض و بدلی را گویند که خود را یا دیگر را بدان بر بمانند و نجات دهند فدایی بر وزن رضایی کسی را گویند
که دانسته مرتکب امری شود بر عنت و رضای خود که سلب حیات را لازم دانسته باشند با گراه و زور و یا بکلم پادشاه و شیخی
و عاشق و دزد و خونریز را گویند فدر بختک بارای قرشت و جیم بر وزن فرزندک دیوی است که در خواب
آدمیرا فرو گیرد و حکما گویند ماده سودایی است که در خواب چنان نماید و آنرا عبرتی کا بوس و عبد الجیم خوانند و پرامون
و ما را نیز گفته اند از طرف بیرون فدر نک بارای قرشت بر وزن خرچک چوپنی باشد که در وسط و قوی گذرند

در کوه اندازند تا در کوه نکرود و چو پی که کاران بر جامه زنند و جامه را بدان تاب دهند و بیخشانند و چو پی را نیز گویند که دقان
 جامه را بدان گویند و در خانه نمان برخت پوشیدنی و غیره زنند و کفند و آنرا حسنه در حرت مال خوانند و گنایه از قمر مساق
 و دیوش هم هست و بزبان ما و رای اکثر خوردنی و طعمی باشد که در شمال بسته از جای بجای برند و معنی دستور هم سطر
 آمده است فذر و ناک بارای قرشت و نون بر وزن زنبورک سکنی را گویند که بر کسکرمای قلعه و حصار گذارند
 تا چون دشمن سپای حصار آید بر سرش اندازند فذره بفتح اول درای قرشت و سکون ثانی بوریایی باشد که از برکت
 خرم و غیره بافتد و بر بالای چوبها و پر در درای سقف خانه اندازند و خاکت و کل بر بالای آن ریخته خاک بیندازند فذرونند
 بفتح اول و او بر وزن پس بند معنی اول فذر ناک است و آن چو پی باشد که در پس در اندازند تا در کوه نکرود

بیان ششم در حرف فا بارای پی نقطه مشتمل بر سیصد و نوزده لغت و کنایت

ف بفتح اول و سکون ثانی معنی شان و شوکت در رفت و شکوه و سنک و هنک باشد و معنی نور هم گفته اند چه
 مردم نورانیز فرزند و فرزند گویند و معنی برانش و برانندگی و زیبا و زیبای و زینبندگی نیز آمده است و سیلاب را هم
 گویند و معنی مطلق پر باشد اعم از هر مرغ خانگی و پر مرغان دیگر و باشندید ثانی در عربی معنی گرگین و گریزان شدن باشد
 و بضم اول گت بجانیه بود از امیکویند **فرا** بر وزن سرا یعنی سوی و طرف و جانب و گنج و گوشه باشد و معنی
 و بیشتر و میان و وسط هم آمده است و معنی بالا و بلندی و قریب و بعید یعنی دور و نزدیک هم هست و معنی برود
 که بعرنی علی و بی خوانند و معنی همه و مجموع و زیادت و اخذ کردن و ستانیدن هم آمده است و باشندید ثانی بلفظ
 معنی گرگین و گریزان شدن **فرا** برز بفتح اول و ضم بای ایجد و سکون رای قرشت درای هنوز نام همگوار
 بوده ایرانی از سپه داران و رای زنان دارا و او مردی بود که پیوسته در راه کار باها و مشورت کردی و او را بجنگ
 اسکندر در حخت نداد **فرا** بضم اول و فتح تایی قرشت اب الکو است که نشاسته و آرد و گندم در آن بریزند
 و چندان بجوشانند که بقوام آید و سخت شود و آنرا برشته که مغز بادام یا مغز جوز کشیده باشد مانند شمع بریزند و آنرا
 در آذر بایجان باسند گویند بضم دال ایجد **فرا** تین بانای قرشت بر وزن سلاطین سخن و گفتار آسمانی باشد
 چه فرا تین نواد معنی آسمانی زبان است بلفظ رند و استا و نواد را باز گویند بفتح نون **فرا** خ بفتح اول و
 ثانی بالفت کیده و بجای نقطه در زده معنی کشاد است و معنی بسیار هم آمده است و بجز اول در عربی جمع فرخ است

که چوبه مرغ خاکلی باشد فراخ اقل و ثانی در ربع بالف کشیده یعنی مستقیم و کشادگی باشد و محل فراخی در کت و کمان
 نیز کونید یعنی چیزی که فراخی و کشادگی قائم بادست فراخ استین گنایه از جوانمرد و صاحب همت و کریم و بخشنده
 باشد فراختن بفتح اقل بر وزن نوزختن یعنی افراختن است که بلند ساختن و بالا بردن باشد فراخ دست
 بفتح اقل و دال مجید یعنی سرخ استین است که جوانمرد و صاحب همت و بخشنده و کریم باشد فراخ دهان
 بفتح دال و گنایه از بسیار کوی و کوچ کوه و سوزده چانه و بد زبان است فراخ لافتن گنایه از شتاب و تحلیفتن
 باشد فراخ رو بفتح رای بی نقطه به تحسین و شتاب رونده را کونید و گنایه از کسی است که در زندگی و سیرت
 رود و مسرت و بهره خرج را سبزه کونید و بضم رای درشت مردم کشاده رود و مشکفته و خندان باشد و سیل پسته
 بعیش و عشرت گذارند و با مردم خوش خلقی کند فراخا با نون بر وزن سزار یا بمعنی فراخا است که فراخی
 و کشادگی و محل فراخی و کشادگی باشد فراخورد با و او سدره بر وزن قحط بمعنی شایسته و دین و سزاوار
 باشد فراخسردن بر وزن دو ایندن موی در بدن بر خاستن و راست ایستادن باشد و بمعنی ازین جدا کردن هم
 فراخد بفتح اقل بر وزن برادر چوپی را کونید که در پس در اندازند فراخون بارای بی نقطه بر وزن غلاطون
 کسی را در حسیزیرا کونید که بطریق صلح با رئیس روزی روز به نباشد و روز برود پس روز شزار بر وزن
 نماز چند معنی دارد ۱ این شده و بخش گردیده باشد ۲ بسته و کشاده و باز کرده شده و باز کردن و کشودن
 و پوشیدن در باشد و باین معنی طراعتا است ۳ قریب و نزدیک و پیش و حضور باشد ۴ صحیح و فرا هم آمده یا
 کونید ۵ بمعنی بعد ازین و ازین باز باشد ۶ بمعنی عقب و پس باشد چنانکه کونید سر ازده یعنی پس بده ۷ بمعنی باز باشد
 که از کتر است چنانکه کونید سر ازده یعنی باز بده و مکر بده ۸ بمعنی زمان باشد چنانکه کونید از صبح فراز
 یعنی از صبح باز و زدیروز سر از یعنی از دیروز باز انتظار میکشم ۹ بمعنی فروز باشد که از افروختن است ۱۰ بالا
 و سنیب و زیر و زبر را کونید و باین معنی هم از خدا دست ۱۱ بمعنی بلند و بلندی آمده است و باین معنی بر وزن حجابیم
 گفته اند و امر بدین معنی هم است یعنی بلند شو و بالا برو و اسم فاعل نیز آمده است که بلند شوند و بالا روند باشد ۱۲
 سرکش را کونید اسم از مردم نافرمان و اسپ سرکش ۱۳ بمعنی الت تامل باشد ۱۴ بمعنی وصل باشد چه سر زید
 وصل کرد و نیز کونید ۱۵ زیاده و رانیده باشد ۱۶ بمعنی در آمدن و سر رفتن باشد ۱۷ در سنخه و فایب معنی

خون نوشته بودند که عربان دم خوانند فرا زمان با میم بالغ کشیده و بنون زده حکم و فرما را گویند فرا سوت
 بفتح اول و سکون سین بی نقطه معنی پرستوک است که خطاف باشد فراسوده بروزن نیا سوده یعنی بسیار کینه شده
 و از هم رفته باشد فراسیاب بفتح اول محفف فراسیاب است که پادشاه رگستان بوده و معنی حجاب هم آمده
 و آن شیشه مانندی باشد که سبب باریدن باران بر روی آب بهم میرسد فراسیون بفتح اول و کسر راج بروزن
 حواریون کندهای کوهی باشد و آنرا بتازی حیثه الکلب و صوف الارض و سندان الارض خوانند چون بانگت
 بر کردنکی سکت دیونه ضما و کتند نافع باشد و آن بضم اول و ضم رابع هر دو بظرا آمده است و بجزف و او که فراسین باشد
 چه گفته اند و در فرهنک سروری بهین معنی با شین نقطه دار بروزن طراویدن نوشته اند الله اعلم فراسا بروزن
 تماشا حالی را گویند که آدمی را پیش از هم رسیدن تب واقع میشود و آن حمیازه و هم کشیده شدن پوست بدن و راست
 شدن موی بر اندام باشد و آن حالت را بجزئی قشریه خوانند فراشتر و بفتح اول و تالی و رشت یعنی پرستوک است
 و آن پرنده باشد که بیشتر در سقفهای خانهها آشیان کند و بجزئی خطاف گویند فراشتر و بفتح اول و تالی
 و رشت یعنی فراشتر و است که پرستوک و خطاف باشد و وطوط را نیز گفته اند فراشتر و بضم اول و ضم تالی و رشت
 و سکون راج و کاف معنی فراشتر و است که پرستوک و خطاف باشد و آنرا فراشتر و هم میگویند فراشتر
 بفتح اول محفف فراشتر است که معنی بلند کردن و بالا بردن باشد فراشیدن بفتح اول بروزن خد اشیدن
 معنی لرزیدن و خود را بهم کشیدن در ابتدای تب باشد و آنرا فراشا و بجزئی قشریه خوانند فراشین بفتح اول
 و او بروزن خراشین که گاهی است که آنرا بجزئی صوف الارض خوانند و بجزئی کندنای کوهی گویند و در فرهنک سرور
 بهین وزن معنی صدف الارض نوشته بودند که بجای او و ال باشد الله اعلم فراسخ بضم اول بروزن سراخ معنی
 فروغ و روشنایی چراغ و آتش و مانند آن باشد و در عربی آب معنی را گویند و آن آبی است که در هنگام احتلام و جماع
 و استنسا از مردم بر می آید و بجز اول معنی فرصت یافتن باشد و باد سرد و آنرا نیز هم گویند و معنی سرد و قلیق
 سناط دل هم آمده است و در عربی معنی آسوده شدن و فارغ گردیدن باشد فراک بضم اول و سکون
 آخر که کاف باشد معنی پشت است که در مقابل روست و بجزئی ظهر خوانند و بعضی نیز و مخفف را گفته اند و طلبید
 پشت و زبون را هم میگویند فراکن بفتح اول و کاف بروزن فلاخن جوی نوکنده همین را گویند که در آن تانه

آب جاری و روان شده باشد و جوی لبند را نیز گویند سپس جوی که در کوه و دامنه آن کنده باشد و معنی لبند هم آمده است
 که نقیض است باشد فراز بفتح اول و میم نام پسر استم بن زل است فراش بفتح اول و ضم میم مخفف فراموش
 است که از یاد رفتن و از خاطر محو شدن باشد فرامشت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مصنوم بشین و ثانی مشت
 زده معنی فراموش است که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی در دست گیرد هم فرامشت خوانند فراخج بفتح اول و ثانی
 و سکون جیم معنی کابوس است و آن نیکنی باشد که در خواب بر مردم افتد فراناک بانون بروزن تبارک نام مادر
 فریدون است فراوار با و ابروزن هوادار بالا خانه تاستانی را گویند و باین معنی بجز الف اول هم آمده است
 که فرور باشد فراور با و ابروزن کسر نام موضعی است در خراسان و در اینجا چشمه است که چون در آن چشمه غوطه خوردند
 تب رنج را زایل کند فراوند دماوند چوب کهنه باشد که در پس هر کوه بلند تا در کوه نکرود فراویز
 بفتح اول و کسر و او سجات جامه و غیر آن باشد فراهمت بفتح اول و با بروزن فراغت معنی شان و شوکت و شکوه
 مندی و رنجبایی باشد فراهمختن با و دعای لفظ در بروزن مذالنتن معنی او بختن باشد مطلقا و معنی تربیت نمودن و
 ادب کردن هم آمده است فراهمختن با و بروزن بر اخیختن معنی فراهمختن است که او بختن و نادب نمودن و
 ترتیب کردن باشد فراسته بفتح اول و کسر یای حقی بروزن نهانسته معنی زیاد و زیاده باشد فراپوش
 با یای حقی بروزن فراموش معنی سپوش و از هموش رفته باشد ضرب بفتح اول و سکون ثانی و بای ایجد نام رود
 خانه باشد بزرگ و عظیم فربابه بروزن کهواره معنی شان و شوکت و عظمت باشد فربال بروزن برس سال تا
 تاستانی و بالا خانه را گویند که لطافت آن در ما و پیچیدگی داشته باشد فرباله بروزن برس ساله معنی فربال است که
 خانه تاستانی و بالا خانه پیچیده در باشد فربانیون بفتح اول و کسر نون و تحتانی بوا و کشیده و بون و بید زده بخت
 بونانی یکی است که بیرونش سفید و اندویش زرد و بخرن عین البقره و اقحوان گویند فرپرک بابای فارسی بروزن و سخا
 شهرت است و آن مرغ سیسی گویند و مخلوق عیسی علیه السلام است فرلوو بابی ایجد بروزن فرلوو معنی راست و درست است
 چه فرلوو کیش و فرلوو دین کسی را گویند که در کیش ملت و مذاهب خود راست و درست باشد فرلووی بروزن امرووی
 مخفف فرلوو دین است و آن کسی باشد که در دین و ملت خود راست و درست باشد فرنی بفتح اول و سکون ثانی و با
 ایجد به تحتانی زبیده معنی فریه باشد که در مقابل لاخواست فریون بابای ایجد بروزن و معنی فریون است و آن درود

باشد و عاوی چون بر گردن کی جانوران و سگت دیوانه طلا کنند نافع باشد **قرشت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی تانه و تاناً
 هامة باشد که بولا همان بحجت بافتن آراسته مرتب ساخته باشد و بعضی اول کیاسی است که در دشکم لاسود دارد و روشن
 کردن و صاف کردن دل را نیز گویند بر یا صنت و طاعت و آنرا بحرئی مجاهده خوانند **فرشاش** با تائی قرشت بر وزن
 پرخاش معنی وجود است که در برابر عدم باشد **فرتوت** با تائی قرشت بر وزن مربوط پیر سالجوده و خوف شده و از
 کار رفته را گویند **فرتود** با واو مجهول بر وزن محمود معنی فرتوت است که پیر سالجوده و از کار افتاده و خوف باشد
فرتور بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای قرشت معنی طس باشد و با رابع مجهول بر وزن محمود نیز بهین معنی
 دارد که عکس باشد **فرتوک** بر وزن مفلوک معنی پرستوست و آن معنی باشد که بحرئی خطاف گویند **فرج**
 بفتح اول بر وزن و معنی لرج است که معنی قدر و قیمت و مرتبه و حد باشد و در عربی معنی سگافتن و واردن اندوه و شکاف
 چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و جای ترس و بیم و مابین سرد و پای آب باشد **فرجاد** با جیم بر وزن مناد
 معنی فاضل و دانستند باشد **فرچار** با جیم معرب پرکار است و آن آلتی باشد که بدان دایره کشند **فرجام** بر وزن
 و معنی انجام است که معنی انتها و آخر باشد **فرجامگاه** با کاف فارسی بر وزن هبام شاه معنی کور است که آبر
 باشد و آن جای است که آدمی را بعد از صلح از دنیا در آن جا نهند **فرجد** بوزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سیم است
 خواه مادری باشد خواه پدری **فرجمند** بر وزن و معنی از جمند است که صاحب و خداوند قدر و مرتبه باشد و بعضی
 رینبایی هم آمده است **فرجود** بر وزن مقصود معنی معجزه و اعجاز باشد و اعجاز خلاف عادت است که از انبیا و
 کرامات از اولیا بطور میرسد **فرخ** بفتح اول و ضم ثانی مشدود و عای لفظه در ساکن معنی مبارک و خجسته و میمون باشد
 و بعضی رینباروی هم آمده است چه اصل این لغت **فرخ** است فر یعنی رینباروی رویرا گویند و نام روز دویم است
 از رهنه مسترقه سالهای ملکی و بفتح اول و ثانی ساکن در عربی چوبه مرغ خالکی باشد و شاخ تازه را نیز گویند که از تخم و دانه
 سر برآورده باشد و نزد کلب بان شده که دوسه شاخ شود **فرخا** با عای لفظه در بر وزن مناد معنی فرخی
 و کشادگی باشد و محنت و سختی و المی را نیز گویند که بر کسی واقع شود **فرخاد** بر وزن فرهاد معنی غالب باشد که نقیض
 منسوب است **فرخار** بر وزن سرشار نام شهری است منسوب بجزبان و صاحب حسان و نام تجاره و بستگه
 بزمیت و بعضی آرایش و آراستگی بر چیز باشد و چند شهر فرخار نام است **فرخاش** بر وزن و معنی پرخاش است

که جهات و هدرال و خصوصت و نادر و باشد **فرخاک** بر وزن افلاک یعنی موی پی خم و خم و فرو بسته و پی حرکت باشد
 یعنی جوتیک در سبب پیچیده و مجد نباشد پس زلفهای عمل زنان و با کاف فارسی یعنی گوشه تار و قلیه است که بر بالای
 آن تخم مرغ ریزند چه فریبی بالا و خاک تخم مرغ را گویند **فرخال** بر وزن نچال یعنی اول فرخاک است که موی باشد
 پی حرکت و پی شکن و فرو بسته **فرخار** بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت
 زده یعنی فرو شده باشد یعنی شصتیک چیزی میفرودند **فرخج** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کفل است
 دیگر حیوانات را گویند و معنی زشت و نامرینا هم گفته اند و معنی رشوت و پاره نیز آمده است و با جیم هم درست است
فرخسته بضم ثالث و فتح جیم و سکون سین یعنی مبارک و سیرین باشد و نام نوعی از گل است و مطرب و سازنده را
 گویند **فرخجی** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم به سخانی کشیده یعنی کشتی و زبونی و بدی باشد
فرخ روز بفتح اول و ضم ثانی یا تسدید و سکون ثالث و رای پی فقط بواو کشیده و بزلی فقط در زده نام پرده است
 از موسیقی و صوتی از مصنفات باربد و بقول شیخ نظامی نام لوح بیت و معنی است از سی لحن باربد **فرخ تراو**
 با زای فقط در بالف کشیده و بدل پی فقط زده یعنی مبارک زاده باشد چه فرخ یعنی مبارک آمده است و نام فرشته هم است
 موکل بر زمین **فرخسته** بفتح اول و ثالث بر وزن بر بسته یعنی خسته و بر زمین کشیده باشد **فرخش** بفتح اول
 و ثانی بر وزن بخش یعنی کفل است و استروکاد و دیگر چهار پایان باشد **فرخسته** بر وزن بر کشته نانی باشد که مکتب کند
 غیر سازند و درون آنرا از منهن با دام بسته و لوزنیهای دیگر برکتند و بر روی تابه پرند و شیره قند بر آن ریخته بچزند و آنرا بر پی
 خطایف خوانند و معنی بر زمین کشیده هم آمده است **فرخشور** بفتح اول و ثانی بر وزن سفور سیمه و رسول را گویند
فرخسته بفتح اول و ثالث و راج معنی فرخسته است که نان کو مکتب پر متر بسته و لوزینه باشد و بعضی گویند نانی است که از
 ناسه و لوزینه پرند و بس در پی خطایف خوانند و بعضی دیگر گویند فرخسته رشته خطایف است **فرخمید** بر وزن شنبلید
 ماضی فرخمیدن است یعنی پنجه دانه را از پنجه جدا کرده و علاجی نمود **فرخمیدن** بر وزن بر دیدن یعنی پنجه دانه از پنجه بر آورد
 و علاجی کردن باشد **فرخمیده** بر وزن شنبلید یعنی پنجه دانه را از پنجه جدا کرده و علاجی نمود **فرخنج** بر وزن شطرنج یعنی
 باطل و عبت و پی حاصل باشد و عیب و مطرب و سود و نفع و حقه و ضیبه و ناز و غمزه را نیز گفته اند **فرخنده** بضم ثالث
 و فتح دال بجد یعنی مبارک و میمون باشد **فرخ** بفتح اول و ثالث بر وزن بر تو پیر استن درخت تاک و غیره و بریدن

شاهنای زیادتی آنرا گویند و معنی پاک کردن کشت و زرع است و باغ از جنس و خاشاک بهرست **فرخاک** با واد
 معدوله و کاف فارسی بروزن افلاک قیبه و کوشتا به را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند و بجزند چه فرمینی بالا و خاک
 تخم مرغ را گویند فرخور با واد معدوله بروزن صحر کز گاه آب را گویند و بروزن کهنور هم معنی کز گاه آب باشد و هم بچم
 یتو را گویند و آن پرند است که پکر از بک فرخومی بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و تخیلی
 بمعنی خلق بضم قای لفظه در باشد و اخلاق جمع است فرخیدن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بروزن برد میدن
 پیراستن در حث تا کت و غیر آن باشد معنی بریدن شاهنای زیادتی آنرا **فروخانه** بروزن سردخانه خانه باشد
 که مردم غریب از راه رسیده در آنجا فرود آید و خلوت رایترا گویند و آن خانه باشد که در خانه سازند یعنی چاه خانه و آن خانه
 کوچکی باشد که مردم در آن بچاه نشینند **فرو در** بروزن نذر که چوب بزرگ کند چ باشد که در پس در کوچه بنند تا در کتوه
 مکردد **فرو دره** بروزن محسره بمعنی فرور است که چوب کنده پس در کوچه باشد و باین معنی بازاری لفظه در هم آمده است
فرد فر با فا بروزن کفش که با تنوع آنرا را گویند یعنی پرورنده او را **فردوس** بجر اول و ثالث و سکون ثانی
 و او و سین بی لفظه هشت را گویند و باغ انکو در رایترا گفته اند **فردین** بروزن پروین محض فروردین است که ماه اول
 باشد از سال و بدون آفتاب است در برج حمل و آن برج اول است از و ولده برج ملک **فرد** بجر اول و سکون
 ثانی و رای لفظه در سبزه باشد در غایت خوبی و تری و تازگی و نام مهره بهرست از مهرهای شطرنج و آن بمنزله وزیر است
 و بضم اول یعنی اول هم است که سبزه تر و تازه باشد و بمعنی غلبه و زیادتی و بمعنی کنار دریا ما در و خانه های بزرگ که کشتی
 و سبک در آنجا بایستد و از آنجا راهی شوند و بفتح اول بزرگ را گویند که در مقابل کوچک است **فرز** بضم اول و ثانی
 و سکون زای فارسی گیاهی باشد در غایت تلخی که دفع مرض کناک که آن پیش وزیر است کند و در دستم را نافع باشد
 و آنرا از ملک چین آورند و بعضی گویند و ج است که آنرا اگر ترکی و گیاه ترکی خوانند و بعضی گویند ریوند است و آن دارو
 باشد مشهور بحیث اسهال آوردن و بفتح اول هم آمده است **فرزاهم** بازاری لفظه در بروزن سرسام معنی لایق
 دسز در و در خور باشد **فرزان** بفتح اول بروزن لرزان معنی علم و حکمت و دانش و استواری باشد و بجر اول لرزان
 شطرنج را گویند و آن مهره باشد از جمله مهرهای شطرنج و آن بمنزله وزیر است **فرزانه** بازاری لفظه در بروزن پروانه
 بمعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد و نزد محققین آنکه مجرد و مطلق آفتان باشد **فرز بود** بفتح اول و بای آجد

بروزن که م سود یعنی حکمت باشد که آن در یافتن افضل معلومات است بافضل علم **فرز** و بضم اول و ثانی و سکون ثالث
 و وال بجد بجزه است در نهایت بنری و تازگی و تری و آنرا فرزند بگویند و بعضی گویند سبزه باشد که در روی آبهای ایستاده
 بهم میرسد و در تابستان و زمستان سبز ختم میباشد **فرزند آفتاب** بجر و ال بجد کما به از حیوانات آبی
 باشد و جناب را نیز گویند و آن شیشه مانندی است که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد **فرزند آفتاب**
 بجر و ال کما به از لعل و یاقوت و جواهر گمانی باشد **فرزند خاور** کما به از آفتاب جاناتاب است **فرزند**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و شین فقط دارد بالف کشیده و بدال پی نقطه زده یعنی مرابحه است که سبب بجز
 بودن در و ایشان صاحب حال باشد **فرز** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بود کشیده یعنی فرزند است
 که حکمت باشد و آن در یافتن افضل معلومات است بافضل علم **فرز** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث یعنی فرزند است
 که نوعی از سبزه تر و تازه باشد که آنرا فرزند میگویند و بضم اول کما رود خانه و دریا است که محل عبور کشتها باشد **فرس**
 بروزن فرما د حکیم و دانشمند را گویند **فرسان** بفتح اول بروزن ترسان نام جانوری است که از پوست آن
 پوستین سازند **فرسای** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و به سخانی زده یعنی محو کننده و کهنه کننده
 و پهای گوینده باشد و امر بفرسودن بهم است یعنی کهنه کن و محو ساز و در پهای بمال فرساینده بجر بای حلی و فتح
 و ال بجد چیزی باشد که به سببی از اسباب مانند رسیدن آسبی و مکروسی و یا بکثرت دست خوردن و پایمال شدن
 و یا شدت غم و اندوه و مفرط و یا مرور ایام و طول زمان ضرر و نقصان و حسرتی تمام بدن رسیده باشد **فرسب**
 بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای بجد و بای فارسی بر دو آمده است یعنی شاه نیز و آن چوب زرنگی است به نام
 خانه را بدان بوشند و جامهای الوان را نیز گویند که در ایام عید و نوروزهای جشن نجات زینت و آرایش بر در و دیوار
 و دیکنها و سقف خانها کنند **فرست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوفانی جادویی است که بگویند
فرستاده بجر اول و ثانی بی غیر و رسول را گویند و چیز برایتی گویند که شخصی بجهت شخصی فرستد **فرستو**
 بفتح اول و ثانی بروزن از رطوبتی پرستوک باشد و بجزئی خطاف گویند و بجر اول و ثانی بجم گفته اند **فرستوک**
 بفتح اول بروزن و معنی پرستوک است که خطاف باشد و بجر اول و ثانی بجم گفته اند **فرستوه** بضم اول و سکون
 ثانی و سکون ثالث و فوفانی بود کشیده و بهازده نام پادشاه فغشور است و آن شخصی است از ملوک چین و مردم

و مردم اینجا بسیار جمیل و خوش صورت میباشند فرشته بجز اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی یعنی فرستاده است
 که رسول و پیغمبر باشد و چیز بزرگتر گویند که بجهت کسی فرستند **فرس** بفتح اول و ثالث بروزن سرمد یعنی فرساید باشد یعنی
 نقصان و حسرتی چیزی راه یابد **فرسطایون** بجز اول و ثانی و سکون ثالث و طای حقیقی بالف کشیده و درای
 پی نقطه مکسور و تحتی زوا و رسیده و بزین زده بلغت یونانی دانه است مانند ماش و عدس و آنرا منقشر کرده بجای آوردند
 کا و در آن سر بر کند و بجز پی رعی التمام و بفارسی کسی که زنه گویند **فرسطون** باطای حقیقی بروزن شفق کون بلغت رود
 قپانرا گویند و آن ترازو مانند است که چیزی را بدان سنجند و وزن کنند و باین معنی یکای طای حقیقی نای قرنت هم بجز آمده است
فرسک بجز اول و ثانی و سکون ثالث و کاف شفا لورا گویند و آن میوه است معروف **فرسکوس** بفتح اول
 و ضم لام بروزن اسکوس نام سنگی است که سکن در غلغات یافته بود و آن کبیر است چون سیلاب طرح کنند فرقه شود **فرسولون**
 بروزن یعقلون نام سنگی است که آنرا طلق میگویند و آن سپهر آئینه شفاف و روشن میباشد **فرسناف** بجز اول
 و ثانی و سکون ثالث و نون الف کشیده و بخار زده شب نور زور را گویند **فرسناف** بجز اول و فتح آخر که فا باشد
 یعنی فرسناف است که شب نور زور باشد **فرسنداج** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال پی نقطه بالف
 کشیده و بجم فارسی زده مطلق است را گویند یعنی است بر سپهر که باشد **فرسنگ** بفتح اول و ثالث بروزن **فرسنگ**
 قدری باشد که مین لرزه و آن بجهت در سه میل است و بر سه میل چهار سوز را که که مجموع فرسنگ دوازده سوز را که باشد
 و طول هر کتری بقدر بیست و چهار انگشت دست باشد که بجز در پهلو می رسم که از زنده و آن شش قبضه است یعنی شش مشت
فرسنگسار باسین پی نقطه بروزن **فرسنگ** دار علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ
 سازند و سنگ چینی را نیز گفته اند که در راهها برای نشان راه کنند **فرس نهادون** بفتح اول و ثانی کنایه از معلوم
 شدن و حاجت رساندن باشد **فرسوه** باسین پی نقطه بروزن فرسوده چیز را گویند که بغایت کهنه و لایز هم کهنه
 و پایمال گردیده و افسرده شده باشد **فرش** بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت استخوذ و فخر را گویند و آن شیری باشد
 که از حیوان نوزائیده دوستاند و چون برایش نهند مانند پیر کبسته شود و بعضی اول در عینی کتر ایندن و منسج ایندن میان با
 شتر و پر چیز که کتر دنی باشد، سپهر حصیر و پلاس و قالی و مانند آن و چهار و اخیر را نیز گویند که غنیمت از خوردن راستاید و شتر
 بچه که قابل پاک کشیدن نباشد **فرش باستان** بجز شین و بای ابجد بالف کشیده معنی فرش خاک است که گن

از زمین باشد و حبان ارض گویند **فرشتوک** بروزن و منی پرستوک باشد که عربان خطاف گویند و بجزف که نام
هم آمده است که فرشتو باشد **فرشته** بکبر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح و فانی معروف است و عبرتی ملک
خوانند **فرشته تمان** بفتح ثانی فرشت و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده که نایه لرز و حانیان باشد **فرشته سحاب**
بفتح سین بی نقطه که نایه از میکاشیل علیه السلام است **فرش خاک** بکبر ثالث بمعنی فرش باستان است که
کنایه لرزین باشد **فرش دورنک** که نایه لرز و زکار است باعتبار شب و روز و کنایه لرزین هم است
فرش عاج که نایه از برف است که روی زمین را سفید کرده باشد **فرشک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
شین لفظه در و کاف خوشهای کوچک است که نون را گویند که بخت بزرگ چسبیده باشد و آنرا عبرتی خصله خوانند **فرش**
بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی اول فرش است که آخوزد فله باشد و بکبر اول هم آمده است **فرشید**
با تخمائی مجول بروزن بخشید نام برادر پیران و سیه است **فرشیم** بروزن تسلیم بمعنی قسم و حسنه و باشد چنانکه گویند
فرشیم اول و **فرشیم دوم** بمعنی قسم اول و حسنه و دوم **فرصا** بکبر اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بالف کشیده و با
زوه قوت سفید را گویند و آن در خاصیت قایم مقام انجیر است اگر برک آنرا با برک انجیر سیاه و برک انکور در آب
باران بچوشانند و موی را بدان بشویند سیاه گرداند **فرطوس** بفتح اول و ضم طای حتی بروزن مجوس نام مبارک
است از لنگر افراسیاب و صاحب جهان بوده که موضعی است از ترکستان **فرع خوران خاک** با عین بی
کنایه لرزاد میان است **فرعون** بکبر اول و فتح عین و سکون ثانی و و و و نون بزبان عبری لعب و لیدین مصعب
و او اول فراعنه مصر بوده بمعنی مستبر و سرکش باشد **فرع** بفتح اول و سکون ثانی و عین لفظه در وجه و بچه فرغ
خاکنی را گویند **فرغار** بروزن سرشار بمعنی خیمایند و سبک تر شده و سرشته گردیده و اعشته باشد و نام ترکی
که افراسیابش بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند که رسم چه مقدار شکر دارد **فرغاریدن** بوزن سرغار
چیز را خوب تر کردن و خیماییدن در آب و غیره و بهم سرشتن و اعشته کردن باشد **فرغایج** بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث بالف کشیده و بنون و حیم زده ماد دکا و سر بر پرگوش را گویند و ماده الاغ فریه را نیز گفته اند و با حیم فار
هم بفظ آمده است و بعضی گویند این لغت ترکی است **فرغانه** بروزن پروانه نام ولایتی است از ملک ماوراءالنهر
ما بین مرقند و چین که آنرا اندکان گویند و معرب آن اندجان است و نام کوهی هم است که مردم گیاه در آن کوه میثود

و آن رستنی باشد که عریان بی روج آهسته خوانند و نام شعبه است از موسیقی که آنرا نماندندک می خوانند **فرغ** بفتح اول
و ثالث بر وزن صرصر خشک رود ویرا گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در سر جای از آن قدری آب ایستاده باشد
و بمعنی جوی آب هم آمده است و شمر را نیز گویند که عریان غنیر خوانند **فرغ** بر وزن پرورده آغشته و هم سرشته را
گویند **فرغن** بر وزن کردن جوی لوی را گویند که تازه احداث کرده باشند و آب در آن روان کنند **فرغند**
بر وزن فرزند کبابی است که بر درخت سبزه و بخری عثقه گویند و چیزی پلید و کسید و بد بوی و متعفن و ناموش را نیز گفته اند
و باین معنی بازاری فارسی هم آمده است **فرغنده** بر وزن شمرنده بمعنی فرغند است که گویا عثقه و چیزی بد بوی و
ناموش دکنده باشد **فرغور** بر وزن رتور بمعنی تپه باشد و آن پرنده است مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است
و بمعنی صل هم آمده است و آن پرنده باشد که کل در شبیه کجک است و اندکی از کجک بزرگ تر است و عوگت را نیز
گویند که وزق باشد و بخری ضغغ خوانند **فرغوک** با و او مجول بر وزن مغلوک بمعنی خاموش و تن زده باشد
و تاخیر و تکامل در کارها را نیز گویند **فرغول** با و او مجول بر وزن مغول بمعنی عفت و خاف شدن و تاخیر
و در ننگ و کابلی در کارها باشد **فرغوی** بجز اول و سکون ثانی بر وزن دلجوی مرعی است که ماک از جنس
باشد که بدان سنگار کنند و تبری فرغ گویند **فرغیش** بر وزن درویش بمعنی کنه و سرسوده باشد و پوستین
را نیز گویند که از کهنکی موی کرپان و دامن و سرهای استین آن ریخته باشد و بعضی گویند پوستین کنه باشد که موی آن از
درازی بزین کشیده شود و بعضی گویند موی باشد که از زیر پوستین سر فرو آورده باشد و بمعنی کابلی و فرو گذاشته
و عظمت هم آمده است **فرغت** بفتح اول و فا بر وزن رخت ریجانی است که آنرا شاه تره میگویند
فرغیر بفتح اول و ثالث بر وزن رتیر تخمی است که آنرا خرد گویند و فرغ نیز خوانند و بخری لفظه اتحفا گویند
فرس بفتح هر دو فا و سکون هر دو را بمعنی زود و شتاب و تعجیل باشد و به تعجیل خوانند و شتاب نوشتن را
نیز گفته اند و سخنی که آنرا شتاب و تعجیل بگویی گویند و بمعنی باد فرهم آمده است و آن چیزی باشد مدور که طفلان در میان
در آن گذرانند و در کث کش آورند تا از آن صدای فرزی غا سر شود و بادرن را نیز گویند **فرس** نوشتن کتبه
از زود و به تعجیل و شتاب چیزی نوشتن باشد **فرسوزان** بفتح فای اول و ضم فای دوم با و آور سیده
و زای لفظه دار بالف کشیده و بزین زده ربت النوع انسان را گویند که پرورنده و پرورش کننده آدمی باشد
فرز دین

فرزوت بفتح اول و ثالث و رابع و او کشیده و بکاف زده یعنی با و فر باشد و آن خیرست که اطفال از هوب
 تراشند و ریسائی بر آن بچند و از دست گذارند تا بروی زمین گردان شود **فرزوه** بفتح اول بر وزن غزوه یعنی فرزند
 که زود و نجیب و شتاب در کارها و گفتها و نوشتهها باشد و چرمی مدور که اطفال ریسائی در آن گذارند و در کش کش آورند
 و باوزن زانینر گویند و کاغذ پارچه را هم گفته اند که اطفال بر چوبی تعبیه کنند و بدست گیرند و رو بپا و باستند تا باد
 آنرا بگردش در آورد **فر فریوس** بفتح اول و ضم ثالث و یای حطی و سکون و او و سین بی نقطه نام سیاهی
 بوده بعلین اسکند **فر فرور** بفتح اول بر وزن مغزور پرنده است که آنرا تیهو گویند شبیه است ببلک لیکن کوچکتر از بلک
 میشود و بعضی کرک را گفته اند که ترکان بذر چین و عربان صلیبی خوانند و گویند فرزه را هم میگویند و بضم اول کشک سیاه
 باشد که تبری قرقرت خوانند **فر فریوس** با تخانی بواد کشیده و سین بی نقطه زده همان فر فریوس است که
 حکیمی بوده بعلین اسکند **فر فرور** بر وزن سردوز همان فر فرور است که تیهو باشد و آن مرغی است شبیه ببلک
فر فروس بر وزن افوس سگی باشد سرخ رنگت سائید آن جراحته را سود مند باشد **فر فره**
 بفتح اول و ثالث بمعنی خرفه باشد و آن تخمی است معروف که بجرنی بقله آتھا گویند و مرغی معرب است **فر فرین**
 بفتح اول و نا بر وزن سترن رستی باشد که آنرا خرفه گویند و بجرنی بقله آتھا خوانند و سکون ما هم آمده است **فر فرینر**
 بر وزن شیکر بمعنی فر فرور است که تیهو باشد و گویند سر بره را نیز گویند و بمعنی سقشه هم آمده است و آن کلی باشد
 مشهور گویند باین معنی عربی است **فر فرین** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تخانی و نون بمعنی پرهن است که خرفه
 باشد و بجرنی بقله آتھا خوانند و بعضی گویند فر فرین بمعنی تخانی معرب پرهن است که همان بقله آتھا و فر فرج باشد
فر فرینه بر وزن سپر سیه تخمی باشد که آنرا خرفه گویند **فر فریون** بجر ثالث بر وزن سرگون نام دوا بی
 است که آنرا بجرنی اکل نغسه و محافظه اخل و محافظه الاطفال گویند منافع بسیار دارد **فر فرق** بفتح اول و سکون ثانی
 و قاف میان سر و کله آدمی باشد و در عربی عتق کردن و جدا نمودن را گویند و بضم اول نام قرآن مجید است
بجر اول هم در عربی که در مکه گویند و گروه و جماعت آدمی و حصه و بهره هر چیز باشد **فر فرور** با قاف بر وزن
 مغزور بمعنی فر فرور است که تیهو باشد و آن مرغی است شبیه ببلک **فر کاجح** درین لغت خلاف است صاحب
 فرینک بفتح اول و مسم نوشته است و میگویند شیری است که از کوبکی خردی را بسوزن باشد و ملا سردی

در مجمع الفرس بفتح اول و ضم میم آورده است و گفته است شیری باشد که بر طعام ریزند و صاحب مویذ الفضل میگوید
 آن شیر که بر خوردنی ریزند و هیچکس نتابد نیاروده اند اقله اعلم فرگاه بر وزن حسره گاه لفظی است که آنرا بجز
 حضرت میگویند و گفت بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فاء و فو قانی یعنی زمان و حکم باشد فرکن بفتح
 اول و کاف بر وزن مخزن زبانی را گویند که بعد از سهیل گنده شده باشد و با جابجا آب آیتاده باشد و چوچی را نیز گویند
 که نوا احداث کرده باشد و آب در آن تازه جاری شده باشد و چیز را نیز گویند که بسبب طول مدت از هم فرو ریخته و
 پوشیده باشد فرکنند با کاف بر وزن فرزند یعنی فرکن است که زبانی بود که سهیل آنرا گنده باشد و با جابجا
 آن آب آیتاده باشد و چوچی تازه احداث کرده شده را نیز گویند و چوچی که در روی زمین از جایی بجایی راه کرده باشد
 یا در زیر زمین از جایی بجای دیگر راه یافته باشد و راه گذر آب را میگویند مطلقا خواه در روی زمین و خواه در زیر زمین
 و خواه در دیوار باشد و شعر و خدی را نیز گفته اند و آن جایی باشد از زمین که آب در آن آیتاده باشد و هر چیز از نسیم
 ریخته و پوشیده را هم میگویند فرکنده بر وزن شمرنده یعنی فرسوده و گنده شده و از نسیم ریخته باشد
 فرم بفتح اول و ثانی و سکون میم یعنی غم و دل تنگی و اندوه و فرومایگی باشد و بفتح اول و سکون ثانی در روی
 است که زمان بخت تنگی موضع مخصوص استعمال کنند فرما نروا کنایه از پادشاه نافذ الامر باشد فرس
 بر وزن سرمد نام قریه است از قزاقی طوس و انور خوب در آن میشود مشهور با کبود پر می و درین زمان بغار
 اشتها دارد و گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در پهن مستربه و دیگری را در قریه کاشتر
 که از قزاقی ترشیز است از ولایت خراسان و مجوس گویند که زردشت این دو درخت را از بهشت آورده بود
 درین دو قریه کاشت فرمست بفتح اول و ثالث و ضم رای و رشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و قوا
 سختی را میگویند که چیزی کم و اندک میخورد و بسبب کم خوردن ضعیف و زبون و لاغری باشد و این قسم کسی را
 عربان متضیع خوانند بفتح قاف فرمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بزبان فرس قدیم
 نام شعر و مانان است فرمش بضم ثالث محقق فرمونش است که در یادداشتن باشد فرمکن
 کجسر کاف فارسی بر وزن شد کن یعنی تنگدل و فرومانده و کلین و اند و بناک باشد چه فرم یعنی غم و اندوه و کن
 یعنی صاحب و خداوند است که خلاصه معنی آن صاحب غم و خداوند اندوه باشد فرمکین بر وزن شکین

یعنی فرنگ است که صاحب غم و دل تنگ و اندوهناک باشد فرزند بروزن فرزند مردم نوزانی و پاکیزه وضع را گویند
 فرموش بروزن حسرت کوشش یعنی فراموش است که از یاد رفتن و در خاطر ماندن باشد فرموت بروزن
 مغلوب کرده به ریمان رسیده شده را گویند که بروک پیچیده شده باشد و چوبی را نیز گویند باندام محسوس و حلی که طفلان
 ریمان را بان پیچند و از دست گذارند تا در روی زمین بچرخد در آید فرموده بفتح اول و ما بروزن است و زود نام
 قریه است از فرمای طوس مشهور بخارند که گویند زودشت دو درخت سرد بطالع خود کاشته بود یکی در کاشه
 و دیگری در پهن تریه فرمه بفتح اول و مهم یعنی حسرت فرزند است که بگفته باشد و آن کلمه است مشهور فرما
 بروزن فرما و یعنی پایان و پایاب باشد فرناس بفتح اول بروزن که باس یعنی خاض و نادان باشد
 و عفت و نادانی را نیز گفته اند و یعنی هم خواب و خواب آلود هم آمده است و خواب اندک را نیز گویند و بجز اول
 در عربی شیر در نع سطر کردن باشد فرنج بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم بر امون و اطراف و ما را گویند
 و شاخ بزگی را نیز گفته اند که چون آنرا به برنزش نهی کوچک از اطراف آن برآید و بفتح اول و ثانی و بجز اول
 و ضم ثانی هم آمده است فرنگک بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث و کاف کابوس و عباد الجنة را
 را گویند و آن کرانی و سکینی باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما گویند سبب آن ماده سوداوی است و در قرآن
 چنان مینماید و بجز اول و ثانی هم آمده است و در مویذ القضا باین معنی با قاف نوشته اند فرنجشک
 بفتح اول و ضم مهم یعنی افرنجشک است که بالکوی صحرايي باشد و عوام آنرا بالکوی کنده گویند و بعربی نقله
 خوانند بوا سیر را مانع و محضف منی باشد فرنجج بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث نام ولایتی و بندری
 است بر ساسل دریای فرنگ و بجز اول بروزن شکر هم آمده است فرزند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
 و دال اجدو هسرتج و شمیر را گویند و بجز اول هم گفته اند فرنگک بفتح اول و ثانی بروزن شکر است معروف
 است و بعربی نصاری گویند و بجز اول و سکون ثانی بروزن خشت با ریچه اطفال باشد و آن چوبکی است پهن
 و مدور که پایش آنرا تیز سازند و بالای آنرا یعنی بلندی آنرا اندر نهند که بر او بخت گرفته توان گردانیدن
 فرنجیس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی به تخانی کشیده و بسین پی نقه زده نام دختر
 افراسیاب است و او در عقد نکاح سیادش بود و کجسر و سپر است و در مویذ القضا بجای نون یا ی حطی نوشته اند

فروز بر وزن معهود یعنی برهان و دلیل باشد **فروزوار** باسین بی فقط بالف کشیده بر وزن اکووز از نام
 کتابی است در جمیع فنون حکمت و معنی آن برهانستان و دلبستان باشد چه فروز یعنی دلیل و برهان و سار یعنی جاود
 مقام بود **فرونه** بیخ اول و ثالث یعنی لعنت و نفرین باشد **فرو** بیخ اول و ثانی بود و رسیده نوعی از پسته
 رویاه باشد و آن گرم ترین پوستین رویاه است بعد از آن سمور و دیگر قاقم **فروار** بر وزن پرور خانه تاسبتانی
 را گویند عموماً و بالاخانه که اطراف آن درخت و خجسته داشته باشد خصوصاً و معنی خانه رستایی هم طلب آمده است
فرواره بر وزن کهواره معنی فروار است که خانه تاسبتانی و بالاخانه چهار در و بادگیر باشد و معنی کچینه هم آمده است
فروزار بر وزن انداز چوب کوتاهی باشد بمقدار دو بدست یعنی دو بشتر و آنرا در پوشش خانها بر فاصله
 چوبهای بزرگ نصب کنند و بویا بر بالای آن کتر آینه کل و خاک ریزند و اندازند و خانه تاسبتانی و بالاخانه را
 هم میگویند **فروال** بر وزن اطفال معنی فروازه است که خانه تاسبتانی و بالاخانه باشد که اطراف آن درخت
 و پنجره دارد **فرواله** بر وزن پرکاله معنی فروال است که خانه تاسبتانی و بالاخانه اطراف کشاد
 باشد **فروت** بیخ اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی معنی بسیار باشد و بعربی کثیر خوانند و ضم
 اول هم گفته اند **فروتن** بجز اول و فتح تالی قرشت و سکون نون تواضع گفته و متواضع را گویند **فروتند**
 ضم اول بر وزن خسرو شده معنی مستعز و فخر شده است **فروختار** بجز اول و ثانی بود و رسیده
 و سکون غای نقطه دارد و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده فرو شده را گویند و بعربی باج خوانند **فروتند**
 بجز اول بیج کرده شده را گویند و معنی فروخته هم آمده است که فروزان و درخشان باشد **فروود** بیخ اول و ثانی
 مجهول بر وزن خود نام پسر سیادش بن یکاوس بوده و بیضم اول برشته و بریان کرده باشد و بجز اول معنی نشیب
 وزیر و پایین و فریفته و فریبیده و فریب دهنده و زبون و بد و خسرو و غوغا و معنی چوب ریزین چوب درخت
 باشد و بعربی عتبه گویند و بر وزن ابجد چوب پس در خانه را گویند **فروداشت** بجز اول و ثانی بود و رسیده
 و دال ابجد بالف کشیده و بشین و تالی قرشت زده معنی فرو گذاشت است که باخر رسانیدن و ختم کردن بخاسته
 باشد و با تبار رسانیدن کار را نیز گفته اند **فرو دست** بجز اول و فتح رابع و سکون سین بی نقطه و فوقانی
 خوانندگی و گویندگی را گویند که چند کس آوازها را با هم یکی کنند و کوک سازند و بادیره و امثال آن اصول نگاه
 دارند

دارند و ولایت بخاک را نیز فرو دست میگویند و خوانندگان و گویندگان آنجا را مردم بنده و ستان فرودستی گویند **فرو**
 بضم اول بر وزن کسوفه بمعنی خست و ندامت و خیس و دنی بودن باشد و بمعنی بریان کرده شده و برشته گردیده هم آمده است
 و باین معنی بجز اول نیز گفته اند و بعنایت اول و ثالث بر وزن سزده چو بی باشد که در پس در خانه اندازند و باین معنی
 بجای دال ابجد رای فرشت هم نظر آمده است که بر وزن شب چیره باشد **فرو دین** بفتح اول بر وزن در که مخفف
 فرودین است که نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از ماه شمسی باشد و پارسیان بنا بر قاعده کلیه درین روز
 عید کنند و جشن سازند و نام فرشته هم است و بادی که درین ایام وزد آنرا باد فرودین گویند و بضم اول و ثانی و در او مجهول است
 زیرین باشد و چوب زیرین چهار چوب در خانه هم است که چوب آستانه در باشد و بفرنی عتبه خوانند و باد دبور را نیز گویند
 که باد طرف مغرب است و ضرر آن زیاده بر نفع است بر خلاف باد صبا **فرو ر** بر وزن زر که بمعنی صیادی و جدا
 شدن و افراق باشد **فرو و** بر وزن پرورد است که ماضی پروردن و پرورش دادن باشد چه در فارسی بای
 فارسی و فایم تبدیل می یابند **فرو و کان** بلکاف فارسی بر وزن شجر دان حمده مسترقه را گویند یعنی
 پنجره از کسر سال و این پنجره را فارسیان بنایت معتبر دارند و جاهای نفس پوشند و جشن سازند و عطیان
 بسیار بجا برند و سخات کنند و میوه های لطیف خوردند و بائش خانها روند و کاهنبا و سستیم را بعل آوردن یعنی دعا
 و بخورانی که در روز اول ختمه مسترقه باید خوانند و باید کردین پنجره کنند و خوانند و مغرب آن فرورد جا است
فرو و پان بایای صلی بر وزن و معنی سروردگان است که پنج روز از کسر سال فارسیان باشد و آنرا ختمه
 مسترقه میگویند **فرو دین** نام ماه اول سال شمسی باشد و آن نوبت در برج حمل و آن برج اول از برج دوازده
 گانه فلک و باد دبور که باد مغرب است درین ایام میوزد و نام فرشته هم است و اول از خاندان بهشت است و تیر
 امور و مصالحی که درین ماه و در روز فرودین که نوزدهم این ماه است واقع شود بدو منعلق است و نام روز نوزدهم
 باشد از بهر ماه شمسی درین روز فارسیان جشن سازند و عید کنند بنا بر قاعده کلیه که پیش ایشان جاری است که
 بر روزی از ماهی که نام همان ماه داشته باشد عید باید کرد نیک است درین روز با عقاد ایشان جامه نو پوشید
 و دیدن کوهستان و کله در شکار و ان و اسبان **فرو ز** بضم اول و ثانی و سکون و او و زای هوز بخانی
 تابش و روشنی و فروغ آفتاب و عینه باشد و بمعنی صحت هم آمده است **فروزان** بضم اول و فتح

نای دوم یعنی فرورزان است که رب التوج انسان باشد یعنی پرورنده و پرورش کننده آدمی **فرورکان** بضم اول و کاف
 فارسی بالف کشیده و بنون زده یعنی خشمها و مهنات باشد که جمع صفت است **فرورگان** بضم اول و نای بالف کشیده جمع
 فرور است که روشنا بیها و تابشها و فروخها باشد و جمع صفت هم است که صفتها باشد **فرورزیده** بضم اول و راجع به بخا
 رسیده بر وزن خروشیده یعنی روشن شده باشد و بمعنی موصوف هم آمده است **فرورزین** بضم اول و فتح است
 که نون باشد استش برک و آتش زده و چمان را گویند و خار و خاشاک را نیز گفته اند که بدان آتش فرورزند و بمعنی احسن
 فرور هم آمده است که صفت باشد **فروشاندن** باشین لفظه دار بر وزن سروراندن بمعنی دور کردن و سبک
 طرف راندن و رفتن باشد **فروشک** بر وزن خوشک بمعنی بلخور است و آن غده باشد که در آسیا اندازند
 تا خرد شود و بسببند **فروشه** بفتح اول و حشر که شین لفظه دار باشد بمعنی فروخته است و آن علوانان خورش است
 در کیلان و لوزینه را نیز گویند یعنی مسر چیز که در آن مغز بادام کرده باشند و بضم اول گندم نیم کوفته را گویند **فروغ**
 بر وزن دروغ بمعنی فرور است که شعاع و روشنی و تابش آفتاب و آتش و غیره باشد **فروغته** بر وزن و معنی
 فروخته است که بیج کرده شده و افروخته و درخشان و فرورزان باشد و باین معنی بجای نای قرشت نون هم آمده است
فروغده با دال بی لفظه بر وزن و معنی فروخته است که بیج کرده شده و افروخته و درخشان باشد **فروک**
 بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف مرغ جوان تخم ناکرده را گویند **فروکاس** با کاف بالف کشیده
 و بین بی لفظه زده مردم جنین و ذون هست را گویند **فروکداشتن** کنایه از اجهال نمودن و تقصیر کردن و ضایع ساختن
 باشد **فروش کردن** بجر اول بمعنی دعوا کردن بالاجت و مساجت باشد و کنایه از اقامت کردن و در
 جایی ماندن هم است **فرو مالیدن** بجر اول و لام کنایه از برچیدن و چین و افشردن باشد **فرو ماندن**
 بجر اول و میم بالف کشیده بمعنی منتظر باشد که مشتق از انتظار است و کنایه از نظر نمودن و متحیر و عاجز گردیدن هم است
فرو مایه بجر اول و فتح است که بای حقی است بمعنی بداصل و بی دانش باشد و سخن را نیز گویند که کارهای دنی و سهل
 کند و بی هنر و فقیر را هم گفته اند **فرو مد** بفتح اول و میم و سکون آخر که دال ایجاد باشد نام قریه است از
 قوای طوس و بغار مد مشهور است **فرو بجات** بضم اول و ثانی و نای بو اور سیده و بنون زده و فتح جم و سکون ثانی
 کرانی و سکیننی باشد که در خواب بر مردم افتد و عبرتی کا بوس و بعد آنجه گویند و اطراف و پیرامون و آنرا نیز گفته اند

از جانب بیرون فروزند بفتح اول بروزن الوند چونی باشد که در پس در اندازند تا در کثوره مگردند فروزند
بروزن ارزنده معنی فرونده است که چوب پس در خانه باشد فروید بضم اول و فتح با بروزن فروتر معنی چوب
است که در مقابل عرض باشد فرویدین بضم اول و کسره و لام بمعنی گذاشتن و انگیزن باشد فروهنده بضم اول
و ثالث مجهول و کسره و کون فون و فتح دال بجز بمعنی فرشته است و بعربی ملک خوانند و بمعنی خوب رود و نیکو سیرت
و با ادب هم آمده است فروهیده بجز اول و با بروزن نگویده بمعنی ظاهر و آشکار و با شکوه و
شان و شوکت باشد و بفتح اول بروزن خموشیده مردم خسرند و عاقل و دانارا گویند فرویز بروزن لبس بزینی
فراویز است که سچاف جامه و غیره باشد فرویش بروزن درویش بمعنی تعصیر و فرو گذاشت باشد و بمعنی
تعطیل و کاهی و در ملک و فراموشی در کارها هم هست و بمعنی درشتی و سخوت و بیکاری نیز آمده است و بریان و
برشته را نیز گویند فوره بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد و بجز اول و تخفیف ثانی
معنی سبقت و پیشی و بمعنی بسیار و افزون و زیاده باشد و افزونی و زیادتی که در حریف را با هم در نزد و شطرنج و امثال
آن میشود و باین معنی بارزای نقطه دار هم هست و بمعنی خوشمنش و خوش خوی و صاحب بخت نیز آمده است فروانج
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بلف کیده و بنون و جیم زده شاخ بزرگی را گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر
برآید و شاخ درختی را نیز گویند که پیوند کند بدخت دیگر و بمعنی شاخ درخت الوری است که آنرا در زیر زمین کنند
از جای دیگر تخته آنرا برارند و آنرا بعربی علیس گویند باین بی نقطه و کاف بروزن نفیس و پیرامون دانه تراشید
گویند از جانب بیرون و کرائی و سنگینی که در خواب بر مردم افتد و بجان کابوس خوانند فریت بروزن شب
معنی شان و شوکت و شکوه مندی باشد فرهجت بروزن سخت ماضی فرهجت است یعنی ادب کرد و تا ادب
فرمود فرهجت بفتح اول و ثالث بروزن برجهت بمعنی تربیت کردن و ادب آموختن و تا ادب نمودن باشد و
اوینچ هم آمده است و بجز ثالث هم درست است فرهجته بروزن برجهت بمعنی ادب کرده و تا ادب نموده باشد
فرهست بروزن بدست بمعنی جادو و جادویی و حسد و ساحری باشد فرهجند بفتح اول و ثالث
بروزن سکت لوند بمعنی قریب و نزدیک باشد و بمعنی صاحب عقل و خردمند هم آمده است و بفتح اول و سکون
ثانی هم گفته اند که بروزن نقشبند باشد فرهج بجز بروزن شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و عقل و ادب است و لپا

رانیز کونند که مشتق باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکا و نس هم هست و شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر بالا
 آن بریزند تا جایی که بر دوازده جای دیگر بنال کند و نام دوای تیز هست که آنرا کثوت گویند و تخم آنرا بر الک کثوت
 خوانند فرسخند مضارع فرسخیدن است یعنی ادب کند و نادب نماید فرسخه بروزن سرخه مردم با
 ادب و خوش روی و نیکو صورت و سبزه را گویند فرسخیدن بروزن بر رسم چین یعنی ادب کردن و تادیب
 نمودن باشد فرسخیده بروزن بر رسم چیده معنی ادب کرده شده و تادیب پذیرنده باشد فرسخان
 با کاف فارسی بروزن و معنی فرسخ است که علم و دانش و ادب و بزرگی و سخیدگی و کتاب لغات فارسی و نام
 کیکا و مس باشد و شاخ درختی را نیز گویند که در زمین خوابانیده از جای دیگر بر آورند و کار نیز آب را نیز گفته اند چه در
 فرسنگ جای را میگویند از کار نیز که آب بر روی زمین آید فرسخکاخ با کاف فارسی بالف کشیده و بجای
 نقطه در زده معنی میانه و وسط باشد فرسنگ سار با سین بی نقطه بالف کشیده و برای بی نقطه زده معنی سار
 و فرسخ در لغت معنی رایج کردن و باطل نمودن چیزی باشد و با اصطلاح اهل تاسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی
 که دارد را نکند و صورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد و مثلاً صورت جمار را نکند و صورت بنات بگیرد و صورت
 بنات بگیرد و صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان را نکند صورت انسان قبول نماید این همه مراتب نسخ است
 فرمودی بروزن محمودی کسی را گویند که در دن و ملت و کیش و مذرب خود راست و درست و راست باشد
 فرمودند با میم بروزن افزون مرد نورانی یا کینه روزگار باشد فرسبی بفتح اول و کسر ثانی مشد
 و ثالث به تانی رسیده معنی فروشان و شوکت و شکوه و عظمت و افزونی داشتن باشد فرسخین
 بروزن ایچین معنی ادب آموختن و تادیب و تربیت کردن و او بچین نامند فریاد خوانن با یای حط
 سایه زود خواه و مظلوم شد فریب کسر قل بروزن سنب معنی عشو و مکر باشد و غافل شدن بخنده و غافل
 کردن بخنده را نیز گویند و حلیم هم میگویند به فریب گاه جایی باشد که در نجاطلم سته باشد فریبا کسر اول
 و ثانی بروزن شکب معنی فریفته و فرسیده باشد فرسیرز بفتح اول و ضم های ایچ و کون رای بی نقطه و
 زای نقطه دار نام میر کیکا و مس است که در خجالت دو دوزخ رخ کلبا د سپر بران و یسه اورا نفسل آورد و نام رننه
 هم بوده است فریبگاه و فریبده معنی طلسم باشد و جای نیز گویند که طلسم در آنجا بسته باشد فرسج بفتح اول
 و ثالث

و ثانی به تخمائی کشیده و بچم زده رستنی و بنائی است که آنرا اگر ترکی خوانند **فسرید** بفتح اول و ثانی به تخمائی
 کشیده و بدال زده میانۀ قلاوه را گویند و در عربی بمیش و مانند باشد و نام و جمال هم هست و بضم اول یعنی سکاری و مجسد
 شده آمده است **فریزون** بفتح اول و کسر اول بر دو آمده است نام عقل ملک است بمشتم باشد که فلک البروج
 است و نام پادشاهی است معروف که ضحاک را گرفته در بند کرد **فریلع** بفتح اول بروزن نذیده یعنی مغرور
 و خودرایی باشد **فریدیس** بفتح اول و ثانی به تخمائی رسیده و کسر اول ایجد و یای حقی و سین سفخص بلغت
 اهل مصر طبع در یای باشد و بحر بی بسرادا کجرا خوانند **فسریر** بروزن صیر کبابی است بنایت خوشبو و طریح
 دل کند و بدان تدای نمایند و آنرا کا و زبان گویند و بحر بی لسان آثور خوانند و در عربی کوساله و بچه کا ورا گویند **فریرون**
 بارای بی نقطه بروزن اینون یعنی کسی و چیزی باشد که باز پس رود نه بطریق صلاح یعنی روز به نباشد **فسیر**
 بفتح اول و ثالث مجول بروزن مویز کبابی است در نهایت سبزی و تازگی که از خوردن آن دو آب فریه شوند و کبیر
 اول بجم آمده است و نوعی از گیاه خوشبوی را نیز گویند و سحاف و فراویز جامه را بجم گفته اند و گوشت قدید و کباب گو
 قدید را نیز میگویند یعنی گوشتی که آنرا خشک کرده باشند و یعنی کسین و ستردن مومی و پشم باشد خواه از سر
 و خواه از عضو دیگر چنانکه **فسرکاه** گویند فلانی سر را فریز کرد مراد آن باشد که سر را تراشید و پوست را فریز
 کرد یعنی پشم آنرا کند **فریس** بروزن نفیس یعنی فریز است که گیاه خوشبو و گوشت قدید باشد و در عربی چیز را گویند
 که از چوب سازند **فریسیموش** بفتح اول و ثانی به تخمائی رسیده و سکون سین بی نقطه دمیر بودا کشیده و سین
 دیگر زده بلغت یونانی نام علقی است مردان و آن شدت نوحه است یعنی پیوسته آلت مردی بر پای باشد **فریش**
 بفتح اول و کسر ثانی با تخمائی مجول بروزن کیش یعنی تاخت و تاراج باشد و معنی آفرین و بارک الله بجم هست که در مقام
 تخمین بیان کنند و گوشت بریان کرده را **فسم** میگویند و پوز را نیز گویند که پس از نمون دنان اسپ و آدمی و غیر آن باشد
 از جانب بیرون و با تخمائی معروف در عربی اسپ و خوالاخی را گویند که بخت روز باشد که زایشه باشد و کرده نو
 زایشه را نیز گویند و فرایش جمع است و کبیر اقل و قح ثانی یعنی نرس و مرث باشد که پریشان و پراکنده است
فرشته کبیر اول و ثانی یعنی فرشته است که بحر بی ملک خوانند و **فریقه** بروزن سلیقه بلغت یونانی
 کبابی است که آنرا بفارسی شلیز و تنبلیله و سبزی بلبله خوانند **فسرور** کبیر اول و ثانی به تخمائی مجول

و فتح و او و سکون رای بی نقطه معنی راست و درست باشد چنانکه گویند فلانی فریور دین و فریور کیش است یعنی راست
 کیش و درست مذیب است و نام گیاهی هم است و بفتح اول نیز آمده است فریوری بفتح اول و رابع و خاس
 به تختانی کشیده معنی رانی هر دین و دورستی در اعتقاد باشد فریوریدن بفتح اول و دال ابجد و سکون نون در آخر
 معنی راست شدن در دین و ملت بر جاده مستقیم بودن باشد فریوک بروزن مونزک معنی جزیره است
 که عربان بطنج گویند و سر به بکسر اول و فتح ثالث معنی نفس برین باشد و در عربی معنی دروغ و بهتان گفته اند و
 بفتح اول معنی لعنت باشد چنانکه گویند سر به خدای شیطان یعنی لعنت خدای شیطان

بیان هفتم در حرف فابارای نقطه دار مشتمل بر هفت لغت

قر بفتح اول و سکون ثانی الگ مردی و آلت تناسل را گویند و بحر بی رب و ذکر خوانند و سر بکسر اول
 بروزن رضا معنی افزایش و افزاینده باشد و امر یا افزودن هم است یعنی میفزاید و زیاد کن و معنی خمیازه هم آمده است
 و سر بفتح اول بروزن سزار معنی افزاست که آلت پیشه وران باشد یعنی آلتی که مردم اصناف بدان
 کار کنند و فراک بفتح اول بروزن هلاک معنی فزونی و سر و کلاه باشد و معنی پلید و مردار و پلشت و
 پلیدی هم گفته اند و خراسته بکسر تختانی بروزن تشابته معنی زیاد و افزون باشد و سروره
 بروزن شب پره چو پی باشد که در پس در اندازند و سره بکسر اول و ثانی و سکون مای پلید و زشت را گویند و معنی با
 شدن هم آمده است

بیان هشتم در حرف فابارای فارسی مشتمل بر هشت لغت

فر بفتح اول و سکون سیمین معنی چرک باشد که عربان و سخ گویند و ضم اول معنی بال سب باشد و در عربی حرف ضم
 عین بی نقطه خوانند و فراک بفتح اول بروزن هلاک معنی پلشت و چرکن و چرک آلود و پلید باشد و فراکن
 بروزن مساکن معنی فراک است که چرکن و چرک آلود و پلشت و پلید باشد و فراکین با کاف فارسی بروزن سینه
 معنی فراکن است که چرکن و چرک آلود و پلید و پلشت باشد و فروره بروزن شب چهره چو پی باشد که در پس
 در خانه اندازند تا در کتوده بخورد و فر شتر بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی است که در شکم
 لاسود دارد و آنرا گیاه ترکی و اگر ترکی خوانند و فر عسروه بفتح اول و غین نقطه دار بروزن سر کرده
 معنی چینه پیده و کم کشیده و تر کرده و اعتمه باشد و فر غنم بروزن فرزند چیزی پلید و چسپکن را گویند و معنی

عشق هم آمده است و آن کیایی باشد که بر دست پیچ فرغنده بروزن اندنزه یعنی پلید و چسبک و چرک آلود باشد
 فرگن با کاف فارسی بروزن و معنی چسبک است فرگند با کاف فارسی بروزن و معنی فرغنده است که چرک
 آلود و پلید و چرک باشد فرگنده بروزن و معنی فرغنده است که پلید و چرک باشد قرم بفتح اول و سکون ثانی ویم
 یعنی دستکی و فرومانگی باشد فرغولنده بجر اول و فتح لام بروزن فرو شده تقاضا کنند و بر اینگزینند بچک و کارهای
 دیگر باشد و معنی دورکننده و رانده هم آمده است قرولیدن بجر اول و لام بروزن مگو بیدن یعنی بزم کرده کردن و پرت
 شدن باشد و پریشان کردن و در بزم شدن نیز گویند و بضم اول یعنی تقاضا کردن و بر اینگزین بچک و کارهای

دیگر باشد و معنی دور کردن و راندن هم است و دور کردن و نگاه کردن و نگاه کردن را نیز گویند از دامن فشره
 بجر اول و ثانی و ظهور را معنی زنت و پلید و درشت باشد و بفتح اول و ثانی و خفای یا شخصی را گویند که پوسته خود را پلید
 و چرک دارد و به پلیدها آغشته کند و ندانه کلیدان را نیز گویند فشره بفتح اول و ثانی به تخانی کشیده و برای
 فارسی زده معنی دوا بی است که آنرا کبوترکی و اگر ترکی خوانند فرغون به تخانی مجبول و معنی نقطه دار بروزن فرود
 نام حکیمی بوده عجمی زیاد بیان نهم و حرف فا با سبب پی نقطه شمل بر بیت و چهار لغت و کلمات

فنا بفتح اول و ثانی بالف کشیده تخری است از ملکات فارسی فسا بفتح اول بروزن معنی افکار است و آن
 چیزی باشد که از چشم دوزخ و بر سر اسبان کند فسان بفتح اول بروزن زبان سنگی باشد که کار و دشمن
 بدان نیز کنند و فسانه و حکایت را نیز گویند فسانه بروزن زمانه معنی افسانه و حکایت پی اصل باشد و معنی
 شهرت یافته شده و مشهور نتر آمده است فسانیدن بروزن رسانیدن معنی مالیدن و راست کردن و رام
 ساختن و افسانه گفتن و افنون گری کردن بان فسانیده بروزن رسانیده معنی افنون نمانده و رام کرده و راست
 نموده و مالیده باشد فسای بفتح اول و ثانی بالف کشیده و تخانی زده معنی افنون گری کرده باشد
 و فسانیدن معنی افنون کردن و رام نمودن فسانیده بروزن رسانیده معنی فسانیدن است که افنون گری و رام
 کننده باشد فسر و بضم اول و ثانی و سکون را و دال پی نقطه ماضی فسران است یعنی بسته شد و منجمد گردید و کج
 اول هم گفته اند فسران بضم اول بروزن فسران معنی بسته شدن و منجمد کردن باشد و بجر اول اسم

آمده است **فسوده** بضم اول بروزن شمرده یعنی منهد کرده و بسته شده باشد و بمعنی دل سرد و گردیده و سرد شده هم هست یعنی دست و دل کسی بخاری نرود و بمعنی سنگاری هم بضم آمده است و با اول مکسور نیز گویند **فسوده** پستان بضم اول و کسر بای فارسی کنایه از زنی است که سرگز تراشیده و عقیقه باشد وزن پیر را نیز گفته اند **فسوده** بیان بضم اول و فتح بای ابجد کنایه از کسی است که سخنان او خنک و پی مزه و پوچ و بهیوده باشد **فسوده** دل بضم اول کنایه از مردم دل مرده و انسرده باشد و کنایه از مردم سخت دل و پی مهر هم هست **فسو** بجر اول و فتح ثانی و ثالث بمعنی لرزه باشد خواه انسر ما و خواه از ترس و بیم **فسطاط** بفتح اول و سکون ثانی و طای حقی بالف کشیده و بطای دیگر زده و لغت رومی سر پرده را گویند و نام شتری هم هست از دلایت مصر و شمر جامع را نیز گفته اند و بعضی گویند این لغت حبشی است و بضم اول است **ففسه** بفتح هر دو فا بروزن و سوسه بمعنی اسپت باشد و آن علفی است که عبرتی رطبه و تبرکی بویخه گویند و ففصه معرب است **ففسیلون** بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بزین زده یونانی تخمی است که سببش و بز فسطا باشد **ففسن** بروزن جن محنت فسان است و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر را بدان تیز کند و در عربی سنان را گویند و بمعنی اول بروزن شکن هم آمده است **ففسون** بضم اول و فتح جیم بروزن ربودن نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم کیلان پزند و خوردند **ففسوس** بجر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده معنی بازی و طراوت و سخر و لاغ باشد و بمعنی دروغ و حسرت و تاسف هم آمده است و از راه بیرون شدن و برابری کردن را نیز گویند و با معروف نام شکر است که پای تحت و قیاس نوسن بوده **ففسو سیدن** بروزن نگو بهیدن بمعنی دروغ و تاسف و حسرت خوردن و مسخرگی و طراوت کردن و از راه بیرون شدن و پی راهی کردن باشد **ففسون** بروزن بمعنی افسون است و آن کلماتی باشد که افسون کردن و غزیم خوانان و ساحران بجهت مفاسد خوانند و نویسند و مکر و جاد و تزویر را بنام گویند **ففسیله** بروزن و سبک کله و رومه و ایلچی اسپ و استر و خرابند و کله آهو و کاد را نیز گفته اند و بمعنی ساح درخت هم آمده است و عربان نهال درخت خرمار را گویند

بیان **ففسم** در حرف فا با شین فقط دار مستثمل بر صفت لغت

ففس بفتح اول و سکون ثانی بی تشدید بمعنی بریشان باشد و کاف را نیز گویند و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم

و آنچه از سر دستار بمقدار یک وجب بطریق طره و خلاف گذارند و معنی صدا و آواز کشودن بند جامه وزیر جامه و از آرم
آمده است و پیرامون دغان را نیز گفته اند عموماً و پیرامون و اطراف دغان اسپ را خصوصاً و بضم اول یال و دوم
اسپ را کونید و دنباله هر چیز را نیز میگویند و بسببی و نوب خوانند و با تشدید ثانی در عینی بیرون آوردن با
چکفت و غیر آن وزود و دوشیدن شیر و غیر آن و قفل را پی کلید و اکردن فشار بفتح اول بروزن قطا
بمعنی فشردن و پاشیدن و ریختن و فشار زده باشد و بکسر اول نیز درست است و امر بفشردن هم هست یعنی بفشار
فشاردن بمعنی افشردن و فشردن باشد و ضلایندن و فرو بردن چیز را نیز گفته اند در جای فشار بکسر اول
و ثانی بالف کشیده و بعین فی نقطه زده بمعنی فاش باشد که درخت تاک کوهی است و بعرپی کرته آبضا خوانند و بعضی
گویند فاش سهین است که عمان کرته الاسود خوانند فشا فاش بفتح اول و قای دوم بالف کشیده و بشین
نقطه دار زده صدا و آواز استیر باشد که از پی هم بیندازند فشا فاش بفتح اول و قای دیگر بروزن کشش
بمعنی فشا فاش است که آواز تبر انداختن از پی هم باشد فشان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بزون زده
لغتی است پی سابد در یک نسخه بمعنی گذر و در دو نسخه دیگر بمعنی گزریگی با ذال نقطه دار و دیگری با زای نقطه دار نوشته
بود الله علم و بکسر اول بمعنی بزنده و زیران و امر بر فشانندن باشد یعنی بیفشان

بیان یازدهم در حرف ف با طای ح طی مستمل بر چهار لغت

فطر بضم اول و سکون ثانی در امی قرشت نوعی از ساروغ باشد و این بدترین همه انواع است و پوست این ریش
فائل باشد و اگر کمتر خوردن بهوش کرده اند و بفتح اول در سرب می افزیدن و ابتدا کردن در کاری و مخرج چیزی شدن و سکا
سندن و ندان شتر و سگاف هر چیز باشد و کونید همه معانی عربی است فطرا بروزن صحرا بلفث یونانی مطلق تخم را
گویند و بعرپی بند خوانند فطر اسالیون بخت یونانی تخم کرفس باشد چه فطر بمعنی تخم و اسالیون کرفس را کونید
و بعضی گویند فطر اسالیون کرفس کوهی است و بعضی گویند نوعی از ساروغ است فطیر بروزن حمیر نامی را کونید که حمیر
از مایه تزرده باشند و بر نیامده و نرسیده باشد و خمیر بر نیامده را نیز گفته اند و در عربی بمعنی تازه و حیر پذیر که زود
رسانیده شود و بدو بحث شیر دوشیدن را نیز کونید و کونید همه معانی عربی است

بیان دوازدهم در حرف ف اما عین بفظه دار مستمل بر نه لغت

کلاخان یعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از نیم یا بر ششم بافند و شبانان و شاطران بدان سنک اندازند فلاخن
 بیخ اول و غای معجزه یعنی فلاخان است که نکت سنک اندازی باشد فلاخ بر وزن فساد یعنی پی برده و پی فایده و
 پی نفع و عبت باشد فلاخه بیخ اول بر وزن قلاخه یعنی فلاخه است که پی برده و پی فایده و پی نفع و عبت باشد
 و بضم اول و کسر اول هم نظر آمده است فلاسنک بیخ اول و سین پی نقطه و سکون نون و کاف فارسی
 فلاخن است و آن چیزی باشد که از ششم بافند و بدان سنک اندازند فلاطن بیخ اول و سکون آخر که نون باشد
 بر وزن تلاطم مختلف فلاطون است و او کلجی بوده است در زمان عیسی علیه السلام فلاطوس بیخ اول و طاء
 حقی بود و کشیده و بسین همیده نام کلجی است و او استاد و عذر امسوقه و امن بوده و قصه و امق و عذر ابجهان مشهور است
 فلاطون مختلف افلاطون است و آن کلجی بوده مشهور و معروف در زمان عیسی و او استاد اسطومی است اول
 فلان بضم اول و سکون آخر که نون باشد شخصی مجهول و چیزی غیر معروف باشد و بهمان نیز بهین معنی دارد و بهین
 با هم استعمال کنند فلان از فلان کنایه ازلاف و کراف کردن باشد فلاوه بر وزن کلاوه سکه شده
 و حیران و سرگردان گویند فلج بیخ اول و سکون ثانی و جیم زنجیر و کلیدان در را گویند و آنرا بجر پی خلق خوانند
 و در عری علقی باشد که بعضی از اجزای بدن است شود و از کار باز ماند و فالج همان است فلجم با هم بر وزن
 سلم یعنی قفل و قفل در باشد یعنی زنجیر در ورزه و کلیدان و باین معنی باغای نقطه دار هم است فلج بیخ اول
 و ثانی و سکون غای نقطه دار یعنی ابتدا و اول سرکار باشد و سکون ثانی پنبه دان از پنبه بیرون کردن را گویند
 فلج بیخ اول و ثانی و سکون ثالث و میم یعنی فلاخن است که آلت سنک اندازی باشد و بیخ اول و ثالث
 سکون ثانی و میم شده حلاجان را گویند و آن آلتی است از چوب که برزه کمان زنده تا پنبه حلاجی شود و قفل صندوق
 و غیره باشد و دخره و معتبره کبران را نیز گفته اند فلجمان با هم بر وزن بدخشان یعنی فلاخن است که آلت سنک
 اندازی باشد فلجمه بیخ اول و ثانی و میم و سکون ثالث یعنی فلجمان است که فلاخن باشد و سکون ثانی و فتح ثالث
 دخره و مقبره و کور خانه کبران را گویند و قفل را نیز گفته اند و مشته حلاجان را هم میگویند فلجمید ماضی فلجمیدل باشد
 یعنی پنبه را حلاجی کرد فلجمیدن سکون ثانی بر وزن بر سیدن یعنی پنبه بر وزن و پنبه حلاجی کردن باشد و بیخ اول
 و ثانی بر وزن نغمیدن هم آمده است فلجمیده بر وزن پرورین یعنی حلاجی کرده شده باشد فلجمود بر وزن

فرمود یعنی پنبه دانه باشد و ماضی فلجودن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه بیرون کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه
 بیرون میکند فلجودن بروزن منبرمودن یعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن باشد فلجوده بروزن فرموده
 هر چیز را گویند که آنرا از غل و غش پاک و پاکیزه ساخته باشند عموماً و پنبه که آن را از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصاً
 فلجید بروزن فهمید پنبه دانه را گویند و ماضی فلجیدن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانه را
 از پنبه بیرون آورد و پنبه زرا هم میگویند یعنی شخصی که پنبه را اصلاح کند و معنی پنبه زدن و اصلاحی کردن هم گفته اند
 که مصدر باشد و معنی ماضی هم آمده است یعنی پنبه زود و اصلاحی کرد فلجیدن بروزن فهمیدن معنی پنبه دانه از پنبه
 بر آوردن باشد و معنی پنبه زدن و اصلاحی کردن هم آمده است فلجیده بروزن فهمیده هر چیز را گویند که آنرا
 از غل و غش پاک ساخته باشند عموماً و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا کرده باشند یعنی پنبه دانه را از آن بر آورده باشند
 خصوصاً فلذ بفتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه دار در عربی معنی بریدن و قطع کردن باشد و بجر اول پارهای
 بجر و جبر اکثر را گویند فلذ بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار معنی زله باشد
 و آن خوردنی و طعامی باشد که از همانها عسره و سیاه کرد با سه باره و دو سه سال بنده فلذ رنگ بفتح
 اول و ثانی و زای نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی معنی فلز است که خوردنی و طعامی باشد که از همانها برداشته
 بجای دیگر بر بند فلشک بجر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف کوزه که بحجت طغیان
 نقاشی کنند فلغند با عین نقطه دار بروزن منبرند بر چین و خارستی را گویند که بر دور دیویر باغ و زراعت
 کنند و اجنه اول و سیم بر دست است و با و محاط با کسی را میگویند که زور با کسی در آن خطر عظیم است
 و آنرا بحرانی نم لاسد خوانند فلفل در آتش افکندن کنایه از بیقراری ساختن باشد هر چه سگاه و سق خوانند
 که معشوق را بخود میسر بان کند بوعده تا سق رنه بیدار آمد بخیر داسمی سهند بر فلفل نموده بر آتش ریزد معشوق
 بیقرار گردد فلغامون بامیه بوادوشیه و سنون زده پودنه کوبی را گویند و آن نوعی از پودنه باشد و بجا
 نون رای قرشت هم سطر آمده است فلفل مویه بامیه بوادوشیه دفعه تسانی بخ درخت فلفل است
 فلقراط بفتح اول و ثانی بروزن سطر لاط نام پادشاهی بوده رومی فلکات معنی آسمان است و چون
 را نیز گویند که ششم در وسط آن سطر آورده اند بحجت لف پانی زدن طغیان و بی ادبانه فلکات اندازه کردن

کنایه از بلند مرتبه شدن و بزرگی یافتن باشد **فلک** پرده بردارد یعنی قیامت قائم گردد **فلک** و **فلک** کنایه از عرش است که فلک اطلس باشد **فلک** سیر کنایه از تند رفتار و تیز رو باشد خواه انسان و خواه حیوان
دیگر **فلک** **مکولب** کنایه از کرسی است که فلک ثوابت و فلک البروج باشد **فلما** ضن با میم بالف
کنیده بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از پشم بافند و بدان **سک** اندازند **فلنجشک** بروزن و معنی
فلنجشک است که گیاه بالنگو باشد و بعضی گویند تخم بالنگو است **فلنج** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث یعنی فنج
و آن سخن باشد مانند خردل لیکن بسیار سخی است بیکوترین وی آن بود که چون در دست بمالند بوی سب کند و در
عطریات بجا برند **فلنجین** بفتح اول و ثانی بروزن پسندیدن معنی حبس کردن و اندوختن باشد **فلوز** بضم
اول و ثانی باوا کشیده و فتح زای لفظ دار ستونی و چوبیرا گویند که بدان خانه نهند و بارای فی نقطه هم آمده است
فله بفتح اول و ثانی شد و دیگر شد بمعنی آغاز است که شیر اول حیوان نوزائیده باشد و بجزئی لها خوانند و ماسنی را
بیز گویند گنی الحال بسته شود و کور ماست را نیز فله میگویند **فلید** بفتح اول و سکون ثانی بروزن رسید ماسی
فلیدن است یعنی بد دل شد و دل بد کرد و چیز را بجزف و زور در جای فرو بردن باشد چنانکه ریش کرد و وزخم شود
و باین معنی بجز اول هم آمده است **فلیضه** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فاولام **سردو** مفتوح
میوه درخت عود است و اثر اثره العود گویند و در لغت انزلس نامخواه را که زنیان باشد **فلیضه** خوانند **فلیق**
بروزن جلیق بمعنی پیله باشد که ابریشم از آن بسم میرسد **فلو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واد
معنی فلاد است که سهوده و بیفایده باشد **فلویه** بفتح اول و حشر که او باشد معنی فلیوت که بیفایده و بهیوده
و پی نفع باشد بیان شاعر دهم در **حروف** فابا نون مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت
فنا بفتح اول و ثانی بالف کنیده در روی است که از باغی روی روباه ترکت خوانند و بجزئی عنب العلب گویند
فماروز بارای قرش بروزن نوا آموز نام جایی و محلی است از سمرقند که شراب اینجا بفایست نیگومی شود
فج بفتح اول و سکون ثانی و جیم و به غایه را گویند و بجزئی مفتوح خوانند و بمعنی زشت و قبیح نیز آمده است و بضم اول
نام شهری است از ولایت زنگبار و در به غایه را نیز گویند و بفتح اول و ثانی ما را گویند که آزار بکسی نرساند
فجا بفتح اول بروزن تنها حالتی است که آدمیر در وقت درآمدن تب واقع شود و آن حمیازه و کش و کش

و کمان کشی بدن باشد و بعرقی قشریره و تمطی خوانند و برفت را نیز گویند و آن چیز است که در ایام زمستان از آسمان بمیان زمین
که سلاجی میگردد باشد فرو بارد و کجبر اول یعنی دم باشد و آن بادی است که در وقت باریدن برف بهم میرسد **هخسره**
بروزن سبخر شخصی را گویند که آلت مردی او بزرگ و کنده باشد **هخمره** بروزن جنده یعنی فخر است که مرد در کبر
باشد **هخنگشت** بروزن و معنی هخنگشت است و آن رستنی باشد که بعرقی ذو حنمه اصابع و ذو حنمه اوراق خوانند
هخجوش با نون بروزن زرد کوشش بریم آبن مصنوعی باشد و بعرقی ضبث اجدید گویند و ساختن آن چنان است
که بکیر ندریم آبن را دسحی نمایند و در شراب الکو ری بخیسانند تا چهارده روز بعد از آن خشک کرده باز بسایند
و بارود عن با دوام بر میان کنند باه را زیاد کند **هخچیدن** بروزن بخریدن یعنی خمیازه و خود را کشیدن باشد
پیش از آنکه تب بهم رسد و آنرا بعرقی قشریره و تمطی گویند و در حالت خمار شراب و خمار خواب تیر این حالت
بهم میرسد **هند** بفتح اول و سکون ثانی و دال اجدید یعنی مکرو حله و فریب و شید و زرق و سخن بیوده
و بیفایده باشد و بمعنی نقطه هم آمده است و خال را نیز گویند مطلقا خواه خال عارضی خواه خال اصلی باشد و کجبر
اول نام شاعری است **هندرسک** بفتح اول و دال اجدید و رای و رشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و کاف
نام شهر است از ولایت استرآباد **هندق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف معروف است گویند عرب
از آن میگردد اگر مغز آنرا با انجیر و سداب بخورند زهر کار نخند و معرب آن هذق باشد و آنرا فخر و نیز گویند
و گنایه از لب مشوق بهم است **هندق زون** آن باشد که دست چپ را مشت سازند و سر را بخت سبانه
دست راست را بنوعی در مابین انگشت سبابه و وسطای دست چپ زنند که صدای از آن برآید
هندق سنجاب رنگ گنایه از زمین است **هندق سیم** گنایه از ستاره های آسمانی باشد
هندق شکستن گنایه از بوسه دادن باشد **هندیره** کجبر اول و ثالث و سکون ثانی و تحاتی و فتح روی
قرشت سنت کردیر گویند که از سر کوه قبطا تند **هظا فلون** بفتح اول و سکون ثانی و طالی حطی
بالف کشیده و کسر فا و لام با و ر سیده و بنون زده و بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا هخنگشت خوانند **هفت**
بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام جانوری باشد ببار موی که از پوستش پوستین سازند و بعضی گویند نوعی از
پوست باشد که آنرا سنجاب گرم تر و از سمور سردتر است و بعضی زلو هم آمده است و آن جانوری است که خون

از بدن آدمی مکه و شمع مانند می رایتز کونید که جزوان و شب روان بردست گیرند برگاه خوابند روشن شود دست را
بجانب بالا کشانی بدیند چون خواهند فروشند بجانب پایین و صبح اول و سکون ثانی و کاف فارسی یعنی کلاش
و پریشانی و پی سر و سامانی باشد و بناتی رایتز کونید بسیار تلخ و آرزای بعرنی حفظ خوانند فو بفتح اول و ثانی
و سکون و او یعنی فریب و غرور باشد و فریفته و مغرور رایتز گفته اند فو و بفتح اول بروزن کبود ماضی فو دون است
یعنی فریفته شد و مغرور گردید و آرام گرفت و کسی رایتز کونید که در کفار و تکلم نمودن در قمار توقف و ثانی نماید بصم
اول هم آمده است و یعنی ناله و زاری هم گفته اند و باین معنی بجای فاکاف نیز گفته آمده است فو دون بصم
اول بروزن ربودن یعنی فریفته شدن و مغرور گردیدن و آرام گرفتن و توقف نمودن در کفار و قمار باشد فو ده
بضم اول بروزن کسوده یعنی فریفته شده و غرور گردیده و آرام گرفته باشد فو در بضم اول بروزن حضور یعنی بدای و از هم دور
اقادن باشد بیان بحد هم در حروف فابا و او مشتمل بر بستی و نه لغت

فو بضم اول و سکون ثانی یعنی است که برکت نبات آن مانند برکت کرفس است و کل آن بر کس می ماند و ساق آن
مکت کز میشود بول و حیض را براند فو ده بفتح اول بروزن کباده خمیر خنکی را کونید که از آن آب کامه سازند و آنجا
خورشی است که از ماست و شیر و تخم سپند سوختن و سرکه و خمیر خشک سازند فو بضم اول و سکون ثانی
و بای ایجاد در مجمع الفهرس سردی و سردی سیلانی یعنی بادی باشد که بعد از عا جو آندن بجهت چشم نرم و اخون آرد
بر آرد و همچنان بادی که بجهت بیرون آوردن چیزیکه در چشم افتاده باشد برزوز آرد این بر آورد و در فرهنک
جهانگیری باین دو معنی بجای بای ایجاد تالی فرشت آورده است و بادیر رایتز گفته است که از دهن بجهت آتش روشن
کردن دمنه فو بفتح اول ثانی رسیده و کسر فوقانی موقع نون و سکون جیم معرب پودنه است که نوعی
ارغفای باشد و بعرنی جن خوانند و آن چسند قسم میشود قسمی که در میان جوی آب میزاید و آنرا جنق التمساح و جنق
التماء گویند فو دروزن و معنی پود است که در مقابل تار باشد و آن ریشمانی است که جولا بهکان در پهنای کاه
باشد فو ده بروزن دوده خمیر خنکی را کونید که از آن آب کامه سازند و آن خورشی است مشهور در صفا بان
فور بروزن مور نام رای کنوج است که یکی از دایان و پادشاهان هند باشد و سکندر او را کشت و رنگت در نکت
کم رنگت رایتز کونید فوران بروزن توران نام شهر کنوج است که یکی از شهرهای هند باشد و معرب آن قنوج است

فورانیان بروزن تورانیان قویجان باشند یعنی مردمی که منسوب اند بشهر قنوج و ایشانرا فوریان هم گویند
 فوروکان بادال ابجد بروزن مورچکان باید دانست که فارسیان ختمه مستقره را بر پنج روز از خنجر آبان ماه افزایند
 تا مجمع ده روز شود و آنرا بهین نام خوانند و در آن ایام جشنهای عظیم نمایند و شادی کنند و آنرا جشن پور و کان
 هم میگویند و معرب آن فور و جان است **فوردیان** بایای حتی بروزن و معنی فور و کان است که پنج
 روز از خنجر آبان ماه با ختمه مستقره باشد و آفتاب در آن ایام در برج عقرب می باشد و آن ایام جشن فارسیان
 و مغان است **فور دین** بفتح اول و ثانی بروزن تبریز محقق فروردین است که ماه اول سال شمسی
 باشد و بضم اول بروزن پوستین هم آمده است **فورک** بروزن کوچک نام دختر رای کنوج است که یکی
 از پادشاهان و رایان عظیم ایشان بودند و استان بوده و او در جباله ابرام کور بود **فورند یوس** بار
 قشت و نون و دال ابجد و بایای حتی و واد و سین بی نقطه و حرکت مجهول نام شهری بوده از یونان زمین
فوریان بضم اول بروزن حوریان اولاد فور را گویند که پادشاه درای کنوج بوده و فوریا نیز گفته اند که مردمان
 شهر قنوج باشند **فور یون** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغبت
 یونانی دارویی باشد که آنرا عاقر قرحا گویند و آن پنج طرخون رومی است و بهر بی عود القرح خوانند و در دوزخ آنرا
 سوود دارد **فور** بضم اول و سکون ثانی و رای نقطه دار طراف و پیرامون دانه را گویند از جانب بیرون خواه
 از انسان و خواه حیوان دیگر باشد و هجوم و غلبه را نیز گویند و بمعنی صدای سینه آمده که در هنگام جماع کردن از کسی برآید
 و بمعنی آروغ هم هست و آن بادی باشد با صدا که از راه کلو برآید و بفتح اول در عوپی بمعنی رسیدن و فیروزی یافتن
 درستن و ضلوع شدن و هلاک کردن باشد **فوران** بازاری فارسی بروزن سوزان منریاد و صداد
 بانکت عظیم را گویند **فوزه** بروزن کوزه پیرامون دانه را گویند از جانب بیرون **فوشنج** بضم اول
 و سکون ثانی و فتح شین نقطه دار و نون و بسم پر دو ساکن معرب پونشک باشد و آن قریه است نزدیکت بهرکت
فوشنه بروزن پودنه نوعی از فطر است که سماروغ باشد و آن از جابای مناک روید **فوکان** بالکاف
 فارسی بروزن خوبان فطاع را گویند و آن خیر است مست کننده که زار و جو و غیر آن سازند و بوزه همان است **قول**
 بضم اول و سکون نون و لام بمعنی باقلا باشد و بزبان عربی جرجر گویند **فولاد** بروزن و معنی فولاد است و آن

آبمی باشد چه سردار که کار دو شمشیر از آن سازند فوس بضم اول و ثالث بروزن بوس نام یکی بوده یونانی فولون
بضم اول و سکون ثانی و کسر لام و تخانی بود کشیده و بنون زده و اروپایی است که از ملک شام آوردند جراحیهای تازه را
ناخ است فوم بروزن موم کسدم را گویند و عوبان حفظ خوانند فوه بفتح اول و ثانی مخفف نام سنجی است
که آزار و ناس میگویند و بدان چیزها رنگ می کنند و بضم اول و منج ثانی مشد و هم خط آمده است فوایل
بجسرها بروزن موصل معنی شوره باشد و آن چیز است که از آن باروت سازند و در هندوستان بدان آب سرد گویند

بیان بیست و نهم در حروف فا با ها مشتمل بر شش لغت

فه بفتح اول چوب پنبی را گویند که کشتی بانان بدان کشتی را نند و عوبان شخصی را گویند که در حرف زدن و سخن گفتن عا
باشد و بجسرها اول هم یعنی پارو ب کشتی بانان باشد و آبمی را نیز گویند بیل مانند که در میان آن چوبی و بر دو طرف آن ریسمانی
بندند یکت شخص سر چوب را و دو کس دیگر یکت سر ریسمان را بدست گیرند و زمین شیار کرده را بدان بسوار سازند
و آنرا بسری مجر خوانند و چوبی و تخمه را سینه را گویند که بر زیر آن زمین را بدان بسوار کنند فهما بروزن بهر
سنگی باشد بر نکت یا قوت اطلسی و آنرا از مشرق زمین آوردند و در کان طلا سینه میباشند گویند خوردن آن سینه رنج میزند
فهان بروزن زبانه چوبکت سنگی را گویند که آنرا کاهی در پس در خانه نهند تا در کوه کرده و کفش گران و موزه دور آن
در فاصلا قالب کفش و موزه نهند تا منساج کرده و استادان درودگر و بجا و چوب شکل در شکاف چوبی که بازه یا سبزه
می شکافته باشند فرو برند تا زود شکافته گردد و کاهی در زیر رستن گذارند تا راست بایستد فهست بجسرها اول
درای قرشت و سکون ثانی و سین سغص و فوفانی تقصیبی باشد در ابتهای کتاب که در آن اظهار آنچه از باب فصل
آن کتاب شده باشد بیان کنند و نوشته را نیز گویند که در آن اسمی کتابها باشد و عوبان فهرس میگویند بجزف تا
قرشت چنانکه گفته ۱۰ الفهرس کتاب الادی تجسح فی الکتاب و هو معرب فصل بروزن سهل یعنی
فراخ و کث باشد همنه بجسرها اول و منج ثانی چوبی باشد که کشتی بانان بدان کشتی را نند

بیان نوزدهم در حروف فا با یای حلی مشتمل بر چهل و یک لغت و کت

فیار بفتح اول بروزن مدار یعنی شغل و کار و عمل و صنعت و پینه باشد فیال بروزن عیال زمینی را گویند
که مار اول آنرا زراعت کرده باشد و تیر بر سینه گفته اند که بچکان آن دو شاخه باشد فیوار با و او بروزن منزه او

یعنی فیاد است که صفت و شغل و کار و عمل و بهر باشد **فیاور** بروزن سراسر معنی فیاد است که کار و صفت و شغل
 و عمل باشد یعنی بفتح اول و جیم بروزن همین دوایی است که آنرا سداب گویند بهترین وی آن بود که نزدیک درخت انجیر
 رسته باشد و جودن برکت آن با انجیر خشک و گردگان دفع سموم کند **فید** بروزن صید معنی خرام و خرامیدن باشد
 و معنی زیاد و زیاد شدن و نفع و فایده هم است و موی اسپ را نیز گویند و در عوی نام منزل است در راه کعبه **هید**
 بفتح اول بروزن فی زار معنی فیاد است که صفت و شغل و کار و عمل باشد **هیداقه** بفتح اول و حشر که قاف باشد
 نام زنی است و او عا که بر دع بوده و آن ولایتی است که اکثر بروزی منسوب بان ولایت است و باین معنی بجای حرف
 اول قاف و بجای حرف آخر فاء هم نظر آمده است **هیر** کبیر اول بروزن میسر معنی تاسف و افسوس
 و سخره و بلاغ باشد **هیروز** با تانی مجهول بروزن دیر روز معنی مطهر و مضور و آنکه حاجاتش برآورده باشد
 و نام روز سیم است از جمله مترق سالهای ملکی **فیروز کرد** کبیر کاف فارسی و سکون را و دال فی لفظ نام شهر
 اردبیل است و معنی فیروز شهر باشد چه کرد معنی شهر هم آمده است و آنرا فیروز جده انوشیروان بنا کرده است و معرب آن
 فیروز جبرد باشد **فیوزین** بانون به تخانی کشیده و بزون دیگر زده معنی ضل و کار نیک باشد **فیروزه**
 معروف است و آن یکی از جوامع مشهوره است و هر بامداد نظر بر آن کردن روشنی چشم افزاید **فیروزه تاج**
 باتای قرشت بالف کشیده و جیم اجد زده تاج کجین در او گویند و کنایه از سالکان و فقرا و اهل سلوک باشد **فیروزه**
 کنایه از آسمان است **فیروزه دریا** معنی فیروزه تخت است که کنایه از آسمان باشد و آنرا فیروزه کون در ناسم
 میگویند **فیروزه سقف** معنی فیروزه دریا است که کنایه از آسمان باشد **فیروزه طشت** بفتح طای
 و سکون شین و تالی قرشت تحت کجین در او گویند و کنایه از آسمان هم است و نبات الغش را نیز گفته اند و آن بفت ستا
 باشد در آسمان بگل چو گمان و از جمله چهل و بیست صورت فلک است و آنرا دب اکبر خوانند **فیروزه کاج**
 با کاف بالف کشیده و بجای لفظه دار زده کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **فیروزه مرقد** بفتح میم و قاف و سکون
 را و دال فی لفظه معنی فیروزه کاج باشد که دنیا و عالم سفلی است **فیزیدن** بروزن چپیدن معنی خسر آمدن
 باشد و معنی پریمت شدن و افسوس خوردن و دستنزدن هم آمده است **فیسا** با اول ثانی رسیده
 و سین فی لفظه بالف کشیده و معنی طاوس باشد و آن پرنده است معروف در هندوستان **فیصور** با صاد

فی نقطہ بروزن طیفور نام ششتری است در جانب شرقی در بای محیط و کافور از آنجا آوند فیض اقدس فیضی باشد
 از جانب حق تعالی فی واسطه روح اعظم و بدین فیض شیونات ذاتیه و اعیان ثابتہ ثابت کنند فیض مقدس
 بر خلاف فیض اقدس است کہ این فیض از جانب حق تعالی بوساطت روح اعظم فایز شد و بدین فیض وجود روح
 و نفس ہر سید فیض باغی نقطہ دار بروزن، یکمل بلغت اندلس زیرہ صحرا بی باشد و بحر بی کون ابری خوانند
 فیلا با اول ثباتی رسیدہ و لام بالف کشیدہ بلغت یونانی بمعنی دو ستار باشد فیلا سو ف بمعنی دو ستار
 کلت باشد بلغت یونانی کہ فیلا دو ستار و سو ف کلت را گویند فیلاق بیغ اول بروزن قیمان بمشکر
 و سپاہ باشد بزبان رومی فیلا نمرہ معروف است کہ زمرہ فیلا باشد و در تحت حضرت رائیسنہ کویند و
 آن مانند فلغل باشد بر قافز نافع است فیلسفہ کبیر اول و متح ثالث بروزن بی دستہ بمعنی رومی در خواہ
 باشد و بمعنی ساعد و انگشتان ہم آمدہ است فیلسوف محقق فیلا سو ف است کہ دو ستار حرکت باشد
 بلغت یونانی فیلق بروزن خندق محقق فیلاق است کہ بلغت رومی شکر و سپاہ باشد فیلقوس
 بیغ اول و ثالث بروزن سندروس نام پادشاہ روم است و بعضی گویند ہد مادری اسکندر بودہ است و
 اصل این لغت فیلق اوس است بمعنی امیر شکر کہ فیلق بزبان رومی شکر و اوس امیر را گویند و اورا فیلا سو ف ہم
 میگویند فیلا کت بیغ اول بروزن عینک تیر را گویند کہ پیکان آن دو شاخ باشد و تیر حسیخ را نیز گفته اند
 کہ کوکب عطار د باشد و نام مقامی و جایی است در راہ کعبہ ہیل کوئش با کاف فارسی بروزن و یکت جو
 نام کلی است از جنس سو سن لیکن خالہای سیاہ دارد و کل نیلو فررا نیز گفته اند و نام در روی ہم است کہ از آنجا
 اذان انجیل خوانند اگر بیخ آنرا بر بدن مالند افی کخز و نام نوعی از علو اہم بظہر آمدہ است فیمان بروزن ایمان
 بمعنی حسن بدی باشد و آن محبت نفس است بتجمل خود بخوبی قول و فعل ہمگون بروزن میمون نامی باشد کہ بدرد
 بگذرا کہدا شتہ نبودند فینک بانون بروزن کیلک نوعی از کف دریا است و آن مانند سنکی بود سفید
 نخوف بسیاری دلد و معرب ن فینج است فینید بروزن رسید ماضی فیندن است یعنی دل بد
 و بد دل شد فینیدن بروزن رسیدن بمعنی دل بد کردن و بد دل شدن باشد اگر کسی از چیز نی
 کفترسیم از کتاب بر طان قاطع در حرف قاف با حروف تہجی مستثنی بر نوزدہ

بیان و محسوی بر سیصد و چهل و یک لغت و کنایت

بیان اول در قاف با الف مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت

قآن با همسره بروزن خانان پادشاه و پین را گویند مسر که باشد قابل امانت بکسر لام کنایه از آدمی زداست قابوس بروزن ناموس نام یکی بوده پادشاه استرآباد قابول بر قاپول لغت اول بابای اجدد و دویم بابای فارسی بروزن شاغول محاربه عمارت را گویند و ناولی را سین گفته اند که بر کنار های بام سازند نائب باران بر آن سیلان کند و بجای لام کاف هم م نظر آمده است که قابوک باشد قادر انداز تیر انداز و کنان در ایرا گویند که تیر او خطا نکند قار بروزن مار این لغت از اضداد است پنهان فارسی نسبت آن بچیز های سیاه و سفید سرد و کتد و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قبر باشد و آن صمغی است سیاه قاراسیا با سین بی لفظ و تحتانی بروزن آقا رضا طنجت رومی میوه باشد شنبه بکلاس و آنرا بجا رسی آلی بانی گویند لیکن باکو با لوشهرت دارد گویند تازه آن شکم براند و خشک شده آن شکم را به بند و صمغ آن سرف را و چلچیندن شیره مغز دانه آن بر آنک مردی سوزاک را نافع است قارن بیخ ثالث بروزن آیین پهلوئی بوده در زمان رسم نزال قارو به وزن یازده رستی باشد مانند کندهای کوبی بول و حیض را براند و بچه از شکم بیندازد قاز بارزای لفظ در معروف است و آن پرنده باشد سفید و بزرگ از جنس مرغ آبی گویند ترکی است چه در موید انفضلا در جنب سخات ترکی نوشته شده بود قارقان بارزای لفظ در بروزن آشیان و یک بزرگ را گویند که در آن حیثی پرنده گویند این لغت ترکی است قاس بروزن طاس غوک را گویند که وزن باشد و معنی ابرو هم خطب آمده است که بعربی حاجب خوانند و معنی اندازه مقباس بر گفته قاصد چرخ کنایه از ماه است و کنایه از آفتاب است قاضی چرخ و قاضی غلت کنایه از شماره مشتری است قاطون باطای حلی بود کشیده و بزوز زده جیری است مانند غلت نواب فارسی نو نادر گویند و بلشبه مصنف کران بجار برند قاف بروزن کاف حرشی است از حره و بیجی و آن بحساب اجدد باشد و نام کوبی است مشهور و محیط است بر ج مسکون گویند پانصد و شصت بالادرد و بیشتر آن در میان آب است و بر صبح چون آفتاب بر آن افتد شعاع آن سبزی نماید و چون

منکسر کرد و بود و این می باید غلط باشد چه در حکمت مبرهن است که لون لازم اجسام مرکب است و بسط را از قون بهر طبیعت
و همچنین بر برهان ثابت شده است که ارتقاع اعظم جبال از دو فرسنگ و نیم زیاد نمی باشد الله اعلم **قافله** شد
بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه **قاف و درال** بمعنی
مزخرف و هرزه و بیسره کوشی و هرزه کاری باشد و بمعنی قول و دلیل هم آمده است و کنایه از مظهران و کشوفیل
هم هست و آنزاری و دوال نیز میگویند **قافیه تنگ** کنایه از عاجز شدن در گفتار و کردار باشد
قافیه سبحان اشاره بشعوان و شیخ و مردمان موزون باشد **قاف** بروزن طاق بمعنی قدید و خشک
باشد و مردم دراز و بارکیت و لاغر را نیز گفته اند **قافله** بضم قاف وقع لام بار و رخی است که از آن نان خوش سازند
و آنرا سایه پرورد هم میگویند و بعضی گویند چیزیست مانند تخم سپندان در غلاف می باشد و الاپی همان است و آنرا
بیل باشد لیکن بزرگ تر است از بیل **قافلی** بضم قاف بروزن کاکلی رستی باشد مانند اشنان و در طعم آن شور می
و گویند مانند کثوت است در فعل و طبیعت وی گرم و خشک است ضعیف بگرداناف باشد و آنرا بحر پی رجل القزوح خوانند
قافم بضم ثالث و سکون میم پوستی باشد سفید و بغایت گرم می باشد و مردمان اکا بر پوشند و کنایه از روز است
که بحر پی یوم میگویند چنانکه شب را قندز چه برگاه گویند قافم آورد و قندز آورد مراد آن باشد که روز آورد و شب
آورد **قافم** نمای کنایه از سفید نمای و روشن نمای باشد **قافوش** بروزن ناقوس بونانی عیلا
که آنرا بحر پی عدس میگویند **قافیا** بجزر ثالث بروزن باقی مخفف اقا قیاست و آن عصاره تخم خاری است که چرخ
بدان و باعث کنند و بعضی گویند صمغ آن است و آن صلب و سطر و سیاه رنگ میباشد **قالبچه** بکسر لام و نون و فتح
جیم پرند است که آنرا شیر از زبان عک و عربان عقق و صلصل خوانند و بعضی گویند قالبچه فاخته است **قالوس** بالام
بروزن جاسوس نام نوایی و لحنی است از موسیقی **قالصه** بکسر نون و فتح صاد پی نقطه تنگ دان مرغ را گویند
پوست اندرونی او را خشک کرده بسایند و با شراب یا شامند در دمخده را سود دارد خاصه پوست سگ دان
خروس گویند عرقی است **قانون** بانون بروزن دان رونی بمعنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کنایه است
در طب و نام ساربت که می نوازند گویند این لغت معرب کانون است و عرقی نیست لیکن جرعوی مستعمل است
قاورد بروزن ناورد نام نوعی از طلا است **قاوند** بروزن خاوند چیزی باشد مانند پیسته چه آنرا پیه قاوند

دور عینی چشم قاصد میگویند و آن روغنی باشد منجم شده و از دانه کینه مانند فندق سسز کنده و در روشت را که از سردی
 باشد سود دارد **قاولیل** بجز او و بروزن قایل گروهی و قومی باشند از مردم که در جانب شمالی باشد قاه قاه
 باد و قاف بالف کشیده و دو دای ساکن خندیدن با و از بلند را گویند **قایی** بروزن جای نام جا و مقامی است منسوب
 بچنان قایم انداز شخص شطرنج باز و نزد بازی نظیر را گویند و کنایه از مردم عاجز و ناتوان بهم است **قایم** پنج اسم
 کنایه از کوب مریخ است که دالی سحر چشم باشد **قایم ریختن** کنایه از عاجز شدن و خجالت ناکردن باشد
بیان دویم در قاف بابای ابجد مشتمل بر بعیت و پنج لغت و کنایات

قبا بروزن صبا جامة پوشیدنی را گویند و نام شهری و مدینه بهم است و بمعنی اقل قبا نیز گویند بزیادتی قاه در آن
قبائیک شدن کنایه از بی طاقت شدن و تنگی معاشش باشد **قبا جایی** باجم فارسی بروزن سرپای قبا و
 کوچک باشد **قبا چه** بروزن سر چه بمعنی قبا جایی است که قبا و جامة کوچک باشد **قباد** بروزن مراد نام پدر
 انوشیروان و کازرون را و بنا کرده و نام بوته باشد **قباد** که شتر آنرا بر غنبت خورد و از آن صمغی سفید حاصل
قباس بضم اول بروزن نحاس آفتاب عالم تاب را گویند **قبای زر لغت** کنایه از آسمان است در شبهای
 تاریک بی ابر و از آنجا زر لغت بهم میگویند **قبای کلی** کنایه از آسمان است **قباق** بجز اول نام دشتی و صحرائ
 از ترکستان و طایفه از ترکان همان نواحی را قباقی گویند **قبرس** بضم اول درای قرشت و سکون ثانی و وسین
 نقطه نام جزیره است از جزایر یونان **قبط** بجز اول و سکون ثانی و طای اصلی اهل مصر را گویند طبعت عبری و یکی از پیشانی
 را قبطی خوانند **قبله** همیشه کنایه از آتش است و شراب علمی را نیز گویند و کنایه از آفتاب بهم است و جام جهان نما
 را نیز گفته اند **قبله و بقان** کنایه از آتش است **قبله زر و نیشیان** بمعنی قبله و بقان است که کنایه از آتش
 باشد **قبله گاه** مچوس بمعنی قبله زر و نیشیان است که کنایه از آتش باشد **قبه** بضم اول و فتح ثانی مشهور است
 هر چیز را گویند و عربان شیخ جام را گویند که بدن چست گفته **قبه آب** کنایه از حباب است و آن
 مانند می باشد که سبک کام باریدن باران در روی آب بهم میرسد **قبه زبرجدی** کنایه از آسمان است
قبه زر لغت کنایه از آسمان است در شب با ستاره **قبه زرین** کنایه از آفتاب و عمود صبح است
قبه علیا بضم عین کنایه از فلک است **قبه فلک** کنایه از فلک است که فلک نهم باشد و عربان

عش کونید قبه کروزه بمنی قبه علیا است که کنایه از آسمان باشد قبه عینا بمنی قبه زبرجدی است که کنایه از آسمان باشد
بروزن طویل جماعتی را کونید که از یکت پدر باشند

بیان سیم در قاف با تائی قرشت مشتمل بر سه لغت

بضم اول و سکون ثانی یو یو خنک شده را کونید و آنرا بفارسی است و بعربی فضفه خوانند قفا و
بفتح اول بروزن کسواد فارسی است که کثیرا صخ آن است و عربان مسواک القباس کونیدش قفق بفتح اول و کسر ثانی
و سکون قاف ماست و کثاک و ترشی و چاشنی را کونید که در آنش کند و نان خوش سازند

بیان چهارم در قاف با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت

بضم اول و سکون ثانی کوسفند سنگ دار جنگی را کونید قفقار بضم اول و قاف بالف کشیده بروزن کسار کونید
کونید بیان پنجم در قاف با دال اجد مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

قد الف چو میم کردن کنایه از مراقبه و سرسبب جزو بودن باشد قحج لاجوردی کنایه از آسمان است
قحج مریم کنایه است دوایی که برکت و بیخ آن سکت مانند را بریزند و بول براند و آن نوعی از جی العالم است و آنرا
زلائف الملوک نیز کونند قدر اندازر بمنی قادر انداز است و آن شخصی باشد که اندر که تیرش خطا نخورد قدر جان
نگاه پادشاه چین و پادشاه سمرقند بوده قدر ف بروزن رقرق نام شهری است و آن شهر را بعربی قطرف
کونید و معربش قطرف باشد قدر فی بروزن اشرفی نام زری است که در شهر قدر ف میزده اند و در آنج
بوده و منسوب بقدر ف را نیز کونید قذغ بفتح اول و سکون غین نقطه دار ظرفی و پیاله را کونید که از شاخ کاه و سنا
و بدان شراب خورند بضم اول و ثانی تبری که بچه خرالای را کونید که گره خیز باشد قدم بضم اول و ثانی و سکون
میم معنی عاقبت کاره باشد و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی پای و پیش پای و سابقه چینی از تیر و شر
نود و از سر بخت پای تا پاسته را نیز کونید قدم از بن بر آوردن کنایه از ترک جان گفتن باشد
قدم افشردن کنایه از ثابت قدم بودن باشد قدم بر سر کار خود نهادن کنایه از مقصد و ب
و مراد خود گذاشتن باشد قدم خاک کعبه میم کنایه از زمین است که بعربی ارض کونید قدیمیا بفتح اول و ثانی
و سکون میم و تحتانی بالف کیده بمعنی اقلیم است و آن معدنی و زنبی و ضعی و نحاسی می باشد و بهترین آن معدنی است

و از جزیره قبرس می آورند و در دابره های چشم بخاری برند قدید بر وزن جدید گوشت خشک شده را کوبیده مستقیماً از ناف خسته
 که در سر کوبوشانیده باشد بیان ششم در قاف بارای بی نقطه مشتمل بر پنجاه و لغت و کنایت
 قسرا بجز اول و ثانی بالف کشیده و بخیق را کوبند و آن چیز است که در قلعه سازند و با آن سنگ و خاک و خاک کبریا
 دشمن اندازند و بضم اول در عین جرح سحر است که شهر فاش باشد و در بهار این را کوبند قرابه زین کنایه از آفتاب عالم است
 قراچور باجم فارسی بر وزن بلا دور یعنی شمشیر باشد و یعنی شمشیر دراز و شمشیر دار هم نوشته اند الله اعلم قسرا چوری
 بر وزن بلا دوری یعنی شمشیر و شمشیر بر دور و شمشیر زن هر سه آمده است و بجای رای قرشت لام نوشته بودند که قراچوری باشد
 قراخان نام پادشاه هند است و با اسکندر معاشر بوده و نام یکی از مبارزان افراسیاب هم بوده است قراستغفر
 بقیع اول و ضم سین بی نقطه و سکون نون و قاف مضموم برای قرشت زده نام مرغی است شکاری و سیاه است
 و کنایه از شب هم است که در مقابل روز است و نام سلطان بخرن ملک شاه پادشاه خراسان هم است و او را
 قره سقر هم میگویند که بجای الف فاشد و بعضی گویند این لفظ ترکی است لیکن در موید الفضل در جنب لغات فارسی
 نوشته اند قراسو با سین بی نقطه بر وزن جفا چون نام رودخانه است در حوالی خوارزم و ترکی آب سیاه را کوبند
 قراض بقیع اول بر وزن خلاص رستنی باشد که آنرا با لونه کوبند و عسری اقیوان خوانند و در کثر اللغت همین معنی بقیع اول
 و تشدید ثانی نوشته است قراسیا بقیع اول و کسر صاد بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بلفت رومی بجز قریبا
 باشد که ابوالواست و آنرا ای بالی و آوی بو علی نیز گویند و آن سه قسم می باشد شیرین و ترش و عصف شیرین آن شکل برآید
 و ترش آن سنگی را فو نشانند و عصف آن شکل را به بند و محراب آن جو سیاه است و بجای صاد سین هم بجز آمده است
 قراطار غوین بقیع اول و طای حطی بالف کشیده و برای قرشت زده و عین لفظ دار بو او رسیده و تحتانی مکسور
 و نون ساکن ملعت رومی بنانی است که برکت آن بزرگ گندم میماند و شانه های بسیار دارد و همه از نیکت اصل رسیده و
 تخم آن مانند کاورس باشد و بیشتر در جایگاه سایه روید و کوبند بر بزرگ تا جهل روزه بعد از ظهر بخوردن آن آب مدا
 و چینی مرد هم بخورد پس از جماع کردن و بعد از آن مجامعت کند فرزند ایشان البته زینب باشد قرآن خوان معروف است
 یعنی شخصی که پیوسته قرآن خواند و کنایه از شخصی است که او را از حکومت و منصب محروم کرده باشند قراپنا
 عت اول کسر نون و تحتانی بالف کشیده نام نختی است بزرگ و آن در کوه های سرد سیر روید برکت آن مانند است

آزاد درخت و میوه آن شبیه بزیتون باشد لیکن درازتر از زیتون است و چون برسد سرخ شود اسهال را بغایت میفشد
قرابیس بفتح اول و نون تجمانی رسیده و طای صحنی مضموم بسین بی لفظ زده بلغت یونانی و روم و اما نس حجاب
و روم و باغ باشد قرای طلیلسانی بفتح اول و طای صحنی و سکون تجمانی گنایه از کوب زحل است قرابانیون
بفتح اول و سکون ثانی و بای اجد بالف کیده و کسرون و تجمانی بواور رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از بابونه
است و بغاری کاو چشم میگویند و بحر بی عین العجب میخوانند ناسور را نافع است قرابوس بفتح اول و ضم با
اجید بر وزن محوس کوپه زین اسپ را کوپند و آن بلندی پیش زین اسپ است و بابای فارسی هم بنظر آمده است و ضم
اول نیز دیده شده است قربوله بابای اجید بر وزن مرغوله نوعی از عشقه و لبلاب است که بر درخت پیچید
قرت بفتح اول و سکون ثانی و فوفانی دیوث و قلبان و بچشم خود بین را کوئید و بضم اول در عوی نخل شدن
خون و سیاه شدن پوست بدن از لذت خوردن و متغیر شدن رو باشد از اندوه قرتمان بر وزن و معنی قلمبان
که دیوث و بچشم خود بین باشد قرتموس بفتح اول و ثالث بروزن اشکبوس بمعنی قرتمان است که دیوث و
بی حمیت باشد قرته بفتح اول و ثالث بمعنی قرتموس است که بی حمیت و دیوث باشد قرحان با جای
لفظ بر وزن مرجان بلغت یونانی نوعی از کماه است و آن سفید و کوهک میباشد و عربان شتر بر میگویند که بر کز باه
علت جرب رسیده باشد یعنی کزنده باشد و آدمیکه بر کز او در اوردی و عطی و کوفتی رسیده باشد قرخاک
باغای لفظه دار و واد مسدوله بر وزن افلاک بمعنی کوشتابه باشد قرالمیون بفتح اول و سکون
ثانی و دال بی لفظه بالف کیده و کسرام و تجمانی بواور رسیده و بنون زده بلغت یونانی بسدر را کوئید
و بحر بی مرجان خوانند قردامن بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت یونانی تخم سپند انرا کوئید و آن
سخی باشد و بای که بزبان عوی حرف و جب الرساد و بغاری سخی تخم تره ترک و خردل فارسی همان است چون در
ریزند از دود آن حبسب که رنگان بگریزند قردامون با هم اول بواور رسیده و فتح میم دویم و سکون نون بلغت
یونانی بمعنی قردامن است که تخم سپندان باشد و بعضی کوئید قردامون قرمان است که گریوای کوئید باشد
قردامنی با میم بر وزن فردا یعنی رستنی باشد که آنرا سید بنبر کوئید و آن پوسته در آب روبر ما نذره العین و در آن
سبب حرف الماء خوانندش قرمانا بضم اول و ثالث و سکون ثانی و میم و نون هر دو بالف کیده گریوای

صحرايي است و آنرا کروياي جليل و کروياي شاميه و کروياي روميه و کروياي فارسيه نيز گویند و بعضی گویند تمام بدانست
 و آن رستنی باشد صحرايي بنايت بدوئي مانند ترب و برين سبب آنرا ترب صحرايي و تمام آنرا تمام ترب صحرايي گویند
 قرزم بر وزن و معنی قلزم است و آن دريايي باشد مشهور و چاه پر آب را هم بطريق کنايه قرزم گویند قرسنه
 بجز اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح ثوبت و برمي را گویند که بر روی جراح است در خم بسته و سخت شده باشد
 قرص زر کنايه از آفتاب عالمتاب است قرص زر مغزني کنايه از آفتاب است در محل خوب قرص سمن
 کنايه از ماه است قرصه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین و ذون مفتوح نوعی از خار است و آنرا در اندلس شویکه
 ابراهیم گویند و کل وی سفید بود و سه کل وی بهرخی زنده و شش خار بود و آن میباشد و زنبور عمل از آن کل خوش کند
 و بزبان قومی که زنبور عمل دارند آنرا خار خشک خوانند که زندگی جانور از آن مانع است قرص گرم و سرد کنايه از
 نیرین است که آفتاب و ماه باشد قرصه زر بفتح زاء و سکون رای بی نقطه کنايه از آفتاب عالمتاب است
 قرص بفتح هاء کنايه از آفتاب است باعتبار رفعت آسمان قرص بضم اول و سکون ثانی و طای حلقه
 نوعی از است باشد و آنرا سه برکه گویند و صدای سس و بردن آب را هم گفته اند و کنايه از صبر و تحمل هم است و بجز اول
 نوعی از کرات است که کنايه باشد و آنرا عبرتی کرات البقول و کرات الماء خوانند و بفتح اول نام میوه خار است که آنرا
 بهر بی شوکه و قطیه گویند و آن مانند خروب شامی است لیکن ضعیف تر و سفید تر است و اصاره آنرا اقا قاجا خوانند
 و باین معنی بازاری نقطه دار هم بظن آمده است قرطمان با میم بر وزن بیلان دانه وحشی است که در میان کسوم
 روید گویند قابض و محلل است قرطمانا بر وزن و معنی فرو مانا است که کروياي صحرايي باشد و شیرازی تمام تر گویند
 قرظور با طای حلقه بر وزن و معنی قله است در ولایت آذربایجان قرغوی بجز اول و ضم عین نقطه دار
 بر وزن و بلوئی پرنده است سنگاری از جنس باز لیکن از باز کوچکتر است قرغه بجز اول و سکون ثانی و منفتح
 فاپوست هر چیزی را گویند عموماً و پوست درختی است شبیه بدرد صبی خصوصاً و عو بان مردم همت زده را فیه گویند
 قرقار با قاف بر وزن سردار که بوتر جدا بر گویند قرقون بضم اول و سکون ثانی و قاف مضموم در
 بی نقطه بود کشیده و چون زده دوایی است که آنرا سعد گویند بضم سین بی نقطه و ترکی تهلان خوانند بضم ثانی قرشت
 کنده دهن و بینی و بواسیر را مانع است قرقف بضم سرد و قاف و سکون ثانی و قاف نام یکی از کتاهاست

ترسایان است + و باین معنی بفتح بر و وقاف هم آمده است و در عربی شتر را گویند **قرقان** با قاف و میم بر وزن
 پہلوان چو پی را گویند که در میان محصل می باشد و در سننات بکار بر مذکور است بن دندانرا سخت کند و دندانرا سفید سازد
قرقو بضم اول و سکون ثانی و ثالث بود کشیده میمانی زعفران را گویند چه قرقو سما بلغت یونانی نقل روعن زعفران باشد
 و معنی نقل است **قرقونی** بفتح اول و ضم قاف بر وزن مجونی نوعی از جامه است که در عراق و عرب بافند و بضم
 اول هم گفته اند **قرکن** بفتح اول و کاف بر وزن ارزن زمینی را گویند که آنرا آب یا سیلاب کنده باشد و در هر جای آن
 قدری آب ایستاده باشد و جوی را نیز گویند که آنرا نکند و احوادث کرده باشند **قرقر** بجر اول و میم و سکون
 ثانی و زای نقطه دار چیزی است که بدان چیز نازک کنند و گویند قرقر جانوری است که پکت دبر و پنهانی خارجی **قرقر**
 میکند و خشک میکند و بعرنی دود آصبا عین خوانند و جی دیگر هم هست مانند عدس و آنرا نیز قرقر گویند اگر آنرا در آب ریشم سرخ
 کنند و بر محوم آویزند تب از خفاقت کند و شفا یابد **قرقری** روزه کنایه از شفقی است که پیش از طلوع آفتاب و بعد از
 صبح بهم میرسد **قرن** بفتح اول و سکون ثانی و نون یعنی هشتاد سال است و بعضی گویند هر قرنی سی سال میباشد
 و در عربی شاخ کاه و شاخ بز و غیر آن و کرده و زمانه و هم سال و هم زمانه و طرف روی و طرف سر و موی بافته شده
 و آنچه در میان مسج زنان میباشد و مناره و طرف بالا این آفتاب وقتی که از افق بر می آید و تیغ آفتاب را نیز گویند
قرنبا بضم اول و ثانی بر وزن زرباد که اویژه صحرا بی است **قرقل** بستانی دوا بی است که آنرا فرخ جنگ خوانند
 و آن بالنگوی طحرای است و بعرنی بقدر آصب خوانند بواسیر راناف است **قرقلیس** بفتح اول و سکون ثانی
 و ثالث بستانی رسیده و ضم طای حتی و سکون سین سخص بلغت یونانی یعنی عقل و فهم و ذهن و رای باشد **قرقل**
قرقل و ثانی و سکون و او و لام مرجان سبز را گویند و بغار سی سید خوانند **قررم** با او و میم و حرکت
 غیر معلوم سنگی باشد هفت رنگ **قر و هم** بر وزن و معنی کرده است که کلوثه باشد خواه از سنگت و کل و خواه از
 چیز ما دیگر سازند بیان هشتم در قاف بارای نقطه دار مشتمل بر نه لغت و کنایت
قر بفتح اول و سکون ثانی ابریشم خام بد قماش را گویند **قرا** عین با عین نقطه دار بر وزن دماوند جامه را گویند
 که در حیوان ابریشم و پنبه هستند و آمیخته کتند و در روز جنگ پوشند گویند این لغت بطنی است **قرا** کند با کاف فار
 بر وزن و معنی قرا عتدا است که جامه پنبه و ابریشم آمیخته کرده شده باشد که در روزهای جنگ پوشند و آنرا خفان
 گویند

کونید و نمائی و تو شک و جهانه جنب را نیز گفته اند **قزاقک** با بر دو کاف فارسی بروزن و معنی قزاقک است که خفتان جنگ باشد و زره را نیز گفته اند و آن جامه باشد که از حلقه های آهن ترمیم داده در روز جنگ پوشند و تیره بروزن و معنی کجاوه است که محمل باشد **قزاق** بضم اول و فتح ثانی و سکون حای بی نقطه نام یکی از شیاطین است و بدین سبب قزاق را کمان شیطان میگویند و نام کوهی هم است و بفتح اول و سکون ثانی شناس سگ را گویند و کجبر اول و سکون ثانی در رومی کرم و امثال آن که در دیکت طعام میزنند گویند **قزاق** بمعنی عربی است **قزاق** بلعالبی بجز بروزن رفتار نام شهری است در حدود هندوستان **قزاق** بضم اول و عین نقطه دار و سکون ثانی و نون و والی بجز بار و رحمت پسته است و آنرا مغربی باشد و بدان پوست را دباغت کنند گویند درخت پسته کجاوه بته مغز دار و یکسال بی معنر بار می آورد **قزاق** با قاف بروزن مرجان دیکت و پاتیل بزرگ را گویند

بیان هشتم در قاف بازاری فارسی مشتمل بر دو لغت

قزاق بفتح اول بروزن و مغنی کجاوه است و آنرا عبری محمل میگویند **قزاق** بضم اول و ثانی و سکون ما هوز، سبزه زلفت و پدید و بخش را گویند

بیان نهم در قاف باسین بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت

قسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام در وی است که آنرا سیله گویند و آن پوست درختی است و در عربی بمعنی شدن و سخت دل شدن باشد **قساس** بضم اول بروزن نحاس نام کوهی است در چین که آنرا عبری بفتح اول میگویند و معدن عقیق نیز آنجا است و بعضی گویند قساس نام موضعی است در دیار رزمینه و کان آهن آنجا است **قسا لاون** بضم اول و ثانی و لام بسرد و بالف کشیده و فتح واو و سکون نون روغن زفت باشد و صنعت آن چنان است که زفت را در وقت پختن بخاری بر میخیزد و صوف پاکتی یعنی پارچه که از پشم بافته باشد بر آن بخار می آویزند و ساعت بساعت آن صوف را می افشارند و بعد از آن آنرا از قزاق و انبلیق می چکانند منافع بسیار دارد **قصب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ایچ نوعی از خرما می شناسند که اهل نجد آنرا بر شوم خوانند گویند قاصیل و ستم به بند و در عربی بمعنی سخت باشد که در مقابل است **قسطا** بضم اول و سکون ثانی و طای **قسط** بالف کشیده نام سبزه ناست و اینان دو یکیم بودند در یونان و اکتی در دین ایش پرستی بنام پدرو خود **قصف**

کرده بود و بعضی گویند قطا نام کتابی است که لوقا تصنیف کرده بود و بضم اول هم آمده است **قطاس** بضم اول
 و سکون ثانی و طای حقی بالفت کشیده و بسین بی نقطه زده بزبان رومی ترازور را گویند و بسبب بی میزان خوانند و بجز اول
 نیز همین معنی دارد **قطاط** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالفت کشیده و بطای حقی زده بلبت رومی نام شخصی
 در حد و دروم و بعضی گویند این لغت حبشی است **قططس** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و بسین بی نقطه یونانی
 دوا بی است که آنرا قط مسی گویند و آن چند نوع می باشد نوع اول خوبی است و آنرا قط بحر می خوانند و آن سفید می باشد
 و دیگری قط هندی و آن سیاه می باشد تلخ است و قط مرجان است و نوع دیگر قط رومی است و آن سفید
 شیرین می شود و نوع دیگر هم هست که آن سیاه رنگ است و لوی صبر از آن می آید بهترین آن سفید و سبزه و تازه باشد
 بعد از آن سیاه و سبک و هندی کرم و خشک است در چهارم و سیم و فایده آن بسیار است اگر یک گرم
 ماشراب مسنین بخورد کندگی افعی و عقرب و مومج کزندگان را نافع است **قطط** بضم اول و ثالث و سکون
 ثانی و لام بلبت رومی شاه بلوط را گویند و آنرا بحر بی بلوط المملکت خوانند **قططنین** بضم اول و فتح ثالث و
 طای حقی بروزن بر مملکت نام شخص است مشهور از ملکت روم نجابت عظیم بنام بانی آن که پسر کسری فل پادشاه بود
 باشد و آنرا قططنینه نیز گویند و نام کتابی هم هست که لوقا حکیم در کیش آتش پرستی تصنیف کرده بود و در جای دیگر بجای لوقا
 ابو القاسم نوشته بود و اقتدا علم **قططوره** بروزن مسطوره بلبت یونانی جنید ستر باشد که عوام آتش بجها گویند
قططوریون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بود رسیده و کسرای فرست و تحتانی بود کشیده و بنون زده یعنی
 یونانی یعنی قططوره که آتش بجها باشد **قططیر** بجز اول بروزن و دیگر بلبت یونانی از زیز را گویند و بسبب بی رصاص خوانند
قوس بضم اول بروزن خروس بلبت یونانی لبلاب و عشقه را گویند و بغدادی عشق سپان خوانند و جبل المسکین
 همان است **قوسلیدوس** بضم اول و ثانی بود و لام بر تحتانی رسیده و دال بی نقطه بود کشیده و بسین بی
 نقطه زده بلبت یونانی دوا بی است که آنرا کالنج گویند و عروس در پرده همان است **قوس** بضم اول
 و ثانی بی تحتانی رسیده و طای حقی بود کشیده و بسین بی نقطه زده بزبان یونانی رنگار باشد و آن معروف است

کافی و عملی بر دو می باشد و هسترین آن کافی است و در مرهم تابکار بر بند
 بیان در قاف با صا و بی نقطه مشتمل بر شش لغت و کتاب است

قضایک بروزن تا بک نام پرند است که اغلب داکتر برب آب و گنار و دو خانه نشیند و نهایت خوش رفتار
 و تیز پر پیاست هفتبسته و امنی گنایه از دریا باشد باعتبار طول و عرض و عمق و جا نه چاک دارد اینرا گویند
 قضایک بروزن نوزک نوعی از صدف باشد و آن جانوری است که جری حلزون گویند هفتبسته
 نام پارچه است که آنرا در مصر می بافند و گنایه از شعاع و پروتو آفتاب هم هست و برن برادر عدرا نیز گویند
 قضر دوازده درمی گنایه از آسمان هشتم است که فلک البروج باشد با ستار و دوازده برج قصه در بار کردن
 گنایه از پر کوی بسیار گفتن سخنان بیفایده و بی حاصل باشد
 بیان یازدهم در قاف با طای حلی مشتمل بر نه لغت و کنایت

قطانی بضم اول بروزن کلای چیز بی است مانند سنبوسه و آنرا در عن پرند و باین معنی بجای بای اچده فای سفص
 بروزن طانی هم آمده است قطاة بضم اول و ثانی بالفت کشیده و بتازده ملعت رومی مرغیت که آنرا بفارسی
 سنک بخارک می گویند و در عرقی کخل اسپ را گویند که جای سوار شدن روغین است قطاس بضم اول
 و ثانی بالفت کشیده و بین بی نقطه زده ملعت رومی کاوی است بحری که دم او را بر کردن اسبان و بر سر پای
 علم بندند و بعضی گویند کاوی است که در کوههای خطامی باسند قطر بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت خطی را
 گویند که از مرکز دایره گذرد و یعنی مس هم آمده است که جری نخاس خوانند و باین معنی در کثر الملت بکبر اول نوشته اند
 قطران بفتح اول بروزن کبران نام شحری بوده بنا کرده است و جمعی از بت پرستان در قلعه اشرف نوبند و سیلان قطن نام دیو پراستا و تا
 آن قلعه را از جای برکت پیش سلیمان آورد و در بر سر چهر سیاه را نیز بان منسوب کنند و نام شاعری بسم بوده و در او نیز
 هم گویند که بر شتران کردار مانند آن روغنی است که از درخت عرو که سبک و کوی باشد میگیرند و آنرا بجای
 حیوة التونی خوانند قطرة آب معروف است و گنایه از نزع و تمشیر و بیان تیر و اسخه صیقل زده پیوست
 قطرة زرد گنایه زار باشد که بجان سحاب گویند و آنرا آب درو هم گفته اند قطره زردن یعنی یویه کردن است
 زنده و بر بره رفتن باشد قطرة زرد بفتح زای نقطه دار و سکون را و دال بی نقطه گنایه از آفتاب عالم تاب است
 بیان دوازدهم در قاف با فاشتمل بر ده لغت و کنایت

قفا کیران بکبر کاف فارسی گنایه از مظلومان باشد قفا میر بروزن تا بی صورت عاف و نی یلورا

گویند قفای فلک کت کنایه از حوادث فلکی است قفرفیج اول و سکون ثانی درای وشت نام دارد وی است که آنرا گوشت خوانند و آن مانند عفت بر عاثر ترنجبین بچید و در عرقی زین عالی و بیابان بی آب و علف را گویند قفس بیخ اول و ثانی بروزن بوس سروفت و آن جایی باشد شبکه دار که از چوب و برنج و آهن و امثال آن بافتند و جانوران پر مزه وحشی را در آن کنند و محرب آن ففض باشد بصاد پی نقطه قفل آسمان کنایه از کفر و شرک و زندقه باشد قفل رومی نام لحم بازو هم است از سی لحم باربد و قفل را نیز گویند که بر درهای خانه و صندوق و غیره زنند قفلوط بضم اول و سکون ثانی و لام بود کشیده و بطای صلی زده رستی باشد که آنرا کراش شامی گویند و آن نوعی از کزناست قفورا بروزن صبور را کبابی است دوای و آنرا قفا که مرغ سنگ خاره باشد خورد قفیر آمدن بضم بای فارسی کنایه از سب آمدن و حسرت شدن و با نهار رسیدن مدت حیات باشد

بیان سیزدهم در قاف با قاف مشتمل بر سه لعنت

ققدان بیخ اول و ثانی بروزن همدان خریطه عطار را گویند قققش بیخ اول و سکون ثانی و ضم نون و سین بی نقطه ساکن لغت رومی معنی است بغایت خوش رنگ و خوش آواز گویند متقا او سیصد و شصت سو راغ دارد و در کوه بلندی مقابل باوندیند و صدای عجیب و غریب از مقدار او برآید و سبب آن مرغان بسیار جمع آید از آنها چند پرا کرده طعم خود سازد گویند هزار سال عمر کند و چون بهزار سال بگذرد و عمرش با خراید بهیستم بسیار جمع سازد و بر بالای آن بنشیند و سردون آغاز کند دست کرد و بال بر هم زند چنانکه آتشی از بال او بچد و در پیزم آید و خود با پیرم بسوزد و از خاکترش بیضه پدید آید و او را جنت می باشد و موسیقی را از آواز او در یافته اند قققش بروزن افوسس معنی قققش است و آن معنی باشد که بهزار سال عمر کند و عاقبت بسوزد

بیان چهاردهم در قاف بالام مشتمل بر پنجاه و یک لعنت و کنایت

قلا بیخ اول و ثانی بالف کشیده بمعنی فلاخن است و بمعنی استخار و قیلا هم آمده است که راجح سیاه باشد قلات کاروان موضعی است در شیراز و شیخ سعدی در اینجا مدفون است قلاچوری باجم فارسی بروزن و معنی قلاچوری است که شمشیر آید باشد قلارون بارای بی نقطه بروزن فلاطون نقیبسان لشکر را گویند قلاری بضم اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه به سخانی رسیده نوعی از آنخیر سعید باشد و

آن نزد میشود قلازاره و قلازاره یعنی اولی نقطه در باطن کشیده در لغت اول وزای فارسی در لغت دوم
و قح را می فرشت پرند است سیاه و سفید از جنس کلاغ که او را کلاغ پمید و عکله خوانند قلا سنکت یعنی اول
و سین پی نقطه و سکون نون و کاف فارسی فلاحی را گویند و آن گفته است که از ابرویم و امثال آن پامند
و بر دو سر آن دور سیاهان بندند و ستارگان و شبانان بدان سنکت اندازند قلاش با نانی مشند
بر وزن فرساش مردم بی نام و ننگ و لون و بی چیز و مغلس و از کلمات مجرد گویند قلا شیره یعنی اول
و شین نقطه در بختی رسیده در ای بی نقطه معنی جفا و اشعار است که راجح سباه باشد قلاقل بجز اول
و قح فاف و سکون لام نام در حمت انار صحرا بی است و آنرا قحلان هم میگویند و عبرتی رمان البری حواست
قلا ووز با و او بر وزن متب دوز سوارانی را گویند که بحیث محافظت لشکر در بیرون لشکر می باشند و به تحقیق
و او هم آمده است که بر وزن تاجا و باشد و بارای بی نقطه هم گفته اند و گویند ترکی است قلب بضم اول و سکون
ثانی و بای ایجد بزبان هندس تخنی باشد بسیار صلب و مانند نقره در خشنده و سفید بود چون آنرا با شراب
بجوند سنکت مانند را بریزند و معنی اول در عینی میان هر چیز را گویند عموماً و بعضی دل بسته خصوصاً و بعضی بر کوزه
و عکس هم آمده است و نام سرد را سینه گویند که نام رایج باشد و بعضی چپ هم هست که بغیض راست باشد قلبه
بضم اول بر وزن جمله پونی باشد که کاداهین را بدان لصب سازند و زمین را شیار کنند قلت یعنی اول
و سکون ثانی و فوقانی یعنی قلبان است که دیویش و قواده و بی حمیت باشد و بجز اول ماسش سندی را گویند
و آنرا بجز بی حب القلب خوانند رنگ آن خودی باشد و اندام او باندام گندم کوچک بود قلبان یعنی
اول بر وزن سمنان سنگی باشد کوناه و آنرا بکل استوانه تراشند یعنی مدور طولانی و بر پشتهای بام غلط است
تا پشت بام سحت و محکم گردد و مردم دیویش و بی حمیت و بی چشم خود بین و قواده را نیز گویند و سکون ثالث
هم آمده است و قربان معرب آن باشد قلبسوس بر وزن اشکبوس یعنی دویم قلبان است که در ح
بی حمیت و دیویش و قواده باشد و مردم بی دیانت را نیز گویند قلته یعنی اول و فوقانی و سکون
ثانی یعنی دویم قلبان است که دیویش و قواده باشد قلب بضم اول و سکون ثانی و بیچم چهار پاشید
گویند از اسپ و استر و حیدر الاغ که هر دو پایش از یکدیگر جدا و دور باشد و معنای نانییش نزدیک است

و بهم پوسته چنانکه سبک کام راه رفس برجه ساید و دستهای اینچنین را سگ دست میگویند قلم پنج شاخ
 کنایه از کف دست و انگشتان مردم سخن و صاحب بخت باشد قلم کون کنایه از انسان است که طاعت باشد
 قلعه کهر با کون کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد قلفونیا بضم اول و سکون ثانی و فای بود سیده و نون مکسور
 و تحتانی بالف کشیده یونانی نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد و آنرا بفارسی رنگت پاری گویند به سبب آنکه بسیار سیاه
 و بجزئی طاعت یا بس خوانند قلقاس بضم اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و بسین پی فقط زده بزبان
 رومی کیا بی است که در آب روید و برکت آن پر برکت که دو ماند مقوی باد بود و با شین فقط در رسم آمده است
 یعنی رستی که آن مانند زردک و گرز باشد و آنرا پزند و مان خویش کنند قلقدیس بضم اول و سکون ثانی
 و فتح ثالث و وال به تحتانی رسیده و بسین پی فقط زده بزبان رومی نزع سبز را گویند قلقطار باطای حطی
 بروزن کل بهار بزبان رومی نزع زرد باشد و آنرا نزع شتر و ندان هم میگویند قلقل بضم اول و قاف و سکون
 پر و دلام مردم سبک روح و ظریف را گویند و آواز شراب را نیز گفته اند که از گلوی صراحی بیرون می آید و کجبر
 اول و فتح قاف نام درخت انار صراحی است و آنرا قلاقل و قلقان هم میگویند قلقند بروزن کل قند بلغت
 رومی نزع سبز را گویند و بعضی نزع کبود گفته اند قلندیس با تحتانی و بسین پی فقط یعنی قلقدیس است که نزع
 سبز باشد قلقطار باطای حطی بروزن سوسن زرد یعنی قلقطار است که نزع زرد باشد قلقنه بضم اول
 و ثالث و فتح نون بزبان رومی صراحی است که در پای اسپ و اسنرو امثال آن بهم میرسد قلم
 بروزن سردا یعنی فلاخن است و آن آتی باشد شبانامه که بدان سنک اندازند قلم سنک با سین پی
 بروزن چهارمک یعنی فلاخن است و آن آتی باشد که در آب بریشم الوان و غیره بافتند و شاطران و شبانان
 بدان سنک اندازند قلم شش بروزن سردا یعنی برزه و بیهوده و یاوه و نام معقول باشد قلم چهارمک
 کنایه از کتبت کردن ماسه قلم در سیاهی نماندن کنایه از قلم بر سخن کسی کشیدن باشد قلم در کشیدن
 کنایه از محو کردن باشد قلم زان اساره نبوسیده باشد قلم کردن کنایه از دوپاره کردن چیزی باشد
 بیکت ضرب و بمغی تر شدن گویریدن بر آمده است قلم نیست یعنی حساسی و گتانی ندارد و معاف است
 قلبک بفتح اول و مانی و بای سجد و سکون نون و کاف نوعی از عود باشد بغایت خوش بوی چون برد

مانند دست خوشبوی گردد قلندر برون سمن در عمارت از ذاتی است که از نقش و اشکال عادی و اهل بی حجاب
 مجرّه و باصفا کشته باشد و بر تبه روح ترقی کرده و از قیود و تکلفات رسمی و صریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را
 از زیمه در حیده و از زیمه و کشیده بدل و جان از زیمه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر
 ذره بگونه این و اهل آن مسیله داشته باشد از اهل خود است نه قلندر و فرق میان قلندر و ملاستی و صوفی است که قلندر
 بتجربید و تفرید بجمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملاستی آنرا گویند که کم عبادت از غیر کند و اظهار بی
 خبر و غوی بکنند و هیچ شکر و برپا نپوشد و صوفی است که اصلا دل او بخلق مشغول نشود و القات برود و قبول ایشان
 نکند و مرتبه صوفی از بند و بلند تر است زیرا که ایشان با وجود تشدید و تجرید مطیع و پیرو پیغمبر اند و قدم بر قدم ایشان
 می نهند قلندر بفتح اول و ثانی و ضم دا و سکون زای نقطه دار یعنی راه بر باشد و سوارانی را سینه گویند که
 پیشاپیش لشکر بر راه روند قلندر بضم اول و ثانی با و رسیده و میم مضموم سبب بی نقطه زده بیروانی و وای بی باشد
 که آنرا بحر بی آذان الگب گویند یعنی کوشش خرس چه شباهتی بآن دارد قلوم من برون کشودن بلغت رود
 پیریت مانند آینه وقتی که تر باشد آن را در کسار دریا بیا بند و بحر بی زبده البحر گویند قلعه بضم اول و فتح ثانی
 مشد و سر کوه را گویند و سبوی بزرگ را نیز گفته اند و با ثانی غیر مشد نوعی از انکو است و ایسی را نیز گویند که کوش
 بزودی مایل باشد قلی بکسر اول و ثانی به تخانی رسیده چیست که آنرا قلیا گویند و از ایشان
 سازند و دوکت را نیز گفته اند قلیا بفتح اول برون دریا یعنی قلی است که اشخار باشد و راج سیاه است
 و بکسر اول هم آمده است قلیدس بضم اول مخففا قلیدس است و آن کتابی باشد در علم هندسه از ریاضی
 و نام مصنف آن کتاب هم سبت و درین زمان به تجرید قلیدس مشهور است قلیما بکسر اول و میم برون
 کلیما یعنی قلیما باشد و آن خلطی و دردی است که بعد از که اخن طلا و عسره در خلاص میماند و سوخته فلزات دیگر را
 نیز گویند و بعضی ریزه زرد سیم را نیز گفته اند و نام دختر آدم علیه السلام است قلیه خوار با و او محدودله برون
 پرده دار قلیت بان و دیوش را گویند قلیه سغدی بضم سبب بی نقطه و سکون غین نقطه دار و دال به تخانی
 رسیده قلیه را گویند که از کونست و حیرب روده و تخم مرغ پرند

بیان پانزدهم در معنی با میشتل بر پشت لعنت

قمار بضم اقل نام شهری است در هندوستان که عود قماری که نوعی از عود است و عینا شب و طاس و سنجب از آن
 شکر آوردند و بکسر اقل در عربی مسر با نیزه گویند که در آن شرعی باشد مگر تیر اندازی و اسپ ودانی قماشیر بروزن طلا
 معرب کاشیر است و آن صمغ کوفس کوهی باشد بول را براند و حیض آورد قحج بفتح اقل و سکون ثانی و حای فی نقطه کند
 گویند و عبرتی خط خوانند قحج بروزن لمحه دواهی است که آنرا هصب آزر بره گویند فسترون باری فی نقطه
 بروزن ممنون بلغت اندلس مخ در یاسی باشد و آنرا بجرنی حسرا و آنجر خوانند قمل بضم اول و تحقیق ثانی و سکون
 لام شش را گویند و از خواص وی است که آنرا بگیرند و در سوراخ با قلاهند و بخورد و شمشیرک است ریح می کرده باشد و هند
 شفا یابد و بقیع و تسدید ثانی در عربی کنه را گویند و آن جانوری است که در کوسفند و شتر و خرو و کاجی افتد و حوی میسک
 بمخی اقل هم گویند عربی است حتمه بضم اول و فتح ثانی بمخی میان سرب باشد و بجرنی فرق گویند و بکسر اقل عربان
 قد و قات آدمی را میگویند ممتیر بضم اول و ثانی به تحتانی رسیده و برای قرشت زده بمخی اقل
 قمار است و آن شهری باشد در هندوستان که عود قماری از آنجا آوردند

بیان شانزدهم در قاف با نون مشتمل بر بصیت و شش لغت و کنایت

فنا دهل چرخ کنایه از ستارگان باشد قنب بروزن و معرب کنب است و آن بسنی باشد که آنرا کنب
 و تخم آنرا شاه دانه گویند قلیط کسر اول و سکون آخر که طای حقی باشد بروزن کبریت گویند لغتی است رومی
 و در عربی شایع بمعنی کلم رومی و آن رستی باشد که سینه پلا و کند و با ما است هم خوانند قنبیل بروزن رقیبیل
 باشد که آنرا برشته و بریان کنند زرد شود خوردن آن گرم معده را بکشد قنبیل بروزن غریبه دارویی است و آنرا
 نغمهای گویند که حکایت میباید در غلاف و چون دست دور دست را در کین کند قحج بضم اول و سکون
 ثانی و حسیم بمعنی بهیوده و سهرزه باشد و حسد بلاغ دم پریده را نیز گویند و بفتح اول بمعنی سهره هم مشردن با
 و در عربی بمعنی نار و عسره است که مصنوعی بجا شو کند قنذر بضم اول و دال بحد بروزن هر فر نام ولایتی است
 نزدیکت بطلات و نام جانوری هم بست شبیه برو باه و پوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نبرد سازند
 گویند پوست همان جانور است و بعضی گویند جانوری است شبیه سبک و در رگستان بسیار است و بعضی
 گویند سگ آبی است و آشن بچاک که حسد میدستر باشد خصیه اوست و یکی از نامهای شراب هم است دکنید از شب

تاریک باشد چه قندز شب سیاهی شب را کوبند و سرکه کوبند با قندز آرد مراد آن باشد که شب آورد و شب شود همچنان
 که قائم کنایه از روز است قندز قوری با قاف بود رسیده و رای قرشت به تخانی کشیده جز بیدتر است که آن
 بجا باشد و آن خایه رو باه در یایی است و بعضی کوبند سکت آبی است چه قندز سکت آبی و قور خایه را کوبند هفتس
 بعضی اول و ثالث و سکون ثانی و سین پی لفظ برومی گپایی است که پنج آنرا نشان خوانند و نام جا لوزی هم هست
 قند مکرز کنایه از لهای مشوق باشد قندول بجز اول و سکون ثانی و ثالث بود کشیده و بلام زده بلغت
 رومی در شیشمان است و آن درختی باشد خارناک قندکار باها بروزن شد مسار نام شحری است که معروف
 بعضی کوبند از گزستان است و بعضی دیگر کوبند از همدوستان قندیل ترسا قندیلی را کوبند که پیوسته در
 کلیسا که مجد ترسایان است او بختی باشد قندیل چرخ کنایه از آفتاب و ماه است قندیل و کسر کنایه
 از آسمان است قندیل شب کنایه از سیاهی شب است قندیل عیسی کنایه از آفتاب عالم است
 است قضا بجز اول و طای حقی بالف کشیده بلغت رومی دوایی است که آنرا انفارسی خون سیا و نشان و بجز
 دم الا حین خوانند قطار با طای حلی بروزن دلدار بلغت رومی یعنی ساد اوران است و آن چیز است مانند صغ و در
 درون پنج درخت که در کان جی باشد خون را به بندد و قطع اسهال کند و در عینی پوست کا و پراز را باشد قضا سیا
 بجز اول بروزن و معنی بظا سیا است که حس مشترک باشد بلغت یومانی قضا ل بروزن اقبال نام پادشاه روستا
 که سکندر را نوازش کرد و جمع مالک خود را بدو داد قظس بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین پی لفظ درخت
 مور در کوبند و بجز ای اس خوانند قظور یون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بود رسیده و کسر رای قرشت
 و تخانی بود کشیده و بنون زده دوایی است و آن دو قسم می باشد کبیر و صغیر کبیر آنرا قظور یون غلیظ خوانند
 برکت آن برک کردکان و بارش بخنداند ماند و صغیر آنرا قظور یون دقیق کوبند برکت آن برکت بود در صحرا می ماند
 اول را عیز کبیر و دوم را عسیر الصغیر خوانند هر دو بعین درای پی لفظ ققهر بفتح اول و سکون ثانی و قاف
 مضق و قای کسور برای قرنت زده صمغی است ناخوش طعم و بعضی کوبند سندر و س است و بعضی دیگر کوبند
 سکی است و آنرا از بلاد مغرب آورند و بعضی دیگر کوبند صمغی است شفاف مانند سندر و س و این اصح است
 و سایر مسری خوانند در دود زنج باشد حوزول آن یا سکنجین بزرگ لاغ کند قنوده بروزن کشود کسیر

گویند که در کار و کتار عود شود و دوسیر کرده است سحر اول و سنج ثانی مسند نوعی از صمغ است مانند
 مصطکی و آنرا بارزد و سپرزد گویند گرم است در دو قیم
 بیان هفتم در قاف با و او مشتعل بر طبیعت و نه لغت و کنایت
 قواوه بفتح اول و دال بی نقطه و ثانی بالف کشیده زنی را گویند که بجای او رود و زنان صحبت مردان بسم رسانند
 و مرد این کاره را کس کش گویند قواره بر وزن شماره پارچه است که خنیا از گریبان بامد و سپیرا بن
 و امثال آن بر می آورد و بمعنی پاره هم آمده است چه هر گاه گویند قواره قواره یعنی پاره پاره و انگشتان دست را
 نیز گفته اند و گویند عوی است قوت مسیح کنایه از شراب یکشبه باشد قوت مسیح یکشبه کنایه از خرمای
 که عربان ترک گویند قوثر با اول ثبانی رسیده و ثانی مثلثه مکسور برای قرشت زده درخت و ج باشد و آنرا
 بجزئی عود آلیج و بغارسی اگر ترکی خوانند قوچ بر وزن کوچ کوسفند شاخ دار جکی را گویند قور بر وزن مور
 پنبه را گویند و بجزئی قطن خوانند و بمعنی نخیده هم آمده است و کره و برآمدگی در اعضا و غیر آنرا نیز گفته اند قورسا
 بضم اول و سکون ثانی درای قرشت و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی عود بلباس را گویند و بجای سین ثانی مثلثه
 هم سطر آمده است قوریون با اول ثبانی رسیده و سحانی بود کشیده و بزود زده کشتیرا گویند و کزب
 همان است قوس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه صومعه ترسیان را گویند و بفتح اول در چ
 کان باشد قوسه بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی قوس قزح است و آنرا کان رستم و کان شیطان هم
 میگویند قوسیا بر وزن طویا طبعت سریانی نام در روی است که آنرا بجزئی قسط خوانند و بوی صبر از روی آید
 بخوردن آن در زیر دامن در درج رافع باشد قوطولیدون با اول و ثانی بود و لام بتثانی رسیده و دال
 بی نقطه بود کشیده و بزود زود بیونانی نوعی از زیا مین بود و آن پیوسته سبز باشد و در جهای و بولر ها و جایگاه سایه
 در می نویسد گویند نوعی از جی العالم است و بجزئی اوان القمیس خوانند و قوح مریم همان است قوطوما با اول و ثانی
 بود رسیده و میم بالف کشیده بیونانی بمعنی آذریون است و آن بیخ خار است که بشیر زنی چو بکت ایشان خوانند
 قوفا با اول ثبانی رسیده و قای بالف کشیده نوعی از صمغ صنوبر باشد و آنرا بجزئی عکک یا بس خوانند و بغارسی
 زنجباری گویند قوقاس با اول ثبانی رسیده و قاف بالف و کسر لام و سکون سین بی نقطه بلغت

یونانی معنی ترخس است که نوعی از ترب صحرايي باشد خوردن آن باد را بسکند قوس بعضی اقل و سکون ثانی و قاف
 و نون مضموم بین بی لفظ زوه یعنی نفس است و آن مرغی باشد بجایت عجیب و غریب گویند سزا سال بزید قومش
 باز یادتی و او بعد از نون معنی قومش است که بلفظ شصت دارد قوقو بعضی دو قاف و سکون دو قاف معنی قوقو است که
 کلمه کلاه و کریان و امثال آن باشد قوقو بعضی اقل و قوقو ثالث معنی قوقو است که کلمه کلاه و پیراهن و امثال آن باشد
 قوقی با اقل ثانی رسیده و ثالث بجائی کشیده گویند حیوانی است در یاسی که جنده یعنی اشش بجا خضیه اوست و او را
 بیدستر گویند گوشت آن حیوان صرغ و مانع است قول کاشه که نام قوی است از قولهای موسیقی یعنی تصنیفی است
 قویج بعضی اقل و سکون نون و حیم عرب کویج است که درد شکم و درد پهلو باشد قوما رثون با اقل ثانی
 رسیده و میم بالف کشیده و کسرای قرشت و نامی مثلثه بود رسیده و بنون زده بلغت یونانی از زبان صحرايي را گویند کلوبا
 دشتی است قوم فیصل اشاره با صاحب الفیل است قومنی با اقل ثانی رسیده و کسرم و نون به تختانی کشیده
 شترانی است که آنرا از آرد و جو آرد در زن و عسیره سازند و آنرا بوزه گویند خوردنش مستی آورد قونیا با نون بر وزن کونیا
 بلغت یونانی خاکستر را گویند قوبین با یای حقی و نون و حرکت غیر معلوم مرضی است که آنرا بفارسی کهنگو و بجزئی عن
 خوانند قویطن با اقل ثانی رسیده و فتح تختانی و سکون نون و طای حقی مقویج بنون زده بلغت رومی کیاسی است
 که آنرا عربی خانی گویند و آن نوعی از ما در بون است چون بلنگ و یوز بوزند خاق بهر سازند و میبرند و بدین سبب قائل اکثر قواد

بیان بیست و دوم در قاف با نام مشتمل بر سلفت

قهرمان با میم بر وزن میلو ان کار سزا را گویند قستان معرب کهستان است و آن ولایتی است در خراسان
 و بخریب اشتهار دارد قفقده بفتح اقل و سکون ثانی و قاف مصحح و ما خنده با و از بلند را گویند و نام جای است در ولایت

طوس بیان نوزدهم در قاف با یای حقی مشتمل بر سلفت و کنایت

قیامت کردن کن از کارهای عجیب کردن و کارهای عجیب انجامیدن باشد قباوار با و او بر وزن سزور
 معنی کار و مشغول و عمل و صنعت باشد قیداف بفتح اقل و سکون ثانی و و اقل بی لفظه بالف کشیده و فای مصحح نام
 رنی است که حاکم بر دوع و اندلس بود و بر دوع ملک است که استر حوب رهوار از آنجا آورند و استر بر دوعی مشهور است
 قیدو بفتح اقل و سکون ثانی و و اقل بی لفظه با و کشیده نام پادشاه مغولان است قیر بر وزن میر و معنی باشد

سپاه که بر شتران گرگین مانند و صغی هم است سپاه و چینه که بر کشتی و جهاز مانند تا آب برون کشتی نرود و سپاه را سینه گویند
 چه بر چیز سپاه را با و نسبت کنند **قیصر** بفتح اول و کسر ثلث و سکون تخانی و سین بی نقطه لغتی است یونانی بمعنی نوم
 که بعربی شرح گویند **قیروان** برون شیروان اطراف مجموع عالم را گویند و نام شهری هم است در مغرب مشرق
 و مغرب را نیز گویند و بمعنی کاروان هم آمده است **قیرونی** برون محرومی بلغت یونانی موم روغن را گویند
 و بعضی گویند موی باشد که آنرا از روغن گل سرخ و اکلیل الملک و زعفران و کافور و موم سازند **قیسوس** بجر
 اول و سکون حشر که سین بی نقطه باشد برون بی شوز یونانی نوعی از لبلاب است که آنرا عبری جبل التسا کین و عثقه
 گویند صمغ آن پیش کبند و بجز در گرفتن حیض را کمبشاید و بخور کردن آن منع استی کند **قیشور** با سین نقطه در برون
 و بخور نوعی از کف دریا است و آن سنگی باشد سفید و تجویف بسیار در درد گویند درختی که شراب آن در جوش باشد
 قدری از آن اندازند از جوش بارانستند **قیصر** با صا و بی نقطه برون حیدر بزبان رومی فرزند می باشد که مادرش
 پیش از آنکه او را بر آید بر دستم مادر را بگذاشتند و آن سرزند را برون آوردند چون اول پادشاهان قیصر که غلط
 نام داشت اینچنین بوجود آمد بنا بر آن بدین اسم موسوم گشت **قیصران** برون سمران نام پرده است از مو
قیصور برون طیفور نام شهری است در جانب شرقی بحر محیط و نزدیک دریا است و کافور خوب از آنجا آوردند
 و بعضی گویند نام کوبی است در دریای هند **قیصوم** برون محروم نوعی از برنج است که بوی مادران با
قیطاقون با طای حقی و قاف برون افلاطون بلغت یونانی بمعنی ترس است که باقلای شامی و باقلای مصر
 باشد **قیطس** بفتح اول و کسر طای حقی برون بکس یونانی نام درختی است که آنرا بفارسی مورد و بعربی اس
 گویند **قیطون** برون میون نام مردی بوده و بمعنی نجینه هم آمده است **قیقتمن** بفتح اول و سکون ثانی و قاف
 مصفح و نامی مکسور و لون ساکن بمعنی فقیر است که صمغی باشد ناخوش طعم و بعضی گویند سندروس است **قیل**
 برون میس نام بیابانی و دشتی است در فتر ترانیز گویند و آنرا از درخت صنوبر گیرند **قیلقتی** برون مرد
 بلغت ایل مشرقی است که آنرا بفارسی چوبک ایشان خوانند **قیلموس** با میم برون سندروس
 بمعنی پیوستاری باشد **قیلوط** برون مربوط بلغت ایل مغرب دوا می است و آن برک کند نامی شامی باشد
 که نوعی از کندنا است **قیل و قال** کردن کنایه از بحث و مباحثه و گفتگو کردن باشد **قیمولیا** با اول تخانی

و میم بود و کسر لام و تحتانی بالف کسیده نوعی از کل است و آنرا بحر بی حیرت خوانند و آن مانند صفحای رخام بود و سفید و خوشبوی میباشد و از آن بوی کاو زمی آید چون تازه باشد و از آنجا که شفاف نیز گویند هیتما بجز اول بروزن میماند نوعی از بقعه آهنهاست که بفارسی خسرو گویند قیومند بروزن ریزند یعنی قاذم است که به قاذمی باشد و آن معنی باشد منجر که از دانه کسیند مانند خندق در دشت و سرف کنند را که ماده آن از سردی باشد ماضع است و تخم قیومی که در کتب طبی نوشته اند همان است

کفتار بلیت و یکم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف تهج
مبتنی بر بلیت و سه پان و محسوی بر یک سز و شش و پنجا و چهار گشت و گشت

بیان اول در کاف تازی بالف مشتمل بر دو صد و سی و هشت لغت و کت

کابک بضم بای ابجد بروزن چابک است میان مرغان را گویند عموماً و آشیان کبوتر خانگی و کبکلی که در خانه آشیان داشته باشد خصوصاً در نیل مانند برائین گویند که در خانه او نیزند تا کبوتر در آن تخم کند و بچه برآورد و رفته را نیز گفته اند و آن لته حیند باشد که بروی هم دوزند مانند کرد با شمش و خیز نازتک ساخته بروی آن گسترانند و بر تنور حسابند کابل بضم کال و سکون لام نام شهری است مشهور در میان کوه مابین ماوراء النهر و هندوستان و بعضی گویند مابین خراسان و هندوستان و نام ولایتی هم هست گویند که در آن ولایت جراحان خوب میباشد و نام نوعی از ناز باشد که نوازند کابلج سکون کال و کسر لام و جیم ساکن الحشت کوجکت دس و با باشد و بحر بی خضر گویند کابلج بروزن مارچ یعنی کابلج است که الحشت کوجکت دس و با باشد کابنه بجز کال و فتح نون معنی چشم باشد چنانکه چشم کاه گویند کابنه بدو در مراد آن باشد که چشم از او بر مگردان و از نظر میندازد کابوک با نال بود و کیشده و بجا ف زده معنی کابک است که آشیان مرغان و کبوتران خانگی باشد و بنیسل مانی که کبوتران و فاختگان در آن تخم گذارند و آلت نازان بر تنور چسپانیدن را نیز گفته اند که رفته باشد کابیدن بروزن و معنی کابیدن است که گذدن و خراشیدن باشد و بعضی سخن فتن هم گفته اند کابیشه با نال بخمانی رسیده و فتح شین فقط در کل کاسره را گویند و از آن

چیزها رنگ کنند و بعرقی محض خوانند کاسیله نفع لام چیز که در آن غده بکوبند نمونا و در دو کوب عطاران میگویند که تا ون
 سکی باشد حضورها و بعرقی مسرا خوانند کابین بر وزن لاجین مسرنا را میگویند و آن مصلی باشد که در دست کام عفت
 سبتن و کجاک کردن دندان مستر رنگند کحات با سکون فو قانی نام شهری است از ولایت خراسان و بعضی گویند
 از ماوراءالنهر و نوعی از برنج است که در ولایت شوتر بهم میرسد گویند چون آنرا بکارند تا بخت سال بار و بدیخی
 قطره هم سطر آمده است و در هندی چیزی باشد که آنرا با پان خوردن پان برکی است معروف که برزقنها نیز باشد
 سازد کاتب بر وزن راست در عربی نویسنده را گویند و استاد ختک ووز را نیز میگویند کاتب جان
 بجز ثالث و جم بالف کشیده و بنون زده کنایه از حضرت بار نیخی جل جلاله کاتب وحی نفع و او سکون جا و با
 حقی کنایه از عثمان بن عفان است کاتوره بر وزن ماشوره یعنی سرشته و حیران باشد و سر کشکی و حیرانی را نیز
 گویند و بعضی صداع و درد سر و سرگرائی هم سطر آمده است و بعضی کار آگاه هم هست که منسی و اخبار رساننده باشد و معنی
 اول بجای رای فرشت دال ایچ نیز گفته اند کاتوزی بازاری نقطه در به سخانی کشیده زاید و عابد را گویند
 و بباید دانست که جمشید که طوائف انام را بر چهار قسم کرد یکی لاکاتوزی نام نهاد و فرمود که بروند و در کوهها
 و مغاره های سازند و بعبادت خدا و کسب علوم مشغول باشند و دیگر بر اینیساری و گفت که سپا بگری کنند
 و جمعی را سودی لقب داد و بخت و زراعت کردن امر فرمود و طبقه را اینو خوشی خواند و گفت که با نوع حرفتها
 پرورزند کاج بر وزن تاج یعنی بوج باشد که بعرقی احوال گویند یعنی یک چیز را دو بیند و بعضی کاشش و کاشکی هم هست
 که معنی افوس و تاسف باشد و بعرقی لیت خوانند و آنرا بیشتر بوقت طلب چیزی یا کردن کاری بطریق آرزو
 گویند و سبلی و نردنی را هم میگویند و نام رب حلی است مابین فروری و نام درختی باشد که آنرا بعرقی صنوبر
 الصغار گویند و سخ آنرا حسب الصنوبر الصغار خوانند و آن سخنی است مثلث و سه گوشه طعم آن بگلخوزه نزدیک است
 کاج باجم فارسی بر وزن بلج معنی افوس و کاشش و کاشکی باشد و بعضی فغاندن و گردنی هم هست و شیشه
 صلا یه کرده را نیز گویند که کاسه کران بر روی طین و تاسه ناپخته مالند و تارک سر و فوق سر را نیز گفته اند کاجار بر
 چار آلات و ادوات و ضروریات و ما بحتاج خانه را گویند از بر چیز که باشد کاجال باجم فارسی بر وزن
 با مال معنی کاجار است که آلات و ضروریات خانه باشد از همه بگونه و بعضی مناع و اسباب هم آمده است

کاج خوردن کن بر آرد و پیراست یکی کنایه از سیلی و گردنی خوردن و دیگری پشت دادن یعنی قهقنودن و دیگر بختن
 کاجچهره باجیم فارسی بروزن و معنی کاشخراست و آن شخری باشد از ماوراءالنهر و بعضی گویند چاق بهائست که همان
 حوب از انجاشمی آورند کاجچک باجیم فارسی بروزن آبگ تارک سر را گویند که فرق سر و میان سر باشد
 کاجچول باجیم فارسی بروزن شاغول کون جنب بایندن باشد یعنی حرکت دادن سیرین بوقت رقصیدن
 و مسخرگی کردن کاجچه بروزن باهر یعنی چانه و زنج باشد که موضع بر آمدن ریش است کاجچی باجیم فارسی
 بروزن و معنی کاشی است و آن سفالی باشد که شیشه صلایه کرده بر روی آن مالیده و بچینه باشند و علوای روانی را نیز
 گویند که از دو آما و تجمهای گرم پزند کاجحیره باجیم به تختانی رسیده و رای مقوقه دانه باشد سفید که از آن
 روغن کشند و با کل آن جامه رنگت کنند و بجرنی آن دانه را احوض و کل آنرا معصفر گویند و بعضی گویند احوض کل
 کاجحیره است کاجخ بسکون خای نقطه و از معنی کوشک و قصر و عمارت بلند باشد و خانه بی روز را نیز گویند
 و باین معنی عربی و بمعنی باران هم آمده است که عوبان مطر خوانند و نام قصبه باشد در خراسان از مضافات تون
 کاجخسر بقیع ثالث بروزن لاغعلت بر قانرا گویند و زرد و برایتی گفته اند که بر روی زراعت اقد و غله را خراج کند
 و بمعنی باران هم بجز آمده است که عوبان مطر خوانند کاجخ ماه اشاره بهج سرطان باشد به سرطان خانه ماه
 و فلک اول را نیز گویند کاجخ مشتری اشاره به برج قوس و برج حوت باشد به هر دو خانه مشتری است و آسمان
 شش را نیز گویند کاجخه بقیع خای نقطه و از معنی باران باشد که بجرنی مطر خوانند و علت بر قانرا نیز گفته اند کاجو
 بسکون دال اجد بمعنی حرص و شوره باشد کاجوی بروزن شادی بناتی است بسیار خوشبوی و آن از زورخی حاصل میشود
 مانند درخت خرما و آنرا بیشتر از کل گیری گویند و در ملک و گن کوزه بجر کاف و سکون و او وقع زای بی نقطه خوانند
 شراب آن دفع آبله و جدری کند و هضم را نافع باشد کاج بسکون رای بی نقطه بمعنی صنعت و هنر و پیشه باشد
 و بمعنی کت و زراعت هم آمده است و امر بر زراعت کردن هم هست یعنی بکار و زراعت کن و جک و جدال را
 نیز گویند و بمعنی سخن هم گفته اند کاج آب بجر رای بی نقطه بمعنی شراب با فراط خوردن باشد کاج راسی
 با ثالث بالغ کشیده و سنین بی نقطه به تختانی رسیده نام جانور کی است که اولد خزین دارد و بعضی گویند مرغی است
 خوش و از کار آگاه با کاف فارسی بروزن با باشد کسی را گویند که از حقیقت کار آگاه بود و نه به

و مردم صاحب فراست و منی را نیز گویند یعنی مردی که اخبار باطراف برسانند و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کار را گمان
 جمع کاگ است که دانایان و اصحاب فراست و اهل تجربه و منجمن باشند چه محرم را نیز کار اگر میگویند کار با
 بابای اجد بر وزن پارسان مخفف گاه ربا است و آن معروف است کار بان بر وزن ساربان قطار شتر و آتر
 و خراف را گویند و معنی قاطع و کاروان هم آمده است چه در فارسی یا در لغت هم تبدیل می یابند کار بند شدن یعنی
 اطاعت فرمانبرداری کردن باشد کار بچ بر وزن پلچ جامه و پارچه را گویند که کشیده کران و کلابتون و در آن نفا
 که بر خود سازند جهت محافظت آن کار بچ یعنی فوفانی و سکون نون عکسوت را گویند اگر بای عکسوت بر کسی بنیزد
 که بشناسد میگردد باشد سب از و مخارفت کند اگر جایگاه عکسوت را با عکسوت رومی بخور کنند تمام بگیریند و الا بیزد
 کار تنه بسکون ثالث و فوفانی و نون یعنی کار تنه است که عکسوت باشد و آنرا کار تنه است هم میگویند و فوفانی
 و سکون رابع یعنی شبلیت است و آن سخی باشد معروف و بحرینی حله گویند کار حریع خلوتیان کنایه از او
 بدوام باشد و روشن ساختن های تاریک را نیز گویند و دوده اکلند نیز هم گفته اند کار خوب بر وزن مارچوب
 چو بهاد و آتاقی باشد که جولا بهکان با همای بنفقه فراز کرده را با آنها بیافند و بحرینی منج گویند کار خانه فلک
 کنایه از دنیا و عالم است و آسمان را نیز گویند بطبرین اصناف کار دار با دال اجد بر وزن کار دار وزیر پادشاه را
 گویند و کار داران جمع است که وزیران باشند کار داران با دال اجد بر وزن ساربان معنی کار دار است
 که وزیر باشد کار داران فلک کنایه از کواکب عطارد است و کواکب دیگر را نیز گفته اند و مجموع کار داران فلک
 میگویند کار دارانک یعنی نون و سکون کاف پرنده است که آنرا کار دارانک میگویند که بجای دال و او باشد
 و بحرینی گردان خوانند کار زار با زای نقطه در بر وزن کام کار یعنی جنک جدال باشد کار سان باروین
 پی نقطه بر وزن پاسبان طرفی باشد مانند صدوقی و آنرا از خوب و کل هم سازند و آن و علو و امثال آن در آن
 که درند کار شناسان بجزرین نقطه در کنایه از دانایان و منجمن و اصحاب فراست و اهل تجربه و قاصد
 و قانون دانایان و عارفان و مجردان و عاقلان باشد کار گاه فلک کنایه از دنیا و عالم باشد و آسمان را
 نیز گویند بطبرین اصناف کار گاه کن فلکان کنایه از دنیا و ما بینهاست که موجودات درین باشد کار گاه
 یعنی کاف فارسی بر وزن تاجور مخفف کار گیر است که خداوند و صاحب کار و کار کننده باشد و معنی اثر کننده و موم

و بعضی صفت شخص هم بجز آنکه است. کارگیا بجز ثالث و کاف فارسی و ستمانی با لغت کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کار
 فرما و کاروان باشد و بسبب آنکه از معانی و بجز آنکه گفته اند کارنامه با فون بالغ کشیده و فتح میم کار و هنر و صنعتی را
 را گویند که کم کسی تواند کرد و بعضی چنگت نامه و تاریخ هم گفته اند کار چنگت یعنی ثالث و جیم و سکون و کاف
 چهار باد رنگ را گویند که بزرگ باشد کار نکست یعنی ثالث بروزن اینک بمعنی صاحب طرب و چهره نیکان
 و زبان و زبان آور باشد کاروان بروزن ساروان معروف است که قافله باشد و شتر و استرو و خر الاغ را نیز
 گویند و راه گذری و مسافر اینست گویند که جهت تجارت بجای رود کاروانک یعنی فون و سکون کاف
 نام پرند است که در درخت چو پسته در کنه های آب نشیند و همین معنی بجای و او دال هم آمده است و بعضی آنرا
 گویند بروزن رمضان کار و زول یعنی واد و زای فارسی بروزن چار و وصول مطلق کار فرما را گویند و شخصی
 که بر سر فخله و بنا و مزدور باشد و ایشانرا کارگسبر ماید کار و کر یعنی کاف تازی بروزن بال و پر بمعنی پشت
 و پناه و مراد و مقصود باشد کاره بروزن پاره بمعنی پشته و پشته است و آن پشته باشد که حکمت از همیزم و حلقه و غیره
 که بر پشت بندند کاری بروزن لاری مهارت و چنگت جو بر گویند و شخصی که از او کار نگیرد کار پز با ثالث سخا
 مجهول کشیده و برای نقطه دانه جوی آبی را گویند که در زیر زمین بکنند تا آب از آن روان شود کار سگون
 زای نقطه دار خانه را گویند که از خوب و قی و علف مانند خانه که مزارعان و پالیز با مان برکن رزاعت و پالیز
 سازند و بعضی جایز گفته اند که در کوه و بیابان در زیر زمین بجهت کوسفند و حس و کا و غیره بکنند و آنرا بجز
 معاره خوانند و بعضی گویند صومعه باشد که بر سر کوه ساخته باشند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است
 واضح این است و صومعه در عربی خلوت خانه نصاری را گویند که سر آرا بلند و بار میکست سازند و آتی باشد که باغبانان
 در حرت را بدان پیرایش دهند یعنی شاخهای زیادتی آنرا بان به برند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند
 و باین معنی با زای فارسی هم آمده است و سیلی و ققازون و کر و نیز را نیز گفته اند و شاخهایی باشد از درخت که صیادان
 کهنه و لته و چیزها بر آن آویزند و بر یک طرف دام بر زمین صنب گفته اند تا جانوران از آن رسیده بجانب دام و در آن
 آیند و بمعنی پادشاه هم آمده است و آن ریسائی باشد که در ایام عید و نوروز در شاخ درخت و امثال آن آویزند
 و زمانه و کوه دکان بر آن نشینند و در بر آویزند و روند کار سگون زای فارسی معنی لوح باشد که بعضی آنرا خوانند

و در صفت صنوبر صغار را نیز گویند کازرون بروزن معززون نام شجری و ولایتی باشد از فارس و باین معنی
 بارانی فارسی سبب آمده است کازرخ بارانی فارسی بروزن و معنی کاشغریست و آن شجری باشد از نادران
 کازره بفتح زای لفظه در مطلق منزل و خانه را گویند عموماً و خانه که مراد عیان از جوب و حلف برکنار زراعت سازند
 خصوصاً و تالار و عمارت چو پیرا سینه گویند و صومعه و خلوتخانه نصاری را هم گفته اند که در سرهای کوه سازند و علامتی
 باشد که مستیوان در کنار دام از شاخهای درخت سازند و چیزها از آن آویزند تا صید از آن رسیده بطرف حمام
 و دانه آید یا خود در عقب آن پنهان شده دام را بکشند و سایبانها نیز گویند کازره بفتح زای فارسی خانه منزل
 و مقام را گویند عموماً و کینکه مستیاب در خصوصاً کازیره بارانی فارسی بروزن و معنی کاجیره است و آن دانه باشد
 سفید که روغن از آن گسیزند و آنرا بحر بنی احمرین خوانند و بعضی گویند احمرین کل کازیره است که بحر بنی آنرا مصفر و مصحف
 خوانند و بعضی کل آنرا کازیره میگویند که مصفر باشد و بعضی نبات آنرا چه کل کازیره و تخم کازیره مشهور است
 کاس بروزن طلاس معنی کوش باشد که تقارن بزرگ است و بمعنی خوک زبیم آمده است که صفت خوک ماده
 باشد و در عربی کاسه و پیاله را گویند کاسان بروزن آسان نام دبی باشد از نواحی سمرقند که بر شمال خشکیت
 واقع است کاسانه بروزن جاتانه مرغی باشد بزرگت بهرجی مایل و در ولایت خوزستان بسیار است
 کاست بروزن راست بمعنی دروغ باشد که عریان گدنب میگویند و ماصنی کاستن بهم بست یعنی کاهید و کم
 کاست کار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده دروغ کوی را گویند چه کاست بمعنی دروغ نسیب
 آمده است کاسته بروزن راسته بمعنی کم شده و کاهیده باشد کاسج بعضی ثالث و سکون جیم خار
 کلان تیر انداز را گویند کاسجوت بسکون ثالث و جیم بود کشیده و بجگاف زده بمعنی کاسج بکست
 که خار پشت کلان تیر انداز باشد کاسکت بفتح ثالث و سکون کاف مصفر کاسه باشد کاسکینه
 بروزن الحینه معنی باشد بزرگت بهرجی مایل و آنرا سبک تیر گویند تاجی بر سر دارد مانند پد و بجز
 شتران خوانند کاسمو با میم بود کشیده بروزن ناز بو موی خوک نرا گویند چه کاس بمعنی خوک زبیم آمده
 در شته باریکی را نیز گفته اند که گشش کوان و موزه دوزان بر سر سوزن کشند و ریمان گنده را که بدان
 گشش و موزه دوزندان پیوند کنند و بعضی گویند موی سبک روباها است و آنرا کاسموی باز یا دوتی سخانی

در آخر تیر میگویند کاسن بر وزن دامن نام قریه است از قرای سمرقند کاسنی بفتح ثالث و نون به جا
 رسیده مردمی را گویند که بستر کاسن منسوبند که قریه است از قرای سمرقند و بسکون ثالث کیا بی است معروفست
 که تب را نافع است و با شین نقطه دار هم آمده است و بسند با ایمان است و عبرتی بقله یهودیه خوانند و بعضی گویند
 بقله یهودیه کاسنی صحرائی است و بعضی دیگر گویند خجاری است و بعضی کل آنرا کاسنی میگویند الله اعلم کاسنه
 بفتح ثالث معروفست و آن طریقی باشد که چیزی در آن خورند و بمغنی طبل و کوس و نقاره بزرگ هم آمده است و کنایه
 از فلک و آفتاب و زمین و دنیا باشد کاسه آکسین کنایه از آفتاب عالم است کاسه پشت
 بضم بای فارسی لاک پشت و کشف را گویند و کنایه از آسمان هم است کاسه تن بفتح ثالث و فوقانی و
 سکون نون کنایه از کسی است که از جمیع حیثیات و قابلیتها بی بهره باشد و کنایه از مرده و مستی اومی هم است مردم
 کوز پشت را نیز گویند کاسه درویشان الجبل شمالی را گویند که از جمله چهل و هشت صورت فلکی است
 و آن هشت ستاره باشد مانند تاجی مقصل بمیزان و عقرب کاسه رود نام رود خانه ایت غیر معلوم
 کاسه سر کون کنایه از مردم صاحب عمت و جو از مرد باشد و بجزه کنایه از آسمان است کاسیه شیبا
 بمعنی سیاه کاسه است که کنایه از مردم مسک و کر قه و مجمل باشد و کاسه سیه نیز گویند کاسه شدن کنایه از
 کوسیدن و تلاش نمودن باشد و بمعنی کور شدن و چمنیده گردیدن هم است کاسه گاه با کاف فارسی
 بالف کشیده و سکون و نقاره خانه را گویند چه کاسه بمعنی نقاره هم آمده است کاسه کجا برم کنایه از همان
 طفلی است یعنی شخیصکه هر روز بوسیله شخص دیگر جانهای مردم رود کاسه کمر بفتح کاف فارسی
 شخصی را میگویند که کاسه و طبق بیسازد و نام نوایی و قوی است از موسیقی و نام مطربی هم است که قول کاسه
 مختص است و نام خط ششم است از جمله خطوط جام جم و از اخط کاسه که میگویند و نقاره لواز و نقاره را نیز
 کاسه کردان شخصی را گویند که بر در خانه او دکانها رود و کدایی کند و ساقی را بگویند و بجزه کنایه از آسمان
 کاسه لیس بالام تجانی رسیده پر خود و شکم خورده را گویند و فقیر و کد را نیز گفته اند و کنایه از مردم صاحب شره
 و حرص باشد و مردم دون بخت و خوش آمد کو بر اینز گویند کاسه مینا بجزه و میم به تختانی رسیده و نون
 بالف کشیده کنایه از آسمان است کاسه کون بجزه و نون بمعنی کاسه مینا است که آسمان باشد

کاسه نواز نقاره نواز و نقارچی را گویند کاسه پیمان یعنی کاسه درویشان است که اکلیل شمالی باشد از جمله کاسه
 هشت صورت فلک البروج کاشش بکون شین نقطه دار یعنی کاشکی است که کج باشد از اسما ی ترجی و قنط
 که خواهش دارد و حسرت است و در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و بعضی اخوس و تاسف هم آمده است
 و محنت کاشان هم هست و آن شکر است معرود از عواقب کاشانه بروزن همانانه خانه کو چاکست محقر
 و خانه رنسانی باشد و آشیانه مرغ از نیز گویند کاشت بروزن چاشت ماضی کاشتن است که زراعت
 کردن باشد و ماضی برگردانیدن هم هست یعنی برگردانید و ماضی روی برگردانید بسم بظ آمده است که ماضی روی
 برگردانیدن باشد کاشتن بروزن داشتن یعنی زراعت کردن و برگشتن تو گردانیدن باشد و گنایه از تو سید
 شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد و نخواهد که بدو رسد گویند کاشته اند کاشش با عین نقطه دار
 بروزن و او که نام شهری است از ترکستان منسوب بوزبان و خوب صورتان کاشکی با کاف به تخانی رسیده
 کلمه منی است که آرزو باشد و بعضی تاسف و اخوس و حسرت هم آمده است کاشم بروزن کاشم دروای است
 و آن نوعی از امکنان باشد و آنرا بجنان رومی گویند ضیق النفس را نافع است و بعضی گویند کاشم تخم انجدر
 رومی است کرم و حشرات است در دویم و سیم کاشم با هم بروزن کاشش نام شهری است
 در ترکستان منسوب بجز برون و نام قریه هم هست از ولایت ترشیز من اعمال حسد اسان گویند زردشت
 دو درخت سرو و بطلح سعد نشانه بود یکی را در زمین قریه و دیگری را در قریه خار مد که از جمله قزای طوس است من
 اعمال خراسان و زعم مجوس است که زردشت دو شاخ سرو از بهشت آورد و درین دو موضع کاشت و سوز
 عباسی سبکام عمارت جعفری سامره حکمی بطاهر بن عبد الله که حاکم حسد اسان بود نوشت که آن درخت را
 قطع نماید و نه آن درخت را برگرد و نه نمانده و شاخهای آنرا بشیران بار کرده به بغداد بفرستد جمعی از مجوس بخواه
 برار دنیا رسید اند قبول کرد و آن درخت را قطع نمود و بوقت افتادن آن درخت زمین چنان بلرزه درآمد
 که بجاریزها و بناهای آن حدود حلقه عطیه راه یافت گویند از عمر آن درخت یک هزار و چهار صد و پنجاه سال گذشته
 بود و دورته آن درخت بیت و هشت تا نایانه بود و در سایه آن درخت زیاده از دو هزار کا و گوئیند
 قرار می گرفتند و جانوران مختلف الالواع زیاده از صد و صحر در آن آشیان داشتند چنانکه بوقت افتادن آن درخت

از بیاری جانوران روی آفتاب پوشیده گشت و هوای آنرا بکشت و شامهای آنرا بر هزار و سیصد شتر بار کرده بود
 و صبح تنه اندرخت تا به بغداد و پانصد هزار درم شد و چون بیک منزلی جعفریه رسید همان شب متوکل عباسی
 را غلامان او پاره پاره کردند کاشنه بفتح ثالث یعنی کازه است و آن خانه باشد غلفی که برکن زکشت در آن
 سازند و بیخ تنگ و نازک را نیز گویند و آن آبی است که در مستان می بندد و منجمدی شود کاشی بر آن
 ماشی نوعی از خشت تنگ باشد که نقاشی کنند و بکجینه ساییده بر روی آن بمانند و بپزند چنانکه شبیه محلی شود
 و منسوب بکاشان را نیز گویند و باستانی مجرول محفف کاشی است که کلمه منی و لرزه و حسرت و افسوس و تا
 باشد کلاغ سبکون غین نقطه دار یعنی استش باشد که بفرنی نار گویند و بمعنی فنخار هم گفته اند و آن جاوید
 دانه و غلف نیم خایید است که کوسفند و شتر و کاه از معدده بر آورند و باز فرو برند و بمعنی ناله و فریاد هم آمده است و
 بانگ و صدای کلاغ را نیز گفته اند و صدای حبسبایدن مهره و کوله باشد در میان طاس و امثال آن و نام
 مرغی بهمت سیاه رنگ که بیشتر در آنجا می باشد کاهله بانگ بالف کشیده و فتح لام کاجیره را گویند
 و آن رستی باشد که از کل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن برارند کاهذزر کاهذیرا گویند که در آن
 پیچیده بکبی دهند و کاهذیرا نیز گویند که در آن تقضیل زر نقدی که تحویل کسی کنند باشد و برات زر نقد را نیز
 گویند که بانگام یا موجب کسی داده باشند و کاهذی را نیز گویند که حلاکوبان درق طلا و نقره را در آن میسند
 یا بر آن چسباند و ورق طلا را نیز گفته اند کاهذی با فال نقطه دار به تخافی کشیده کاهذکر و کاهذقوش
 را گویند و هر چیز که پوست آن بغایت نازک باشد مانند بادام کاهذی و جوز کاهذی و امثال آن
 کاهذین جامه کنایه از خنجر و چارکی و نظایر و زاری باشد کاهذک بفتح ثالث و سکون کاف بمعنی
 خوشی و خوشحالی و نشاط و حشر می باشد کاهذک بکاف بالف کشیده بر وزن چارباغ بانگ
 و آواز کلاغ را گویند و آواز مرغ راهم گفته اند کاهذک بفتح لام محفف کاهذک است که کاجیره باشد کاهذو
 بانون بواو کشیده بر وزن آرزو گری باشد سیاه و سرخ در بنهر دار و اورا خزله هم میگویند و بعضی گویند
 مرغی است که آنرا عوسک خوانند و پیوسته شبها پرواز کند کاهذک بفتح ثالث و نون نام قریه است آرو
 قد مار و بضم ثالث جانور کی است سرخ و در بنهر دار و بر و لفظهای سیاه باشد و بیشتر در فالینا پیدا

و فالیز را صنایع کنند و اورا عبرتی در توح خوانند و بعضی گویند مرغی است که شها پیر و بانگت کند و کرم شتاب را
 نیز گفته اند کاف بروزن قاف حرفی است از حروف تہجی و بمعنی شکاف و ترک است ہم آمده است و شکافند
 نیز گویند و امر باین معنی ہم است یعنی شکاف و با اصطلاح اہل صنعت اشارہ بعلم کیاست و در عربی بمعنی کف
 و کافی و شتر ماده باشد کہ دندانهای او ساییدہ و کونناہ کردیدہ باشد کاف ت بسکون ثالث و فوقانی
 ماضی شکافتن است یعنی شکاف و ترک آیند و ماضی کافتن ہم است یعنی جستجو کرد و تفحص و تجسس نمود کافتن
 بروزن یا فتن بمعنی شکافتن و ترک آیدن و کاویدن و جستجو کردن و تفحص و تجسس نمودن باشد لیکن میان شکافتن
 و کاویدن فرقی بست زیرا کہ شکافتن بریدی باشد بدرازی و کاویدن عن پیدا کردن است در زمین و غیر آن
 کاف تہ بروزن یافته بمعنی شکاف تہ و ترک آیدہ جستجو و تفحص کردہ باشد کاف تہ با فوقانی تجمانی رسیدہ
 و فتح دال بمعنی ترکیبہ و شکاف بہر ساینده باشد کاف تہ بفتح ثالث و سکون دال ایجاد یعنی بشکافند و بہرگانند
 و جستجو کنند کاف لولاک اشارہ بسرود کاینات حملات اللہ علیہ واکہ وسلم باشد کافور بروزن نازک
 معروف است و آن دو قسم میباشد یکی از رحمت حاصل میشود و آنرا جودہ میگویند و دیگری عملی و آن چوبی است
 کہ میوشانند و از آن برمی آورند و بر چیز سفید را نیز بآن نسبت کنند و نام بادشاهی ہم نبودہ بیداد کرد و آدمی خور و رستم
 بن زال اورا گرفته بچشم واصل کرد و نام چشمہ است در بہشت کافور بار بابای ایجاد بالف کیندہ و برای فرشت
 زده کنایہ از چیز بغایت سرد و بسیار خوشبوی باشد و بمعنی برف بار ہم است چہ کافور باریدن کنایہ از برف باریدن
 است کافور جووانہ نوعی از کافور است بغایت خوشبوی بوئیدن آن درد سر را مایع باشد و خوردن آن
 قطع شہوت جماع کند کافور خوردن بسکون رای کافور کنایہ از عدم رجولیت باشد کافوری بروزن
 لایبوری رستی باشد کہ آنرا با بونہ گویند و عبرتی نتوان خوانند و نوعی از کل با بونہ ہم است کہ آنرا کل کاو چشم میگویند و با
 عین البقری نامند ترا خشک کردہ بسیند و با سنگین بیاشانند شمال بغم کند و بوئیدن آن خواب آورد کافور
 کنایہ از کل است کہ کل ہم میگویند و کنایہ از کزاف و لاف است چہ در کاف مراد کزاف و از لام لاف باشد
 و دروغ و کذب را نیز گویند و کنایہ از لہو و لعب ہم است کافیدن بروزن و معنی کاویدن است کہ کندن و شکافتن
 و تفحص و تجسس کردن باشد کافیشہ بفتح سین لفظہ در بروزن مایعہ بمعنی کافیرہ است و آن کیابسی باشد کہ از کل آن چہ
 بر کنند

رکت کنند و از تخم آن روغن گیرند کافیلو بانالت بختانی رسیده و لام بود کشیده رستنی و کبابی است
بسیار رست و سان باریکی هم دارد و آنرا بعرپی سنگی خوانند و عربان هرگاه شخصی را بپایند که بسیار ضعیف و لا
کونید کانه عود سنگی کاکت لبکون کاف یعنی مرد باشد که در مقابل زن است و بعضی مردم که آدمی باشد
و مرد کت چشم هم هست و بعرپی انسان العین خوانند و هر چیز خشک را کونید عموما و گوشت قدری را خصوصا
و آدمی و حیوانیکه بسیار لاغر و ضعیف شده باشد و نان خشک و ناینکه از آرد حنک بچنه باشند یعنی خوب نه بچنه باشند
و روغن و شیر در آن کزده باشند و معرب آن ککک است و بعضی کونید کاکت قرص نان روغنی است و آنرا بعرپی
ککک خوانند الله اعلم و سرس ماه را نیز کونید که ماه شنب چهارده باشد و نام قلع است از قلع آذر با بجان و بعضی
کاداک و میمان خالی هم آمده است کاکا ببرد کاف بالف کشیده برادر کلان را کونید و غلامی مستی که در خانه
پیر شده باشد و میوه خشک و تقلا را نیز کونید که بهدی عمر باشد که برادر پدر است کاکاو با کاف بالف کشیده
دو او زده نوعی از بازی باشد و آن چنان است که بیک کس دستمار را بر زمین گذارد و سر را بگذارد که کاکاو و حرفان
دیگر از اطراف او در آمده او را در باد سلاق گیرند او همان طریق دست بر زمین نهاده از عقب حرفان دود و سوس
که سر پای خود را برساند او را بجای خود آورد کاکبان بابای بالف کشیده بر وزن باغبان کل کاجیره باشد
که بعرپی محصر کونید کاکره بجر کاف و فتح رای بی فقط در روی است که آنرا عاقر قرع خوانند باه را زیاد کند
و آن بچ کبابی باشد و بعرپی عود کفسر کونیدش و بفتح کاف در اجم آمده است کاکل بضم کاف
تاری و سکون لام معروف است که موی میان سر پیران و مردان واسپ و استر و غیره باشد و نوعی از کدم
هم هست که آنرا حنطه رومی کونید و منوره کیه را نیز گفته اند که اسنان باشد و بعرپی حمض خوانند و بفتح کاف فار
ککک و قلم چیزی نوشتن دنی میان تپی را کونید که در میان آب میزوبید و بجر ثالث کلهای که در میان آب رود
کاکله بضم ثالث و فتح لام نام مبارزی بوده ایرانی از فرزندان ثور کاکنج لبکون ثالث و فتح نون و حیرسان
لغی است بعضی کونید عربی است و بعضی کونید معرب است و آن دوا بی باشد که عودس در پرده کونیدش
و تخم آنرا جز المرچ و حب القهوه خوانند و بعضی کونید کاکج حب الثعلب است و این صحتی ندارد چه همه جا گفته اند که حب
الثعلب بل کاکج میشود کاکو با کاف بود کشیده یعنی خالو باشد که برادر ما در است و نام سبلوانی است بود

از سپردن نامی سلم بن فریدون و دخترزاده و دختر ضحاک و اورا کوی نیز گویند باز یادنی تخانی در حشر او در دست
 نریمان گشته شد کاکوئی بروزن یا قوی کیا بی است که آنرا بجزی ستر خوانند کاکوشش بروزن است خوش بقیه
 را گویند و آن کلی باشد معروف و مشهور کاکول بضم کاف و سکون او و لام معنی کاکل است که شوی میان سر
 مردان و پسران و اسپ و استر باشد کاکویه بفتح تخانی معنی کاکو است که خالو باشد و آن برادر مادر است و نام
 پهلوانی هم بوده از سپردن نام سلم بن فریدون و دخترزاده های ضحاک کاکلی بروزن خاکی نام شخصی است که سپهر
 ماکان می گفته اند و حاکم جای بوده کال بسکون لام معنی خم و خمیده و کج باشد و جاد و مقام و جایگاه بود چو پستان
 کال میانه جارا گویند و زین سقاچه و آب کند را نیز گفته اند و معنی زو لیده و در هم نیز گفته است و خام و نارسیده رانم
 میگویند و معنی کسند و کد و هم هست و نوعی از کل یا نیز گویند و معنی برینست و گریز باشد چو کسی که گریخت گویند کالید
 کالا بروزن بالا معنی رحمت و رحمت و اسباب و متاع باشد و طبعت زنده و پارتند بانگت و فریاد و فغان را گویند
 کالار بسکون رای فرشت اب کند بر گویند که بسیار عین باشد و از گنار تا گنار او آن مقدر باشد که اسپانم
 تواند حس و تخه شک تنگ و نازکی را نیز گویند که بروی مرور و روی زیر حمام و جویهای آب پوشند
 کالاشکن بسکون سئین لفظ دارد و فتح کاف بروزن و داشتن نوعی از طلا باشد کالاب بروزن و معنی قالی
 که آنرا کالبد نیز گویند کالبد بضم با و سکون دال ایچد معنی قالب است که قالب هر چیز باشد و معنی تن و بدن آدمی
 و حیوانات و دیگر نیز هست و بفتح بای ایچد هم گفته اند کالجوی بابای ایچد بود رسیده و تخانی زده معنی گشته
 و متحر و حیران باشد و معنی نادان و بیچاره هم آمده است و بجزف تخانی سم درست است که بروزن نازبو باشد
 کالچار باجم بالف کشیده طبعت کیلان بروزن و معنی کارزار است که جنگ و جدال باشد و فرزند برنج را نیز گویند
 کال خوش باجم بروزن سال پوش نوعی از ماخض باشد که در پیشان پزند و آن چنان باشد که نامزایزه کنند
 همچنان که برای آشنه ریزه می کنند و کشک بپ نرم کرده را با روغن و اندک فلفل و زیره و معنزد گردگان و
 ناهنای ریزه کرده در دلیت ریزند و دو سه جوشی داده فرود آرد و نوزند کالک بفتح ثالث و سکون دال ایچد
 یعنی در هم شود و بگریزد کالقمه بروزن القمه معنی آسفته و سیدایی و دیوانه مزاج و پریشان حال باشد
 قالفه بضم ثالث و فتح فامعنی کالفته است که آسفته و سیدایی باشد کالکت بفتح لام و سکون کاف

خربزه نارسیده کو چک و بجرنی حنظل خوانند و کدوی استادان حجام را نیز گفته اند که بان حمایت کنند کالم
 بضم ثالث و سکون میم زنی را گویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد کالنج بفتح ثالث و سکون نون و جیم
 نام میوه است شبیه بکجار و آنرا در خسراسان علف شیران و بجرنی زعفران خوانند کالخر بفتح ثالث و جیم بر وزن
 آبسکر نام قلعه است در هندوستان که بنیال از آنجا آورند و بنیل چریست که بدان چیز نازک گفتند کالنجبه بکسر الیم
 و فتح جیم فاخته را گویند و آن برنده است مشهور و شیرازیان آنرا قانجه خوانند و بجرنی صلصل گویند و بعضی عکرا نیز قانجه
 خوانند کالوج بانالط بود کشته و بیجیم زده که برتر را گویند و آن برنده است معروف و انکشت کو چک را میگویند
 که عوبان خضر خوانند و بان معنی باجسیم فارسی هم آمده است کالوخ لبکون خای نقطه در کب سی باشد
 بوی و بعضی گویند کندانست و آن سنبری باشد که خوردن کالوس بر وزن سالوس معنی نادان و بی عقل
 و احمق باشد کالوسکت لبکون سین پی نقطه و کاف با قلا را گویند کالوشه بفتح شین نقطه دارد و یک
 طعام پزیر گویند و آتشی هم هست مخصوص مردم دیلمان که از بروج و نخود و چغندر و سکه برند و چون پخته شود کشینتر
 تر و نفع را با هم کوفته در روغن بریان کنند و بر بالای آن ریخته بخورند کالونی بر وزن قانونی نام گیاهی است
 که آنرا بجرنی ستر میگویند کاله بر وزن لاله بمعنی کالاست که اسباب و متاع باشد و کلوله پنبه علاجی کرده و پنبه
 که بجهت رشتن فیتله کرده باشند و بر کدو را نیز گویند عموما و کدوی که شراب در آن کنند خصوصاً و بعضی کالکت هم آمده است
 که خربزه کو چک نارسیده باشد و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن از آسته و مهتا ساخته باشند
 کاله دال با دال ابجد بر وزن لالسان سه سده ای باشد که زمان پنبه رشتن و ریسمان رسته شده را در آن گذارند
 کالی بر وزن قالی بمعنی محافظت کننده و کجا بان باشد و در عربی بمعنی نیند است که نقیض نقد باشد کالیه
 بر وزن جاوید ماضی کالیدن است یعنی در هم شد و در هم کرد و آمیخت و بمعنی کرجت هم آمده است که ماضی کرجین باشد
 کالیدن بر وزن نالیدن بمعنی در هم شدن و در هم کردن و کرجین باشد کالیده بر وزن مالیده بمعنی در هم شده
 و آمیخته و رشته و زولیده گردیده و موی مادر زاد و کرجیه باشد و چیز را که کرد و خاک بر آن نشسته باشد هم کالیده میگویند
 کالیو بانالط به تختانی کشته و بود زده بمعنی نادان و ابله و سکر کشته و جیران و سدر سیمه و پی بوش و دیوان
 مزاج باشد و کرا نیز گویند یعنی کسی که کوشش نشود و بجرنی اصم خوانند کالیوس بر وزن آموس بمعنی کاپوس

و آن نان ریزه کرده باشد که بالشتک و روغن و حنظل و گندم و کتان و ادویه گرم پوشانیده خورند و آنرا در حسه است
 است که قرونی گویند کالیوه بفتح و او معنی کالیوه است که نادان و احمق و سکرگشته و دیوانه مزاج و کرباشد یعنی کوشش
 کام بسکون میمستف و آنرا گویند یعنی فکت اعلی و بعربی حنک خوانند و در آنرا نیز گفته اند و معنی مراد و مقصد معلوم
 کامه بفتح تائی قرشت نام شهر است از ولایت کوچ و آن مابین بنگاله و حما واقع است و در آن شهر ساحران و
 جادوگران بسیارند کام خاریدن کنایه از میل کردن و وارد نمودن چیزی باشد کام و بار
 پی نقطه بود کشیده نام شهری است مابین بنگاله و حنظل و در آن شهر تیر مانند کامه ساحران و جادوگران بسیارند
 و گویند رای و پادشاه اجاتر ساحرات کام فیروز نام ولایتی است از فارس کامکار با کاف فار
 بر وزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را گویند و نام یکی از طایفه یا سباع شکاری که بغایت حیاد و شکاری باشد
 بهرست و بعضی گویند بر سباع و مرغ شکاری را که همه چیز کرب باشد کامکار میگویند کام ناکام این لفظ در مقام
 لفظی گفته میشود که آنرا بعربی البته میگویند کامو بانالت بود کشیده و بدل ایچزوه امینی بیط است که در مقابل
 مرکب باشد کام و ریژ بارای پی نقطه جتانی کشیده و برای فارسی زده معنی مراد و مقصد و هواد و هوک
 باشد و بر یکت از کام و ریژ هم جدا گانه باین معنی است کاموش بانالت مجهول بوزن ناموس نام
 مبارزی است کشتانی و او پادشاه سنجاب بود و تا بملک روم ولایت داشت بعد از فراسیاب آمد
 و رستم او را بچم کند گرفت و کشت و معنی کامو هم آمده است که بیط در مقابل مرکب باشد کامه بر وزن
 نام معنی کام و مراد خواهش و مطلب و مقصد باشد و مرجان را تیر گویند و آن در قعر دریا میرود و دریاها بر آن
 بندند و گند تا بر آید و در وقت بر آمدن سبز رنگ است و چون باد برود میخورد و اقیانوس تا بدسرخ میسکود
 و در دروهای چشم بکار بند قوت ببرد بدو شیر و دوغ در هم پوشانیده را تیر گویند و ناخوشی است مشهور که بیشتر
 مردم صفایان سازند و خورد و ریچال را تیر گویند که مرتبای دو سنایی باشد و بعضی گویند طعاجی است که بزبان عتر
 کاج میگویند و بعضی گویند کاج محرب کامه است و نام تو منی است از مضافات کابل یعنی قصه است که صد
 پاره در تحت وار و ولجام اسپ را تیر گویند کان بسکون نون معروفست و بعربی معدن خوانند و معنی
 کندن بهم بیند کانا بر وزن و نام معنی نادان و ابله و احمق و بی عقل باشد و چوب بن خوشه انگور و حسه مارا
 تیر گویند

نیز گویند و پاره از خوشه انگور و حسر را هم گفته اند کما ناز لبگون رای لفظ دار بر فلان آواز چو بن خوشه خرم را گویند
 یعنی جای که به نخل چسبیده باشد کما مذ لبگون لون و دال ایجد یعنی قد است و سگر را نیز گویند کان کن بیخ کاف
 شخصی را گویند که کان را میکند و امر باین معنی هم هست و فرما در این نیز گویند بطریق کنایه و بضم کاف ترکیب است
 کافوز بروزن کافوز کمزوی غده را گویند یعنی ظرفی که در آن کنند کافون بروزن قانون یعنی استخوان باشد
 مطلقاً اعم از کلن یا منقل استشی و کسی را نیز گویند که مردم او را کرامی دارند و سخنش قبول کنند و طرز و روش و قاعده
 نیز گویند و کلبت سریانی نام بعضی از ماهیهای رومی است که کافون اول و کافون حسر باشد و آن ماه سیم و چهارم
 است کافوزو با تخیلی مجبول و رای قرشت بود و کشیده بروزن نامیکو دارویی است که آنرا مازدیون گویند
 و بحسب دفع استنقا بکار آید کان بسیار بیخ تخیلی و سین بی لفظ بلف کشیده و برای قرشت زده تو آنکر
 و مالدار و صاحب جمعیت بسیار را گویند کاو لبگون و او یعنی کاویدن باشد و امریکا ویدن هم هست یعنی بجا و
 کاویده را نیز گویند که فاعل باشد و معنی شجاع و دلیر و خوش قد و قامت هم آمده است کاواک
 با واد بروزن چالاک میان خالی و بوج و بی منس را گویند کاوانی درفش محقق کاویانی درفش
 که درفش کاویانی باشد و آن علم فریدون بوده منسوب بکاوه اسبگردان چرمی بوده از پوست پلنگ یا پوست بز
 که کاوه در وقت کار کردن بر میان می بست و در هر جاکت که آن همراه بود فتح میشد گویند حکمی در صفایان صدر صد
 بساعت سعد بر آن کشیده بود و بعضی گویند شکل از سوزنهای استش در آن بهم رسیده بود که این خاصیت داشت
 و فریدون بعد از کشتن ضحاک آنرا مضر کرده بود و بهر جا که میرفت البته فتح میکرد تا در زمان خلافت عمر بدست مسلمانان
 افتاد آنرا پاره پاره کرده قسمت کردند کاواک بیخ ثالث و سکون رای بی لفظ و کاف استیانه مرغان
 را گویند و بیخ رای قرشت بار و میوه کبر باشد و آن شبیه است به خیار کوچک و آنرا خیار کبریم میگویند در سر که انداخته
 چهار سازند و با طعام خوردند کاواک بیخ ثالث بروزن ناوک محقق کاواک است که بوج و میان خالی و بی
 مضر باشد کاوکا و باد و کاف بلف کشیده و سکون دو و او یعنی نقص و تحس و تفتیش باشد کاوکلو
 با کاف و لام دو و او رای قرشت و حرکت غیر معلوم است ناسل را گویند و عبری قضیب خوانند کاوول
 بروزن و معنی کابل است و آن شعی باشد معروف و محقق بکا و ل هم هست که ترکان نوسن مال میگویند

و سفرچی را نیز گفته اند و کندمای کوبی را هم میگویند و آنرا بعرنی کرات الکرم خوانند کرم و خشک است در چهارم و سیم
 کا و بکات بفتح ثالث و صیم و سکون نون و کاف خیار با درنگی را گویند که سبز و تازه و بزرگ باشد کا و سه
 بضم ثالث و فتح نون جانوری است سرخ و زیر دارد و بر و خالهای سیاه باشد و بیشتر در خالیزه با هم رسد و خوبزه را
 ضایع کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند که عروسک باشد کا و وس با و او بروزن ناموس نام یکی از پادشاهان
 کیان باشد و بعضی فرود را گویند و جمیع فرعون را الله اعلم و بمعنی پاک و لطیف و اصیل و نجیب و مشولی باشد و مزید تبار
 آنی را نیز گویند و بمعنی شله و شدر و تنقی هم آمده است در رسم الخط آن درین زمان بیکت و او است همچو طاوس
 داود و امثال آن کا و وک بمعنی اقل کا و وک است که اشیان مرغان باشد کا و ول بروزن خوانند
 بمعنی چاشنی کبر است که سفرچی باشد و بجا ول را نیز گویند که ترکان تو شمال میخوانند کا و ه بفتح و او نام شکر
 بوده مشهور که فریدون را پیدا کرد و بر سر ضاک آورد و درفش کاویانی منسوب باوست و نافه مشکت را نیز
 گویند کاویانی درفش صلم فریدون است منسوب بکاوه آیینگر چه آن پوستی بوده که کاوه در وقت
 کار کردن بر میان خودی بسته کا و یدره بروزن جاویده بمعنی کافتن و صجور کردن و کسی را بدست و زبان
 از آردادن باشد کا و یش با نالت بجمانی رسیده و بشین لفظه در زده ظروف و انای دوع و ما
 را گویند کا و ین بروزن و معنی کابین است که هر زمان باشد و آن مبلغی است که در وقت بخیل کردن محتر
 کنند کا و ینک بفتح نون و سکون کاف که تیر از مطلق سال را گویند اعم از طخ خوار و غیر طخ خوار کا ه
 سکون علف خشک را گویند و امر بکاستن و کا هیدن و ضعیف شدن هم است کا ه پارینه بسیار و او
 کنایه از لاف زدن و حکایت و سخنان گذشته گفتن و بر گذشته فخر کردن و نازیدن باشد و آنرا کا ه کهنه
 با و داون هم میگویند کا ه ربا بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کیده صمغ درخت جوزی است
 حاصله یعنی گویند صمغ درخت جوزومی است و بعرنی صمغ الجوز الرومی خوانند و بعضی دیگر گویند صمغ درختی است
 مانند پسته همچو کبریت سوز و آنرا سید الکباریت خوانند و کا ه را بجانب خود کشد بیکر که با خود دارد از برغان
 این باشد و بعضی گویند در حد و دروس چشمه است که بر میچو شد و چون باد بر آن می وزد بسته میشود و کبر با
 خاصه است و آنرا بعرنی مسبلج الروم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد و همچنان که شبه سنگی است سیاه

القاعلم کاشش بروزن کاوشش معنی کم شدن و نقصان پذیرفتن باشد کاهشان باکاف بروزن نام
 و نشان شکل رایبی است که بشهاد آسمان پدید می آید و آنرا بعربی محسود میگویند کاه کلی بکسر ثالث و فتح مهم
 و کاف مشدود به تجانی کشیده رستنی باشد که آنرا خلل نامونی میگویند و بعربی اذخر خوانند کاه هم نشان بیخ
 ثالث و سکون نون و کاف فارسی بالف کشیده و بزود معنی کاهشان است که جوان مجر و کونیند و آن
 ستاره ای بسیار کوچک نزدیک بهم باشد کاهو بروزن آهونام تر و است که خورند و بعربی خس گویند و معنی خناه
 هم آمده است غمنا و جازه که بر آنرا گویند خصوصاً و آن تابوتی است که مرده را در آن گذارند و بجانب قبر برند کاهو کب
 بضم کاف و سکون بای ایجد معنی جازه است و آن تابوتی باشد که در آن مرده را در آن گذارند و بجانب قبر برند و بعربی
 توط خوانند کاهمیدن بروزن پاهمیدن معنی کاستن و کم شدن و نقصان کردن و ضعیف و نحیف کردن باشد
 کاینه بروزن آینه امر کردن باشد شخصی که چشم از من کردن و با من باش و با من معنی کاینه باد و بای اصلی بروزن آینه
 بنظر آمده است بیان دویم در کاف تازی بابای ایجد مشتمل بر پنجاه و یک لغت و کنایت
 کب بفتح اول و سکون ثانی اندرون رخ را گویند یعنی کرد بر کرد و آن از جانب درون و در آنرا نیز گفته اند
 کباب تر از آن آهوی در مویده افضل کانیه از پرکله های برف است که در ایام زمستان می بارد کبابه بفتح
 بای دویم بروزن خسرابه دواپی است که آنرا بعربی حب العروس خوانند و چینی آن بهتر است و آنرا از حب سریره
 شلا جطه آورند گرم و خشک است کبابه بروزن قلاده کمان نرم بسیارست را گویند کباب بفتح اول
 بروزن بسزاد شخصی را گویند که چوب و علف و بهیزم و امثال آن از صحرای حجت فروختن می آورد و بکسر اول در
 معنی بزرگان باشد کبابه بفتح اول بروزن شماره سبیر را گویند که میوه و امثال آن در آن کمند و بر چاره
 بار نمایند و از جای بجای می برند و معنی خانه زنبور و کاسه سفالین هم آمده است کبابک بفتح اول بروزن
 بملاک ریسمان و طنابی را گویند که از لیف خرما تانند کبابک بفتح اول بروزن وبال معنی کبابک است و آن
 ریسمانی باشد که از لیف خرما سازند کبک بکسر اول و سکون ثانی و فوفانی زنبور عسل را گویند
 و باین معنی بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح اول معنی بملاک ساختن و نوار کردن و بر روی افکندن
 باشد کبتر بروزن و معنی کبتر است که کبوتر باشد کج بفتح اول و سکون ثانی و حیر حسره اذخ دم بریده

گویند و بس چهارواپی را که زیر دماغش درم دماغس کرده باشد و باین معنی باجیم فارسی آیدیم است کجیم
 بفتح اول و جیم یعنی کج است که خراغ دم بریده باشد و چهارواپی که زیر دماغش درم کرده باشد گویند کج شده است
 و باجیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد که بدان آید و گندم بریان کرده شده را که با چیزی اخته کنند بر هم زنند
 و بشویند و آنرا بعرنی طبع گویند کبکد بفتح اول و سکون ثانی و اول ایچد بمعنی سر بر باشد که در مقابل لاغز است
 و لیم زدرگی و مسگری را نیز گویند و آن چیزی باشد که مس و طلا و نقره و امثال آنرا بدان پیوند کنند و بمعنی همیشگی
 آمده است و آن چیز است که در دو کران استخوان و چوب را بآن هم بچسباند و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است
 و در عربی کجمرثانی بمعنی سبک باشد و میان هر چیز را نیز گویند خصوصاً قبضه کمان و میان استخوان کبکد ابروزن
 فردا بمعنی لیم و زدرگی و مسگری باشد که بآن چیز را وصل و پیوند کنند و سریشم درم و درم را نیز گویند که بآن چیز را
 هم بچسباند و بمعنی فریب هم است که لقیض لاغز باشد و تعجیل و شتاب را نیز گفته اند کبکد بفتح اول و ثانی بروزن
 نظر رستنی باشد که در سر که پر درده کنند و خورد و در دوا ما نیز بکار برند خصوصاً خا زین را نافع است اگر با سرکه
 طلا کنند و بعرنی اصغف خوانند و بسکون ثانی بزبان پہلوی سخنان جنک را گویند و کبکد اول و فتح ثانی در عربی
 بزاد بر آمدگی و بلند سالی را گویند و بسکون ثانی بزاد کواریرا کبر با بابای ایچد بروزن خبر ما اشش کبر باشد
 چنانکه اشش ماست را ماست با گویند چه با بمعنی اشش است کبرک بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون
 کاف یکا بی است خاردار که آنرا بعرنی خساک و شیرازی خار سو بکت و بصفا ثانی سر و گویند و در عربی
 حمض الامیر خوانند صفا کردن برور همای گرم نافع است کبروا با و بروزن و بمعنی کبر باست که
 کبر باشد چه در فارسی بای ایچد و او بسبب تبدیل می یابند چنانکه ماست با را ماست و ایم می گویند کبریت
 کبکد اول و سکون ثانی و ثالث بخانی رسیده و بغوفانی زده گوگرد را گویند و آن گرم و خشک است در جهام
 و انسام آن در گوگرد کور می شود و زرد خالص را نیز گفته اند عربی است کبکد بفتح اول و ثانی بروزن است
 رستنی باشد تلخ سینه بزیستنی که بعرنی حنظل و بفارسی خربزه تلخ گویند و گویند چهار موضع شخصی را محتر بکنید و درم
 حنظل بآن شخص دادند تا بخورند همین که خورد در در بر طرف شد اگر حنظل را بمقدار پشت ناخن سوراخ کنند و بر از روغن
 زین سازند و سوراخ آنرا با خمیر محکم بچسبند و بر بالای اشش نهند تا جوشی چند بزند و بعد از آن برورند و بر موی سفید ما
 ساه کنند

سیاه کند و این ضما بیت از موده و بعضی گویند کبکست غیر حنظل است و آن گیاهی باشد بنامیت تلخ و در سر بهایان برین
 کبکست گویند و در مویز انفضاض پوست فی شکر را گفته اند کبکستو بر وزن اسطوخودوس کبکست باشد که زهر گیاه و حنظل
 کبکسته بفتح اول و ثانی و سکون سین و فو قانی یعنی کبکستو باشد که حنظل و زهر گیاه است کبکست بفتح اول
 و سکون ثانی و کاف تازی دست را گویند که عربان می خوانند و بعضی گفت دست را گفته اند و با کاف فارسی برنده
 اینست مشهور و معروف و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری هر دو بیک شکل و شمایل لیکن دری بزرگتر و خورده
 کوچکتر است و معرب آن متجیح است کسکان بضم کناه از اساقیان و سطران و مشایدان مجلس باشد کبکبه
 بر وزن دبدبه صدای پای ستوران و مشران و آدمیان باشد بطریق اجتماع کبکست رفاص کناه از آب
 جماش است که آب شوخ و بازیکر باشد کبکست که بفتح کاف و سکون رای فرشت پرنده است
 که آنرا عبری دراج میگویند کبکبجیر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم تحتانی رسیده و بر آید
 فرشت زده فلاخن را گویند و بعضی مرغ تیز پر و بلند پرواز هم آمده است و بعضی گویند کبکبجیر دراج است و آن
 پرنده است مشهور کبسل بفتح اول و ثانی و سکون لام یعنی کول است و آن پوسیننی باشد که از پوست
 کوسعدان بزرگت دوزند کبوتر درم بفتح دال ایجد و سکون میم کناه از دغان بر دغان مطلوب گذاشتن و
 زبان مطلوب را میگیدن و پوسته خاطر خواه طوزدن باشد و بضم دال علاقه دستار و کمر بند را گویند که بر محیط است
 ایستاده باشد کبوتر و اراب با و او کناه از پایاب است و آن جای باشد از دو خانه که پیاده توان
 گذشت کبود بر وزن حودرنکی است معروف و آسمان بدان رنگ است و نام کوهی هم هست و عربان کوه
 جبل گویند کبودان بضم اول و ثانی بود مجهول رسیده و ثالث بالف کشیده و نون زده نام قریه است
 از مضافات فیما بوردی و سخی باشد که آنرا سیاه و آن خوانند کبود پشت بضم بای فارسی و سکون سین و ما
 فرشت کناه از آسمان است کبود حصار معنی کبود پشت است که کناه از آسمان باشد کبود با دال
 ایجد بر وزن کبوتر کرکی باشد در آب و آنرا ماهیان کوچکت خوردند و بعضی گویند مرغی است آبی و ماهی خاورد آنرا
 بویتما رواست و جمع گویند کرکی است بزرگ و ماهی خوار که خبر در شب پیدا شود و روز مخفی باشد کبود طشت
 بفتح طای سخی کناه از آسمان است کبوده بر وزن بنوده نام چوپان افرا سیاب بود و درختی باشد بزرگ

که تشنه آن لطیف و خوش آئیده باشد و بعضی گویند درخت پسته عالی است و نوعی از بنید هم هست و بعضی گویند درخت
 بیدمشک است کبوش با او مجهول بر وزن مجوش یعنی کج و نارا است باشد و در فرهنگ هما میخ
 باین معنی بجای حرف ثانی یای صلی هم آمده است کبوک بفتح اول و ثانی باوا کشیده و بجاف زده
 مرغی است کبود رنگ بمقدار باشد گویند که با هم جنس خود جفت نشود و بعضی گویند مرغی است آبی و سرخ رنگ و آن
 سرفاب گویند و ترکان عقده خوانند و به شدید ثانی چکا و ک باشد که عوبان ابوالمعش خوانند کبه بضم اول و فتح
 ثانی مشدو شیشه یا شاخ یا کدوئی باشد که جمان آنرا بر محل حجامت نهند و بکنند و معرب آن قبه است و برآمدگی هر
 چیز را سینه گویند و بغیر تشدید هم درست است و بفتح اول تیر بنظ آمده است و بابای فارسی هم است کسی
 بر وزن صبی میمون سیاه را گویند کبیتا بضم اول و فوقانی بالف کشیده بر وزن هویدا حلوا بی باشد که از مغز
 بادام و پسته و گردکان و کجند و امثال آن پزند و آنرا حلوا سی معسری هم میگویند و بجزنی ناطفه خوانند و معرب آن
 قبضا باشد و بعضی گویند نانی است که از شکر و کجند پزند و بضم اول و کسر ثانی طحامی است که از تخم آرد کسند هم
 و حوزند و بجزنی قطایف گویند و آن رشته قطایف نیست چه بجزنی رشته قطایف را کن و میخوانند کبیتات
 بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون تحتانی و کاف است باز را گویند و آن اکتی باشد که بسیار بدان تشبیه کنند
 کبیته بر وزن قتیبه یعنی کبیتا است که حلوا می مغزی باشد کبیچه بفتح اول بر وزن در بیچه چاروا
 گویند که زیر دغان او درم کرده باشد و پشت خارا را نیز گویند و آن چوبکی باشد که با ندام نیچ دست یا اندام
 دیگر سازند و پشت بدان خارند کبید بفتح اول بر وزن ورید لیج زرگری را گویند و آن چیزی باشد
 که طلا و نقره و مس را با آن هم وصل و پیوند کنند و سریشم را نیز گویند و آن چیزی باشد که
 در و در آن طلا و نقره و استخوان را بدان هم چسباند کبیدن بجز اول بر وزن نشین یعنی
 از جای کشتن و زجای کشیدن و گرد آیدن باشد کبیده بضم اول و کسر ثانی بر وزن کلچه آرد پرا
 گویند که کسندم آنرا بر بان کرده باشند و آرد و برنج و نخود و جو بر بان کرده و عسبر بر بان کرده را نیز
 گویند و معنی و لید هم آمده است که در رشته و شکسته شدن کمند و بلغور باشد کبیم بر وزن
 بر سیه زیادتی باشد که آنرا میخان در ماد شباطا اعتبار کنند و آنرا بجزنی فصل سینه خوانند کبیک بفتح اول

دکاف و سکون حیم در حشر نوعی از کرفس صحرائی است و آنرا بحرینی کفج و شجرة القضاوح خوانند و بشیرازی کسن
ویران و بصفاغانی موسکت گویند و آن از سموم قتاله است با سرکه برده الشلب طلا کنند نافع است و بعضی
گویند بلغت سریانی نام ملکی است موکل بر حشرات

بیان سیم در کاف تازی بابای فارسی مشتمل بر نه لغت

کپ. ضم اول و سکون ثانی بمعنی دهن باشد و عبرتی نم گویند و نیزون و اندرون دهن را نیز گفته اند چه در هر جا
که بر کپ نویسند اراده بیرون دهن باشد و سرجه که در کپ نویسند مراد اندرون دهن است و معرب آن کت باشد
کپاک. بفتح اول بروزن بلاک مرطی باشد کبود و سفید و دم دراز که او را دسیجه نیز گویند بر لب آب نشیند دوم
چنانکه کپان بروزن و معنی قبان است و آن ترازوی است که یک پله دارد و بجای پله دیگر سنگ از نشان
آن آورند و بلغت رومی مشتاس میگویند کپچه بروزن و معنی کفچه است و آنرا چمه نیز گویند کپراس
بروزن که باس معنی بتزل و بذله گوچی باشد و آن حشمت از خود برداشتن و با مردم خویش طبع و مزاج بسیار کردن
و پرهیزه گوچی باشد کپوک بفتح اول برنده است که با غیر جنس خود هم حشمت شود و اگر حیوانات کپوک نیز پرنده
دیگر را بنده فی الحال ماده کرده و با او حشمت شود گویند با خود نگاه داشتن استخوان او قوت باه دهد کپه
بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد شاخ و شیشه و کدوی حجامان باشد که بدان سخامت کنند و بضم اول نیز آمده است
کپی بفتح اول و کسر ثانی مشدد و غیر مشدد میموزا گویند عموماً و میمون سباه را خصوصاً و بزبان علمی بنند نیز میمونز کپی
میگویند و آن جانوری است شبیه بآدمی کپیدن بروزن طپیدن بمعنی بودن باشد

بیان چهارم در کاف تازی با تازی مشتمل بر سی و دو لغت و یکتا

کث بفتح اول و سکون ثانی کثت پادشاهانرا گویند عموماً و کثت پادشاهان بنند و ستاراً خصوصاً که میان
آن را بافته باشند و معنی کار بر بر آمده است چه چابجو و کار بر کن را لکن میگویند و معنی کثت خوب تر آمده است سبب
که در و در کث کثت و کثت و کثت و کثت معنی که ترا باشد چنانکه گویند کثت یعنی که ترا کثت کث
بروزن خط بر زبان زنده و پرنده کثت و فرمان و نامه را گویند کثابون بفتح اول و ضم بای بیچد بروزن
فلاطون نام مردی و نام رومی بوده است و در فرینکت جها کخیری و مومید الفضلانام و تخریقیه روم نوشته اند که

کتاب سب بوده و اسفند یا رازوست یکی در مجامع الفرس سروری باین معنی بجای بای اجد بای صلی آمده است
اعظم کتابه بجز اول و فتح بای اجد این لغت را صاحب مویذ القضا در سبک لغات فارسی نوشته است
بمعنی خنقی که آنرا بقلم جلی در روی کاغذ یا پارچه باریک نوشته باشند کتاره بفتح اول بروزن هزاره حرب
اینکه بیشتر این کسند بر میان زتند و بکنار بجزف نامشهور است کتابه بالام بروزن و معنی کتاره
که حرب ایل بنده باشد کتابه بفتح اول و سکون میم یعنی تالار باشد و آن عمارتی است که از چوب و خسته سازند
کتابن بفتح اول و تشدید ثانی و سکون نون نوعی از جامه باشد که آنرا از علف سازند طبیعت آن سرد و خشک است
و پوشیدنش تشف و طوبت و عرق از بدن میکند گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان جامه کتابن بپوشد
و در تابستان جامه کتابن شسته و اگر خواهد که لاغر شود بر عکس یعنی در زمستان جامه کتابن شسته بپوشد
و در تابستان نود پی تشدید بسم درست است و دانه را نیز گویند که از آن روغن چسبناک گیرند و بعضی گویند
باین معنی بجز اول باشد و پی تشدید کتخ بفتح اول و ثانی و سکون خای لفظه دار بمعنی کشک باشد که دو
خشک شده است و ترکان فروت میگویند و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است و نان خورشی را
نیز گویند که از شیر و دوغ بر تش و نمک سازند و عبا ن شیراز گویند و بفتح اول و کسر ثانی چاشنی را گویند و آن تر
و شیرینی بسم استجه باشد کتخ شیر با شبن لفظه دار بروزن تلخ گیر ماستی باشد که شیر و روغن و نمک در آن
ریزند و خورند و بعضی گویند ما شینه باشد که روغن و شیر در آن کنند کتران بروزن و معنی قطران باشد
و آن دارویی است سیاه که از درخت عو که آن سرد و کوبی است گیرند و بعضی گویند از درخت صنوبر
می گیرند رنگ و پیش را میکشد و علت کرب و جرب انسان و حیوان دیگر خصوصاً شتر که کین را مالیدن آن
نافع باشد و قطران معرب آن است کتر و مانن با تانی قرشت بروزن بهلوشکن بلغت رند و پانز
بمعنی ماندن و بجای زرفن باشد کتس بروزن مقس بلغت رند و پانز بمعنی کوچک و خورده باشد
و عبا ن صغیر گویند کتخ با عین لفظه دار بروزن شفق بمعنی اول کتخ است که کشک باشد
کتف بزون کتافه از شادی کردن و خوشحالی نمودن باشد کتف ساره با سین پی لفظه
بروزن خشت پاره آن موضع را گویند از پشت اسپ که پیش زین بر آن باشد کتک بفتح اول و

ثانی و سکون کاف نوحی از کوفتند است که دست و پای او کوتاه میباشد و بعرپی نقد میگویند و آن کوفتند بحرین است
 و هندی نام دانه است که آنرا بگویند و پیریزند و در آب کل آلوده بریزند آب را صاف کند گنگار بروزن
 رفتار بعضی درود کر باشد گنگو بضم اول و سکون ثانی و کاف مضموم و فغانی بجا کشیده بزبان کیون
 کاکوتی باشد و بعرپی سقر خوانند کتکر بروزن شکر یعنی کت کار است که درود کر باشد کستن
 بروزن مخزن چاه جوی را گویند که کاریز کن باشد کستل بضم اول بروزن جلاست جنیت باشد و آن
 اسپ است زین کرده که پیش پیش سلاطین امام بر بند و بعضی تل طنبه هم آمده است که پشته طنبه خاک و کوه است باشد
 کسم بفتح اول و سکون ثانی و میم و سمه را گویند و آن برکی باشد که زمان ابرو را بر اندازد رنگ کند و آن برکت
 نیل است چه آنرا بعرپی ورن آنیل خوانند و در عرپی یعنی پوشیدن راز و احتیای سر باشد و بعضی بفتح
 اول و ثانی کیاهی را گویند شبیه بوسمه که آنرا داخل و سمه کنند کتبر با بای ایچد بروزن قلندر مردم
 کامل و لذی و شکم پرست و پرور باشد کتبل بلام بروزن و منی کتبر است که مردم شکم خواره و لذت
 و کامل باشد کتو بفتح اول و ثانی بجا کشیده مرغ سنک خواره را گویند و بعرپی قطعه خوانند و بضم اول
 عوزه پنجه باشد که خلاف پنجه و پنجه نارسیده است کت و مت بضم اول و میم این لغت از تفریح است
 و بعضی بصینه باشد چنانکه گویند فلاتی کت و مت بضم اول کس میماند یعنی بصینه با و میماند کتیب بجز اول
 بروزن صینب بندی باشد که بر پای نهند و غلی که بر گردن گذارند کتیر بفتح اول بروزن حیر سراب را گویند و آن
 شوره زمینی باشد که در صحرا با از دور مانند آب نماید و زمین شوره را هم گفته اند و بضم اول نیز درست است و نوع
 از قاش هم است کتیران بفتح اول بروزن و زیزان یعنی طران است و آن دارویی باشد که بر آسم
 و اسپ و استر و کاکا و وسکت کرگین مانند نیک شود کتیره بفتح اول بروزن نیره صمغ درخت قناد است
 و آن بوته باشد خار دارد که شتر آنرا خورد مگر سالی که باران کمتر بارد کتیم بفتح اول بروزن ادیم خشک و مکی را
 گویند که آب از او مطلقا تراوش نکند و بعضی شوره زمین هم است

بیان چشم در کاف تازی با جیم ایچد مشکستن بر شوره لغت و کنایت
 کج بفتح اول و سینه یعنی لقیض راست باشد که آن خم و معوج و ناراست است و نوعی از ابریشم فروزه که

نیز کونید و معنی مطلق قلاب آمده است غمونا و قلابی که بدان نخ در بخران اندازند و کشتی بانان کشتی خضم را بجانب خود کشند
 خصوصاً و بضم اول کیبایی است که کان کران بر بازوی از جا بر آمده بنزد و مسره سفید کم قیمت را نیز گفته اند کجایی
 بضم اول و ثانی بالف کشیده مختصر سر کجاست و معنی بر کجایی نیز آید و معنی که بکسر کاف و چه بکسر جیم فارسی باشد
 یعنی بجایی که چه استعمال میشود و معنی جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و هر مقام که باشد
 و معنی کی بفتح کاف که کلاه انکار است و کدام جا هم هست کجابه بفتح اول و بای ایجد بروزن و معنی کجابه است
 و آن جایی باشد که بجهت مستن سارند و بر شتر بنهند و بعربی هودج خوانند کجازه بفتح اول بروزن نماز آلتی باشد
 از این مانند پیشه و تبر و غیر آن کج عتند با عین فقط در بروزن دماوند جامه باشد که درون آنرا بجایی
 پنبه ابریشم کج پر کرده باشند و در روز جکت پوشند کج آگند با کاف فارسی بروزن و معنی کج عتند
 است که عاتر روز جکت باشد کجاوه با واد بروزن کجابه است که بعربی هودج گویند کجبه بفتح اول و ثانی
 و بای ایجد محقق کجابه است که کجاوه باشد کجکت بفتح اول و ثانی و سکون کاف از اینی باشد سر کج و در
 دار که فیلمانان بدان قبل را به طرف که خواهند برند و آن بمنزله عنان است و چوب کجی را نیز گویند که بر سر چوب جن
 بنزد و چوب قیق چوبی است بلند که در میان میدان بر پای مکتد و کوبهای طلا و نقره از آن آویزند و پیر بر آن اندازند
 هر که بر آن کوبها رند کوبها از آن او باشد و بعربی آنرا بر جاس گویند و چوب سر کجی را نیز گویند که بدان کوس و نقاره
 نوازند و پری باشد سیاه و کج بر پشت دم بطاوار و کت نیز که آنرا بیشتر سلطان بر سر تنند و زنان هم کاهی بر یکطرف
 سر بند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و نام دارویی هم هست که در داروهای چشم بکار برند و آن نوعی از کوش
 ماهی باشد و نیز از یان آنرا قصبک و عریان حلزون و شنج خوانند و معنی خنجر هم سطر آمده است که خم کوچک باشد
 و کوزه سفالی را نیز گویند که درون آن بر آتش بر کرده باشند کج کلاه بفتح اول و ضم کاف کنایه از محبوب و معنی
 باشد کجکه بفتح اول بروزن بهله پرنده است از جنس کلاغ و آن سیاه و سفیدی باشد و آنرا عک هم میگویند
 و بعربی عققن خوانند و بهندی نام دوایی است و بعضی گویند معنی دو با حای حقی است نه جیم کجکه بروزن
 نام دوایی است که آینه زینا و گویند بل که عرق الکافور خوانند گویند این لعنت بندی است کجکت
 ضم اول بروزن سلوک نام عطی و مرضی است که آنرا کنگو خوانند و بعربی عرق النساء گویند کجومن بفتح اول و جیم

وثانی و ثانی و ثالث مختلف گجاوه است که حرمان بودج خوانند کچیروه بضم اول و ثانی و ثانی و ثانی رسیده و برای
 روزه و قح و ال یعنی پیشوا سر کرده مردمان باشد و بضم اول و قح ثانی تبر درست است و باین معنی باجم فارسی هم آمده است
 کچیم بروزن قدیم برگستوا را گویند و آن پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسپ نیز پوشانند کچین بفتح اول بروزن کین بر
 گستواکی باشد که درون آنرا بر شمشیر کهنه شده باشد و در روز جنگ پوشند و اسپ را نیز پوشانند و بجزر اول آرد و دروغن را گویند

بیان ششم در کاف تاری باجم فارسی مشتمل بر دو روزه لغت و کنایت
 کج بضم اول و سکون ثانی یعنی غوس هابی باشد کچری بجزر اول و سکون ثانی و درای بی نقطه به ستانی کشید
 طحامی است مرکب از بروج و ماش دروغن و بیشتر در هندوستان بزند کچک بفتح اول بروزن لچک
 جانوری است که مشک آب را پاره کند و او را مسک در تیر گویند کچکول بروزن و معنی کشکول است که
 کدا و کدایی گسندیده باشد چه کاسه کچول کاسه کدایان است و آنرا نخچول هم گویند که بجای حرف اول خای نقطه
 دارد باشد کچل بفتح اول و ثانی و سکون لام شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد و زخم یا داغهای زخم داشته
 باشد و او را بعرنی اقرع خوانند و آدمی و جوانی را نیز گفته اند که پاهای او کجواج باشد یعنی راست و درست نباشد و معنی
 کچک هم هست و آن جانوری است که مشک آبر پاره کند و باین معنی بضم اول تیر بظر آمده است کچله بضم
 اول و ثانی و قح لام چیزی است از جمله سمومات خصوصاً کرک و سگ را زود میکند و آنرا بعرنی قاتل الکلب و قاتل
 الکلب میگویند کچلی بفتح اول و ثانی بروزن و معنی نام قریه است از قرای صفایان و مرصی است که طفلان را
 در سر بهم رسد و بعد از نیک شدن موی برمی آرد کچول با و او مجول بروزن قبول حسنه باین جفته و ستر
 باشد هنگام رضیدن کچه بفتح اول و ثانی انگشتری نچین خانه را گویند معنی حلقه باشد از طلا و مستره و غیره
 که بر آنخت کنند و آنرا بعرنی فخر خوانند بفتح غای نقطه دارد و بدان شبها بازی کنند و کچه بازی همانست و
 زنج و هانه را نیز گویند که موضع ریش بیرون آمدن باشد کچه کل کردن کنایه از ظواهر شدن و فاش گردیدن
 چیزهای نهانی باشد کچیسر بروزن وزیر سر کرده و پیشوای مردمان را گویند کچیسروه
 بفتح اول و و ال بجه معنی پیره است که سر کرده و پیشوی مردمان باشد و بضم اول و قح ثانی بجه گفته اند

بیان هفتم در کاف تازی باحای حقی مستمل بر نه لغت و کنایت

کحل شعیت اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است کحلا بضم اول و سکون ثانی و لام الف اسمی است مشترک بر چند چیز اول بر کاف و زبان و آن دوایی است معروف که لسان آثور خوانند و دویم مرزگوش را گویند و آن نینند و دوایی است که آذان آقا خوانند و سیم خردل صحرايي باشد و چهارم هو و جو را گویند که بومعنا باشد کحل خولان بفتح خای نقطه دار دوایی است که آنرا حنض میانی گویند کحل فارسی انزروت را گویند و آن صمغی باشد سیخ و سفید که آنرا خزروت خوانند کحلی بریند بفتح بای فارسی کنایه از تاریکی شب باشد کحلی چسب کنایه از آسمان اول و سیاهی آسمان و سیاهی شب باشد کحلی روز کنایه از تاریکی شب باشد کحلی شب بمعنی کحلی روز است که کنایه از تاریکی شب باشد کحیلا بر وزن هویدا حیثی است که بفارسی کاف و زبان و بعربی لسان آثور خوانند

بیان هشتم در کاف تازی باحای نقطه دار مستمل بر پنج لغت

کح بضم اول و سکون ثانی کنایه است که از درون آب زوید و از آن حصیر بافتند و در خراسان اکنون و خزر بزه بدان آویزند و گرم را نیز گویند هر گاه گویند که بظلمه چسب کح افتاده است مراد آن باشد که گرم افتاده است و هر صورت میب و زشتی باشد که بسیارند و اطفال را بدان ترسانند و باین معنی بفتح اول هم بنظر آمده است و بفتح اول نام شهری و مدینه است و بجز اول بمعنی تلخ و پی مره باشد و کاف بی این لفظ را بجهت لغت فرمودن اطفال از چیزی که نخورند با نشان بدیند یا خواهند از ایشان پس گویند کحخت بضم اول بر وزن خخته بمعنی شعله اش باشد کحخت بضم اول و سکون ثانی و جیم کسب بی باشد که از آن جاروب سازند و اشش هم بدان روش گفته و باین معنی با هم فارسی هم آمده است کح زنده بفتح اول و زای فارسی بر وزن شده منده بمعنی دیو باشد که در مقابل پری است کح بجز هر دو کاف و سکون هر دو کلمه است که آنرا در وقت لغت فرمودن از چیزی گویند و صدرا خنده را نیز گفته اند و بضم هر دو کاف صدرا و آواز سرفه کردن و سرفیدن باشد و بمعنی حواریت و گرمی هم آمده است

اشاره بچکش شده بیان نهم در کاف تازی با و ال بجد مستمل بر بیست و چهار لغت

که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد و بعربی بیت خوانند و بمعنی خنث و اول هم آمده است و با تشدید ثانی در عربی بمعنی جسد و جسد و کوشش باشد و بلبت رند و پازند بمعنی کس باشد بفتح کاف و عوبان شخصی گویند

کدAMI بجز اول و ثانی بالف کشیده و میم تجانی نرسیده سنگی باشد سبز تره رنگت همان در سواصل بخور هم میرسد
 و خفیف و درشت میباشد ارباب صنعت از زایر قلعی طلسم کنند کد با بابای ابجد بروزن منسرحا بلت نرند
 پانزدهم یعنی دروغ باشد و بجز پی کذب خوانند کد بانو بفتح اول پی پی و خاتون د بزرگ خانه را گویند چه که بمعنی خانه
 و بانو بمعنی پی پی و خاتون باشد و در اصطلاح زنی را گویند که محسب و موقر باشد و سامان خانه را بر وجه لایق کند و پیش
 بنجان دلیل جسم است چنانکه که خدا دلیل روح و کیفیت و کیت عمر مولود را ازین دو اصل استخراج کنند و این دو
 پی جسم نی باید که باشد و سر کد ام ازین دو که پی دیگری باشد عمر مولود را بقا بنود و کد بانورا بیونانی پی صلاح
 و معنی آن چشمه زندگی است کد خدا بمعنی صاحب خانه باشد چه که بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک آمده
 و در اصطلاح و عرف شخصی را گویند که موقر و محسب و کار ساز و همسگن مردم باشد و پادشاه را هم کد خدا میگویند
 و مرد پیرانتر گویند که زن داشته باشد و نزد بنجان دلیل روح است چنانکه کد بانو دلیل جسم باشد و کیفیت و کیت عمر
 مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند و اگر کی ازین دو نباشد عمر مولود را بقای نیت کد ر بفتح اول و ثانی و سکون
 رای قرشت رستنی باشد بسیار خوشبوی و آنرا کادی گویند شراب آن حصبه و جدری را نافع است تا مجدیکه
 کسی را که آبله سیرون می آید قدری شراب کادی بیاشامد اگر عدد آن صحیح باشد سببش نرسد کد رم بضم اول
 و رای قرشت و سکون ثانی و میم غله باشد مانند ارن و آن بیشتر در میان زراعت برنج نوید کد ست بضم
 اول و کس ثانی و سکون سین پی نقطه و فوقانی و جب و بدست را گویند و بجز پی شبر خوانند و آن مقداری است
 از پنجه دست آدمی مابین بخت کوهک و انخت بزرگ کد فت بفتح اول و ضم ثانی و سکون فاء
 فوقانی کاسه سر را گویند کد کده بالکاف و دال ابجد بروزن و سوسه آواز و صدای خالیست و سندان
 امثال آن باشد کدن بجز اول و ثانی و سکون نون مجمع دروستا اثر را گویند که فریب بده هزار مردم در ایام
 عاشورا اسحاق شوند و گریه کنند و چیز و مخت و پشت پاتیرا تر گفته اند کد نکات بروزن تفنگ چینی باشد
 که کازران و دقاخان جامه را بدان دقانی کنند کد نکه بالکاف فارسی بروزن خورنده بمعنی کد نکات است که
 بدان جامه دقانی کنند کد و او ده بفتح اول و سکون ثانی و او بالف کشیده و دال پی نقطه مفتوح بنای پی
 عمارت و خانه را گویند کد و با بفتح اول و بابی بالف کشیده بروزن یهودا اش کد و را گویند چه بضم

آس است که روح بفتح اول و ثانی بود و مجبول کشیده و پنجاهی لفظ دارد و معنی حاتم کرم خانه باشد و معنی جام هم سطر است
 کدوانه بفتح اول و ثانی بود و معنی کرم معده را میگویند کدو پنجه بانون تجمانی رسیده و فتح میم کوزه و ظرف شراب
 خویز را گویند کدوه بضم اول و ثانی بر وزن ستوه معنی خراش و خراشیدن باشد و معنی گرفتار هم آمده است کده
 بفتح اول و ثانی معنی خانه باشد پس چون کده و معنی ده نیز آمده است که عبرتی قریه گویند و بضم اول و فتح ثانی ملازه را گویند
 و آن دو تخمه مانند باشد در انتهای کام و معنی حرشش و خراشیدن هم آمده است و کلید آن خانه و باغ و امثال آنرا نیز گویند
 و چو یکی را هم گفته اند که کلید آن بدان بند شود کدین بضم اول بر وزن سیرین معنی کدنگ است و آن چو پی باشد
 که کارزان و دوقاقان بدان جامه را دقانی کنند کدینه بضم اول و فتح آخر که فون باشد معنی کدین است که چوب کارزان
 و دوقاقان باشد کدیور بفتح اول و ثانی تجمانی مجبول رسیده و دوام مفتح برای قرشت زده بر زیر ذراعت
 کتفه را گویند و با عبارت زین گفته اند در پیش و در پیش سفید قریه و ده را هم میگویند و معنی کدغزای خانه و صاحب خانه
 و سرایم آمده است و کنایه از دنیا و روزگار هم است کدیوری معنی بر زیر گیری و دهبقانی و زراعت کردن و باغبانی
 باشد بیان و سیم در کاف تازی بارای قرشت مشتمل بر یکصد و نود و نهم لغت است

که بضم اول و سکون ثانی نام رود و خانه است یکی در شرهان و دیگری در فارس و برین رود خانه امیر محمد الدواد
 پل بسته است و معنی پنج هم سطر آمده است که عریان از خوانند و در عینی حوض آبی را گویند که هر یک از طول و عرض
 و عمق آن سه و نیم در سه و نیم باشد و بفتح اول کسی را گویند که گوش او چیزی نشنود و عبرتی اصم خوانند
 و معنی زور و وت و تاب و توان و مراد و مقصود هم آمده است کرا بجر اول و ثانی بالف کشیده مختصر کرا
 باشد چنانکه گفته اند که کرا بجر اول بود پادشاه یعنی هر که را و معنی که بجر کاف هم آمده است و بطریق استفهام
 معنی که ام کس را باشد چنانکه هر گاه گویند که امیکوی مراد آن باشد که کدام کس را میگویند و در عینی که او را گویند
 که اجرت نشتر در خانه و دکان کسی و هر کرون شتر و الاغ و امثال آن باشد و بفتح اول و تشدید ثانی سر تراش و حجام
 را گویند و آنرا کروی سبزه میگویند یا ضافه تجمانی در حسد کرا حبیدن بفتح اول و کسر جیم بجد بر وزن ترا
 شدن بانگت و فریاد کردن مرغ خاکی را گویند در وقت بیضه نهادن و با جیم فارسی سیم سطر آمده است کرا ح
 بفتح اول و ثانی نشسته است و آن فریاد و بانگن باشد در وقت بیضه نهادن و با جیم هم سطر

آمده است که **کراخان** باغی نقطه در بروزن همان نام سپهر بزرگ افراسیاب است کراخ بضم اول
 بروزن مراد جامه کهنه پاره پاره را گویند و باین معنی بازاری نقطه دار هم آمده است کراوه بضم اول بروزن کث و
 بمعنی کراوست که جامه کهنه باشد و بفتح اول هم بضم آمده است و باین معنی بجای حرف آخر رای فی نقطه هم گفته اند
 کراو بضم اول بروزن چهار چوب زیرین در خانه باشد که چوب آستان است و بطنی را نیز گویند که بجهت بزرگی داشتن
 و غیر آن مستعد کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند کرا را بضم اول بروزن کوا را بمعنی کرا است که چوب آستان
 در خانه و زمینگی که بجهت زراعت کردن مستعد کرده باشند و باین معنی بجای حرف ثانی و او هم گفته اند و بجای حرف آخر
 دال ایچ هم بضم آمده است الله اعلم کراوه بفتح اول بروزن کناره جامه کهنه پاره را گویند کراو بضم اول بروزن
 کدار کوزه آب سرتک باشد که مسافران با خود دارند و آنرا تنگ تیر گویند و بمعنی حوصله هم هست که حینه دان باشد
 و بفتح اول بمعنی اول هم آمده است و آن بت و حراری را نیز گویند که زمان با در وقت را بشین از شدت درد و بستم
 و بکسر اول بمعنی خرام در راه رفتن از روی نار و عسره باشد و مر باین معنی هم هست یعنی بخرام و بیلی را نیز گویند دسته دار
 که بر دو طرف آن دو حلقه باشد در بسیاری بر حلقه های آن بسته میکنند و زمین را بدان میکنند و سوار میکنند کرا را
 بکسر اول بروزن و معنی همان است و کرا را بشین بمعنی حرام بشین و کرا را بشین بمعنی حرام بشین باشد و باین معنی در
 فرینکت جهایگیری بضم اول و کاف فارسی آمده است کراس بضم اول و ثانی بالف کشیده و بعین فی نقطه
 رده پرنده باشد سپاه و سفید که بر کنار آب نشینند و دم بنهاند کراس بضم اول و ثانی مخفف و فتح سین
 فی نقطه مصحف و کلام خدا را گویند و با ثانی مشد و بعرفی بمعنی دفتر و کتاب باشد کراس بفتح اول بروزن کوا
 بمعنی پریشانی باشد و نام مرغی است بزرگت بسخی آبیجه کراسه بفتح اول و شین نقطه دار بمعنی طرز و روش
 و صفت و کونه باشد کراسیدن بروزن حرام بشین بمعنی تباه شدن کار و پریشانی کردن باشد
 کراسیده بروزن حرام بشیده بمعنی پاشیده شده است نقطه و پریشانی کرده باشد و معنی تباه و نابود هم هست
 کراغ بضم اول بروزن سرخ گیاهی باشد که با زوی سرود آمده و استخوان از جای بدر رفته را بدان بندند
 کراک بفتح اول بروزن هلاکت نام پرنده است که پرنده دوم دراز که بر لب آبها نشینند و دم خود را بجهت
 و آنرا بعربی صوه گویند و بعضی عکر گفته اند - بن معنی بصر اول هم آمده است و بعضی گویند کراک است که بودند باشد

و آن پرنده است پر خط و خال از تیره کوچک که بحر بی سلمی و بر کی بگذر چنان خوانند که اگر کا بفتح اول بر وزن سبزه
 یعنی کراکت است و بعضی عکس و بعضی صوه و بعضی بلند چنان گویند واضح است که پرنده باشد دم دراز که پیوسته در کمان
 آب نشیند و دم خم نباشد که اگر بفتح اول و کاف بر وزن سراسر زاغ را گویند و آن پرنده است معروف
 و بضم اول و قاف کاف زاغ و کلاغ هم در او گویند که آن بفتح اول بر وزن امان یعنی کمان باشد که در مقابل
 میان است و معنی انتها هم هست که در مقابل ابتداست و کرانه و گوشه گرفتن و دوری کردن را نیز گفته اند و بضم اول
 اسبی را میگویند که رنگ او مابین زرد و بور باشد و باین معنی بجزف الف هم آمده است گویند ترکی است که
 بر وزن زمانه یعنی کران باشد که کنار است و معنی را نیز گفته اند سیاه رنگ و بطی آتیر یعنی تند نتواند برید که او
 بجز اول و ضم سینه بر وزن بیوشس حرج رو عکس را گویند که او یا یعنی کرا دیه است که زیره رومی باشد و آنرا
 ناسخاه تیر گویند که راه بر وزن تهاه یعنی کنار و انتها و نهاسیت باشد که رایه بفتح اول و حشر که سخانی باشد
 مرغی است سیاه رنگ و بطی آتیر یعنی ست پرواز و بجز اول اجرت بار کردن اسپ و شتر و غیره و اجرت نشستن
 در خانه و دکان مردم باشد که بفتح اول و سکون ثانی و بای ایجد یعنی اضطراب و اندوه باشد و گویند
 عربی است که با بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده کیاهی باشد و وای و آنرا هلند و زهر میگویند
 و با کاف فارسی هم هست و با بای ایجد نیز آمده است که پاسو با سین بی نقطه بر وزن تبا گو نوعی از
 حراست و آن کوچک میباشد و چون برزند دمش از بدن جدا شود و تا دیری حرکت کند و عو بان و زخم گویند
 از مودیات است و گویند هر که وزغ را برزند چنان باشد که هفت من کندم بد رویشی صدق کند و باشین نقطه
 هم آمده است که پاسه بر وزن و معنی چپاسه است که وزغ و کراسو باشد که پاسه باشین نقطه دار بر وزن
 و معنی کراسه است که وزغ و چپاسه باشد که بال بضم اول بر وزن دنال نام ولایتی است از فارس و برنج ابا
 مشهور است که با و ان با بای فارسی و او بر وزن سرداران یعنی کراسه است و آن کیاهی باشد و وای
 که هلند و زگویندش که با سین و کربایش با سین بی نقطه و شین نقطه دار بر وزن افزایش یعنی کراسه است
 که وزغ و چپاسه باشد که بر بضم اول و ثالث بر وزن سمرخیا در دراز را گویند و بحر بی قاصد اتجار خوانند
 که کربس و کربس بفتح اول و ثالث و سکون سین بی نقطه در لغت اول و شین نقطه دار در لغت دوم

هر دو یعنی جانوری است کزنده و موذی از جنس چلباسه دست و پای کوتاه دارد و بیشتر در برانها پیدا شود گویند که
 بجز دندان او در زخم بماند و سام ابرص پانست که بسو و کربش و اول با سین بی نقطه و دویم با سین نقطه دار بر روز
 لبلیو یعنی کرباسه است که چلباسه و وزغ باشد که بسبه و کربشه لغت اول بر وزن مدرسه و دویم بر وزن اقمشه هر دو یعنی
 کربس است که سام ابرص باشد که برش پایه بابای فارسی نام رستنی باشد و آن در کنار دریای هند بهم رسیده
 و آنرا با نامستان کربش که نوعی از چلباسه باشد شبیه کرده اند که بره یعنی اول و حشر که بای ایجاد باشد مرغی است
 که آنرا سبکت میگویند و یعنی وزغ و چلباسه هم آمده است و بضم اول و فتح آخر یعنی دکان است و رستنی و کیا همی همی است
 که آنرا خوزد و بعرنی حلف گویند که برت یعنی اول و سکون ثانی و فوقانی نام میوه غاریست که آنرا بعرنی شوکه قطیبه
 گویند و آن میوه شبیه است بخرنوب شامی و معرب آن قرط باشد که تراخ بر وزن خنخ یعنی عزم است باشد یعنی
 امور حالیه ما و ام که بهما سیت رسیده باشد بضم او در نیاید که برتله یعنی اول و ثالث و لام سپهر امر دانا هم سوار
 درشت اندام را گویند که رتوما با میم بالف کشیده بر وزن محمودا نام صبی و دانشمندی بود که از فارسیان
 گرفته بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی یعنی پیراهن است و معرب آن قرط باشد و بعرنی قمیص گویند و جامه و جامه
 یک تنی و نیم تنه را نیز گفته اند که عریان سر بال نخاستند و بجز اول علفی باشد که از آن جا رو ب سازند و در حث
 که چکت خار دار که آنرا اشتر خار گویند و یعنی اول قطعه زمین زراعت کرده و سبزی کاشته را گویند که رتوشتی
 بجز اول کیا همی باشد خوشبوی و آنرا بعرنی ایزخر گویند که رتینه بر وزن پشمینه برده سفیدی باشد مانند کاغذ
 که عکبوت سازد و بدرون آن رفته تخم بندد و بچه بر آرد اگر آنرا بر بازوی کسی که سب رنج میکرده باشد بندند آنرا
 شود که رنج یعنی اول و سکون ثانی و جیم کوی که بیازا گویند و با جیم فارسی هم با یعنی و هم یعنی سنگاف که بیازا
 پیراهن و کزته باشد و بجز اول و ثانی پارچه را گویند که از کربیان بیرون آورند و آنرا بعرنی قواره خوانند
 و تراشه خربزه و هندوانه را نیز گفته اند و باین معنی بجز اول و سکون ثانی هم آمده است و واضح این است و بضم اول
 و سکون ثانی و جیم فارسی هم یعنی تراشه خربزه و هندوانه و غیر آن است که رنججو با فای سفص بر وزن لبلیو بر نه
 باشد از یتهو کوچکتر و آنرا بعرنی سلوی و برکی بلدرچین گویند که برن بضم اول بر وزن استخوان بر
 را گویند که توان جاوید مانند استخوان کوش و سر استخوان شاه و استخوان پهلو و مانند آن و آنرا بعرنی غضروف خوانند

و عَضُوف تیر کونیند کَر چِه بضم اول و مستح جیم فارسی غایب باشد که فایز با مان و در زار جان در سر فایز زور را
از چوب و علف سازند کَرخ بفتح اول و ثانی و سکون غای فقط در مخفف کرحت است که پی حسن و شوری
و پی خبر شده باشد و عضوی را نیز کونیند که این حال بهم رساند و شخصی را نیز کونیند که این حال داشته باشد و آن
حال را بعر پی خدر کونیند و نام موضعی هم هست در ماوراء النهر و بفتح اول و سکون ثانی نام محله و نام دهی است
در بغداد که شاپور ذوالکفایت از آنجا کرده است کرحت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بجز
اول کرح است که پی خبر شده و پی حسن و پی شعور گردیده باشد اعم از انسان و اعضای انسان کرح ندها
بارای نقطه دار در رای پی نقطه و الف و ما یعنی پیاده باشد که در مقابل سوار است کمر و بفتح اول و سکون
ثانی و دال بجز ماضی کردن است یعنی بفعال آورد و بمعنی کردار هم آمده است که کار و عمل و بفعال آوردینها باشد
عم از نیک و بد و شایخی را نیز کونیند که در وقت پیراستن از درخت بریده باشد و بجز اول هم آمده است و بضم
نام طایفه است مشهور از صحرائنثیمان و ایشان در زمان ضحاک پیدا شدند و قطعه یعنی را نیز کونیند که کنارهای آرز بلند
باشد و در میان آن سبزی بکارند یا زراعت دیگر کنند و زمین زراعت کرده را کونیند عموماً و کشت و زراعت ستالی
و بجز و سبزی خوردنی و تره و ما سداً آنرا خصوصاً و بمعنی آبگیر و آب انبار و تالاب هم هست که بعر پی شمر کونیند و چون
و کوه سفند حیران را نیز گفته اند کرداو بر وزن بغداد بنای عمارت و دیوار و امثال آن باشد و باین معنی بفتح آخر
هم آمده است که کرده باشد کردار بجز اول بر وزن بسیار بمعنی شغل و عمل و کار و بفعال آوردینها باشد
از نیک و بد و طرز و روش و قاعده را نیز گفته اند کردر بفتح اول بر وزن صرصر زمین شسته شسته و زمین سخت
و زمین کوه و دره را کونیند کو دکت بجز اول بر وزن خرسکت بمعنی لغز و چستان باشد و آنرا سخطسم و
نثر از هم پرسند از نظم چنانکه آن چسبیت که پا و صر ندارد که راست و دراز و در ندارد اندر شکمش ستار کاند
چیز نام دو جانور ندارد که خزبه باشد و از نثر مثل اینکه پهن مادر شما و دراز پدر شما چه چیز است و مراد از آن مضغه و دشتاب
کرد کار با تفت سی روز استظار نامی است از نامهای خدایتعالی و بمعنی دانته و عمدتاً هم گفته اند
کرد کار یا زانی نقطه دار است بر وزن استید بمعنی کرد کار است که نام خدایتعالی و دانسته و عمدتاً باشد
فرهنگ همایخی که و ممشد بر وزن دروست بمعنی جلد و تند و تیز و تعجیل و ستاب و سخت باشد

یعنی بسیار جلد و تیز و تند گردنک بر وزن سرچنگت دیوشت و ابله و پی اندام باشد کردن کل
 یعنی کاف فارسی و سکون لام معنی گردنک است که دیوشت و ابله و پی اندام باشد گردو بر وزن بدخوشاخی بالا
 که از درخت بریده باشند کرده کار بر وزن هرزه کار مردم جلد و از نموده و کاروان و محسب به کار را گویند
 و نموده کار در مقابل این است گردیلین یعنی اول و ثالث بتجانی رسیده و لام مسور بیون زده نوعی
 از انجدان است و آنرا انجدان رومی گویند و چهار پا یا نوزاد آن باعث زیادتی نتاج کرد یعنی کچ بسیار آوند
 کرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار زمینی را گویند که بجهت سبزی کاشتن و زراعت دیگر همواره کرده و کن رطای
 آنرا بلند ساخته باشند کر زمان یعنی اول و سکون ثانی و میم بلف کشیده بر وزن مرزبان است آن
 گویند مطلقا و بمعنی عرش اعظم هم گفته اند که است آن نم باشد و باین معنی یعنی اول و ثانی هم آمده است که بر وزن
 ممکنان باشد کرزن بر وزن کردن نیم تاج مرصعی بوده است که ملوک پتین از بالای سر خود بجهت تبخیر
 و تبرک می آویخته اند و کاپی بر سر نیز می نهاده اند و تاجی را نیز گویند که از دیبا و دخته باشند و با کاف فارسی
 هم آمده است و در عینی میان سر و فرق سر را خوانند و بمعنی زنبیل هم هست کرزه بضم اول و فتح ثالث
 بمعنی کرز است که زمینی باشد از برای کاشتن تخمه تخمه ساخته و همواره نموده و کن رطای آنرا بلند کرده باشند و آن
 بلندی را نیز گویند که در کن رطای مرز کنند و یعنی اول و ثالث ما در زاویه را گویند که الت تناسب نداشتند باشد
 کرزه ماه بضم اول و میم بلف کشیده و بهار زده رستنی و گیاهی باشد بغایت خوشبوی و آبیاری کشت در رخت
 را نیز گویند کرکس بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی حرکت و دریم اندام باشد و هیچ و شکن
 موی را نیز گویند موی عچیده و مجعد را هم گفته اند و بمعنی بضم اول و ثانی بمعنی حرکت و دریم و بضم اول و سکون
 ثانی موی پیچ را گویند که موی باف باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و بجز اول در عینی اصل
 و نسبت جبری و عا ههای دریم پیوسته و متصل هم و بول و مس بین بریم نشسته و بر سر هم جمع شده و را گویند
 کرسان یعنی اول بر وزن رتن طرفی باشند و در صندوق مانند که از کل یا از چوب سازند و مان و حلوا
 زبانه و امثال آن در آن که از نه و بجهت اول مانت بعدی در آن در عمت کننده را گویند کر سب
 آنچه بر وزن و معنی کرفس است و آن رستی باشد که غنچه که استون با بی قوت در در سب

بمعنی تبار باشد و آن ترازو مانند است که چیزها بدان وزن کنند و بهین معنی لفظ کرسون هم بظن آمده است که
 بعد از او الف باشد که کرس طونس بجز اول و ثانی و سکون ثالث و طای حقی بود و کشیده و بسین
 بی لفظه زده طبعث انجیل نام باری تعالی است جل جلاله و با اول و ثانی مستخرج عیسی علیه السلام را گویند که کرس
 با فای معض بر وزن و معنی کرس است که کرفس باشد و آن رستی بود که خورند که کرسج بر وزن شطرنج بمعنی
 کم همتی باشد و آن ضعف نفس است از طلب مراتب عالیه که کرسنه بجز اول و ثانی و سکون ثالث و فتح
 نون حرکت دریغی را گویند که بر روی رخم بسته و سخت شده باشد و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون نام
 غلایت تیره رنگ و طعم آن مابین ماست و حدس باشد آنرا مقشر کرده بجا و دهند کار و اچاق و فربه کند و بیرومانی
 اروس خوانند و باشین لفظه دار هم بظن آمده است که رسته بضم اول و فتح ثانی و بسین بی لفظه حرکت دریم را
 گویند موسی بیچیده و مجد را نیز گفته اند و در عربی بجز اول و سکون ثانی اصل هر چیز و بول و سکرین در هم نشسته را
 گویند که کرسی خاک بضم اول و سکون ثانی کنایه از کوه خاک است که زمین باشد و بضم اول و ثانی
 ماکیان را گویند که از بیضه نهادن باز استاده باشد که کرسی دار مجلس طور کنایه حضرت موسی علیه السلام است
 که رسیدن بفتح اول بر وزن رسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن باشد و باین معنی باشین لفظه دار
 هم آمده است واضح است که کرسی نزد بفتح زای لفظه دار کنایه از آفتاب عالم تاب است و کنایه از روز
 هم هست و بحر بی یوم خوانند و کنایه از کفل و سرین سیم بدان باشد که کرسی شش گوشه کنایه از دنیا و روزگار است
 با اعتبار شش جهت که پیش و پس و بر و بالا و جبه در است باشد که کرس بفتح اول و ثانی و سکون شین
 لفظه دار بمعنی فریب و خدعه و چالپوسی و فروتنی و افتادگی باشد و بسکون ثانی هم باین معنی و هم بمعنی حرکت دریم
 اندام آمده است و بضم اول و ثانی ریسائی را گویند که از موسی بافته باشد و بجز اول و سکون ثانی آواز و صدای
 باشد که در وقت خواب از راه دماغ مردم بر می آید که رسته بجز اول و ثانی و سکون ثالث و فتح
 فوقانی بمعنی حس و غاشات باشد که کرسف بر وزن اشرف بمعنی پنبه باشد که بحر بی قطن خوانند
 و شحم الارض نیز گویند و بعضی گویند باین لفظ هم عربی است که رسته بجز اول و فتح آخر که میم باشد بر وزن
 فرسته ناز و غمزه و اشاره چشمه و ابرو باشد که رسته بجز اول و فتح نون بمعنی کرسنه است و آن غله

باشد تیره رنگت مابین مائش و عدس که آنرا محشر کرده بجا و دیند کا و را منسرب کند و صاحب فرینکت جها کبیری
 میگوید که اگر چه در فرینکهای دیگر این غله با شین نقطه دار آمده است اما غلط است آنرا علم کوشه بفتح اول
 و سکون ثانی و ثالث مفتح یعنی کوشش است که فریب و خنده و چا پلوسی قروتنی و افتابوی و آدم بازی و ادا
 باشد و بضم اول و ثانی ربهما نیز گویند که از موی نافه باشند کوشیدن بفتح اول و ثانی بر وزن طلبیدن
 یعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چا پلوسی نمودن و آدم بازی و ادا باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است
 که بر وزن بخشیدن باشد کوش بضم اول بر وزن مرغ یعنی کراغ است و آن کیاهی باشد که کاکران بر بازوی فرزند
 آمده و استخوان ازهای بدر گرفته بندند کوشخت بر وزن بدست کیاهی است و آن کل زردی دارد و پهلار
 پایان دهند و بیشتر خوش خالغ کنند و بعضی گویند تیره بسیاری است طعم آن تیز و تند میباشد و تازه آنرا بزند و خوردند
 و چون خشک شود بخورد و کاد دهند و آنرا بحرئی قابری و عملول چنانند گرفت بفتح اول و سکون ثانی و فاسودی باشد
 که زر کران بکار برند و یعنی قریم آمده است و آن صمغی باشد سیاه و بضم اول هم گفته اند گرفت بضم اول و ثانی
 و سکون فا و فوقانی چرکی و کسافت باشد و سختی مائسیر گویند که خدا از نجاست پاک نسا زد و ملاحظه از نجاست بخند
 کرفج بر وزن عوج کیاهی باشد که بدان استل افزونند مانند درمنه و عوبان ابو سیر گویندش کرفس بفتح اول
 و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه رستنی باشد که از آن ترشی سازند یعنی در میان سر که اندازند و خوردند گویند سخن
 شهوت مردان در نماز بر یکدیگر اندازین جهت است که زنا نیز که بچه شیر میدهند از کرفس خوردن منع کنند کرفس
 بر وزن معشس بپلاسه ووز غم را گویند و آن در خانه بسیار است گویند زدن و کشتن آن با نور انقدر ثواب دارد
 که کسی بخت من کند مفتح ببرد گرفته بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث یعنی ثواب است که در مقابل گناه باشد
 کروت بفتح اول و ثانی و سکون کاف مرغی است از تپو کو بکتر که بحرئی سلوی و برکی بلده چین گویندش و نام شرف
 از مضافات بیت تقدس و بزبان بجا مصطف خانه را گویند و بفتح اول و سکون ثانی مرغ خنثی و در گیان باشد
 و کت را نیز گفته اند و آن دونه میباشد دری و غیر دری دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر و سرطان و خرچک را نیز گویند
 و یعنی مردم چشم هم مخر آمده است و شاخ در حث را بهر میگویند و با کاف فارسی در حث کر که زرا گویند و آن جانوری
 معروف است ریشه و ستان شبیه بجا و همیشه و بر سر بینی شاخی دارد گویند اگر تیره آنرا خشت ساخته بخورد کند ۶

بیماری بی اختیار از مردم را بشود و بصم اول و صم دوم سرپی موی را گویند که از کچی شده باشد و کچل را هم گفته اند
 و بصم اول و سلون ثانی مالکیا نیز گویند که از بعضی کردن باز آمده و مست شده باشد و پشم نرمی را گویند که از بن موی بزرگ
 بر رویه و ابرو بشان بر آورده بر سینه و مثال و امثال آن بافتد و از آن بخیه و غمز و کلاه و کپنک و مانند آنهم باشد
 که ککاس با کاف بروزن الماس تخم گیاهی است که آنرا دو سر گویند و در میان زراعت کندم و جو روید که کرم خشک
 است و اول و دوم و محتل ورم خنار نیز باشد و شیلیم همان است که کاکام بروزن سرسام یعنی فوت و لوا یا بی
 و مرود و مقصد باشد که کردن بیخ اول و کاف فارسی بروزن نترن جانوری باشد شبیه بگاومیش و بر سر
 بینی شانی دارد و گویند بچه آن در شکم مادر پنج سال میماند و بعد از یکسال سر بر می آورد و علف میخورد و پسر میگویند
 طریق تا چهار سال بعد از آن بر می آید و میکریزد و حکمت درین آن است که زبان مادر او بسیار درشت است و بچه
 در نهایت نزاکت تا بلیسیدن مادر ندارد و پوشش پاره می شود و بعضی گویند که کردن پر نده است که پیل ده ساله را شکار
 کند و بعضی دیگر گفته اند که جانوری است بسیار بزرگ و فیل شکار و بر پشت او خارها باشد مانند ستونی و هر فیل را که
 شکار کنند بر پشت خود دارد و بجهت پچمای خود آورد و گویند چون فوت او نزدیک شود فیل در پشت او باشد و فراموش
 کند تا آن فیل بکند و کرم در آن افتد و چون فیل تمام شود کرم آن سر بجان او گذارند و او را شروع در خوردن کنند هم بدان
 جراحات میرود و بعضی گویند فیل آبی است لته صم و معرب آن که کردن باشد بصم کاف اول و فتح کاف دوم در
 نقطه دار مشدود که کرم بیخ دو کاف و سلون در ایلی از نامهای خداست عالی است جل و جلاله و بعضی کامکار کرم
 نده است که پادشاه صاحب فیل باشد و در حین کج رایتز گویند و جرق مسنه بر خوانند و کج بر سر دوک فضا نو
 را قور شده و معرب آن جرجرس و بی بی و کاف فارسی پیریند که کراکانت بروزن پهلوانک
 سخنان نری باشد که از بعضی بی سمی زوف نام که کراکانت بروزن کراکانت نام پر نده است دم دراز که در کنار با
 تب لیکند و در حین جرق مسنه خوانند و مسنه بر بعضی کراکانت گویند که سلونی و بلدرچین باشد
 که کراکانت غنچه اول و ثانی و سید و سیده و قای مسور بنون زده معینی باشد از کب به سنگا قته و غنچه و بسا
 و صندل مقصری و سنبل اطلب و مار و عساقوت دل دبد و قبض آورد که کراکانت یعنی اول و ثالث و
 ندره و سلون نون معیت بر بری دوا بی است که در قور جانند و آن بیخ طرول ردنی است که کراکانت

بفتح اول و ثالث بروزن سمری استخوان نرمی را گویند که آنرا توان خاشیدن مانند استخوان سرشان و غیره که بعمر بی
 حضرت خواست و بضم اول و ثالث هم بضم آمده است که کز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و ذی
 نقطه در معنی علامت راه و دلیل در اسپر باشد که کس بروزن طلسم مرغ مردار خوار باشد و بحر بی نشکر گویند
 و گنایه از تیر هم هست که عریان هم خوانند که کس با کاف فارسی بروزن شمسار نام ولایتی است
 و نام پهلوانی هم بوده تورانی و همین بن سخنند یا راورد استیکر کرده و او همین را فریب داده از راه هفت خوان که
 پی آب و علف بود و برودینه در برود و همین در غضب شده و را بقتل آورد که کس فلک اشاره بر ستر
 طایر و منسوخ است که دو صورت از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج که کس ترکش بکسر راجع بر تیر
 گویند که در ترکش گنایند چه کس معنی تیر هم آمده است که کس فلک شعر را گویند و آن ستاره است از
 ثوابت که کفیز با فا بروزن رسته معنی کفیز باشد و آن حجر است سوراخ دار که کرم با کاف بروزن مرم
 و تس قرچ را گویند و معنی رنخران هم آمده است و بعضی گویند چ در سست و آن گیاهی باشد مانند گیاه کج که کجا
 با سیم بروزن مرجا پر زده است دم دراز که بحر بی صوه گویند که کجان بضم اول بروزن رحمان دوایی است که آن
 ضد قوی خوانند و بفارسی انده قوت خوانند بر کلف مانند ناف باشد که کلمیده بفتح اول و ثالث و میم بختانی کشید
 و سین بی نقطه مضبوط نام کلی است خوشبوی که حس در نکت میشود و بیشتر در کوه الوذمی باشد که کول بفتح اول
 و ثالث بروزن ارزن غله دمل را گویند معنی کسدم و جو و کج و با قلا که تیر رس شده باشد و چمان با شاخ و برکت بر پا
 کنند و جوزند و بضم ثالث و کسر ثالث هم گفته اند و با کاف فارسی نیز آمده است کرم بفتح اول و ثانی و سکون میم کلم
 برادر سلیم را گویند و در عربی معنی جوانمردی و عمت باشد و لبکون ثانی سبزه را گویند که بر لبهای جوی آب رسته باشد
 و بر چیز دایره گویند از درخت و بونه و امثال آن که از گنایه جوی آب روید و در عربی درخت اکور را خوانند و بضم اول و سکون
 ثانی معنی عم و مدوه و کرمکی حل باشد و معنی رجه و جزاح هم آمده است که کوز با کاف بروزن سوزنی
 علامت راه و دلیل در اسپر باشد که کس بضم اول و سکون ثانی و ثالث بختانی رسیده پر زده است که آنرا
 طلک خوانند که مغز بر کلک را در چشم کشند شبیه سوسوم که کرم با سیم با دو معنی بی نقطه بروزن مغز
 سیوانی گوشت سحری را گویند که در اندرون چشم آدمی پیدا شود که مان شهبان باشند نقطه در و قایر بروزن بر آن

پنجم نام شهری و مدینه نایب کرمایشل بر وزن حسرت ایشل نام کی از آن دو پادشاه ناده باشد که معنی ضحاک
 بودند و بر روز یکت کس را برای ستر سر او می کشند و یکت کس را از او میگردند و بجای آن یکت کس ستر سر او نهند
 داخل مینمودند بجهت آزاری که ضحاک داشت و گویند که در آن روز آن جماعت اند کرم با دامه بکبر اول و میم کرم قز
 گویند که کرم ابریشم باشد یعنی تخم ابریشم چه با دامه بپزد را گویند که ابریشم از آن بهم میرسد کرم دانه بکبر اول
 تخم نوعی از مافد یون است که آنرا بخار کس میخست برکت خوانند و مورد دانه نیز گویند و معرب آن جرم دانه باشد کرم دشتی
 بفتح اول رسنی باشد صحرا سی و بنامیت بلند میشود و مانند عشقه و لبلاب بر درختها می سپرد و خوشه میوه آن زیاد و برده و آن
 مینماید و آنرا بفری گرفته آبضا خوانند کرم یکت بکبر اول و فتح ثالث بر وزن ششک تصحیر کرم است و اشنانرا گویند
 گویند که بر آن رحمت شوند و لغز و چیتا نرا هم گفته اند و بفتح اول در سوره الفصلا معنی طعامی باشد که از باقلا پزند
 کرمند بر وزن فرزند معنی شتاب کار باشد و تند و تیز و نجس و شتاب کار را نیز گویند کرمیج بر وزن و
 کل میج است کرمیج سرهن آهنی باشد و میج سر زک چوبی را نیز گویند کرم بضم اول بر وزن سخن اسپری را گویند
 که رنگ او میان زرد و بور باشد کرمب بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد کلم را گویند و آنرا در ساعت پرده
 کنند و خوردند و در آتشها نیز داخل سازند و بهترین آن کلم رومی است و سکون ثانی و فتح نون و رومی است که چون لبک
 دیند سکت را در ساعت بچند و تباری قاتل الکلب خوانند و بقوله الاضار نیز گویند کرمبا با بای ابجد بر وزن سخن سا
 اش کلم را گویند چه اصل آن کرمب باست و با معنی آتش باشد و بضم اول و کسرتانی نوعی از ساز و آسنزار در و دکوان
 است و باین معنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است کرمج بفتح اول و کسرتانی و سکون نون و جیم سیاه دانه
 باشد و آن سخنی است سیاه که بروی نان کنند و بضم اول و کسرتانی نیز آمده است و بکبر اول و مفتح ثانی هم باین معنی
 است و خرمای ابو جهل را در نسر قاتل را میگویند و باین دو معنی بفتح اول و ثانی نیز گفته اند و با جیم فارسی هم در نسا
 که بگو با جیم بر وزن سخن و معنی کابوس است و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد کرمند بضم اول بر وزن
 خنجد میدان اسپ دوانی را گویند و رکی است مخصوص اسپ که آنرا کرم خوانند و حسب که و حقه زدن مردم باشد و
 دیکی را نیز گویند که رنگ رزن بجم و رنگهای دیگر در آن جوشانند و نام روغن آن است که از طرف زرد کوه می آید
 که مسکن لران است و از نواقی نمنفان میگذرد و بضم اول و ثانی لیف جو ایچال و شوی مالان باشد و آن جابوش

مانندی است که بدان آتش و آفتاب بر تاره چاه مانند گزیده بضم اول بر وزن گننده یعنی گزنده است که میدان و دیکت
مخصوص اسپ و حلقه و جگر که مردم و دیکت زنگری و رودخانه زر و کوه مسکن بران باشد و لیف جولا بجان را نیز گویند
و باین معنی صبح اول و کسرتانی بهم گفته اند گزنگت بر وزن تفنگت اسپ آل را گویند و بعضی میدان و بجای صفت
کشدن سپاه باشد و جگر که و حلقه زدن مردم و سپاه را هم میگویند و نام رودخانه است گزنگانی با کاف فارسی
بر وزن گنگانی نام نوعی از انگور است گزنگ که بضم اول با کاف فارسی بر وزن و معنی گزنده است که میدان اسپ
و دوانی و صفت کشدن و حلقه زدن مردم و سپاه و دیکت مخصوص سپ و دیکت زنگری و نام رودخانه زر و کوه باشد
و بضم اول و ثانی لیف جولا بجان را گویند گزنگ بفتح اول و نون و سکون ثانی نام قریه است از روستان بجزین
و در اینجا امروز و ناشپاتی بغایت خوب میشود و بزبان بندی نوعی از سرخ است مدور و بسیاری از نارنج بزرگتر میشود
و بکسر اول غار است که از آتش خار میگویند و بعضی گویند ماری است که آنرا آتش خار خوانند و کند را نیز گفته اند و آن جانوری است
که بر بدن خرو و شتر و گاو و چید و نون خورد گز و بفتح اول و ثانی بود کشته شده بر ده سفیدی را گویند مانند گاو که
عکسوت سازد و در آن تخم کند و بچه بر آرد و بضم اول و ثانی نام یکی از نویسان افراسیاب است و او در کتق سیاوشی
بسیار میکرد و بکسر اول و فتح ثانی و ثانی را گویند که میان آن تپی و گاوک شده باشد و کتقی و جواز کوهک را نیز گفته اند
و بفتح اول و سکون ثانی بر معنی دندان میان تپی و گاوک شده آمده است گزوا بر وزن حلوا یعنی رختن گرفتن و وصل
کردن دو چیز باشد با هم گزوان بر وزن مروان نام کیایی است که قوت فرج دارد و نام مرغی هم است و باین معنی
در عینی صبح اول و ثانی هم آمده است گزویان بفتح اول و ثانی شد و بواور سیده و کسر پای اجد و تحاتی بافت
کشده و بدون زده فرشتگان مغرب را گویند و اینها ترا در عالم جوامع بیج نقلی و تدبیر و تقدر بنیت گزوت
بضم اول بر وزن قزوت یعنی قزب باشد که در برابر اغواست گزوتنه بفتح اول و ثانی و فغانی و نون و سکون
ثالث عکسوت را گویند گزوخ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و ثانی نقطه دل نام قریه سب از قری عالم
گزوخان باقی خط دارد بر وزن خرومان مام برادر پیران و سیده است گزود بضم اول بر وزن سزود
چاه بسیار عمیق را گویند که آب از آن بدشواری توان کشید و بفتح اول بهم گفته اند گزور با زنی خطه در بر وزن گزور
یعنی همیشه و شاد و می و حصب باشد و ادوه و عدلت را نیز گفته اند و بازی فارسی بر تاره اسپ گزور

بجز اول و سکون ثانی و تسبیح ثالث و سبب فی نقطه ساکن لغز و چستان باشد که روش بضم اول بر وزن جدول
 و کاف بر وزن کبوتر یکی از نامهای خداست جلاله کرون بضم اول
 و فتح ثالث و سکون ثانی و نون ایسی را گویند که رنگ او مابین زرد و بور باشد که روئیس بفتح اول و ثانی بود
 و نون تجانی کشیده و لبین فی نقطه زده نام حسنه است که واضحی مطلوب غذا در آن جزیره میبود که روه
 بضم اول و ثانی بود و مجول رسیده و بهار زده ملث و سه یک فرسخ را گویند و آن سه هزار گز است و بعضی گویند چهار هزار
 گز و زیاده ازین نیست و آنرا بحر فی کرای خوانند و معنی آرامگاه و استیانه مرغان و غیره نیز آمده است و بفتح اول و ثانی
 و سکون ثانی و ندان میان تسی و کاواک را گویند و بفتح اول و ثانی و ثالث جانوری باشد سید رنگ گویند رخم آن جانور
 زیاده بر رخم مار است که رومیا بر وزن غنسیا می است که آنرا زهره رومی گویند و آن خواهد همان است بر روی خمیر
 مان باشند و خوردن آن بنام شاقوت معده دهد و کوبیده در میان هم میگویندش که رومی بفتح اول و سکون ثانی بود
 شبیه بعضی لفظی و ادراک کلیات باشد و شرف انسان باین فضیلت است و بفتح اول و ثانی هم آمده است
 که رومی زره کبکری لفظ دار و رای قرشت و سکون تا نام کی از نویسان افراسیاب است که رومی بفتح اول
 و ثانی و حقای با پوست دست و پا و اعضا را گویند که بسبب کار کردن بسیار سخت شده باشد و معنی حرکت هم آمده است
 که جوان و سنج میگویند و مسکه را نیز گفته اند و آن روغنی باشد که از دوغ گیرند و معنی حجه هم است که خانه کاروان سرد و مد
 باشد و خانه عنکبوت را هم میگویند که در آن تخم کند و بچه بر آرد و آنرا مانند کاغذ سفید سازد و زنگار مانندی را گویند که برود
 نان و میوه و امثال آن استند و معنی آن کج مانده هر چیز که گرفته را منکرج خوانند و نوعی از خار هم است که عصاره آنرا
 می فشردند آنرا افقا گویند و بر بن بستن دست بزنج باشد و آن حلقه است از طلا و نقره و غیره که در دست کنند
 و نام سحری بر بست و بفتح اول و سکون فی در عربی معنی ناخوشودی و نارضا مندی و جبر باشد و بضم اول و سکون
 ثانی هم بین معنی دیگر معنی دسو باشد که در مقابل آسان است و بضم اول و فتح ثانی مشد سچ اسپ و سوز و خراغ را
 گویند و باجی مسد کوی را مایه یان بازند و سچ اسپ و خرا را نیز گفته اند و هر چیزی که در مدور باشد مطلقا و عناصر را هم میگویند
 بطریق اضافه میگویند و کوه و کوه است و کوه و کوه است و کوه خاک و معنی کلیدن و دندان کلیدن هم آمده است که آب
 باشد بر ثانی که به زنون تب باشد و فی نقطه ثانی آنی که در نیل را اسماء کرده است که رومی بفتح اول و ثانی

بروزن غرض عنکبوت را گویند کرده لا بجزد کنا به از آسان است کرده و همسوز یعنی کرده لا بجزد است
 که کن به از آسان باشد گرمی یعنی اول و ثانی و ثانی کشیده علقی است معروف حد کوشش و پاره سفیدی را نیز گویند
 که عنکبوت بجهت تخم کردن و بچه بر آوردن میسازد گرمی یا سبب بجز اول بروزن الیاس در بار پادشاهان و امر او و
 را گویند و در عوپی بالا خانه را گویند و خلوت خانه سلاطین و امر را هم گفته اند و محوطه درون سرد و طهارت خانه
 که بر بالای خانه و حجره سازند گرمی یا سبب بجز اول و سکون ثانی و ثالث با لث کشیده و بزین زده یعنی قربانی و غذا باشد
 یعنی بدلی که خود را یاد بگریزاند و بگریزانی هم بهین معنی باشد و بجز اول در عوپی خواب آلود و پستی زنده را گویند
 گرمی یا سبب بجز اول و سکون ثانی و سکون ثانی و جیم یعنی خانه کوچک باشد مطلقا و خانه کوچکی را گویند که ازنی و علف سازند
 مانند خانه که در بقاعان در کنار زراعت و فایز میسازند و تا لاری هم گفته اند که بر بالای حرمین غله را گفته سازند
 تا باران ضایع نخند و باین معانی بجز اول و با جیم فارسی هم آمده است و نوک و پیر و بختن جانوران پرنده را نیز گویند خصوصا
 چرخ و باز و شاهین و امثال آنرا هم گویند بجز اول بروزن کلبه خانه کوچکی را گویند مطلقا و خانه که در بقاعان از خوب
 و علف در کنار زراعت سازند و با جیم فارسی هم درست است گرمی یا سبب بجز اول و ثانی به سخانی کشیده و برای
 پی نقطه زده یعنی پیش کار و با کار باشد و بجز اول در عوپی آواز و صدا کردن کسی باشد که سینه او گرفته باشد و صدای سینه
 او را خفه می کرده باشد و صد او از خرفی که در وقت مردن آدمی ظاهر میشود گرمی یا سبب بجز اول و ثانی به سخانی کشیده
 و برای نقطه زده یعنی گرمی یا سبب است که خانه کوچک و خانه علقی باشد و پیر بختن پرنده که از نیز گویند و معنی کج و گوشه خانه
 هم آمده است و بجز اول نیز گفته اند گرمی یا سبب بجز اول بروزن و معنی گرمی یا سبب است که خانه کوچک و پیر بختن مرغان
 باشد گرمی یا سبب بجز اول و ثانی در ایج سرد و بختانی کشیده مردم پیر و معنی را گویند که در قوای او هم قصوری
 هم رسیده و خرف شده باشد و شاهین و باز را نیز گویند که در صحرای خود توکلت کرده باشد یعنی پر بختی باشد و چیزی هم
 است که بجز در پندکان سکاری و بسند ناز و توکلت کند و پیر بختن گرمی یا سبب بجز اول و ثانی بختانی کشیده و این
 پی نقطه زده یعنی فریب و ضربه و چا پلو کسی باشد و با کاف فارسی هم درست است گرمی یا سبب بجز اول و فتح سین
 بی معنی گرمی یا سبب است که فریب و چا پلو کسی باشد و با کاف فارسی نیز آمده است گرمی یا سبب بجز اول
 و معنی گرمی یا سبب است که در زراعت و درون و در زراعت و با کاف فارسی نیز آمده است

کروشنگ بجز اول و ثانی به تخانی مجبول رسیده و فتح شین نقطه دار و سکون کاف مرد حبلی و جکت کتده را گویند
 و چون مرغ را نیز بگفتند از و بعضی سخاک و کوه دال هم بگفته اند است **کروشنگ** بضم اول و کسر ثانی و شین
 نقطه دار مستحق بزون و کاف فارسی زده سخاک و کوه را گویند **کروخ** بضم اول و ثانی به تخانی کشیده و بغین
 نقطه دار زده یعنی گریز باشد که از گریختن است و بعضی پر بخت جانوران پرنده هم بگفته اند است **کروخ** بضم اول و ثانی
 و معنی گریختن باشد و با کاف فارسی هم آمده است **کرویم** بروزن قدیم نام یکی از اجداد در ستم نال است و نام شهر
 کرمان هم بوده است و در عربی جو افرد و بخشنده را گویند **کرویمان** بروزن زبمان نام جدد و نیم رسم زال است
 که پدر زبمان باشد و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی گرم کنندگان و چون مردان باشند **کروین**
 باد و نون بروزن پریر و فلک بلغت زنده و پازند یعنی خواندن باشد **کرویو دویم** بفتح اول و ثانی به تخانی رسیده و
 او ساکن و دال بی نقطه بود کشیده و بهمیم زده یعنی خیانت است و آن دو کعبت و امانت را خیانت کردن و
 نمودن باشد **کروین** بروزن ایفون دواچی است بسیار تلخ و آنرا فطر یون و قیق خوانند زیر مجموع کردن کان را نام است
بیان یازدهم کاف تازی با زای نقطه دار مشتمل بر بیست و هفت لغت

کزی بفتح اول و سکون ثانی مخفف که از باشد و نام ولایتی است از هندوستان و بفتح اول و ثانی هم باین معنی میگویند
کزیاب بابای ایجد بروزن و معنی کجاوه است **کزیاد** بفتح اول بروزن سواد جامه که سوز را گویند و بجز اول بضم اول
کزار بضم اول بروزن غبار ستر حجام را گویند **کراغ** بضم اول بروزن سرخ گیاهی است که آنرا و چوب آنرا
 بر بارونی سرد آورده و استخوان از جای بدر رفته بندند و عیان اشق خوانند **کراوه** بروزن و معنی کجاوه است
کزایش بجز اول بروزن سترایش معنی در خورد لایق باشد و بضم اول هم هست و چوپی را نیز گویند که خرو کا و را
 بدان راستند و با کاف فارسی هم آمده است **کزیاب** بابای ایجد بروزن سرد نوعی از ریواس باشد و آن گیاه است
 کویبی مانند ساق دست **کزیره** بضم اول و ثالث و فتح رای درشت کشنده را گویند و آن رستی باشد معروف
 سرد و تر است در آن درجه اول گویند چهارم حصاره آن کشنده باشد و گویند عربی است **کزیو** بروزن فروغ
 سرد و در نسیس گویند **کزیه** بفتح اول و بابای ایجد بروزن سبز و بعضی کجاره است که تخاله و فصل مغزهای روغن گرفته باشد
کزو بفتح اول بروزن ترد شنی را گویند از درخت که در وقت پیرایش و پرکاشش از درخت بریده باشند

کردیدین بادال ایچد بروزن چرسیدن یعنی پیراستن باشد که بریدن شاخهای زیادتی درخت است کردن
 بعضی اول بروزن لکت زن یعنی چاره جوی و چاره جنین باشد کرده بعضی اول بروزن حجره کبابی باشد عیشجوی و آب
 دادن کشت ناز و کشت وزد امت سیراب را نیز گویند که طر خون باطای حلی و غای لفظ دار بروزن عسبر کون
 دارویی است که آنرا حاقرقه ماکوئید فوت باه دهد و باین معنی بازاری فارسی و تازی مرثت هم آمده است که رخ
 بعضی اول ذبح ثانی و سکون غین لفظ دار محقق کلمه است و آن کبابی باشد که بر بازوی فرو آورده و استخوان از جای برد
 رفته بنهند و در بان اشق گویند و بکون ثانی هم آمده است که بروزن مرغ باشد کرف بفتح اول و ثانی بروزن
 حرف یعنی قیر باشد و آن دارویی است سیاه و بدبوی که بیشتر بر شران که کربن مالند و فخره و سیم سوخته را نیز گویند و با ثانی مکنو
 نیز باین دو معنی آمده است و بعضی اول و سکون ثانی هم گفته اند و سواد پرا نیز گویند که نذر کران بجا بر بند کرم بفتح اول
 بروزن حسرم سبزه باشد که برکت از حوض دلب جوی زوید که لکت بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف گاد
 کو چکت و قلم تراشی را گویند که نوک آن کج باشد و نوک تیغ و دوشنگ را نیز گفته اند و بعضی اول با کاف فارسی
 هم آمده است کرن بفتح اول و ثانی و سکون فن روستا و مجمع را گویند که در ایام عاشورا مردم بسیار در آن
 شوند و چیز و محتث را نیز گفته اند کرده بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه مفتوح یعنی باشد که
 جو لایبکان بدان روی کار را سوار کنند و آنرا بحر پی شوکه آنجا یک خوانند و بعضی گویند جوالی باشد شبکه دار که بدن
 گاه کشند کرده بفتح اول و ثالث و سکون ثانی معنی باشد سیاه و سفید و سبزه بزرگ دارد و بکسر اول هم گفته اند
 و سخن هم هست دواهی که آنرا بحر پی بزرگ آنجیره و مستصرین خوانند کرنی یعنی تروختک باشد و بعضی معنی کل تروختک
 آورده اند و همسر دو معنی با کاف فارسی هم آمده است کروا بفتح اول و سکون ثانی دوا و بالف کشیده برود
 فرزانوی از یواس است و آن میوه باشد گوئی بانام سان دست کروان بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
 بالف کشیده و بدون زود با در نکت نویه را گویند و آن دواهی است که بغارسی بالنگو خوانند بر که از برکت و تخم و بیخ آن
 قدری در خسر قکنند و با ابریشم محکم به بند و با خود گنجا برارد بر که او را میند دوست دارد و محبوب القلوب کرد
 که روغ بفتح اول و ثانی بو کشیده و بغین لفظ دار زده همسره کردن انسان و حیوانات دیگر باشد
 بیان دوازدهم در کاف تازی با تازی فارسی مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایه

کثر بفتح اول و سکون ثانی یعنی کج است که نقیض راست باشد و قسمی از ابریشم فرومایه و کم قیمت بود که بعضی وقت گویند
 و بعضی گفته اند که قرصوب کثر است و بعضی اول بیخ درخت باشد کثر ایه بابای اجد بر وزن و معنی کجاوه است
 کثر آته بفتح اول و ثانی قرشت پیدا بریشم را گویند کثر اول بر وزن و چهارچسبه دان مرغان باشد و بعضی صلح
 گویندش و باین معنی در فرینکت هم میگیری با کاف و زای فارسی آمده است الله اعلم و بفتح اول یعنی پاره باشد
 که از دیدن است و امر باین معنی هم هست یعنی پاره کن کثر از دیدن بفتح اول بر وزن تراشیدن یعنی پاره کرد
 و در دیدن باشد کثر آغند با ضین نقطه در بر وزن و ماوند جامه باشد که درون آنجا بجای پنبه ابریشم پر کنند
 و بجهت بسیاری زنده روزهای جفت پوشند کثر آغندش بجز و ال بی نقطه و سکون مثین نقطه در بعضی کثر آغند
 که جامه روز جفت باشد کثر آگند بفتح کاف فارسی بر وزن و معنی کثر آغند است که جامه روز جفت باشد
 کثر آگندش با کاف فارسی بر وزن و معنی کثر آغندش است که بر کتوان باشد کثر آوه بر وزن و معنی کجاوه است
 که بعضی هجوع خوانند کثر ترخون بانای قرشت و غای کثر بر وزن عجز کون داروی است که آنرا عاقر قره ها خوانند
 قوت باه دهد و باطای حتی هم آمده است کثر خاطران کنایه از مردم ناموزون و کج طبیعت باشد کثر دم
 بادال اجد بر وزن اجد جانور است کزنده و آنرا بعضی عقرب گویند و نام کی از دوازده برج فلک هم هست و آن
 برج هشتم است کثر دم بحری نوعی از ماهی خاردار است و آن تیره رنگ سبزی مایل می باشد و بر سر آن
 ماهی خار است که حربه اوست و بدان میزند گویند بر سره آن شبکو بر ایه بود و نزول است رانیز از چشم نافع باشد
 کثر دم خواره با غای نقطه دار و او مسدوله و الف و رای بی نقطه معشج نام جانوری است در دو یا سه
 از ولایت فارس گویند چون بر اه میرود دم خود را بر زمین میکشد و هرگز ابریزد ملامت شود کثر دم گردو
 بجز مرم کنایه از برج عقرب است که برج هشتم فلک البروج باشد کثر دم نیلوفری یعنی کثر دم گردون است
 که گساید از برج عقرب باشد کثر دم بفتح اول و میم در اصل نام درمی است سرخنی مایل و آن در اعراض
 ناخن پیدا میشود و بعضی وحس میگویند کثر دم بر وزن اشرف کیاهی باشد بغایت بدبوی چون بر
 دست گیرند بوی آن مدتها از دست برود کثر طرخون باطای حتی بر وزن و معنی کثر ترخون است که عرق در
 باشد کثر خا با ضین نقطه در بر وزن صحرا مختلف کثر خا است و آن کاوی باشد که در کوههای مابین خا و خا

هم میرسد و آنرا بترکی بخاطرس میگویند. کز خان بروزن و معنی قرغان است که دیکت مطامی پزی باشد
 کز خاو بسکون و او در حین کز خاست و آن کاوی باشد که در مابین کوههای هندوستان و خابهم میرسد
 دم او را بر کردن اسپان و سرهای علم بنده و آنرا بترکی خطایی قطاس میگویند و بعضی گویند که او دریای است و بان
 اعتبار بحری قطاس خوانند کز فلفل بعضی اقل و سکون ثانی و فاخته و و سیم سوخته را گویند و قیر را نیز گفته اند و آن پزی
 باشد که بزشتگر کین مالند و سواد زر گری را نیز گفته اند کز گزت بروزن فلک آینهی باشد سبک و دو سه دلار که
 فیلمانان بدان فیل را هر جانب که خواهند برند و چوب کچی را گویند که بر سر چوب قیق که چوب بلند میان میدان است نیند
 و کوههای طلا و نقره از آن آویزند و سیر بر آن اندازند و کس بزند کوههای طلا و نقره با و لقیق دارد و آنرا بحری بر کس
 خوانند و چوب کچی که کوس و نقره بدان نوازند و کلید کلید از آن نیز گویند و پری باشد سیاه و یک بر پشت دم بطرز و آنرا
 بیشتر شاطران بر سر زنند و کاسی زتان هم بر یک طرف سر بند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و کوزه کلی و سفالی باشد
 که میان آنرا از حنجره پارسا سازند کز کاکا با کاف فارسی بالغ کیده محضف کز کاکا و است که کا و قطاس باشد و دم
 بر کردن اسپ و سر علم بنده کز کاکا و با کاف فارسی بروزن و معنی غر خا و است و آن کاوی باشد که در کوهها
 مابین خطا و هندوستان هم میرسد و بترکی خطایی قطاس میگویندش و بعضی گویند کاوی است دریایی و بحری قطاس
 بسبب آن خوانند و قطاس دم آن کا و است و بعضی همان دم را کز کاکا و میگویند یعنی ابریشم کا و چه کز معنی ابریشم
 آمده است و آنرا بر سر علمها و کردن اسپان بنده کز مارون با میم وزای لفظه دار بروزن افلاطون نامدا
 رویی است دوی کز قرقر زبان طفلی را گویند که نوبختی در آمده زبانش بحیثیت نضیح جاری شده باشد کز قرقر
 لفظه اول و نون ینده و صده و پاره را گویند که بر جامه دوزند و بعضی رفته خوانند کز قرقر بروزن صبور زرباد را گویند
 و آن بخ کبابی باشد تلخ مزه و در دواها بکار برند کز روند بروزن سر رنده بره کلید ارا گویند کز قرقر لفظه اول
 و ثانی کجکه فیل را گویند آن آینهی باشد سبک و دو سه دلار که فیلمانان بدان فیل را هر طرف که خواهند برند و آن فیلان
 بنزله دندان است و پیر فلان را گویند عموما و قلاب قاره قضا بان را که برن گوشت آویزند خصوصا و بعضی ملازه سیم
 آندست و آن گوشت پاره باشد در استرای حلق که محادی سخ زبان او نیخته است و آنرا بحری لهما خوانند و آن
 ۳۰۰ فیلان نوازند و چوبی که بدرون کلان افتد و محکم شوده مابین معنی با زای بی لفظه بی نظیر است

و در مورد الفضا نوشته است که کوه بفتح رای فی نقطه کلیدان است و برای نقطه دارد و ندانه کلیدان کرشم
 بروزن نیم معنی برکستوان باشد و آن پوششی است که درون آنرا بجای پنبه ابریشم کز پر کنند و بخی زند و در روزها
 جنگ پوشند و بر اسپ هم پوشانند که برین بروزن کپین معنی برکستوان است و آن جامه باشد که در روز جنگ پوشند
 و بر اسپ پوشانند بیان سیزدهم در کاف تازی با سپین فی نقطه مشتمل بر حسی و شش لغت کنایت
 کس بفتح اول و سکون ثانی معنی مردم باشد چه کسی مردی و ناکسی نامردی را گویند و عقلا و دانشندان را نیز گفته اند
 و بضم اول موضع جماع زنان باشد که عریان فسیح خوانند کس بروزن رسا کلیم و پلاس را گویند کس
 بروزن سواد ناروا شدن متاع و کالا باشد کسار بضم اول بروزن چهار معنی خوردند باشد و امر باین معنی همست یعنی
 بخور لیکن این اغظرا بغیر از کسار و میکسار یا چیزی دیگر ترکیب کرده اند و آن کسار و آب کسار گفته اند و با کاف
 مشهور است تا در مورد الفضا با کاف تازی نوشته اند واضح تر این است چه کسارون که مصدر است در فرینک
 جهانگیری با کاف فارسی معنی گذاشتن آمده است نه معنی خوردن الله اعلم کسارون بضم اول بروزن ستارون
 معنی غم خوردن و باده خوردن باشد لا غیر و با کاف فارسی معنی گذاشتن کسارنده بروزن شمارنده معنی
 کسار است که غم خوردن و باده خوردن باشد کسیر بضم اول و بای ایجد و سکون ثانی و رای قرشت یونانی زفت را
 گویند و آن صمغ مانندی باشد سیاه که بر سر کچلان و گشتی و جهاز چپانند کسیرج بفتح اول و بای فارسی و رای
 زفت و سکون ثانی و جیم در خسر معنی مردارید باشد که بعربی لولو خوانند کسیر بضم اول و بای ایجد و فتح را
 و رفت و سکون ثانی معنی کثیر است و آن رسنی باشد معروف که نازده آنرا در اشس بسیار کنند و خشک آنرا با نبات
 بسازند و بخورند لغظ را فروشند و معنی را شمس سازد و گویند چهل درم آب کثیر مملکت و گفته است
 کسیر بضم اول سکون ثانی و فتح ثانی حد کثیره را گویند و آن باقی مانده و فضل تخمهای باشد که روغن آنرا گرفته
 باشند کسیر بروزن کفر صاری باشد سیاه و آنرا بسوزانند کسیر بضم اول و بای ایجد و سکون ثانی
 زبوند کسیر بروزن کهنن معنی کوفتن باشد کسیر بضم اول و بای ایجد و سکون ثانی کسیر بضم اول
 بخورده باشند یعنی رنگه جدا شده باشد و سنج در آنرا گویند و آن رسنی باشد سیاهی مایل که جو بان عصی آنرا
 خوانند کسیر بضم اول بروزن سنی معنی کشتن باشد و آن چنان است که دو کس بر هم بپند و جدا بزنند

زنده و اصل این لغت کتی است پر از کلمن مستق است که بعضی کوهن باشد و چون در فارسی سخن بی لفظ و سبب لفظه در درهم نبد
 می یابند بنا بر آن شش خوانند و بعضی زمار نیم آمده است و آن رسیانی باشد که ترسایان و بسند وان برگر بندند و کاهی بر گردن هم
 اکلند و رسیان نیز گویند که کتی کبران خسراسان برگر بندند در عرف ایشان زمار خوانند و معرب آن کتیج است و کتین هم
 بظن آمده است که بعد از سخانی نون باشد کتیسر بفتح اول بر وزن پسینه خاری را گویند که شتر آنرا بر غبت تمام خود
 کسری بجز اول و سکون ثانی درای قرشت به سخانی کشیده نام او شیروان عادل است و هر یک از یاد شامان هم
 نیز کسری می گفته اند کسط بضم اول و سکون ثانی و طای حطی دوی است که آنرا قسط گویند بول و حیض براند و فالج و دسترخانی
 اعضا را نافع باشد کسکت بفتح اول و ثانی بر وزن نکت یعنی قلیه گوشت باشد و نام بزنده هم است سیاه و سفید
 که او را عکله گویند و بعضی حشوق خوانند و تبری یعنی کلنج باشد کسه بفتح اول بر وزن دسه موی چسب باشد که زمان از
 سر زلف بریزد و ج و حسم داده بر خشار کند و بعضی گویند زلف علی است و آنرا از بال آب بکنند و بر روی خود گذارند
 و بعضی گویند که کسه آن موی سیاهی است که درین زمان زمان عراقی در بیش سر بندند و آن کلچه را هم گفته اند کسج
 بانون بر وزن کواج کاسنی را گویند و آن رستی باشد و وای که آنرا بسند با خوانند کسندر بفتح اول و ثانی و ضم دال
 ایچد بر وزن تسخر ناکس و نااسل را گویند و بر وزن جفدر هم آمده است که بضم اول و ثانی باشد کسکت
 بجز اول و نون بر وزن خشتک نام علقه است مابین ماش و عدس و بر دو شنبه است و آنرا مقطر کرده بجا و دیند که و را
 فربه کند و آنرا بونانی اروس و بعضی رعی التهام خوانند کسنی بفتح اول و سکون ثانی و نون سخانی رسیده
 کاسنی است و آن کبابی باشد و وای و قح و باین معنی بجز اول هم گفته اند و بجز اول صغنی است بدبوی که آنرا بعضی حلیت
 گویند و معرب آن فنی باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است کسوت جان دادن بجز اول که
 از خاصیت دادن و جهات دادن و زنده کردن باشد کسوت کا فوری کنایه از برف است که گوه و دشت را
 پوشانیده باشد و آن چیز نیست مانند بیه علاجی کرده که در ایام رستان بهار و وزین را سفید کند کسود بجز اول که
 سکون دال ایچد بر وزن مرضت یعنی خرق است و آن در شتی کردن باشد با مردم کسور بضم اول بر وزن حضور
 معنی سر فر کردن و نجا برداشتن تیزی باشد و در غبی زمین سرازیر و سر بالا و پست و بلند را گویند کسور
 بفتح اول بر وزن دروان ندر کباب است و با عطا و اصل منجر در معض است که ات و اتش در

باشد و همسرته را قدیم میدانند و هستی موجودات را از هستی آنها و گوید صوراً سرفیل بخواهی است که قره العین وجود عبادت
از نیت و پرتناخ قابل است که بفتح اول و ثانی یعنی آسانی باشد که در مقابل دشواری است و باین معنی باشند
نقطه دار هم گفته اند کسیدا با دال ایچد بروزن سیجا در ویسی است که آنرا سیلخه گویند و طبعت بنزدی که سیلا
خوانند و آن شبیه است بدار چینی حیض و بول را براند و بجای دال لام هم آمده است کسب بروزن نفس دارو
باشد که سبب آن جوهر فولاد ظاهراً مس کرده و طبعت ایل صفت شراب باشد که عریان خمر گویند و بعضی گویند کسین بنید خرم
دارزن است کسیتون با قاف بروزن شینون نوعی از سوسن صحرا بی باشد و آنرا عریان سیف الخراب خوانند
کسیل بضم اول و ثانی پرتخانی مجهول کشیده و بلام زده یعنی نام زد کردن باشد و معنی روانه کردن و دفع نمودن بهم است و
باین معنی بحدف لام نیز گفته اند و با کاف فارسی بهم آمده است کیلا بلام بروزن خضر یعنی کسیدا است
که سیلخه باشد و آن پوست درختی است شبیه بدار چینی و قرون با عسل سببشند در دندار از ناغ باشد
و دندار از محکم سازد کیله بفتح اول و ثانی و راج نوعی از کیلاست که سیلخه باشد
بیان چهاردهم در کاف تازی باشند نقطه دار مشتمل بر هفتاد و پنج لغت و کنایت
کش بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است از ماوراءالنهر نزدیک پنجت و مشهور بشهر سبز گویند حکیم بن عطاء که بفتح
اشتهار در دولت دو ماه بر شب بایسی از جاه سیام که در نواحی آن شهر است بیرون می آورد که چهار فرسخ در چهار فرسخ
پرفوی انداخت و ستاره زحل را بهم میگویند و سینه را نیز گفته اند که بجز بی صدر خوانند و سه گوشه و بیخوله را گویند
و گوشه و بیخوله را نیز خصوصاً و معنی بغل و شی گاه هم آمده است در دست در بغل کردن و از روی ادب دستها بر تنی گاه نهادن
را نیز کش گویند و معنی خوش دینت باشد چنانکه گویند کش رفتار و کش رفتار است یعنی خوش رفتار و خوش گفتار است
و نیز در ششی را نیز گویند که بردست و پای شتر هم میرسد و از آن پیوسته زرد آب بیرون می آید از بیم آن شتران صحرا را
گویند که مبادا بانه ساریت گند و آنرا بجز غره خوانند بضم غل نقطه دار و امر بکشیدن بهم است یعنی بکش و اسم فاعل بکشیده است
نه گفته باشد بجز بکش یعنی بجفا کشنده و سایه زرد زده بهم است بجز بیاله کش یعنی شتر بخورد و بضم اول امر بکشیدن و فاعل بکشیدن
بجز قول و کتب است زکات خطاب و نین ضمیر معنی او را چنانکه گویند کش گفت یعنی که او را گفت و او که گفت و آنرا نیز
شده شطرنج است وقتی که در خانه مهره حریف نشسته باشد و امر بدور کردن و راندن مرغ خانگی نیز هست و معنی شسته

آمده است و آن خطی باشد که بجهت باطل نمودن بر نوشته کشند کس بضم اول و ثانی بالف کشیده امر بکشون و فعل
کشودن و باز کردن باشد و با کاف فارسی شهرت دارد کساخل بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون لام نام حسنی
از قله باشد و آنرا شاغل نیز گویند و از آن نان پرزد و بضم خای نقطه دار هم بنظر آمده است کساشاد ماضی کشادن و باز
کردن و فتح نمودن و خندیدن و تیر از کمان رها کردن باشد یعنی کشود و باز کرده و فتح نمود و حسنی و تیر از کمان رها کرد و
با کاف فارسی شهرت دارد و بمعنی فرخ هم آمده است که نقیص تنگ باشد کساشاد نامه بضم اول اگر چه این لغت
با کاف فارسی شهرت دارد و لیکل در سپهرین نسخه و همچنین در مورد آلفصل با کاف تازی آمده است و بمعنی مشهور و فرما
پادشاهان و بمعنی طلاق نامه هم گفته اند کساشاک بفتح اول بروزن بلاک بمعنی صیبر است که خاطر و در دل گرفته
باشد کساشکش بروزن جفاکش کنایه از فرمایش و فرمود نیهای پی در پی و تازه تازه و ششهای متعاقب
و بردن و آوردن و امر و معنی و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش باشد کسان بفتح اول بروزن همان
چیز را گویند که بیگ ستون بر پای باشد و نام ولایتی هم هست که کاموس کشانی منسوب بآن ولایت است و بمعنی کشنده
باشد که فاعل کشیدن است و جمع کش هم هست همچو دروی کسان یعنی شتراب خواران و د لکشان یعنی محبوبان و متوقان
کش ورز بفتح اول و داد بروزن نام از معنی دهقان و برزیکر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت زار را
نیز گویند کشتار با تازی و نشت بروزن بسیار جانور سبیل کرده را گویند که بعضی مذبح خوانند کشتا و بفتح اول
و سکون ثانی و فو قانی بالف کشیده و با او زده بمعنی رفت است که آن معنوم بضم مردم بودن و بقدر حال در خیر و صلاح
آن گویند کشت زار دیو کنایه از دنیا و روزگار است که عالم سخی باشد کشتک بضم اول بروزن
بختک جمل را گویند و آن جانور است که سر کین را می حلقه اندوزی برد کشتیمان زنده کنایه از شهیدان است و
شهید کسی را گویند که در خدمت امام زمان با کفار جنگ کند و کشته شود کشتمند بضم اول و فتح میم بروزن خشت بند
زراعت کرده شده را گویند کشتو بفتح اول بروزن ابرو انکو در نیم بخته را گویند کشتوک بروزن مغزک
بمعنی لاک پشت و کاسه پشت و کشف باشد کشته بضم اول بروزن رشته بمعنی کاشته و زراعت شده باشد
و آووز را گویند و امر و دشت تو و امثال آنرا نیز گویند که دانه آنها را بر آورده و خشک کرده باشد و بفتح اول کاشج
لوح را گویند و با کاف فارسی هم آمده است کشتی بضم اول بمعنی زتار باشد و آن ریسائی است که بر تار

و کافران بر میان بندند و کای بی بر کردن بسم اندازند و یعنی اینکه دو کس بر بیم صید و حواستند یکدیگر را بر زمین رهند
مشهور است و خطاب از کشتن بهم بست و بفتح اول سفینه را گویند و پیاله که بسجمل سفینه سازند و بجز اول خطاب از راه
کردن باشد یعنی زراعت کردی کشتی بر ونده صبح گنایه از شتر باشد که عربان بعیر گویند کشتی زر پیاله را گویند
که آنرا از طلا با نام سفینه سازند و گنایه از آفتاب عالم تاب بهم بست و ماه نور انیز گویند که بلال باشد کشتی شدن
گنایه از شناساوری کردن و شناساوردن باشد کشتی غم گنایه از دنیا است که عالم سفلی باشد کشتی گش
کاف کشتیان و ملاح را گویند و کس به از مردم شراب خواره بهم بست کشتی بفتح اول و ثانی و سکون حاص
لفظ دارر سیامانی باشد که خوشهای انور کشتش را بر بالای آن گذارند تا هوا خورد و ختمک شود و این برخلاف اولک
است کشتیان با خای لفظ دار بر وزن افغان یعنی دیو است باشد و دیو است شخصی را گویند که زن او هر چه خوا
کند و آن چشم از او پوشیده دارد کشتی بضم اول و فتح ثالث بر وزن دختر یعنی اقلیم باشد و آن یک حصه
از بیعت حصه ربع سکون است کشتی بضم اول و سکون ثانی و فتح سین فی لفظ یعنی خط و نوشته باشد
اعم از خط عربی و فارسی و هندوی کشتش بفتح اول و کسرتانی و سکون ثانی لفظ دار یعنی ناز و غمزه و کوزه
باشد و راه رفتن شبانروز بر انیز گویند بر سبیل قنار و قنار با ناز و عثوه و کسرتنه و شادمانی و جاذبه بایا و اسان
را نیز گفته اند کشف بفتح اول و ثانی و سکون فالاک پست و کاسه پست را گویند و برج سطران نیز گفته اند
و آن برج چهارم است از جمله دوازده برج هکی و کوزه سر بهن و آن فراخ باشد و آنرا سیزدان بهم میگویند و نام کوی
باشد و بضم اول و سکون ثانی یعنی سیم و قمره سوخته و سواد زرگری و زفت باشد که بر سر کجاها چسباند کشت
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوفانی یعنی پراکنده و پریشان باشد و ماضی کشتن بهم بست یعنی پراکنده کرد و پرا
ساخت و پرموده گردانید و بضم اول و ثانی بهم گفته اند و بضم اول و کسرتانی عبادت خانه و معبد یهودان را گویند
کشتن بضم اول و ثانی بر وزن کشتن یعنی کثورت و شگفتی و پراکنده و پریشان کردن و پرموده شدن
و معذوم گردیدن باشد و بضم اول و ثانی بهم آمده است کشف بضم اول و ثانی بر وزن کشف یعنی پرسیانی
و پراکنده و پرموده شده و سوخته و معذوم گردیده باشد و بفتح اول و ثانی بهم آمده است کشف رُو و بارگی
فی لفظ بر وزن ملک سود نام رودخانه است که سام بن مریم در معنی آن از قای داشت کشتک

کشدن و کول و کف را گویند و بالکدایی گفته این معنی است و کاسه را نیز گویند که گدایان دارند و آنچه مشهور است طرفی باشد
 که آنرا با ندام کشتی سازند کسکههای پر تو بیع اول و ثانی یعنی خطا شعاعی است هر کسکات یعنی خطا باشد و هر تو تنجی شعاع
 کسکهین برون پروین معنی اول کسکه است که نان جو باشد و ناپز نیز گویند که از ارد با قلا و نخود و کندم وجود در هم آمیخته پنجه باشند
 کسکهینه برون پشینه یعنی کسکه است که نان جو و غیره باشد کسکهان بکسر اول برون محان زمین کشت و زراعت
 کرده شده را گویند کسکه بکسر اول و فتح میم برون کشور نام قریه است از ولایت تریشتر من جمله رمان و آنرا کاسه
 نیز گویند و زردشت دو چوب سر و بطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه و دیگری در قریه فارمد که از قرای طوس است
 و شرح و لبطان در لغت کاسه مذکور شد و نام شهری هم است از ترکستان منسوب بخوبان کسکهکس برون پنجه کسکین
 و والکاشتن و باز اعاده کردن باشد و معنی کسک هم است که کنایه از فرمایشی های پی در پی و تاز و تاز و غم و الم بسیار
 و امر و نوبی و خوش و ناهوش باشد کسکهور برون کسکهور نام دشتی و صحرا بی است و بعضی گویند نام جایی و مقامی است
 در حوالی دشت موز کشیده برون نمید معنی کسکه باشد و آن خطی است که بجهت علامت بطلان بر نوشته بکشند و بعضی
 گویند معنی نوشته باشد و بعضی دیگر گویند معنی خطا است مطلقا خواه بر زمین بکشند و خواه بر دیوار و خواه با چوب بکشند و خواه
 با قلم و اکت و امثال آن کشیم برون تعصیر یعنی کاسه و کسکه است و آن قریه باشد از قرای تریشتر و نام شهری هم
 است مشهور که سال خوب از آنجا آورند کسکن بیع اول و ثانی و سکون نون یعنی انبوه و بسیار باشد و بعضی اول
 سکون ثانی و فتح اول و کسکه ثانی هم آمده است و با کاف فارسی نیز است کسج بیع اول و نون برون بوج نوعی از
 ساروغ است و آن رستنی باشد که از جاجای مناک و عفن روید و تخم ندارد و بعضی گویند معرب کسکه است و آن گیاهی باشد
 مانند ساروغ کسکهک بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن غلایست تیره رنگ و طعم آن میان کسک
 و حدس باشد و آنرا معشتر کرده و کاف و ذمه کاورا فرزند کسکه بیع اول برون و معنی کسکه است که مراد
 کسکه مانند نوعی از ساروغ چرب است و آن رستنی باشد که از جاجای مناک و بد بو و دیوارهای حمام روید و بعضی گویند
 کسکه بی معنی است که ساروغ میانه و نام آن بیست که آنرا کسکه خبه گویند و بعضی گویند دارویی است که آنرا کسج
 خوانند و بعضی ساقی هم آمده است که در مقابله و شواری باشد کسکن بیع اول و سکون ثانی و ثانی و ثانی پختنی کشیده
 میشد و جاجی در زمان انبوه را گویند و کسکه اول هم با معنی و هم معنی کسکه آمده است و نوعی زغله باشد میان کسک

و حدس که خوردن آن کار را منسوخ کند کشنج بجزر اقل و سکون ثانی و ثالث بر تخمائی کشیده و بجم زوده یعنی کشیر است
که عربان بچلطان خوانند و گیاهی نیز است که کل آن را بوردی میثود کشنج دشتی گیاهی است که آنرا با لکله خوانند کسوف
یعنی اول و ثانی و سکون را و همین کشف است که لاک پشت و کاسه پشت باشد و گیاهی باینتر گویند که اران طغاب در سن تابند
و بعضی گویند کسوفید بجزر است که عربان خسرو خوانند و بعضی دیگر گویند که است که نبت باشد کسواد برون منسواد
نام پهلوان های تخت گیاه و سن پادشاه ایران بوده کسوبا بابای اجد بالف کشیده بلبنت رند و پانزدهگان تیر انداز بر
گویند و بجای بای اجد نون هم بظهور آمده است کسوف بانای مثلثه برون خروش نام دوا بی است که تخم آنرا بیا
دینار و بهر پی بزرگ کسوف خوانند کسوف رومی اهنقین رومی است و آن نوعی از بومی مادران باشد کسوف بفتح
اقل و ثالث برون سرمد یعنی بجزر است و آن انتهای زود و وقت شهبانیه بقیه و در کتاب در امور فحاش است و در اول
و ثانی یعنی کسوف است و آن رستنی باشد دوا بی کشور بجزر اقل و فتح ثالث برون جهره بجزر اقل است
یک حصه از بخت حصه ربع سکون باشد چنانکه گویند کشور اقل و کشور دویم یعنی اقلیم اول و اقلیم دویم و کشور سوم
تعلق دارد کشور اول که اقلیم اول باشد بر مل و آن هندوستان است دویم بمشرقی و آن چین و خطا است و سیم بر
و آن ترکستان باشد چهارم با قناب و آن عراق و خراسان است پنجم برزیره و آن ماوراء النهر است ششم بجزر اقل
روم باشد هفتم بجزر که آن اقصای بلاد شمال است کشور خدا و کشور خدای پادشاه را گویند با تعبیر معنی
ترکیبی آن که کشور یعنی اقلیم و صاحب و مالک باشد و کشور مذکور نیز گویند و کشور خدای معنی پادشاهی باشد کشور ز
بجزر اقل و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی لفظ و رای لفظ دار هر دو ساکن یعنی بزرگت باشد که کشور زبان یعنی بزرگان
است کش بجزر اقل و فتح ثانی نام دوا بی است که ترا بونانی اسطوخودوس گویند و خطی را نیز گفته اند بجهت
سلامت بطلان بر نوشته بکشند و بعضی گویند یعنی خط و نوشته است مطلقا خواه خطی باشد و خواه فارسی نوشته
و غیره و بعضی معنی خط و نوشته بضم اول گفته اند و خط بطلان را بجزر اقل و بفتح اول و ثانی یعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار
خواه بر دیوار و خواه بجمع و بجمع واجب و الحذف و غیره و نکت چهار و اینرا نیز گویند و آن نوری باشد که بر زمین پانزده
و معنی بر وندی گفته و بعضی آسانی در برابر دشواری گفته اند و بر چهار پنجم حمل کرده اند و ما شده بر ثانی سمون پانزده
گویند کشی بفتح اول و ثانی رستنی است معنی خوشی و مندرستی باشد و بر معنی باهت و رستی است

کشیخان بروزن پسخان یعنی دیوشت و پنجم خود بین باشد چه کشیخان یعنی دیوشتی است کشیده بروزن
 رسیده یعنی وزن کرده و بلند و دراز باشد چه کشیده رو مردم رو درازد کشیده ریش مردم دراز ریش را گویند و در خراسان
 یعنی نقشی باشد که زمان بروی پارچه می دوزند و مستی که خواهند بر کسی بپنند کشتیش بروزن چشمش پویان
 و راه نمایان و زاهدان و عالمان نصاری باشند و معربت فینس است بکرقاف

بیان پانزدهم در کاف تازی با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت

کعب عزال و کعب القترال نومی اینش که پاره باشد و نوعی از علوایم است و بعضی شراب تیز بظرا آنکه است و کعب
 القترال هم گفته اند که بجزف لام آخر باشد کعبه جهان کن یا از مراد و مقصد و مقصد و جهان باشد کعبه جهان کرد و کعبه
 از آفتاب جهان تاب است کعبه زمره و بفتح بر دو رای بی نقطه یعنی کعبه جهان کرد است که آفتاب عالم تاب باشد
 کعبه محرم نشان بضم م و سکون حای بی نقطه یعنی کعبه زمره است که حور شید جهان کرد باشد

بیان شانزدهم در کاف تازی با فاشتمش بر جهل و نه لغت و کنایت

کف بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد سیاه که مشاطگان بر بروی عروس مانند و حسن و زانیر گویند که عیان لغت
 آنچه خوانند و امر بشکافتن بر است اینجی بشکاف و چیزی غلیظ که بر روی آب می نشیند و از جوش و غلیان و یکت هم میر
 و آنرا بعرنی بنوه مسکونید و پاشد بر ثانی در عرپی میان دست و پا باشد که در اد کف است و کف پاست کف
 بخ اول بروزن جفای و سخی و محنت و تنگی و افترون طو را گویند و در عرپی یعنی بر روی در افتادن و بر کرد اندین جامه باشد
 و بکسر اول تیز و فارسی یعنی ریج و محنت و سخی باشد و در عرپی یعنی بسند و اون و مانند کدی که بر نشان و نون بی و در همین
 باشد کف ابکیینه بکسر ثانی آبی باشد که مانند کف بر روی آفتاب است و کف بر روی آفتاب است و کف بر روی آفتاب است
 آفتاب است یعنی حسیه را از ایل کند و در عرپی ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار
 کفانه بروزن رساند یعنی لطفانی و در عرپی ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار
 بیفتد کفایدن بروزن رساند یعنی لطفانی و در عرپی ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار
 که بجزه موسی جبرئیل بود گویند بکسر ه و بفتح ه و در عرپی ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار
 و ناما سمان برمت کفایت بخ اول بروزن برمت و در عرپی ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار و ربه انموار

و شکافه شده هم درست است و بضم اول مخفف سگفت باشد که از سگفتن و وا شدن است و مخفف گوشت هم است که از گوشتن
 باشد و بکسر اول یعنی دو شش و سه دو شش است و بعرنی کف خوانند کفتر بر وزن و قمر کو ترا گویند و بعرنی حمام خوانند
 کفتری بر وزن و قمری شانه و در قین جولا یکان و با فذ کان باشد کفستی بفتح اول بر وزن پنجاهی شکافه شدن
 و ترکیده بود و ترا گویند کفستن بفتح اول بر وزن رفتن یعنی از نیم باز شدن و از نیم باز کردن و شکافتن و ترا کابیدن باشد
 کفتور بر وزن ففتور یعنی ثبات است و آن مکت بهت بودن در امور و تحمل کردن در آلام باشد گفته بر وزن کفتر
 یعنی شکافه شده و ترکیده و شکفته باشد کفج بفتح اول و سکون ثانی و بسیم فارسی مخفف کفج است که چوب باشد
 و یعنی کف صابون و کف شیر و کف آب و کف دهن و امثال اینهم آمده است و از آن کفک نیز گویند و بعرنی رغو
 گویند کفچک بر وزن چمک و امن زمین سپ را گویند کفچل بر وزن جدول کفل و سمرین سپ را گویند
 کفچل پوش با بای فارسی بر وزن مرز کوشش یعنی کف پوش است و آن نوعی از پوشش باشد که زرد و زری کنند
 و بر پشت اسپ اندازند و آنرا برکی اورنگ خوانند کفخلیز با سحانی مجهول بر وزن رستخیز چه بزرگ سوراخ دلدرا
 گویند و آنرا کفخیز نیز خوانند و جانوری را نیز میگویند که در آب می باشد و سرد تنه دارد و دلی بار یک دارد و گویند
 بچه و زغ است در خلاف بعد از چند روز از خلاف بر می آید و آنرا بعرنی دغوص خوانند و بعضی گویند نوعی از ماهی باشد
 و آنرا سگ ماهی خوانند کفخلیز کاف با ضافه کاف در حسد یعنی دویم کفخلیز است و آن جانوری باشد در آب
 و بر و زغ شود و عریان دغوص خوانندش و بعضی گویند سوسمار کوچک است و بعضی گویند جانوری است شبیه کپک
 و دم سرخی دارد و کفگیر کوچک را نیز گفته اند کفخلیزه بر وزن شبلیله یعنی کفچک است که کفگیر و جانوری باشد
 که عریان دغوص خوانند کفچه بر وزن و معنی چوب است و تاب سر زلف را نیز گویند و بعرنی طره خوانند و نوعی
 از مار هم است کفچه نون کفچه معجم و نون مضموم بود و لام زده معنی است که متعارف بود و کفچه می ماند و برکی اوراق
 نوزن خوانند یعنی چوب علی کفچه جنه قول و تینی و سکون دال ایجد یعنی بسته که در شکافه و از نیم باز شود
 کف دریا کسر ثانی تیزی باشد جدا شبیه با سخوان پوشیده و آنرا بعرنی زبدا بجر گویند کف دریا
 کف دریا کسر ثانی تیزی باشد جدا شبیه با سخوان پوشیده و آنرا بعرنی زبدا بجر گویند کف دریا
 کف دریا کسر ثانی تیزی باشد جدا شبیه با سخوان پوشیده و آنرا بعرنی زبدا بجر گویند کف دریا

کفر الیهود صبح اول یعنی قهرا لیهود است و آن نوعی از مومیایی باشد و بیشتر از می مومیایی کوهی و مومیایی پالوده گویند
کف سفید بسکون ثانی گنا به از مردم صاحب همت است که سبب بخندگی مخلص در پیشان شده باشد و بکسر ثانی
برف را گویند و آن در ایام رستان می بارد کفش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه در معروف است که پا
افزار باشد و معرب آن کوش است با دو و ثانی مثلثه کفش خواستن گنا به از سفر کردن و بجز رفتن چنانکه
کفش نهادن گنا به از اقامت کردن و از معرب باز ماندن است کفش بفتح اول بروزن برزن یعنی درشت صحرا
باشد و محلی را نیز گویند که قبل از این غله کاشته بوده اند کفیر با شین نقطه در بروزن کفیر بوره را گویند و آن
در روی باشد مانند نمک که طلا و قشره و فلزات دیگر را سبب آن بالجمیع پیوند کنند و بعضی گویند که قلعی و از زیر است
و بدان شکستگی های ظروف مس و برنج را می کشد و بعضی ظروف و آلات مسینه و برنج شکسته را گفته اند که مرکز لجم کرده
باشند کف عایشه بکسر ثانی و عین فی نقطه بالغ کشیده بیخ بنانی است زرد تیره رنگ گزندگی با لورا
رانیغ است و آنرا کف مرمر گویند و بعربی اصابع الصخره و شجرة الکف خوانند کف عنجه کردن گنا به
از خجک و ساقین و مشت کرده کردن باشد کفک بفتح اول و سکون ثانی و کاف یعنی کف باشد مطلقا
اعم از کف صابون و کف آب و کف کشت و کف دهان و کف سینه و امثال آن کفل بروزن اصل
ادومی و حیوانات دیگر را گویند و پلاستی یا نیز گویند که ستودار از بدن چاربه می کنند و سوار شوند کفل پوش
نوعی از پوست سب است و آنرا ترکان اورمک خوانند کفلیخ یا تخانی مجهول بروزن و نیز یعنی کفلیخ است
که چپچه سوراخ دارد است و روشی پالار نیز گویند و آن خرفی باشد سوراخ دارد که در آن نیده و روغن و امثال آن صفا
کنند کفلیزه بفتح ناق نقطه در معنی کفلیزه است که کفبه و ترسی پالا باشد کف مریم بکسر ثانی و فتح مریم معنی کف
عایشه است و آن بیخی است زرد تیره رنگ و گزندگی به نوزاد نافع باشد کف مس بکسر ثانی و میه سکون
سین فی نقطه چیزی است سفید مانند نمک چون مس را بگذراند در روغن میزند تا سسته شود مست آبی بر روی آن
بریزند و آن جوشی میزند کفی از آن جوش بر روی آب میسند و آنرا بعربی زمره القاس گویند بواسیر نامع
کفنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از مایه باشد که خوردن آن مانند سقوط قوت باه دید و آنرا بعربی سمکه
صید گویند کفر بفتح اول و ثانی دغ و دیره را گویند و خوشه های گندم و جو را نیز میگویند که در وقت

خرمن کوفتن آنها کوفته شده باشد و بعد از پاک کردن غله آنها را بار دیگر بگویند و عیان آنرا قصاده خوانند و با تسبیح ثانی نام شهری
 و بدیند است و بعرنی بد ترازو باشد کھنیر بر وزن عنبیله یعنی حمل و رنج کشیدن باشد با حمل شایسته
 کیفیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی یعنی ترکیب و شکافت و باز شد و از هم جدا گردید و از هم باز شد
 و باز کرد و از تیر گویند کھید با دال بجد بر وزن و معنی کیفیت است یعنی ترکیب و شکافت و از هم باز شد کھیدن
 بر وزن کشیدن ترکیب و شکافتن و از هم باز شدن و باز کردن باشد کھیده بر وزن قصیده یعنی از هم باز شد
 و شکافته و ترکیبده باشد کھنیر بر وزن موز پیمان باشد که بدان چیز را پیمان کنند و کھنیر معرب است

بیان بفرجه هم در کاف تازی با کاف تازی مشتق بر نه لغت

کاک بفتح اول و سکون ثانی نانی باشد که از آرد خشک پزند و گیاهی درستی را نیز گویند و بضم اول ماکبانی را گویند
 که از تخم کردن باز مانده دست شده باشد و بر کیخ و ریش علف را گویند کاکا بر وزن صفا بزبان رند و پازند و نارا
 گویند و بعرنی سنجاند ککجه بفتح اول و جیم و سکون ثانی پنبه دانه را گویند و بعرنی حب اقطیل خوانند لکری بر وزن
 مخری نام شهری است در هندوستان و بهندی خیار بادرنک و کاکت را میگویند ککثر بفتح اول و کسر ثانی و
 سکون زای فارسی تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بعرنی حب جرد و ایتقان خوانند ککش
 بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین بفتح اول و در معنی لکڑ است که تره تیزک باشد کککاک بر وزن چشمک بعرنی
 باشد سیاه که بر رو و اندام مردم بهم میرسد و از آن ماه گرفت تیز گویند ککه بفتح اول و ثانی مضه و افکنندگی آدمی باشد
 و بعرنی بر او غایط گویند گکی بفتح اول و کسر ثانی یعنی ککه است که مضه و افکنندگی و غایط آدمی باشد

بیان بر هیم در کاف تازی با لام مشتق بر یکصد و شصت و سه لغت و کنایت

کل بفتح اول و سکون ثانی کحل را گویند یعنی شخصی که سر او زخم یا جای زخم داشته باشد و موی نداشته باشد و او را
 بعرنی کسره خوانند و زنیه جمیع حیوانات را گویند عموماً و کج و میش ترا حصوناً و بضم اول خمیده است و کوزه و منحنی
 گویند و در کتب لغت آمده است کلا بفتح اول و لام معنی ورن و عوگت باشد و اشعار و قلیه مایه گویند کلا او بفتح اول و حشره بواور رسیده بر وزن
 بدیهه مینا کلاست که ورق و عوگت باشد و بضم اول بمرست کلاست بضم اول و بای فارسی است

شین و تابی قرشت جامه باشد سیاه و سبز که آنرا پیشم گویند بافند و بیشتر مردم کیلان و مارندران پوشند کلاه
 جزم اول و بای فارسی معنی کلاه است که جامه شمال که تاه مارندرانی و کیلانی باشد کلاه بابای ایچد برود
 و معنی کلاه است و آن ریسائی باشد خام که از دوک بجز خچیند و غلوه ریسای را هم کفته اند و بعضی چتر هم
 آمده است و آن چسری باشد که بکت که ریسای از دوک در آن چسیند کلاه پسیه بابای فارسی بختانی
 جمول رسیده و فتح سین پی فطره که دیدن چشم باشد از جای خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود سبب لذت بسیار
 و با بخت صغف دستی و یا بواسطه خشم و تر کلات بفتح اول بروزن حیات نام شهری است از
 ترکستان که فرود پسر سیاه و شش با مادرش انجانی بود و قلعه یادگی بزرگ را گویند که بر سر کوه یا شسته
 بلندی ساخته باشند خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند دی است که در آن دکان و بازار باشد و نام قلعه
 هم است از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است مشهور بقلات کلاته بفتح اول و فغانی قلعه یادگی باشد
 که بکت که بر بلندی ساخته باشند و محله را نیز گویند و بعضی دی را می گویند که دکان داشته باشد و بعضی مزرعه
 که بکت را گفته اند و قندهار و پس بکرده اند و صاحب مویده الفضا می گویند قهری است سلاطین و ملوک را که در
 بر گرد آن خانها ساخته باشند و آنرا بجزی و سکره بارای قرشت خوانند کلاجو باجم بروزن ترانو معنی پیاله
 باشد مطلقا خواه پیاله ساججوری و خواه قهوه جوری کلازه بفتح اول و ذال فطره در کلاج و احوال را گویند
 کلاز بروزن بهار غوک و وزن را گویند کلاز لبکون رای فارسی لوح و کلاج و احوال را گویند و پرنده هم است
 سیاه و سفید جنس کلاغ که آنرا عک و کلاغ پیسه گویند و بجزی عفتق خوانند کلازاره بفتح اول و رای قرشت برود
 غم آواره معنی کلاغ پیسه و عک باشد کلاز که بفتح اول و کاف بروزن پروازده قلاب را گویند عموما و قلابی که بدان
 چیز مایی که در چاه افتاده باشد کشند خصوصا کلازاره بفتح اول معنی کلاز است که لوح و کلاج و کلاخ پیسه یا
 که عک است و بعضی گویند کسینه است و آن پرنده باشد سبز بجزی مایل و تاجی مانند پد پد بر سر دارد و آنرا سبک
 تر گویند و بجزی شقران خوانند کلاسنک بروزن و معنی فلاسنک است که فلاخ باشد و آن چیز است که
 شاطران و شبانان بدان سنک اندازند کلاسه بفتح اول و سین پی نقطه نام جایی و مقامی است کلاش
 بروزن است عکبوت را گویند کلاش خانه بفتح اول و بفته عکبوت را گویند و میونانی ابر کا کیا خوانند و خانه

عکسوت را بهم گفته اند که در آن تخم هند و بچه برآرد کلاشک بفتح اول در راج و سکون کاف یعنی کلا سکت است که فلاحین باشد
کلاشکن بفتح اول و کاف بر وزن بنا فتن نام یکی از علوانا باشد کلاشکه بفتح اول در راج و کاف
قلاپی را گویند که چیزها با آن از چاه برآرند کلاغ بفتح اول معروف است و آنرا زافع دشتی هم میگویند و صاحب مویز
الفضل را گویند کلاغ با لضم و قبل بفتح کس که باشد که آنرا گرد بر کرد و قور بزرگان می دارند و آن از سنات و جوب نیز بود
کلاغ گرفتار کنایه آنکه هنوز او منسوخ در پیشه کردن باشد کسی را کلا ف بوزن و معنی کلابه باشد و آن ریشانی است
خام که از دوک بر چرخه چپند کلاک بفتح اول بر وزن بلاک دشت و صحرا بی را گویند که مطلقا در آن زراعت
ننده باشد و بالای پیشانی را بهم گفته اند که تارک سر باشد و آن از رسنجگاه موی سر است تا میان سر و این معنی بجای
کاف لام هم آمده است و بضم اول یعنی تپی و خالی باشد و موج بزرگ را نیز گویند و کجسر اول چوب دراز سر کجی باشد که کل
و میوه که دست با آنها رند بدان بچینند کلاک موش بفتح اول موش صحرا بی و دشتی باشد چه کلاک دشت
و صحرا را گویند کلال بفتح اول بر وزن جمال تارک سر است که بین فرق سر و پیشانی باشد و در عرفی مانند
اعضا و چیزه شدن چشم و در بندی شراب فروش را گویند و بضم اول کوزه که در کوزه را میگویند یعنی شخسکه کوزه و
کاشه کلی و سفالی می سازد و عبرتی فخر گویند و بزبان علمی هندوستان هم کوزه که را کلال میگویند کلاله بضم
اول بر وزن نخاله موی چپیده را گویند و عبرتی محمد خوانند و معنی کاکا و دسته کل هم بظن آمده است کلالیوه بالام
و او بر وزن و معنی سر سیم است که سرشته و دماک و دنبک باشد کلالان بفتح اول بر وزن مکان معنی بزرگت
و بهتر و متمر باشد و معنی طلبند و اقویون هم آمده است و بهای سر را نیز گویند و کجسر اول کلید از آن خوانند و آن بست
و نند و پای باغ و طولیده و امثال آن باشد کلالان روضه کنایه بخت رسالت پناه محسنه تی صوت
علیه و آله است کلا و بفتح اول و سکون حشره و او باشد و زنگ و عک را گویند کلا و بر وزن
کجا و معنی کلا و س که درش کلا و و بر وزن تر زو و معنی زبوس صحرا بی است کلا و بود
بر وزن و معنی کلا و س که در بیان خمر بید بچیده باشد و معنی کسبه و سرشته هم آمده است و عک
و ورق بزرگویند کلا و س معنی کزنده چرخ باشد که در آن منسوخ است و کسبه زکرات معنی کسبه
کلا و بضم اول و سکون حشره و او باشد و زنگ و عک را گویند کلا و بر وزن

گنارند و بیج پادشاه را نیز گویند کلاه انداختن و کلاه بر انداختن گنایه از شاد شدن و خوشحالی نمودن باشد کلاه
 یعنی شتاب و تعجیل تمامی طلب کند کلاه بر سر نهادن گنایه از چرخ را است بار کردن و بزرگ و خوب دانمودن
 و عظم دادن باشد کلاه چرخ کجسره را بطریق اضافه یعنی آسمان باشد یعنی کلابی که آن چرخ است و آفتاب را نیز
 گویند کلاه داری یعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاه در پادشاه را گویند کلاه زمین بقیع زای نقطه
 گنایه از آسمان است و گنایه از آفتاب و ماه هر بیت درستی را نیز گویند که از زمین بی نناک و دیوارهای تمام برمی
 آید و آنرا سماروغ خوانند کلاه رنگله تخته کلاه را گویند و آن کلابی است که از آن رنگله دوم رو باه بسیاری ساخته
 باشند و محتبان بر سر مردم کم فروش نهند و در بازار بگردانند کلاه شکستن گنایه از بزرگ داشتن گوشه
 کلاه باشد و کج گذاشتن کلاه را نیز گویند بر سر کلاه ملک بضم میر گنایه از پادشاه است کلاه نهادن
 گنایه از تواضع و عجب و بوقی باشد و گنایه از سبزه کردن و سر بر زمین نهادن هر گفته اند کلابنو باه بر وزن
 نزار و نوعی از آبیوی فی شاخ باشد کلابنوم بر وزن بلاد و نام پهلوئی بوده ما زندهانی کلابیون بر وزن
 فاطون نام پهلوئی و جعاری بوده کلب بفتح اقل و ثانی و سکون بای ایچ که در برگردان را گویند و مفت
 مرغ را نیز گویند و باین معنی بای فارسی سه سه است و سکون ثانی عربان سکت را گویند و بضم ثانی در سنائی نام
 یک شبانه روز بر همین باشد و آن سنار سال است از طبیعت کل و تمام آن سی و شش هزار شش هزار است
 کلب بر وزن سمر و اعلت زنده و پاره مذمبی سکت باشد و تباری هب خوانند کلابا بر وزن سمر پاد
 نام میوانی بوده تورانی که در تبت دوازده رخ است فر بر سر پیر و کشته است که پدیدین خبات در کوه گنایه
 شد و محرب آن خباب است کلابانو باین فی نقطه بر وزن تبا که معنی خبابه است که وزغ باشد و در خانه بسیار
 است گویند گشت آن خواب است کلبستان بجز ثبات بر وزن زرفشان معنی کلبتین باشد و آن گشتی
 است آبگون و مستالینان که آیس نغمه ما جرن بر گیرند و آنرا نیز میگویند کلبتره بفتح اقل و بای فای
 و رای فرشت و سکون ثانی و فوقانی سخنان پیوده و بزبون و بی معنی را گویند و بوبکت - بانی - نیز میگویند اند
 کلبسو باین فی نقطه بر وزن سببو معنی خبابه است که وزغ باشد کلبک بضم قاف و سینه است بکن
 ثانی و تاف توری باشد که بر روی من سازند تا باران صبح بخند و خانه کوچکی را نیز گویند که دست باین
 و فیله

و خالیز بانان در فالیز و خسرم سازند و باین معنی با کاف فارسی بهم خطب آمده است و صاحب مویرا افضل مسکوید
 چیزست که بدان خسرم اندازند انقد اعلم کلمه بضم اول و فتح ثالث خانه کو حکمت تنگ و تارکیت را گویند و
 بجزه و دکانزایتر گفت راند و بمعنی کنج و گوشه هم بجز آمده است کلماتان بامای قرشت بروزن در بان از جمله
 چهار چوب در آن دو چوب را گویند که بر پهلوهای در خانه باشد کلماتان بروزن و بمعنی غلبان است
 که مردم بی حمیت و دیوث باشد و معرب آن قطبان و قرطبان است کلمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی حیوان
 سال خورده و از کار افتاده را گویند از هر قسم که باشد اعلم از دو دوام و غیره و هر چیز ناض و کوناه و پست و حقیر و اندک و
 نامرتب و دم بریده را هم گفته اند و شخصی را نیز گویند که زبانش نصاحت جاری نباشد و حرفها از مخرج نتواند خوب آید
 و چوب دستی کشنده و بطور کوناه را نیز گویند کلمه بجز اول و سکون ثانی و جیم سبد که ماه بان و کوناه
 گویند که بدان سرکین و پلید بیاشند و بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی حرکت و دوخ
 و بمعنی عجب و خود ستایی و تجر و تجبر آمده است و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی نان ریزه شده را گویند و نوعی
 از پوشش هم است که آنرا از پشم بافتند و از جاب کشیم آورند کلماتان بروزن مرجان مرزبند را گویند و از جای باشد
 که خاک ریزد و پلید بیها در آن ریزند کلماتان بضم اول و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون ثانی و کاف فارسی خرچک
 گویند و آنرا عوبان سرطان خوانند کلمه بفتح اول و سکون ثانی و جیم محقق کل کلمه است که بمعنی غلبه باشد و آن کف
 پای خاریدن و جنبانیدن انگستان باشد در زبر نعل مردم تا بجنده افتند و بجز اول هم آمده است کلمه بجز اول
 و سکون ثانی و حای بی نقطه نوعی از صمغ است که آنرا بارز و ویرز و سرد و گویند و عربان قه خوانند شیشه است مصطکی
 کلمه بضم اول و سکون ثانی و حای نقطه دار نوعی از گیاه رستنی باشد کلمه بفتح اول و ثانی و سکون حای نقطه دار
 و جیم فارسی پسرکی را گویند که بردست و پا و اندام نیند و بسری و سنج خوانند کلمه بفتح اول و دال و بعد و سکون
 ثانی زین سخت و درشت را گویند و نام شخصی نیز بوده است کلمه بجز اول و سکون ثانی و زای نقطه دار دوایی است
 که آنرا مفاط یندی گویند و آن بخ درشت رهن آبری است که امان صحابی باشد شکتی و کوناه اعضا را نافع است
 کلمه بجز اول با سین بی نقطه بروزن و معنی کله است که مفاط یندی باشد و بحر بی آفت را گویند و بضم اول پنجه حلاجی
 کرده باشد کلمه بضم اول و عین بی نقطه لفظی است که بجهت مردم ناهموار و نازا شیده وضع کرده در و امر و قوی

تیر کونید و مردم سرزده کونی و پنج کونی را به رسم گفته اند کلفتر ماغین نقطه دار بر وزن زر که ششم بسیار نرم را کونید و نوعی از نیم
و بهر سوختن بر بست کلفت بفتح اول و ثانی و سکون فاعول فاعلی منقار مغاز را کونید و بضم اول و ثانی درشت و ناموسا
خاسته کلفشکست بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و معانی نقطه دار که رابع باشد و نون و کاف فارسی سخی را کونید
که در ایام رستمان در زیر ناودان آید و آن بیشتر اوقات کا و دنیال میشود کلفشکست با ثانی بعد از فا بر وزن
و معنی کلفشکست است که بخ مجروحی اندام زیر ناودان باشد کلکست بفتح اول و ثانی و سکون کاف نشر ضار را
کونید و بعربی مضجع خوانند و معنی منقل و آتشدان کلی و مغالی باشد و چوب و نی و علفی بود که بر چشم بندند و مشکلی چند را بر باد کرده
بر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای عمیق بگذرند و نام موضعی است از نضافات و امغان که در اینجا کدم خوب حاصل
میشود و این و مجمع مردم را نیز کونید و معنی درد سر بهم آمده است و ضمیر کل باشد که کمال است و شوم و نام مبارک را نیز
کونید و باین سبب کوفت و بوم را کلکست خوانند و بعضی با ثانی مکتور یعنی بوم گفته اند و حسد بزه نارسیده و غوزه پنبه که
نشکفته باشد و کاف و شیش زیره جوان را هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی یعنی نعل و اعوشش باشد و هم معنی ششم نرمی باشد که از آن
موی بز باشد نه بر آوردن و از آن شمال و امثال آن بافتد و کتیه و مند و کلاه و کنگت و ماتدان مانند و کبیر اول و ثانی انگشت
کوچک را کونید و بعربی خضر خوانند و معنی لوج و کاج و احوال بهم آمده است و کبیر اول و سکون ثانی هر فی میان غالی را کونید
عجونا و فی فله کتست کرد و نیز مخصوصا در چهار دندان تیز سباع را هم میگویند و آنرا بعربی ناب خوانند و نام صمغی است
رهن سیت لطیف و آنرا در دست جهود نه بر می آورند و باین عنزروت میگویند و بضم اول و ثانی معنی احوال و کج باشد
و در دوشک را نیز کونید کل کل بفتح اول و کاف و سکون بس و اولام معنی نیزه نوبی کردن و کاف و نون باشد
و در عربی است که ترا بعربی معنی شود و بن معنی کبده اول و صم اول بر دانه است و در عربی معنی سینه باشد هم
و عربی صدر و صد حکم صم اول و کاف و سکون ثانی و بهر معنی صحیح و صد و بی اول و کاف هم با همی و هم معنی
تا فلان حد ندو معنی و کس و ج بهر آمده است کلکست کسر اول و فتح ریح که زن باشد بر وزن اشکست
تیم حرد کونید و بسبب آن جهتها سوزند و بر وزن دستت بر ستر آمده است کلکی بر وزن کلکی پری باشد که
در بزم و رزم بر سر زنند و بزنی حیثه خوانند کلکینه صم قبل بر وزن مرغینه مخم و دو خا را کونید و آن جسی است مستنوی
ز قشش بر سینه کلل بفتح اول بر وزن ضلال معنی کللی شد و آن ریست با دستان و ج و ن و کس صورت و در

شجاع و دلور و در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه رنند و از اجینه هم بگویند کلمه بفتح اول و ثانی و سکون هم از جمله خوبی است
 که در آنها کنند و آن دو نوع همیشه باشد در وی و غیره بهترین آن رومی است و آن بدستار عربان و عمامه زهد فروشان
 ماند کلمه بروزن که ما بلغت زند و پانزد در حنت انکورد اویند کما سنک باسین بی نظیر بروزن زنگار رنگ فلان
 را گویند و آن چیزی است که شاطران و شبانان بدان سنک اندازند کلمه رخ بفتح اول و ضم هم نوعی از کرس باشد
 و آن مرغی است که بر سر او برنی باشد کلمه با رازی فارسی بروزن خرکوشش چلباسه و در نزد را گویند کلن
 بضم اول و فتح ثانی و سکون نون کلوه و کرسی باشد که از کردن و اخصای مردم برمی آید و باغزه را نیز گویند و آن حلقی باشد
 که بسبب رحمت دیگر هم رسد و چون رحمت اول بر طرف شود آنهم بر طرف گردد و رحمتی را نیز گویند که پای آدمی برابر باد
 میشود و عربان واه آفیل خوانند و پنبه زده را نیز گویند که از برای روشن کلوه کرده باشند و در عربی نیز پنبه کلوه کرده را کلن خوانند
 کلنه بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح بای ایچ کلچ باشد که درون آنرا از ملو و مسنر با دام پر ساخته باشند و بسج
 کلوه هم آمده است خواه کلوه ملو باشد و خواه کلوه سنک کلنج بکسر اول بروزن کلنج بمعنی حرکت و وسنج باشد
 و بمعنی عجب و خود ستایی و بکتر و بجز هم آمده است کلنجار بروزن که قدامت خرنک باشد که بزبان عربی
 سرطان گویند و بهترین آن بکبت دوابی است که در روز خانه آب شیرین باشد کلنج بکسر اول بروزن کلنار
 موضعی و قلعه است در هندوستان کلنجری بکسر اول و فتح ثانی بروزن کلندری مردمی را گویند که منسوب
 بکلنج باشند که نام موضعی و قلعه است و بفتح اول و ثانی نام نوعی از انکور سیاه است و آن در ولایت بروت بغایت نازک
 و شیرین میباشد و خوشه آن پخ من تبریز میشود و سردانه پنج درم کلنجاک بضم اول و فتح ثانی و ضم سکون نون
 و کاف خرنک را گویند و عربان سرطان خوانند و بکسر اول و ثانی هم آمده است کلند بفتح اول بروزن کلندست
 افزار نقب کنان و کل کاران و سنک تراشان باشد که بدان زمین کنند و کرا کلنت نیز گویند و بضم اول هم با معنی و مسجی
 کلیدان و علق در کوچه باشد و هم چیز نازک شیده را گویند و تا جویی که بر قله دست ستمند حضرت و آنرا بتازی ساجور خوانند
 کلندر بروزن قلندر مردم نازک شیده و ناهموار لکت و مات را گویند و خوب کننده نازک شیده را نیز گفته اند که آنرا کاهی
 در پس در اندازند تا در کشوده نرود و کاهی سوزان کرده بر روی آن بکاران و مسلمان و مریدان بان مخلوند و قلند
 معرب است کلندره بفتح اول و ثانی و رایب و رای قرنت و سکون ثالث بمعنی کلندر است که چون گفته اند تا

و مردم نامهور و درشت باشد و بضم اقل هم آمده است کلندن بضم اقل و فتح ثانی در راج و سکون ثالث و نون مبنی تکلیف
 و امثالین قالی و دامن و امثال آن باشد کلنده بفتح اول بروزن رونده لکنه را گویند و آن چوبی باشد که یکسر از بادول
 است یا سردیکه آنرا در سوراخ سنگ آسیا بجوانی نصب کنند که از گردش سنگ آسیا آن چوبک حرکت کند و از دول
 کم کم دانه در آن سیاریزد کلندی بفتح اول بروزن لوندی زمین سخت و درشت را گویند کلندی بروزن
 پسندیدن مبنی کندن و شکافتن و کافتن زمین باشد کلنگ بجز اول بروزن خشک تخم خرفه باشد و بعضی بقوله
 التمهقا خوانند و سوراخ کله را نیز گویند و باین معنی بجز اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی و عوی هر دو آمده است
 و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی دست افزاری باشد که چاه جوینان و کل کاران بدان زمین و دیوار کنند
 بضم اول و فتح ثانی پرنده است که بود رنگت و دراز کردن بزرگ تر از رنگت لکت که او را سنگار کنند و خوردند پرنده ای زیر او را
 بر سر زنند و خوردن بزرگ را نیز گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی مبنی کاج و لوج و احوال باشد کلنگ بجز اول
 و فتح رابع بروزن اسکلک مبنی خرفه است که بعضی بقوله التمهقا خوانند کلنگی بضم اول بروزن تنگی مبنی طامح و حبیب
 باشد و کسیکه تیشه بطرف خود زند و نوحی از خرفه سیم است کلنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون منقار مرغ
 گویند کلوه بضم اول و ثانی بو و مجول کشیده کلاتر باز در پیش سفید در پیش محله را گویند و آن بزرگ روغنی را نیز گفته اند
 کلوا بروزن علو مبنی رخته گرفتن و وصل کردن تیزی باشد بخیزی دیگر در رموبه الخضلا مبنی شوکت آمده است که وزن باشد
 کلوب بضم اول و ثانی بو او رسیده و بیای بجز زده مبنی کالبد و قالب باشد کلوسنده بضم اول بروزن
 برکت و مهر علامت ز گویند و باین معنی کاف فارسی هم بنظر آمده است کلومک بضم اول با او مجول و ثانی
 قرشت بر این خود سنگ مبنی کدنگ است آن چوبی باشد که کاران و دوقاقان جامه را بدان دقانی کنند و بفتح اول ام
 سه است کلونه بضم اول و ثانی بو و مجول کشیده و فتح ثانی قرشت کلابی را گویند گوشه در و پرنده که شبیه بخت
 صفلان و وزنده گوشه ای نه بستان بند و معنی صمد دام و دامک دو شیرکان و در شیرکان هم هست و آن
 روپالی سده نموده و دخترکان بر سر زنند و حرنی سبکه خوانند و روپاک و مقته را نیز گویند و بعضی گویند
 صوه زبری دخترکان مبنی کد است و باین معنی کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست که لوج بضم
 اول و ثانی بو و رسیده و همسکان ثانی گویند که نیمه آن از دیور نمود ریخته باشد و در میان آنش نخچه شده باشد

و دست و پایی را نیز کوبند که گشتان او را بریده باشند و یا سرباره باشد و بضم اول کلو را کوبند که قرص نان روغن بزرک
 باشد و مانده شده را هم میگویند و با او و مجهول و صیم فارسی یعنی حوض و ببل باشد و یعنی غایتین و جاویدن چیزهای کهنه
 کند مانند پت و نان خشک و امثال اینهم آمده است و کلو چیدن مصدر است کلوخ بضم اول و سکون آخر که غای
 فقط در باشد معروف است که کل خشک شده و نختهای دیوار افتاده و خاک بر هم چسبیده و سخت شده باشد و آنرا بترکی
 گویند خوانند و حشت پارچه خام و پخته را نیز کوبند و گنایه از مردم خشک طبیعت و کم فطرت و بی همت باشد کلوخ امر و
 نوعی از امر و بزرگ نایم و پانی مژه باشد کلوخ انداز سوراخهایی باشد که در زیر کسکهای دیوار قلعه سازند
 تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از آن سوراخها سنگ و آتش و خاکستر بر سرش بریزند و آنرا سنگ انداز هم میگویند
 و سیر و گشت و شراب نوزی و عیش و عشرتی را کوبند که در حشرهای شیطان کنند و آنرا کلوخ اندازان هم میگویند و بعضی کوبند
 کلوخ انداز نام سبزه ماه شعبان است و بیره فرزندان را نیز گفته اند که پسر پسر یا دختر دختر فرزند باشد و بعضی فلاح هم آمده است
 و آن آلتی باشد که شایطان و شبانان بدان سنگ اندازند کلوخ بر لب مالیدن گنایه از مخنی و جهان داشتن امری است
 کلوخ بضم اول و سکون زای فقط در بروزن خردس غوزه پنبه را کوبند که سلفه شده و پنبه از آن برآمده باشد
 کلوخه بازی فقط در بروزن کلوخه معنی کلوخ است که غوزه پنبه شکفته باشد و آنرا جوزه نیز خوانند کلوخ
 بروزن خردس اسبی را کوبند که چشم رو و پوز او سفید باشد و این چنین اسبی را شوم و بدین میداند کلوک
 بضم اول و ثانی با او و مجهول بروزن سنگ یعنی بی ادب و بی حیا و شطاح باشد و بفتح اول پسر امر در کوبند و معنی
 ملک هم بظن آمده است و آن دانه باشد بزرگ تر از ماش کلوخه بروزن الوند نام کوهی است و عربان
 کوه را اجمل خوانند و نوعی از خیار بادرنک بجم است و آنچه مانند تسبیح را بنجیر و قیسی و کردگان و خسهای خشک برشته
 کشیده باشد و یا یعنی پاک فارسی هم بظن آمده است کلوخه بروزن رزنده مطلق نیار را کوبند و نوعی از
 خیار بجم است که آن کوپت و بارکت میباشد و آنرا هندی گوری خوانند و بعضی کوبند کلوخه خیار بزرگی است که در بخت
 کباب در نزد خرنوب رسیده را هم میگویند که کلب باشد که بفتح اول و ثان غیر شده و دستهای مار خساره و رومی با
 کوبند و کوفی را گفته اند که در وقت تمدیدن بر دو طرف روی پیدا شود و اطراف دهانه را نیز کوبند از جانب درون و کبابه
 که جرف تو خالی است و در مدینه بجم در میان جزیره و بر مرتبه که سوزن را بر جامه فرو برد و بر آرد کله کوسید و فرو برد

و بر آوردن در جمیع راهم میگویند و بجزیره کردن خیاطان جامه را و بمعنی دیکت دان هم آمده است و گرز آهین را نیز گویند و بانانی
 شده و بمعنی سر باشد مطلقاً اعم از سر انسان و حیوان دیگر و فرق سر را هم گفته اند و بمعنی سیه قافیه حقیقت و هر چائی سم
 آمده است و بضم اول و ثانی غیر شده و خضای ما هر چیز کوتاه و ناقص را گویند عموماً و آدم کوتاه را خصوصاً و بطور عام محقق کلاه
 است و بمعنی حرکات در جمیع مشهور است و بانانی شده و موی سر و موی کامل را گویند که یکجا جمع کرده کرده باشند
 و بند پا را نیز گویند و بعرنی کعب خوانند و بجز اول و فتح ثانی غیر شده و نام شحری و مدینه باشد و بجزیره زدن جامه را نیز گفته اند
 و بانانی شده و سقف خانه و هر چیز که منبسط است باشد و در عربی بمعنی پرده باشد و پرده را نیز گویند که همچو خانه دوست
 باشد و عروس را در آن میان آرایش کنند کله انداختن و کله بر انداختن بضم اول کنایه از ندادی کردن و خوش
 عالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و استعاش خاطر باشد در بدست آمدن چیزی که مردمان همه طالب آن باشند
 کله خشک بضم خای لفظه دار کنایه از مردم دیوانه مزاج و سودایی و تریاکی باشد و تخم مرغی را نیز گویند که آنرا سر را نیز
 گذاشته خشک کرده باشد کله خضرا بجز اول و فتح ثانی شده و کنایه از آسمان است کله دار کنایه از
 پادشاه خجرات است و منگبتر و سرکش را نیز گویند و کله داری بمعنی پادشاهی باشد و کنایه از سرکشی هم هست کله خضرا
 بجز اول و فتح ثانی شده بمعنی کله خضر است که آسمان باشد و ابر سیاه و شب تاریک را هم میگویند کله ری
 اول و ثانی بروزن اهری نوعی از موش باشد نهایت درنده و آنرا موش برنده هم میگویند و در هندوستان بسیار
 است و آن خطاطی باشد مانند دانه شبنم دم آنرا قلم نقاشی کنند و با کاف فارسی هم میگویند کله زده بجز اول و
 فتح ثانی شده و ونای لفظه دار و دال بی نقطه تخت و اورنگ با سکا و سایر آنرا گویند کله سائلی بفتح اول و ثانی
 بدبختی و سیاه کلمی باشد به سیاه کلمی و بدبختی لازم سوال و مایل باشد و بر بندوان و کاف فارسی هم اطلاق کنند و کلاغ
 بسیار را نیز گویند که بر سر مرداری هجوم کرده باشند این لغت باین معنی با کاف فارسی می بایست لیکن همه جا با
 کاف تازی نوشته اند کله گوشه بر آستان کنایه از عظمت مرتب و سر فرازی باشد کله گوشه ملک
 بضم میم کنایه از پادشاه زاده باشد کلاه مشکین بضم اول و فتح ثانی شده و کنایه از زلف و کمال است کله نیلوفر
 بانانی شده و کنایه از آسمان است کله خرد اول و ثانی به تحتانی رسیده بمعنی دروستانی باشد هر کس بمعنی دره
 و دروستی بی عیب است و در بانا نیز گویند و آن دایره است حلقه دار که بیشتر جان نوازند و نوعی از ماهی هم هست و آن پر
 گوشت

گوشت و کویکیت میباشد و خوردنش قوت میدهد و آنرا عوان مکت و رضای خوانند و نام عقی و مرضی هم هست که آنرا نوز
 گویند و قرص نان روغنی بزرگ را هم گفته اند و بقیع اول یعنی کچی باشد و آن عقی است معروف که در سمرقند هم میرسد
 کلیا بجز اول و سکون ثانی و تخانی بالف کشیده یعنی شخار است که قلبا باشد و بیشتر صابون بزبان بکار برند و بلبنت
 رند و پازند گوشت را گویند کلیاس بجز اول بر وزن تسطاس یعنی در خانه باشد و ادجان را نیز گویند که بر بام
 خانه سازند و آنرا بصری گویند کلیانی بجز اول بر وزن مهمانی یعنی اشق است و آن صمغ گیاهی باشد
 که آنرا بدران گویند و بصری صمغ اطروث خوانند کلیاوه بقیع اول و آنست که او باشد که را گویند یعنی کسی که گوش
 او شنود و بصری اصم خوانند کلیج بقیع اول و ثانی به تخانی کشیده و بجم زده صاحب عجب و بجز و تجر و خود است
 و یعنی حرکت دریم هم آمده است و با یعنی باجم فارسی نیز گفته اند و بصر اول ثانی باشد که خیر آن از دیوار تنور افتاده و در
 میان آتش پخته شده باشد و نان بزرگ روغنی را نیز گویند و بجز اول و تخانی مجبول اسی را گویند که سرد و پای او کج باشد
 کلیچه بقیع اول و صم فارسی کلید همین را گویند که بدان کلید آنرا بکشایند و بصر اول نان کویکیت روغنی باشد و گنایه از هر
 ماه و آفتاب هم هست و باین دو معنی با کاف فارسی هم آمده است و جهانه را نیز گویند که آنرا مانند سوزنی آبیسه کرده
 باشند و اجیده را هم گفته اند کلیچه سیم گنایه از ماه شب چهاردهم است کلیدان بقیع اول بر وزن کلیدان
 کنده را گویند که بر پای دزدان و گن بکاران کنند و بجز اول آت سبت و کشاد و در باغ و در کویچه و امثال آنرا گویند
 و بصری غلق خوانند و قفل را نیز گفته اند کلیدانه بر وزن دیزانه یعنی آتس کلیدان است که قفل و غلق در خانه باشد
 کلید ایمان گنایه از کلمه شهادت باشد کلیز بقیع اول بر وزن مویز یعنی زنبور باشد گویند اگر زنبوری بر موش مرده
 سخته باشد و کسی را بگذرانس بپاک شود کلیه روان با دال اجد بر وزن غریزان خانه زنبور را گویند چه کلیز یعنی زنبور
 باشد کلیزه بقیع اول بر وزن عیضه سبوی آب را گویند کلیسه بجز اول و ثانی به تخانی مجبول رسیده و سین بی
 بالف رسیده محفف کلیسیا است که جای پرش و معبدنسا یان باشد کلیت بقیع اول بر وزن شریک
 تخم کل را گویند و عوان بزرگ آورد خوانند و پرنده را نیز گویند که به نخست مشهور است و آنرا چند و کوف و دو هم نیز گویند
 و یعنی کار و لوح و احوال هم مذهب آمده است و بجز اول هم باین معنی که احوال باشد و هم یعنی انگشت کویکیت بود که بصری
 خنصر گویند کلیکان بقیع اول بر وزن کیتزان گیاهی باشد بغایت کنده و بدبوی که آنرا کهای و کل کنده نیز گویند

و بکسر اول سبزی باشد معروف که خوردن آنرا شیرازی ترغانی گویند و بعضی گویند که گیاهی باشد که آنرا طرخون خوانند و بیخ آنرا عاقر قرقا
 نامند کلیکرون کبکراقل و فتح مزاج و رای فی نقطه بود کشیده و بنون زده طبع یونانی رستنی باشد که آنرا کهنک خوانند
 و آن خوردل بوستانی است آب آنرا گرفته در پای درخت انار ترش بریزند شیرین شود و بعضی گویند تره تیرک است که بزبان
 عربی جرجیر خوانند کلیکی بروزن حقیقی کاج و اصول را گویند چرمی بایست که بمعنی اصولی باشد چه کلیک بمعنی اصول است
 لیکن چه بمعنی لوح و اصول آمده است و این هم درست است کلیم دست بمعنی مبارک دست و نادر دست و پاکیزه
 دست باشد یعنی در کار ناید بیضا نماید کلیواج بانالت مجول بروزن و معنی کلیواج است که غادر و زغن باشد کلیوا
 بارزی فارسی بروزن و معنی کلیواج است که زغن باشد و آنرا مزگوشت را با هم میگویند کلین بروزن کلگون جاثر را گویند که از
 رنگ بافته باشد بیان نوزدهم در کاف تازی با هم مشتمل بر هفتاد و سه لغت و کنایت
 کم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی ترک و نقصان و نادر هم آمده است و در عربی
 چند مقدار باشد و بعضی اول نام ولایتی است از عراق و معرب آن قم است و اکنون بتعریب اشتهار دارد و نوعی از ذراقم
 است که کثیر صمغ آن است و آنرا بجرنی شجره اقدس و مساوک العباد و مساوک المسیح گویند و در عربی استین قبا و پیر این
 و امثال آن باشد کجا بفتح اول بروزن قبا استین رفیده را گویند و رفیده گفته چندی است که مانند گرد بالشی دورند
 و غیره نامها بر بالای آن پهن سازند و بر تنور چسباند و استینی هم بر آن نصب کنند تا بساعد و بازو از آتش آسبی برسد و بزبازر
 گفته اند که عو بان سباسبه خوانند گویند پوست جوز بوست و باین معنی بضم اول و کسر اول برد و بنظر آمده است و بضم اول گیاهی باشد
 بغایت بدبو و کنده و منقح و آنرا کهای سینر گفته اند کجاج بضم اول و ثانی بالغ کشیده و بجم زده نانی است مشهور و نایب
 نیز گویند که بر روی اکلوز خال پرند و کپچه چینه را نیز گفته اند و آن تخمه باشد همان سوراخ که بر سر ستون چینه محکم کنند و باجم فار
 هم آمده است کجا در یونس بفتح اول و و ال ایجد و سکون رای قرشت و یای حقی بود کشیده و بسین سغص زده
 لغتی است یونانی و معنی آن بجرنی بلوط الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ و بسیار تلخ و آنرا در ابتدای استسقا
 و میند نافع است کجاس بفتح اول بروزن ماس نوعی زنتاک باشد و آن کرد و پهن کردن کوتاه می باشد
 باندام کاشته شیت و آنرا از سفال و چوب بجمی سازند و بیشتر شبانان و مسافران دارند و کاسه چوبین و کشول
 که ایان را بجم گفته اند و بمعنی کم و اندک هم آمده است که بیان قلیل خوانند و بدو معنی اول بضم اول و تشدید ثانی هم گفته اند

کحاسه بضم اول و فتح سین بی نقطه کاریز کن و چاه جورا گویند و معنی شایه روزن فاحشه و فحشه هم آمده است و دختری را نیز گویند بی نقطه
 که آلت مردی در زنی نرسد و داشته باشد و نام کوبی است از ولایت خراسان و بفتح اول معنی کحاسه است که تنگ کردن
 کوتاه و کاسه چوبین باشد کحاسی با سین بی نقطه بر وزن خلاصی معنی کمی است که در مقابل بسیاری باشد کحاش
 بفتح اول و سکون شین نقطه دار معنی اول کحاس است که تنگ کردن کوتاه و کاسه چوبین که ایان و شبانان باشد کحاشیر
 بر وزن طباشیر معنی باشد مانند جادو شیر و آن صحیح کرفس کوبی است بول را براند و حیض آورد و در مسلمات نیز بکار برند
 کحافیطوس بفتح اول و فای به تحتانی رسیده و طای حقی بود و کشیده و سین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی
 آن بجزئی صنوبر الارض باشد و آن حشیشی است که کل آن سفش رنگ می شود و با تر تخم میگردد و آنرا بشیرازی ماس دار و حاش
 و بعضی گویند طرخون رومی است و بعضی دیگر گویند تخم کرفس رومی است بر قانرا نافع باشد کحاله بضم اول بر وزن تخال
 ابریشم که را گویند و آن ابریشم فرومایه است کحالیون بفتح اول و کسر لام و تحتانی بود و کشیده و بنون زده و
 از مازون است و آن سیاه می باشد گرم و خشک است در چهارم بر برص و سین و شش طلا کتد نافع آید کحام
 کجبر اول بر وزن امام نوعی از کسند باشد و آنرا صحیح می گویند کحان بفتح اول بر وزن امان معروفست و بجزئی توست
 خوانند و برج هشم باشد از جمله دوازده برج فلکی و حج کم نیز هست یعنی کما کحان بهمین کجبر و آن فتح بای ایچد که از توست
 فرج باشد و آن نیم دایره حسیدی است الوان که بیشتر در فصل بهار و حیوانی تر در استان ظاهر میگردد کحان چوله
 باجر بود و مجهول رسیده و فتح لام معنی قربان باشد یعنی جایی که کارزدان گذارند کحانچه بر وزن چنانچه کحان کو حکمت را
 گویند و کحانی که زمان بدان پند زنده و نام سازی است مشهور و کحان سنگی را نیز گویند که بر بالای سر این سلاطین بکشند
 و آن بنزله مغز باشد کحان رستم بجزرای فرشت معنی کحان بهمین است که قوس فرج باشد کحان زنبوری
 بفتح زای نقطه دار و سکون نون تفکک را گویند و بجزئی بندق و تبرکی ملحق خوانند کحان سام با سین بی نقطه
 باغ کشیده معنی کحان رستم است که قوس فرج باشد کحان شیطان معنی کحان سام است که قوس فرج
 باشد کحان حکمت کنه یا از برج قوس است که برج نمون فلکات تیرج باشد کحان قروبه عبودت
 معنی بیان کردجه است و آن کحانی باشد که بدان تکلیف و مسرت کس نداند و عربان قوس آبنودن و قوس تجویف
 قوس کحان کردون معنی کحان حکمت است که برج قوس باشد و همت فرج را نیز کحان کردون می گویند

کمان کروهه بروزن و مسی کمان فروبه است که کمان کلوله باشد کمان کروهه بجز کراف فارسی و رای قرشت و فتح
 یعنی کمان کروهه است که کمان کلوله اندازی باشد کمان کیره بروزن همان کمان را بر او گویند که در فن تیر اندازی پی
 باشد و لقب ازش هم است و او پهلوانی بوده ایرانی که گیت تیر از ازل مرو انداخته است و آن مسافت چهل روزه راه است
 کمان مسره بعضی کمان مسره اندازی است که کمان کلوله باشد کمانه بروزن زمانه یعنی کمان باشد که مسره
 قوس خوانند و چوب کبی را نیز گویند که دوالی بر آن بندند و با آن بر ماه و مشقب را بگردانند تا چیز را سوراخ کند و کمان سنگی که بدان
 ساز چنگت را نوازند و پیاله شراب خور را هم گفته اند و کاریزکن و چاه جوی را هم میگویند و چاهی را تیر گویند که چاه کشتان
 امتحان آب در زمین فرو برند کماه بیخ اول و سکون ثانی و مسره متعجب و مای ساکن در صحاح الاودیه یعنی انواع مساره
 است ام از خوشه و خوشه و کشنج و بکل و فطر و غیره که بعضی از آن صحرا بی باشد و بعضی در زیر کین روید و بعضی از دیوار
 حاتم و بعضی از زیر پای خمر شراب و آب بر آید و انواع آن را معان نبات الکره خوانند بکسرهای اجد کما به بصر
 اول بروزن دو ماهه تویذ و بازو بند را گویند کما می بعضی اول بروزن بهای نام پهلوانی بوده ایرانی و کبی
 باشد نبات کننده و بدبو و متعجب کما یونک یعنی اول و یای حقی بود رسیده و بجاف زده یعنی رسیده باشد
 و آن خمر لب که از نته و کینه مانند بنس و وزند و خیره را بر روی آن سخته بر تنور چپا تند کما بر
 بابی سجد بروزن نه کما در میانی باشد که آنرا از لب حوا سازند مبیس بابای فارسی بروزن پنج سجد بروزن
 و فروت را گویند کچه برون تجیه بلع زنده و بارش را گویند و بعضی بر او خوانند کچه بکر اول و قاف
 لفظ دارد معنی بد و مستحق را گویند که به آن مختلف به من باشد و بعضی قران هم گفته اند معنی به معنی بکرانک
 معنی ب کچه اول بروزن کرب معنی کف است که به معنی است او ن باشد و بعضی اول هم آمده است و به معنی
 بکرانک نیز گفته اند کفت بخت اول و قاف و سکون نای شکر و نای قوت بخت زنده و به معنی کتخه و در هر
 که بخت اول و نای کتخه است به معنی به من و کچه بکرانک بر زبان بندند بر سره زنده و غیره مانند صفت و
 موقی و به معنی کوه و به معنی کوه و به معنی کوه است کما بروزن صحرا موحده را گویند که به
 چهارپایان و کوه زرد است و به معنی به هت فارسی هم آمده است و طاق بلند را نیز گویند مانند طاق دیگا
 سلاص و موه و هار بعد به گفته اند از ناری که من زرد است در میان بسته اند کما قاف کتخی که بر سر زرد کتخی

به چو محور و دایره در مویده الفضا کما به آذکوه و تجویفات آن نوشته اند کمر بر کمر یعنی لغزی بر لغزی چه کمر یعنی بلندی است
 آمده است کمر سبقت کما به از اختیار کردن و قوی دل شدن در کار تا و است تمام نمودن در وقت کار باشد و کما به
 از مقابل و برابر شدن در مقابل و حجت هم است کمر سبقت است کما به از بنج شدن و بیج سبقت است است کمر
 یعنی مستعد و مهیا و آماده خدمت شده باشد و نوکر و ملازم را نیز گویند کمر بند بر وزن سرفند چیز را گویند که بر میان
 بندند و امر یا بمنشی هم است یعنی میان خود را ببندد و بمنشی فاعل هم آمده است که کمر بندند است و کما به از ملازم و نوکر
 و خدمتکار باشد کمر دار بر وزن خبر دار یعنی خادم و ملازم و نوکر و خدمتکار باشد کمر دون با و ال ایچ بر وزن
 شفق کون و شمس قریح را گویند کمر استم یعنی نجان رستم است که قوس قزح باشد کمر کشش بفتح اول و کاف بر وزن
 فردش مردم شیخ و دلیر و دلاور و بهادر و پهلوان باشد کمر کشا و ن و کمر کشون کما به از ترک دادن و قطع نظر
 کردن باشد و کما به از توقف نمودن و باز ماندن از کاری هم است کمر گوه معروف است که میان کوه باشد یعنی
 کوه و کما به از آفتاب عالم تاب و آسمان چهارم و عیسی علیه السلام و بیت المعمور هم است کمر یا بر وزن انبیا بفتح
 و پازند ما بناب را گویند کمر زده بر وزن خسته شده شخصی را گویند که پیوسته در قمار نقش کم زند و کافر و منافق را نیز گفته اند
 چه کم زده حسد کما به از کفار و منافقان است کم زن بر وزن کردن مدبر و صاحب تدبیر و رای باشد و شخصی که خود را
 و کجالات خود را معنی نگیرد و سهل انگار و بی دولت را نیز گویند و شخصی که پیوسته در قمار نقش کم زند کسک بفتح اول
 و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی نوعی از جواهر زبون کم قیمت و ارزان باشد و کما به از فردم بد اصل و نادان هم
 کسک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف چیزی باشد لرزیده و دوغ در هم آمیخته که آن زمان خورشش کتند و بجز
 شیر را گویند کم کاسه با کاف بر وزن ملو اسه مردم بحسب و کم بهمت و ناقص و کم عسره و نان مخور باشد و کم کاسک
 و بخندان و کم بهمان ککام با کاف تازی بر وزن اندام دارویی است که آنرا بعرلی افواه الطیب و ضر و خوانند
 و آن نوعی از درخت بلوط است و در کوهستان مین بسیار پیدا شد و صمغ آنرا صمغ الکمکام خوانند و بعضی گویند پوست
 بیخ آن درخت است و بعضی دیگر گویند ککام صمغ آن درخت است الله اعلم کم کمر قتن کما به از ترک دادن و وا
 گذاشتن و ناشده انگاشتن باشد کم کم بصم بر دو کاف و سکون بر دو میم صمد او او از کندن نقب و چاه باشد
 و آن کم کم نقاب گویند و صدای تهرجن نیز را نیز گفته اند و آنرا کم کم آفتاب خوانند و بمنشی زحزان در یکت روان هم آمده است

کمدکان با لام و کاف بر وزن تمدان بوی کوچک و قطره آب را گویند مکمله بضم اول بر وزن بکر معنی ابله و احمق و نال
 باشد کلمی بفتح اول و سکون ثانی و لام تانی کشیده جاوده یافته ششسی بسیار درشت و سخن را گویند که فخر
 و درویشان و مردم فسرد و بایه پوشند و بزبان هندی نیز همین معنی دارد کلمی بفتح اول و کسرتانی و سکون تانی
 معروفست که در مقابل بسیاری باشد و محضت کین هم هست که نهان شدن بقصد سکار و غیره باشد کمیت بضم
 اول و فتح ثانی و سکون تانی و فو قانی نام شاعری بوده از عرب و شراب سرحی را نیز گویند که بسیار رند و هوس سرح
 بال و دم سیاه ماهم میگویند کمیت فشاط بکسر فو قانی و نون کنایه از شراب ارغوانی باشد کبچهره را با سخا
 مجهول بر وزن در کچه معنی کجا پنجه است که ساز معروف و مشهور باشد و کان کوچک و گرم شب تاب را نیز گویند که جاورد
 پرند و شبها پایین تنه او مانند شتراره آتش میدرخشد و بعربی برع گویندش کمیخت بضم اول بر وزن کر بخت
 بزبان رند و پازند معنی دریم آینه است کمین بضم اول بر وزن کریند شمش را گویند و بصری بول خوانند و بصر
 اول هم آمده است و با کاف فارسی نیز گفته اند کمین بر وزن زمین معنی نهان شدن بقصد دشمن و سکار باشد چه جا
 بهمان شد تا کمین گاه گویند و بعربی قرموس خوانند کمیند بر وزن حیند معنی کمتر و کمترین و فسرد و بایه باشد
 بیان بیشتر در کاف تازی با نون مشتمل بر یکصد و چهارده لغت و کنایت

کن کبجه اول و سکون ثانی معنی بجه باشد که حیات بر جامه و امثال آن رند و آنرا بعربی غزه گویند و بضم اول
 محضت کون است که سنگاه باشد و عوبان در خوانند کس بضم اول و ثانی بالف کشیده معنی زمین باشد
 که بعربی ارض گویند و زمین مرز را نیز گفته اند و آن زبانی باشد که کارهای آنرا بلند ساخته باشد که در میان آن رخت
 کنند و نیز فاکارند و بجه اول هم درست است و بجه اول لغت رند و پازند ماپی را گویند و بزبان عربی حوت خوانند
 کسب بفتح اول و مای اجه که راجع باشد و مانی بالف کشیده و سکون حسه که دال بی افظه باشد نام جایی و صفا
 اس و در ای کوبی است که گود زنه است کبجه و کجا و باده بوده در ایجا پیرن دو سته بر در پیرن کبجه مصفا
 حد رند و بیدون و کرا و در چین بردست دو برنی سته تند و بعد از آن زود که در زپیر آنرا در مالای کوه لغت اول
 وین حمت و در ح کوبیند سخن بیازده تنه در و معرب است جناب باشد کس و بجه اول
 و ذی باعث کیده و بدل بجزده نام بیده باشد که آنرا مرغ آبی گویند و آن به تر سحر است و بعربی در شان

خوانند کنار بضم اول بروزن دو چهار میوه باشد سرخ رنگ بشید بناب کین از خراب رنگ تر است و در بند کسما
 بسیار میباشد و شیرین و نازک شود و بجز آنرا سده سبک گویند و بهندی بر خوانند و باین معنی باشد یعنی ثانی هم بنظر آمده است و فتح
 اول بن خوشه خرماس و باین معنی بانای نقطه و لایم آمده است و میوه باشد که آنرا موز میگویند و قبض میان هم است و کج
 اول یعنی آموش باشد و معنی بودایی هم گفته اند کنار نک بضم اول و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف و
 والی و حاکم و شمش و لاسیت و خداوند زمین باشد که آنرا مرزبان گویند چاک یعنی زمین در نک یعنی والی و خداوند هم آمده است
 و فتح اول تیر درست است کنار ه بفتح اول بروزن بسزاده یعنی کنار هر چیز باشد و قلاب آهنین مانرا گویند و معرب
 آن قناره است و قناره در لغت چیز پندیرا گویند که بر آن چیزها آویزند و در اصطلاح قلاب را خصوصاً قلابی که قصابان
 بر آن گوشت بند کنند کنار بفتح اول بروزن نمازین و بیج خوشه حسه مارا گویند کسما بضم اول بروزن
 سراخ یعنی گرم بید باشد یعنی گرمی که برابر شیم می تند و یعنی تار در میان و تار ابر شیم و تار عنکبوت هم است و معنی ضربت
 و جانب و کنار هم بنظر آمده است کنار ک بفتح اول بروزن مناکت چش سکه را گویند و بجزی زخیر خوانند و معنی
 سگم تیر گفته اند کنار بضم اول بروزن مدام یعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات چرنه و پرنده و دود و دام
 و سباع و بهایم باشد و همیشه و جنگل و چسراگاه و دواب را نیز گویند و باشد یعنی ثانی هم گفته اند کنار بفتح اول بروزن
 زمانه یعنی کهنه باشد که در مقابل نواست و در عربی نام شخصی باشد کسب بروزن ادب کیا پی است که از آن بسیار
 نایب و کاف غزیم س رند و بعضی گویند ریسمانی است که آنرا از نوست کتان می مانند و آن در نهایت استحکام می باشد
 و معنی ورق انجبال بر آمده است که نیک باشد و شاه دانه را نیز گویند که تنگت باشد و در عربی چوک دست و پای را گویند
 که سبب دار کردن بهم میرسد و بضم اول و سکون ثانی نام شهر فرم است که نزدیکت بجانسان باشد و فوعی از خیار نیم
 که آنرا شنبه خیار خوانند کسب بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی معنی کسب است که بنور عمل باشد و
 بزبان سونی سخن گویند و کج اول و ثانی هم آمده است کنبور بروزن ظنبور یعنی مکر و فریب و دم باری
 باشد کنبوره بره نین ظنبوره معنی مکر و دستان و فریبندی باشد و مکرری و حید وری و سود خوردن را نیز
 کنبوریدن معنی مکاری کردن و فریب دادن و حید وری نمودن باشد کنبه بفتح اول و
 و ثانی ریسمان خام را گویند کسب معنی بند آوردن سکون ثانی و فتح ثالث و نون نسیب است

یعنی در آن است و آنرا بزرگی چنانچه خوانند و مسیری جسته آنقدر گویند که پسیدن یعنی اول بروزن رنجیدن چیزی را
 از جای کشیدن و بر آوردن باشد و بعضی اول بروزن کشیدن یعنی بر جستن و نیز کردن بود که سبزه یعنی اول منج
 پنجم که زای نقطه دار باشد بروزن کشیده نوعی از خار است که آن حرمت عامی شیرین و خوش مزه باشد و چون بچته شود
 یعنی برسد میتواند شش خود و بعضی گویند که نیزه و کاکت است یعنی خیزه نارسیده کستوه بجز اول و فتح ثانی و فوفا
 بود کشیده تخم پیدا بخیر است و بهر بی حساب آن نوع خوانند و بجزرهای نقطه دار گرم و خشک است در دویم و سهیل بلغم باشد
 و قوی را بکشاید کج یعنی اول و سلکن ثانی و حیم یعنی ملازه باشد و کونشت پاره است که از انتهای کام او بچته
 است و مردم احمق و خود ستایی و صاحب عجب و متکبر را نیز گویند و باین معنی با حیم فارسی هم هست و بعضی کنگک
 هم آمده است که دوغ خشک شده باشد و ترکان قزوین خوانند و بعضی برون کشیده هم گفته اند و بعضی اول مخروط
 که گوشه و بیخونه باشد و عربان زاویه خوانند و چین و شکنجی که در بدن و جامه و کلیم و پلاس و امثال آن اقد و کسری را
 نیز گویند که دو تا شده باشد و چیزی بسپم کوطان از پشتش برآمده باشد و او را بهر بی اهدب خوانند و بعضی را نیز گویند
 که در زیر زمین مانتد خانه کشنده باشد و بجزر اول قبل بزرگ جسته و قوی بپیکل مویب و جنگی باشد کجارج یعنی اول
 بروزن رخصه و کخاله و قشخه کجارج یعنی که روغن آنرا گرفته باشد کجارج بروزن رخصه یعنی کجارج است
 که کخاله کجارج و به ستر که روغن آنرا کشیده باشد کجارج کجارج بروزن دنبال معنی کجارج است که نقل سحر روغن
 کشیده مانند کجارج بروزن و نهاله معنی کجارج است که کخاله کجارج و بهر سحر روغن گرفته باشد کجارج کجارج
 و نامش و معنی اول بچید بروزن صحیح گفته گویند که بروی مردم بهم میرسد یعنی روی مردم نشان میشود و آنرا
 عفت پرست میگویند و معنی خال برآمده است و نام معنی بچرت که آنرا غمزوت خوانند و در دوای چشم و ریشها
 از تمام بجا برند و بعضی پازینه گفته اند کجارج یعنی اول و کسب است معنی کجارج است که غمزوت و
 پازینه باشد و کفله از بیجی خالی می کشیده پازینه بروی و نه مرامی اقد و بدن در و در نشان کند و خال را نیز گفته اند
 و پنجه سحر و سحر سحر است کجارج بجه قابل بروزن و لبر فین بزرگ جسته و قوی بپیکل معنی را گویند
 نکات یعنی اول و نامش و معنی ثانی و کجارج نامی است که از بیله خال گویند و بعضی اول بر تیزی غز
 زده و در عینه پیران مردم را نشان میدهد و معنی معرفت گویند کجارج بجزر و نام و سلکن دوغ

و دویم یعنی گوشت و خور و باشد و معنی آنک و کم کم و بره بره نیز آمده است و باین معنی با هم فارسی هم گفته اند و بجای قوق
 یای حتی نیز خط آمده است کجخل بروزن یلیل مسر چیز هر هم کشیده شده و همین و مشکلی هم رسانیده
 باشد و دست و پا نیز گویند که انگشتان آن در هم کشیده شده باشد و خمیر نانی که در تنورا افتاده در میان آنس نخند
 شده باشد کجخلک بضم اول و ثالث بروزن بلیکت چین و شکنج رو و اندام و فانی و پچس و امثال
 آنرا گویند و باین معنی بکون ثالث هم آمده است کجچه بضم اول و دفع ثالث خراغی را گویند که زیر دانه اش درم
 کرده باشد و حسد الاغ دم برده را نیز گویند و صبح اول و صبح فارسی هم باین دو معنی آمده است کجخبده
 بضم اول بروزن کجبدیه معنی کناره است که نخل تخم روغن کشیده باشد عموماً و نخل کجدر را گویند خصوصاً کجج
 بفتح اول و ثانی و سکون غای لفظ دارد و غوغ خشک شده را گویند که گشاک و قروت باشد کجخت بفتح
 اول و ثانی بروزن کرحت معنی جوب باشد چنانکه کوسند تمشیرنی کجخت یعنی تمشیرنی جوب هر کسند بفتح اول
 و سکون ثانی و دال بجد معنی شکر باشد و محرب آن فندست و معنی جراحند و در بست هم خط آمده است و ظم
 دهی است در ماوراءالنهر بر طریق کاشتر که با دام غوب از آنجا آورند و معنی کوزیم آمده است که لکه که بختن باشد و بر
 ده را گویند که در مقابل شتر است و بضم اول معنی دلیر و پهلوان و مردانند و شجاع باشد و فیلسوف و دانا و حکیم را هم گفته اند
 و گفته که بر پای محبران و کوزیم پالان کهنند و بعضی نیز هم است چنانکه گویند این کار و گفته است یعنی نیز مینت
 و حصبه و آلت تامل را نیز گفته اند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح است کسدا بضم اول بروزن
 حکیم و فیلسوف و دانا و مجسم را گویند و معنی شجاع و دلیر و پهلوان هم است بفتح اول نیز بهر دو معنی بظ آمده است
 و نام لغاشی و مصوری هم بوده است و با کاف فارسی نیز درست است کسداگر بضم اول بروزن حسابا
 معنی کند است که حکیم و دانا و شجاع و دلیر و پهلوان باشد کسدا مویب بضم اول و مرم موی مادرداد با سدی معنی
 جوان طفل رنده شود و در بدن و باشد کسداواله بضم اول و اوله با لاف کشیده و فتح لام مردمند بالای قوق بظ
 گویند معنی در دست اندام فریب نیز است که لاف با نام باشد و معنی مرد بزرگ نام همواره گفته اند کند آور ماور
 بروزن و معنی که گواست که شکم و دانا و مبارز و بیرون ماسد و معنی سپهسالار هم خط آمده است و معنی پهلوان بسیار
 با کاف فارسی بر گفته اند کسدا بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ری فرست مصلی شهر و دریند را گویند عموماً

و شحری بوده در شمس رهای حسر اسان خصوصاً و معشج اقل و ضم ثالث ظرفی باشد که از کل سازند و کندم و مان در آن
 گفته و معجم اقل و ثالث صحنی است که آنرا مصطلکی خوانند و بعضی گویند مصطلکی هم فوجی از کندر است که کندم و بان باشد و بعضی
 دیگر گویند کندر درختی است سفید بدخت پس لیکن باقی و میوه و تخمی ندارد و صحن آن را بنام آن درخت خوانند و صحن آن
 همان است و آن سفید است مصطلکی و طبیعت آن گرم باشد و نام پادشاه مقلاب هم پوره و او بسیاری افراسیاب آمده
 کندم رومی صحنی است که آنرا حکایت رومی میگویند و مصطلکی همان است کندم که بصم اقل بر وزن سبنک صحنی
 باشد که آنرا بجا و ند و آنرا حکایت خاتیدنی هم میگویند و گویند مصطلکی همان است کندم و بر وزن کشت کو نام در
 ضحاک بوده و مصطلکی را نیز گویند کندم و شش بفتح اول و ثالث و سکون حسر که شین نقطه دار باشد زمین پشته
 پشته را گویند کندم بفتح اول بر وزن حسره معنی است که در آب میزند و مکان و اشیا در آب سازد
 کندم بصم اول و ثالث و سکون ثانی در زای نقطه دار در حسر نام شحری بوده آباد کرده جمید و پای تحت فریدون
 هم بوده است و معرب آن کندم باشد و بصم اول و کسر ثالث محض کهن در است که فله گویند باشد و گوشک و بالا خانه
 کندم را هم گفته اند و نام شحری بوده در قومان آباد کرده فریدون و اکنون میگویند کندم بصم اول و ثالث
 و بفتح سین بی نقطه چیزی است که آنرا آذریون گویند و شیرازی چونک ایشان خوانند اگر سه قطره از آب بیخ آن در بینی
 چکانند در و دندانها نافع باشد کندم بصم اول و کسر ثالث بر وزن صمیش کله پنبه بر زده را گویند که بجهت رفتن
 میا کرده باشند و چونی را نیز گویند که علاجان پنبه بر زده را بر آن چسبند تا کله شود و بفتح اول و ضم هم نیز بنظر آمده است
 و معنی کندم هم هست که چونک ایشان باشد و معرب آن کندم است کندم بصم اول بر وزن اردک
 نان ریزه شده و پاره پاره را گویند کندم گوشش ما کاف فارسی بر وزن سبج پوش کسی را گویند که گوش او
 کم شود مانند معنی چیزی را بلند باید گفت تا بشود کندلان بفتح اول و ضم ثالث و لام بالف کشیده و نون زده
 نوعی از خیمه را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند و بصم اول و فتح ثالث میگویند کندم بصم اول و ثالث
 و فتح لام چیزی کرده شده و یکجا جمع کشنده را گویند کندم بفتح اول و ضم بر وزن نقشبند عاری را گویند
 خواب شده از اینجه سجده باشد کندم بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و او کشیده ظرفی را گویند مانند خم
 سیزگی که از کل سازند و برابر غل کنند و معرب آن کندم باشد و بصم اول هم باین معنی و هم معنی غل بیابانی آمده است

کندم

کند و اول بروزن خورد سال مرد بلند بالای قوی بچکل را کونید و سپهر مرد به اندام زشت را نیز گفته اند و اول
 که طه هم میگویند گندوره بروزن مطبوعه حنسه چرمین را کونید و پیش اندوز را نیز گفته اند و آن پارچه باشد که
 در پیش سفره و بر روی زانوی مردم بگسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین و دامن مردم نریزد و این رسم در ملک روم
 جاری است گندوری بروزن رنجوری حنسه و دستار جوان حیرمی را کونید و بعضی پیش اندوز را گفته اند
 یعنی پارچه که در پیش سفره و روی زانو اندازند بوقت چیزی خوردن گندوک بضم اول و سکون ثانی و مثال
 بود کشیده و بجاف زده طرفی باشد از کل مانند خم بزرگی که غله در آن کتند و معرب آن گندوج باشد گند و کوب
 بفتح اول و ضم کاف بروزن لغز و خوب کنایه از نشویش و بقراری باشد گندوله بضم اول و فتح لام یعنی گندوک
 است که حنی باشد از کل ساخته که غله در آن کتند و سفال را نیز کونید که کوزه و کاسه و خم شکسته باشد گند و بستر
 با و بروزن و معنی جنید ستر است که آتش بجا باشد و جنید ستر معرب است و کونید که آن غایه سگ آبی است
 و در افتد خوانند و از پوست او کلاه سازند گنده بفتح اول بروزن بنده جری و کوی را کونید که برگرد صهار و قلعه و
 دیشک گاه گنده تا مانع آمدن از دشمن گردد و معرب آن خذک است و نیز یعنی را کونید که در صحرا بجهت مسافران
 گنده باشند و جایی که در دامن کوه بجهت کوسفدان گنده باشند و بضم اول بروزن دینه گنده تصابان و هر چوب گنده بر
 را کونید محمود و چو پی که بر پای کنایه کاران و محبران که دارند خصوصاً و سپهر مرد قوی جبه و غول میا یا نیز گفته اند
 گنده چهار بند کنایه از دنیا است باعتبار چهار عنصر گنده که بفتح اول و کاف فارسی بروزن نخچیر
 یعنی گنده کار است یعنی شخصیکه در مس و برنج و خوب و شخته و امثال آن نقشها کند گندی بفتح اول بروزن گند
 نام کلی باشد سفید و مایل بر روی و بدرازی نیم کز شود و نهایت خوشبوی باشد و درخت و طلع آن شبیه بدخت و طلع
 خرام است و این کل در بلاد خوب و گرمسیر شیراز و هندوستان بسیار است و آنرا جهرنی کادی و بهندی میورده
 کتر بفتح اول و ثانی و سکون لای نقطه دارین و پنج نوشته خرم را کونید یعنی جاشیک بدخت چمیده است
 گنت بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فو قانی است که دستخام را کونید گنتو بروزن ارسطو
 اشان باشد و آن گیاهی است که باج آن جامه شویند و بعضی کونید گنتو رستی باشد شبیه باستان و آن بیشتر در قلات
 بن و فرغانه زوید و معرب پی محلب خوانند گنش بضم اول و کسر ثانی و سکون سین نقطه دار یعنی کردار اس

خواه کردار نیکت باشد و خواه کردار بد و مختلف گشتیم است که اشکده و مسجد بود آن باشد گشت . بضم اول و کسر
ثانی و سکون ثین و ثانی فرشت یعنی اشکده است و مسجد بود آن و جای بسقن خاک را نیز گویند و معنی کردار هم آمده است
چنانکه گویند بدگشت یعنی بد کردار گشتو یعنی اول بروزن از سطوب معنی خوره باشد که انکور نار سیده است و بحر بی صم
خواند و کیا بی را نیز گویند که بدان جامه شوند گشتوک بروزن پرستوک معنی دویم گشتواست و آن کیا بی باشد
که بدان جامه شوند گشتوک بجز اول بروزن سسنگ تیز زدن اعضا را گویند سبب درد سندی
و آنرا بحر بی و صج خوانند گشتن بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و وزن معنی گشت است که کردار نیکت و بد باشد
و معنی گشت هم آمده است که اشکده کبرن و مسجد بود آن و جای خاکان باشد گشتو یعنی اول بروزن بدگو معنی
خوره باشد که انکور خام است کنعان با عین بی نقطه بروزن مرجان نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف
علیه السلام بوده است و نام سپهر بنی علیه السلام هم است و نام پدر مراد علیه اللغه هم بوده است کتغ بجز اول
و سکون ثانی و ضین نقطه دار حرکت کج و گوشه ای چشم را گویند کنخال بضم اول بروزن و نبال معنی پنهان و خپ
دیدن و دوستان باشد کنخال یعنی اول بروزن بشکاله معنی خواستن و خواستگاری کردن باشد عموما و
خواستگاری وزن و استن باشد خصوصا وزن فاحشه و قبحه را نیز گویند و معنی بخیل و ممسک هم آمده است و نجس
و قبحی را نیز گفته اند و نام کوبی هم است در خراسان کف بفتح اول بروزن علف رسما نیز گویند که از پوست
کتان تا بند و آن نجاست حکم و مضبوط می باشد و در عربی معنی کرانه و جانب و ناحیه و طرف و ظل و حرز و حمایت
و پناه و نگاهداشتن و ستر باشد و بال مرغ را نیز گویند کنقیلس با فا و لام بروزن رنجبیل ریش پهن بزرگ
را گویند گکت بفتح اول و ثانی بروزن فلک نومی از گیاه باشد که از آن رسیمان تا بند و کردگانی که مغز آن
بر شواری برآید و نجس و عینس را نیز گویند و بجز اول و ثانی و بجز اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول
و سکون ثانی و کاف فارسی معنی بال است یعنی سر انگشتان دست آدمی تا دوش و از جانوران پرنده جناح
و از حیوانات بی شاخ باشد و بضم اول و سکون ثانی و و ف فارسی نام بند ریت از بنادر و مرد سبطه و قوی
منجلی را نیز گویند معنی بیخ و بن خسته خزه بمرمت و بجز اول و سکون ثانی و ثالث سپهر در درشت قوی جبهه را
گویند و معنی بی جبارت و نکت چشم و خیس و زبان آور هم آمده است کنکج بجز اول و سکون ثانی و و ف فارسی

بالف کشیده و بچشم زده یعنی مشورت باشد یعنی بواسطه کجاری و ممتی یا شخصی صلاح بینند و مشورت گفته و بیخ اول هم گفته است
 و سرطان و خرچک را نیز گویند کنکار بیخ اول بر وزن زخمکار ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد و جسم اول
 هم گفته اند کنکاش بجز اول و سکون حسنه که شین نقطه دارد باشد بر وزن و معنی کنج است که صلاح و مصلحت و
 مشورت باشد و باین معنی با سین بی نقطه و فتح اول هم آمده است و خرچک را نیز گویند که سرطان باشد کنکار بیخ
 اول بر وزن بکار یعنی کتاله است که خواستن و خواستکاری کردن وزن فاشه و قبه و مسکت و یخل و نام کوهی باشد
 از حراسان کنکر بیخ اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت رتنی باشد معروف و آن بیشتر در کوهستان
 روید و کناری برکت آن خار ناک می باشد و آنرا پزند و با ماست خوردن قوت باه دهد و عرق را خوشبوی کند و بجز
 اگر حشمت و جناب آلبیس خوانند کجبرای ایجاد و شوکه آمدن هم میگویند و تخم آنرا حب العزیز و حب القزم و غلظ السودان
 خوانند و بعضی نقیب و خصومت هم آمده است و لضم اول و ثالث مستی از کدایان باشد که شامی و شانه کوسفندی بدست
 گیرند و پرور خانها و دکانهای مردم آیند و آن شاخ را بر آن شانه مالند بمزانی که از آن صدای غوغای ظاهر شود و چیزی
 طلبند اگر احماتا در دادن اهلالی واقع شود کاری بر اخصای خود زده محسوس سازند و بعضی کار در ابدست فرزندان
 خود دیدن تا آنها این کار کنند و این قسم کدایان را شاخ شانه کش گویند و منجی هم بدست و آن بر نده است به نخوت و
 مشهور و هر کس کوره را نیز گویند خواه کس کوره قلعه باشد و خواه کس کوره خانه و چیزیهای دیگر و بیجا و شطاح را نیز گفته اند و ساج
 درخت نوزسته را هم میگویند و بجز اول و ثالث نام سازی است و آنرا بیشتر مردم بمندوستان نوازند و آنرا کسکر
 گویند کسکر و بیخ اول و ثالث و کسرای نقطه دارد و سکون دال بی نقطه صمغ لنگر است و آن را کسکری
 هم میگویند خوردن آن با سانی فی و استغزی آورد و بعد بی صمغ القرحه و ترب العی خوانند کسکر کیر یا بجز
 اول و ثالث و کسره کاف کنایه از ناسبت بیروت است از راه عروج کسکر کردن بیخ اول و ثالث و کاف
 کنایه از کاری مضمت بسیار مشتق بی حاصل بر آزار و تعب کردن باشد کسکره بجز اول و ثالث یعنی آن
 لنگر است که سازی باشد که مردم بمندوستان نوازند و آن چیزی است که بر آن دو نوازند و لادنی کسیدند و بر نوازند
 سران چوب دو کله و شب کرده نوازند و آنست بلند بی بی به چیز را گویند همونا و آنچه بر کس در پاره حصه
 و بواره فی کسکر نوازند کسکر بیخ اول بر وزن کسبی صمغ کسکر

خواه نیک باشد و خواهد بیان بیست و یکم در کاف تازی با واو مشتمل بر دو صد و بیست و هفت است و نیک
 کو بیخ اول و سکون ثانی مردم زیرک و عاقل باشد و بضم اول راه فراع و بزرگ را گویند که شاه پناه باشد و راه کو چک و تنگ
 را گویند و بعضی بر شد و کجاست هم است گواده بجز اول بر وزن قاده چوب استلک در خانه باشد و چوپا را نیز
 گویند که پاشند در بر آن کرد گوادر بیخ اول بر وزن شراره سبدر را گویند که میوه و انکوره چیزهای دیگر در آن گنند
 گیرند و از جای بجای برزد و دو عدد آنرا بر یکت الاغ بار کنند و آنرا بحر پی دو قله خوانند و ابر بر آنرا گویند که در شبهای تابستان
 کله بند و بعضی گنند نایم آمده است و آن سبزی باشد خوردنی و بضم اول یعنی اول باشد که سبب میوه کشی است و نام
 قصبه هم است از مضافات شیراز گوادر بضم اول بر وزن بخار یعنی اول گواده است که چوب استان در خانه باشد
 و بیخ اول هم آمده است گوادر و بضم اول بر وزن پیاون حتی است با غارش که پوست بدن را در شست
 و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است گوادر بیخ اول بر وزن شراره یعنی اول گوادر است که سبزی باشد که
 و غیره در آن کنند و بر ستور بار کرده از جای بجای برزد و بعضی دو قله گویند و خانه زنبور را نیز گفته اند و ابری که در شبهای
 تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی نرم هم سبب آمده است و آن بخاری باشد تیره و خلیط ملاصق زمین و بضم اول ظرف
 سفالین را گویند و ظرف را هم میگویند و بهترین ظرفها پوست خرچنگ است گوادر و آن با او بر وزن خاک
 شخصی را گویند که گوشت و کاد و امثال آنرا بچرا ایندن برد و بهرنی او را سراج میگویند گوادر بیخ اول بر وزن نماز تنگ را گویند
 و آن کوزه باشد سر تنگ و کردن کوناه که مسافران با خود دارند و چوب دستی را نیز گویند که خردک و بدان مانند گوادر
 بیخ اول و سکون آخر که زای فارسی باشد طعنه و سرزنش را گویند گوادر بیخ اول بر وزن ملازه یعنی اول گوادر است
 که تنگ مسافران باشد و بضم اول تخم مرغ نیم پخته را گویند و معرب آن جوازق است و بجز اول چوپا که خردک و بدان را
 گوادر بیخ اول و زای فارسی یعنی طعنه زدن و سرزنش کردن باشد و بعضی سخن و بلاغ و مزاح و جوش می هم است
 گفته را نیز گویند و بعضی نان و طعام هم بجهت تخم مرغ نیم پخته است و بدان معنی است و با نانی شده و بیست و هفت
 فارسی تر گفته اند گوادر بیخ اول بر وزن من معنی صفت و کوزه سبز و روست و قاهره و قانون باشد گوادر
 بضم اول و قه میوه بر وزن ماضی یعنی سبب و آن است گوادر بر وزن خلاصه معنی گوادر است که کوزه صفت و طعمه
 است گوادر بیخ اول و این معنی است و بعضی گویند که سبب است که سبب است و معنی ساقی است

که در مقابل دشواری است کواش بضم اول و سکون چشم که شین نظر در باشد یعنی کواست که صفت در
 دطرز و روش باشد کواشمه بضم اول و فتح میم یعنی کواسمه است که سهل و آسان باشد و بمعنی آسانی هم است که در
 مقابل دشواری است کواشمه برون و معنی کواست که صفت در کونند و طرز در روش باشد کواشمه
 بفتح اول برون طباشیر نام بای است که فیروزه کم رنگت و کم قیمت از آنجا آورند و با کاف فارسی نیز آمده است کواشمه
 برون و معنی کواست که سهل و آسان و آسانی باشد کواش بفتح اول برون زوال یعنی اندوختن و جمع کردن باشد
 و بمعنی نمودن و بالیدن و افزایش کشت و زراعت نیز آمده است و بضم اول هم درست است کوال غنچه بمعنی گل چمن است
 و آن غازه باشد که زنان بر روی مانند تاروی را سیخ کرده اند کوالف بفتح اول و کسر راج و سکون فادوایی
 است که آنرا باد آورده گویند و عبری شود که آبضا خوانند کوالی بضم اول برون زلالی یعنی جمع کنی و بیدار کنی
 کوالیدن بفتح اول برون نگاه بیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد و بالیدن و نمودن خلد را نیز گویند و بضم اول
 هم آمده است کوالیده بفتح اول برون تراویده غله و کشت و زراعت بالیده و نمودن کرده را گویند و بمعنی اندوخته
 و جمع کرده نیز آمده است و بضم اول هم درست است کواوم بضم اول و سسند و سکون و دو دویم و میم که است
 خوشبوی که بدان دست شویند و عبری اوخر خوانند کوایم بکسر حرسه برون کوئیم گیاهی است که بیج آن بر بیج نی
 ماند و در زمین شیار کرده بسیار است کوپ برون چوب ضربی و آسبی و کوفتی باشد که از چوب و سنگ
 و مشت و امثال آن بکسی رسد و آنرا عبری صدمه گویند و هستی از بویا هم است که گیاه آن بسیار کنده و نرم می باشد
 و آنکی که فیل بانان فیل را بدان راستند کوپ بابای فارسی برون توپ بمعنی کوه باشد که عیان جیل گویند و طبع
 رند و پارانند هم کوه را کوپ خوانند و صیغه کنده را نیز گویند کوپاره بابای فارسی برون جوباره کله دره و حرسه
 و کاه و کوسفند و سایر حیوانات را گویند کوپال بابای فارسی برون رومال عمود کوزا همین را گویند و کوزا
 وسط و کنده را نیز گفته اند و نام مبارزی بوده از خویشیان پادشاه روس و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است
 کوبل بابای بجد برون فوغل کلی است که آنرا کوان گویند و معرب آن اتخوان است کوبل بابای فارسی
 برون فوغل شکوفه بهار درخت را گویند کوبله بضم اول و فتح بای بجد و لام موی سر و کله سر آدمی باشد
 و بفتح اول برون حوصله هم آمده است کوبله بضم اول و فتح بای فارسی و لام قبه را گویند که در ایام شادی و اینچنین

و چشم و عود سی بندند و سواران آب را نیز کوفتند که جهاب باشد و سکنه بهار در دست را به کفته اند و فصل آبهین که بر صندوق
 رتند و صوی فرق سرد و کوه سر را نیز میگویند و بفتح اول بروزن تو صد به آمده است کوفتن با بای ایچر بروزن سوزن
 چکش اینگهان و مسکران باشد و بحرین مطران خوانند و آن دو قسم می باشد یکی مربع و آنرا تکست خوانند و دیگری دراز و آنرا
 کزینه گویند کوفته بعضی اول و ثانی مجهول و فتح بای ایچر گیاهی باشد شیرین که آنرا خوانند و موج آب را نیز کوفتند و بعضی تکست
 هم گفته اند و آن دلی باشد دم دراز که از جوب و کجایی از سفال هم سازند و مسکه که کیران و سر آوازه خوانان برنج نعل کز
 و نوازند و مشک را نیز کوفتند که در آن دوغ کنند و جنب مانند تار و عن اران بر آید و بر چیز را نیز کوفتند که بدان چیزی کوفتند و چون
 مدق خوانند کوفته بعضی اول و فتح بای فارسی شاخ و شیده شجاعت گفته را کوفتند کوفت یا زه بعضی اول
 و سکون ثانی مجهول و بای ایچر و تخانی بالف کشیده و فتح زای لفظ دار مطراق و چکش آینه کزی و مسکری را کوفتند و موج کوفت
 را نیز گفته اند کوفتن با ثانی مجهول بروزن چوبین ظریفی باشد مانند کفته ترازو که از برکت خرما یا ازنی با فخذ و بحرین مسدل
 خوانند و استادان روغن کر مغزهای کوفته را در آن کنند و در تنگت نیز نهند تار و عن اران بر آید و تنگت تیر سنگه عصاره
 کوفتند کوفت بفتح اول و سکون ثانی و فو قی سبین و لعل آدمی را کوفتند و باین معنی بعضی اول و ثانی مجهول هم آمده است
 و بفتح کاف فارسی نیز گفته اند و بروزن سخت بر بان بندی گفته را کوفتند کوتا را با ثانی مجهول بوزن مودر کوچه را کوفتند
 که بالای آن پوشیده باشد کوتاه پا جانوری است مانند کوزن خالهای درشت دارد و شاخ او نیز سپسوش
 کوزن شاخ می باشد و او کوتاه پای هم گویند باز یادنی تخانی و بعضی خرگوش هم آمده است با آنکه دست خرگوش
 کوتاه است نه پای او کوتاه پاچه یعنی کوتاه پای است که جانور شبیه بوزن باشد و شخصی را نیز کوفتند که سوار کوتاه
 باشد کوتاه نظیر شخصی را کوفتند که از عوامت امور نیندیشد و عاقبت اندیش نباشد و غافل و صاحب غفلت باشد
 و بخیل و مسک را نیز کوفتند که کوفتند بهر مکتوب کوفت بفتح اول و ثالث معنی کوفت باشد و باین معنی کوفتند و بفتح اول
 بهر کوفتن کوفتنگت بروزن بوشنگ معنی لذت است و آن چونی باشد که کار آن بدان جامه را کوفتند معنی
 رفتنی رفت و ترا کوفتند و بهر معنی مدق خوانند کوفتوال با او بروزن پوست مال مکه دارند و فله
 و شیشه تند و کوبند بهر معنی و بعضی کوفتند معنی لذت است و فو بسیار استعمال کرده اند چه کوفت
 بهر معنی است که تا پا مستوف کوتا و پا است و آن جانوری باشد شبیه بوزن و نوراکوته بای هم میگویند

که در مقابل دشواری است کواش بضم اول و سکون چشم که شین نقطه دارد باشد یعنی کواش است که صفت و کواش
 و طرز و روش باشد کواشمه بضم اول و فتح میم یعنی کواشمه است که سهل و آسان باشد و معنی آسانی هم است که در
 مقابل دشواری است کواش بر وزن و معنی کواش است که صفت و کواش و طرز و روش باشد کواش
 بفتح اول بر وزن طباشیر تام جایی است که فیروزه کم رنگ و کم قیمت لذا بخاوردند با کاف فارسی نیز آمده است کواش
 بر وزن و معنی کواش است که سهل و آسان و آسانی باشد کواش بفتح اول بر وزن زوال یعنی اندوختن و جمع کردن باشد
 و معنی نمودن و بالیدن و افزایش کشت و زراعت نیز آمده است و بضم اول هم درست است کواش غنچه یعنی گل چتر است
 و آن خازنه باشد که زنان بر روی مانند تاروی را سنج کرده اند کواش بفتح اول و کسر راج و سکون فا و وای
 است که آنرا با و آورد و گویند و بجز شوکه آبضا خوانند کواش بضم اول بر وزن زلالی معنی جمع کنی و بیدار
 کواش بفتح اول بر وزن تکابیدن معنی جمع کردن و اندوختن باشد و بالیدن و نمودن غله را نیز گویند و بضم اول
 هم آمده است کواش بفتح اول بر وزن تراویده غله و کشت و زراعت بالیده و نمودن را گویند و معنی اندوخته
 و جمع کرده نیز آمده است و بضم اول هم درست است کواش بضم اول و سسره و سکون و او دویم و میم کواش
 خوشبوی که بدان دست شویند و بجزی اوخر خوانند کواش بجز سسره بر وزن کوشیم کواش است که بجز آن بجز نی
 ماند و در زمین شیار کرده بسیار است کواش بر وزن چوب ضربی و آسیبی و کوفتی باشد که از چوب و سنگ
 و مشت و امثال آن بکسی رسد و آنرا بجزی صدره گویند و معنی از بویا هم است که گیاه آن بسیار گنده و نرم می باشد
 و آنکی که فیل با نان فیل را بران رانند کواش بابای فارسی بر وزن توپ یعنی کوه باشد که عمان جیل گویند و لغت
 رند و پارتی هم کوه را کواش خوانند و حصیر گنده را نیز گویند کواش بابای فارسی بر وزن چوباره کله و در حصیر
 و کاه و کوسفند و سایر حیوانات را گویند کواش بابای فارسی بر وزن رومال عمود و کرا چنین را گویند و گردن
 و سطر و گنده را نیز گفته اند و نام مبارزی بوده از خویشان پادشاه روس و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است
 کواش بابای بجز بر وزن فوغل کواش است که آنرا کوان گویند و معرب آن اقوان است کواش بابای فارسی
 بر وزن فوغل شکوفه و بهار درخت را گویند کواش بضم اول و فتح بای بجز و لام موی سر و کله سر آدمی باشد
 و بفتح اول بر وزن حوصله هم آمده است کواش بضم اول و فتح ن فارسی و لام تبه را گویند که ایام شادی و این

و چشم و عود سی بندند و سواران آب را نیز کوبند که جهاب باشد و سلوف بهار در حست را هم گفته اند و فصل اینین که برهند و ق
 رتند و عوی فرق سرد و کله سرد را نیز میگویند و بفتح اول بروزن عود هم آمده است کوبن با بای ابجد بروزن بود
 عکس اینگران و مسکران باشد و بعربی مطراق خوانند و آن دو قسم می باشد یکی مربع و آنرا تنگت خوانند و دیگری دراز و آنرا
 کزیند کوبند کوبه بضم اول و ثانی مجبول و فتح بای ابجد کیما بی باشد شیرین که آنرا خوانند و موج آب را نیز کوبند و بعضی تنگ
 هم گفته اند و آن در پی باشد دم دراز که از چوب و کاجی از سفال هم سازند و مسکه که کیزان و سر آوازه خوانان برنج بطن که
 و نوازند و مشک را نیز کوبند که در آن دوغ کنند و حسب حالت تار و عن اران برآید و بر چیز را نیز کوبند که بدان چیزی کوبند و حوبان
 مدق خوانند کوبه بضم اول و فتح بای فارسی شاخ و شیشه شجاعت کنند و را کزیند کوبن یازده بضم اول
 و سکون ثانی مجبول و بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و فتح زای لفظ در مطراق و عکس اینگری و سکری را کوبند و موج کوب
 را نیز گفته اند کوبین با ثانی مجبول بروزن چوبین ظریفی باشد و سنگ کوزه که از برك خرما یا از نی بافتند و بعربی مسدل
 خوانند و استادان روغن که مغزهای کوفته را در آن کنند و در تنگ تیر نهند تار و عن اران برآید و تنگ تیر سنگ عصاره
 کوبند کوبت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی سرین و لعل آدمی را کوبند و باین معنی بضم اول و ثانی مجبول هم آمده است
 و بفتح کاف فارسی تیر گفته اند و بروزن حوت بزبان هندی قلعه را کوبند کومار با ثانی مجبول بوزن مودار کوبه را کوبند
 که بالای تیر پوشیده باشد کوتاه پا جانوری است مانند کوزن خالهای درشت دارد و شاخ او تیر سپهر است
 کوزن شاخ شاخ می باشد و او را کوتاه پای میگویند باز بادی تحتانی و بعضی خرگوش هم آمده است با آنکه دست خرگوش
 کوتاه است نه پای او کوتاه پاهم یعنی کوناه پای است که جانور شبیه کوزن باشد و شخصی را نیز کوبند که بسیار کوتاه قد
 باشد کوتاه نظر شخصی را کوبند که از عوامب امور نیندشید و عاقبت اندیش نباشد و عاقل و صاحب غنفت شد
 و بجز و نمسک ریه کوبند که تیر شکم هم میگویند کوبتر بفتح اول و ثالث معنی کبوتر باشد و برین جامه کوبند و بضم اول
 بگنند آن کوبتنک بر درن و شکم معنی لذت است و آن چوبی باشد که کارن بدان جامه را کوبند یعنی
 قوی گت و تیر کوبت که در هر کوبن و بعربی مدق خوانند کوقوال با او بروزن لوت مال مکه دارند و فله
 و شیهات و دوک ماسه بهر مینوی بعضی کوبندین تحت هندی ست و فرسیان استعمال کرده اند چه کوبت
 کوبت پا شیف کوتاه است و آن جانوری باشد شبیه کوزن و نورا که نه پای هم میگویند

و جز گوش را نیز گفته اند کومه پاچه محفت کوتاه پاچه است که جانور شیده بوزن باشد کومه بال بابای اجد بوزن
 کو چکت سال یعنی کومه قد باشد هر بال یعنی قد و قامت هم آمده است گویند در یکی از جزایر چین که روی سیخ چهره کوتاه هستند
 و قد ایشان زیاده بر چهار و جب نیست و از تندی گفتار می توان فهمید که چه میگویند چینی آورند و با این سودا میکنند در
 جزایر بحر زنگ هم هست کوشینا بوزن بوسینا بلغت رند و پازند استرا گویند که مادرش سب است
 کوچ بفتح اول و ثانی مطلق صبح را گویند خواه صبح عربی باشد خواه غیر عربی و سبیه جامه را نیز گویند که در روز جکت پوشند
 و بضم اول و سکون ثانی یعنی کاج است که احوال باشد و معنی اول با کاف فارسی هم آمده است کوچ بضم اول و سکون
 ثانی مجبول و حیم فارسی یعنی لوج و احوال باشد و نام طایفه است از صحرائیستان و از منزل و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل و
 و تحویل کردن و روانه شدن را نیز گویند و چند را هم گفته اند و آن بر نده باشد نخست مشهور و پیوسته در ویرانه اشیا
 کند و معنی خانه کوچ هم هست که زن و فرزندان و محسب و عیال باشند و پیاده و را بسزن و دزد و او باش را نیز
 گفته اند و نام ولایتی است و بین بکاله و حتا کوچ کوچ بضم رقتن تو از تروی در پی باشد و اسب و مرکب دزدان
 و را بر زنان را هم گفته اند کوچ کردن از منزل بمنزلی دیگر نقل و تحویل کردن را گویند و گنایه از کجین و خوب کردن
 هم هست کوچ و بلج بضم بای اجد و رامین لغت از توابع است و نام طایفه باشد از صحرائیستان که در کوهها
 اطراف کرمان توتیج رند و گویند اینها از عربان حجازند و حرمت ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و را بر پی باشد
 بر احماتا بیگانه نماند بکند بکند بکند و مال بکند بکند و همچنین برادران و خویشان و قریبان و دوستان
 با بیعت کنند و این فعل را بسیار خوب دانند و بعضی گویند وضعی است مابین صحافان و کرمان کوچ بضم اول
 و فتح تیر فارسی راه کوته و تنگ را گویند چه به بزات و فرخ را گویند و بعضی گویند معنی برزن است
 به بجزینی محل خوانند کوچ به باستان بابای بجد و میان سفح کنایه از دنیا و عالم است کوچ بضم
 ثانی و اول و ثانی یعنی کوچه باستان است نام دنیا باشد کوچ بضم اول بکسر فاکتیه از عرب
 است و معنی اول و ثانی و اول و ثانی یعنی کوچه باستان است و معنی اول و ثانی یعنی کوچه باستان است
 و ملک و در دنیا یعنی دران بینه و لبیبی زبان نصر با هند و در سراسر خزره اوکات گفته و چرت
 و دوسه بینه است به بینه بید و معنی دوسه است چه گفته و گویند و بینه بینه کوچ قد و است یعنی گرم اقدام است

کونک بضم اول وقع غای نقطه دار بر وزن کوهک خوشه انور را کونید و بحر فی خصله خوانند و باین معنی بفتح اول و ثانی
 و سکون ثالث و کاف هم آمده است کوه بفتح اول و ضم ثانی و سکون حال ایچو محضت کبودست و آن زکلی باشد
 معروف و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن سود توده و خرمن غله را کونید و باری که بر زمین زراعت ریزند تا زمین قوت
 گیرد و زراعت خوب آید و ترجمه محمو هم هست که در مقابل پراکنده است کوه اب بر وزن و معنی دوسا
 است که آنرا از شیردگور پزند کوه را با اول ثانی رسیده و ثالث مفتح برای قرشت زده زمین کوه را
 کونید کوهه بر وزن مسخره نوعی از مرغابی باشد که مکان در آب سازد کوهک بر وزن خوبک
 غلام و نوکری را کونید که کوهک باشد و بجد بلوغ رسیده باشد و بعضی کونید کودک غلام بچه است که بنده باشد
 و آزاد را بر سبیل مجاز کودک خوانند کوهن بفتح اول بر وزن روزن مردم کمینه و دون و کم حقل و نادان
 و کند فهم و کج طبع و پی ادراک را کونید و اسپ پیر کند رو پالانی که راه را نیز گفته اند کوهز بضم اول و فتح خال
 نقطه دار بر وزن بوز پست کوه ساله را کونید کوه بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت معنی کبر است و آن
 سنی باشد غار ناک که از آن آچار سازند و در دوا فایز بکار برند و بفتح اول و سکون ثانی جایی را کونید
 که پشته و شکلی بسیار داشته باشد و قابلیت آبادانی و زراعت کردن نداشته باشد و معنی سراب هم نظر آمده است
 که در صحرا از دور باب میماند و بضم اول و سکون ثانی نایب را کونید و بضم اول و فتح ثانی در عربی جمع کوره است که
 عبارت از شعله و هجده باشد کوه اب بر وزن دوشاب کسی را کونید که بسیار تشنه باشد و آب اندک
 خورد و سراب را نیز گفته اند و آن شوره زمینی باشد در صحرا که از دور باب ماند و باین معنی کوه فایز هم آمده است
 کوه باین بضم اول و فاس بر تمانی رسیده و بنون زده معنی کوهین باشد و آن خطرناکست مانند نقطه تر زونی
 بزرگ که از بزرگ آنرا مایه از لیف ضربا یا ازنی با فند و روغن کران مخرفه می گویند که در آن گند و درشکچه در آن
 روغن از آن بر آید و آنرا سبزی معدل خوانند کوه با بفتح اول و ثانی و بقی ایچو الحاشیه آشی باشد که از کوه
 پزند و آنرا عریان کبری کونید کوهت بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی کوزه کردن باریک را کوه
 کوه اول بضم اول و که وال بی نقطه و سکون ثانی و ثالث و لام کند فهم و کج طبع و پی زمین و پی ادراک را کونید
 کوهی بر وزن قوشچی یا مپشین را کونید کوهوین بر وزن پوستین معنی کوهی باشد که بزمین است

و کلیم و پلاس را نیز گویند کوزز بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار میوه و بار کور باشد که رشتی است بی نما
 و شلخ و برکت و کل و میوه آن را در سبزه که اندازند و اچار سازند و در دو یا نایز بکار برند و بجز بی سبزه آنکه بسیار است و بی سبزه
 همان است کوززه بر وزن تیزه یعنی کوز است که میوه و بار کبر باشد و کبر رشتی بود خار دار و خرفوف شامی بی سبزه
 کوزس ضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه منقح بین بی نقطه زوه موی چسبیده و مجدداً گویند و بمعنی حرکت یا
 بهم آمده است و بضم اول و ثانی تیر باین معنی است و بفتح اول و ثانی هم بمعنی بیج و شکن موی باشد کورشت
 بضم اول و سکون شین و نامی قرشت بمعنی دست چکات باشد و آن دو چوب است یکی بلند بمقدار سه و چوب
 دیگر کوتاه بمقدار یک فصد که کودکان و جوانان در سیر با و جا با بازی کنند و هر دو سر چوب کورچک تیر می باشد و چوب
 چوب بزرگ را مقادیر و کورچک را کوز گویند کورک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی کوز است
 که میوه و بار کبر باشد و نام موضعی هم هست نزد یکت به هر فرزند نام جمعی از کفار باشد کور کانی با کاف فارسی بود
 مولاتی بمعنی خستیان و تیراج باشد و باین معنی با کاف فارسی و زای نقطه دار هم آمده است کور کور بضم هر دو ک
 و سکون هر دو و مجهول و رای قرشت بمعنی غلیوچ باشد که مرغ کورشت را است و آن را بجز بی حدای بی نقطه
 خوانند گویند اگر رسیده آنرا نشکند و با آب حل سازند چون کسی را مار یا عقرب گزیده باشد اگر زخم در طرف
 راست باشد سه میل از آن بچشم چپ و اگر در طرف چپ باشد چشم راست کشند البته خلاص یابد کور کیه بفتح اول
 و ثانی و سکون ثالث و کس کاف فارسی و سختانی با لاف کشیده بهارده درخت و میوه و بار کور است که آنرا بجز بی
 خرفوف می گویند و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن دور نگاه هم بنام آمده است بمعنی کبابی که آنرا تیر خرفوف گویند و بعضی
 گویند از خراسان که خلال مومنی باشد آنرا هم کور موش نوعی از موش باشد نجابت کننده و بد بوی و کرمه و درخت
 بیرون یابد کور مینج بضم اول و ثانی مجهول منج سر زکرت چوبین را گویند که در طویلید اسبان بکار برند کور مکت
 کن با زرد منگ بجز او تمام منگ باشد کور و ا بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و او با لاف کشیده بمعنی
 کبریا است و کس کور و بفتح اول و ثانی زبیدی را گویند آنرا سیلاب کند باشد و بدان سبب گویند
 در آن همه رسده و پرتا و لای مانده و بمعنی سیلاب بیده نظر آمده است و بضم اول و ثانی هم بمعنی اول و دوم
 ایش گاه آتشکری و مسکری و سببی رحمت بیج و متال آن بریند و در عربی بمعنی شکرستان باشد و کور جمع آن است

و بندی باره و جازه شسته و طرف مخالفین آب رسیده را گویند و بانانی مجزول یکت حصه باشد از پنج حصه ولایت فارس هر حکما
 فارس بیان تمامی ممالک فارس را پنج قسم ساخته اند و هر قسم را کوزه نام نهاده اول آن کوزه فرد شیر است و دوم کوزه استخر
 سیم کوزه داراب چهارم کوزه شاپور پنجم کوزه قباد و آنرا خوره نیز گویند خانکدشت کورمی برون نوری نایب است
 گویند و نام قدیم است خود روی و آنرا چنینند و خوراک مرغان گویند کوزه برون روز پشت خمیده و دوده شده را گویند
 خواه از پیری باشد و خواه از علف و بگردگنایه از خلک بیم است کوزه بجه اول و سکون ثانی درای فارسی نام میوه است
 مرغ رنگت که پوسته نمال آن از زمین شور بر می آید و آنرا بخرنی زعفران گویند و بضم اول و کسر ثانی بهم باین معنی آمده است
 و بضم اول و سکون ثانی یعنی کوزت که پشت خمیده و دوده شده باشد کوزا نوک میگویند کاف در آنست برون نوشا
 پره کلیدان در طویل و باغ و امثال آنرا گویند کوز برتا بانانی مجزول و زای یوز و بای ایچ و نای قرشت برون عمر فرسا
 بزبان نند و یار ندرستی باشد که آنرا کشیر خوانند و بخرنی کز بره گویند کوز و بانانی مجزول و زای فارسی برون
 پند صمغ درخت پرغاری است که آن درخت را بخرنی شامکه خوانند و آن صمغ را عمر زروت گویند و آن صمغ و سفید است
 و بسیار تلخ است و در کوبنهای شبانکاره شیراز بهم میرسد و در دواتهای چشم در تنها بجا برند کوزه بانانی
 مجزول برون مومده مسی کوزه است که صمغ درخت شامکه باشد و آنرا جودنه نیز گویند و آن صمغ را خنزروت خوانند
 کوزر با زای یوز برون کوزه خوشه کسرم و جوی را گویند که در وقت کوفتن خرمن خورد نشده باشد و بار دیگر بگویند و آنرا
 بخرنی قتاله و قمامه خوانند کوزره بینه اول و فتح زای یوز و زای قرشت مرغی باشد کوهک و کبود رنگ و او بیشتر
 در آب می باشد کوز شب بضم اول و فتح زای یوز و سکون شین قرشت و بای ایچ نام یکی از پادشاهان بوده
 کوز کافی با زای یوز و کاف فارسی برون مولتانی سختیان و تهاج را گویند کوزا نوک بضم اول و سکون
 ثانی و زای فارسی و لون مضموم بود و کاف زده یعنی کوزا نوک است که پره کلیدان در باغ و طویل و امثال آن
 باشد کوزه با زای فارسی برون نموزه خسرا لاغ سفید را گویند بخرنی استخوانند کوزی با زای یوز
 برون نوری معنی آید . . . استخوانه و بخرنی شده خوانند کوز بانانی مجزول برون طوس یعنی خنجر
 کوفتن باشد و بان صد می گویند و دوس بر دوشش باهلو بر پیوندند و عاده بزرگ را نیز گویند و آنرا هم سبب
 فرو کوفتن باین نام خوانند و از معنی صمغ و قطار و جسر که هم آمده است و نام قصبه این از ما ندران که بنوسان

دارد و نوعی از بازی باشد و آن فی الجمله شباهتی بیازی شطرنج دارد چه مهرهای آنرا نیز در دو جانب دو صف می چسبند و چون
 کوسل معنی صفت آمده است آنرا هم باین اعتبار کوسل میگویند و کوشه جامه و کیم و پلاس را نیز گویند که از کوشهای دیگر
 زیاده یعنی درازتر باشد و بمعنی ایما و اشاره هم آمده است و بهندی بمعنی گروه است که ثلث فرسخ باشد کوسال
 باسین بی نقطه بر وزن سوزان نام شخصی بوده نامی دومی نواز در زمان یکی از پادشاهان قدیم و نوعی از خوانندگی را بنام
 گویند و نام قصه باشد از مار نذران کوشست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوفانی رستی باشد که آنرا بجز پسته
 حفظ خوانند و درخت آنرا شری گویند و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن پوست بمعنی نقاره و طبل و مانند آن باشد و الهم
 و آزاری را نیز گویند که از پہلو بر پہلو و دووشش بر دووشش زدن و فز و کوفتن بهم رسد و آنرا عابان صدمه خوانند کوشستن
 بر وزن و معنی کوفتن است که اسبب و الهم رسانیدن و زدن باشد کوشس فرو و کوفتن کن یا از کوچ کردن باشد
 یعنی از منزلی بمنزل دیگر نقل و تحویل نمودن کوسکت بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و کاف بافتلار گویند
 و بهر بی جوجیر خوانند کوشه بر وزن بوسه معروف است بمعنی شخصی که او را در چانه و سرخ زیاد برسد موی نباشد
 و همچنین شخصی که در دو حالت بیست و هشت دندان باشد و معرب آن کوچ است و نام شکل بجزیم است از اسگال رمل
 و آنرا فرسخ خوانند کوسه بر نشین نامه حبشی است که پارسیان در غزه آورده اند و بدوشمیه اش است
 که درین زوره مرد کوشه یک چشم بر قبضه معصی بر انواعی سه ر به گردند و در روی کمر بر بدن او طلا مسک گردند و آن مرد
 مسخت مروه و بدو درنی در دست داشت چپوسه نام با بدو مسک کرد و از آنرا ساختن سیاقی بود در میان برف و یخ بر او
 میزنند و چندی از غلامان پادشاه نیز با همسر و دونه و زهره در نی اندر سه سوسه میزنند و بر بی درختی و با آن اسگال
 میگرد کل سپاه و مرکب چهار او بود و بهامه و لباس کشتنی با سبب و ز تسمان نامند معین بی ترمه جمیع می شد
 تلقین لبر کار با دساده داشت و زمینین نامند و نذر ملوسه و بیجه و همسر و بومره کورونه چند زمار و کبر بختی با رتبه
 درمی آمد و آنرا اخذ کند کوشسته مند و آن روزی لعنی رلوب کوشه نامند و این روز تسمیه در روز میگرد
 و این روز در توحی کوشه است و در روز تسمیه و در روز تسمیه و در روز تسمیه و در روز تسمیه و در روز تسمیه
 در سواد باشد کوشیا و بانی صحیح بر وزن دست و سبب سببین باشد و سواد در آن کوشند
 و چون در آن کوشه بیان بر حسب سواد و نیزه حدی بر بی سواد نیزه سواد سواد سواد سواد

و ش

کوشش بانانی مجول بروزن موشن یعنی کوشش وسی باشد و امر کوشش کردن و کوشیدن هم هست یعنی کوشش وسی کن
 و کوشش وسی گفته را نیز گویند که فاعل باشد و نام روز چهارم است از ماههای فارسی کوشش بروزن نوزاد کوشنده
 وسی گفته در جنک و جدال باشد کوشاب بروزن و معنی دو شتاب است و از آن شیر و گاو پرزند کوشاد بروزن
 فوج کوشا که با بی باشد خوش رنگ و از آن خطیانا گویند تریاق جمیع زهرهاست کوشاسب بضم اول و ثالث بالف
 کشیده و بسین بی نقطه و بای بجد زده یعنی خواب است که بعر بی نوم خوانند و معنی احتلام و شیطانی شدن هم بنظر آمده است
 و کابوس و عبادت را نیز گفته اند و آن کرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و امر دیر را نیز گویند که هنوز خشن ندیده باشد
 و باین معنی و معنی احتلام با کاف و بای فارسی هم آمده است کوشان بروزن جوشان کوشش وسی و جهد کنند
 را گویند کوشش بانانی مجول بروزن کوشش معنی سعی و جهد و جنک و جدل باشد کوشاک بضم اول
 و فتح ثالث بروزن موشک معنی کوچک باشد و مردم کوچک اندام را نیز گویند و معرب آن قوشق است و بسکون
 بنای بلند را گویند و بسین بی نقطه خوانند کوشک بضم اول و فتح کاف و دوم معنی کشیک است که نکت منجیق و
 کوله توپ باشد و وجه تسمیه آن کوشک انجیر است یعنی کوشک سوراخ کن هر انجیر معنی سوراخ هم آمده است کوشه
 بروزن کوشه معنی کوشیده وسی و جهد نموده و بدست آورده باشد کوشیار بروزن خوشیار نام سبزی
 بوده است از کیلان و بعضی گویند نام چینی بوده است از فارس و شیخ ابوعلی سینا ساگردی او کرده است و با کاف
 فارسی هم آمده است کوش بروزن ذوغ معنی درون شدن و اندرون رفتن باشد کوش بروزن صوف
 پرزده است نخست مشهور که آنرا نوم و چند نیز گویند و آن دو قسم میباشد کوچک و بزرگ کوچک را چند و بزرگ را
 نوم خوانند و سانه جولا بکار نیز گفته اند کوش بضم اول و سکون ثانی و فا و فو قانی معنی سیب و آزار و ضربی باشد
 که از نکت و جوب و مشت کدو امثال آن بکسی رسد و ماضی آرد و اسبب رسانیدن هم هست یعنی اسبب آزار
 رسانیدن کوفته بروزن سوخته معنی آسب رسیده و آزار کشیده باشد و کوله های کوچک و بزرگ را نیز گویند که
 زکوشت سازند و در دیت ش و غده و امثال آن اندازند و گنایه از مردم ابله و نادان و آهق بهم هست کوشه پریا
 نوعی از طعام باشد و پنجان است که کوشت را بگویند و بعد از آن با مصالح دروغن بریان کنند و بر روی خشک بنهند و بپزند
 کوشج بانانی مجول بروزن کوشج نام جماعی است که در کوههای کرمان ساکن اند و معرب آن قوشج باشد

کوفچان باجم بروزن بوستان قفس مرغازا کونید و بسنی کونج هم آمده است که جماعتی باشند در کوههای کرمان کوفچان
 بانانی مجبول و شین نقطه در بروزن موریا نه بسنی بولا بهید و با فنده باشد کوک بانانی معروف بروزن دوک بسنی کمان
 باشد و او از صدای بسیار بلند را نیز کونید و بانانی مجبول بسنی کمان باشد و آن تزه است که خوردن آن خواب آورد
 بحرین خس کونیدش و پنجهای دور دور را نیز گفته اند که بطریق استعمال بر دو پا چیده جائه که خواستند بهم پیوند کنند نهند تا در
 دوختن کم در ناز نشود و اینک ساختن سازها و موافق نمودن آوازها باشد باجم و بسنی صرف هم آمده است و بسنی کبندی هم
 کوکا بروزن و معنی غوغا باشد که صدا و آواز بسیار بلند است و یکی از نامهای ماه هم است که عربان فرخوانند کوکان
 بانانی مجبول بروزن سوغان ساز و برکت است و آن کاز را کونید کوکا بفتح اول و ثالث و بای ایچد بایف کیشد
 بلف دند و پانزده ستاره را کونید و عربان کوکب خوانند کوکب شاموس نام کلی است و آنرا از جزیره قبرس آورند
 و آن را کل محترم خشک ترمی باشد و اروی کشنده و گزندگی جانور آنرا دفع است و بحرین طین شاموس خوانند
 کوکبوس فتح اول و سکون ثانی بروزن اشکنوس بسنی کج و ناراست باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است کوکب
 بفتح اول و ثالث و بای ایچد چوب بلند سربگی باشد با کونی فولادی صیقل کرده از آن آویخته و آن تیر مانند تیر از لوازم
 پادشاهی است و آنرا پیشاپیش پادشاهان بر بند و سیاهی و ابوی مردم را نیز کونید و بسنی در خشان عربی است کوکب و
 بسنی مواضع ساعتی است امر از ساز و آواز و غیره کوکلک بانانی مجبول و فتح لام بروزن کوکلک غوره پنجه را کونید
 که بیروز شکفته باشد یعنی غلافی که نیش در درون آن است کوکلک بانانی مجبول و کسر ثالث و فتح لام مرغی است
 تا جداره که آنرا سانه کونید و مرغ سیلان همان است و بحرین بد بد خوانند و بروزن حوصله هم گفته اند کوکما بانانی
 مجبول و میم بروزن روستا بهت دند و پانزده ای زمانه می قلاب است کوکن بانانی مجبول بروزن سوزن چند
 کونید و آن مرغی است که پنجه است چهار و ده پنجه بر سر آن بره و را نیز کونید و بهندی نام دری است زنگ
 بر سطل دریای شمال کونار بروزن پوشید و حروف و غیره شخصی است و در بحرین آن کونید و
 تخم ششخا سنج بر عتدند و صد روزه شده و نیز کونید کولت بانانی و نام است بروزن و ساند
 مصغر کون است که پنجه باشد و آن بر بند است و بهت مشهور کوکو پنجه ۱۰۰ می باشد و سوزن است و در
 صدا و آواز خنده کونید و بسنی شکفته نام کوکوز صد اول و ثالث و سکون زانی بود و بی ارما سلس

تیسف

لطیف باشد کوکوه بیخ رابع بروزن غلغله یعنی کولک است که چند باشد کوکوه بانانی مجزول و فتح ثالث یعنی کوکوه است
 که چند باشد و آن برنده است مخوس و بتری برادر رضای را گویند یعنی هر طغی با هم شیر خورده باشند و قرص نان کوکوه یکم
 میگویند کول بیخ اول بروزن کول نوعی از پوستین است که آنرا از پوست گوسفند بزرگ دوزند و در زمای آنرا تیره درونی
 کنند و کلیم و پلاس کنند و اسپ که راه و همیخو و کندر در آنرا نیز گویند و نام قصبه است از ولایت فارس و بعضی اقل یعنی گوش
 و کتف باشد و بانانی مجزول یعنی تالاب و استخر و آبگیر بود و چند را نیز گفته اند که برنده مخوس باشد و باین معنی باکاف
 فارسی هم آمده است و ترکان هم تالاب را کول میگویند و مردم کیلان و بیه پس شسته و تل را و بهندی امر بکشودن باشد
 یعنی بجای کولاب بانانی مجزول بوزن دلاب استخر و تالاب را گویند و موثر عظیم را نیز گفته اند و نام ولایتی است
 از مضافات بدخشان که آنرا حلمان میگویند و نام شهری و مدینه هم است کولاک بانانی مجزول بوزن
 پوشاک یعنی دویم کولاب است که موثر عظیم باشد کولان بیخ اول و ثانی بروزن بیدان نام کوهی است و گویا
 نیز گویند که در آب زوهر و از آن حصیر بافند کولانج بضم اول و سکون نون و جیم نام علوی است که آنرا لایبر لای گویند
 و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است و بادی باشد که آنرا قولنج خوانند کولایان بضم اول و کسر و او دو
 بروزن یونانیان پهلو نام و کرد و آنرا گویند کولنج بروزن و وزخ یعنی آشدان و مغزل باشد و بانانی مجزول نام مرد
 بوده و قرانی که اسفند یار را از راه هفت خوان برویند در زمانه کولانج بضم اول و غین نقطه دار و دستخ حیر فارسی
 غازه زبانه را گویند و آن سرخی باشد که بر روی مالند و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است و اصح است
 کولک بروزن کودک که و نیز گویند که زمانه بر رشتن را در آن بنند کولم بیخ اول و ثالث و سکون
 ثانی و میم فلفل سیاه را گویند و آن معروفست کولنج بروزن و معنی قولنج باشد و آن بادی است که بسبب آن
 سگ و پهلورد کند و بیج جلاکت باشد و قولنج معرب کولنج بود و است در آنرا نیز گویند و نام نوابی است از موسیقی
 کولک بانانی مجزول بروزن جوشنمت جزو مخنث و پشت یا نیز گویند کوله بانانی مجزول بروزن اول
 حرم زاده پیر بت و ناره پت تمدن و کوکپت را نیز گفته اند و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است کولیدن
 بانانی مجزول بروزن کولیدن معنی کردن و ک ویدن زمین باشد و رسته کردن و بر آوردن رزمین را نیز گویند

کوم بضم اول بروزن سوم کبابی باشد خوشبوی که آنرا از خر کونید و بسخی گفته اند گیاهی است که در زمین مشیار کرده
 پیدا شود و بیج در ریشه آن، سبونی باشد و بسخی اول با کاف فارسی هم آمده است و در عربی کله درمه شترانرا کونید و بیج اول
 هم در عربی بالارفتن اسپ نر باشد بر اسپ ماده کو حاج یعنی کلج است و آن مانی باشد معروف کومر
 بضم اول و مستح ثالث و سکون رای قشمت بلغت زند و پارتند یعنی امروزه باشد و آن میوه است معروف که بجر پله
 کثیری خوانند کومش بجر ثالث بروزن خوشش ماه جوی و لکن را کونید که چاه کن باشد کومه با ثانی مجزول
 و فتح ثالث خانه را کونید که ازنی و علف سازند و کاهی پالیز با مان در آن نشسته محافظت فالیز در اعت کند و
 کابی مستیادان در کین مسید نینند کون هم اول و مستح ثانی و سکون نون درخت پده را کونید و آن نوعی از نیند
 باشد که بار میوه نند و بجر بی جنب خوانند و چیز و محنت را هم میگویند و بضم اول و کسر ثانی روستا و محلی باشد و
 عا شور که سپیدین برادر کس جمع شوند و باین معنی مستح اول و ثانی هم بظن آمده است و چیز و محنت را نیز گفته اند و بضم
 اول و سکون ثانی سیرن و خنده و شستگاه باشد و بیج اول و سکون ثانی در عربی چیزی حادث را کونید یعنی نبوده و پیدا
 کوچ بیج اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم شویتر را کونید که سیاه دانه باشد و آنرا بر روی خمیر نان پاشند کون چنان
 کنایه از پشیمان شدن باشد کون نسر بجر نون و فتح غای فقط دار و سکون رای بی نقطه معروفست و کنایه از
 درشت نامهورانی تیز و نادان و بی عقل و همین باشد کونده بیج اول بروزن رونده چیزی باشد که آنرا مانند دار
 از علف باغ و دریا نگاه و سر کین و امثال آن کنند و برشته و الاغ بار کرده بر جا که خوانند بر بند و خبر بزرگ نارسیده
 را نیز کونید کونسته بروزن کند بسته بخته و سیرن و کفلا و میگویند کونه بضم اول و فتح ثالث یعنی کونسته
 است که کفلا و سیرن آدمی باشد کونیا ن مای حی بر وزن مولتان یعنی خواب باشد که عیان نوم خوانند
 کوه و بروزن و معنی کبود است و آن رخی باشد معروف و اسم آن رنگ است کوه اینهم اول و فتح ثانی
 نوره و عذوق نینه را کونید و کونیا که عذوق خشک باشد و بر آب زشته و آنچه با نینا نند همه را کوه میگویند و بضم اول
 نند و معروف است و بیج جانت کوه ابر چشم نام لوبی است در ولایت کردستان بود و
 کنایه از کوه قاشت کوه اسد بیج بسوز و سیرن بی نقطه کوبی است که پیوسته آتش از آن افروخته و در رخسان
 باشد و بر کوه نند کوه قاشق و بضم اول و ثالث باغ کشیده و میر و اور سیده و تجاتی زده نام فونی را

بازی باشد و آن چنانست که خاک را توده کنند و سومی در میان آن تن پنهان سازند و بعد از آن آب بر آن ریزند و کل
 پس گروی و ششعلی بنهند و بر دور آن گل نشینند و سومی را طیفند همه که بیاید شرط و گرو را بر دور آن بازی را بفری بفری خوانند
 کوهان با نالت مجهول بوزن سوهان یعنی این اسپ است و آنچه از پشت شتر و گاو بر آمده هم کوهان میگویند لیکن بطریق
 مجاز. کوهان شور یعنی نای مثلثه برآمدگی پشت کوه را گویند و معنی پروین هم هست و آن چند ستاره کوهانست که حکایت باشد
 که بنزد کوهان است در نور و آن یکی از منازل قمر است و بفری شریا خوانند کوه پاره بابای فارسی بر وزن کوشوا
 حصه دپاره و لغتی از کوه را گویند و گنایه از اسپ هم هست که جان فرس خوانند کوه پایه دامن کوه را گویند یعنی نیلی که در
 پاتین کوه واقع است و معنی کوهستان هم هست کوه بر کوه غنبر مطبق را گویند و آن نوعی از صخره است که طبقه طبقه
 بر روی هم نشسته است مانند کوه کوه پشت بر وزن و معنی کوه پشت است که بعضی بجهت خوانند کوه تیغ
 کنایه از روشنی بسیار است کوچ بضم اول و کسر نالت و سکون جیم القوی کوپی را گویند و بعضی زعفران خوانند و در
 آنرا عوج میگویند کوه جگر کنایه از مردم صاحب فطنه و دلیه و شجاع باشد کوه حلیل بکسر نالت
 و فتح جیم نام کوهی است که پنج در آنجا خانه داشت و آب طوفان مرتبه اول از آن خانه جوشید کوه رحمت کبر
 نالت و فتح رای قرشت نام کوهی است نزدیک بکوه شتر کوه روند کنایه از اسپ است که تازی و فرس خوانند
 کوهستان معروف است که کوهسار باشد یعنی جایی که در آنجا کوه بسیار است و نام ولایتی هم هست از خراسان
 که آنرا کوهستان هم میگویند و سرب آن قهستان است و تخریب اشمار دارد و قبل ازین سرفند را تیر می گفته اند
 کوه کوب بضم اول و کاف در چهارم و سکون و و و و بای ابجد کنایه از اسپ و شتر است و فرقه در آنرا گویند
 عاشق شیرین بود کوه کین با کاف فارسی بر وزن پوستین یعنی خداوند و صاحب و بزرگت باشد کوه کسم
 با ثانی مجهول و کسر نالت که نای باشد لیکن بطریق تحقیر باید کرد چنانکه مسامی و بعضی بید و سکون میگویند که بی است که آن
 در زمین شیار کرده می باشد و بیج و ریشه آن بنی میزند کوه محروق یعنی و د سوخته و آن کوهی است سیا
 در حدود ارمن کوه سینک بر وزن تیونکات یعنی خیر کردن و بر جستن باشد کوه پیه با ثانی مجهول و فتح نالت
 رین اسپ را گویند عموماً و بندگی پیش و پس نین سپر و ضوشت چه پیش پیش گویم و عجب را پس گویم تا آنکه
 بر چیز بلند را نیز گفته اند و برآمدگی پشت کوه و پشت شتر را هم میگویند و مطلق بلند را نیز گویند و بعضی موه را نیز چسب

و چون را نیز گفته اند چه بن گرفته را گوید گرفته هم بگویند و معنی نسیب و حمد هم آمده است گوید آب معنی حیت و نیز آب است
 که مویه بزرگ باشد گوید آسمان معنی بلندی آسمان است و معنی اوج هم آمده است گوید گرفته بن گرفته
 را گویند یعنی شخصی که او را بن گرفته باشد گوید بانالت به تخانی رسیده آلودی گوید را گویند و معنی زور خوانند
 و مردی را نیز گویند که در کوستان می باشد گوید کبیر ثالث و سکون تخانی و جمیع معنی کوچ است که آلود
 گوید باشد و معنی زور خوانند گوید بانانی مجبول بروزن زویند گیاهی است که بیخ آن به بیخ نی می ماند و در
 زمین شیار کرده بسیار است گوید بروزن جوی راه فرخ و کشاده را گویند که شاه راه باشد و معنی کزد و محکم
 بنظر آمده است گوید بروزن مؤخره مصغر گوید است که راه کوچک و تنگ باشد گوید کبیر اول و حجت نی
 مجبول بروزن دلیر زمین بی آب و شوره زار باشد و از اجزای مسراج گویند و معنی سراب هم آمده است و آن زینی
 باشد شور که از دور باب ماند و زینی را نیز گفته اند که باران بر آن باریده باشد و مردم و حیوانات دیگر بر بالای آن آید
 بسیار کرده باشند و آن زمین بر بجه حثک و نا هموار شده باشد که تردد و آمد و شد بر آن دشوار بود و معنی شیر زان
 هم آمده است که شیر خنماک و قهر آلود باشد گوید بانالت مجبول بروزن مویز کج و گوشه خانه را گویند گوید
 بازاری فارسی بروزن قیر معنی کیل باشد و آن پیانه است که چیز تا بدان پیمایند و معنی قیر خوانند و بعضی گویند گوید معنی
 کیل بفتح کاف نیت بلکه کبیر کاف است و آن میوه باشد صحرا بی شبیه سبب و آنرا در حسرا سان علف شیران
 معنی زور خوانند الله اعلم گوید بضم اول و سکون سین بی نقطه بروزن که بخت معنی کوفتی و آزار باشد
 گوید بضم اول بروزن که بخت معنی کوفتن غله و غیر آن باشد و کبیر اول و مست اول هم آمده است گوید
 بفتح اول بروزن نه بخت غله گرفته شده را گویند و در طرف میرن و نشت که را نیز گفته اند و ظاهر آنکه با کوشته بفتح اول
 تصحیف خوانده باشد گوید بضم اول بروزن که زردیدن معنی کوشتن است که کوفتن غله و غیر آن
 باشد و بفتح اول و کسه اول هم آمده است گوید بضم اول بروزن حشش ظروف و ادانی دوغ و ماست را گویند
 و سینه زن بیند معنی کوشش است که ادانی و ظروف دوغ و ماست باشد گوید بانالت مجبول بروزن طویل
 شود و چون مانویند گویند بانالت مجبول بروزن طویل معنی کاکل باشد که موی میان سر است و بضم
 و نیت ثالث بر گفته اند گویند بضم اول بروزن سرین دست افروزی است روغن کرانرا مانند گفته ترانز که از برکت

خوابند گوید بضم اول و فتح ثالث کیایی باشد شیرین که مردمان خورند کومی بهفتاد راه بجز ثالث کنایه از
دینا و روزگار است کومی یافت با تمانی بلف کیشده و بغا و فو قانی زده طفل را کونند که بر سر راه انداخته باشند

بیان بلیت و دویم در کاف تازی با هاشتمین برجهل و پنج لغت و کنایت
که بفتح اول و سکون و ظهور ثانی مخفف کاه است که اسبان و شتران و گاو و آن حوران خوردند و بضم اول مخفف کاه است
که عربان جیل کونند و بضم اول و فتح ثانی مخفف کوه است که پیش و پس زمین آب و موج آب و بلندی پشت شتر و کاه
باشد و بجز اول و ظهور ثانی یعنی کوچک باشد و بجز اول و خضای ثانی افاده معنی علت و دلیل گشت چنانکه کونند بر سبب
آتش زودم که نماز نمیکرد کهما بروزن خطا یعنی خجل و منقل و شرمند باشد کهباب بروزن شهاب کیما و
دوای بی جوشانیده باشد که کرامت بر حضورم کرده و از جانی برآمده بندند تا در ساکن شود کهبان بفتح اول بروزن
و معنی جهان است که عالم و دینا و روزگار باشد و مخفف کیهان بیم است که آن نیز یعنی جهان است و بجز اول جمع است
که یعنی کوچکان و خوروان باشد کهب بفتح اول و کسه ثانی و سکون بای ابجد یعنی نکت و عار باشد و بجز اول نیز
آمده است کهبید بضم اول و ثالث سکون ثانی و وال ابجد مخفف کوه بود است یعنی کوه بود و ده که عبارت از زابهر
و عابد و مرتاض و کوشه نشین و دهبقان باشد و معنی تخمیل دار و خزانه دار و صرف بهم است و عربان ناکه خوانند
بجز کاف و معنی سمسار بر کفته اند و معانی آنست که خزینة دور و صرف و نخبها دار و سمسار است بفتح اول و کسه اول بهم آمده است
که بروزن سمد و نعمت باشد و معنی آن جهید است کهبهر بفتح اول بروزن رهبر نام ولایتی است در هند و سنا
کهبیرک بفتح اول و رای و رشت بروزن احمدک با د بخارز کونند و آن تیر لیت معروف که قلیه گنشد و خوردند
کهبیل بضم اول بروزن معنی بی عطف و امن و اطمینان باشد و بفتح اول و بضم ثالث برآمده است کهبیل که بضم اول
بروزن بنده معنی نسای است که بی معنی و ابله و تمین باشد و بفتح اول برآمده است که پیکر مخفف کوه پیکر است
که فیل و اسب قوی بیجانند که کتاب بروزن متنا معنی کاه دو د باشد و ادویه جوشانیده را نیز کونند
که کرامت بر حجت مخفف و ج و ر و ر و ر و ر کرده و از جانی برآمده بندند کهبهر بضم اول بروزن متهم یعنی
بر باشد چه که معنی کوچک و خرد باشد کهب بفتح اول و ثانی بروزن معنی رکی باشد مخصوص اسب و اسیر و از اولیت
بهر میگویند کهب با مخفف کاه رباست بر که با خود در روز علت برقان مین باشد کهب بار نکت معنی آن

در نکت زرد است و چیزی را نیز گویند که خاصیت کاه را داشته باشد و گنایه از زیاده و برادر زده و سبک است بنحویست
 که هر چه بضم اول بروزن رستم نام مبارزی بوده تورانی که بدوست یکی از پهلوانان ایرانی در جهت دوازده رخ کشته شد
 که هر چه بفتح اول بروزن بسره بر غالتیر است را گویند که هر که بروزن حرکت خردل پوستانی باشد گویند که
 آب آنرا بگیرند و در پای درخت اندازند بریزند آنرا آن درخت شیرین کرده و بعضی گویند تره تیرک است که بزبان عرب
 تیر سیر خوانند که هر که بفتح اول بروزن منزل رستی و دلرووی باشد که در دو راه تیر بخار بریزد و بهر بی خبر گویند
 ادر را آورد و ولین و سخن و معوی باه باشد که سمار بروزن رخسار مخفف گویند که سمار است یعنی زینتی و جایی که در آنجا
 کوه بسیار است که استان بروزن که استان مخفف گویند که استان است و نام ولایتی است از خراسان و
 معرب آن قستان است و الحال تخریب اشتهار دارد که ستمه بضم اول بروزن کشته کوزه پر آب را گویند
 که ستمه بروزن مسیه یعنی نادران و جمع باشد که ستمه باشین نطقه در بروزن و معنی کشته است که کوزه
 پرت باشد که ستمه بضم اول و کاف بروزن ستمه یعنی کوبن باشد و کلمه فی معنی کوبنی که ستمه
 بروزن موستان مخفف که ستمه است و آن معنی فی باشد که شبها بطریق رده در آسمان نماید و آن را تیر سیاری
 ستاره ای که حرکت نزدیک است و عربان حججه میگویند که کوب بضم اول و کاف بروزن اسلوب کتاف
 از سب و شتر باشد و فرقه در آنرا گویند که عاشق شیرین بوده که ستمه بفتح اول و لام بروزن ستمه یعنی باد بجان است
 که ستمه بفتح اول بروزن بسره ریزه و کاه و سماق زرد بسره را گویند و زرد سفیدی را چ را نیز گفته اند و کتاف که آنچه خوانند
 که ستمه بفتح اول و بانی بجد بروزن ستمه که مخفف کاه است که است که انبار کاه باشد و بضم اول معنی خانه است
 که بهر بی میت خوانند و بارگاه را نیز گویند و زرد است که روزگار کس بارگاه کرده است و بهر باری کوه آفریده است
 چون آسمان در زمین و گیاه و جانوران و جهانها با مردم بسره و ستمه است از این باره پنج روز است و نام نشان
 هر چه در است با ضمه اول و دو هم که ستمه بار اول و کس بار دویم و کس در سیم و فارسان بهر کس باری ششم
 ماند و ستمه پنجم در خانه ستمه که ستمه است از این باره پنج روز است که ستمه
 در بی روز بروزن ستمه که ستمه است از این باره پنج روز است و کس از این باره پنج روز است
 که ستمه در ستمه است و کس از این باره پنج روز است که ستمه در ستمه است

ثالث یعنی خیاره است و آن کشیده شدن دست و پا باشد سبب غلبه خواب یا نخار یا آمدن تب و بعرض تمحلی گویند
 کس برش بفتح فاکنا بر از زمین است که بعرض عرض گویند کهنی بجز اول و سکون ثانی و ثانی بر تمانی کشیده خانه
 رستانی باشد و عرض را نیز گویند و آن باواری است معروف کهنی بجز اول و ثانی بر تمانی مجبول رسیده نام قلعه
 است از ولایت سیستان که بیانا بروزن اسپانادوای است که آنرا بعرضی عود الصلیب گویند بر صریح او نیز نه
 مانع باشد که بفتح اول و ثانی بر تمانی مجبول کشیده و بجم فارسی زده یعنی کهنی است که نام قلعه باشد از ولایت
 سیستان و بعضی گویند که بفتح معرب کهنی باشد کسیر بانالت مجبول بروزن صغیر سبب صحرا می را گویند و آنرا
 خراسان علف شیران و بعرضی زعفران خوانند که بیلا بالام بروزن اسپانانام مبارزی بود ایرانی که بیله بروزن
 جمیل پوست درختی است نازک و تنگ مانند شطیح و آنرا در دو دایجا بر بند کهنین بجز اول بروزن کهنین
 یعنی کوچکترین باشد هر که معنی کوچک است و سبب صحرا می را نیز گویند که بعرضی زعفران و ذو ثلثه حیات خوانند بسبب آنکه در آن
 آن سه پهلو می باشد کهنینه بجز اول بروزن کهنینه یعنی کهنین است که کوچکترین باشد

بیان بیت و سیم در کاف تازی بابای حقی مشتمل بر یکصد و پنج لغت و کنایت

کی بفتح اول و سکون ثانی یعنی کدام و چه وقت باشد و در وقت الحار تیزترین نظر را گویند و معنی پادشاه پادشاهان است
 یعنی پادشاهی که در عصر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و بعرضی ملک الملک خوانند و پادشاه قهار و جبار بلند مرتبه را نیز
 گویند و این نام را در بلندی و قدر از گیوان گرفته اند هر او بلندترین گواکب سیاره است و بعضی گویند معنی لغوی کی پادشاه
 قهار است و در قدیم این چهار پادشاه را که یکجا و س و کچرخ و و کی قباد و کی لهر اسپ باشد کی می گفته اند و بعضی پنج میگویند
 و کیومرث را داخل مبداءند و بر یک از عناصر اربعه را نیز گفته اند و معنی پاکیزه و لطیف هم آمده است و اسپیل و نجیب را نیز
 میگویند و ترجمه سلطان هم است و بعضی گویند این نام را زال پدر ستم قباد گذاشت و کی قباد خوانند و در عربی بقصد
 ثانی یعنی داغ باشد که بردست و پا و اعنای دیگر بنهند و لکه و نشانرا بر گفته اند کسب بجز اول و ثانی باغ گفته
 معنی لی است که پادشاه بزرگت چهار سده و مرید را نیز گویند که زمین دار باشد یعنی پادشاه کوچک است و به و انرا نیز میگویند
 و معنی صاحب و خداوند تیز آمده است و معنی دینان هم است و طابع را نیز گویند که برودت و سردت و درخت و
 بوس باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز و معنی پاکیزه و لطیف هم گفته اند و بخت سر پانی معنی پاکیزه گویند و در عربی

عکلت روی خوانند و بعضی گویند عکلت روی نوعی از مصطلحی است و بمعنی دمان هم ضبط آمده است که عبرتی نم گویند
 کیا باو با دال ایچ بروزن حسرهات بمعنی حیرت است همچنانکه روان کرد بمعنی ملکوت باشد کیا جور بیخ اقل
 بروزن بلا دور عاقل و فاضل و دانارا گویند کیا حسره کبیر اقل و ضم غای نقطه دارد و فتح رای بی نقطه نوریرا
 گویند که از جانب اله پادشاهان فایز کرده چه کیا بمعنی پادشاه و خره لوزی باشد از جانب خدا یعنی فایز بر بندگان
 خود که سبب آن ریاست گفته و با او محدود هم آمده است که کیا خوره باشد کیا حن بروزن فلاخن بمعنی آهسته
 رفتن و با آهستگی و استواری و نرمی و همسواری کاری کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند و با کاف فار
 هم آمده است کیا خوره با او محدود بروزن و بمعنی کیا خوره است و آن لوزی و پروغلی باشد از جانب
 خدا یعنی لبوی خلق که سبب آن نور بعضی پادشاه و بعضی رئیس شوند و بعضی صنعت و حرفت آموزند کیا
 بروزن پیاده بمعنی رسوا باشد کیا کبیر اقل بروزن دیار بمعنی کابلی باشد و ضم اقل هم آمده است و نام کیا بی
 هم است کیا را بیخ اول و ثانی و رابع هر دو بالف کشیده بمعنی اندوه و ملالت و تیرگی روی باشد سبب
 کلوش کردن و سخا کردن یا چیزی بسیار خوردن و آنرا عبرتی کلفت گویند و بمعنی تاسه هم آمده است و آن میل و خواش
 هم رسانیدن بخوردنی باشد و این حال بیشتر زمان آفتاب را هم رسد کیا رکش بیخ اول و رابع بروزن جفا
 کش نام یکی از چهار سپهر کعبه است کیا رنگ با کاف فارسی در آخر بروزن دما و ندرت پاکیزه و
 را گویند و بمعنی سفید هم آمده است کیا زند کبیر اقل و فتح رای نقطه دارد و سکون نون و دال بی نقطه بمعنی
 بزرگ و عظیم باشد چه کیا پادشاه و زند بزرگ و عظیم را گویند کیا غ کبیر اقل بروزن حسره بمعنی گناه
 که علف باشد کیا کن با کاف دویم فارسی بروزن مسکن بمعنی مخافت باشد و ورشت و نایم وارز تیر گویند
 کیا ن بیخ اول جمع کی باشد جنی پادشاهان چهار بزرگ و پادشاهان کبیر نایز گفته اند که کعبه و کعبه
 فاس و کی لدراسب باشد و ضم اقل ضمیر کرده را گویند که بیک سئون بر بی باشد و آنرا کسب دی هم میگویند و بعضی
 گویند ضمیر بردن و عربان صحرائین باشد و کبیر اقل هم باین معنی آمده است و بیستاره و کواکب و نقطه پر کار گویند
 که در نزد بیره است کیا ن بروزن نایز بمعنی صبیح باشد که در صورت و زیور و در صورت و پوست است
 و از حایر بعد رایت گویند و صبیح نایز بمعنی صبح است که در صورت و زیور و در صورت و پوست است
 کیا نایز بمعنی صبح است که در صورت و زیور و در صورت و پوست است

بعضی غای نطق دار و مستح را بی نطقه معنی که خمره است و آن نوری باشد از جانب الله سوی پادشاهان چون کیمان پادشاهان و
نوزی و پرتویرا گویند که از جانب خدا یعنی بر بندگان فایز شود که بدان سبب بعضی پادشاهی و ریاست کنند و بعضی صفت و
حرکت آموزند کیمان خوزه با او مسدوله معنی کیمان خسره است که نوزی باشد از جانب الله فایز پادشاهان و در
کیمیا - بفتح اول و بای فارسی بروزن شیدا بلفظ نند و پارتند خمره را گویند و بعضی نطقه خوانند کی پشین بابای فارسی و پشین
نطقه دار بروزن در کزین نام کی از چهار پر که بقبا و است و بجای بای فارسی نون مکسور بر خط آمده است کیمو بجز اول و ضم
ایچد بروزن تهروری است بزرگ و آنز دینا - هم میگویند و بعضی گویند مرغی است که کجک در کمانی مختلف دارد و آشیانی
سازد که کوپی از بسین بافته اند و از درخت آویزان کند کی بسین بابای ایچد بروزن چیدن بیکور رفتن و
تخاشی نمودن و از جای کشتن و از جای بجای کشیدن و گردانیدن باشد کیتو بانای فرشت بروزن تهروری نام پرده است
که بیشتر اوقات سگریزه خورد کیتو فیلا با تخان جنجول و نای مثله با و وفا و بیای سلی سیده و لام با لفت کشیده و
یونانی و معنی آن بفارسی زنگت ساخته با نند و آن صمغی است بجای صلب و از درخت نوعی از بلوط بهم میرسد و بعضی
صمغ البساط گویند و بجز تخان ایچد از آن بر خط آمده است و بعضی و نند سربانی است کیشته بانای آشنه برون
کیشته چرک و بر خطره را گویند و بعضی صفت نطقه خوانند کچج بجه اول و سلون ثانی و جیم بجه اول و دوم بریده را گویند
و چهار و آتیر گفته اند که بر یکلو و بریده است و در دماس کرده باشد کچج بجه اول و سلون ثانی و جیم فارسی معنی پاد
و پریشان باشد و جنسی از بنامه بر پستی بر دست و نام ولانی است نزدیک اسپستان و بعضی که واندک و کوچک و آتیر
انده است کچج بجه اول بروزن و ج معنی و عیال و پاپ و نمر و زرد و نذک و آتیر است باشد کچج
بجه اول و مستح است معنی کوچه سا که راند است کچج بجه اول و سلون ثانی و نای نطقه دار چرک کی رانند
که در کوشانی باشد بر سر و بیک کی بر دست و پاشنه کچج بجه اول و سلون ثانی و بعضی نای نطقه دار و
سلون را و سنن بی نطقه است که نرنگ درین میگوید کچج و بعضی پادشاه بند مرتبه و عادل باشد و نام پادشاه
مشهور کچج نوی نام محلی است که برسی محلی در پادشاهانند که بقول جنسی سی و یکت است کچج
نطقه دار است نام پادشاهان است و او معنی بر سر و نطقه دار بود و در هر دو اسکندر بجای خود در و
در نرنگه که بدل شده و نطقه دار است نام و نطقه دار و بعضی نطقه دار و بعضی نطقه دار و بعضی نطقه دار

و بعد از دعیض شدن زن باشد کسید با باهای فارسی بروزن از دوتا نام زنی است که پادشاه برودع بوده و او را
نوشا به میفشد و معرب آن قیدو است کسرخ با اول ثانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح بجای نقطه دار زده دو کشته
میان پیوسته باشد و قرآن و کتاب بر آن نهند و بجر بی رطل خوانند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آن است
کیرو بروزن بیرو معنی حفظ و نگاه داشتن و حصول چیزهایی باشد که پیش ازین در زمین پوشیده بوده کسیر میان
با یای سحلی بروزن میمان معنی فدا و قربان باشد و آن بدلی است که خود را یا دیگر را بدان از بلا برساند کسیر
با اول ثانی کشیده و برای نقطه دار زده معنی مند باشد و آنرا چشم مالند و بجر بی لبه گویند کسیر اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه چین و شکنج را گویند بجر بی تو بره و خطی را خوانند کسیر کونه بفتح اول و ثالث و فون آخر و سکون ثانی
درای فرشت و کاف فارسی بود و سده نام دوا بی است که آنزیمانی فولیون و بجر بی جده گویند بر قان سیاه را نامع است
کسینه بره زن کشنده ریسما یا گویند که بوقت رشتن بره و کت چیده شود کسینو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و او
کشیده معنی کسیر کونه است و آن دوا بی باشد که بجر بی جده گویند کسیر برو و ختن کنایه از توقع داشتن با فرط باشد
کسیر بصایون زون کنایه از خج کردن و بی نمودن باشد کسیر دار بروزن ریش دار شخصی را گویند که چیزی را بوقت
ازدانی بخرد و نگاهدارد و در ایام برانی بفروشد کسیر صورت کشاوان معنی مسخ شدن باشد یعنی سبزی صورت اصلی
خود را نکند و صورت دیگر بنزد آن گیرد کسیر بانی مجبول بروزن ریش معنی ترکش باشد و آن جای است که تیر در آن
گنجد و بگریند و معنی بین و مذیب و ملت بر آمده است پیر مرغ از گویند مطلقا تنه و پیری که بر تیر نصب کنند و نام شخصی است
در بزیره از دریا و آن هر مورد استهار دارد و وجه بین است که چون بر بند پیری طرف بر موز بر می آیند مانند کسیر
باشد بظردری تیر و نوعی زبانه بود که از کتان بافتند و نام چالوزی است که ز پوست تن پوستین کنند و درخت شمشاد را
تیر گفته اند و لفظی است که بهنگام شطرنج بازی در محض خود گویند و آن چنان است که مهره از مهره های شطرنج را در جای گذارند که در
بی زنی مانا که باین معنی در درش و حرجب نشسته باشد و کیش گویند شام حرجب لا علاج از آن خانه بر نیزه با علاج آن کند و زنده
وده نمودن میانه تا با این فتنه کنند و این فتنه است بیهوش شدن و فراموشی دور شود و پرو و در شطرنج تیر معنی درود کسیر
بفتح اول و میم بروزن روست معنی تیر بی وقتمانی باشد بخت رندوست کسیر کسیر اول بروزن تیر حرجب لوشهای شب
بیا روسی که چشم در دهند گویند کسیر با معنی نادان برحق باشد تیری معنی اول و غیره و معنی برحق است و نام پادشاهی هم بود

مشهور در ایران و در عهد او پادشاهی بزرگ تراز و نود صد سال پادشاهی و ملک رانی کرده و درین زمان کتیباده و نویند که بجای
عین قاف باشد و در فرس قدیم حرف قاف نیت. کيفال. بروزن قيفال مردم رند پیشه و جماش و کوه کرده و صاحب عبره
و بیست و لوندر را گویند و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است کيفسر بفتح اول بروزن حیدر رکعات نیکی و رکعات
بدی را گویند و بعربی حسرت خوانند و طریقی باشد قفار مانند که ماست فروشان و برز یکایان شیر و ماست در آن کتند و کنار آن از آن
تقارند کت بلند تری باشد و نودانی هم دارد مانند جرمه و بلبه و منکث و ذوغ و پر هرگز را تیر گویند که شیر و ماست در آن کتند مطلقاً
و نام قلعه است که در آن طلسمی بسته اند و هیچ کس قدرت بر گرفتن آن قلعه نیافته است و سکنی را تیر گویند که برکت کرده قلعه
تا چون غنیمت نزدیک آید بر سر او ریزند و بعربی مرتس خوانند و باین معنی کبیر اول هم آمده است و مذامت و پشیمانی را نیز
گویند و نرود خانه آب را هم گفته اند و بمعنی محنت و پرخ و حیف باشد کيفسام بفتح اول و ثالث و سین بی نقطه لطف
کتیده و میم زده بمعنی کتمان است و آن سبکخدا استن را زده باشد یعنی افشای راز کردن کيفوس بروزن
معنی مسامحت است و آن بزل کردنی باشد بنا بر وجوب حاجت بعضی را آنچه لازم شود کی لهراسب از جمله کتیباده
کیان است که کتیباده و کیمس و ویکما و سن باشد گویند چون در عصر لهراسب پادشاهی ارویند کتیر بود لفظی را بر آن زیاده کرده
و کی لهراسب گفته کیمک بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف است که برادر نیش باشد گویند عمر کیمک زیاده بر پنج
روز میشود و عربان بر غوث خوانندش و کبیر اول و سکون ثانی بمعنی مردم است که آدمی باشد و مردک چشم را هم میگویند
و کبیر اول و فتح ثانی نام میوه است و ابی ریز گویند که ثانی رنگ باشد و بمعنی گربه هم آمده است که عربان سوز خوانندش
کیکاوس بمعنی عادل و نجیب باشد چه کی معنی عادل و کاهوس بمعنی اسیما و نجیب هم آمده است و نام کی از
چهار لهر کتیباده است کیمک در پاچه اکلندن و کیات در پاره اکلندن و کیات در شوره اکلندن بر سر لنت کتیباده
از اخصراف و بیضایی و بیقراری کردن و مضطرب ساختن باشد کیکن کجه اول و کاف و سکون ثانی و نون بمعنی نازکی
باشد که در مقابل روشت است و لجه را تیر گویند و آن تیر است که بدان طلا و نقره و امثال آن را هم چونند کتند و کبیر اول و فتح
ثالث هم باین معنی و بمعنی و آمده است که نابت باشد کیگیر بفتح اول بروزن رنجیر بمعنی تیره تیرک باشد و آن سنی است
خوردنی و بعربی جرمه گویند و باین معنی کبیر اول را می گفته اند و باین معنی آمده است کیگیش بفتح اول بروزن درویش بمعنی
که تیره تیرک باشد و کبیر اول بمعنی آمده است کیال کبیر اول و فتح ثانی و سکون لام نام موه است صحاری شبیه آلوچه و سبب

و آنرا در حسن اسان علف شیران و علف خرمن کونیند و بوی زرد و درخت آنرا شجره الوب خوانند و کیل سرخ نیز کونیند
 و بعضی کونیند زرد و بونانی است نه عربی القدا علم و کبر اول و سکون ثانی یعنی خمیده و کچ شده باشد و آرزو مند و صاحب آرزو را
 نیز کونیند و کیل و پلاس پوش را بگفته اند کیلک کبر اول و مستح ثانی و ثالث و سکون کاف یعنی اول کیل است
 که علف شیران و زرد باشد کیلکان بروزن بیزبان چوپا باشد سیاه رنگ و در ساحل دریای خزر یا بند که
 دریای کیلان است و آن دو قسم میباشد زرماده و کجیت دفع کدوانه و امراض دیگر نافع است و نوعی از کندن باجم است
 کیلو کبر اول و فتح ثانی و لام بود کشیده علف شیران و علف خرمن را کونیند و آن میوه است محرابی شبیه سیب کوه چکن
 و آوچه و عربان زرد و خوانندش و سکون ثانی است و تالاب را کونیند کیلو اس با سین بی نقطه بروزن پیشه از
 نام شحری است که نوکندش کونی که با علف کفنه بند پنجه صاحب کتاب است بجا شده کیلو س بی نقطه اول بروزن
 محسوب بونانی یعنی نخه در سید و باشد و صطیح البته اولین معنی را کونیند که غذا در حده می باشد کیله بروزن حمله پانزدهم باشد
 که بدان غذا وارد و چرخای و میر چایند و بپزند میوه است که عربان موز کونیند کیماک کبر اول بروزن بی باک بالایی
 کونیند و آن نوری باشد پس که بر بالای باران و استرگشند و نام شحری است از وقت قحان و نام در باسی جم است و بعضی
 اول بر باین معنی و بر معنی قیاق باشد که سر شیه سن کیمال بروزن قیقال بانوری است که این پوستش پوستین است
 و آن پوستین باه رنگ میب شد و بیشتر از جانب شروان آورند کیحخت کبر اول و جنه ثالث بروزن می چنبت محرو
 و آن پوست لظا و سبغی است و خواست که بوی خاص و باحت کند و بعضی کونیند لیخت و انماجی است که در آن بو
 بلب شد و پوست زخمیده و در بر پشیده نیز کونیند کیحخت ما و کبر فوقی و بیمر با لاف کشیده و بهای زده کلات
 ز سمان است و عربی سمانو شد کیس خت اول و جنه ثالث و سکون سبن بی نقطه نام مردی بود و کیسوس
 بسج اول بروزن ایسوس است بونانی معنی دو و در پنجه باشد و آن دو بین صحنی است که غذا در سبغی باید کبر اول
 کجه اول و سکون سن بی نقطه و فتح فوقی و سکون سکن است و با پانزده معنی و سنین و سنین باشد کیسب
 کجه اول است بروزن سبب معنی تریه شد و معنی است سه روز به سنین است سبب معنی روح و نفس است
 و گفته در مریه کمال رسانند معنی قله و سن لظا و صد کمانه و چون بین عمل نای زنده و بوی است زین جهت باید
 در مریه رسانند و در مریه و حلق و معنی در مریه و بوی نای و در مریه و در مریه و در مریه و در مریه و در مریه

خوانند کیمیای جان کجسرای حقی و جیم باغ کسیده و بنون زوده کنایه از شراب الکوزی باشد کین کجسه اقل و
 سکون محتانی و لون بینی کسینه است که عداوت و دشمنی باشد و مختلف که این هم هست و آنرا باغ بهم نویسند باین صورت که این
 کینال بروزن قنال مردم شراب خورد بدست را کونیند کین ایرج کجسرون نام لحم نوزو بهم است از سی لحم بار بد و نام
 نواجی بهم هست کین تووز با نای قرشت بروزن نیمروز این لغت مرکب است از کین و تووز یعنی کینه کش و صاحب کینه که بلا
 کتندة بدی باشد چه کین می کینه و تووز یعنی کشیدن آمده است کین سیاوش کجسرون نام لحم بیستم است از جمله
 سی لحم بار بد کینه بروزن سینه یعنی بی مسری و عداوت و از اسی را در دل پوشیده داشتن پند کینه ایرج
 یعنی کین ایرج است که نام لحم نوزو بهم باشد از سی لحم بار بد کینه سیاوش یعنی کین سیاوش است که نام لحم تیسیم با
 از سی لحم بار بد کینه کش بفتح کاف و سکون شین فخط دار تلاق کتندة بدی باشد و نام روز و روز و از دهم است
 از ماههای علی کینه ور صاحب کینه و صاحب عداوت و بی مهر باشد کیو بفتح اول بروزن عدو یعنی کایه
 باشد و آن تره است که خورد و بعربی حس خوانند و یعنی ماده و سبب علت بهم است کیوان روزن ایوان نام
 ستاره زحل است که در فلک هفتم میباشد و فلک هفتم را نیز گویند و یعنی کایه هم آمده است که بعربی و تس خوانند
 کیو بروزن کیو یعنی آخر کیو است که ماده و سبب و علت باشد کیو و بفتح اول بروزن بوده یعنی کیو است
 که علت و سبب و ماده باشد کیوئس کجسرون اول و او مجهول بروزن فلوس ناراست و کج را کونیند و بفتح اول
 نام حسنه بره است که عذرا مشوقه و امق را انجا فروختند و نام برادر انوشیروان بهم است کیو و بفتح اول و صخ
 ثانی و سکون ثالث و ضین فخط دار کل بی کاه را کونیند یعنی کاه کایه نباشد کیومرث بفتح اول و میم و سکون را
 و تائی قرشت اول کسی است از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاه شد و یوسته در کوه ننتی و پوست جویندی در ثانی
 بر میگویند که کیومرث باشد بین معنی با کاف فارسی هم آمده است واضح است کیوه بفتح اول و لث و سکون ثانی
 سنده باشد که برکت آن معسدر دار و موهوش حوب و صلبی می باشد و بعضی کونیند که پوست از آن است که کونیند
 و عربی حس خوانند و کجسرون اول یعنی زبانی قرار پند و رویته آنرا زرد سیمان و پاره پاره سنده و زرد سیمان است
 به آمده است و شهرت تیر در رو کیه کجسه اول و بفتح ثانی نوعی از عکات رومی است که متعلق است به سال
 ذل بروزن اینان معنی جهان و روزگار و دنیا باشد و بفتح اول به نظر آمده است و با کاف ذ

کیهان خدیو یعنی بزرگ و صاحب و یگانه و پادشاه عالم و دنیا چه کیهان یعنی دنیا و جهان و عالم و خدیو یعنی پادشاه و حاکم
 و یگانه باشد و این لفظ را کیهن یا رتعالی بر کسی دیگر اطلاق نکنند بر خلاف خدا یگانگی کیهن نخستین کبیر اول و ثالث
 بود و رسیده و نون مکتور و سین بی لفظ ساکن و فوقانی مفتوح بجز زده بلفظت زنده و پازند یعنی برآمدن و رسیدن
 بنز شدن باشد کیهن نشید بروزن میر و شید ماضی کیهن شدن است بلفظت زنده و پازند یعنی رویشد و برآمد و بنز شد
 کیهن کبیر اول و فتح ثالث نام درختی است پر خار و میوه آن شبیه بتوت باشد و بعضی گویند رستنی بود که مانند عسقلان خود را
 بردخت پیچید و میوه آن بتوت ماند و بعضی طلیق خوانند کیش بفتح اول بروزن محیش یعنی چهار و فخر باشد
 و کبیر اول هم آمده است گفتار عبیت و دویم از کتاب برهان قاطع در حرف

کاف فارسی یا حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان و محتوی بیست و نه لغت و کنایت

بیان اول در کاف فارسی بالف مشتمل بر هفتاد و شش لغت و کنایت

کا باره بابای بجد بروزن آواره فارو شکاف کوه را کونیند و کله کا و را نیز گفته اند کا خواره باقای لفظ ط
 و او معدوله بروزن آواره معنی کوهواره است و بعضی معند خوانند کار بروزن چار لفظی است که افاده فاعلیت کند
 و قی که لفظ دیگر داخل شود پس چه آموز کار و ساز کار و لفظ کار مراد از این است و بعضی خداوندیم سبب آمده است کار
 بروزن لاری چیزی بی مدار و ناپاینده و بی ثبات را کونیند کار لبکون رای لفظه دار معنی دندان باشد و لب یا عضو
 دیگر را بر دندان لرفتن و خاتیدن را نیز کونیند و آتی که بدان صلاح گفته و مس و غیر آنرا بر بند و مستراض را هم گفته اند و معانی
 که بان سر شمع گیرند و موی چسبند را هم گفته اند و سلف یا روار نیز میگویند و بعضی عذر هم هست و عار و مغاره کوه را نیز
 گفته اند و جای و سوراخی را نیز کونیند که در کوه یا در زمین صحرای بکنند تا در وقت ضرورت آبی یا کوفتند در آنجا رود و صومعه را
 مکتونیند که در کوه ساخته باشند و بیان معنی کاف تازی هم آمده است کار لبکون رای فارسی معنی عار و مغاره
 مطلق کار کت خنجر کار اس و پرده را نیز کونیند و بی سده رصافه ای ب باشند و در خود را سبب
 زمین زنده و وبال معوه و نیندش کار کوه و نام موضعی است در نیراز که شیخ سعدی علیه الترحم در آنجا آتو
 است و نام معنی است در بربت که خود عبدالله اضراری در آنجا مدحون است که نام بروزن تازه رسد نیز

گویند که در روزهای عید و جشن از بام خانه پاشاخ درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روز در میان را نیز گویند که دو شاخ
 بر آن صتیبه کنند و اطفال را در آن خوابانند و مجسمه مانند تا بخواب رود و آنرا برین لایحه خوانند و خانه قالین را نیز با هم گفته اند
 که در صحرای جنوب و علف سازند و نشسته چوین را گویند یعنی خانه که از چوب و تخته سازند و آنرا تالار خوانند و بعضی گویند
 صیبا و باشد که از شاخ درخت سازند و در عقب آن نشینند تا مسیدش نبیند و آنرا آفتاب خانه صیبا هم میگویند و صورت
 کوه را نیز گفته اند و باین معنی با کاف تازی هم آمده است کازی بروزن بازی نام کلی است خوشبوی که بهند
 کیوره گویند بجز کاف کاشاک بروزن فاشاک کیپای خسر و کوچک را گویند یعنی پارچهای پوست شگینه
 و در روزند و با گوشت و برنج و مصالح پر کنند و پزند کاشت بروزن چاشت ماضی کاشتن است که یعنی گویند
 باشد یعنی گردانید کاشتن بروزن داشت یعنی گردانیدن باشد کاف بروزن و معنی لاف است که سخنان
 دروغ و کراف و لاطایل و تجاوز کردن از حد و اندازه خود باشد و معنی شگاف هم بظنه آمده است کاکا با کاف
 فارسی بروزن بابا معنی نعل و نبات و میوه ای خشک باشد کال بروزن سال معنی دور باشد که در مقابل
 نزدیک است و نلم غله است بسیار ریزه و آنرا کاکا و رس میگویند و خوزه و خلاف پنبه را نیز گفته اند و معنی سخنان هم
 آمده است و آن جانوری باشد مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر است و فریاد او از بلند را هم میگویند و معنی عطیدن
 هم است و فریب دادن و بازی دادن را نیز گویند و نوعی از عنکبوت است که برین ریتا خوانند و خروس را هم گفته اند و
 سر گنجی را نیز گویند که از زیر دهنه کوفته از چشم او بجزه و خشک شده باشد کال بنک بقع بانی بجد بروزن
 آب رنگت کیلبی است که در ایام بهار از میان زراعت کندم و جو زید و غوزه دارد که در مانده غوزه لاله
 و در درون آن تپنده و آن کندم نمانده باشد و خوردن آن مستی آورد اگر شیر خورند مردم را بی شعور کند و دیوانه سازد
 کاله بروزن لاله معنی دور است که در مقابل نزدیک باشد و توله پنبه بر زده و علاجی کرده را نیز گویند که بخت
 مهینا کند و معنی جوال بیم آمده است و آن خرفی است که از زهر مومی بافتد کاه بروزن لاله مسامت مابین پاهای
 گویند در وقت راه رفتن و معنی قدم نیز بظنه آمده است که از پاشنه باشد تا سر انگشتان و معنی انجام سبب هم است
 دروستا و ده که را نیز گویند و هندی بجهت راه هم میگویند کاشمش محقق که معنی است و آن جانوری باشد
 تا و کان بروزن بن محقق لاین و سرور و سرور شد و در سواد طین خاکی را نیز گویند و معنی چوستن هم است

و افاده معنی جسیع میکند و قی که در آخر کلمه در آید که آنرا آن کلمه باشد پس اینها دوگان و ششگانه و خواصیدگان گانه
 بروزن خانه لفظی است از الفاظ زاید که در حشر بر یک از اعداد آورند و معنی همان عددی کم و زیاده مفهوم گردد
 معروف است و بحرینی ثور خوانند و صراحی و طرزی را نیز گویند که بصورت کا و سازند و مسافت سه کرده زمین را نیز گفته اند و سه
 کروی سه هزار کوز و بعضی گویند چهار هزار کوز است پس کادی نه هزار کوز و بقول بعضی دوازده هزار کوز باشد و کرده و مبارز و دیو
 هم میگویند و باین معنی بجز الف بهم است کا و اب بروزن و اب جل و زق و جامه شوکت را گویند و آن چیزی
 باشد سبز مانند نم که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و بحرینی ثور الما و مطلب خوانند کا و اره بروزن آورده کله کا و را
 گویند و محقق کا بهاره بهم است که بحرینی ممد خوانند کا و آهن آهنی باشد که بر سر قله نصب کنند و زمین را بدان
 شیار نمایند کا و بیسته کبیر بای ایجد و سکون بای جبول و فتح شین قرشت کنایه از روزگار است کا و سپکر
 بفتح بای فارسی و سکون بای حلی و مانام که فریدون است گویند که آنرا بهیات سرکا و میش از این ساخته بودند
 کا و تازی بانای قرشت بروزن کار سازی کنایه از غالب و نمودن است خود را بر خصم و سخنان تهدید آمیز گفتن
 داشتند نمودن و ترسانیدن باشد و کا و چشم یعنی فراخ چشم و نام کلی است که او را در شب بوی باشد و در روز
 نباشد و بحرینی عار گویند و نام کلی بهم است که بیرونش سفید و درونش زرد می باشد و بحرینی عین البقر و بهار و در موسل
 شجره الکافور و یونانی فرمایون گویند طبیعت آن گرم و تر است و بابونه کا و و اقحوان همان است اگر آب آنرا گرفته
 بر حوالی اثنین بمالند و ت جماعت دبد و پویندن آن سبب است آورد و آن مرضی است مملکت و بعضی گویند نوعی از
 انکور کوبی است که بحرینی عین البقر خوانند کا و چشمه یعنی میم نام دارویی است که بحرینی عین البقر و عین البقر
 خوانند کا و چشم کبیر جیم فارسی و سکون ثور ای قرشت یعنی کا و پیکر است که گرز فریدون باشد و آن با بهت
 سرکا و میش از این ساخته بودند کا و و بکمر ثا ث بروزن خانه طبعت زنده پارتی کا و کوبی را گویند کا و و
 کبیر وال ایجد و سکون لام بدول و ندان و آهن را گویند کا و و دم یعنی رابع و سکون میر معنی تغییر باشد که برادر گویند
 گز است و بعضی گویند گز است که بحرینی بوق خوانند کا و و نهال بر چیزی و شکی که نیت سر آن پهن و سبز
 آن بار نیت باشد و آنرا محرومی گویند کا و و و ش طرفی باشد سر آن کش ده و بن آن تنگ که شیرکا و میش و کا و
 در آن دو نشند و آنرا بحرینی غلبه و محلب خود و طغری و یاره بنند را نیز گفته اند که نوله یا ناولی مانند جرفه داشته باشد

کاودوشه بر وزن چار گوشه یعنی کاودوش است و آن غرق باشد که در آن شیر ریخته شد کاودی باربع به سجا
 رسیده تاوان و ابله و احمق را گویند کاور بر وزن خاور نام درختی است که صمغ آنرا کاوشیر گویند و باوشیر صمغ است
 کاوشیر باروشین فرشت بر وزن کاسیکر صمغی است که آنرا کاوشیر هم میگویند کاورنگ بر وزن ابرنگ
 یعنی کاوشیر است که گرز فریدون باشد و آنرا هیئات سرکاوشین آنرا همین ساخته بودند کاوشیش یعنی ریش کاوش
 که بی عقل و احمق و ابله و خام طبع باشد کاوزاد بازی نقطه دار و بالف کیده و بدل بی نقطه زده کنایه ازین است که گرفتار
 و حالتی بهم رسد و اولی بتازگی ظاهر شد کاوزادون کنایه از میراث و فسخ یافتن باشد کاوزبان حیثیتی
 که از زبان عربی لسان انور خوانند کرم و تراست نزدیک باعبدال و بعضی گویند سر و تراست سرفه و خشونت پینه را
 نافع باشد کاوزر کجبر ثالث و فتح رابع صراحی و ظریفی را گویند که از طلا هیئات کاوش ساخته باشند و کاوشیر گویند
 که سامری زر که کبی را قربای موسی علیه السلام بود از زرهای عثمانی فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسپ حیرت انگیز که آنرا در روز
 شدن فرعون بدست آورده بود در دماش دمیده آن کاوشمانند کاوش و دیگر پاکت میگرد و چه نسبت خاک سم اسپ حیرت
 که بران باشد آن بود که مرده را زنده میگرد و بدان سبب نه و نیم سبطانی اسرائیل یعنی نه و نیم قبیله از بنی اسرائیل که ساله
 شدند و آنرا کاوشین هم میگویند کاوزرن یعنی کاوش است که صراحی طلا و کاوشامری باشد و جالوزی هم است
 رنگ شیشه بچسب کاوشین کنایه از آن قوی است که خداستالی در مرکز زمین خلق کرده است کاوشور کسی را
 گویند که بی ورزش کشتی گیری دریا صفت امواجش فزون آن در نهایت زور و قوت باشد کاوشوره سگی باشد که
 میان زهره کاوشگون شود و بعضی گویند در میان شیروان کاوشهم میرسد و آن در لون و فاسیت مانند زهر باشد و پسر
 حجره انقر خوانند و صمغ آن جاوشبج بود و آن سنگ تیزتر که سفید یافت شود و آن مانند زرده تخم مرغ زردی باشد و
 بدول هم آمده است که یعنی جهان گویند کاوشار باسین بی لفظ بر وزن کارز یعنی کاوشمانند است چه سارمینی
 مانند باشد و معنی کاوشیر زنده است که گرز فریدون است و آنرا از این هیئات سه تا و شیش ساخته بودند کاوشامر
 کجبر ثالث کاوشی بود که سامری زر که ز طلا ساخته بود و سطح و لبه آن درخت کاوشند و زرد کاوش بر وزن دار
 که معنی کاوش است که گرز فریدون باشد و آنرا کاوشهم گویند با ریاضی در آخر کاوشغالین صراحی و ظریفی را گویند
 که آینه سفید است که ساخته شده است که سنگ بیرون آن رنگ سفید باشد که زهره گویند و بحرینی حقیق

خوانند و چوی را نیز گفته اند که کار با بدن راستند و باین معنی باشند نقطه دار هم آمده است **کاو** و **سپین** صراحی و ظرفی را گویند
 که از نقره صورت است کا و ساخته باشند چنانکه کا و زین را از طلا کا و شنگک باشند نقطه دار برون آب رنگ چوی
 باشد که بر سر آن سخی از آهن نصب کنند و خروک و بدان راستند و وجه تسمیه آن کا و تنه کن باشد چه شنگک معنی تنه هم آمده است
کاو شش نه لیسیده بطریق کما به کسی را گویند که عجب و بختی دارد و سخت دست روزگار نذیده است **کاو** و **سپیر**
 باشند نقطه دار برون با دگر صمغ درختی است که ساق آن کوتاه و برکت آن شبیه برکت انجیر و برکت زیتون می باشد و گل
 آن زرد و بخش خوشبوی میشود ساق آنرا بشکافند تا صمغ از آن برآید و بهترین آن زعفرانی باشد و در آب زود عمل شود و
 مانند شیر نماید گویند وقتی که از ساق درخت برمی آید سفید است و چون خشک میشود زرد میگردد طبیعت آن گرم و خشک است
 و معرب آن جاو شیر است **کاو**ک بر وزن ناوک گفته را گویند و آن جانوری است که برشته و کا و و خنجر صید و خون را
 بکشد و مضره کا و بهم بت و نوعی از اسر نیز می باشد و آنرا کا و کی هم میگویند **کا و کار** بکسر ثالث و کا ف بالفت کشیده
 و برای فرشت زده کا ویرا گویند که بان زمین شیار کنند **کا و که** در وزن بکسر ثالث کما به از برج ثور است و آن برج
 دویم است از جمله دوازده برج فلکی و کا وی را نیز گویند که بگردون بندند **کا و کلین** بکسر او و کا ف فارسی و لاهم
 کا و سفالین است و آن صراحی و ظرفی باشد که بهینا کا و از گل سازند و پزند **کا و کون** بسکون و او مردم سفید و بی عقل
 و اجتن را گویند **کا و کون** کردن کما به از نظارت کردن و دیدن باشد **کا و شنگک** بهنجیم و شین فرشت
 برون کا و پیک نوعی از جنوب است یعنی غلامیست که چون پوست آنرا دور کنند بعد مس مقرر ماند **کا و و** برون آن
 کا و کوبی را گویند **کا و ورزه** بکسر ثالث و فتح راجع که آن هم و او است برون کار سرزه معنی کا و کار است که
 کا وی باشد که بدان زمین شیار کنند **کا و ویرن** بازاری نقطه دار برون پاسیدن زبیره کا و را گویند و بعضی گویند
 چیزی باشد مانند شنگک و آن از زهره کا و بر آید چنانکه حجر آنتیس از زبیره کا و کوبی برمی آید و رنگ آن مانند زرد
 تخم مرغ باشد و چون از زبیره کا و بر آید نرم بود و اندک زمانی که در دین گیرند سخت و محکم شود و آنرا حوره زبیره کا و
 هم میگویند و معرب آن جاو نیزن باشد **کا و یس** با ثلث به تخانی کشیده و بسین بی نقطه زده طرفی را گویند که
 شیر و دوق در آن کنند و باشند نقطه دار هم آمده است **کا و** برون ماه تحت پادشاه و کرسی زمین را گویند
 و بعضی وقت و زمان باشد و بوی آن در وقت و مسائل آن بر آن کجا زنده و معنی ج و ح

و مقام هم هست لیکن باین معنی بدون ترکیب گفته نشود و همیشه بارگاه و شکرگاه و خیمه گاه و غیر آن و ستاره جدی را هم
میگویند بفتح جسیم و آن ستاره است نزدیک قطب شمال که بسیار با بارای قرشت بروزن مایه تا با و کاسینار
بروزن آب انبار تا این دو لغت یک معنی دارد و آن شش روزی است که خدا تعالی عالم را حد آن استسرید و جوس حد کاتب
زند از روز و شش نقل میکند که حق سبحانه و تعالی عالم را در شش گاه آفرید اول پس کاسی نامی دارد و در اول هر کاسی چینی سنانند
و گاه کاسینار اول میدیوزم نام دارد و آن خور روز باشد که روز پانزدهم اردی بهشت ماه قدیم است که نیکه یزدان این روز
ناچهل روز آفرینش آسمانها را با تمام رسانید و گاه کاسینار دوم میدیوزم نام دارد و آن خور روز است که یازدهم تیر ماه قدیم است
که نیکه یزدان این روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه کاسینار سیم می سیم نام دارد و آن استاد روز است
که میت و سیم ششور ماه قدیم باشد که نیکه یزدان این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را با تمام رسانید و گاه کاسینار
چهارم یا کاسینار نام دارد و آن استاد روز است که میت و ششم مهر ماه قدیم باشد و نیکه یزدان این روز تا سی روز
آفرینش نبات و اشجار و زمینها را با تمام رسانید و گاه کاسینار پنجم میدیوزم نام دارد و آن مهر روز است که شانزدهم
بهمن ماه قدیم باشد که نیکه یزدان این روز تا شصت و دو روز حیوانات را با آفرید و حیوانات چرخنده و پرند و دو صد و بیست و دو
این جمله یکصد و بیست و دو پرند و یکصد و دو نوع دیگر پرند و گاه کاسینار ششم بیست و نهم نام دارد و آن ایمن و روز است
که روز اول ختمه مسترق قدیم باشد که نیکه یزدان این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام کرد و مبادی این ایام
تقدیری است که ختمه مسترق را در آن ماه آفریند و بهمن ماه راسی و پنج گیرند و بعضی گویند اول گاه اول بیست و نهم
اردی بهشت ماه قدیم است و اول گاه دوم میت و ششم تیر ماه و اول گاه سیم شانزدهم ششور ماه و اول گاه چهارم پانزدهم
مهر ماه و اول گاه پنجم یازدهم دی ماه و اول گاه ششم سی و یکم اسفند ماه است که اول ختمه مسترق و ختمه اسفند ماه باشد
و جمعی دیگر گویند که اول گاه اول یازدهم دی ماه قدیم و اول گاه دوم یازدهم اسفند ماه و اول گاه سیم میت و ششم اردی بهشت
ماه و اول گاه چهارم میت و ششم تیر ماه و اول گاه پنجم شانزدهم ششور ماه و اول گاه ششم سی و یکم پانزدهم اسفند
ماه و اول گاه ختمه مسترق باشد که پنجم این با این در ختمه بروزن ناهب کامر کاکاشان را گویند و آن چیزی باشد سفید
در آسمان مایه و بعضی گویند که در روز یازدهم تیر ماه پاره کوره را گویند و بعضی عهد خوانند

بیان دویم در این معنی بابی ابجد مشتمل بر هفت لغت

کسبمن بفتح اقل و کسرتانی و سکون های ایجدویم و سیم کسور بیون زوه بلغت زند و پارتد در یکت نغز معنی است در مقابل بلند
 و در سخته و کبر است در برابر روی نوشته بودند اقداعلم کسبر بفتح اول و ثانی بروزن عشر سنی باشد که از آن یکت
 و طبق و کاسه و امثال آن سازند و نام شهری است از ولایت بخور و آن مابین کابل و هندوستان واقع است و غیره را نیز
 گویند که بیکت ستون برهای کنند و معنی خود و خندان و آنچه بدان ماند از این هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی بهم معنی خود
 خندان و بهم معنی مرغ باشد که آتش برست است و نام گیاهی تیره است مانند ریحان که آنرا در هند و اسان از زیرین بر
 آورند و بجهت دفع سردی می خوردند کبرکی با کاف بروزن کجی شرفی باشد که شراب در آن کنند کبر بفتح اول و
 سکون ثانی و زای نقطه دار هر چیز کسره و قومی و سطر را گویند کبست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی
 معنی گیاهی باشد بسیار تلخ و خشک را نیز گویند و معنی زهر مار هم آمده است کهنای بفتح اول و سکون ثانی و نون بافت کشید
 بلغت زند و پارتد معنی مرد باشد که در مقابل آن است کبه بفتح اول و ثانی مشد و بروزن در شیشه حجامه را گویند که بدان جهت
 گویند

بیان تیره در کاف فارسی باقی فارسی مشتمل بر دو لغت

کپ بفتح اول و سکون ثانی معنی سخن باشد و سخنان دروغ و کراف رایه گویند و معنی کنده و سطر و بزرگ هم آمده است
 کپش بضم اول بروزن و معنی لغت است که سخن بروزن و حرف رزون و بیان نمودن باشد

بیان چهارم در کاف فارسی باقی و مشت مشتما بر سه لغت

کت بضم اول و سکون ثانی معنی بزرگ باشد و چیزی تیره و کبه گویند و است یکی معنی کوان باشد که عربان در بره
 کت هم بضم اول و می و شت بروزن قیوم معنی دغ و زرف است ایسی سخی که زنده اند و کوچند و متجاوز
 باشد کت بضم اول و شت تانی معنی است که بزرگ است و تیره باشد

بیان پنجم در کاف فارسی باقی و مشت مشت بر دو لغت

کچ بفتح اول و سکون ثانی معنی زنا باشد و زنده تر بر روی است که در هند و اسان از زیرین بر
 فارسی هم آمده است کجیس بفتح اول بروزن تیره نامی است که در هند و اسان از زیرین بر
 کسرتانی بود است که با معنی کجی است که در هند و اسان از زیرین بر

بیان ششم در کاف فارسی باقی و مشت مشت بر دو لغت

کج بفتح اول و سکون ثانی فاعلی باشد که از پزند و بدان غایه سفید کنند کجک بجز اول بروزن و معنی نجات است و آن سازی باشد معروف بکمانچه کچه بفتح اول و ثانی مختلف کسی را گویند که زبان او فصاحت جاری نباشد و این معنی باشد بد ثانی بجز اول
 بیاضت در کاف فارسی با و ال بجد و ار مشتمل بر دو واژه لغت

که بفتح اول و سکون ثانی یعنی کد باشد که کدای کشنده است و کدای را نیز گویند کداره بضم اول بروزن شمش بلا خا تا بسنایز گویند و معنی تختهای باشد که با هم خانه را بدان تخت پوشش کنند کد اغازی باغبان فطحه در بروزن و غازی زمان و پسران ریسان بازو معرکه گیر را گویند و چون در فرس قدیم زنان فاشه و ریسان بازو غازی میگویند و متاخرین خواستند که در میان غازی عربی که غزاکنند با غازی فارسی قرار شد و کد اغازی نام کردند بفتح اول و سکون ثانی و دای قرشت بروزن صدر سلاح جنگ را گویند کد رگت بفتح اول و دای قرشت بروزن زردک یعنی کد است که سلاح جنگ باشد کدست بجز اول بروزن نشست معنی وجب و بدست باشد و آن معتدلی است از سر کجک کوچک دست آدمی تا سه کجک بزرگ کدک بفتح اول و ثانی بروزن فلک کپای کوچک و خود را گویند و آن پوست هارومی شکسته گویند است که دوزخ و از برنج و گوشت و مصلح پر کنند و پزند کد کدی بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مضموم و اول بی نقطه به تخلفی رسیده و علمه باشد که سبب نامان بدن بزرگوارش کنند و بجانب خود طلبند و حسب بایندن انگشتان را نیز گفته اند در زیر مناسی نام مجذبه اقمه و یعنی گویند باین معنی بندی است کدمن بفتح اول و سکون ثانی و میم مضموم چون زده و جنت رند و پادشاه معنی نور باشد که روشنایی معنوی است کدوه بفتح اول و ثانی و ذانه بجمید باشد کد پور بفتح اول و و بروزن بی ذره و کدای کشنده گویند کدیه بجز اول و سکون ثانی و فتح تحتانی کد را گویند که دای گفته شد و معنی که بی حسه است

بیاضت در کاف فارسی با و ال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت

کدرون بضم اول بروزن تارون معنی درختان باشد و معنی کدرون و جبه نمودن یعنی سرسبز بودن حضرت قمری کدزیدان هم آمده است بچشمی کد رگت بضم اول و کس برج و سکون شین خطه در معنی کد زیدان و کت داوان و ادا نمودن و کد زیدان بضم معنی بسند کد زیدان باغبان و دای قرشت بروزن و معنی کدرون است که نهاده و ادا کردن و جبه نمودن و کد زیدان بضم معنی باشد کد زیدان بضم اول و خطه در معنی کد زیدان و کد زیدان بضم اول و کد زیدان بضم اول و کد زیدان بضم اول

تا از کفد بانان دراه و ارمان و امثال آنها کسی مانع ایشان نشود گذشت
 بجز اول و فتح ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی نقطه دار و فوقانی
 ماضی گذشتن باشد بچند معنی و معنی غیر بهرست یعنی عبور کرد و از آب گذشت و معنی راه تیر آمده است که بجز این طریق گویند و معنی
 پیش افتادن هم هست یعنی پیش افتاد و ماضی گذشتن معنی ترک دادن هم آمده است که از ترک و تخریب باشد و تاج و از آنکه
 و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این کاری نسند و مال این دو معنی یکی است چه برود و عرض ترک دادن باشد و معنی بعدیم
 چنانکه گویند از گذشت آن یعنی بعد از آن و از بعد آن و در مقام غیر و جزیم استعمال می شود و گنای از قطع شدن نفس آخیز آدمی
 زداست **بیان نهم در کاف فارسی بارای پی نقطه مستعمل بر دو صدوسی و یک لغت و کلمات**
 که بیج اول و سکون ثانی محقق اگر باشد که کلمه شرطیه است و نام پوششی است مشهور که بجز این جرب گویند و معنی مراد
 و مقصود باشد و قدرت و توانایی را نیز گویند و معنی کتند و سارنده بهم هست همچو کوزه که و کاسه که و امثال آن و مرادف
 کاب باشد همچو آموزگار و آموزگار که زهد و معنی فاعیت مفهوم میگرد و دقیقگی با کلمه دیگر ترکیب شود و بجز اول نام
 رود نه است در سر مدحک غزان و باین معنی با کاف تاری مشهور است کرا بیج اول و ثانی مشد و بالف کتند
 معنی بنده باشد که در مقابل آزادی است و حجام و س تراش و ولایت را نیز گویند و گاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بزبان
 آورند و آینه همین باشد و در دو حرف آن رسیده اند که دست آنرا بگیرد و دیگری رسیده اند که تا زمین شیا
 کرده تا هموار ابدان بسوار کنند و نیز بجزی مسلف و مساوط خوانند کرا و بجز اول بیرون قناد تا به کتند را گویند
 کرا و بیرون باری و شت بیرون فلاطون نام پوششی است که آنرا داد خوانند و بجزی قبا گویند کرا و بیج اول بیرون
 که ز معنی خاک نرسد که جفت خاک ماده است و خراب و قماری که از روی ناز و بجز و تخریب باشد و بعضی گویند معنی خراب و قمار
 از روی ناز و بجز بهم هست لکن در میدان کارزار یعنی از روی بجز و تخریب یا بدنه از روی رفس و بیم و امر باین معنی بهم هست
 یعنی ناز و بجز برود و خوب رسیده بنادر نیز گویند که فاعل باشد و بی با هم میگویند که بدان زمین را بکنند و بعضی گویند
 معنی باشد بجزت که دو حلقه آینه بر دو طرف آن تعلق کرده باشند و ریمانی بر آن بندند و هزار عال زمین شمار کرده
 بدن هم رسد و پیش و خطری را نیز گویند که در دراز محاربت بهم رسد و این حال بیشتر زمانها در وقت زایندن واقع میزند
 ووزه همین باشد که در خوف تنه و همراه دست باشد و بعضی گویند کوزه و سرنخی است که مسافران همراه میارند و آن کو
 زنگت باشد و یونی تیر و نمند که و نغند و خسته و در ابدان راستد و معنی بالش و نمویم آمده است که از بالیدن و نمویم

باشد و کنایه از مردم شجاع و دلیر است که از آن بروز ناس سالن همه ملوک و سلاطین است مان باشد و جمع کرانیم
هست کران و بروز که از وی بی طوره کند و ز روی تازه بجز تخریب برود بر او کران مده روزن که در نده آورده
ناز و بجز تخریب آمده و بر او رونده را گویند کران و بر او رونده را گویند کران و بر او رونده را گویند کران
بخ سیامک را قبل آورد و نوک نرا بهم میگویند که کران باشد که از دیدن بروزن شمشیرین نواز و بجز و عسکر
بر او رفتن و خسر امیدن باشد که اس بفتح اول بروزن بر اس معنی کتبه و نواز باشد و بعربی لغز گویند که اس
بروزن و معنی جناس باشد که از خراسیدن است و معنی بر آکند و بر ایشان هم است که اس میدان بروزن و
خراسیدن باشد و معنی بر ایشان شدن و کردن هم آمده است که امی بروزن نظامی معنی عزیز و مکرم و محبوب و بر
باشد که ان بجز اول بروزن نشان عقیل و سلین باشد که در مقابل خفیف و سبک است و در مقابل از ان هم است
و بضم اول دسته کندم و وجود کرده را گویند که با نوشته باشد که ان بار بابای ابجد بروزن نشان دار معنی بار دار و
بازور باشد از درخت و حیوان و انسان و شخصی را نیز گویند که مال و سباب و بنه و غنایم بسیار داشته باشد و کنایه از
انسان و حیوان استنیم است که ان لشت بجز اول و ضم بی فاری مردم قوی است و بارکش و جمال را
گویند که ان جان با حیم کنایه از مردم سخن جان و مردم بسیار پیر و سالخورده و عرشه ناک باشد و مردم
بیمار و از جان سیر آمده را نیز گویند و آزار و پالوده را هم گفته اند چه آن نیز مانند پیران لرزان و عرشه ناک است که ان جوان
کنایه از مردمی است که در بجزاب رود و در بر بهم پیدار گردد که ان جوان مردم خورنده و بسیار عاود شکر پرس را
گویند که ان دست بفتح اول کنایه از کسی است که کار بسیار دیر و تانی و در ناک کند که ان وود
با دال بواو کشیده و بدل دیگر زده بر سباه تیره را گویند و معنی نرم بر آمده است و آن نجاری باشد غلیظ و ملاحظه نشان
که ان رکاب بجز بی بی خطه کسی را گویند که در روز جنگ بجز شکر بر او نماند و است قدم باشد و بی خود
نجا پدید آید و کسای از مردم بر او و معنی است که ان سایه با سبب بی خطه باشد و معنی بی خطه است
از مردمی که زنده است با او و است با او که ان بفتح سین و معنی بی خطه معنی است که بی خطه است
و معنی ناز و نیا و بولند و او بسیار نیز خوانند که ان سرشت کنایه از مردم مبتکر و صاحب وقت
و مکیس باشد و معنی نیز گویند که ان سنگت بفتح سین بی نقطه و سون نون و ف فارسی کنایه از مردم

و دو قادر باشد و مردم قانع و صابر را نیز گویند که قناعت کننده و صبور باشد **کران کوشش** مردمی را گویند که کوشش اینک
 سکین باشد یعنی دیر بشنود و در کرا نیز گویند چه **کران کوشی** یعنی گری آمده است **کران مایه** با هم بالف کشته و فتح صحا
 بر چیز بیس بها و قیمتی را گویند و بحر فی تقیس خوانند **کرا و کوس** با سینه بی نقطه در آخر هر روزن کوا آموزش روغنگه را
 گویند و بایک و اویم درست است چو کاکوس و کاکوس **کراه** بکبر اول بر وزن سیاه یعنی گرای است که میل و قصد
 و رغبت باشد و امر باین معنی هم است یعنی میل کن و رغبت نمای و میل کننده را نیز گویند که فاعل باشد و معنی شبیه و مانند
 هم آمده است چنانکه اگر کسی بلبسی شباهتی داشته باشد گویند که بغلافی می گراید یعنی بغلافی نیماند **کرای** بکبر اول
 ثانی بالف کشیده و تجانی زده یعنی میل و رغبت و خواهش و قصد و آهنگ باشد و معنی گرفتن دست و پایی و درنگ
 و مکرم است و معنی سکین و تقیس و کران هم آمده است و جمله را نیز گویند یعنی چیزی را مانند چوب و سنگ و امثال آن برداشتن
 و چنان کسی انداز کردن و نینداختن و یاد دیدن بطرف کسی بقصد زدن و تروتن و امر باین معنی هم است یعنی میل نمای و قصد
 و جمله کن و میل و قصد و جمله کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بیخ اول و تخفیف ثانی هم معنی مذکوره و چه لغت پادشاهان
 تا ما را باشد چنانکه پادشاهان غلبه را کی و مردم را قهر و ترک را خان گویند و بانندید ثانی و لاک و سر تراش و حجام را
 میگویند و بنده را نیز گفته اند که در مغال با آباء است **کراید** بکبر اول و فتح اول بر دو آمده است بر وزن بیاید
 و بناید یعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت نماید و معنی چنانچه برست یعنی نافرمانی کند چنانکه گفته اند ششناه تو
 آن شایه که کردون نیار و کز جنابت سر کراید **کراسیدن** بکبر اول و فتح اول بر دو آمده است بر وزن برداشتن
 و نداشتن یعنی قصد کردن و آهنگ نمودن و مسبل و خواهش کردن باشد و معنی چیدن هم آمده است که نافرمانی کردن باشد
کرایش بکبر اول و فتح اول بر وزن مایس سناش بر دو آمده است معنی ضد و آهنگ و میل و خواهش و چسبیدن باشد
 که از نافرمانی کردن است **کرایسد** بکبر اول و فتح اول و معنی بر آید آن است یعنی ضد و آهنگ و میل و خواهش
 نمود و چسبیدن یعنی نافرمانی کرد **کرایسدن** بفتح اول بر وزن ک بندن معنی آهنگ و ضد و نشتن و خواهش
 میل نمودن و جمله برون و چسبیدن است یعنی نافرمانی کردن و جمله اول هم آمده است **کراپا** بکبر اول و بای فارسی با
 کشته گیاهی است که آنرا بپند و در دو و پنج رنده کرده اند و آنرا با روغن می چکانند است بدست
 بیزد و معنی بیزد بایک است **کرایسدن** بفتح اول بر وزن ک بندن معنی آهنگ و ضد و نشتن و خواهش

آمده است و بکسر اول و فتح ثانی محقق گرد باشد کردا بفتح اول بروزن فردا محقق گردان است و با دبر را نیز گویند و
 بهی باشد محض و طوطی که طفلان رومیانی بر آن چسبند و از دست رها کنند تا در زمین گردان شود و بکسر اول بمعنی محبت باشد
 کردا با و بکسر اول و بای ایجد بالف کشیده و بدال زده نام شهر مدین است و آنرا طهمورت و یونسند که از جمله پیشانیست
 بنا کرده بود و همیشه با تمام رسانید کرداس بضم اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بسین بی نقطه زده سکرت
 و ظالم را گویند و با شین نقطه دار هم آمده است کردا قتاب بفتح اول و کسر ثالث در ذات را گویند و آن بخاری
 باشد که در پرتو آفتاب که از روزنه برجهای آفتابها بر کرد و در بعضی سحراره خوانند کردا کرد بفتح اول بروزن تنها کرد بمعنی
 بی در پی و همیشه در گردش باشد و بکسر اول و کاف فارسی اطراف و جوانب را گویند کردا کووه معروف است
 که بر چیز خراب آلود باشد و کنایه از شخصی که اسباب و اموال دنیوی را عامل است کردا کووه سازد بمعنی اسباب و اموال
 دنیوی و دیکسی کردان بروزن نوزان نوعی از کباب است و همچنان باشد که گوشت مرغ با گوشت کوسفند در آب
 بجوشانند و بعد از آن آنرا بر آرد دروهای گرم کرده بسج کشند و کباب کنند کردا سینه بایای حلی بروزن لرزیده
 بمعنی کردان است و آن کبابی باشد که گوشت آنرا اول در آب جوشانیده و بعد از آن بسج کشند کردا ورنند بضم
 اول و فتح ثانی فارسی بروزن و معنی کردا سکنده است چه اوژندن بمعنی افکنن باشد و نام مرد مبارزی هم بوده است
 کردا با و بکسر اول و فتح دال در ششم بمعنی کردا با و است که آن بادی باشد که خاک را بشکل مناری بر آسمان برد کردا
 بکسر اول و بای فارسی بالف کشیده و بجمانی زده پیرامون تخت و اطراف نشستن را گویند کردا پای حوض کرد دیدن
 کنایه از آنست که سرد کم و مبهم در جای بگردد بواسطه ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی کردا آوردن بفتح
 اول کنایه از پایمال کردن و نابود ساختن باشد کردا بند بانون بعد از بای ایجد بروزن سرد کردن بمعنی کردن
 باشد کردا بفتح اول بروزن صحر زین سخت را گویند که در دامن کوه واقع است و زمین شسته شسته و کوه و دره را نیز گویند
 و معنی شکر و قصبه هم آمده است کردان بکسر اول شکار را گویند که بر آن گوشت بسیار باشد و کنایه از عیش و فرا
 هم است کردا و بکسر اول و ثالث معروفست که اطراف و دور رو باشد و شبی را نیز گویند از فر و آرید که زمان محبت
 و خوش آیندی بر کرد روی خود بندند کردا بل بضم اول و کسر ثالث کنایه از رسم نذاری است که رسم زال باشد
 کردا و مرد بفتح اول و کسر ثالث و ضم ثانی هوز و میم و رای قرشت کنایه از سبزه نوزسته و خطا نوزیده خوانان باشد
 کردش

کروش بر وزن درزش بمعنی کزیدن باشد که پس از خوردن است و بمعنی تنه زدن است همچنانکه در معنی تبدیل است کروش
 بفتح اول درواج کنایه از سیاهی شب است کروشنده بکسر اول و فتح شین بر وزن بیم خنده حضرت الارض را گویند یعنی
 باغی که در زیر زمین خانه سازند کروش بکسر اول بر وزن خرسک مصغر کرده باشد و حسره راه را نیز گویند که بجزیره برکت
 مدور است و بعضی خمیده کوچکی را گویند که مخصوص بادستان باشد و جمله که بجهت عروسن بسیار آید و بمعنی لغز و چستان هم هست و ما
 که در وزن آنرا پراز حلوا می قند و مضر با دام و پسته و غیره کنند و پزند و آنرا در حسرا سان کلمه گویند و ترجمه جمله بهم بست لضم جیم
 کرد و گریبان بکسر اول و کاف فارسی بمعنی پیرایه و کتبی باشد و آنرا بجزئی سربال خوانند که گووه بکسر اول
 نام کوبی است در ولایت مازندران که گویند بضم اول یعنی شجاع و دلاور گیرنده و نام سپهر افراسیاب هم بوده
 کردمانه بکسر اول و میم بالف کشته بر وزن و معنی گرم دانسته که نوعی از تخم مازنیون باشد و معرب آن جردمانی است
 کردن بر وزن اردن معروفست و بجزئی جید و عنقی خوانند و جمع آن کردمان است و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز گویند
 و جمع آن کردمان باشد کردمانا بفتح اول و ثالث و فون بالف کیده مطلق سیخ را گویند اعم از سیخ چوبی و آهنی که بدان
 کباب کنند یا مان از تنور بر آید و کبابی را نیز گویند که اول گوشت آنرا در آب جوشانند و بعد از آن ادویه حاره بر آن پاشند
 و بر سیخ کشیده کباب کنند و معرب آن کردمانج است و گوشه خود در باب و امثال آنرا نیز گفته اند که تار بر آن بندند و بگردانند
 تا ساز از آنکس شود و بمعنی باد بر هم آمد است و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریهان بر آن چسبند و از دست گذارند تا در
 زمین بچرخد و آبی را نیز گفته اند که از چوب سازند و بدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزند و بکسر اول بمعنی سیخ کباب
 و کاسه زانو باشد و بجزئی روضه خوانند و کل سیخ را نیز گویند کردمانج بر وزن اسفنج بمعنی گرد آید است و آن کبابی باشد
 که گوشت آنرا در آب جوشانیده باشد و بعد از آن سیخ کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان سبز باشد کردمانج
 بکسر اول و فتح آخر که میم باشد و جای است که بر اطراف کاغذ پاره نویسند و نام غلام و کینه کی که گریخته باشد در میان آن
 مرقوم سازند و در زیر سبک نهند یا در خاک و دفن کنند و کبابی بر ستون خانه هم آورند و بعضی گویند در میان سوره یوسف
 گذاشت البته آن که ترجمه بجای تواند رفت و بدست آید و معنی ترکیبی این لغت شهر نامه است چه بزبان پهلوی شهر را
 کرد گویند و سکه و شمش کین را بجم گفته اند کردمان بفتح اول بر وزن و معنی سردران است که بزرگان و صاحب
 قدرت آن باشند کردمانان بفتح اول و معنی سردران است کردمانی بکسر اول و سکون ثانی و

دهن بافت کشیده و به سخا زده یعنی کل سبج باشد و پیرایه کوئید که بر آن غلطی ضرب سزاند و بدست سلطان چند تاراه
 در قفسه موزند و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد امروسی که طفلان در آستان بر آن چسبند و بوی میزین بکنند
 که تا دیر زمان در گردش باشد و بجزئی آنرا دوامه خوانند باشدید او گردنای سبج بفتح جیم فارسی بمعنی آستان است
 کردن بیشتر خاریدن کنایه از فرار گشته شدن بجزوه چون باشد کردن خاریدن کنایه از نه زنا آوردن و بهمان
 کردن باشد کردن شتر بکسر ثا لث و ضم سین و تالی و تش و سلون را معروف است و کما یعلق به این برزد باشد
 گردنک بفتح اول بر وزن فرنگ مردم احمق و دیوث را گویند کردن کش کنایه از هجوم با قوت و قدرت
 و نافرمان باشد کردن کشان لظم کنایه از شاعران صاحب قدرت و شغری نامدار و عا باشد کرد نخل
 بفتح اول و ثالث و کاف فارسی و سلون ثانی و راجع و لام در آخر بمعنی گردنک است که ایله و بفتح و حیوث باشد
 کردنه بفتح اول و ثالث و نون بر وزن و معنی در دهن است و آن چوبی باشد سر با بار یک و میان کننده که بدان کوه که خیز
 نان را پس سازند کردن نهادن کنایه از فروختن کردن و سرمان برداری نمودن باشد کردن کردن کنایه
 از سر کشی و نافرمانی کردن باشد کردو بکسر اول و ثالث و او کشیده کردگان را گویند کردوون سمرت کنایه
 از مردم صاحب عجب و بجز و باوقار و ملکی و کابل و ناموافق باشد کردوون مینا کنایه از آستان است کرده بکسر
 اول و فتح ثالث فوجی از زمان غیر تنگ باشد و هر چیز مذکور کردوون نمونما و پاره زرد مذکور بر که بیرونان برکت جامه خود
 دوزند بجهت امتیاز از مسلمانان خصوصاً و آنرا بجزی عیار خوانند و بالش کردوون گفته اند و بمعنی همه و مجموع هم هست و بمعنی نگاه نیز
 آمده است و بفتح اول خاکه نقاشان باشد و آن زغال سوخته است که در پارچه بسته اند و بر کاغذهای سوزن زده طرا
 کرده مانند تا از آن طرح و نقش بجای دیگر کشند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کرده آلو بضم اول بمعنی آلو کرد باشد
 و آن میوه است شبیه بزرگ آلو گرد بان بابای ایچد بر وزن اصغنان بمعنی نگاهبان باشد چه کرده بمعنی نگاه همه آمده است
 کرده سبج کنایه از آفتاب است و ماه را نیز گویند کرده کردوون بمعنی کرده چرخ است که کنایه از آفتاب و ماه
 باشد کوز بضم اول و سلون ثانی و زای فقط دار عمود استین را گویند و همان چوب را هم گفته اند و دسته تاون را نیز گویند
 وکن از قصب است که آینه تامل باشد که زو من بفتح اول و ثانی و سلون زای فقط دار و فتح دال بی و کسر میم
 از حسنه و در حدیث آمده است که در حدیث آمده است که در حدیث آمده است که در حدیث آمده است که در حدیث آمده است

چاره کردن و علاج نمودن باشد کمرزش بفتح اول و کسر ثالث بروزن در ریش قلم داده و خوابی و تضرع و زاری نمودن
را گویند و با کاف تازی هم بجز آمده است کمرزم بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم برادر جانی استغذیا است
و او بد گوئی استغذیا را هم شکست با سب کرده و کتاب استغذیا را را بنده فرمود کمر زمان بفتح اول و ثانی در رایج بالف کشید
بروزن فلک سنان آسمان را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است و نوس اعظم را نیز گفته اند که فلک الافلاک باشد
کمرزن بر وزن اوزن تاج مرصع بوده که آنرا بسیار بزرگ و سکین و آنرا بر بالای تخت محادی سرایشان باز نخی طلا
او نخی اند گویند در آن صد و نه مروارید بود هر یک بقدر رضیه کجکی و آن بانو شیروان رسیده و عریان آنرا مقل بروزن
مقل گفتندی و مقل کلبه و پیمان بزرگ را گویند کمرزه بفتح اول بروزن بسره نوعی از مار است و بعضی گویند مار
باشد سر بزرگ و پر خط و حال و زلف روزیاده از تازی دیگر است و بیج تریاتی بر زهر او مقاومت نکند و در بعضی از ولایات
دارالقرموش را کمرزه میگویند و بضم اول هم معنی اول و هم معنی کمرز باشد که عریان نمودن گویند کمرزه کا و سپیکر کمرز فریدون
گویند چه آنرا بیثبات سر کاوش از فولاد ساخته بودند کمرزه کا و سپیکر معنی کمرزه کا و سپیکر است که کمرز فریدون
باشد کمرزه کا و سمار معنی کمرزه کا و سپیکر است که نمود فریدون باشد کمرزه کا و سمر معنی کمرزه کا و سمار است
که کمرز فریدون باشد کمرزه کا و موش معنی کمرزه کا و سمر است که کمرز فریدون باشد کمرزیدن بضم اقل و فتح
ثانی بروزن سنجیدن معنی کمرزدن باشد که چاره و علاج کردن است کمرزین بکسر اول بروزن سکین تاج کیانی
گویند و آنرا مرصع ساخته از بالای تخت محادی سرایشان باز نخی طلا او نخی بوده اند و معنی زنبیل هم آمده است و نیز
پیکان دار را نیز گفته اند کمرس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه کمرسکی را گویند که در مقابل سیری است و بعضی
و ریم جامه و بدن هم آمده است و موی پیچیده و موی پیچیده را نیز گفته اند که مو باف زنان باشد کمرست بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و فوفاتی معنی مسیاه است باشد و بعربی طالع گویند و بزبان علمی اهل هند فروردن لغت
امثال آن باشد و عریان بلع خوانند کمرستن بکسر اول و ثانی مصنف کرستین است که کریم کردن باشد کمرسون
بفتح اول و ثانی بروزن خیز زودن معنی کبان است و آن تر از ومانندی است که بستها و تنگهای بار را بدان سنجند
کمرستون بفتح اول و ثانی بروزن شفق کون معنی کمرستون است که تمان باشد و بعضی کلب و پیمان بزرگ هم آمده است
و معرب آن فرسحون باشد کمرسته چشم بضم اول و ثانی کنایه از نخس و مسک باشد و مردم فقیر را میگویند

وکنایه از مردی هم هست که از فضا و علایر آمده باشند کرسنه چشمان کنایه از برادران یوسف علیه السلام است
 کرسیان بابای حقی و نون و حرکت غیر معلوم نوعی از رنگ باشد و آن در هندوستان بهم میرسد و در صنعت کیمیا بکار آید
 کرسیوز نبت اول و سخانی مجهول بروزن یعنی پز نام برادر افروسیاب است و با کاف تازی بهم جزم آمده است کرسیاب
 باشین نقطه دار بروزن طماسب نام یکی از اجزای در ستم زلال است و او پسر اترو باشد که از بنا بر جمشید است و نام زو پسر طماسب هم است
 و او در حیات پدر پادشاه شد و جهان در حیات پدر در جنگت هفتد یار گشته شد کرسیاسف باخا بروزن و منی کرسیاسف
 که نام پسر اترو و نام پسر طماسب باشد کرسیمال بضم اول بروزن و بنال جاووزی است که از لاکوت و سخنال حاصل میشود
 و از هر دو نصیبی دارد و بعضی بجز اول گفته اند و جاووزی را نام برده اند که از خرس و سخنال و لکن الله اعلم کرسیاب نبت اول
 و ثالث و سکون ثانی و معین بی نقطه و پای فارسی همان کرسیاب است که پسر اترو و نام پسر طماسب باشد کرسیست
 با عین نقطه دار بروزن سرست رستی باشد خود روی شیده با سفنج که در غلزاره و کنار نای جوی آب زوید و در عوض سفنج در
 اش و شله کنند گرفت کرسی اول و ثانی و سکون فاو فغانی یعنی طعنه است که زدن نیزه باشد و سختی را نیزه گویند
 که بعنوان سرزنش گفته شود و معنی جسم و جنایت و عوامت و نادان و مواخذت بهم آمده است و معنی گرفتن است
 معنی هم هست که گرفتار شدن و شدن باشد و کله داشتن و مالش دادن و لرزیدن آنخت و دست باشد در ساز نای دو
 الا و نار تا نغمه موج در وجود هر دو کوش خورد و معنی خنوف و کوف هر دو بجز آمده است که ماه گرفت و اقیاب گرفتن باشد
 گرفت کردن کنایه از اعراض کردن باشد و معنی مالش دادن ساز هم است یعنی کاری کردن که نغمه لرزان بکوشش آید
 گرفته بروزن درشته یعنی طعنه است که زدن نیزه و گفتن سخنان بطریق سرزنش باشد و معنی تاوان و عوامت هم است
 و معنی لاف و کراف نیز آمده است و اسیر و گرفتار را نیز گویند و مردم حسیس و بیخبل و مسکت را هم گفته اند و هر چیز که راه او سد
 شده باشد و مزد کار و اجرت بشی را هم میگویند که گرفته زدن یعنی تیره و طعنه و کنایه و لاف زدن و سرزنش
 کردن و کراف گفتن باشد گرفته لب بجز اول و فتح لام کنایه از مردم خاموش باشد و خاموشی را نیز گویند
 حرکت نبت اول و سکون ثانی و کاف فارسی جوانی را گویند که در داشته باشد یعنی جرب داشته باشد و آن جوانی است
 با خاندش بسیار و بضم اول معروف است گویند اگر کرگی را به نزدیکت دهی در زیر خاکت کنی هیچ حرکت جانب آن
 ده نگاه نکنند و اگر سر کرک را در بزم کجوتر آویزند هیچ حیوان موذی کرد آن بزم نکند و اگر در جایی که گو سفندان می خوابند

دخ کنده چه کوه سفید آن تیرج میر تر و اگر در آنجا که حلف نواز گاو باشد یا و تپه ای که آن دم کوئید باشد آن گاو
نخورد و هر چند گوشت باشد و اگر سنگین آید در جای که نواز گاو باشد یا تپه ای که آن دم کوئید باشد و اگر زنی
بر باه می شاش گوشت نباشد هرگز تبش نشود **کرک** استی صلح بخان و کوه حید و فریب را گویند **کرک** استی
کنایه از آشنایی و دوستی بخیر و وفای و کوه حید باشد **کرکان** بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده **کرک** استی
نام شهری است در ولایت استرآباد و معرب آن جرجان باشد و بمعنی دشت و بیابان هم بظن آمده است **کرک** استی
بضم اول و سکون نون و جیم نام ولایت است و لاسیت خوارزم باشد و معرب آن جرجانیه است و ترکان از کج خاسته **کرک**
بضم اول و سکون و او در آنست نوی از پای است که شاطران و پیاده روان پوشند و دیگر کانی شهرت دارد **کرک** استی
بفتح بای بجد و سکون نون و دال کنایه از کرمه و اسیر و بون و خفیف باشد **کرک** استی بضم اول و کاف فارسی برون
و اسیر کردن باشد **کرک** بضم اول و کاف فارسی برون و کج **کرک** استی بضم اول و کاف فارسی برون و کج **کرک** استی
سازند **کرک** و **کرک** بضم اول و فتح دال بجد و سکون و او کنایه از دیدن است و بمعنی رفتن و پویه کردن است
رون باشد و آنرا بگری هر دو گویند **کرک** و **کرک** بمعنی کرک رنگ باشد چه دیزه بمعنی رنگ و لون هم آمده است
لیکن رنگ بسیاری مایل که خاکستری باشد و بمعنی جامه اطلس هم بظن آمده است **کرک** بفتح اول و کاف فارسی
سکون هر دو رای فرشت نامی است از نامهای خدا تعالی و معنی آن صانع آسمان باشد و سخت پادشاهان را نیز گویند نام
قبضه است از ولایت آند با بجان و بضم اول و کاف سخنی را گویند که کسی آهسته در زیر لب گوید و بجز هر دو کاف غلبه باشد
کرد و سیاه رنگ از خود کوچک و بمعنی کینه نوی از با فلاست و معرب آن جرجان باشد **کرک** استی بضم اول و کاف فارسی
از مردم غالب و قوی و پر زور و زیادتی گفته باشد **کرک** استی بضم اول و کاف فارسی برون و کج **کرک** استی
با میم برون مزد دست معروف است و کنایه از معشوق جداکننده و از آرزو رساند باشد **کرک** بضم اول و ثالث و سکون
نانی و نون بمعنی دمل باشد و آن علامت است که بسوز خوب برنیده باشد و کاهی در آتش بریان کنند و خورند و بفتح اول
و کسرت ثالث شخصی را گویند که صاحب کرب باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه کن بمعنی صاحب هم آمده است **کرک** بضم اول
بروزن و معنی از کج است که در آن ملک خوارزم باشد و با جیم فارسی هم بظن آمده است **کرک** بضم اول و کاف فارسی برون
نام بهلوانی است که افراسیاب او را بیاری پیران و لیسه فرستاده بود و ضابط و لاسیت را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است

که کوئی در بعضی مکانی نام بهلولی زود بود که خود دیده اند و از اسباب آمده بود و از اسباب اجداد نزدیکت ایران و در بعضی
 در بعضی شهرها که گویج بجز اول و سلوک ثانی و ثالث بتقانی رسیده و یکم شده نام شهری است از شهرهای عالم و در میان شهرها
 مدینه خوانند که کین بجز اول بر وزن حسرتین نام بهلولی است ایرانی و بجز اول شخصی را گویند که صاحب کرباشد یعنی خوب
 داشته باشد هر کین یعنی صاحب هم آمده است که گویند بجز اول بر وزن حسرتین مطلق خوشترین را گویند. کرم بجز اول
 و سلوک ثانی و سیم یعنی غم مانده و در سخت و گرفتاری دل و دلگیری باشد و گرفتن لذت را نیز گویند از جمله طلب بسیار و خوش
 قیج یا هم میگویند و بجز اول و ثانی معروف است که در مقابل سرد باشد و بهر سببهای اهل آمده است الا خوش قیج
 و یعنی شتاب و تجسس تر گفته اند که ما بان بابای بجز بر وزن کربا و آن یعنی حمام باشد و نیز کربا یا نیز گویند و مختلف کربا
 بان هم هست که استاد سماهی باشد که ما به بر وزن سرطاب یعنی حمام باشد که ما و بر وزن جلفا و یعنی کربا
 که حمام باشد که ما شرای بجز فانام ماه سیم است از سال ملکی که حاله بر وزن ده ساله دوایی باشد بر نکت
 فردر سنگ و در هر بهما بکار بر بند گوشت را بر ویانند و اگر باب بسیارند و در بر نعل و بر حاکه عرق آن بدو باشد بالذاتی اگر
 بر رود و بیوانی مولودان خوانند که ما شیل بر وزن خرد ایشل نام پادشاه زاده است و او مصلحی ضحاک بود گویند
 بر روز دو کس با او میدادند تا مگر سرایشانرا بخت علت دو شمای ضحاک مریم سازد و او بر روز منتر سریکت کس با منتر
 سریکت گوشت میتا میگرد و یکت کس از او می نمود و گویند که در آن صحرا بی از نسل از ندر کردای که ما شیل اندر که هم چنین
 کنایه از مردم سخنر زود بیدار شونده و سبک روح و بجلد و جاهلک و تیز رو باشد و صوفی و نماز شب کن را نیز گفته اند
 کرم دلان عاشقان و دلجو و تنگنا را گویند که هم روان کنایه از تعجیل و شتاب روندگان باشد و عاشقان بی صبر
 و سالکان چالاک را هم گفته اند که نکت بر وزن زردک باقلای در آب جوشانیده را گویند و نوعی از خرزهره
 پیش رس باشد و ضعیف کرم هم هست که هم گاه بر وزن بزم گاه یعنی همان روز باشد که هوا در نهایت گرمی است
 کرم کردن کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن و حرص ساختن و بفر و غنچه در آوردن باشد کرم و کرم
 کنایه از محنت و راحت و سخت و مست و شدت و رخا و بدی و بیکی و امثال اینها باشد کرم و کرم و کرم کنایه از
 آفتاب و ماه و حوادث فلک باشد کرمه بر وزن زمره بر میوه پیش رس را گویند عموماً و خرزهره پیش رس را خصوصاً
 که هم نیز بابای بجز بر وزن سینه زوبال سوراخ شک را گویند کرمه و نیز با او بر وزن و یعنی کرمه نیز است که

غزال سوراخ تنگ است که در کوه کرمی است و در آنجا که در کوه کرمی است و در آنجا که در کوه کرمی است
 بر آنما بسته است بسیار بدان در میان کوه کرمی است و در آنجا که در کوه کرمی است
 اقل و کسرتانی و سکون آن در کوه کرمی است و در آنجا که در کوه کرمی است
 از خوانند و باین معنی است که در کوه کرمی است و در آنجا که در کوه کرمی است
 زده بر رخ زده و مثالی ندارد که در کوه کرمی است و در آنجا که در کوه کرمی است
 و سکون آن در کوه کرمی است و در آنجا که در کوه کرمی است
 و برین شکر است که در کوه کرمی است و در آنجا که در کوه کرمی است
 یعنی در کوه کرمی است و در آنجا که در کوه کرمی است
 که در مقابل ممکن است که در کوه کرمی است و در آنجا که در کوه کرمی است
 واجب الوجود چه در کوه کرمی است و در آنجا که در کوه کرمی است
 و کوه مردم باشد که در کوه کرمی است و در آنجا که در کوه کرمی است
 و بدن هم هست و کوه کرمی است و در آنجا که در کوه کرمی است
 ثانی و کاف فارسی برون خروشان است که در کوه کرمی است و در آنجا که در کوه کرمی است
 هم بخرامه است که در کوه کرمی است و در آنجا که در کوه کرمی است
 گروه بضم اول و ثانی برون سوره جماعت مردم را گویند و بضم اول و ثانی برون سوره جماعت مردم را گویند
 برون و معنی کله است مطلقا خواه کله رسیانی و خواه کله توب و تقنات و کله بازی و کله خیرمان و پنبه و کله
 کمان گروه و امثال آن باشد و بضم اول و ثانی برون سوره جماعت مردم را گویند و بضم اول و ثانی برون سوره جماعت مردم را گویند
 برون است و بضم اول و ثانی برون سوره جماعت مردم را گویند و بضم اول و ثانی برون سوره جماعت مردم را گویند
 برون اول و سکون ثانی و ثالث بضم اول و ثانی برون سوره جماعت مردم را گویند و بضم اول و ثانی برون سوره جماعت مردم را گویند
 و در کوه کرمی است و در آنجا که در کوه کرمی است
 و اطراف شخصی را که در کوه کرمی است و در آنجا که در کوه کرمی است

برآمده باشد و بعرنی عقده گویند و تخم نخاری بهم است که بدان پوست را باعث کفند و آنرا بعرنی قوط خوانند و دل راه هم گفته اند که
 عریان بال گویند و بمعنی مشکل هم سطر آمده است چه کره کشا بمعنی مشکل کشا باشد و بفتح اول و ثانی و خنای ماسورا گویند و آن ظرفی
 باشد بجهت آب آوردن کره بر بجز اول و ثانی و سکون و ابوی مضموم برای قرشت زده بمعنی طار باشد و آن شخصی است
 که درین زمان به کیده یا شتهار دارد کره بر یا و بجز اول و ثانی کنایه از بی اعتباری دنیا باشد چه هرگاه گویند کره بر باد
 مزن مراد این باشد که مال دنیا ذخیره منه و بر عسر اعتماد مکن که دنیا اعتماد نشاید کره بر کره کنایه از مشکل بر مشکل و بیچ و بیچ
 است کره بر کوشش زون کنایه از سخن کسی نشنیدن و کرشدن باشد کره بر چه بجز اول و فتح جیم فارسی کره کوچک
 را گویند کره زون کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد کره گردان نام نوعی از بازی باشد
 کره گوشت بجز اول و ثالث غد را گویند و آن کربسی است سفید که در میان گوشت می باشد کره بجز اول و ثانی
 و فتح ثالث بمعنی کره چه باشد که کره کوچک است و باین معنی باشد بد ثالث هم گفته اند و کره کوچکی که در نباتات بهم رسد و بضم اول
 و ثانی مخفف کره به است که کلوه و کره مردم باشد کرمی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تخافی بر پیانه را گویند خواه سبک
 که پیانه زمین است و خواه کره که زمین و هامه و امثال آن بدان پیانید و کر کنند و خواه کیده که پیانه غله است و خواه بجان که پیانه ساق
 باشد و آن جامی است از نس و درین آن سوراخی کنند یعنی آن که چون آنرا بر زبر آب گذارند بعد از گذشتن بیک ساعت سوراخی
 پر آب میشود و به آن می نهند و اندکی از ساعت شبان روز بر آن کر می گویند و آن بسیت و دود و قیقه و سی ثانیه ساعت باشد
 و بمعنی کر بودن یعنی غلت جرب داشتن هم است و بجز اول و ثانی بمعنی کر به است و امر بکر به کردن باشد یعنی کر به کن و مخفف
 کرمی هم است که از کرفتن باشد و با سحتانی مجبول بمعنی کره باشد مطلقاً اعم از کره رسیان و چوب و امثال آن و کردن را میگویند
 که بعرنی حید خوانند و ازین جهت است که بجزیه جامه را کر بیان میگویند یعنی منته دارنده کردن چه بان بمعنی کنه دارنده است و در
 و یکت بر بیان پلا و نیز محاذی کردن کو سفند بر بیان را کر بجا خوانند یعنی جای کردن کر یا ل بر وزن ابدال شخته باشد از
 بهفت جوش که چون زمانی از ساعت بگذرد و کرمی که بجان است در آب نشیند چونی بر آن شخته بهفت جوش رتند تا صاید کند مردمان
 دانند که چه مقدار از روز یا از شب گذشته است و این در هندوستان متعارف است کر بیان بجز اول معروضت که کره
 کنان باشد و بضم اول بمعنی آسودن کر ما به باشد و آنرا کهن هم میگویند و بمعنی فدا هم است یعنی بدلی که خود را یا دیگر را بدان از بلا
 نجات دهد کر بیان و امن کردن کنایه از مراقبه کردن و سر بکر بیان فرو بردن باشد مردمان درویش و صاحب حال

که بیانی بجز اول پیراهن و کمر را گویند و بسری سر بال خوانند و پوستی را نیز گویند که کمره آن پوئین و کاتی دوزند که چ
 بضم اول و ثانی به تخانی کشیده و بجم فارسی زده یعنی تالار و خانه کوچک و عقب زیر زمین و چاه زندان باشد که کجی بروین
 کلیه معنی کجی است که تالار و خانه کوچک و عقب زیر زمین و چاه زندان باشد و کلمه علو اثر را نیز گویند که بر آن کعبه آنرا خوانند
 که زیرین بضم اول یعنی کجی و کبریزدن باشد که کس بجز اول و ثانی و سکون تخانی و سین بی نقطه معنی کبر و حمله و نیز
 و چایلو سن باشد که سین هموا کنایه از بارش کردن و باران باریدن باشد که سینک بفتح اول و راجع و سکون
 نون و کاف فارسی معنی مخاک و کوباشد و بجم قول و فتح راجع آواز بلبل و باکت که قلندران و مسر که کمران بیکبار کشند که کس
 بجز اول و ثانی و فتح راجع معنی فریب و کمر و چایلو سی است هر که رسیدن معنی فریب دادن و حمله نمودن و چایلو سی کردن باشد
 که کیش بفتح اول و ثانی به تخانی رسیده و بشین نقطه دار زده نام جانوری است کوتاه قد و دست و پا دراز و بغایت جلد
 تند و کربنج بضم اول و ثانی به تخانی کشیده و بشین نقطه دار زده معنی کبریز است که از کبر بختن باشد که کعبین با فابرون
 و معنی کبر بختن باشد که کجی بجز اول در دیکت بریان بلا و جایی را گویند که محاذی کردن گویند بریان باشد که کبروازه
 با نالت مجهول و دوزاری بود بروزن دلیرانه معنی نارس است که مردارید و لعل و امثال آن باشد که بردشته کشیده باشد که کبروازه
 بفتح اول و ثانی به تخانی رسیده و بودار زده و ضم طال و سکون و او و میم معنی خیانت باشد و آن و دعیت را خیانت کردن
 و کجا رفتن است که کبرون بفتح اول بروزن پرین علفی است که آنرا بپندی داد و بسری تو با گویند که کبروه بفتح
 و راجع کوه پست و پشته بلند را گویند و بجز اول هم آمده است درین بلند پشته خاکی را نیز گویند که باران آنرا رخنه کرده بریز آمده باشد

بیان دیم در کاف فارسی بازی نقطه دار مشتمل بر پنجاه و دو لغت و کنایت

کمر بفتح اول و سکون ثانی همانند باشد از چوب یا از آهن که بدان جامه و قالی و پلاس و زمین و امثال آن بپایند و کمر زده را نیز
 گویند و امر بگزیدن هم هست یعنی بگز و درختی باشد که بیشتر در کنار تابی آب و رودخانه زوید و آنرا بجزئی طرف خوانند و بارش که
 ثمره آن طرف باشد امراض چشم و زرد ریتلار نافع است و نوعی از تری پر و پیکان هم هست که دوسر آن باریک و میان آن
 کنده می باشد و کجی اول معنی دندان است و بعضی سن میگویند که کرا بروزن هو که زنده و کزنده ساخته را گویند که کزار بروزن
 و چار نشتر حجام و منضاد گویند زلفش باریک و کم رنگ نقاشان و مصنوران را نیز گویند که اول میکشد بجهت اندام و
 و بعد از آن رنگ آمیزی کرده پر در می دهند و معنی او هم آمده است که از او کردن معنی قرض پس دادن و نماز کردن باشد

و امر باین معنی هم هست یعنی ادا کن و بگذار و ادا کنند و زیت کونید و معنی خواب هم بجز آمده است که در مقابل میدلری است که از اول
 بضم اول بروزن مدارا سخن گذار و ادا کنند سخن را کونید که از اول بضم اول و فتح وال بجد معنی ادا کردن باشد چنانکه کونید قرص
 خود را گذارد و نماز گذارد یعنی ادای دین نمود و نماز کرد و نقش و طرح کردن اول نقاشان و طراحان را بگویند که از اول
 بضم اول و کسر راجع و سکون شین نقطه دار تعبیر خواب را کونید و معنی شرح و تفسیر و عبارت هم آمده است و بمعنی گفتن و ادا کردن
 سخن و گذاریدن بمعنی در گزار و پیش کش نیز هست و بمعنی گذشتن هم کونید که از اول بضم اول و کسوف فارسی و سکون رای و
 معبر و تعبیر کننده خواب را کونید و گزارانده و آورنده و برنده و قبول کننده را هم میگویند که از اول بضم اول و قش و
 سکون شین و نون معنی گزارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چیزی گفتن و ادا کردن سخن و گذشتن باشد که از اول بضم اول
 کتاب تعبیر خواب است و کتاب تعبیر را نیز کونید و آنرا گزارشی نامه هم میگویند که بعد از شین یای حقی باشد که از اول بضم اول
 گزارش نامه است که کتاب تعبیر و کتاب تعبیر خواب باشد که از اول بضم اول معنی گذارنده و ادا کننده و کونیده و گزارنده یعنی
 کننده باشد که از اول بضم اول و فتح راجع معنی گزارش است که تعبیر خواب و شرح و عبارت باشد و بمعنی زیادتی هم
 گزار نامه معنی گزارش نامه است که کتاب تعبیر خواب و تعبیر باشد که از اول بضم اول بروزن شماریدن بمعنی گزارش و
 ادا کردن باشد اعم از وقت و ادا کردن و نماز کردن و سخن گفتن و گزاریدن بمعنی در گذار کردن و پیشکش کردن و طرح نمودن و نقش
 و نگار نمودن اول نقاشان باشد که باصطلاح ایشان آب رنگ کونید که از اول بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه
 دار زده طپش و اضطرابی را کونید که مردم را سبب حرارت و غیره بهم رسد که از اول بضم اول بروزن خلاف بمعنی پیروده و
 پیروز باشد و بمعنی بسیار و بی حساب و بی حد هم آمده است و بضم اول نیز هست که از اول بضم اول و ثانی بالف کشیده
 و کاف و کاف بالف کشیده بروزن هزارستان بمعنی شتاب و تعجیل باشد که از اول بضم اول بروزن اضافه بمعنی
 بجد و عجل و بسیار باشد و بمعنی بسزیه و پیروده و کار حبش و دروغ هم گفته اند که از اول بضم اول و سکون
 و او بروزن و معنی کراف رنجان است که تعجیل و شتاب باشد که از اول بضم اول و کاف فارسی بروزن بجا
 معنی کراف رنجان است که تعجیل و شتاب باشد که از اول بضم اول و معنی کجا و است و بحر بی وجود خوانند که از اول بضم اول
 و ثانی بالف کشیده به تحتانی زود بمعنی کننده و گذر رساننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بگذر و گذر برسان که از اول بضم اول
 بروزن که از اول بضم اول و گذر رساننده کان باشد و بمعنی گذر رساننده و گذر و گزارگان هم آمده است که از اول بضم اول

اول بروزن سرایدشس از کزیدن است یعنی کزوه کزنده رساند خواه پیش و خواه بزبان کزایش بضم اول بروزن کزایش
 یعنی در خورد و لایق باشد و معنی اول هم باین معنی و هم بمعنی چوبی باشد که خسرو کاوردان رانند و بجز اول نیز گفته اند و بمعنی چوب
 کزوه بفتح اول و ثانی و سکون رای درخت زردک را گویند و معرب آن جز است و بضم اول و کسر ثانی محقق کزیه است که چهاره
 و علاج باشد و بضم اول و فتح ثانی خرمین شبانرا گویند و بمعنی دویم که چاره و علاج باشد کفج دویم هم آمده است کزوه
 بضم اول و فتح ثانی و سکون را و اول بی نقطه معنی علاج و چاره باشد چه تا کزوه بمعنی لا علاج باشد کزوه بضم اول و فتح
 دال ابجد معنی علاج کردن و چاره نمودن باشد کزوه نامه کتاب تعمیر خواب را گویند چه کزوه بمعنی خواب هم آمده است
 کزوه بفتح اول و ثالث و ضم ثانی یکا هی است که آنرا سزیره خوانند کزوشیا کمان کزی باشد بمقدار یکت ارشس و نیم
 آدمی که مستوی آخته باشد و بعضی گویند از یکت ارشس نیم چیزی کمتر است و آن کزوه ولایت خراسان رواج دارد کزوه
 بفتح اول و سکون ثانی و فامنی قیر باشد و آن صمغی است سیاه که بر کشتی و جهاز مانند و سیم سوخته را نیز گویند و سوزر کزیه
 هم گفته اند و بضم اول نیز بظن آمده است و بزادی فارسی هم است کزک کزک بروزن نمک بر چیز که بدان تعمیر یافته کنند
 و سرمانده را نیز گویند کزک کزک کزیه اول و لام و سکون ثانی و کاف کار و کواچک دسته دراز را گویند و نوعی از قلم
 تراش را هم گفته اند که سر آن برشته و دنباله اش پارک است و بیشتر از بنام مصر آورند کزوم بفتح اول و سکون ثانی
 و میم درخت کز را گویند و بعضی طرفا خوانند کزمارک بفتح اول و سکون ثانی و میم هالف کشیده و زای فقط در مضمون
 بکاف زده بار و میوه درخت کز را گویند و معرب آن جز مارچ است و بعضی ثمره الطرف خوانند و حب الاثل همان است
 بانای مثلث کزمارو بروزن شفا و بمعنی کزمارک است که میوه درخت کز باشد کزملک بضم ثانی و ضم ثانی
 و سکون لام و کاف بمعنی کزوشیا کمان است و آن مقدار یکت ارشس و نیم است چیزی که کزنده بروزن کنند
 بمعنی استیب و آفت و بچ و چهره زخم باشد کزنده بانون بروزن و زنده جوال پرگاه را گویند کزنده بفتح اول و نون با
 دو ابی که آنرا انجره خوانند بانون و جیم و رای بی نقطه و تخم آنرا نیز را انجره استقار نامع است کزنی بفتح اول و نون
 و سکون ثانی و تحانی بمعنی ترو خشک باشد عموماً تا کل ترو خشک را گویند خصوصاً که در فضا دی باشد و آن مؤسسه زمستان
 کزیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحانی و فو قانی زری باشد که حکام بر ساله از عایا میگیرند و آنرا سراج هم گویند
 و زری را نیز گویند که از خار ذمی ستانند چنانکه شیخ نظامی گفته است ککش خاقان خراج عین و زسته ککش قیصر

دین فرستد و آنچه شحرت دارد و بجز اول و فتح ثالث است و معرب آن خرید باشد و بضم اول و کسر ثانی یعنی انتخاب و اختیار کرده شد
 و پسندیده بود که خرید بفتح اول و کسر ثانی بر وزن برید ماضی گردین است خواه معرب و خواه مار و خواه کسی بدندان بگردد یا
 شخصی سخن در شتی بگوید و معنی بدیه و تحفه و رشوت و پاره و مالی که از رعایا همه سال میگرد و زری که از کار ذمی می ستند
 هم است و بضم اول یعنی خست یا کرد و پسندید و برچید و انتخاب نمود و بزرگ ساخت و پسندید و گزین کرده شده را بهم میگویند
 که گزیده باشد و نام بازی هم است که آنرا خرنده و مراد میگویند گردیدن بفتح اول بر وزن وزیدن یعنی پیش زدن
 است خواه بالک باشد و خواه بر بان و بدندان گرفتن را بهم میگویند خواه انسان بگردد و خواه حیوان دیگر و معنی بریدن و بریدن
 و قطع کردن و او را بر نمودن باشد هم سطر آمده است و بضم اول یعنی برچیدن و انتخاب کردن باشد گزیده بضم اول و
 دال ایچد یعنی پسندیده و انتخاب کرده شده باشد و تفسیر مخصوص هم است و نام بازی است که آنرا خرنده گویند و بعضی
 گفته اند نام بازی است که آنرا خیر گویند و هر دو لغت تفصیل در جای خود مذکور شده است و بفتح اول یعنی ترسید و خرنده
 که از او چهره کردن و برچیدن باشد هم سطر آمده است که بر بضم اول یعنی چاره و علاج باشد چه ناگزیر ناچار و لا علاج را گویند
 و افاده ضرورت هم میکند و بفتح اول یعنی پاکار و پیش کار باشد و بضم اول هم با یعنی سرچنگ و پهلو ان و عسکریه است
 که بر بضم اول و فتح رابع معنی گزیده است که چاره و علاج باشد که بر بضم اول و سکون است که وزن باشد یعنی گزیده و گجا
 کرده شده است و فاعل را نیز گویند که انتخاب کننده باشد پس جلوت کردن و عشرت کردن و امر باین معنی هم است یعنی انتخاب
 کن و بگردن کردن بضم اول و کسر رابع و سکون شین فقط دار یعنی برگزیده و پسندیدگی باشد و ترجمه خاصیت هم
 است که بر بضم اول بر وزن خرنده معنی چلش و پتک دراز مسکون باشد که میان ظروف را بدان معنی سازند و
 بچینه و مخزن هم آمده است و گر باس کنده را نیز گویند که از آن جنم و وسایان سازند و فقیران و مسکینان جا میگویند و بضم
 اول یعنی گزیده و برچیده و انتخاب کرده شده باشد و ترجمه خاصیت هم است که بر بضم اول و کسر ثانی بر وزن و نوی می آید
 که خاصیت باشد بیان یازدهم در کاف فارسی بازاری فارسی مشتمل بر چهار لغت
 که گزارد بضم اول و ثانی بالغ کشیده و برای فارسی زده چینه دان مرغزار گویند و بفتح اول و کسر رابع
 بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال ایچد و ما و سکون می نام پهلو انی است ایرانی کرف بفتح اول و سکون ثانی و فامعنی قریبا
 و آن معنی است سیاه که بر روزهای کشتی و جهاز نالد و معنی هم سوخته و سوازر گری هم آمده است که هم بضم اول و سکون ثانی

و میم درخت سده را کونید که درخت پسته غالب است و بعضی شجره آبلق خوانند و بعضی اندوه و دل تنگی هم بظن آمده است
 بیان دوازدهم در کاف فارسی با همین بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و یک
 کسار بضم اول بروزن چهار معنی گذار باشد که از گذاشتن است و امر بگذاشتن بهم بست یعنی بگذار و بمعنی خوردن غم و خوردن سزا
 نیز بست همچو عمل کسار و میکسار کسار و ن بروزن و معنی گذاشتن باشد و بمعنی خوردن بهم بست لیکن خوردن کسار و غم
 خوردن کسار ده بروزن و معنی گذاشته است کست بفتح اول بروزن دست بمعنی زشت و متبجح و نازیبا باشد
 کسناخ بضم اول بروزن و معنی بستناخ است که بی ادب و دیر و تند باشد کسناخ دست کنایه از چابک دست و بلند
 و تند کارکننده باشد کستر بضم اول بروزن و دختر بمعنی پسر کنیده و افزاننده باشد و امر باین معنی بهم بست یعنی پسر کن و حبیب
 و فروپین و خار سیاه و خار سفید را نیز گویند کسرون بفتح و ال و سکون نون بمعنی پسر کردن و فرو چسپیدن و فرار کردن باشد
 کسروش بضم اول و سکون چشم که شین بلفظ دار باشد بر چه را که توان فرو چسپید و پسر کردن و امثال آن
 کسه بفتح اول بروزن دسته بمعنی سرکین باشد که منتهی سب و استر و خردک است کسهم بضم اول و فتح نون بروزن
 محترم نام سپهر نوزدین مذهب است و نام سپهر کزدهم تبتست و او یکی از بملوانان ایران بود کستی بفتح اول بروزن هفتی
 بمعنی درشتی و زبونی و نازیبا می باشد کسته چهار کنایه از بی قید و کسرش و تیزنیزه و سخن ناکشو و سب خود باشد و عربان
 خلیج القدر را گویند کسته نور بضم اول و نون کنایه از ماه نو است که بدال باشد و پیاله را نیز گویند که از طلا و نقره با نام
 کشتی ساخته باشند این دو لغت را در مویذی خلاصه با کاف تازی نوشته اند کس بضم اول و کسرتنی و سکون لام بمعنی
 کینین باشد و امر بر کینین بهم بست یعنی بکس و سیخه شو کس بضم اول و کسرتنی و فتح لام بمعنی کینه شده باشد کسن
 بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی کرسکی باشد که در معابد سیری است کسنامار با هم بروزن و نیادار بمعنی نهایت و غلبه
 کرسکی باشد هر کس بمعنی کرسند و اما بمعنی نهایت طلب و خواستن بود کسنه بضم اول و فتح نون بمعنی کرسند است که
 در معابد سیر باشد و کسنکی مخفف کرسکی بود کسسی بضم اول و ثانی به تهمانی کشیده مخفف کسسل است که بمعنی وداع
 کردن روانه نمودن و دفع کردن و فرستادن باشد کسی را بجای کسسل بضم اول و سکون چشم که لام باشد
 بمعنی وداع کردن و دفع نمودن در روانه شدن و فرستادن کسی باشد بجای
 بیان سیزدهم در کاف فارسی با شان نقطه در مشتمل بر بیست و پنج لغت و یک

کس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش و رفقا را ناز و تخر و شادمانی باشد و بمعنی کشتی ملاح هم بفتح آمده است و در
 و فرامخت را بفتح اول و بضم اول بطنم اول بطنم را گویند که از جمله اصلاط اربع است که آن خون و صفرا و سودا و بلغم باشد و بکسر اول دل را گویند که
 قلب خوانند کشت و بضم اول بروزن مراد بمعنی مسراج است که در برابر تنگ باشد و ماضی کشتون هم هست که در مقابل
 سبتن است و بمعنی مسج و طغریه آمده است و خوشش و خوشی را نیز گویند و را کردن نیز باشد از شست کشت و ناممه فرمان
 پادشاه را گویند و آن را بعبی منصور خوانند و بمعنی عنوان کت است و فرمان هم هست یعنی آنچه بر سر کتتها نویسند و این لغت
 با کاف تازی هم آمده است کشاده دل بکسر دل ایجاد کنی از کریم و کجشنده باشد و خوشحالی با فح را نیز گویند
 کشاده زبان بفتح زای نقطه دار کنایه از مردم فصیح و بلیغ باشد کشت و بهنگامان کنایه از حصول ارجه است
 که بهار و تابستان و پاییز و زمستان باشد کشتاسب بسکون سین بی نقطه و بای ایجه بسمان کشتاسب مشهور است
 که پادشاهی بود پدر همنند یار و چین تن و یکصد و شصت سال پادشاهی کرد کشتاک بضم اول و ثانی بالف کشید
 و بجاف زده باروی در از خانه را گویند و آن از سر ووش است تا آنچه کشتب بضم اول و سکون ثانی و بای ایجه
 بمعنی چنده و غیر گفته باشد کشت بروزن طشت بمعنی گرد بد باشد که ماضی گردیدن است و در مقام شد استعمال میکنند
 چنانکه گویند کشتکشت یعنی قتیاشد و آماده گردید و سیر و کشت را نیز گویند و بمعنی حالت کردن و محو مساحتن هم گفته اند و خبرزه
 را بتم گویند و بمعنی حنظل نیز آمده است و بمعنی دیدن و نظر را کردن هم بفتح رسیده است کشتا بضم اول و و و
 بالف کشیده بهشت را گویند که بعبی جنت خوانند کشتاسب بضم اول بروزن که رسب نام برزخی است که میان خلق و زمان
 باشد برای رسیدن فیض جن و نام پادشاهی است معروف و او پدر هفت یار و چین تن بود گویند یکصد و شصت سال پادشاهی
 کرد و دین زردشت پذیرفت و چون زردشت کشته گردید بجای او منصوب شد و آئین زردشت را برپای داشت
 کشت بر کشت بفتح اول و بای ایجه بمعنی پیچ پیچ باشد و نام رفتنی بود بر هم پیچیده و مانند ریمان هم تافه و از رنج
 بیشتر نمی باشد و قاطع شهور است اگر طغی در کوهاره کریم بسیار کند در زیر او تدری از آن بگذارد آرام گیرد و بجا
 رود و بعبی عثقه گویند کشتب بضم اول و فنج ثالث و سکون سین بی نقطه و بای ایجه مختلف کشتاسب است که پادشاهی
 بوده معروف و مشهور کشتاک بروزن چنکت سر کین کرد و نازک و نازک و بعبی جنت خوانند کشته
 بفتح اول و ثالث بمعنی گردیده و معکوس باشد و کج و لوج و اصول را نیز گویند کشتب بضم اول و فنج ثانی و سکون

سین فی نقطه و بای ایجد همان کشتساب است که پدرانشند لار و روئینش باشد و بعضی حسب سده و خیر گفته نیز آمده است و بفتح اول تغییر
 اشراق است چه کشتی اشراقی را گویند و بعضی پرست هم هست که مشتق از پرستیدن است چه از پرستند خدا پرست را گویند
 کشف بفتح اول و سکون ثانی و فامعنی کزف باشد و این صفتی است سیاه که بر درزهای کشتی مانند و سیم سوخته و سواد در کز
 رایم میگویند کشتی بفتح اول و ثانی و سکون ثانی یعنی بسیار زنبوه باشد و باین معنی بفتح اول و سکون ثانی
 هم درست است و بضم اول و سکون ثانی یعنی زبانه که در مقابل ماده است و در حجت خرمای نیز که بضم بی فح گویند و
 طالب نرشدن و بار گرفتن ماده سایر حیوانات و بار در شدن در حجت خرمای باشد کشتن نشین بفتح اول و کسر ثانی
 و مشین نقطه در به تحافی رسیده و بزود زده نام روز چهارم است از ماههای ملکی کشته بضم اولی و سکون ثانی
 و فتح ثانی یعنی کرسنه باشد کشتی بضم اول و سکون ثانی و ثالث به تحافی رسیده رفتن یا نوزب باشد بر بالا
 ماده یعنی جفت شدن حیوانات با هم و کشتی در حجت یعنی چیزی از در حجت خرمای نیز به در حجت خرمای ماده دادن گویند یکسال
 حضرت رسالت صلوات الله علیه از کشتی در حجتان منع نموده در حال در حجتان بار نکرقتند بعضی رسول رسانیدند
 که امثال در حجتان بار در شدند حضرت فرمود انتم اعظم بامور دنیا که بعد از آن معتاد همه سال را بجا آورده اند کشتی بضم اول
 رستی باشد که آنرا بحر بی خطلان گویند و بفتح اول رفتار با ناز و شادمانی و شادمان و شادان باشد کشتی بضم
 کنایه از شراب الگوری باشد کشتی بفتح اول و کسر ثانی مخفف و سکون تحافی یعنی خوشی و خوشحالی
 و تندرستی باشد و با ثانی مشد و تیز بهین معنی دارد و حسامیدگی و جلوه گری و ناز رفتاری را نیز گویند

بیان چهاردهم در کاف فارسی بالام مشتمل بر یکصد و سه لغت و کلمات

کل بضم اول و سکون ثانی معروف است و بحر بی درد خوانند و بعضی حسامیدگی هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند و
 بطریق کنایه افاده معنی دولت هم میکنند چنانکه گویند کل نوا اینها را می شنویم یعنی بدولت تو و بکسر اول خاک باب منجته
 را گویند کللاج بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجز زده نام حلوا یی است پاکیزه و عربان قطایف میگویند و بعضی گویند
 بسیار نازک و نیک مانند کاغذ حسیر و آنرا نشاسته و تخم مرغ پزند و در شربت قند و نبات نیزه کنند و باقیه را
 بخورند کل لریه بضم اول و کسر ثانی و بسره مضموم بزای قرشت زده و فتح بای ایجد و ایسی هست که آنرا از شده
 و عنبر سید نیز خوانند کردن کی جانها از نافع است و بحر بی حده دین کل لریه معنی بکسر اول و ثانی کل لریه

بسیار مایل و سبب پی‌شین از منی خوانند تخی را که در ایام و باد طاعون بهم رسد نافع است گویند و قی در ارمن و با و طاعون
 عظیمی بهم رسید چنانکه معدودی سپند مانده بودند چون از ایشان تقصیر کردند در آن ایام ازین کل می خوردند که اقل
 کبک اول و فتح ثالث و سکون قاف و درای و شمش به سخانی رسیده و طای حقی مضموم بعین فی نقطه زده نوعی از کل باشد
 و آنرا از خب بر یونان آورند گویند اگر زن آبتن بر خود بندد بچرا او را آسبلی برسد تا برسد کلا گویند بضم اول و کاف فارسی
 بر او رسیده و فتح نون بمعنی غازه و کلکله است و آن چیزی باشد سرخ که زنان بر روی مانند کل اکین گردون کنی از
 بریز گردون یعنی بر ساقین بیاله و صراحی باشد از شراب اعلی کلاله بر وزن نخاله بمعنی پیراهن باشد و بعضی قیص خوانند
 و بمعنی زلف برادر کل هم است کلان بضم اول بر وزن فلان مستی از نان میدید باشد که آنرا بقدر اکیست برکت بقرا
 سازند و چون در میان روغن بریان کنند با وی در آن افتد و دو پوسته شود بعد از آن در میان شیر و اندازند تا شیر را بچرخ
 کشد بسیار لذیذ میشود و بعضی بخان و نشان هم آمده است که از تکمیدن و افشائیدن قالی و دامن باشد و امر باین معنی
 هم است یعنی بخان و جسیع کل را تیر کفته اند اما بر خلاف قیاس است کلانیدن بضم اول بمعنی تکمیدن و افشائیدن
 دامن جامه و قالی و امثال آن باشد کلاه بفتح اول بر وزن تباه بمعنی سیاه است و هر چیز را نیز گویند که سواد می‌باید
 و لقب شیخ زین‌الدین علی علیه‌الرحمه کلاه بوده است بسبب آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور از اصحاب امام حسین علیه‌السلام بود و
 خبر شهادت آن حضرت بوی رسید سیاه پوش گردید و بعضی گویند سلب آن بوده که شیخ مذکور وقتی از اوقات از غنای
 برآمده بوده است و شخصی که در آن زمان از آن کل اولیا بود بواسطه او جرئت از پنجم سیاه و دوخته میفرستد و آنرا مبارک و میسکین
 و می پوشد و نادر حیات بود سیاه می پوشید و همچنین فرزندان او سیاه پوش بوده اند کلبا به بابای ابجد بر وزن کلار
 نام شهری در مدینه بوده کلبا رسی بنام اول و کسر ثانی نام کلی است بغایت سرخ و خوش رنگت و آن کل را صدر
 و کلنار فارسی هم میگویند و کسر اول و ثانی کل سرشوی باشد و آن کلی است که زنان سیران نهند و دور
 نافع است و بعضی طین فارسی خوانند کلبا به بابای ابجد بر وزن کل فام آواز بجنبدی باشد که نفا چیان و شاطرا
 و قلندران و معرکه گیران در وقت نفا ره نواختن و مثلکات زدن و معرکه بستن به یکبار کشند کلبا ناک بضم
 نون و کاف فارسی بمعنی کلبا به است که آواز کشیدن شاطران و معرکه گیران و امثال ایشان باشد و آواز و بانگت
 بلبل را نیز گویند کلبا بیکان بضم اول و بابی فارسی بالف کشیده نام شهری است از خوان عمر و معرکه جبر بدخان

کلبت بفتح اول و بای ابجد بروزن شترست بمعنی کشتی و چهار بزرگ است و عرب آن کلبت بانا کلبین بضم
 اول و بای ابجد و سکون ثانی و نون درخت و بونه کل را گویند و بای درخت و بونج درخت کل را نیز گویند کل چو پیاده بضم اول
 و کسر ثانی و بای فارسی و تخانی بالف کیده و فتح دال بر کل را گویند که آنرا درخت و بونه بزرگ نباشد همچو کس و سکون
 و بنفشه و ده و امثال آن و بسبب کلمای صحرا بی را نیز گویند کل تر بکسر ثانی و فتح فو ثانی و سکون رای درخت معروفست
 که کل تازه باشد و گنایه از عارض جوان و دست مجنونان بهمست کل حکمان بکسر جیم فارسی بروزن مشرکان نام دارد
 که آنرا در هند وستان مهوره میگویند و بفتح جیم فارسی نوعی از مصنوعات آتشبازان باشد کل چهره بکسر جیم فارسی
 نام مشوقه شخصی است که او رنگ نام داشته کل چین معروف است بمعنی شخصی که کل می بیند و امر این معنی هم است
 کل چین و نام زنی هم بوده است ولی شمار گویند خدا در خواب دیده بوده است کل حجر بضم اول و کسر ثانی و فتح حاء
 جیم و سکون رای بی نقطه بمعنی آتش است و بفرنی نار خوانند کل حبا بکسر اول و ثانی و فتح حای بی نقطه و تخانی بالف کیده
 کلی است که بفرنی طین بلدا مصطلکی گویند و آن سفید بسیاری مایل سی باشد سو شکی آتش را ناف است کل خج بضم
 اول و سکون ثانی و فتح حای نقطه دارد و جیم ساکن کل و کله خمیر باشد کل خراسانی می است که آنرا بر پا
 کرده خورند و بفرنی طین ماکول و طین نیشابوری خوانند و آن بغایت سفید می باشد و بیشتر از کل سفید گویند منع قی کردن
 کند کلخن بضم اول آتشگاه حمام را گویند و معنی ترکیبی این آتش نه باشد نه کل بمعنی آتش و معنی خانه نیز بمعنی را گویند
 کل توخیه بضم اول و فتح حاء که جیم فارسی باشد بروزن پر نوشته نسبتاً نیند آکشان در زیر نعل و خاگردین پهلوی و کف
 پای مردم باشد تا بخنده آیند کل رومی بکسر اول بفرنی طین رومی گویند صحف و قاضی خود با آب کاسنی طلا کنند
 توفی که از چشم برآید باز دارد کل آری باری نقطه دار معروفست که کاسنان مانند و نام محلی بهم بسبب از مو سببی
 کل زرد بکسر اول کلی است که آنرا از مو صبی که بزوبک است بقسط طنه و زرد و آنرا بفرنی طین آصف و طین الاصف خوانند
 سرو و شکر است بر و رمای گرم صلا کنند نافع باشد و اسهال توفی را به بندد کل زرد فلک بضم اول کنیه از افا
 عالمتاب است کل زریون بای بی حلی بروزن ظلمت کون نام شهری است از ولایت ماوراءالنهر آن طرف
 شهر صحیح نام رود خانه بهمست که این شهر را بنام آن رود خانه خوانند کلبت بفتح اول بروزن است سیاهست
 گویند و بفرنی طایح خوانند کلبتو بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فو ثانی و او گویند بمعنی گلستان باشد که کل را

کلسٹوخ معروف است یعنی بر کل که سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالم تاب همست کل سنک بضم اول زنی را گویند
 که بر روی سنک پیدا میشود و آنرا بصری زینس بصری و بنی البصر و جز از آنصحر گویند با حای حتی و جز از جهت آن میگویند که سخت
 خرازا که علت قویا است نافع است و قویا بصری علت داورا گویند کل شاموسی بصری طین شاموسی خوانند بهترین آن
 سبک و سفید بود و بزبان سپید و قایم مقام کل مخوم باشد کلساه بجز اول بر وزن دلخواه کیومرث را خوانند و وجه تسمیه
 اش آنست که چون در زمان او غیر از آب و خاک چیزی نبود که مصرف شود او را بدین نام خوانند و بعضی گویند کیومرث آدم علیهما السلام
 است و چون او را از کل آتش برده اند باین نام موسوم کرده اند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که بر روی زمین باد شایب کرد
 کیومرث بود باین نام نامیدند و بضم اول نام معشوقه ورقه است کل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن
 و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد کلس کلش قدس کنایه از عالم حیرت است کلسه بجز اول و فتح
 ثالث و ظهور در مخفف کلساه است که کیومرث باشد و بعضی آدم علیه السلام او را میدانند و بضم اول معشوقه ورقه است
 کلسهر بضم اول بر وزن پزیر نام زن پیران و یسه است که سه ساله افراسیاب باشد کل صد برک آسمان
 کنایه از آفتاب عالم تاب است کلچ بضم اول و کسر عن نقطه دار و فتح جیم فارسی یعنی غلیج است که جنبانیدن انگشتان
 باشد در زیر غسل مردم تا بخنده آیند کلخر بضم اول بر وزن دختر نیم زنی باشد که ازین موی بز نشانه بر آرد و از آن
 بافتد و بجز اول یعنی بنا و کل کار باشد کل عچ بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی یعنی غازه زنان است
 و آن چیزی باشد سرخ که بر روی ماست کل عتده بضم اول و فتح ثالث بر وزن جنده پنبه بر زده باشد که بجهت
 رشتن کلوله کرده باشند کلغونده بضم اول و ثالث و سکون و او بعضی کلغده است که پنبه کلوله کرده باشد بجهت رشتن و گویا
 از مردم فربه دست و کابل همست کلغونه بر وزن و معنی کلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد که بر روی ماست
 کلچ بضم اول بر وزن سیرنج یعنی کلچ است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل تا بخنده آیند کلخمشک بضم اول
 و فتح فادشین نقطه دار و سکون ثانی و وا و نون و کاف فارسی آنی که در فرود یخچان از جای بلندی رخ سبته باشد مانند یخ
 ناودان کل قمرسی بجز اول کلی است که از جزیره قبرس که یکی از جزایر یونان است آورند و آن سرخ میباشد و چون
 بردست بمالند سرخی آن در دست بماند و چون بشکند درون آن رگهای زرد باشد و آن قایم مقام کل مخوم است و بعضی طلب
 قبرسی گویند کل قحبه بضم اول و کسر ثانی و فتح کاف و سکون حای پی نقطه و فتح بای بجز کل دوروی را گویند که کل رعنا
 باشد

باشد و آن کلی است که بیرون آن زرد و درون آن سرخ میباشد و عریان در آنخجاری گویند به شدیدر جیم کلک بضم قول
و فتح ثانی و سکون کاف سخنی باشد که از وی طعنه و سرزنش بکسی گویند و نوعی از صمغ است و آن از بؤته خارج بوده حاصل میشود
و عریان عززوت میگویند و تصفیر کل هم هست کلک انار کل انار بوستانی است و آنرا بحر بی جنبه اترمان گویند
بضم جیم و سکون نون و کسر بای ابجد و ضم دال بی نقطه و رمان خود معلوم است مقصد آن نزدیک بکلان است کلکج
بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم بمبخی کلکج است که کلوه چنگالی و کلوه خمیر باشد کلکج بضم اول و فتح کاف فارسی
و جیم ابجد آداب و رسومی باشد که از زمان تولد اطفال تا آوان حقیقه و کهوره سبتن بطریق سنت و عرف بفعال آورند
کل کردن این لفظ را بجای خاموش کردن استعمال کنند چنانکه گویند چراغ را کل کن یعنی خاموش کن و بمعنی ظاهر
و نمودار گردیدن هم هست چه برگاه گویند که کل کرد معنی آن باشد که ظاهر شد و نمودار گردید کل کل بضم بر و و کاف فارسی
و سکون بر و و لام نوعی از لیمون باشد بمقدار نارنجی بمشابه ترش که اگر سوزنی در آن مسدود برزند و اندک زمانی بگذرانند سوزن
که آنرا شود و بضم بر و و کاف در وی باشد که آنرا بحر بی مقصد خوانند بضم میم و سکون قاف و لام در آنرا کل کسندم
بجمله اول و سکون ثانی و صمغ کاف فارسی و سکون نون و ضم دال ابجد و میم ساکن بخ کیایی است دوا بی و آن در نظر چنان
نماید که گویی پنج شش دانگ کسندم بر هم چسبیده است کل کسندم بفتح کاف فارسی بر وزن جنبزه نوعی از گهای باشد
و آن بغایت کزده و بد بو میشود و زنان بحجت فریبی علو کنند و خوردند کل کوئی بضم قول و کاف بود سیده و بای ابجد
به تخانی کشیده سیر و کشتی باشد که در نول بهار کنند و آن چنان بود که مقدم بر جمع کلها کل نزدی بشکند مردمان از آن
کل بسیار بچینند و بر باغمارفته در عوضهای باغ ریزند و جستن کنند کل کوزه نسرن را گویند و در کس - هم گفته اند چه قلم آنرا
در کوزه کرده در خانه نهند کلکلون با نالشت فارسی بر وزن پرنون معنی سنج مکت مانند کل بمبخی سنج و کون
رنگت و لون را گویند و نام اسب سبزی معشوقه فرنا و هم بوده است گویند کلکلون و سندیزد و سب بودند زده مادبان دست
ابجده و دشت و مکه هم بنامند است که بجای الف دال باشد و بجای بای ابجد هم لدا علم و آن مادیه نیز احسب نبود و در
دشت اسپه نوز از سگ سخته و بر گاه آن مادیا را ذوقی بمسم مبرسد خود با آن اسب سنگی می کشد بقدرت خدا آن مادیا را
بار مبرک کلکلون سیخ کنایه آسمان است کلکلونه با نالفت فارسی بر وزن و معنی کلکلونه است که خازه بوس
زمان باشد و بمبخی کل رحسار هم هست چه کوزه معنی رخساره باشد و بمبخی کل رنگ هم آمده است چه کوزه رنگ را نیز گویند

کلکونه اویمه آورده یعنی سرخ کهنه روی آدم که کتابه از حضرت رسالت پناه محمدری صلوات الله علیه وآله باشد کل کستی
بضم اقل و کسر ثانی و کاف فارسی بیایدی حتی رسیده و فوقانی تجمانی کشیده یعنی کل زمین و نوعی از کل هم هست که بر کهای
از هر طرف سه باغ دارد و آن در نوع میشود سفید و زرد و کل بیاده را نیز گویند یعنی کلی که آنرا درخت و بوته تبرک نباشد همچو
و زکس و منوس و امثال آن کل مخموم بضم اقل و ثانی و مستح میم کلی است سرخ رنگ بسیار املس و آنرا از تل بچسبند
آوند و آنرا طین الکابین میگویند بسبب آنکه زن ساحره آنرا پیدا کرده است و بعضی گویند کلی است که آنرا با خون بز که سوس میسند
و از جزیره میونس آورند و بحرین طین مخموم و خانم الملک و خواتیم الملک خوانند بسبب آنکه صورت او ماطس که بی از باور
یونان بوده بر آن نقش کنند و مخموم جهت آن گویندش که زود نقش می پذیرد و مهر میگردان از غایت لطافت و نرمی
وی است و بهترین وی آن باشد که نوبی مثبت کند و بر لب بچسبند تریاق بزمه زهر باست کلمه بر وزن و حمر نام کلی است نجابت
خوشبوی و نوعی از بجان تیر بزمه است کل مسکین بضم اقل و کسر ثانی و ثالث و سکون مثین نقطه دار و کاف به تجمانی کشیده
و بزون زده نوعی از سبزی است و آن سفید و صبرک و کولجک می باشد کل مصری بضم اول بجر بی طین مصری خوانند
طرا کردن بر بدن سستی بجای نافع است کلمه بضم اول و سکون حنک که زای فارسی باشد بر وزن تیفوز چلباسه و سوس
گویند کل مسره بضم اول هر کولوله و مسره را گویند که از کل سازند عموماً و مهره چکان که رویه را خصوصاً و کمره زمین را
گفته اند و کما یه اند و بی بزمه کلنار بضم اقل و با اولن بر وزن شیار سگوفه و کل انار را گویند و بعضی گویند که آن کل درخت انار
بری است و بغیر از کل نری ندارد و مروی جان است و بهترین آن مصری باشد و بحرین ثرا الؤلؤل المصری خوانند و هر کل سرخ
بزرگ صبرک را نیز گفته اند و معرب آن بطنار باشد کلناک بضم اول بر وزن تریاک یعنی حصار قلعه باشد و بضم
یم جطر آمده است کل نمشته بضم اقل و ثانی و ثالث و بای ابجد بر وزن دل فرشته کل مخموم را گویند و آن دروای
مشهور و معروف جهت وضع سموم کلنده بضم اقل و فتح ثانی و سکون نون و فتح حال ابجد زن بفعال و بدکاره را گویند
کل نشاط بضم اول و کسر ثانی و ثالث و مثین نقطه دار بالف کشیده و بطای بی نقطه زده شراب لعل انکویر را گویند
کل لغتسی بفتح ثالث و فاکنا یه از خوشبوی و خوش کلای باشد کلنگبین بضم اول و فتح ثانی و سکون
ثالث ترکیبی باشد مانند کاف قد یکین تفاوت است که کل قند را با کل و قند سازند و کلنگبین را با کل و انجبین که عمل باشد
کلو بضم اول و ثانی یوا کشیده معروف است که حلق و صمغوم باشد کلوته بضم اول و فتح فوقانی و طوره کلابی باشد

کوشه دار پر بنه که شتر بجهت طغیان دوزند و کوشهای آنرا در زیر چانه ایشان بندند و وجه ستمه مش خود ظاهر است کلوز
 بفتح اول بروزن تموز یعنی قدرن باشد و بعضی گویند چلو زده است و بعضی با دام کوهی را گفته اند الله اعلم و مسرب آن جلوز باشد
 کلوز بروزن و معنی جلوز است که گرده در میان و غیره باشد کلوز بفتح اول بروزن منزند مرسله را گویند عموماً یعنی چیز
 که بطریق نخه و هدیه بجای فرستند و چیزی باشد که آنرا مانند کلوزند از خوز و بجز سازند و بجای فرستند خصوصاً آنرا کلوز تیر گویند
 و نام کوهی تیر است کوه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سورض تور نام پیرا گویند کلوی آسیا سورخ
 و مطاسیا را گویند که دانه از آن راه دریند تا اس کرد کلوی سخی سرخ روده را گویند و آن محل گذشتن آب و در
 است کله بفتح اول و ثانی مسدود و غیر مشدود هر دو آمده است یعنی کله در مکه کوسفند و شتر و خر و گاو و آه و امثال آن باشد
 و بضم اول و فتح ثانی مشد و آسمان گیری باشد و آن پارچه است که بر سقف خانه ها مانند سایبان بندند و موی جمع شده را
 تیر گویند و بضم اول و فتح ثانی غیر مشد و زلف معشوق را میگویند و بجز اول و فتح ثانی مخفف سکه و شکایت باشد و دانه کلوز
 که از خوشه جدا افتاده باشد در آبی که در میان دو کوه واقع شده باشد کله و دست بفتح اول و ضم دال اجد بروزن همه است
 در کلوز را گویند کله موش بضم اول و فتح ثانی و میم و او کشیده و بشین نقطه دار زده بید مشک را گویند و حرمان
 بهراج خوانند کلیمه بروزن کلیمه جبین کلوز را گویند و لغری فوان خوانند و قرص آفتاب و ماه و قرص کوچک نان دروغ
 را هم گفته اند کلیمه بجز اول و ثانی به تخماتی رسیده و برای نقطه دار زده آبی و لغاری را گویند که از دهن انسان و حیوان
 بر آید و بفتح اول هم گفته اند کلیمکان با کاف فارسی در چهارم بروزن گریزان کلمی را گویند و آن کلمایی باشد بقا
 کنده و بدبوی کلیمه بجز اول و ثانی به تخماتی رسیده و کاف فارسی مضوع برای قرشت زده کلیمار و بنا را گویند
 کلیم شوی معروف است یعنی شخصی که کلیم و پلاس می شود و امر باین معنی هم است و بیج خادی باشد کل آنرا آذر کون خوانند و آن
 بیج را کوچکت ایشان گویند و بدان چیزها شنیدند خصوصاً شمشیر را فضا بیت پاکیزه سازد و بعضی از مشایخ محاسن را نیز برد
 شنیدند و بعضی گویند بیج زعفران است الله اعلم کلیمه کوشان مردمی بوده اند مانند آدم کلیم کوشهای آنها بر تپه بزرگ
 که یکی را بستر و دیگر را الحاف می کرده اند و آنها را کوشش گفته میگویند کلیم کوهی بجز اول و ثانی و سکون ثالث و ثانی
 کوهی زمین و کره خاک را گویند کلیم کوه بضم اول کسبستان افروز را گویند که کل تاج خروس باشد و بعضی
 کل زرد را گفته اند کلیم بفتح اول بروزن امون نوعی زرافه است بفت زنت باشد چنانکه بر بفت زنت در آن تن

دید و آن را بوسه نمودن هم میگویند

بیان پاترو بسم در کاف فارسی با میم مشتمل بر هشت لغت و کنایت

کفار بضم اول بر وزن شکر امر بجا شدن است که شخصی را بر سر چیزی و کاری و داشتن باشد و آواز پای را نیز گویند بجا
 راه رفتن کمانند بضم اول و فتح نون و سکون دال یعنی کمان میکند و من میبرد کمانه بضم اول و فتح نون یعنی کمان باشد
 که در مقابل تعیین است و بجزئی ظن میگویند و بمعنی مردم را در کمان انداختن هم هست و چاه اولی را نیز گویند که چاه کمان بجهت
 دانستن اینکه زمین آب دارد و آب آن چه مقدار در دست میکنند و چاه جوی و چاه کن را نیز گفته اند کست بفتح اول
 و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی جوهر است فرومایه و از زبان ورنک آن گوید بجزئی مایل منیب باشد و معدن آن بمعدنی
 طبع نزدیک است گویند در پیاله و ظروف کست بر چند شراب خوردن مستی نیارود و اگر قدری از آن در قح شراب اندازند
 بهین خاصیت دبر و اگر در زیر بالین گذارند و بخوابند خوابهای خوش بینند کم شده لب دریا کنایه از شخصی است که کسری
 و آب و رزی نماند و در آب غرق شود کم کرده پی یعنی بی کم کرده است که کنایه از بی نشان باشد و کنایه از کسی است که
 کاری را چنان کند که دیگری بی مطلب و مقصد بماند کمه کجبر اول و فتح ثانی نام رستنی باشد مانند رازیانه و آن را
 کوسخند و شتر و دو آب خوردن و بجزئی قراح گویند و بضم اول نوعی از ماهی باشد و معرب آن حبه است بضم جیم و عریان بهین لفظ
 میخوانند کمینر کجبر اول و ثانی به تخمائی کشیده و برای نقطه در زده پیشاب را گویند که شاش باشد و بجزئی بول خوانند

بیان شمار و بسم در کاف فارسی با نون مستمل بر نو و لغت و کنایت

کن کجبر اول و سکون ثانی بمعنی صفت باشد هر گاه آنرا با کلمه ترکیب سازند همچو شکر کن و کر کن و امثال آن و افاده معنی
 صاحب هم میکند یعنی صاحب شرم و صاحب کرد که جرب دارد باشد و بضم اول مخفف کند بود که خصیبه است کن بلیس
 بضم اول یعنی خانه شیطان که کن بمعنی خصیبه باشد و دانه هم هست بسیار سخت و سیاه رنگ به بزرگی جویز بوا چون آنرا حرکت دهند
 و بچین مانند مغز آن در درون آن صدا دهد اگر در زیر زدن آفتاب قدری از آن دود کنند با سانی بر ناید و آنرا عریان حجه الولا
 و حجه الکنه نیز خوانند کیند بضم اول و منج بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه نوعی از عمارت باشد و بدیهه که از خشت کل
 و گچ و آجر پوشند و غنچه گل را نیز گویند و نوعی از آیین مندی باشد که مانند کیند سازند و بجزئی قبه گویند و بمعنی جستن و غیر کردن هم
 و مصنف پیاله را نیز گویند خواه بر آن شراب نوزند و خواه چیزی دیگر کیند آب کنایه از جناب است و آن تنیبه مانند با
 کربوت

که بوقت یاریدن باران بر روی آب هم میرسد کبند لوزق کما به از آسمان است کبند عظم یعنی فلک عظم
 که فلک الافلاک باشد و عرش اعظم همان است کبند آفت پذیر کما به از آسمان است کبند تیر و کبند تیر و کبند تیر
 پذیر است که کما به از آسمان باشد کبند چار بند کما به از آسمان است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و جنوب و شمال
 و کما به از دنیا هم است باعتبار چهار عرض کبند جان ستان یعنی کبند تیر و است که کما به از آسمان باشد کبند حراره
 یعنی کبند جان ستان است که کما به از آسمان باشد کبند خضر یعنی کبند حراره است که کما به از آسمان باشد
 کبند دو دو گشت یعنی کبند خضر است که کما به از آسمان باشد و آنرا کبند دو گشت هم گفته اند که بجای دال در مرتبه بیستم را
 قرشت باشد کبند دو لابلانک یعنی کبند دو گشت باشد که کما به از آسمان است و آنرا کبند دو لابی هم میگویند
 کبند شرف یعنی کبند دو لابلانک است که کما به از آسمان باشد کبند صوفی لباس یعنی کبند شرف است
 که کما به از آسمان باشد کبند طافیس یعنی کبند صوفی لباس است که کما به از آسمان باشد کبند فیروزه خشت یعنی
 کبند طافیس باشد که کما به از آسمان است کبند کل یعنی کاف فارسی و سکون لام خج کل را گویند و کما به از بیانه زین
 بظرافه است کبند کیتی فورو یعنی کبند فیروزه باشد که کما به از آسمان است کبند مایل بایم بالف کشیده و حقا
 مکشور و لام ساکن کما به از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد کبند معبر موی سه معشوق را میگویند اگر چه موی
 را بکند مناسبتی نیست اما وقتی این شبیه را می توان کرد که معشوق سر برهنه کرده باشد کبند مطرش کما به از آسمان است
 و بعضی میسازند کبند نارنج و کبند نارنگ یعنی کبند مطرش باشد که کما به از آسمان است کبند سین و کبند
 یعنی کبند نارنج باشد که کما به از آسمان است کبند بروزن تنگه یعنی کبند است و خج کل و پیاله و کاسه و جتن و خیزل
 لایز گویند کبندی بروزن دنیکی یعنی کبند باشد و خیمه را نیز گویند که بیک ستون برهای باشد و بعضی جتن و خیز کردن هم
 کبند یعنی اول و سکون ثانی و حیم یعنی کجایش است که از کجیدن دور آوردن و راست آمدن چیزی در چیزی و در آمدن
 در جای تنگ باشد و حصه در صدی را نیز گویند که در میان جمعی از مردم کنند و هر کس مستحق رسانند و بقیه اول زد و کوی با
 که در زیر زین دفن کنند و کبند اول یعنی کج و کشته و متحیر باشد و بعضی صاحب عجب و کج و خود ستای هم آمده است
 کج را بقیه اول بروزن زنگار یعنی غازه باشد و آن سخی است که زمان بر روی مالذ و آنرا غازه و غجار و غجاره و غجره
 و غلغونه و کلکونه نیز خوانند کجاره بروزن انگاره یعنی غجاره است که غازه و کلکونه زمان باشد کج افراسیاب

نام کنجی است که فراسیاب نمانده بود و پرویز آنرا یافت و آن کنج چهارم است از جمله بیست کنج خسرو پرویز که کنج عروس و باداورد
 و در بیست خسروی و کنج افراسیاب و کنج سوخته و کنج خضرا و کنج شاد آورد و کنج بار باشد کنج الهی کجبر جیم و حسن و کنایه از
 فصاحت است و کلام خدا را نیز گویند کنج باو یعنی کنج باداورد است که کنج دویم باشد از جمله بیست کنج خسرو پرویز و از آن
 چنان بود که قیصر روم از بیم خسرو خراین پدران خود را بکشتیها آورد و به جانب دریا که برانیده بود اتفاقاً با وی و طوفانی برخواست
 و آن کشتیها را بجای که کشتی پرویز است که گاه ساخته بود آورد و تمامی آن خراین بدست خسرو آمد از آن باین نام خوانند کنج باداورد
 همان کنج باد است که کنج دوغ و خسرو پرویز باشد و آنرا کنج باداورد هم میگویند که بجزف دال آخرا باشد و نام نوای و دلخی هم است از
 جمله سی لحن بار بگویند از آن کنج بدست خسرو پرویز و از آن کنج بار بدان لحن راست و نواخت کنج بار بابای اجداد
 کشیده و برای قرشت زده نام کنج هشتم خسرو پرویز است و آن کنج کاوشخترت دارد و این کنجی است که خسرو بر ربه نمونی
 و هفتانی یافت و آن کنج صد آفتاب بر آرزو و جواهر بوده از جمله دو فاین ذوالقرنین و این کنج را کنج شاد آورد هم میگویند
 کنج حکیم اشاره بنور فاطمه کتاب است که سوره اول قرآن باشد کنج خاکی باغی نقطه دار با لفظ کشیده و کاف
 به تخانی ز کشیده کنایه از آدم صغی علیه السلام و فرزندان او باشد که بنی آدم است کنج خضرا نام کنج ششم است از
 جمله بیست کنج خسرو پرویز کنج دار کجبر جیم و دال با لفظ کشیده و برای قرشت زده نام نوای و صوتی است از موسیقی
 کنج دیمبه همان دیر به خسرو است که نام کنج جیم خسرو پرویز باشد کنج دیوار است نام کنجی است که در زیر دیوار بی
 و آن دیوار نزدیک باق دین شده بود خسرو علیه السلام آن دیوار را است کرد و بعضی گویند کنجی بوده که آنرا در میان دیوار استی آنها
 و توده کرده بودند کجبر بر وزن سخر سرجی و غازه باشد که زنان بروی مانند کنج روان نام کنج قارون است
 گویند پوسته در زیر زمین حرکت می کند کجبره بر وزن چنبره یعنی کجبر است که غازه و سرجی زنان باشد که بر رخا
 مانند کنج سوخته نام کنج کجبر است از جمله بیست کنج خسرو پرویز است و معنی ترکیبی آن کنج سنجیده است چه سوخته و سوخته
 یعنی سنجیده هم آمده است کنج شاد آورد نام کنج بیستم است از جمله بیست کنج خسرو پرویز کنج شایگان یعنی
 گویند همان کنج باداورد است که کنج دویم خسرو باشد و چون شایگان نیز میگویند که لایق و سزاوار پادشاهان و وزیر و مال
 بسیار و بی باکیان باشد و بر کنج نهایت بزرگ بود و جوهر بی نهایت داشت بنا بر آن بدین نام خوانند کنج شک
 یعنی قول و کسر ثلث معروف است در پرنده باشد که عربان عصفور خوانند و او را خاکی نیز گویند و مرغ چو مرغ کوحک اللهم
 که نند

گفته اند و هر پرنده که بکرت را با وسعت دهند مقرر است وقت باه دیده کج عروس نام کج اول است از جمله کنوز ثایه سنه وی
گویند این کج را خود جمع کرده گذاشته بود و نام کی از تصنیفات بار بدهم بیت کج فریدون بکسر ثالث و فنام نوبی است
از موسیقی کج کاو نام کخی است از کجهای جمشید و آن در زمان بهرام کور ظا بر شد گویند و یحیی زراعت را آب میداد
ناگاه سوراچی بهسم رسید و آنها تمام بان سوراخ میرفت و صدای عجیب از آن سوراخ بر می آمد و یحییان نیز بهسم آمد و احوال را
گفت بهرام با بخار رفته فرمود اینجا را کنند عمارتی پیدا شد بس عالی اشاره میبود کرد که درای باین خانه چون در آمد دو کاوش میشد و دید از
طلا ساخته بودند و چشمهای آنها از قوت قیمتی بود و شکمهای آنها را پر از ناز و سبب و امر و دزدین کرده و درون میوه های نازک
را پر از مروارید ساخته بودند و در پیش سر کاوش می خوردی از طلا بسته بودند و آنها را پر از جواهر قیمتی نموده و بر کاوش می شد
کنده بودند و بر اطراف کاوش می شد اقسام جانوران پرند و حشر زده از طلا ساخته و مرصع کرده بودند خبر به بهرام آورد و بهرام فرمود تمام
آن کج را بسجقتین و مردمان کم بضاعت دادند و در محالک او مستحق و پریشان مانند که صاحب سامان نشد و نام لحن بگذریم
از سی لحن بارید کج کاوان بمان کج کاوست که از جمشید بود و بدست بهرام کور افتاد کج کاوش یعنی کج کاوان است
که کج جمشید باشد کج کاوس نام لحن بگذریم است از سی لحن و بدو آن را کج کاوش می گویند در رسم الخط این زمان بیست و دو
کجگاه بروزن و معنی پنج گاه است که شنبه بلندی مقام راست و شنبه پستی آن مربع است کجور بروزن به بخور خزانه دار را
گویند کجور با او به تخانی مجهول رسیده بروزن سرد سیر بلخت رند و پزند یعنی کجور است که خزانه دار باشد و در جا
دیگر بجای تخانی بای ایجاد نوشته بودند انداعلم کججه بروزن تچه نام شحرق است مشهور مابین تبریز و شیروان و کمرستان
و مولد شیخ نظامی علیه الرحمه از آنجا است و خزالا غم بریده ز نیز گویند و بعربی ابر خوانند کسند بفتح اول و سکون ثانی و
وال ایجاد بوی بد را گویند و بضم اول معنی خایه باشد که بعربی خضیه خوانند کسدا بروزن محمد اچیز بر او گویند که کسندیده باشد
و از آن بوی ناخوش آید کسداور بضم اول و فتح و او بروزن خنیا که در مد شعاع و دلاور و مردانه را گویند و سپهسالار را
گفته اند کسداوی بروزن دروای معنی کسداست که هر چیز به بوی کسده و متعفن باشد کسدا پدیدتر معنی خایه
بود چه کسند معنی خایه و میدتر حیوانی است آبی شبیه بسک و معرب آن جنید متبنا و آن را اسلحچکان گویند و بعربی خضیه
خوانند کسده بفتح اول و سکر ثالث و سکون ثانی و رقی فارسی مخفف کنت است و آن قلعه بود که خنک در شحرمات
ساخته بود و آنرا شست کنت نام سنده بود و در آن قلعه جادوگران و ساحران بسار بودند و انوار خواب است و بجزئی

باقی نمانده و برسد آن تل پیاپی است بسیار عمیق گویند که ثاروت و ماروت در آن چاه عمیق اند کندیست بضم اول
 و کسر ثالث و فتح سیمین ی فقط نظیر صخی الکلب است و آن صخی باشد مانند نخیته الشعب و برزوجی برهم جمیده یکی بزرگ و دیگری کوچک
 اگر هر دو بزرگ آنرا بخورد و بازان جمیع کند فرزند زنی آورد و اگر زن کوچک آنرا بخورد مادینه خنک آن قطع شهوت کند و بزرگ
 مقوی باه باشد و عریان آنرا قاتل انیمه گویند بواسطه آنکه آنها دو بیچ اند مانند دوزینون برهم جمیده که یکسال یکی سرب و دیگری
 لاغوشود و سال دیگر آنکه فریه بود لاغوشود و آنکه لاغوشود فریه میگرد کندش بجز ثالث بر وزن بخش لگور در گویند
 و آن دو قسم میشود احسره و بعضی گوگرد احمر و از اجزای اکیر است و گوگرد بعضی کچیز از اجزای باروت کدک
 بر وزن اندک بمعنی گوگرد است و باروت را تیر گویند کندی گیاه بفتح اول و کسراف فارسی بمعنی خسرس گیاه است گویند
 شقاق رخ کندی گیاه است و خسرس آنرا بنایت دوست میدارد و بعضی گویند کسراف صحرایی است کندی هم با اش کندی را گویند
 که حلیم باشد کندی بر وزن ترجمه کربی باشد سخت و آن از بدن آدمی برمی آید و عربان ثولول میگویند و فارسیان
 اشخ کندی بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده معروف است و آن سبزی باشد خوردنی گویند چون خا هندی و زعفران
 بیازمانند کندی را با آن چرب سازند و بر چوب نافع دارند اگر فروخته شود خالص است و الا نه اگر تخم کندی را در سرکه ریزند بر شوی
 آنرا بر طرف کند کندی ناگوسه سبزی است که آنرا علم میگویند و آن حفظ است که هندی دانست باشد و بعضی گویند کندی
 گویند بسیار هندی دانست است که بوی حفظ باشد کندی ناگون با کاف فارسی بمعنی سبزی است که کندی بوی زنگ و نون
 هم آمده است کندی بضم اول و فتح ثالث معروف است که در مقابل باریک باشد و کوفه بزرگی را نیز گویند که اگر
 سازند و در شله پلا و وانش اندازند و کلوه که از خیمه بخت یک ته نان کنند و کرسی که از بدن بر آید و در کفند و بعضی ثولول خوانند و بفتح
 اول بوی بد و هر چه که بد بو باشد کندی پیر زمان پیر الحوزه را گویند کندی پیر کابلی پیر زالی بوده جادو
 و ساحره در کابل کندی معنی بفتح اول و میم و سکون عین فقط در کنایه از بخت کردن و سخنان مستبکرانه گفتن و
 سبزه و یاوه بر زبان راندن و در شتی و کج خلقی نمودن باشد و شخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد کس بفتح اول
 و ثانی و سکون رای بی نقطه نام حکمت گاه سلطان محمود غزنوی پادشاه ترکستان بوده کندی بفتح اول
 و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد اول نام تنگه است از تنگه های چین ۲ رودخانه باشد بسیار بزرگ
 در ملک هندوستان و منبع آن کوهمای سواکت است و از ملک هندوستان و بخاله کندی

بهمان میریزد و هندوان بدان مقدار بسیار دارند و در آن آب غسل کردن و مرده های خورده تن و خاکستر و استخوانهای آنها
 در آب ریختن فور عظیم و سبب درجیات و فریل سیات میدانند ۳ نام تجانه الیت در کرستان و گویند آن تجانه را کجا و
 ساخته است ۴ نام بسوزیده است در میان دریا ۵ هر چه خمب بود که و کور را گویند عموما و کور مادرزاد و مخصوصا نام کوچی است
 و در میان کوه را حبل میگویند ۶ نام بادیت که سبب سودا در بدن مردم بهم میرسد و بن موهای خار و تاملی را کند عارشل
 بر طرف می شود ۸ نام شحری است که در شرقی خطا واقع است گویند شب در روز همیشه در اینجا کجمان است یعنی هر یکت دوازده
 ساعت می باشد و هوای آن در نهایت اعتدال بود چنانکه پیوسته در اینجا بهار باشد و لنگ در جهان است ۹ نیکو و خوب ویر
 را گویند ۱۰ نام شهر تاسکنت است که از حاج بهم میگویند ۱۱ نام قبله پیشینان است که بیت المقدس باشد و بضم اول مروف است
 و آنرا لال گویند و بعضی آنرا کج خوانند یعنی شخصی که باها و اشاره حرف زدن نه زبان و نوله که بجهت راه آب از سفال سارند و در زیر زمین هم
 وصل کند کنکار بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای پی نقطه زده مایه را گویند که تاره پوست آغذه باشد
 کنک هشت نام قلعه است که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و چاه فاروت و ماروت در اینجا است و آنرا هشت کنک نیز
 گویند و نام شحری بهم است در حدود مشرق از بلاد ترک منسوب بچوبان و در آن شهر مسجدی است مشهور بقصدار کنک در
 بصره اول ابجد و سکون نای فارسی نام قلعه است که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و نام موضعی است در حدود مشرق که بقبه الارض
 مشهور است و آنرا مگاه پریان باشد و اینجا پیوسته روز و شب یکسان است یعنی هر یکت دوازده ساعت است کنک در
 بضم ط و سکون خای نقطه دار و تالی قرشت نام بیت المقدس است و بسیاری ایلیا خوانند شش و پیش ازین قید بیت المقدس بوده
 و حال تیر قبله ضاری است و بکبره هم گفته اند کنک در صبرج بضم ط و سکون لای قرشت و جیم معنی کنک در صحت است
 که بیت المقدس باشد و بکبره تیر آمده است و بکبره اول و فتح حال ابجد و زانی هموز و رای قرشت هم گفته اند که بروزن نیم بر جرد
 کنک در صحت بضم ط و سکون و او خای نقطه دار و فوقانی معنی کنک در صبرج است که بیت المقدس باشد و تجانه
 نیز گویند کنک ده زبان بکبره ثالث کنایه از کل سرخ است و آنرا کنک صد زبان هم میگویند با اعتبار صد برکت
 کنکل بروزن صندل نزل و ظرافت و مزاج و مسخرگی را گویند کنک بضم اول و ثالث و لام بالف کشیده و بجز زده سخن
 گویند که در زبانش کرمی باشد و در میان الکن خوانند شش و سکون ثالث هم گفته اند کنور بروزن تنور نام قلعه است از طلا
 هندوستان نالوه کنوره بضم اول و فتح رای قرشت معنی گفته و سازنده باشد یعنی شخصی که کاری میکند و چسبزی می سازد

بیان میفدیم در کاف فارسی با واو شمل بر یکصد و نود و بیفت لغت و کنایت

کو بفتح قاف و سکون ثانی زین است و مخاک را گویند و معنی دلیر و شجاع و مبارز و بهلولان و معتز و محتشم و بزرگ هم آمده است و نیم
 اول بمعنی کوی باشد که آنرا با جوگان باز نند و کخته جامه و کریان را نیز میگویند و بعضی خورد و کوجک هم بظن آمده است و امر
 بکفتن هم هست یعنی بکوزد و با ثانی مجزول کاو نیز گویند که همان بفرمانند کوا بضم قاف و ثانی بالف کشیده محقق گواه است و بجز
 شاید گویند کواچو باجم فارسی بر وزن دعا گویند و کوا در روزهای عید از درخت آویزند و بر آن نیشند و در هوا آید و در
 کواچه بضم قاف و فتح جم فارسی معنی کواچه است و آن در یمانی باشد که از جای آویزند و بر آن نشسته در هوا آید و روند کواله
 بر وزن خمار محقق کوار است که نقیض کلکوی باشد و آن پر چیز بود از خوردنی و استامیدنی که در خلق باسانی رود و زود بضم شود و
 بفتح اول طایفه از صحرانشینان باشند در هندوستان کوارا بضم اول بر وزن کانا نقیض کلکوی است و پر چیز را گویند
 که خاقیه را خوش آید و بخلق باسانی رود و زود بضم شود کواران بر وزن خداوان معنی کوار است که خوردنی لذیذ زود بضم شود
 کوارو بر وزن شمار یعنی هر کس کند بضم شود و به تحلیل رود کوارش بضم اول بر وزن کدازش ترکیبی باشد که محبت بضم اول
 طعام سازند و خورد و معرب آن جوارش باشد کوارشت بسکون فوقانی معنی کوارش است که ترکیبی باشد که محبت
 بضم طعام خورد کوارون بر وزن جانون جوشی باشد که سبب سودا بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز پهن گردد و
 رادشت گرداند و بهر بی تو با گویند کواره بفتح اول بر وزن شماره محقق کواره است و بهر بی ممد خوانند و کله کا و کلاوش
 را نیز گویند و معنی خانه رتبهور هم آمده است کواز بفتح اول بر وزن نماز چه بدستی باشد که کا و خور و سایر ستونان را بدان ستند
 و باون چوبین را هم گفته اند و بازاری فارسی معنی مسخری و مزاج و مردم خوش طبع هم آمده است و ازار و اداسی را نیز گویند که لسانی
 و رو پاک باشد کواش بضم اول بر وزن قماش معنی صفت درنگ و دلون باشد و بفتح اول هم آمده است کواشتمه
 بفتح اول و میم بر وزن نداشته دامن را گویند و آن مقصود و رو پاک باشد که زنان بر سر اندازند کواشیر بفتح اول بر وزن تابشیر
 نام ولایتی است و در آن فیروزه سفید نکت کم بها هم میرسد و بعضی کا و شیر هم هست و آن صمغ درختی است که در دماغا بکار برند کم
 و خشک است در دویم و نیم کوال بضم اول بر وزن و معنی جوال است و جوال معرب است و معنی بالیدن و نمو کردن و انداختن
 و جمع نمودن هم آمده است و بعضی بالش و مالیدن هم هست امرا نند چیز را بر چیزی بمالند یا کسی را مالند کی کنند و بفتح اول نیز گفته
 و زبان بندگی کا و باز گویند یعنی شخصی که محافظت کا کند کوالیدن بضم اول و فتح اول هر دو آمده است بمعنی بالیدن

و نحو کردن اعم از نبات و حیوان کوان بیخ اول بروزن روان جمع کو است که پہلو امان و دلیران و شجاعان باشند و نیز باشد
کو انجی بیخ اول و سکون رابع و جمع بختانی کشیده یعنی دلیر و پہلو ان باشد و سردار که انرا تیر کونید که سه سالار باشد کو انکله
بضم اول و فتح ثالث تخمه و علقه را کونید که بر کریان بر این زمین و دوزند به کو یعنی تخمه و انکله علقه باشد که کوی را در آن اندازند و
کا بی ان علقه را پی کوی هم کو انکله می کونید و همچنین کوی را تیر پی انکله و جوز کرده را هم گفته اند و آن نوعی از کوه باشد و گنبد یا در اجا
هم بست کو باره بروزن جو باره یعنی دویم کو باره است که کله کا و میش و گا و باشد و هاجکا و کا و انرا تیر کونید کو پال
بابای فارسی بروزن رومال نام مبارزی بوده از خویش ان پادشاه روس و یعنی عمرو و کوز آهین و تخت و اورنگ آهین و
چوبین هم آمده است کو پان باثانی مجهول بروزن و معنی چوپان است که شان باشد و بابای اجد هم آمده است لیکن بمعنی
کو باره بان نمی شخصی که کا و میش را بچر اندین می برد کو شب بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای اجد و شین نقطه و
بافت کشیده بزبان زند و پازند اکین را کونید و بسبب این عمل خوانند کو پیا باثانی مجهول بروزن کو پیا بلفظ بند و پازند
زبانرا کونید و بفرنی لسان خوانند کو پیاره کسره بای فارسی و زای نقطه در طحی است متدر رف در غنخ و آن کپی پیا
بلجی است و رادو کو ت بیخ اول و سکون ثانی و فو فی غل و سه زین مرده را کونید و بضم اول و ثانی مجهول بزبان بیخ
تیر بهین معنی دارد کو بچ بیخ اول و ثانی و سکون سیم صمغ درخت را کونید و بضم اول و سکون ثانی و جمع بزبان ترق معنی زرد و
باشد کو چاه باجم فارسی بروزن کوه کوی را کونید که چندان جمع نباشد و بن آنرا توان دید کوچی باجم
بروزن و جی معنی کو دال و جای جمیع باشد کو و بیخ اول و سکون ثانی و دال اجد یعنی کو باشد که جای عمیق و است و معنی
و بضم اول و فتح ثانی مخفف کویر است که از لفظ باشد کو و اب بضم اول بروزن و معنی دو شاب است و آشی را نیز کونید
که از کوه است و برج و نخود و مسنر کردکان پزند و قاق انرا رسر که دو شاب کنند و انرا آتش صبی خوانند و بعضی کونید طبعاً
که در زیر بریان پزند و انرا بریان پلا خوانند و بعضی دویم بجای دال زای نقطه در هم آمده است واضح است که در بیخ اول
و ثالث بروزن کوثر نام مرغی است از جنس مرغانی که گوشت آن نجاست بد بو می باشد و هیچ کاه و انرا تیر کونید که کوسله باشد و هیچ
کوزن را هم گفته اند که کا و کوی است پوست کوساله را هم می کونید و نوعی از خله خود رو هم بست در میان دراعت لیم و جو
که انرا جو دره و جو دره خوانند نام پسرش پور و نام کلی از به پانان ایران باشد که در روز بضم اول و فتح ثالث و سکون زای بی
وزای نقطه در نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسرش پور که و نیمه پد خویش بود و در زمان او مصا بد

مساجد بسیار خراب شد و ظلم و جور نهایت رسید و او پنجاه هفت سال پادشاهی کرد و عیسی علیه السلام در زمان او بوجود آمد و در هفتم
 پسر پسران شاه که بعد از پدر پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز نام دو پهلوان دیگر است از ایران یکی پسر قارن بن کاوه که
 که حکومت صفهان کرد و دیگری پسر کشاد که پدر کبوتر باشد و نام مرغی بهم هست که بیشتر بر کمانهای آب نشیند و چیز برای کوفتند که حسن
 و التیام پذیرد یعنی از جسم جدا نشود و هم نباید و این معنی در حکایات جاری است لایبر کوه دره یعنی اول و نال و رانج
 یعنی کوه دره است که غله خود رو و سبزه کا و کوزن و پوست کوساله و نوعی از مرغ خانی و نام پسر شاپور و نام پهلوانی باشد از ایران کوه
 یعنی اول و سکون نانی درای قرشت استن برستانی را کوفتند که بدین ملت زردشت باشد و ایشان را منجی گویند بضم می و سکون
 نقطه دارد و قومی و تیسند باشند از کفار هندوستان و نام شهری بوده در در الملکات بخانه و اکنون حسراب است و بضم اول و
 مجهول یعنی قبر باشد و آن جایی است که مرده آدمی را در آن بگذرانند و دشت و صحرا و سمواری را نیز گویند و این جهت است که
 دشتی را کوه خراب گویند و معنی خراب دشتی هم آمده است که کوه خراب باشد و آنرا بحر فی حمارا گوشت خوانند کوفتند نگاه کردن بر چشم او و
 چشم او را دید و صحت چشم را نگاه دارد و منع نزول آب کند و لقب پادشاهی هم بوده از اساسانی که او را حسراب کوه میگویند و
 شراب و عیش و عشرت هم بظن آمده است کوه اب بانان مجهول بر وزن شوراب نام شهری است که از مرده
 جان تا بانجا چهارده روز راه است و میدانی را نیز گویند که بجهت آب در آن ساخته باشد و کلبندی که بر سر قبرها میسازند
 و چاقو ساق کوتاه پستی را تیره گفته اند که بجهت دفع سرما در زیر نمونه پوشند و معرب آن جوراب است و زمین شور دراز
 باشد در صحرا که از دور بآب ماند و آنرا سراب میگویند کوه اب بانان مجهول بر وزن رودابه نام موضعی است که چشمه در آن
 رستم در آنجا است و کلبندی را نیز گویند که بر سر قبرها سازند کوه کور بضم کاف فارسی بر وزن زور از نور یعنی زودا
 زودا است که مبالغه در زودوی و حسلدی و تند و تیزی باشد کور بضم اول و فتح ثالث چاقو ساق کوتاه
 پستی باشد که در زمستان در زیر کفش و نمونه پوشند و معرب آن جرب است و کفش مندی را هم گفته اند کور با مدقون
 خنجر نال که یا زبان مایی باشد که یونس جلله آندم را مسر و بیه بود و باین معنی بجای بای ایجد نون هم بظن آمده است
 کوزب بافت پرده است که خانه از خاکشک بنام سازند جوراب و از شاخهای درخت آویز و او را سبزه
 و صند کور چشم پارچه باشد ابرسی که به دست بافته است کور خرابان نقش کنند مانند پارچه که آنرا چشمه بلبل
 خوانند و آنرا بحر میگویند بر وزن میخ کور تمان بخای افند بر وزن مواتان نام پادشاه پهلوان باشد و سبزه

کدر را هم گفته اند کوردین با دال ایچ بر وزن بوسین یعنی کلیم و پلاس باشد و جامه نشین را نیز گویند کورس یعنی
 اقل و سکون ثانی و ثالث و سیمین نقطه یعنی کورس است که از کورسکی باشد کورسکا و سمر بانای مجبول شخصی را گویند
 که شبها کور و متبر را بنگازد و کهن مرده را به برود او را عربان بنامش می گویند بر وزن نقاش کورک بر وزن بونکت
 سنگت کازری را گویند یعنی سنگی که کازران جامه بر آن زنند و شویند کورکافی با کاف فارسی بر وزن مولتی
 تیج و سقیان را گویند و بارزای نقطه در روزای فارسی برود آمده است کور کور با کاف فارسی بر وزن
 مؤذ یعنی کوراکور است که نه دزد و جلد بلد باشد و نوعی از پرنده است که آنرا خر بل میگویند کورکیاه که باجی است که
 کورس آنرا بر غنیمت تمام خورد و چون بخانید مرده قرصش و مصطکی کند و عربی او خرو طیب العرب خوانند کور ماست
 ماستی را گویند که از شیر کور خراب باشد و ماستی هم است که صحرایان سازند و آن ماست چکیده است که شیر خام در آن داخل کنند
 و بر هم زنند و خورد کورن بضم اقل و ثانی مجبول و فتح ثالث و سکون نون یعنی معلقه زدن مردم باشد و بعضی گویند باین
 ترکی است کورفنس بضم ثالث و فتح نون و فاء و سکون سین فی نقطه که از رزن و بدن آدمی است کوره بفتح
 اول و ثالث نام تبسید است در ملک هندوستان کورمی بضم اقل بر وزن حوری یعنی عشرت و نشاط و بعثت و
 نشاط رفتن باشد و دیدن بمانند کور خور را هم گفته اند کوز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه در محنت کوزنت که کا و کوی
 باشد و سکون ثانی کردکان را گویند و معرب آن جوز است و بضم اقل هم یعنی کردکان و هم با ویرا گویند که با صد از راه پان
 بر آید و در شیر گفته اند که در مقابل نیکت است هر گاه گویند بانعزان نعز می و با کوزان کوزی مراد این باشد که باینکان شیخی و جاب
 بدی و بعضی مقل هم آمده است و بهترین آن مقل از رن است و بعضی گویند نبات مقل است یعنی علف مقل و مقل صمغی است
 که از آن هم میرسد و تبری فضل با تیر باشد کوزاب بفتح اول بر وزن معتاب آیشی را گویند که از گوشت و برنج و کوزه
 و کردکان پزند کوزار بضم اقل و سکون آخر که زای نقطه دار باشد نام پرنده است هوش آواز شبیه پیل گویند
 بفتح اول و کاف فارسی بر وزن و معنی جواغذا است که معرب آن باشد و آن شقاوی است خشک که درون آنرا از مکر کردکان
 پر کرده باشند کوزبان بانای مجبول و بای ایچ بر وزن بوستان پاردم چاروا را گویند و آن چسرمه بانوا
 باشد که در زیر دم ستورن گذارند کوزین بفتح اول و ضم بای ایچ در حنت کردکان را گویند و بضم اول هم درست است
 کوزو بفتح اول بر وزن او حد یعنی جمل شده و آن جانوری است که سر کین را کله کند و غلطانه ویرد کوزو

بضم اقل وفتح دال نوعی از صمغ باشد که رنگ آن بهر چیزی زرد و از بونه خاری حاصل میشود که آنرا جودانه میگویند و بعرنی حضرت
خوانند و بفتح زای فارسی هم آمده است و نیز جانوری باشد شبیه میخ که بشمار زیاد کنند گوشتش کما به از آسمان است
کوزخه بفتح اقل و ثالث و غین لفظ دارغوزه و غلاف پنبه را گویند و معرب آن جوزخاست کوزک بضم اول بر وزن
بوکت کب پارا گویند کوزکائی با کاف فارسی بر وزن مولثانی تیاج و سختی مارا گویند و بانهی فارسی هم سحر آمده است
کوزکره بر وزن و معنی جوزکره است و آن نوعی از کرم باشد خوش نما و خوش طرح که مانند کرم برپیز فارتند کوزکسا
بضم کاف تازی و نون با هفت کشیده یعنی جوز زمین چه کسا یعنی زمین هم آمده است و آن چیزی است که بهندی داوره و عوام
تا تولد و بصرنی جوز مائل و جوز مائل و جوز مائل و جوز مائل و جوز مائل و جوز مائل و جوز مائل و جوز مائل و جوز مائل
بر وزن نوشنخه سخنان لاف و کراف و دروغ را گویند کوزکندم بفتح اول یخ کب است که در نظر جهان
نماید که گویا پنج شش دانگندم است که برپیم چیده اند و خوردن آن منع آرزوی خاک خوردن کند گویند اگر یک کیده از
آن را باده رطل غسل و سی رطل آب نیک در پیهم آمیزند و در ظرفی کرده سر آنرا بگیرند در ساعت شراب رسیده خوشگوار کرد
و آن شراب فریبی آورد و قوت باه دهد و آنرا معرب کرده جوز جندم خوانند کوزن بفتح اول و ثانی و سکون مائش
و نون نوعی از کاه و کوهی باشد و شاخهای او بشاخ های درخت خشک شده ماند گویند آب کوشهای چشم او تریاق زهر است
کوزه بانائی مجبول بر وزن روزه غلاف و غوزه خشک و پنبه و پنبه ابریشم و امثال آنرا گویند و بارزای فارسی هم آمده است
کوزهر بفتح اول و کسر ثانی و فتح ثالث و سکون با و رای و رشت عقده را سبب را گویند و آن دو لفظ است
فلک حامل و مایل است و معرب آن جوز است کوزه محج بضم اول و میم و سکون غای لفظ دار غلاف کل
خرما را گویند کوزینه بفتح اول بر وزن لوزینه حلواپی را گویند که از مغز گردگان پزند کوسالم معروف است
که چچک و باشد و بعضی شترچچ و فیل چچ و هر چچ که آن کوهکب و خور و سال باشد هم هست چه کوهبغی خرد و کوهکب نیز
آمده است و کابجی بصرین کما به جوانان پی عقل اول عمر هم استعمال کنند کوساله فلک کما به از برج لور است
که برج دویم باشد از جمله دو لوزده برج فلکی کوسپندگشان بضم کاف روز عید قربان را گویند کونست بر وزن کوه
کوفتی و کوفته شده را گویند و بعضی کوش هم هست که تقاره بزرگ باشد کوش بانائی مجبول بر وزن موش معروف است
و بعرنی اذن گویند و بعضی کج و گوشه هم آمده است و نام حرنشته است که موکل است بر حیات خلق عالم و نام روز چهارم است از

بر ماه شمس باشد و فارسیان درین روز جشن کنند و عید سازند و آن را سیر سوگویند و درین روز سیر برادر پیاخوزند و گوشت را با کباب
 و غلغ پزند نه با چوب و بهیزم و گویند این باعث امان یافتن از مفسد و لایحه جن است و بدان دوائی امرضی کنند که منسوب
 بجن است و درین روز نیک است فرزند بکتب دادن و پیشه آموختن و بجهت نظر و منظر و انتظاریت آمده است و بعضی
 و محافظت هم هست گوشاسپ بضم اقل و ثالث باله کشیده و بسین بی نقطه و بای فارسی زده یعنی خواب دیدن
 باشد که غریبان رویا گویند و بعضی احتلام و شیطان شدن هم هست و جوانی را نیز گویند که بسنو زخمش زده باشد
 گوش افغان کنایه از گشتن و ناشنودن گوش باشد گوشان بانانی مجهول بر وزن بوشان صبیح و
 انکورد گویند گوشانه بر وزن روزانه یعنی گوشه و کمین گاه باشد گوش او ای با و او باله کشیده بر سخا
 زده شخصی را گویند که هر چه بر شود خوب فهم کند و یاد گیرد گوش بلند بجزه بای ایجاد و منسج دال و سکون را
 قرشت یعنی گوش بر آواز است که منظر و انتظار کش باشد گوش برداشتن کنایه از ناپسیدن و قطع نظر کردن
 از انتظار باشد و در جای دیگر معنی انتظار کشیدن بظن آمده است گوش برداشتن کنایه از انتظار کشیدن
 و منظر بودن باشد گوش بستر بجزه بای ایجاد و سکون بسین بی نقطه و منسج تالی قرشت نام شخصی بود که چون اسکندر
 ذوالقرنین متوجه شش رابل میشد در انسانی راه بگویی رسید بس حظیم و دروازه انکوه در بای بود شکر یا نش بنگار مشغول
 شدند و مردیر یافتند بزرگ جنبه و درشت اعضا و پر موی و پس گوش گویند یعنی گوش او بشا به بود که چون خوابیدی یک
 گوش را التبر و گوش دیگر را الحاف کردی نزد اسکندر آوردند تحقیق احوال او کرد و نام او را پرسید گفت که مرا گوش نبرها
 نام گوش بیچ معنی گوشمال است و پارچه را نیز گویند که بجهت دفع سرما بر دور گوش و گوش بیچد گوش و بیچد
 کنایه از شکر و باشد و گوشمال داده را نیز گویند گوشت بفتح اقل و ثانی و سکون ثالث و ثانی نام یکی
 از شش آوازه موسیقی است و آن نوز و مایه و سلمک و گوشت و شهنار و گردانیه باشد گوشتاب بر وزن بوش
 نقاب معنی گوش بیچ است که گوشمال و پارچه باشد که بر دور گوش بیچد گوشاسپ بسکون بسین بی نقطه و بای جار
 معنی احتلام و شیطان شدن باشد و متقارم را نیز گویند گوشت آبسج بفتح اقل و سکون نون و حیم قلاب را
 گویند که بدان گوشت از درون دکت بیرون آرند و غلیظ اج را نیز گفته اند که زغن باشد گوشت اینک با کاف
 فارسی بر وزن معنی گوشت آبسج است که قلاب و شش از دکت بر آردن و غلیظ باشد گوشت رب بجزه رای قرشت

و بای ایجد بالف کشیده خیلواج را کوبند که زغن باشد و گوشت را بایم گفته اند با سخانی در آتش و کوبند یک سال نزدیک سال
 ماضی باشد و بجهی شش ماه گفته اند و قلابی را نیز کوبند که گوشت را بدان از یک بیرون آرند **کوشش خارک** با حانه
 فقط دار بالف کشیده و منسج را و سلکون کاف بر چیز که بدان کوشش خاند و جانوری را نیز کوبند بسیار پای که بکوشش مردم رود و در
 بی آرام سازد و بسیار باشد که بکشد و آنرا سوزار پایم میگویند **کوشش خاریدن** کنایه از توقف کردن و مکت نمودن
 و مگر کردن و درنگ کردن باشد **کوشش خیمه** این لغت را در فرینک هم بگویی منسج راجع و بای ایجد یعنی **کوشش خارک** در
 که میل کوشش ناک کن و جانور بسیار پای باشد که بر کوشش رود و آنرا کوشش حرکت تیر کوبند و باین معنی بجای بای ایجد بای صلی بهم
 آمده است **کوشش خضر** یعنی خا و سلکون را هر دو فقط در جانوری است که آنرا سوزار پایم میگویند **کوشش خرت**
 منسج راجع و خامس و سلکون کاف یعنی کوشش خراست که هزار پا باشد **کوشش خوردده** کنایه از کوشش خوردده باشد
کوشش دار با دال ایجد بر وزن بروشیاری محافظ کشنده و نگاهدارنده را کوبند و امر باین معنی هم است یعنی نگاهدار و محافظت
 کن **کوشش داشتن** یعنی متوجه شدن باشد و کنایه از دیدن و نگاه کردن تیر است **کوشش نو** کنایه از استخفی و حرفی بود که
 بیکار دیگر شنیده شده باشد و تیر سخنی باشد که شخصی بگوید تا وقتی از اوقات بیکار آن شخص آید **کوشش سرای** یعنی سرای
 در آبی قرشت بالف کشیده و سخانی زده کسی بگویند که هر چه بشنود نیکو فهم کند **کوششک** بانانی جمول بر وزن کوششک دور
 پاره را کوبند که بر سر عظم آدمی که محسرای طعام است می باشد و آنرا بعربی لوزتان خوانند و صاحب ملازه را نیز کوبند و او را
 کام سر و آورده هم میگویند و تصیفر کوشش باشد که بعربی اذن خوانند **کوشش کرد** یعنی کوشش کردن است یعنی شنیدن و نگاه
 و نگاه کرد و دید **کوشش کردن** یعنی شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن باشد **کوشش کشتن** کنایه از سخن شنیدن و
 متوجه شدن باشد **کوشش کشیدن** یعنی کوشش کشتن است که کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد **کوشش لب**
 بر وزن کوشش لب اما کوشش هنوز ندیده باشد **کوشش مایمی** صدف را میگویند و آن خلاف مروارید است و بسیار
 تیر کوبند که از صدف سازند **کوشش موش** کبیر ثالث کیاسی است که آنرا مرزنگوش خوانند و آن خوشبوی می باشد
 و برکت آن بکوشش موش میماند و بعربی آذان الفار خوانند **کوشش نهادن** کبیر فون کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن
 باشد و کنایه از ترک دادن و واگذاشتن هم است **کوششاره** فلک کنایه از ماه نوبت باشد که ماه یک شب است و بعربی
 جلال کوبند **کوشش باغی گرفتن** کنایه از کوشش مینی و غلوت کردن باشد **کوشش بالمش** کنایه از کوشش و کنار آمدن باشد

گوشه چشم گشته گنایه زمانه نباشد که هلال گویند کوشیار بیرون پوشیدار نام حبیبی بوده از فارس
 و شیخ ابوعلی سبناشاکروی او کرده گوشت بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی یعنی تخمه گریبان باشد و آنرا
 کوی گریبان هم میگویند و دانه های سختی که در اعضا بهم می رسد و در دست می کشد و عریان نالول خوانند و بعضی کوه ساله هم گفته است
 که بچه کجا باشد گوکار با کاف فارسی بر وزن مودر نام جانوری است که سرکین را قتل کند و بگرداند و غلطان غلطان
 بسورخ خود برد و آنرا حبان خفصاء میگویند گوکال بر وزن کویال یعنی گوکار است که سرکین کرداگت باشد گوگرد
 بجز کاف فارسی و سکون را و دال پی نظمه جوهر است که آنرا کبریت هم میگویند و آن چهار نوع همی باشد سفید زرد و سیاه
 و سیاه و بعضی گویند چشمه است روان چون منجد کرده کبریت شود و بعضی گویند معدنی است و آن بخاری باشد دغانی که بعضی
 از آن در زیر زمین منجد میشود و بعضی از فرنها و تراکهای کوه بر می آید و در اطراف آنها بر روی هم می نیند و گوگرد میشود و گوگرد احمر
 از جواهر است و معدن آن در وادی موران بسیار باشد و موران بجا مفاصل بزی میشوند گویند در شب مانند آتش میزند
 چنانکه روشنای آن چند فرسخ میرود و چون از معدن بیرون آید این خاصیت ندارد و آن جزو عطف اکبر است چنانکه
 سیاه را ابوالارواح خوانند آنرا ابوالاجساد مانند گرم و خشک است در چهارم و اقامت آن منافع بسیار دارد گوگرد انک
 بادال بالف کیده و قحنون و سکون کاف سرکین کرده انک باشد و او را جوبان حبس و خفصاء خوانند و زیان مقبور گویند
 گوکه بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی یعنی اول که ساله باشد که بچه کاوست و بعضی که کت بریت که کوی گریبان
 و تخمه باشد و دانه های باینتر گویند سخت که در اعضا می رسد و در دست می کشد و آنرا بغاری شیخ و بعضی ثلیل خوانند
 و معرب آن قود است کول بضم اول بر وزن غول یعنی ابلیس و نادان باشد و بعضی مکر و فریب هم است و ابیر برایتز گویند
 که اندک آب در آن استاده باشد و بعضی چند بر آمده است و آن پرند است مخصوص که در ویرانه ها و خرابیها بسربرد و بیشتر
 شبها پرواز کند و بعضی اول پشه است با موئمانی او پخته و آرد و ایشان پویند و بعضی دلو گویند کولاج
 بضم اول و ثانی مجهول و لام بالف کیده و جیم ساکن نام صوابی است که آنرا لایس گویند کولاد بر وزن فلول نام بیهوشی
 ایرانی کولاج بکول نون و جیم یعنی کولان است که نوته از تنه او است و بعضی گویند که در زیر تر است که از
 معدن می آید و مناسسته بر نزد در شرب است و در خوردن قوی باقی مجهول بر وزن و جیم یعنی قوی شده
 است که تمام است کولین بانای مجهول بر وزن کولان یعنی کولان است که آنرا کولاج گویند و بعضی
 گویند که تمام است کولین بانای مجهول بر وزن کولان یعنی کولان است که آنرا کولاج گویند و بعضی

نقطه دارد و سکون ثون و مفتوح جیم فارسی غازه و کلکونه زمان را گویند و آن سستی باشد که بر روی مالد کوله بانانی مجبول بر روز
 اوله یعنی کوله است غازه که جاکت باشد از برای بازی کردن و جاده بزرگ باشد از برای توب و مینقیق و بعضی غار شپت هم آمده است
 و کوزه آب نهد بر آتیز گویند کوم بر وزن موم کبابی است خوشبوی و آنرا بحرانی اذخر گویند کومت یعنی اول و سکون
 ثانی و کسر میم و سکون بین بی نقطه و فوقانی نام کتابی است که بر پیغمبر خوسان که جوست نام داشت مرفوع آمده بود گویند آن کتاب
 به خدا و شتر میهداشت جوستان آن پیغمبر را کشند و آن کتاب را سوختند گوشتولون بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و شین
 نقطه دارد و او کشیده و بیون زده بزبان زنده پانزده می اوشان و ایشان و ایشان و آنها باشد کومن بر وزن سوزن طبعت زنده و
 یعنی این باشد و بحرانی بنا گویند کومه بانانی مجبول و فتح ثالث غازه را گویند که ازنی و چوب و علف سازند کون بضم
 اول و سکون ثانی و ثون یعنی رنگ و لون باشد هر کلکون کلک رنگ را کون و بعضی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده
 و بعضی اول و کسر ثانی نام شهری است از شهرهای فارس و معرب آن چون باشد کونا بضم اول و ثون بلف کینه یعنی
 کون رنگ و لون باشد هر کونا کون یعنی رنگ رنگ است و غایه که زمان بر روی مالد و بعضی طرز و روش و قاعده و قانون
 و صفت هم آمده است و طبعت زنده و پانزده و بره که سفند را گویند کوناب بر وزن نوناب سستی و کلکونه باشد
 که زمان جهت زبانهای بر رخساره مالد کونا کون یعنی رنگ رنگ است که جنس بجنس و انواع باشد کونخی
 بضم اول و کسر ثانی و سکون ثون و جسم به سخانی کیده یعنی عزیز و گرجی باشد و بعضی شجاع و دلیر و پهلوان هم آمده است کون
 بفتح ثانی فارسی و ال بجد بر وزن شور مزه یعنی رنجور است و آن جانوری باشد شبیه بلج که شبها آواز طولانی کشد
 کونسته بر وزن کلکسته هر طرف سرین و کفل را گویند کونند بر وزن موبند جالدر را گویند کونه بضم اول
 و فتح ثون یعنی رنگ و لون باشد و کلکونه و غازه را نیز گویند که زمان بر رخساره مالد و بعضی عارض و رخساره هم هست که بعضی
 خدا گویند و هر دو طرف سرین و کفل را نیز گفته اند و ترجمه لفظی است که بحرانی حسب میگویند و اجناس جمع این و کونها و کونا
 جمع آن کونا کون یعنی کونا کون است که رنگ رنگ و جنس بجنس و انواع باشد کونیا بضم اول و سکون ثانی و نا
 و سخانی بلف کیده سخته باشد مثل قایم الزاویه مرستادن بنده کجی و راستی عمارت را از آن یابند و نیز افزاری باشد
 در دو کرانه و در سمانی راه هم میگویند که سادان تا چون خوانند عمارت را بندانند از آن بکشند و رنگت عمارت بریزند کورا
 یعنی نیش و دوا بر وزن و بعضی کوره است و بحرانی ممد گویند و کلکونه و کلا و میث را نیز گفته اند کوه بضم اول و فتح

و ظهورها مختلف گواه است کوه بر روزن جوهر یعنی مردارید است که بهر لفظی نگویند و مطلقا جوهر را نیز گفته اند و بمعنی
 اصل و نژاد و فرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه هرگاه گوهری گویند مردار از آن ذاتی باشد و بمعنی سر نهانی و صفت
 پوشیده که ظاهر شده و عقل و فزینک هم هست و بمعنی عوض و بدل نیز آمده است و باین معنی عریب است و جوهر مرکب است
 گوهر آدم بمعنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند و خاک را هم گفته اند و جوهران تراب خوانند گوهر اسمان
 کنایه از اصل و جرم اسمان است و کنایه از کواکب هم هست گوهر الین برضیکه در آن جوهر نشانه باشند و کنایه
 از مردم شجاع و دلدار و پهلوان هم هست گوهران بر وزن جوشقان چهار عنصر را گویند که کره خاک و آب و هوا و آتش
 گوهر تر بجز راج و قح فوقانی و سکون رای قرشت کنایه از اشک چشم باشد گوهر خانه خیر کنایه از حضرت
 رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است گوهر خای بمعنی گوهر خانه خیر است که کنایه از حضرت رسالت پناه
 محمدی صلوات الله علیه و آله باشد گوهر زای بمعنی بزرگ زاده و اصل زاده باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد
 هم آمده است و بمعنی نیل و کار و عادل و هنرمند و ضعیف نیز هست گوهر سفین کنایه از انسانی سخن کردن و قصه خوانی باشد
 و آنرا کهر سفین هم میگویند گوهر شگستن کنایه از دست دادن دولت و منصب و کنایه از حسدیدن و خنده کردن باشد
 گوهرش بیخ کاف تازی و سکون شین نقطه دارد دست بر سخن و در سینه مرض را گویند و بجز کاف فارسی هم آمده است بمعنی
 گوهر دل چه کش بمعنی دل باشد گوهر هیچ صفت کنایه از انحلت و زغال باشد و آن را گوهر صفت میگویند
 گوهر مظهر بجز راج هر چیز ناک و پاکیزه و سوره و پاک اصل و نیل را گویند گوهر ملک بضم هم و سکون لام
 و کاف کنایه از پادشاه زاده باشد و پادشاه را نیز گویند گوهر نیم صفت معروف است و کنایه از کلام سر سبز است
 یعنی چنان گویند که همه کس نفهمند و کنایه از کلامی است که تمام قواعد و قوانین و صنایع و بدایع سخن در آن صرف نشده باشد
 گوهری بر وزن جوهری چیزی را گویند که از گوهر ساخته باشد و خداوند اصل و نسب را نیز گفته اند و جوهر فروش و جوهر
 شناس را هم گفته اند و بمعنی ذاتی هم هست که در مقابل عرضی است گوهر یدین یعنی چیزی را بجزی عوض و بدل کردن
 کوی بر وزن موی بمعنی کجسته باشد که کوی کریان است و مطلقا کوله را نیز گویند و کوله که از چوب سازند و با چوکان
 بازند خصوصا و امه کبختن هم است یعنی کوبی کوبا بر وزن جویا بمعنی کوبیده و سخن گشوده باشد و باز را نیز گویند که بعضی لسان
 خوانند و ساز سیر که نکت را نیز گفته اند و بمعنی ظاهر او غالباً هم آمده است کوی انکله بفتح همزه و کاف فارسی کجسته و

حلقه را گویند که بر گریبان سپهر است و غیره دوزخ چه کوهی یعنی کوه و کلمه معنی حلقه باشد که کوی را در آن اندازند و گاهی آن حلقه را نیز کوه
 اخله میگویند و معنی جوزه که سپهر آمده است و آن نوعی از کوه باشد و گنایه از آفتاب هم هست کویای که هواره گنایه از حضرت
 عیسی علیه السلام است و کویای مهدیم میگویند کوی باز معروف است یعنی شخصی که چونان بازی کند و بازیگر را نیز گویند
 که چند عدد کوی الوان در دست گرفته بکیت بکیت را برینوا اندازد و بگیرد و نام روز نوزدهم بود از ماههای ملکی کوی بردن
 گنایه از زیادتای کردن و فایز آمدن باشد کوی بر بقیع اول و ثانی به سخانی مجهول رسیده و برای هفت روز در زده پاکار و شکار
 گویند و معنی سراسر هم آمده است و آن شوره زمینی است در صحرا که از دور بآبی ماند و معنی صحرا هم بقر آمده است کوی
 و کوی زری گنایه از آفتاب است کویس بر وزن نفیس ظرف و انای شیر و ماست را گویند کوی ساکن گنایه
 از کوه زمین است و قطعیای را نیز گویند که بر خط اندازند کویست بقیع اول و ثانی به سخانی مجهول رسیده و شبالت دوگاه
 زده معنی کوهی و ضربی باشد که از سنگ و چوب و گد و مشت و امثال آن بکسی رسد و بضم اول و کوه سخانی هم آمده است و معنی
 کوه شده و کوه کرده هم هست کویسته بقیع اول بر وزن نهیجه معنی کوه شده باشد کویسه بر وزن سیر معنی
 کویس باشد که ظرف و انای شیر و ماست است کوی سیم و کوی سیمین گنایه از ماه است کویس بر وزن
 حیثش معنی کویس است که ظرف و انای دوغ و ماست باشد و بر وزن سوزش ترجمه مقاله باشد کوی شدن گنایه از
 سر برافونهادن و بر اقبه رفتن باشد کویسه بر وزن همیشه معنی کویس است که ظرف و انای شیر و ماست باشد کویست
 بر وزن حویک کوه کوی گریبان را گویند کوی کردان جانوری است که سبیل را کوه کند و بغاطاند و به برد و بجز
 جمل و خفشاء گویند کوی کردانک باز یادتی کاف معنی کوی کردان است که خفشاء باشد کوینده بر وزن
 سوزنده معنی زبان است که زبان لسان گویندش و معنی سخن کوی و قصه خوان و منسی و قائل و خواننده و ساز سیر و تنگ
 و سوزنی را نیز گویند که هفت صورت بسیار بخاطر داشته باشد کویه بر وزن مویه معنی خار باشد و آن کوی و سخانی است که در کوه

هم رسد و بیشتر مردم هفتسر در آنجا سیر میزند

بیان شرویه در کاف فارسی باها مشتمل بر پانزده لعنت و کنایت

که بقیع اول و سکون ثانی که صحیفه کاه است که معنی وقت و زمان و سخت پادشاهان و بوبه زرگران که طلا و نقره در
 آن که از نند و معنی جای و مقام و اسم مکان هم هست همچو باره که چسرا که و منزله که و معنی زود هم آمده است که عبارت از نوزده
 شد

باشد که آن بر وزن نمان بمعنی جهان است که عالم دنیا باشد ملهبت فارسی و شیراز کهسار بابای ابجد بر وزن رفتار بمعنی
 گاه بار و گاه همسببار است که پیش ازین گفته شد و آن شش روزی است که خدا تعالی عالم را در آن شش روز آفریده است و فارسیان
 گویند که آن شش گاه باشد و هر گاه بی نامی و مدتی دلدرد و مادت و نام هر یک را در لغت کاتبینار بتفصیل مذکور ساختیم کهسار را
 بر وزن رفتار بمعنی کهسار است و آن شش روزی است که خدا تعالی در آن عالم را آفرید کهسار بر وزن هجر مختلف
 است که مراد اصل و نسب و ثراد و فرزندان و ذوات و صفات و سر نهانی و عقل و فزینت و عوین و بدل باشد و بعضی گویند که
 جمع کوهرات کهسار نام اصلی گناه از جوار و قرب می سجانه و تعالی است کهسار عقد فلک بجز ثلث که
 از ستارهای آسمانی است کهسار بمعنی جوار و باشد و ناصح و واعظ را نیز گویند کهسار بر وزن زسرن یا از
 کشت دوزی است کهسار بفتح اول بر وزن بهله کاه در سهامی طلا و مستره باشد و کاه زو طلا و مستره را نیز گویند
 که هنوز از راهن مکرده و سکه زده باشند کهسار بضم اول و سکون ثانی و نون گرمی را گویند که چوب را خورد و خورد
 آن مانند آرد از چوب فرودیزد و آن آرد را بستر پی نشاء خوانند کهسار بفتح اول و بابی ابجد بر وزن سمن زار بمعنی کهسار
 و آن شش روزی باشد که خدا تعالی عالم را آفرید کهسار باره بر وزن سمن زار بمعنی کهسار است و آن
 شش روزی است که در آن عالم را خدا تعالی آفرید کهسار فها کن به از عالم و دنیا است کهسار بر وزن قبولی عوض و بدل
 کردن چیزی باشد بخیری دیگر بیان نوز و دوم در کاف فارسی بایای خطی مشتمل بر چهل و سه لغت و کلمات
 کی بفتح اول و سکون ثانی بر نده است که بر آن ابلق می باشد و بر تیر نصب کند و بجز اول لفظی است که معنی حاصل مصدر
 دهد و بمعنی بودن باشد و فتحی که در آن سکه را دیدیم چو خوانندگی و بخندگی کیا بجز اول مختلف گیاه است که علف باشد
 و موطه ده را نیز گویند گیاه بفتح اول بر وزن فلان بمعنی نرمی و آبستکی و کاری کردن نرمی و آبستکی و استواری باشد
 گیاه شیر بجز اول شیر گیاه را گویند مطلقا هر گیاه که باشد گیاه بر وزن سراج بمعنی گاه است که علف باشد
 گیاه آبجینسه گیاهی است که انگینه را بدان جلاد سینه سر و کهنه را نافع باشد و آنرا بعربی شجرة الزجاج خوانند گیاه
 بجزه و فتح فاف در روی است که کلین الملک خوانند او را مفاصل و احشای نافع است گیاه مناک بجزه و فتح نو
 بر زن سیاه مناک سبز است که آنرا سرفه پرین میگویند و بعربی بجزه التمهات خوانند کهسار بفتح اول و ضم بای ابجد
 و سکون ثانی و رای قرئت نوعی از یگان تبار باشد کهستی بجز اول و فوفانی و سکون ثانی و تحانی دنیا و روز

و جهان را کونیند و بعضی زمین بهم است و کلی است بسیار خوشبوی که از در یای بصره آورند و با نای مثلثه بهم نظر آمده است در مویده الفضا
 کیستی بیان یعنی نگاه دارنده دنیا و روزگار است که گنایه از پادشاه هفت اقلیم باشد چه کتی یعنی دنیا و بان نگاه دارنده و محافظت
 نموده را کونیند کیستی پشروه یعنی باورانی فارسی یعنی دنیا طلب و طالب دنیا باشد چه کتی یعنی دنیا و پشروه طالب و خواهان
 و جوان باشد و گنایه از پادشاه است کیستی لوزو یعنی جهان کرد باشد چه کتی یعنی جهان و لوز دیدن یعنی گردیدن است
 و گنایه از آفتاب عالم تاب است و گنایه از اسکندر هم است و اسب را نیز کونیند که بجز اقل و سکون ثانی و جیم منی پشرو
 و پراکنده خاطر باشد و شخصی را نیز کونیند که بسبب عدمه دماغ او پریشان شده باشد و احمق و ابله و متعجب و سرگشته و حیران
 نیز کونیند و بان منی با جیم فارسی بهم نظر آمده است و خود ستای و صاحب عجب و متعجب را هم گفته اند کیچی
 بجز اقل و فتح جیم منی کیچی است که پریشان و پراکنده و متعجب و سرگشته و حیران باشد کیچی بر وزن سجده
 یعنی دماغ پریشان شده و سرگشته و سرگردان و حیران گردیده باشد کس بجز اقل و سکون ثانی و دال
 ایچ مرغ کوشت را کونیند که غلیج است و او شش ماه نروزش ماه ماده می باشد و بعضی کونیند یکسال نرو یکسال ماده است
 چنانکه مشهور است که شخصی را شخصی پرسید که راست است که غلیج شش ماه نروزش ماه ماده می باشد جواب داد که از کسی باید پرسید
 که یکسال غلیج بوده و بنا بر آن است که کسی را که رجولیت و غیرت و محبت نباشد بچید نسبت کند و کیدی کونیند کسیر
 بجز اقل و سکون ثانی درای قرش یعنی اریغ است و آن تیزی و تلخی باشد که در حسن با دام و سپته و گردکان و امثال آن بهم میرسد
 کسیرا با اول ثانی رسیده و ثالث با فک کشیده یعنی سرفه باشد و آن بیشتر بسبب هوا زدن بهم میرسد کیس
 بجز اقل و فتح رای بی نقطه و سکون ثانی و خای نقطه دار یعنی رعل باشد و آن تیزی است که از خوب سازند و لطف و کتاب بر بالا
 آن گذارند و خوانند کسیر نکت بر وزن بیز نکت نام قصبه باشد از اسمال باورد و آن بلده است از خراسان کسیر و داک
 یعنی فرمانداری و حکم رانی باشد کسیروی بر وزن پی موی نام پهلوئی است ایرانی کسیره بر وزن خبره سبد
 کوچک را کونیند و آن ظرفی است که از خوب و نی و گیاه و نی و امثال آن بافند کسیر بیان پایای حلی بر وزن شیه و آن بعضی
 باشد یعنی برقی که خود را با دیگر بر ابدان از بلا بر آند و بعضی که بیان بهم بست که گریه گمان باشد کسیر بجز اقل و سکون
 ثانی و مین پی نقطه مخفف کیسو باشد که موی سر زنان است کیسو دانه بادا ل بجز بر وزن نیکو کار معروف است
 و گنایه از تیز و مو روده و پیرزاده بهم است کیسل با نای مجاز بر وزن کسیران را آورند و آن ولای باشد معروف

از تبرستان و بزبان کیلانی رحمت دروستنای مردم عامیرا گویند کیس دارو بکسر اقل چو کبی باشد سیاه رنگ
 و آنرا سبب اصل دیبای خسرو یا بنده و آنرا نرود ماده بسیار شد و کد و دانه را نافع است که گرم شکم باشد و معرب آن میل در دهان
 کیلک بانانی جمول بر وزن میلک بزبان کیلان مردم عامی دروستنای و رحمت را گویند کیله بر وزن
 نام جای و مقامی است کیلی بر وزن فعلی منسوب بجل را گویند و نام طایفه هم هست از ترکان و بعضی گویند کیلی طایفه باشند
 از کیم پوشان کیمیا بر وزن سیمیا یعنی پیمازست که نوعی از جامه و پارچه نفیس لطیف باشد کین بر وزن سین یعنی
 صاحب و خداوند باشد چون با کلمه ترکیب کند یعنی در آن کلمه در آوردند پس عکس و شکر کین و بعضی صفت هم هست بر کلا
 با حاصف مرکب سازند و بعضی گویند یعنی پرست که در صفت اهل عالی باشد هر کین در اصل اکین بوده و معنی آن پر از غم و
 از شرم باشد کین بر وزن سینه محقق بگفته است که آئین باشد کیو بکسر اقل و ثانی جمول بر وزن دیو نام کبوتر
 است که گنجه را بعد از هفت سال دید و از آن گریستن بایران آورد و بعضی اقل بر وزن عمومی گویا باشد که سخن گفته است در باب
 یتر گویند که بحر فی لسان خوانند و بعضی ظاهر است او را با بوم استعمال میشود کیور بر وزن زبور در لغت یعنی نقل کننده و سخن را
 و ضمه خوان دانسته گوئی باشد در اصطلاح معنی حسن نیت است و آن اقل قوی است مرتب در مقدم تجویف و نافع در
 صور محسوسات پیش او باشد که اگر او نباشد ماحس که توانیم کرد که این سفید است و آن سیاه و این ساکن است و آن متحرک
 کیو کان بانانی جمول و کاف فارسی بر وزن میهان نام پهلوانی است ایرانی که پسر او کرازه نام داشته کیومرث
 بفتح اول و ثانی ثنالت کینه و میرم قویج بر او تالی فرشت زده تختین کسی را گویند که در عالم پادشاهی کرده و معنی کربسی این لغت
 زنده گویا است هر کوی معنی گویا در مرتب یعنی زنده آمده است و در میان متاخرین بجای تاری و ثانی مثله مشهور است و حد
 آنرا این رسم فارسی سفید است و در کلام فارسی قدیم ثانی مثله شماره است اقتداء کیوه بانانی سدوف بر وزن
 نام پادشاه زمین خاوران است دویکی زبانان شده کیوه درین سپه و خوش بوده و بانانی جمول نوعی بنفشه است
 که روی آنرا از آسمان دوزخ و آینه آینه ساخته و آنرا کف صلی میگویند کیه بنامه بر وزن سپه محض کلاه باشد
 که علف است کیهما بکسر اقل و فتح ثانی و ثانی بالف کشیده لغت زنده و پادشاه و علف را گویند کیهان

بفتح اول بر وزن سپان یعنی دنیا و روزگار و حسب آن باشد
 گفتار بیت و سیم از کتاب برهان قانع در حروف لام با حروف تخی مستثنی بر بیت بود

وختوی بر سید و هشتادوش لغت و کنایت

بیان اول در لام بالف مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایت

لا بمعنی لاف و کراف و هرزه گوئی و پرگوئی باشد در عربی بمعنی نه است که تقیض آری باشد و بمعنی نفی هم هست همچو لاله
 الا لکنه لایاب بروزن باب بلفت یونانی آفتاب را گویند و نام سپهر در یس علیه السلام هم هست و بعضی گویند نام یکی است
 که اسطرلاب را او وضع کرده است و بعضی دیگر گویند نام سپهر اسطر است و اسطر نام پادشاهی بوده از یونان لایبر لا بالام
 بروزن یا بر جاب معنی تویر تویرت بر نه باشد و نام نوعی از صلاب هم هست لایبه بروزن تا به بعضی سخن باشد و اظهار انخلاص یا نیاز نام
 را گویند و بمعنی چرب زبانی و پهلوانی و مطلق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب و بازی دادن را هم میگویند
 و چیزی را تیر گویند که از سر تا پای چیزی بر چیند لایبیدن بروزن و معنی لایبیدن است که سخنان زیاده از حد خود گفتن
 باشد و بمعنی پرگوئی و سرزنه گوئی هم هست لایقو با سخنانی بود که شیده ز زبان و زبیده پای را گویند و بمعنی گردنما هم
 و آن چو پی باشد محزون و بیخی که حکایت بر سر آن ضرب کرده اند و اطفال را یسما می بران چیند و نوعی بر زمین اندازند که مدتی
 چرخ دهند و تکرار تیر گویند که آنست که رفتار شدن حیوانات است لایج بروزن باج مراد فرسود است و بمعنی برهنه و جوان
 باشد و سکت ماده را تیر گویند لایج باجیم فارسی بمعنی بازی و فریب و لایغ باشد که بمعنی سخره و طراوت است لایجر
 لایغ و اسکون را دوال بی نقطه سنگی است که بود که از آن کلین اکنثر سازند و صلابه کرده بخت مذتبان و نقاشان معسل
 آورند و قیج و تقویت کند و بدخشی آن بهتر از دز ماری باشد لایجور و خم بضم خای فقط در و سکون میم کنایه از آسمان است
 و آنرا خم لایجور هم میگویند لایجوردی سقف بمعنی لایجور و خم است که کنایه از آسمان باشد لایجور و نیمه خم بمعنی
 لایجوردی سقف است که کنایه از آسمان باشد لایچی بروزن کاجی قافل باشد و آنرا مال و سپیل تیر گویند و داخل ادویه
 حاره در طعام کنند لایخ بزین شاخ بمعنی جای و مقام باشد لیکن بزین ترکیب گفته میشود و بسبب سنگت لایخ و دیو لایخ
 در و دوی لایخ یعنی جای سنگت و جای دیو و جای رودخانه و بمعنی بسیار و انبوه تیر آمده است و باین معنی هم تنها گفته نمی شود و بعین
 این سه محل در جای دیگر استعمال شده است لایشته بکینه ثالث بروزن آغشته نوعی از آتش آرد باشد و بعضی
 گویند آتش تجاج است لایشه بروزن فاحشه بمعنی لایشته است که نوعی از آتش آرد باشد گویند آتش تجاج است

لاضم بقع ثالث یعنی مینه و پاره باشد و لاضمه دوزخینه دوزخه گویند لاضمه بروزن فالیز مینی سبلا ب باشد لاد
بروزن شاد یعنی دیوار باشد چه سر لاد مسر دیوار و بن لاد بن دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گفته اند و اصل هر چیز را
میکوینند و در مقام سبب و جهت نیز گفته میشود مثل اینکه سبب که گویند لاد برین مراد این باشد که بنا برین و بدین سبب و ازین جهت
و همچنین درده را نیز گویند لاد دیوار کلی که بر بالای هم گذارند و بعضی دیبای نازک و تنگت و لطیف و خوش قماش باشد و در
خرنی نیز همین معنی دارد و خاک را هم میگویند و بهر پی تراب خوانند و مختلف لادن هم هست و آن نوعی از مشروبات است یعنی
نوعی که در دنیا و نام شمس لاد بوده است در قدیم و درین زمان دال بر تبدیل یافته است و هر کس و مشکوفا را نیز گویند و بعضی اهل
هم آمده است که در مقابل خرپی است و قند را نیز گویند لادون بروزن داون نوعی از مشروبات است یعنی جوی کردنی و آن
مانند دو شتاب سیاه می باشد و لاد عسبر علی گویند و در دودا یکا بر بره و آن از زمین ریختن حاصل میشود و این طبعی
که گیاهی که از آن روید بلاون غشته باشد و بز آن گیاه ما دوست میدارند و بسنکام چهار پیش و موی بدن بز بدان اوده
میشود بعد از آن جدا میدارند و آنچه برایش بر آوده باشد بهتر از آن است که بز موی ران و اعصابی دیگر گویند اگر در زیر درون زنی که بچه
مرده در شکم داشته باشد بجز کند چه مرده از میثمه بزون آید لادونه بجز تاش و قیغ فون گیاهی باشد که از پوست ساق آن
ریمان سازند لادو بروزن ساده معنی بی عقل و اجتن و ابله باشد و مسک ماده را نیز گویند لادرجان با جیم بود
خالدان نام کوی است در طبرستان گویند در آن کوه چشمه است که بر شیب آن که از آن میگذرند یکبار در لاد بگون نامی
فارسی نام وی است از مضافات تمام که از دار الملک خراسان است لادور و بازی فارسی بروزن و معنی لادور است
و آن سنگی است که بود که نقاشان و مصومان بکار برند که گویند اگر زنی خواهد که بچه او سقط نشود دینم درم لادور را بر روغن زیت
بجز در کسیر و کچک اهل است به مذک بشود آید لادس بروزن طاس ابریشم شده با به بند و تنگی از سه برت
و ابریشم پاک نگزده را میگویند و او در حیوانی باشد عموماً و مسک ماده را گویند حتی در لاد کوی و جین
بی لفظ و کاف و او به بخانی رسیده نام جانوری است که چاکت و خوش آواز لادش بروزن فاش بزبان
معنی تاحست و تاراج و غارت باشد و مرغ نام جایی و قحی است و معنی صنایع و زنبون و فر و مایه و بی است با نیز گفته اند و
بچه باشد و چیز نازک و کم و کونک را نیز گویند لادشکن با کاف بروزن با دین نام کوی است نزد بک ملکات روس
و باین معنی بجز فاشین لفظه در هم آمده است لادش بروزن ماشه آدم و اسپ و خر لاغ و پیر و زنبون گویند و مرغ

جمع حیوانات را نیز گفته اند لایح بروزن باغ بزل و عذرافت و خوش طبعی باشد و معنی فزرب و بازی و فزرب و بازی و بازی و بازی کردن و مسخرگی نمودن هم هست و معنی بدول و بدولی و دل بد کردن هم آمده است لایحوس باغبین نقطه
بروزن ناوتس بزبان رومی در حوید الفضلا کوش را گویند و بعضی ارب و بختای تو شقان خوانند گویند پای وی تا
بازن باشد آبتن شود اگر بنیر مایه او را با مسکه و عمل حل کنند و بسزنی که بخورد دیگر آبتن نشود و اگر سبزه کبر و آبتن کرد لایح
بروزن تا مؤن بلغت رومی معنی لایحوش باشد که حرکوش است لایحینه بروزن آدینه درختی است که آب از بالای آن بتدریج
فرود آید و جمع شود و باین معنی بجزف نون هم بظن آمده است که لایحینه باشد و بجای نون ثانی مثله هم دیده شده است که لایحینه
باشد لایحینه لایحینه لایحینه بروزن با دیده بنانی است و آنرا کلبی باشد مانند کل مثبت در تهور عمل کل آنرا خورد و چون برگی یا ساق
از آن جدا کنند شیر بسیاری لذوی برآید گرم و خشک است در سیم اگر از خوب آن برآنی که ماهی داشته باشد اندازند همه
ماهیان بر روی آب افتد و در عربی معنی باطل وزن پهلو و کوی را گویند لایح بروزن کاف کلام فضول و عمارت کشف
و خوشین ستایی و خود نمایی باشد و پی حیوانی بجای را نیز گویند لایحیس باغای به تمانی کشیده و بسین پی نقطه زده نام
دیوی است که مردم را در نماز وسوسه کند و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم بظن آمده است لایح بروزن ناک
معنی تلخ و کاسه و کاسه چوبین باشد و لاک پشت و کاسه پشت را نیز گویند و نام رنگی است مشهور که در هندوستان هم میرسد
و بدان تیزه رنگ گویند و آن شبینی باشد که بر بناهای درخت کنار و درختهای دیگر نشیند و منجر گردد و آنرا بگیرند و بگویند و بپزند
از آن رنگ سرخی حاصل گردد که مصوران و نقاشان هم کار کنند و غازه زانرا نیز از آن سازند و حال آنکه مانند صمغ باشد و بدان
کار و شمشیر و خنجر و مثال آنرا در دسته حکم کنند و بجارهای دیگر تیر می آید و بر چیز ضایع و زبون را نیز میگویند و در عربی معنی فاختیدن
جاویدن باشد لایح لایح بروزن باغی معنی گمناج باشد و آن اششی است معروف لایح بفتح ثالث بروزن لادن معنی لادن
و آن کوئینی باشد نزدیک بملک روس لال بروزن مال معروف است که گنگ و زبان کوفه باشد و رنگ سبز زردتر
گفته اند و معنی لعل هم آمده است و آن کویر است که انمایه که معدن آن در بختان است و بعضی لعل گویند و بعضی لعل معرب
نال است لالا بروزن کا لایح غلام و بنده و خدمتکار باشد و پر کوئینی و سر زده چانگی را نیز گویند و گمانی هم هست که آنرا
ز جانب کوه آورند و بخورد آن دفع علت بود سیر کند و معنی در خنده هم آمده است چنانکه گویند لولوی لایحی مردارید در خنده و در
این مانند کبچره صبی گویند باین معنی و معنی کله در لعی عربی است لایح لایح بفتح سین پی نقطه خواهر سر را گویند لایحی

غلامی که آلت تناسل او را بریده باشد لاس بقع لام و سکون سین بی نقطه نوعی از باخته ابریشمی خوش فامش نازک لطیف
 و سخی باشد و بزبان علی بسل بند می دوی باشد که بعربی و بهر خوانند و دوستی و محبت را نیز گویند لالکت بروزن کاک
 کفش و پای اسنار را گویند و تاج خروس را هم گفته اند و عربان اهلین خوانند لالکتا بقع ثالث و کاف بالف کشید و می گویند
 است که کفش و پای اسنار و تاج خروس باشد لالکت بروزن پانک می ناله باشد و آن طعاجی است که مردم
 فرومایه از مهمانی تا بردارند و نان پارهای کدایی را نیز گویند لاله بروزن ناله بسر کی را گویند که خور و باشد عموماً و لاله
 داغدار که آنرا لاله نعمان خوانند خصوصاً و آن برهنه نوح است لاله کوبی و لاله صحرا و لاله شقایق و لاله دل سوخته و لاله زنبور
 و لاله خطای و لاله خور و می و بعضی بپرنیونه آورده اند لاله سخی و لاله زرد و لاله سفید و لاله آل و لاله دوروی و لاله نعمان و کت
 از لب معشوق بهم بست لاله و ختری بعضی در ال بی نقطه نوعی از لاله است که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ باشد و میا
 سیاه و آنرا آذر کون خوانند و بسری شقایق آنهمان گویند لاله سمار با سین بی نقطه بروزن لاله دار نام مرغی است خوش
 لاله سرا بروزن و معنی خواب سرد است و او غلامی باشد که آلت تناسل او را بریده باشد لام بروزن جام مرغی است
 از حروف تهنج و بحجاب اجدسی است و زنده و حنجره درویشان را نیز گویند و آنچه از عنبر و منک و سپند سوخته و زینل و لاله
 که بخت چشم زخم بر چهره و پیشانی اطفال افشش کنند و معنی لاف و کراف هم گفته اند و زیور و زینت و آرایش را نیز گویند و بعضی
 مکرند و میان بند هم آمده است و در عربی معنی زده باشد لالمان بروزن سامان بزبان زنده و پانده نان را گویند و حجره
 خیز خوانند و معنی لاف و کراف هم بنظر آمده است لالمانی بروزن خاقان معنی لاف و کراف و دروغ باشد و چا پلو پس
 گفته را نیز گویند و معنی زده و نوشی هم آمده است لالچه بروزن باغچه معنی سوم لام است و آن چیزی باشد که بخت چشم
 از مشک و عنبر و سپند سوخته بر پیشانی و عارض اطفال کشد لالچه بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار نام پدروخ خلیفه است
 است که بهر ملک باشد و او پیش از ملک وفات یافت و لوح را ملک پرورش داد و بعضی گویند پدروخ لامک نام داشت
 لامشکر با کاف فارسی بروزن دان شود در حث پشه غال را گویند و بعربی شجره البق خوانند لامک بقع ثالث و
 سکون کاف چهار گونی را گویند که بر بالای دست در بند و آن در بند بیشتر متعارف است و نام پدروخ علیه استلام
 است با عقده بعضی لامه بروزن نام معنی مال لامک است و آن چهار زبانی باشد که بر بالای دست قرار دارد و بعضی
 و بر چیز را نیز گویند که سر زبانی تیرنی بر چسبند و معنی زده نیز آمده است که با مده باشد ز تعقیهای همین و بی سبب است
 و چیز

لان بروزن جان معنی بی حقیقی دنی و فانی باشد و امر بر حسب ایندن و افتائیدن بهمست یعنی بحسب ان و بیفشان و معنی سار هم
آمده است که جا و مقام و محل انبوهی و بسیاری چیزها باشد مانند ملک سار و شاحنا چه ملک سار را نمک لان هم میگویند
و معنی سناک و کوه دال هم آمده است لانذ یعنی نالت و مسکن دال اجد یعنی حسب بنا و واقفانند و مسکون نالت ماضی لانذ است
یعنی تخان داد و افتائیدن و جنبانیدن لانذن بروزن مانند معنی افتائیدن و حسب ایندن باشد لانه یعنی نون معنی آشیانه
و خانه زنبور و جانوران پرنده و پسر نده و در نده باشد عموماً و خانه زنبور و مرغ خاکلی را گویند خصوصاً و معنی صد و اندا و خوانندگی و نغسه
سرایی هم آمده است و مردم کابل و یکار و بی غیرت را نیز گویند و معنی دریده شده و پاره گردیده و رانده و دور کرده شده بهمست
لائی بروزن مانی یعنی بحسب مانی و بیفشان لائیدن بروزن مالیدن معنی حسب ایندن و افتائیدن باشد لاو بروزن
کا و خاک سفید را گویند که آنرا کلابه سازند و خانه را بدان سفید کنند و چوبی باشد برود سیرتیر بمقدار یک قبضه که طعمان بدان
بازی کنند باین طریق که آنرا بر زمین گذارند و چوبی بر سر آن زنند تا بر هوا جهد و در وقت فرود آمدن چوب را بر زمین آن
زنند تا بدور رود و آنرا مسرتی قله و چوب دیگر را که بر آن زنند مقله خوانند و معنی لابه و چاپلوسی هم آمده است لاوشیر
با و او و درای قرشت بروزن عالم گیر صمغ درختی است که در دواها کجا بر نهد و عریان جاوشیر گویند لاوشیر بروزن و معنی
جاوشیر است و آن صمغی باشد و ابی لاوک بروزن ناوک تقاری باشد که ناره بلند که در آن آرد را خمیر کنند و معنی کوشش هم
بس که نان تنگ باشد لاوه بروزن ساهه معنی لابه و چرب زبانی و مطلق و سخن باشد و معنی فریب و بازی دادن هم
هم آمده است و بازی چالیک را نیز گویند و آن دو پارچه چوب است که اطفال بدان بازی کنند یکی بقدر سه و جب و دیگری معتدل
یک قبضه و هر دو سر چوب کوتاه تیر میباشد لاه بروزن ماه معنی لاس باشد که نوعی از بافته ابریشمی سبج رنگ است
لاه نون بانون بروزن کا و زور معنی لاهور است و آن شهری باشد معروف لاهوره بروزن ماشوره تراشه و برش
خرنیزه و هندوانه است و آنرا تبری قاش میگویند لای لبکون بای حطی معنی کهن است همچو سر ز لای یعنی بر نده
کومی و می لاید یعنی میگوید معنی ناله کننده و سر زه گوینده نیز گویند و امر باین معنی همست یعنی ناله کن و بلوی و نوب
از بافته ابریشمی باشد که در چین آورند و در تجارت نیز یافتند و آن ساده و الوان سرد و میباشند و گل تیره و سباه مایه
گویند که در تهر و حننا و جو بهانینند و در دی شرب و امثال آنرا نیز گفته اند و تابی کا غد و جامه در بهمان رسم میگویند
همچو یک لای کا غد و یک لای جامه و یک لای ریسان و بحسب بی طاق گویند و معنی زده کوه هم آمده است که حاصله در

دو کوه باشد لایید بروزن شاید یعنی ناله کند و هرزه گوید لاسینه بروزن آسینه ناله کننده و هرزه گویند
راکونید لایینی بروزن فاسی می جامه کوتاهی را گویند که در وی شان و فقیان پوشند و بعضی جامه شمی را گفته اند خواه در
پوشند و خواه غیر ایشان لایید بروزن ناهید یعنی ناله کرد و سزوه کت لاسیدن بروزن ناختیدن بسنی نالیدن و هرزه گویند

کردن باشد بیان دویم در لام بابای ابجد مشتمل بر سی و سه لعنت و کناسیت

لب نیخ اول و سکون ثانی معروف است و بعرنی شفت گویند و معنی سیلی و گردنی باشد و کنار و اطراف هر چیز را نیز
گویند لبها بجز اول و ثانی با هفت کیده معنی آغوز است و آن شیر می باشد که با راول از کوه سفید نوز آید و در شند و گویند
لب الش فشان کنایه از لب معشوق است و کنایه از لب شخصی است که از دستان او آه سوزناک و فخرین بر آید و طعنه زنند
نیز گویند لبها چه بروزن سر راه معنی بالا پوش و فرجی باشد لبها و نیخ اول بروزن سواد جامه بارانی را گویند یعنی چهره
که در روزهای باران پوشند و بضم اول چونی که بر گردن کوه و کوه گردون و کوه و زراعت که از ریزه و بانای شود و بروزن شیداد
استادند مال را گویند لبها و نیخ اول بروزن که ده یعنی لبها است که جامه بارانی باشد و بضم اول چونی که بر گردن کوه
قلبه و گردون گذارند لبها لب کنایه از لب سیاه است چه لباس به بانان بیشتر سیاه میباشد لبها لب عجم سزا
معنی لباس به بانان است که کنایه از لبها سیاه باشد لبها لب نیخ اول و شین نقطه در بروزن فلاح معنی لوامه است
و آن حلقه رسیمانی باشد که بر چوبی نصب کنند و لب بالای اسبان و خران بدین فعل را در آن رسیمان نهادند تا بدمند تا جانند
شوند و حرکات ناپذیرند و نکند لبها لب بروزن و معنی خواسته است که بر لب اسبان و خران بدین فعل گذارند و چینه

لب آفتاب شعاع آفتاب را گویند که مقل بسایه باشد لبالب معنی بر لب ریز و مال مال باشد و معنی لب لب
سنادن هم است پس دو شاد و دو شاد بر دوش رفتن باشد لبان بروزن شبان معنی است که اگر کسی بگوید
و در حث آن مانند درخت سینه میباشد و کل و میوه و پاره و تخم ندارد و چون لب میوه است که لبها مانند بر خلاف قوس است
نیخ اول و نیم در سینه بروزن است و کوشش و نقش و اندام میوه است سکت را گویند که مردم وقت صحبت در میان
و که کم خوردند و صحبت دارند و معنی خوردنی هم آمده است مطلقا و عطف چاره و در این گویند لب خضر بجزر ثانی و ضم حاکم
نقطه دار که در آسمان را گویند که کنایه از افاق باشد لب را چه هم خضر ساختن کنایه از شراب خوردن همیشه است
بی فاصله شمی یا روزی لبسان یعنی لب مانند هر سان معنی مانند باشد و رستی را گویند که اگر استریکی فچی خوانند و بانا

خونزد و بعضی گویند لبسان خسرو دل حواری است لب سفید کردن کنایه از تسم باشد یعنی نیم خند شدن لب کشیده نفع
 کاف گذرگاه رودخانه را گویند و بعضی محسب خوانند لب لابلاب نفع اول و لام بزوزن هفتاب عزائم خوان و اضو کزرا گویند
 و بجز اول عشق را وان کیبایی باشد که بر درخت چید و نگاه باشد که درخت را خشک کند و عربان آنرا جمل المسالین و نقله بارده و شجر
 بارده خوانند لب لیلو نفع هر دو لام چند رکن گویند که با کثک و سیر بخورند لب نمان با بوزن بر وزن عثمان نام
 کوهی است نزدیک حمص که مسکن فخر او و لیا و آله و قطاب است لب نکت با بوزن بلیکت کوهی باشد که آنرا دوزخ خوانند
 و بعضی از ضمه گویند لب نه نفع اول و ثالث یعنی شیش باشد و آن کوهی است که غذا را صلیق و تنه کند و بضم قول نام الهی است
 از اسطرلاب یعنی بزوزن مدنی صبح درختی است که در روم می آورند و آنرا میوه میگویند آنچه از آن روان و آبکی باشد میوه سالیله
 خوانند و عمل لبی هم میگویند گرم و خشک است در اول و دوم و هر چه زیاده گویند که از تیره و ماست سازند لب سید نفع اول و
 طیب یعنی سخن گفتن کوی لاف و کراف باشد و اشاره بشاعر و قصه خوان و سخن گوید هم است چه لبیدی یعنی شاعری و قصه خوانی و سخن
 گزاری باشد لب سیدن بزوزن رسیدن سخنان لاف و کراف زدن و بر زه کوهی کردن باشد لب سید نون نفع اول
 و کسر فال نفع در و محتانی بجا و کشیده و بزوزن زده طبعت یونانی دروایی است که آنرا فارسی شقیه گویند و بعضی حساب خوانند
 و صرب آن شیخ است و تجرب اشمار در در و در و در و در از انجا است نافع است لب ش بزوزن کشیش یعنی لوانه است
 که بر لب اسبان و خزان بد نفع گذارند و چسبند و نفع کنند لب ش بزوزن کشیدن یعنی لب ش باشد که لوانه است و آن
 باشد از ریسمان که بر لب آب و خرد نفع نهند و چسبند لب ش بزوزن همیشه یعنی لب ش است که لوانه باشد لب سیاه
 با بای حلی بزوزن که عاب رودخانه و نسیم عظیم را گویند لب سنا بزوزن امینا نام نوابی است از موسیقی

بیان سیم در لام با بای فارسی مشتمل بر چهار لغت

لب نفع اول و سکون ثانی القمه کلان و کلمه بزرگ را گویند لپاچه بزوزن سراه یعنی فرجی و با لاپوش باشد و
 دریدن و شکافتن و بهره کردن هم آنه است لپان بزوزن فساد یعنی در خنده رتند باشد و با این معنی
 حرف ثانی یا حلی هم آمده است لپ لپ خنچه در دم دسکون در بای فارسی صد او از شکر بخورد و آب خوردن سک را گویند

بیان چهارم در لام بانای فرشت مشتمل بر یازده لغت

لث نفع اول سکون ثانی معنی زدن و کوفتن و کینت و شلاق باشد و معنی کز زنده آمده است لث بزوزن کز زنده و کز زنده
 و آن

و آن قماش باشد معروف که پوشند و معنی پاره و لخت هم هست چنانکه گویند لخت یعنی پاره پاره و لخت لخت و توب
 درست پاره پاره بشی و غیره را نیز گویند، سپس یک لخت محض یعنی یک توب محض و دولت زلفت یعنی دو توب زلفت و سه لخت
 دستار یعنی سه توب دستار و نام رود خانه است از ملک و دیوان که بخت رود حضرت دلدرد و شکم را نیز گفته اند که عربان بطن
 خوانند و با تشدید ثانی هم در این معانی عونی است کذا فی موبد الفضلا لخت انسان باهزه و فون و بای ایجد بروزن فرزند
 یعنی حرص و پر خور و شکم پرست باشد و عربان جوی خوانند و گاه این لفظ را بطریق قبح و دشنام هم استعمال کنند لخت
 بروزن خطر مقداری است معین و آن بوزن نیم من تبریز باشد که سیصد مثقال است و ظرفی را نیز گویند که در آن شراب و غیره
 کنند لخته یعنی اول بروزن خنجره معنی کهنه پاره پاره و دریده باشد و مردم فریه و مرطوبی و پر کشت و بی کار و کابل و سینه
 یعنی از اول را گویند و لخت اول زبان تشرار داده باشد میان دو کس که با هم کتک کنند و دیگران عقند و شخصی را نیز گویند که بند
 زبان نداشته باشد یعنی هر چه بشود دیده جا بخت کند و معنی زانده و دور کرده هم آمده است لخت بروزن لخت نام
 از بازی باشد که لخت لخت یعنی دو لام و سکون و نای قرنت معنی لخت پاره پاره باشد لختار با لوز
 بای ایجد بروزن قلما مردم حرص و پر خور و شکم پرست باشد و مردم ابله و کابل و در نیز گویند لختان بروزن
 معنی لختار است که مردم حرص و پر خور و کابل و نادان باشد لختار با بای ایجد بروزن قلند معنی لختان است که مردم شکم پرست
 پر خور و هیچ کاره و نادان و کینه باشد لخته یعنی اول و نای مشد معنی کهنه و پاره جامه باشد لختین بروزن تعیین زبان و
 گویند

بیان چشم در لام با حیم ایجد مشتمل بر همه لخت

لج یعنی اول و سکون ثانی معنی لخت باشد که در لخت بل مشت است و معنی لخت و شوق و فیض هم هست لجاج بروزن
 و معنی لجاج است که بیرون شد قمار بازیان باشد و معنی گویند نام شخصی است که واضح شرح است و لجاج و لجاج نام واضح
 شرح است و مردم متردد خاطر را هم گویند و معنی زبان گرفته هم آمده است که بجزئی الکن خوانند و با معنی کیمیاگران سیاه
 زینت پاک و صاف باشد و باین معنی هم لجاج خوانند شنبه لجاج الله اعلم لجم یعنی اول و سکون ثانی و میم کل تیره و ری سینه
 گویند که در تیره و کولاها و جویهای آب می باشد و بلیغ بعضی از عربان معنی غوره باشد که انکور نارسیه است لجم
 یعنی اول و ثانی و سکون ثانی معنی لجم باشد که کل سیاه و تیره و توحش و جوی آب است و لجم
 و کسر ناس هم گویند و بعضی بر همین سر که بجل آغشته شده باشد چون مس

بیان ششم در لام با هم فارسی مشتمل بر دو لغت

لج بفتح اول و سکون ثانی معنی رخساره و روی و عارض باشد و بضم اول مخفف لوج است که معنی برهنه و عریان باشد لچکت
 بروزن لچکت پارچه باشد و لچ که رتان هر دو کوشه آنرا بر بالای هم انداخته یعنی آنی که مثلث شود و در آن تکلفات بسیار کنند که بشوند
 دوزی و کلابون دوزی و جوا همسریه در آن بدوزند و بر بالای سر آنج بگذاردند و بر سر بزنند چنانکه دو کوشه آن در زیر حنک
 و پاژ ایشان بسته شود و مطبوع گردد

بیان هفتم در لام با خای نقطه دار مشتمل بر پانزده لغت و کنایت

لح بضم اول و سکون ثانی معنی کج است و آن علفی باشد که در آب روید و تیری دارد و بر سر آن مانند شمش چتری جمع شده و آنرا
 داخل آبکت رسیده کنند و در حوضها بکار برند و از آن علف حیر یافتند و در خراسان با آن خیزه آونک کنند و در هندوستان
 بخورد و جل دهند لجا بفتح اول بروزن سخا کفش و پای افزارد و سر موزه را گویند لحت بروزن سخت معنی کمرز باشد که بجز
 عمود گویند و کلاه خود همین را نیز گفته اند و معنی بال و کوپال هم آمده است و کفش و پای افزارد و سر موزه را نیز گویند و معنی لکت
 و سلاق هم هست و معنی پارچه و حصه و برج و حسر و وپاره است چو لحت کوه و لحت بکر یعنی پاره از کوه و پارچه از کوه و معنی زدن
 سیزه کردن و پاره کردن هم هست و کار داد استادان قصاب را نیز گویند و معنی خرکس هم آمده است که مگس بزرگ باشد
 و ترجمه بعضی هم هست لحتان بروزن بچندان جمع لحت است یعنی اجزا و پارها لحت دوزر معنی لاصه دوز است که پلینه
 دوز و پاره دوز باشد یعنی شخصی که بر کفش پاره شده میزند و دوزر لخته بروزن شخته معنی لحت و پاره باشد لحتیها بروزن سختهها
 معنی جزئیات باشد که در مقابل کلیات است لچ بفتح اول و سکون ثانی و جهر فارسی راج سیاه و اشخار باشد و آنرا قلیا نیز گویند
 و بفتح اول و ثانی هم گفته اند لچمه بروزن کوفه سفید و عکراتش را گویند لخشکک با سینه نقطه دار بروزن کشکک
 نوعی از آتش آرد باشد و نام علوایی هم هست و معنی بزرگ هم آمده است و آن سنگی باشد لغزنده در بعضی از کوهها که مردم بر بالای
 آن نشسته خورد را سرد دهند و همه جا لغزیده پها این آینه و سخی را نیز گویند که در روی زمین مسطح بسته باشد و طفلان و جوانان
 بزوی پای بر آن روند که همه جا لغزیده روند لخشه با سینه نقطه دار بروزن و معنی لچمه است که سخله و عکراتش باشد و سر
 آتش را نیز گفته اند و آن خطر فایبی است که از بیک سر چوب تر بر آتش بریزد و نوعی از آتش آرد هم هست که آنرا لخشکک خوانند
 و معنی لغزیده و پای از پیش بدرسته هم آمده است لخشیدن بروزن بخشد معنی لغزیدن است که پای از پیش

بدر فتن واقفان باشد لخلج بفتح هر دو لام و سکون هم در دو فاعلی ضعیف و لاغرا باشد لخلج با فاعلی فخره در بروزن
و فخره ترکیبی باشد که از جهت تقویت و مانع ترتیب و بند و کونی عبری باشد که از عود قماری و لادون و شکت و کافور سازند
لخلجی عسری یعنی دویم لخلج باشد که کوی است از غیر و شکت و غیره ترتیب داده شده و گنایه از ساعات شب است

بیان ششم در لایم بارای قمرشت مستمل برت لغت

لر لغت اول و سکون ثانی یعنی اجوی باشد اعم از آنکه آنرا سیلاب کند باشد با اومی و معنی غیا و پنج غیا بر کعبه اند و ضعیف و لاغرا
نیرو نیند و بضم اول طایفه باشد از صحرا النبیان و مردم قهستان و معنی کام و توان و مراد و مطلب بر آمده است و بره و کچک و مفید را به گویند
و نام شخصی هم هست که آنرا لور خوانند لر و بفتح اول بروزن فرود میدان آب روانی را گویند و نام سیدانی هم هست
بر نوز که بلرد امیر شتهارد لردو لر لر بفتح دو لام و سکون دورا یکی از نامهای خدا تعالی است جل جلاله

بیان هفتم در لایم بارای فخره دار مستمل بر دو لغت

لر و هم بضم اول بروزن بجزم کباده را گویند و آن کمال نرمی باشد که کما در آن بران مسق کمان کشیدن کنند و در عره
معنی لازم شدن باشد لر زیر بروزن و ز بر معنی بوشند و عاقل و درنا و بزرت و پر بهز که ر باشد

بیان هشتم در لایم بارای فارسی مستمل بر دو لغت

لر هم بفتح اول و ثانی و سکون هم کل ولای تیره و سیاه را گویند که در تیره و حوضها و بن نالابها میباشد و آنرا لجن هم گویند
لرژن بروزن و معنی لجن است که کل سیاه تیره و حوضها و ولای بن نالابها باشد

بیان نهم در لایم بارایین و مرشت مستمل بر شش لغت

لش بضم اول و سکون ثانی مخفف لوش است که لجن باشد و آن کل ولای تیره و سیاه است که در نالابها و بن حوضها هم میریزد
لشستن بفتح اول بروزن کشتن معنی نماشا و تخریب باشد و کجه اول معنی لیدن یعنی زبان بر چیزی مالیدن لشک بفتح اول
و سکون ثانی و کاف معنی پاره باشد که لشک لشک یعنی پاره پاره و معنی سبب هم آمده است و آن مطوبی باشد در هوا که برود
و بنین و سبزه نیند و مانند برف زمین با سفید کند و باین معنی کجه اول هم آمده است لشک شکوف کجه بنین دویم
معنی شکر کاف باشد یعنی سخی شیخ و دلاور که خود را بر قلب لشکر عظیم زند و بشکافد و رخته کند چه شکوف معنی شیخ
و رفته آمده است و آن شکر لشک بنین هم سکون باشد بفتح اول و کاف و سکون ثانی معنی لشک است که با

باشد و شکله که یعنی پاره پاره و بعضی شبسم هم آمده است **لشن** نفع اذل بر وزن چمن چیزی نرم و لغزنده و بی حرکت
را کونید و بعضی بی نقش و ساده و همواره تیز آمده است و بسکون ثانی هم گفته اند و منبج اول و کسر ثانی تیز در دست است

بیان دوازدهم در لایم با عین بی نقطه مشتمل بر طبیعت و کنایات

لعاب عنکبوت معروف است که تیزه عنکبوت باشد و کنایه از نظری و نقاشی هم هست **لعاب کاو** یا **کاف**
فارسی بالف کشیده و سکون داو کنایه از کاف غنچه است و کنایه از روشنی و سفید صبح باشد و برف را نیز گویند و شبخی که
روی زمین راهب کند **لعاب کوزن** نفع کاف فارسی و دو دو سکون زای نقطه دار و فون یعنی لعاب کاو است
که کنایه از روشنی و سفیدی صبح و برف و شبسم باشد و کنایه از روشنی آفتاب و برق برادر عد هم هست و نوعی از زنی است
فام نیز هست که بر کوه و کاه و مانند آن نشیند **لعاب لعل سان** کنایه از شراب الکوری باشد **لعاب مکس** یعنی عمل
باشد به عمل از مکس هم میرسد و کنایه از شراب الکوری هم هست **لعبتان** جمع لعبت است و آن آن است که در خمر
و دوشیزه کان از لته و جامه بجزورت آوی سازند **لعبتان** دیده کنایه از مردمان دیده است **لعبت** بر بربری
نام دوایی است که آنرا بر زبان اندلس سورجیان و بلخت مصر عکده خوانند و آنرا لعبت بر بربری هم میگویند **لعبت زرینج** نفع
زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و فون تجانی کشیده و بجای نقطه دار زده کنایه از آفتاب عالم تاب است **لعبت مطلقه**

بضم میم و فتح طای حلی و لام مشدود و قاف کنایه از مردم کبانه است و آن کیایی باشد شبیه بانان و عبرتی پر موی آنصم گویند و لعبت
مطلقه هم سطر آمده است که بجای طای حلی عین بی نقطه باشد **لعل آبدار** معروف است و کنایه از لب معشوق هم هست
لعل از سنک نه اوان بازای نقطه دار یعنی لعل از سنک دادن باشد که کنایه از زینت آوردن چیزی است در نهایت صحت
و سخنی **لعل پیکانی** لعلی را کونید با ندام پیکان باشد و از آن کو شواره سازند **لعل خوشاب** با و او معدوله یعنی لعل
سیراب است و کنایه از لب معشوق هم هست **لعل روان** نفع رای بی نقطه و او بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب
لعلی الکوری باشد **لعل صغته** بضم سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی الکوری باشد **لعل شکر بار** نفع شین نقطه دار
لعل آبدار است که کنایه از لب معشوق باشد **لعل طراز** نفع طای حلی یعنی کس بنینده لعل و کج کننده لعل را نیز گویند چه
طرز معنی نقاشی و کج رویب و زینت هم هست **لعل فلکات** نفع ف و لام و سکون کاف کنایه از آفتاب عالم تاب است
لعل قبا یعنی قاف دقایق بالف کشیده معروف است که بار جامه قرمز باشد و کنایه از خون هم هست که عبرتی دم گویند

وگنا به از بکر باشد و شراب لعنی انکوری را نیز گویند چنانکه نبت را سبز فقا لعن قبایبی گنا به از نستی و سکر باشد لعن کهر با
 بفتح کاف و سکون تا و متع را و با هی ایجد بالفت کشیده گنا به از لب معشوق است لعن مداب بضم میم و ذال نظر در را یا ف
 کیده و بهای بجز زده گنا به از شراب لعنی انکوری باشد و گنا به از خون هم هست که لعنی دم گویند و بفتح میم هم آمده است لعن
 بهی لعن سوراخ مکرده و گنا به از سرد و خواستند کی تازه و تصنیفات بکر باشد و سخنان دلکش و تازه را نیز گویند

بیان سیزدهم در لام با عین لفظه داره مشتمل بر شش لغت و گنا هیت

لع بفتح اول و سکون ثانی یعنی صاف و بی موی باشد و صحرای خشک بی علف را نیز گویند و تخم مرغ ضایع شده و گندیده را هم گفته اند
 لغام بروزن معنی لغام است که لغام و دره ناسب باشد و لغام معرب لغام است لعن بفتح اول و سکون ثانی و دانی لفظه
 معنی خردین باشد از جای خود یعنی لغزیدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی معنی سحیدگی باشد و ازین جهت است که چیترا لغز میگویند
 که سحیدگی دارد لغزیدن بروزن لغزیدن معنی پای از پیش بر رفتن و افتادن باشد و ملجت ما و راه اکثر معنی پوشیدن
 و آشنا میدان باشد لغز بروزن لغز معنی را گویند که سر او موی نداشته باشد پس لغ معنی بی موی و صافی آمده است لغونه
 بفتح اول و بروزن لغونه معنی ریب و زینت و آرایش باشد

بیان چهاردهم در لام با فام مشتمل بر شش لغت

لفظ بجر اول و سکون ثانی و دانی قرشت شلم را گویند و گویند عربی است لغز برون شب چرم و مردم معنی زود
 و کمینه در را اول را گویند لفع بفتح اول و سکون ثانی و جیم معنی لب کنده و سطر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را
 فرو گذارند گویند لفع انداخت و پارچه گوشت بی استخوان را نیز گویند و معنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز
 لفعجان بروزن استان شخصی را گویند که بسبب خشم و قهر لهمای خود را فرو بسته باشد لفعج بفتح اول و ثانی بروزن
 همین معنی لفع است که لب کنده و گوشت بی استخوان وزن بدکاره باشد و کسی را نیز گویند که لب کنده و سطر داشته باشد و باین
 بجز ثالث هم درست است لفع برون لفع معنی لفع است که لب کنده و گوشت بی استخوان و غیره باشد و کلمه بر بان کرده را نیز گویند

بیان پانزدهم در لام با قاف مشتمل بر شش لغت و گنا هیت

لق بفتح اول و سکون ثانی معنی بی موی و صاف باشد و تخم مرغ گندیده و ضایع شده را گویند و بهی فریب و بانی و د
 هم آمده است و باین معنی لقم اول بروزن است لقمه امین شیدن گنا به از سکر و سکر است

داشتن هم بهت لقمه خلیفه نام نوعی از علوا باشد لقوماش بفتح اول دمانی بود رسیده و میم بالفت کشیده و بشین
لفظ در زده نام پدر اسطخالیس بوده لقومه بفتح اول و میم یعنی لقوماش است که پدر اسطخالیس باشد لقوه
بفتح اول بروزن قنوه علی است که دست و پای آدمی از کار بازمی ماند و رویش کج می شود گویند حکما این را ساخته اند که صاحب لقمه
همان در آن بیند صحت یابد و در عرقی شتر را گویند که زود آفتاب شود و کبیر اقل هم در عرقی عقاب ماده را گویند و میم اقل نیز می گویند

عربی است بیان شتر نیم در لایم با کاف تازی مشتمل بر پانزده لغت

لک بفتح اول و سکون ثانی صد بزرگ را گویند یعنی عدد و چرب که بعد بزرگ را رسید آنرا لک خوانند و بمعنی ابله و احمق و نادان هم
دستخان بهر زده و بزبان تازی گویند و جامه و لنگه که نه پاره پاره شده و رتی و لباسی که مردم رو ستا پوشند خواه نوز باشد خواه
کهنه و دماغ و لنگه جامه و غیر آنرا هم میگویند و نام طایفه باشد از کردان صحرائین و پی موی و صاف را نیز گویند و بضم اول هر چه کشنده و نا
ترا کشیده باشد و کلوله و برآمدگی و کوره که در صحنی هم رسد و رکنی است مشهور که در هندوستان سازند و ساغفن آن چنان است
که آن بنشیند است که بر درخت کنار و غیر آن نشینند و مسجد که در دوران را گرفته بگویند و به پزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود و با فضل
مخلاف آن کار و شمشیر دارد و ستمه محکم کند و بکارهای دیگر هم می آید و بمعنی شالنگ نیز هست که عبری کعب گویند و صمغ کیاب هم
که بر و شباهتی دارد و سرخ می باشد و ریشی را نیز گویند که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا عبری ویند خوانند
و کبیر اقل با فوری است پزند که گوشت لذیذی دارد و آنرا خرمال میگویند لکا بفتح اول بروزن صفاغش و پای افزایا
و تیلاج و خشت یا ناز بگفته اند و بعضی صری را گویند که آنرا با غت مکرده باشند و مسافران بر کف پای بزند و روزند و آنرا
چارون گویند و پوستی را نیز گویند که بغایت نرم و پیراسته باشد و بمعنی کل سرخ هم هست و بضم اول بروزن جدا بمعنی رنگ
لاک است و آن رنگی باشد سرخ که در هندوستان سازند و بمعنی زمین و ولایت و بوم و الکا هم هست و بلفظ زنده و پازند
نیز بمعنی بوم و زمین و ولایت باشد و بمعنی در یکجیم هم بنظر آمده است لکات بروزن نبات هر چیز غلیظ و زبون را گویند
لکام بضم اول بروزن غلام بمعنی بی ادب و بی شرم و بی حیاء باشد و نام کوهی است که در محاذی شهر شیراز و شهر حماد
واقع است و شمال آن کشیده است تا بصنیون و متقی مینود با نطایف و بعضی گویند که کوهی است در یکت شام لکامه
بفتح اول و میم روده کوسفند را گویند که آنرا با گوشت و سنج و مصالح کرده چینه باشند و آنرا عبری حصب خوانند و بمعنی لکات
تاسل هم آمده است لکانه بروزن شبانه بمعنی لکامه است که زوده کوسفند بگوشت آکنده و چینه باشند و آنست

تاسل را نیز کونید لکایی بر وزن هوایی می سرنجی در نکت سرنج باشد هر کل سرنج را لکها میگویند لکات بجز اول
 و فتح ثانی و سکون کاف آوی رتس را کونید لکل بجز اول و فتح ثانی و سکون لام میوه است که آنرا امر و کونید و بجز
 کثرتی خوانند لککات بفتح بر دو لام و سکون بر دو کاف سخنان بر زده و یاوه را کونید و بجز بر دو لام چو کی باشد که بر
 و اول آسما بعنوانی نصب کنند که چون آسما بگردش در آید سر آن چو حرکت کند و بدول خورد و دول را بگنجانند و عادت بتندی
 در کلوی آسما یزد لککله بفتح بر دو لام بر وزن و سوسه سخنان بر زده و بیوهه باشد و بجز بر دو لام چو کی باشد که بک
 سر آنرا بر دول آسما بنزد و سر دیگر آن در کلوی آسما باشد و بوقت کردش آسما صدای از آن ظاهر کرد و دول را
 آن چو حرکت کند و کندم در کلوی آسما یزد لکن بر وزن چمن طشت پی آقا به باشد و باین معنی یا کاف فارسی است
 و شمع را نیز کونید و میخی خود سوز بزم آمده است که عربان مجره خوانند و منقل آتش را بر میگویند و جامه فانوس را نیز گفته اند
 و معرب آن لغز باشد لکت و کت بفتح اول و بای فارسی و بضم ثانی و سکون کاف در حسن این لغت از توابع
 است و تفسیر عبارتی که در عینی بضاعت مرجات کونید و معنی اسباب حضوریات خانه از فروش و کسرتونی و پوشیدنی و غیر
 که فی الجمله گفته و مدرس شده باشد و معنی بی سهر هم آمده است که در مغایر نیز منداست و تکا بوی و آمد و شد با
 نیز کونید و بضم اول و بای فارسی هر تیز کنده نا ترا شیده را کونید لکهن بفتح اول و با و سکون ثانی و نون روزه و کت
 و فاقه باشد که بت پرستان در دین و آیین کیش و مذہب خود دارند و معنی جمع بزم بزم آمده است که چیزی بسیار خورد
 و سیر شدن باشد و بعضی این لفظ را هندی میدانند لکین بضم اول بر وزن سین معنی مند باشد و آنرا از پیشم کوسفند مانده

بیان معنی در لام با کاف فارسی مشتقا بر نه لغت و کنایت

لک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی زنج و لخت و الم و لکت و شلاق و بت و زندان باشد لکام بضم اول بر وزن
 و معنی لجام است که بر دین اسب کنند و لجام معرب آن است لکام خاییدن بجز اول که به از کشتی مانا فرمائی کرد
 باشد لکام و اوان کنا به از حمل کردن و منو به شدن باشد لکام پیتر معنی جو نیز باشد که کنا به از شتاب کردن
 بهت تمام را باین باشد لککات بفتح بر دو لام و سکون بر دو کاف فارسی بر زده است معروف و معرب آن
 لکلن باشد لکله بفتح اول و ثانی و ثالث معنی لکد کوب باشد و آن نکت یعنی ست که بای بر نند نه با دست لکلن
 بفتح اول و ثانی و سکون نون طشت پی آقا به را کونید و آن طبق دیو ره داری است که از مس به پنج سازند و مس در آن

و چشم پسران در آن کشد و بکار نانی و کیکر نینداید لکن در روزن مسجود جمعی از صحرا نیندان اند که در والی برات می باشند

بیان هشتم در لام با میم مشتعل بر نه لغت

لم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رحمت و بخشایش باشد و لم یعنی آسایش هم است و در عربی بمعنی نه است که لا باشد لم
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و وای است که از غلبه الثعلب گویند خوردن آن دفع احتلام کند لمالم بفتح اول و لام بر اول
و مادم بمعنی لبالب و مال مال باشد لمتر بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و رای بی نقطه ساکن بمعنی منبره و پر کوشش و توی
بیکل و کنده و نامهور باشد و مردم کامل و بی رکت را هم میگویند لم که در آن بمعنی وا کشیدن و خوابیدن لغت باشد

لمس بر وزن شمس هر چیز که نرم و ست باشد و در عربی بمعنی نمودن و جماع کردن آمده است لمشک بجر اول
ثانی بر وزن سرشک جفلات و ماستی را گویند که شیر و نمک در آن ریزند و خوردند و با سینه بی نقطه هم خط آمده است
لمخان با غین نقطه در بر وزن کفان نام ناحیه است از نواحی عرین و بعضی گویند نام شهری بوده نزدیک بغض نین
لمکت بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام پدر فوج پیغمبر علی است نام است و او را لمخان هم میگویند

بیان نوزدهم در لام با فون مشتعل بر نوزده لغت

لنمان بفتح اول بر وزن انمان زنی را گویند که از تجلی و جاشکی گذشته بقیادت و قوادگی مشغول باشد یعنی کنیز یا دختر
خانها هم رسانند و تجلی اندازد و بضم اول نام دهی است از دههای اصفهان لنبه بفتح اول بر وزن سخر مردم قوی بیکل و
فریه و کنده و نامهور باشد و بمعنی لغل و سبب هم آمده است و بضم اول و ثالث نیز گفته اند لنبکت بفتح اول بر وزن
لذت نام سفایی بوده بسیار کریم در زمان سرام کوز و بهرام را معانی کرده و سرام تمام مال و اسباب بر نام هیو ویرا
با و داد و بضم اول مردم فریه و پر کوشش و نامهور باشد لنبونس بضم اول و سکون ثانی و ثالث با و مجهول رسیده و دینا
بی نقطه زده اندرون دانه را گویند یعنی کرد بگر در خارها از جانب خردون لنبه بفتح اول و ثالث بر وزن ابنه است چتر
نموده بر تور باشد مانند سبب و ناز و نارسج و امثال آن و بضم اول بمعنی فریه است که در مقابل لایغ باشد و بزرگ را نیز گویند که لغبض
گویند است و بهندی بمعنی دراز باشد که در برابر کوتاهاست لنبه سر با سینه بی نقطه بر وزن رخنه که نام کوهی است
و ولایت ماندران نزدیک کبودکوه لنبج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی سرام است و آن رقراری باشد از زردی
نار و شوره و معنی بیرون شدن و بیرون زدن نیز میسر است از نجای بی بی و بمعنی بر کشیدن و او سنجاق هم است و باین

کبیر اول نیز درست است و امر این معنی هم هست یعنی بیرون کشیدن بیرون بر و بیاید و بضم اول لب را گویند و بعضی گفت خوانند و بعضی
اندرون رخساره باشد که گرد بر کرده او آن است از جانب درون و بعضی گویند بیرون روی است یعنی بر روی بینی و پاره از روی و نگاه
پناه و بیخ و مردم مثل یا نیز گویند معنی شخصی که دست پدای او از کار افتاده باشد لبخان کبیر اول بره زن لبخان نام ولایت است
در صفایان که در اینجا پنج خوب حاصل میشود و گویند نه بسیار دارد لبخه یعنی اول و بیخ و سکون ثانی یعنی پنج است که
رقار می باشد از روی ناز و غشوه و خرامی زرد از بجز کبیر و خرامی و بیرون بر ملن و بیرون کشیدن چیزی از جای بجای و بیخ
لب را گویند و گرد بر کرده ما را لبخیدن یعنی اول بیرون بیرون کشیدن باشد لبخه یعنی اول
و سکون ثانی و اول ایچد معنی سپهر باشد که در مقابل و خراسان است و آلت تماس را نیز گویند و بزبان بندی هم آلت تماس باشد و بیخ اول
سخنان کزاف گفتن و لاف زدن باشد و معنی زکبیرن هم است که آینه در زیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب و خشم است
و امر بدین معنی نیز هست یعنی بلند کند بهر بیخ اول یعنی سپهر آفتاب چون لب معنی سپهر و سپهر آفتاب را گویند و نام پادشاهی بود
عظیم آستان در بند و آستان و با معقود بر بیمان آن است که چون نیز عظم جدا در او نظر کرد و او حاضر شد فارسیان باین
اورا کند بهر خوانند کند بیرون بضم اول بیرون جبین معنی خود بخود سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب و خشم لفظی
بفته اول و سکون ثانی و طای حلی به سخنان کشیده نام سپهر و نمان است که شکر و نمان منسوب باوست لنگت یعنی
قول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است و بعضی بیخ و محبوب نیز می خوانند و ندان فافله را نیز گویند یک روز
دور و در راه است و آلت تماس را نیز گویند و بضم اول فوط و لبی باشد و کبیر اول اینچران باشد تا سر آنگشتان پای و
بعضی کعب پارا نیز لنگت گفته اند لنگاک بیرون عنان سخن زشت و نامحسوس را گویند لنگر یعنی اول و کاف
فارسی بیرون بند آینهی باشد بسیار سنگین که گشتی را بدان از رفتن لنگا بزدند و جای را نیز گویند که بیروز در اینجا برجم
طعام دهند و هدا خافه را هم لب میگویند و محجر را نیز گویند زنگت یا زنجب یا خشت و کل که بر دور مزبزرگان شدند
و بعضی نیز می خوانند و معنی سنگین و دو قریم آمده است و شخصی را نیز گویند که در کوه و حیر و خبرگی در جراحی داشته باشد و بهر
رود سنگینی کند یعنی ناگوار و اصل حبیب و بزرگ باشد و حرف بدان که در کوه بسیار و اول لب را گویند لنگت یعنی اول
و ثالث بیرون بهمن معنی کرسنکی و فافله و روزه باشد که بیرون معنی تیر است و دست و درج کنند لنگت و بهر بیخ
اول و سکون ثانی و کاف فارسی بود و رسید و زلفه و فوفه می باشد که در دهان و میفرود و در بی سپهر و بهر بیخ

تیرهین معنی طرد بیان مسمی در لام با و اشتمل بر هفتاد و هشت لغت و کنایت
 لو بفتح اول و سکون ثانی نام کوچی از صلا باشد و بمعنی پشته و بلند می آید است و زر و آب را نیز گویند و بعربی صغرا خوانند
 و بمعنی لب هم آمده است که بزبان عربی شفت گویند چه در فارسی با و او و بر عکس تبدیل می یابد و نام قصبه است از نامان دران
 لواره بفتح اول و سکون ثانی نام قصبه است در بند و ستان **لواش** بفتح اول و ثانی بالغ گفته و ثانیین نقطه
 دارد و زده نان تنگ نرم را گویند **لواش** بفتح اول و ثانی که شین نقطه دارد باشد حلقه باشد از زبان که آنرا بر سر
 چوبی نصب کنند و بر لب اسبان بد نعل گذاشته تا باند تا حرکات ناپسندیده نکنند **لوالو** بفتح اول و لام بروزن دوا و دوشی را
 گویند که بسیار سبک و پی ممکن باشد **لویبره** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ایجد و رای قرشت مدین دوشی را گویند و در بعضی
 از نسخ کاوشیش دوشی نوشته اند آنرا علم **لوشبه** بضم اول و فتح بای ایجد و شین قرشت غده کوفته شده را گویند که هنوز از
 کاه جدا نشده باشد **لوییا** بروزن نوتیا نام غده است که آن سهل تر از ماسخ هم شود و نقش از با کلمه باشد و بهتر است آن را سرخ
 رنگت بود و آن را لویا هم میگویند چه در فارسی با و او و بهم تبدیل می یابند و لویا هم بضم آمده است که بعد از حرف ثالث الف
 باشد **لوییه** بضم اول و کسر ثالث و فتح تحتانی بمعنی لوییا باشد و آن غده است معروف **لوت** بضم اول و سکون ثانی
 و فوقانی معنی برهنه باشد که بعربی عریان گویند و با ثانی مجهول است م طعامهای لذیذ و طعام در زمان تنگ چیده باشد و
 و لغمه بزک را نیز گویند و سپهر مردان و سپهر در رشت را هم گفته اند **لوتر** بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون را
 قرشت زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن کنند و دیگران بفهمند و آنرا زبان زرگری هم میگویند
 و بمعنی لغز و حیثیتان هم آمده است **لوترا** باز یا دنی الف در آخر همان بمعنی لوتراست که گفته شد و بهمین معنی بجای الف ثانی
 بوزیم آمده است که لوتره باشد **لوت** و **لوت** بضم اول و بای فارسی این لغت از توابع است بمعنی اقسام خوردنیها
 و طعامها و ماکولات و مشروبات **لوج** بضم اول سکون ثانی مجهول و جیم نام ولایتی است از ایران و با جیم فاریسی کلج را
 گویند که بعربی اول خوانند و با ثانی معروف بمعنی لوت است که برهنه و عریان باشد **لوجیا** بروزن لوییا بفتت بونانی بمعنی
 دوازده باشد که بعربی طویل خوانند **لوح** یا **لوح** بضم اول و کسر حای فی نقطه و بای فارسی بالغ کشیده بمعنی یا افشار است و آن دو
 کوچکت باشد که با فندکان و جولا بجان چون پای راست بر یکی افشارند لضعفی از ریشهها پانین رود و چون بای چپ را بر دیگر
 افشارند لضعفی دیگر **لوح خاموشی** بمعنی خاموشی است و **لوح** را استعاره کرده اند **لوح دوزخ** رنگ کت

از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز **لوح ناخوانع** کنایه از عالم لقی باشد و آن مخلوق صغیر است و اما مانند لوح با
اول بتانی کشیده و بجای نقطه دراز زده گویای است که در آب زوید و از آن صیر یا مندر و درخسان بران جزیره او نمک کنگد و در ^{ستان}
نضیل دهنند و معنی کوزه هم آمده است که مردم پست خیزده باشد **لوحن** باثانی مجهول بر وزن سوزن معنی ماه است که بعضی قسطنطنیه
لوره نضیح اول دوال ایجاد و سکون ثانی معنی کوره است و آن سیدی باشد دراز که میوه در آن کنند و بر پشت کرمه سجا با ^{بند}
و دو تایی آنرا بر چهار دوار کنند **لور** باثانی مجهول بر وزن مورزینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد و معنی سیلاب هم نظر آمده است
و نوعی از نغیر باشد و آنرا از آب پهن تر از ما سینه سازند و ماست چکیده را به هم میسوزند و معنی بی شرم و بی حیای هم آمده است و حکایت
علاجی را نیز گفته اند و نام شهری و مدینه هم هست و نوعی از مردم صحرائین باشد **لورا** باثانی مجهول بر وزن نوزا پهن تر را گویند و آنرا
دله پهن خوانند **لورانک** بضم اول و ثانی مجهول و مشتق از نون و کاف دبر روغن را گویند و بعضی گویند ظرفی باشد
که روغن و عجزه در آن کنند **لورا در** باثانی مجهول بر وزن زور آور معنی لورانک است که در روغن و ظرف برنجی باشد که
روغن و امثال آن در آن کنند **لورک** باثانی مجهول بر وزن خوبک معنی کمان علاجی باشد و نوعی از تیر بجان دار هم هست
لورکند باثانی مجهول بر وزن پوشش رسته و زینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد چه لور معنی سیلاب هم آمده است و در
فرسنگ سردی این لغت معنی آب آمده است **لوره** باثانی مجهول بر وزن شوره معنی لور کند است که زمین سیلاب
باشد و باین معنی باثانی نقطه دار هم نظر آمده است **لوری** بر وزن شوری علقی و مرضی است که گوشت اعضای مردم
میریزد و آنرا خوره گویند و بعضی جزام خوانند و باثانی مجهول معنی حیوانی است و نام طایفه هم هست که ایشان را کاد
میکویند و سردگوی و کدای که چهار راه گفته اند و معنی ظریف و لطیف و نازک هم آمده است **لوزتان** با فو قاتی بر وزن
معنی ملازه باشد و آن گوشت پاره است که در بن حلقوم آدمی او کخته است گویند عرقی است لیکن در فرسنگت جایگیری کخته
بودند **لوزه** بر وزن روغن هر چه که آن چرب و شیرین باشد خواه لخته و خواه سخنان خوب و دلکش و معنی فروتنی و چابکی
و فریب هم هست **لوزینه** بر چیز را گویند از خوردن آنها که در آن مغز بادام کرده باشند و از مغز بادام پنجه و ساخته باشد چه لور
بهری بادام را میگویند **لوسن** باثانی مجهول بر وزن طوس معنی متلق و فریبی و چرب زبانی و در دو را بر زبان خوب
فریفتن و بازی دادن باشد و غنی را نیز گویند که داخل کافور کنند و آنرا معطر است مانند وودین که کوچ در کان را نیز گویند
و لجن و خلاقی که پای از آن بد شواری توان بر آورد و باثانی معنی مروت و عرقی معنی تمسکین باشد **لوسن** بر وزن ^{لوسن}

یعنی چالوسی کردن و فروتنی و متلق نمودن باشد **لوسیدن** بر وزن **لوسیدن** یعنی فریب دادن و سستوتی کردن و
 چالوسی باشد **لوش** بضم اول بر وزن **موش** کل سیاه و تیره که در بن و ضنها و تالاهما بهم رسد و کسی را نیز گویند که در پیش کج
 باشد و شخصی را که بخلت جدام گرفتار باشد و بمعنی پاره دریده هم آمده است و پی خبر و پی بوش را نیز گفته اند و بانانی مجهول نام یکی است
 رومی و در او لوشا هم میگویند و بفتح اول حسرت برده بوله و مضمحل شده و در کار گرفته باشد **لوشا** بانانی مجهول و شبن بالف کشیده
 نام یکی بوده رومی و او در صفت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته و همچنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان و اولاد
 ایشان بوده او نیز بزرگ و سرآمد نقاشان روم بوده است و چنانکه کتاب مانی را انگلیس می خوانند کتاب او را سنگلوشا
 نامند و سنگلوش هم میگویند **لوشابه** بانانی مجهول بر وزن **لوشابه** بمعنی حرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام و دوزخ
 و سخن و کلام شنیدنی و بجای بای بگردون هم آمده است بمعنی لوسان که چالوسی کردن و فروتنی و متلق نمودن باشد هر چه در فاک
 سین نقطه دارد و پی نقطه هم تبدیل می یابد **لوشاره** بانانی مجهول و متع رای پی نقطه زین را گویند که آنرا سیلاب
 کنده باشد **لوشن** بانانی مجهول بر وزن **سوزن** بمعنی لجن است و آن کل تیره و سیاه باشد که در بن و ضنها و تالاهما
 میرسد **لوشناک** بانون بالف کشیده و بکاف زده است تیره و کل آلود را گویند **لوطوس** با اول و طای
 بود کشیده و بسین پی نقطه زده بمعنی انده قوتو باشد بلفث یونانی و آن دوی است که آنرا حد قوتی خوانند بهترین آن صحرای
 است و آنرا **لوطوس** اغویوس خوانند یونانی چه اغویوس صحرا را گویند کلف و بهیق رافع است **لوع** بر وزن **لوع**
 بمعنی دو شیدن باشد و بمعنی آشامیدن هم هست و دوشنده و آشامنده را نیز گویند که لعل باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بدوش و پاش
 تمام **لوعیدن** باغین نقطه دار بر وزن و معنی دو شیدن باشد و بمعنی آشامیدن و ریختن هم آمده است **لوف**
 بر وزن **لوف** دوی است که آنرا بغارسه یا کوش و بهیق خبر اتقود گویند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر را بهیق شجره
 القین خوانند و آن رستنی باشد که بیج آن بهیق و کلف رافع است و آنرا اصل اللوف میگویند **لوقا** بضم اول و فای بالف
 کشیده داری است که آنرا قهقروئون خوانند خوردن آن زنا را بچه مرده ارشاد بر آرد و بعضی گویند نوعی از حیوانات است
لوفردیس بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت و دال بجد تجانی شبده و بسین صغض زده بخت یونانی حجر
 قبطی باشد و آن سنگی است مصری بغایت سست و در آب زود حل شود گویند که زمان مصر کتان را بدان شویند و در ملها و
 لانا است **لوقا** بضم اول و قف بالف کشیده نام پدر قسط باشد و این دو حکیم بوده اند در یونان و بعضی گفته اند

قطاکنی است که لوقا تصنیف کرده است در احکام دین آتش پرستی و آنرا قضاوی لوقا خوانند لوقا بین بضم اول و بای یکجمله
 بتحانی کشیده و نون ساکن ببلغت سربانی سپیدانرا گویند و آن حسدول فارسی است و بحر بی حب آرشاد خوانند و سفند
 همان است گویند صفوف آن برص مانع است لوقس بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی سفید
 میگویند که در مقابل سیاه است لوقیون بایای حتی بروزن مومنون بلغت سربانی بمعنی میل زهرج است که درخت
 باشد و ثمر آن مانند قفل است و حفص هماده آن بود در سپهر ویر قانرا مانع است لوقک با ثانی مجهول و سکون کاف
 نوعی از شتر کم موی بارکش باشد و هر چیز تخمیر و زبولنرا نیز گویند و بلغت ایلستان بمعنی عشق باشد و آن یکدلی است که
 درخت پدید کسی را نیز گویند که با هر دوزخ و کفهای دست بر او رود و دوعی را نیز گویند که گردان بچو شاسته تا قوت شود
 لوقر بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام شهر است از هندوستان لوقشور باکاف و شین نقطه در
 و او و رای بی نقطه با عقدا شاکونی و ناسیخه وجودی باشد که هر کز فانی شود و ارواح کامله را از قید صور ناقصه حوا
 خلاصی دهد و مرتبه انسانی رساند لوقه بضم اول و فتح کاف مطلق در او گویند خواه آرد کندم باشد و خواه غیر کندم وارد
 نیز گویند که کندم و نخود و پنجه از آن آرد کرده باشند بریان کرده باشند و پنجه که پنبه دانه از زود جدا کرده باشند و مینوز حلاجی
 باشد و بمعنی آواز کر بر و ناله سگ بهم آمده است که تباری یکی را برود دیگر را کلب خوانند لوقیدن باکاف بروزن گویند
 درشت و نامهور بر راه رفتن باشد و باز از کف دست نوشته بر راه رفتن طغلا نیز گویند لول با ثانی مجهول
 عول بی شرم و بی حیا را گویند و لولی که فخر و فاحشه باشد منسوب بان است لولایچ بضم اول و لام بالف کشیده بزین
 فارسی زده نوعی از حلوا باشد که آنرا بر لام میگویند لولاناک بضم اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی لوراناک است
 که در روعن و ظرف برنجی بزرگ باشد که روعن و امثال آن در آن کنند لولاور بروزن زور آور بمعنی لولاناک است
 که در روعن و ظرف برنجی بزرگ باشد لولو بفتح بر دو لام و سکون بر دو واو بمعنی لوالواست که مردم سبک و بی
 باشد و بضم بر دو لام صورت معینی بود که جهت ترساییدن اطفال سازند لولم بضم اول و فتح ثالث معروف است و
 ماشوره هم میگویند و با ثانی مجهول بمعنی لوقه است که آرد نخود و کندم و امثال آن بود که بریان کرده باشند و بعضی گویند
 مشت آرد کندم یا جو بریان کرده باشد که آنرا خمیر کرده باشند لولی بروزن و معنی لوری است که سرود کوی کوچک
 که ای در خانهها باشد و معنی نازک و لطف و ظریف بهم آمده است و در هندوستان قحبه و فاحشه میگویند لون بضم اول

و سکون ثانی و ثون نوعی از خسب باشد و بعربی بمعنی مطلق نیک است خواه رنگ زرد و خواه سرخ و غیر آن باشد لوند
 بروزن گند مردم کامل تنبل و بیسج کاره را گویند و شخصی که زن خود را دوست دارد و عشرت کند و را نیز گویند و بمعنی زن فاحشه
 و سپهر بدکاره هم هست و پیشکار را نیز گویند که شکر و مزدور و خدمتکار باشد و بمعنی خبر نیک و خبر خوش هم آمده است و مهمانه
 طفلی حسرت با تیان را نیز میگویند و در عرف لوند سر بنک پی باکی را گویند که او را نه بر تن خداوند شرم خلق باشد و مال مرد را
 در حق خود مباح ندارد لوند بفتح اول و ثالث و سکون ثانی غازه و گلگون و سرخی زنان باشد که بر روی مانند لویا
 با و او بروزن و معنی لویا است و آن غده باشد معروف که آنرا در دوا فایز بکار برند و لویا هم میگویند که کبیر ثانی و حذف
 و او باشد و عربان حبر خوانند لوه بفتح اول و ثانی بمعنی زغن است که غلیج باشد و بلغت بندی پرزده باشد
 شبیه به تیهو که آنرا سگار کنند لوه و اور بفتح اول و او بروزن سوداگر نام شهر لاهور است و بضم اول و ثانی مجهول هم
 گفته اند لوه و بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی لوه و در است که شهر لاهور باشد لوهین
 با ثانی مجهول و ثون بروزن خوشه پین الفی را گویند که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند لوه و اور بفتح اول بروزن فقور بمعنی لوه
 است که نام شهر لاهور باشد و بیان معنی لوه و اور و لوه و اور هم سطر آمده است که در لغت اول بعد از و الف و در لغت دوم
 بعد از و او و او باشد لوه و اور بفتح اول و ثانی به تخی کشیده و بدال بجد زده دیک و پاتیل بزرگ سر کشاده مسین گویند
 و بیان معنی بجای دال بجد رای قرشت هم سطر آمده است و کبیر اول تبر گفته اند لوهیزه بفتح اول بروزن عزیزه نام جز
 باشد که با فایل از نیک شکم آمده بود چنانکه اقلما با قایل لوهیش بفتح اول و سکون ثانی و سکون ثانی مجهول و شین لفظ دار
 حلقه باشد از زربسان که بر سر چو پی نصب کنند و لب اسبان و خزان بدخل را در آن حلقه کنند و تا بند تا حرکات ناپسند
 لوهیشن بروزن دویدن بمعنی لوهیشن است که بر لب اسبان بنند لوهیسه بروزن همیشه بمعنی لوهیشن است که لوهیشن است و لوهیشن
 باشد بیان بیت و یکم در لام با هاست مثل بر شا نر زده لغت
 له بفتح اول و طهور ثانی بمعنی شراب انگوری باشد و مطلق لوی را نیز گویند خواه لوی خوش باشد و خواه لوی بدنام
 شهری است از ترکستان و بفتح اول و خای ثانی درخت نابورا گویند و بعربی صنوبر خوانند و بضم اول نام پرزده است
 صاحب مخلب و در کوههای بلند اشیا کند و بعربی عقاب گویندش و کبیر اول از هم پاشیده و معر شده و مخل
 کرده باشد و نام شهر سبت از فرنگستان که در حد و دروم واقع است لهما ل بضم اول بروزن شمار نام شهری و تینه
 است

نامعلوم لهاشم بفتح اول وضم ثانی قریشت بروزن تلامسه هر چند یازون و زینت و نازنیاه دون و بدر کونید که است
 بفتح اول و تشدید ثانی بروزن دلاک نام برادر پیران و سیه است که در جنگ دوازدهمین کینت یکستم در انصاف نموده مقبل آورد
 و بضم اول علت و ماده چیز را کونید لها فور بفتح اول و ضم نون بروزن بلا و فور نام شهر لاهور است و بضم اول هم گفته
 لها و ر بفتح اول و واو بروزن سراسر معنی لها فور است که نام شهر لاهور باشد لهبله بفتح اول و پای کجسد بروزن سینه
 معنی نازان و ابله و احمق لها بفتح اول و ثانی بروزن خط میخاز و شراجهانه را کونید و قجه خانه را نیز گفته اند و بزبان
 هندی موج آب باشد که راسب بضم اول بروزن کثاب معنی اغذال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایران است که
 کبخر و بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را با و داد و او در سنکام پیری پادشاهی را بر پسر خود کثاب سپرده هر پنج پادشاهی بر سینه
 مشغول است لهفت بضم اول و فتح فا بروزن و معنی لعبت است و آن صورتی باشد که در تاجان لدا پارچه سازند و بان بازی
 کنند و بکسر اول و ضم ثانی هم نظر آمده است لهفتان بروزن و معنی لعبت است که جمع لعبت باشد یعنی صورت
 بازیچه و شترکان که در خانه سازند و بجای حرف تازی حلی بسمه بنظر آمده است که بختان باشد لصلهان بفتح اول
 و لام و ثانی بالف کشیده بروزن ره سروان تخمی است دواپی که آینه و نجشک خوانند لهنج بفتح اول و ثانی و سکون
 نون و جیم سنگ کاری باشد یعنی سنگی که زدن جامه بر آن رنزد و شوند و معنی سنگت کار و هم گفته اند که فسان باشد و بضم
 ساز کار و سازکاری هم بنظر آمده است و بی و کبیر که زرد و ساری نوشته بودند و این معنی اول مناسبی دارد و غلط
 که میان این دو کس خلط شده باشد چه یکی سازکاری و دیگری سازکاری نوشته است الله اعلم لهمنه بروزن شخه لپه و
 و نادانرا کونید و معنی سنات هم آمده است که بعضی هم خوانند لهمنه جانگوار بفتح اول سنگمی است در مویج کاه دریای اعظم
 آب آن در با همجو سباب است و قباب هم بان ریا عووب میکنند کونید بر که آن سنگت را به سیند چندان بختند که میرد و از آنرا
 جانگوار می کونند بعد از الف بی حلی باشد و بعضی جبه الحکمت خوانند لهمی کبیر اول و ثانی یعنی کبیر و معنی حنفت

واجزت باشد بیان بیت و دو و غیر در لام پای حلی مستمن بر سی و شش لغت

لیان بفتح اول بروزن کینان معنی در تنان و تنان باشد و معنی فروغ تینه و بیج جوهرست و رویشی و فودنی را
 کونید که زب کبیر برسد و جبهه است لکتان مانان مخول و ثانی قریشت بروزن زیارت معنی
 مخلص و بی کبیر بر سر پستان باشد هر سازه و می کونید معنی و فریه و بر اصل را میسویبند و معنی بریه و غیر

لیکن برون زیرکان حج لیتک است که غلام بچکان و سپهرکان و کسیرکان باشد لیکن غنص با اول ثانی رسیده
 و فتح ثانی مثله و سکون رای قرشت و ضم عین نقطه دار و سین بی نقطه ساکن بلغت یونانی بمعنی سپان و فراموشی باشد
 لیچار بانانی مجهول و جیم فارسی برون دیدار بمعنی بیچار است که مطلقا قریبا باشد عموما و مر با تیر که از دو شتاب سازند
 خصوصا و آنچه از شیر و دوغ و ماست پزند به سر سنج که باشد لیچار بانانی مجهول و جیم فارسی برون یو قیال
 بمعنی بیچار است که مرای دو شانی و آنچه از شیر و ماست و دوغ پزند لید یون کبک اول و دال نقطه دار و تحاشنه
 بواوشیده و بنون زده بلغت یونانی رستی باشد دوایی که آنرا شیره گویند و شیخ معرب آن است لیر کبک اول
 و سکون ثانی مجهول و رای قرشت آب غلیظی باشد که از دغان و گوشه های لب فروریزد و بیرون آید لیرت بانانی
 مجهول بوزن سیرت خود آبی را گویند که در روز جنگ بر سر گذارند و تبری دلخته گویندش و عربان منغر خوانند و بمعنی غراره هم
 و آن نوعی از سلاح باشد و برون ریخت هم بظن آمده است که ثانی و ثالث و رابع همه ساکن باشند لیر و کبک اول و سکون ما
 مجهول و ثالث و دال اجد بمعنی غراره باشد و آن نوعی از سلاح جنگ است لیر کبک اول و سکون ثانی و رای هوز زمین لغزنده
 و نرم باشد و بمعنی آخته و دست افزاد کشیدن بر چیزی هم است و بر چیزی که با او لغزندی و نرمی باشد لیرم برون بیزم کباب
 را گویند و آن کبابی باشد نرم و سست که بدان مشق کمان کشیدن کنند لیرزه برون ریزه بمعنی آخته باشد لیرم برون بمعنی کباب
 آمده است و دست افزاد بر چیزی کشیدن را نیز گویند لیریزدن برون چیدن بمعنی آتین باشد و بمعنی لغزیدن هم گفته اند
 لیسنه کبک اول و ثانی مجهول و فتح سین بی نقطه و نون بمعنی نوله و ماسوره باشد و بعضی این لغت را همین معنی باز یاد می بای
 فارسی مکتور مابین سین و نون آورده اند و مابین لاساکن ساخته اند باین صورت لیسنه لیف کبک اول برون قیف خنجر
 باشد که از پوست خرما سازند بجهت کهنش و موزه ساغری و چیزهای دیگر باک کردن و آنرا از نومی دم آب تیر سازند لیفت جان
 دوات مرکب خوش نویس را گویند و دوات شجرف و صدف شجرف را نیز گفته اند لیکت کبک اول و سکون
 ثانی و کاف خرجال را گویند و آن برنده است که بچرخ و شاپن شکل رکنند و خورد و پیمانه را نیز گویند که بدان غله و حب و غیر آن
 میمانند و مختصر لکن بهرست لیکت با کاف برون زیرک بمعنی لیک است که خرجال باشد و او برنده است که در رنگ
 بر سخی مایل لیلج کبک اول معنی بیج است که بغایسی را گویند و آن عصاره نیل است که بدان چیزها رنگ کنند لیلج
 برون بر سخی بمعنی بیج است که بها باشد و بآن چیزها رنگ کنند لیلنک با کاف فارسی برون و معنی لیلج سب

که نیل باشد لیلو بکبر اول بروزن زیلو تا تاب و استرواب گیرا گویند لیلو سپر بابای فارسی بروزن و معنی نیلو فرشتگان
کلی باشد گوید که از میان آب روید و گاه سبج و سفید هم میباشد و شگفتی آن بوقت طلوع آفتاب است لیلو بل بالام در استرواب
و معنی لیلو پر است که کل نیلوسر باشد و آن گوید و سبج و سفید هم میباشد لیلیا بالام بروزن است یا بلغت زنده و پازندگی
شب است که عیان لیل گویند لیمو با اول ثنایی رسیده و میم گوید که او کشیده معروف است گویند آب لیمو دفع سم مار و عقرب
میکند و بعضی گویند نام درختی است که میوه آن لیمو است لیمو دارو با دال بجد بالف کشیده و برای قرشت بود و رسیده بنا
گویند که در بهار از میان درختی سنگ بر می آید و بوی لیمو میکند و آنرا بعرنی و شیخ گویند لیمو نیون بکبر نون و تخان بود
کشیده و بزوز زده بلغت سریانی دوا بی است که سبج آنرا بشیرازی سیله خوانند ضمنا و کردن آن درد مفاصل و هر تس رانج است
لینج بانون بروزن لیرج نوعی از اقلیمها است که آنرا در جزیره قبرس در مدین مس باشد لیلو سر بروزن و معنی نیلو فرشتگان
و آن کلی باشد گوید که بیشتر در میان آب روید و در حای کرم رانج است و وزون آن منع احتلام کند لیمو بکبر اول و نیلو
ثانی مجهول و دوا یکی از نامهای خورسید است که نیز اعظم باشد لیوک بروزن زینک سپر ام و شیخ لکت و لکت را گویند
لیولنک بانانی مجهول و شیخ لام بروزن دیورنک برون را گویند و آن چیزی باشد سفید که در استان مانند پنجه حلاجی کرد
از آسمان سر و بار و بعرنی تلخ خوانند و باین معنی شیخ اول بروزن تو مست در کفته اند و بعضی برون که فرافروت باشد
هم آمده است ظاهرا که در معنی لغت تصحیف خوانی شده باشد آنگاه لیموه بروزن لیموه یعنی فرسیننده و پاپوس و مرغان
مزاج دوست باشد لیسیدن بیخ اول و ثالث مجهول بروزن دویدن یعنی خائیدن و جاویدن باشد
کفتار میست و چهارم از کتاب بره ن قاطع در حروف میم با حروف تهجی
مبتنی بر میت و بهشت بیان و محتوی بر یکیزاره و بهشت لغت و کنایت
بیان اول در میم بالف مشتمل بر دو صد و چهارده لغت و کنایت
ما پروین بابای فارسی مخفف ماه پروین است و آن حنی باشد که دفع سموم در هر عقرب و مار کند و آنرا بعرنی جدور و توند
ما بلون بابای بجد بروزن صابون نام علی است و چیز و مخفف و لیست پی با بر میگویند و در عربی نیز همین معنی در
مضول آمده است و اینه ملتی باشد در موضع مخصوص مائرنک بکبر تاروای قرشت و سکون نون و کاف و رسیه بعب
گویند و بعضی گویند سام ابرص است که نوعی از چپهاست باشد چون مشک در ابرص فند و بر کزندی عقرب نهند در مراعت در

ماتورنگ با فوفانی بواور سیده و رای بی نقطه مضبوط بنون و کاف فارسی زده بمعنی سوسمار است و آن جانوری باشد
 که شبانگی بدبهبان خورد و حوبان صفت خوانند بوش خرمایشا سببی دارد لیکن از بزرگ تر است پیر آنرا زمان کجاست فریه شدن خورد
 ماج بکون چیم معنی ماه باشد چه در فارسی چیم و با هم تبدیل می یابند و حوبان مشر خوانند و معنی رانی و روایت کننده هم
 و نام راوی رودکی شاعر نیز بوده است ماج بکون چیم فارسی معنی بوسه است که بعضی قبله گویند ما چوچه بهر چویم
 فارسی بروزن ماسو به ظرفی باشد لوله دارد که با آن شربت و در و در کلوی اطفال ریزند ماج و موح با هم بروزن مانع
 و قح بمعنی بنس و لوس باشد یعنی بوسیدن و لبیدن چنانکه گویند آنچه خود را ماج بکون های نقطه دارد زرب ناسور را گویند
 و مردم سفله و دون همت و کینه و خین و منافق را نیز گفته اند و معنی مردم پیر و حیرت آورنده است ما خاریون با تالک
 کشیده و کسرای بی نقطه و تخان بواور سیده و بنون زده بلفظ یونانی نوعی از سوسن صحرا ای است که بر کهای دراز دارد و بزرگ
 سبب آنرا حبان سیف آنرا ب خوانند و بی آنرا نافع گویند در بغداد بسیار طبیبانند علاج بواسیر کند ما خان بروزن ما خان
 نام قریه است از مضافات مروث حجان و نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و عالم چین را نیز گویند ما خنی بکون لیش
 و چیم فارسی تجمانی کشیده اسبی را گویند که از یکت جانب عینی و از جانب دیگر ترکی باشد و آنرا دو تخمه پیر میگویند و بعضی تخم
 خوانند و بعضی گویند اسب عراقی است و آنرا عوب بروزن خوانند و اسب رهبر ترکی را هم گفته اند و اسب خوش جولان را نیز گویند
 ما خور بروزن را بوسه ربات گویند که شمشیر بخانه و بوزه خانه و قمار خانه باشد ما خولیا بکسر لام بمعنی مالچولیا است که ظل
 و کوفت و ماخی و سودا و تینال خام باشد گویند یونانی است و بعضی گویند عبری است الله اعلم ما و بکون دال مخفف ما و
 که عربان والده و ام گویند ما و آب و آتش بکسر رای قرشت کنیز را گویند بسوز است یعنی شخصی که زرد روی شود
 گویند ما و در باغ بکسر رای قرشت کنایه از زمین است که جرفی برش گویند و باغ را هم گفته اند بطریق اضافه با عتسب را شجر
 و اما ریحی درختها و میوه ما و در حمت بخت و در بجه و سکون های تخم و تالی قرشت و در پرا گویند و آن تخمی باشد ریزه و آنرا در
 نغذاتان مردم خوانند خوردن آن قوت باه و بد ما و در بکسر لث و فتح ریح نام ولایتی است در مغرب زمین ما و در
 بانون و دل بکسر بروزن خاثر مخفف ما و در ندر است که زن پدر باشد حال بکون رای قرشت معروف است که بزبان
 عربی تیه گویند و مخفف ما و در بوسه است که و با شد و مخفف میا و بوسه است که منی و منی زوان باشد و بوسه در معنی
 را نیز گویند پیما کس نیز در استان بقره آمده و حکم مردم بی غرضت را نیز گویند همچنانکه پادشاه سجا را شمر خوانند و معنی
 و تر با

و حساب و محاسبه هم آمده است و حساب کننده و محاسب را نیز مار گویند هندی امر بزودن باشد یعنی بزین مار آب بروزن
 و فاراب یعنی تازه بختی باشد یعنی بخت و دولت تازه و نو مار اسپند با همزه و بای فارسی بروزن دانستند نام پدر آذر
 باد است که یکی از نمودان استن برستان و دانستند ایشان بوده و نام روز نیت و نهم است از هر ماه شمسی نیک است در
 روز پنج کردن و با دوستان نشستن و نام ملکی باشد که موکل است بر کره آب و تدبیر مصالح روزها را اسپند با و تعلق دارد مار
 با همزه بروزن دانستند این معنی مار اسپند است که روز نیت و نهم باشد از هر ماه شمسی و نام ملکی که موکل آب است و او موکل
 این روز با و تعلق دارد مار اسفند با فارابروزن و معنی مار اسپند است که نام روز نیت و نهم ماههای شمسی و نام فرشته موکل
 بر آب و نام پدر آذر باد باشد مار اسفندان بروزن و معنی مار اسپندان است که گفته شد فاراب با همزه و فا و
 بی نقطه بالف کشیده افونکر مار و در آموزنده است که مار کبر باشد و بعضی گویند مار افسان است که زهر مار را با فون از بدن انسان
 فرود آورد و علاج مار گرفته کند مار افسار باز یادق رای قرشت معنی مار افسان است که افونکر مار و مار کبر و مطیع سازند
 مار و بر آورنده زهر مار باشد از بدن انسان و میوان دیگر بزور فون مار افسان با همزه بروزن استن یعنی
 افسان است که مار کبر و افونکر زهر مار باشد مار افسان یا یای حقی بروزن یا بر جای معنی مار افسان است که گفته شد
 مار بدست و دیگری گرفتن کنایه از کار دشوار نمودن باشد دیگر مار بدست گرفتن کنایه از کار دشوار
 کردن باشد مار پلاس کبر ثالث و فتح بای فارسی و لام الف و سین بی نقطه چهارم و وزغ و حور با را گویند و مگون
 ثالث هم گفته اند مار بین بابای ایچک بروزن پاک دین نام ناحیه است مشتمل بر چاه و میشت پاره و در مضافات صفهان
 گویند تمام آن ناحیه بمنزله یکت باغ است بسبب پوستکی باغمانها هم مار فون بانای مثله بروزن خالدون طبعت یو باغ
 و بعضی گویند سهریانی را از یانه ستمانی باشد و آنرا با دیان هم میگویند مار چوبه باجیم فارسی بود رسیده و فتح
 بای ایچک مار گیاه است و آنرا بحر بی هلیون خوانند و وضع سموم با لوزان گزنده و مار و مخرب کند مار خوار با خای نقطه
 دو او معدوله بروزن که رزاک و کونجی باشد که آنرا کوزن خوانند گویند مارا مسیکر و میخورد و بعضی گویند نوعی از کوسفند کوسبی است
 چون سوراخ مار را ملیند یعنی درین خود بر آن نهند و دم دردمار میخورد و شنیدن بوی نفس او بی تحاشی از سوراخ بر آید و آن
 کوسفند او را بخورد اگر پوست این کوسفند را بر در سوراخ مار بوزانند همین که بوی دوو بهار برسد شوریده شده از سوراخ بر آید
 گویند کف دهن این کوسفند بازهر است مار خوردن کنایه از زنج و سختی بردن و غم و اندوه خوردن باشد مار در سوراخ

کنایه از دشمنی نزدیک باشد مار و زبان کنایه از مردم منافق و دوروی باشد ماروی بکبر ثالث در اربع بروزن خارجی رنگ سرخ و گلگون را گویند مطلقاً و هر چیز سرخ را هم گفته اند و بسکون ثالث هم آمده است که بروزن کاروی باشد مار سار باسین بی نقطه بروزن کارند از سخاک مارانرا گویند مارسان بکبر ثالث و سین بی نقطه بروزن عاشقان بعضی مارستان است که بیارستان و در ارتقا باشد مارستان بروزن خارستان بعضی مارسان است که بیارستان و در ارتقا باشد مارشش بیغ ثالث بروزن امشش نام یکی از تنجانه های قدیم است که در سه فرسنگی اصحاب بر سر کوهی ساخته بودند و آن از جمله بخت تنجانه است که بنام سبوعه ستاره کرده بودند و کشتاب تنجانه را بر طرف کرد و انگشده ساخت و بر یک را با ضافه نوبهار میخوانند همچو نوبهار تیر و نوبهار ماه و نوبهار ناپهید و غیره و نوبهار انگشده را میگویند مار شکم سوراخ کنایه از زنا بی بخت بند است که اسنادان نای نوازند مار سخاک کنایه از نسیج است که بر پای مجسمان نهند مارفش با نفا بروزن بارکش کنایه از سخاک ماران است مار قشیشا بیغ قاف و سین به تخاف رسیده و سین دیگر بالف کشیده یعنی مرفیثا است و آن جو سب است که در دو آغای چشم بکار برند و آن استام می باشد ذبیبی و قحطی و نحاسی و صدیدی و شبیبی بهترین آن ذبیبی است که گویند چون آنرا بشکنند در آن آن زرافشان باشد مارکیا یعنی مارکیاد است که مارچوبه باشد و بعربی ملجون خوانند مار مصری بکبر ثالث کنایه از نوزه و سنان مصری باشد مار مهره مهره است که با مار می باشد و آنرا از قفای سر او بر می آورند و آن سبز رنگ است و خاکتری رنگ هم میشود و پاره سر را نیز گویند مار نذر بانون و دال ابجد بروزن خار تکر مخفف ما و اند است که زن پدر باشد مار نه بکبر ثالث و فتح نون نام گیاهی است که آنرا بعربی لیمه آلتین خوانند مار نه سر بکبر ثالث و ضم نون کنایه از زلف است مار و بروزن خار و بعضی مار است که والده باشد و بزبان هندی نام مخففت نموسیتی مارون بروزن قانون سنگی است که آنرا با سمر در چشم کنند سفید براه برد و نام دوا بی هم است که آنرا مرو خوش گویند بخار آن در دسر نافع است ماره بروزن چاره یعنی حساب و محاسبه و قمر باشد و بعضی سکه و مهرانسته بر آمده است ماری بروزن لاری هلاک شده و کشته گردیده را گویند مار پیره بیغ رای قرشت و مار در آن بروزن نادریده یعنی مارانند است که زن پدر باشد و بعضی در خوانده هم بنظر آمده است مار یعقوب بسکون ثالث نام شخصی است که مجتهد و صاحب مذنب ترسایان بوده خانه بسکون نای نقطه دایر مطلق چین و شنج را گویند و سفاف و تراک دیوار

نیز گفته اند و بعضی گویند شحات و تراکی است که از چوب بر دیوار و غیر آن افتد و محقق ما زو بهرست و آن چیزی باشد که پوست را
 بدان دباغت کنند و یکتد و از اجزای سیاهی باشد حاشی بکون زای فارسی یعنی عیش و عشرت و فراغت باشد
 مازار بر وزن بازر عطار و کیه و موش را گویند و محقق میا زو بهرست که من از زار و اون باشد یعنی لذت رده مازار
 بکون زای فارسی و فتح و ال بر وزن چار محقق ما را زو درست که ما بزرت باشد و عربان ثمان گویند مازو و سیما
 بکون زای نقطه و ال به سخانی رسیده و بسین بی غلط ساکن و فو قافی بالف کیده و بمون زوه بلغت زنده پارتند یعنی دور
 از بهر پها و پاکیزی از کناه باشد مازر یون با یای حقی بر وزن آذر کون دوا سی است محراب از برای وضع استقوا
 دو نوع میباشد سفید و سیاه سفید آنرا اشخیص و سیاه آنرا بهفت برکت خوانند و آن از برکت زیتون کو حکم است و از برکت
 مورد بزرگ تر و بزودی مایل و بعضی گویند مازو یون مورد زو است و آن نوعی از مورد باشد و بعضی زیتون الارض خوانند
 کرم و خشک است در چهارم و یکتد فتم از آن زبیر قاتل است و آنرا بجز حب انظر را گویند و بعضی گفته اند چوب درخت
 بلوط است چه ماد الما و یون خاکتر چوب بلوط باشد مازل بکسر ثالث و سکون لام نام کوبی است در هند و سیما
 مازن یعنی ثالث و سکون نون استخوان میان پشت را گویند و آنرا تجاری صلب خوانند و بعضی گویند جوی و ناوی است که در میان
 پشت از فرجی بهم میرسد مازندر با و ال بجد بر وزن خانه که محقق ما زو است که ملک بزرگستان باشد مازن
 بر وزن پاک دین نام مروی است که عمارت سکویه را در هندوستان بهر ایهی زنی مازینه نام ساخت مازو بر وزن سار
 بار درختی است و بدان پوست را دباغت کنند و یکتد و از اجزای مرکب بهرست و بعضی مازن بهر آمده است و استخوان میان
 پشت باشد که عربان صلب خوانند و مال بریز میران را نیز گفته اند و آن تخمه باشد که بر روی زمین شیار کرده باشند تا کلو خمای آن
 بکنند و زمین بسوزد ماز و موثر بادوزای فارسی و میم بر وزن سار و سوز این لغت از توابع است یعنی فریادی باشد
 که موش در وقتی که گربه را بیند یا ماری قصد گرفتن او کرده باشد کند مازون بر وزن نامون مازو را گویند و آن چیزی باشد
 که پوست را بدان دباغت کنند و زمان به کابیی بخت تنگی موضع مخصوصی که بر بند مازو بر وزن خانه استخوان میان پشت را
 گویند که عربان صلب خوانند و بعضی ناویرا که در میان پشت افتد گویند مازو درو در پشت را گویند به مازو استخوان پشت است
 و باین معنی در چند نسخه بجزف و ال آخر نوشته شده بود که مازو در باشد الله اعلم مازیا مازو بر وزن سنگاره نوعی از خوردنی و
 طعام باشد و معرب آن زباج است مازنیه بر وزن ادینه زنی است که با نفاق مروی مازن نام عمارت سکویه هندوستان

در ساخت ماس بر وزن طاس محقق ماس است که درم باشد و بزبان بزمی ماه را گویند که عربان قمر خوانند و الماس را
 نیز گفته اند و آن جوهر است سرخ و بعضی گفته اند معنی الماس عقی است ماسای محقق ماسای است که من از آسوده
 بودن باشد یعنی آسوده مبلش ماست بر وزن است معروف است که جزات باشد و بعضی جزات یکدیگر را و بعضی
 دیگر مایه که بر شیر زنند ماست گویند و خلک رومی را نیز ماست میگویند که مصطلک باشد و آن صغی است که عانید ماسو چه بر وزن
 او چه بر نده است مانند فاخته و دستری و او بیشتر در کنارهای طاقها و میان کاسها و طبقین تخم هند و بچه آرد ماسور بر وزن
 ماسور چیزی در هم آمیخته را گویند و باین معنی باین لفظ در هم آمده است چه در فارسی سین و چین بهم تبدیل می یابند ماسی
 بر وزن عاصی پی پروا پی باکت را گویند ماسیدن باین لفظ بر وزن و چین یعنی شیرا ماست کردن و منجی پسیدن
 و منجم شدن هر چیز باشد ماسا و باین لفظ در بر وزن آرد جامه پشمینه را گویند ماس در او حیثی است که کل
 بخش رنگ در دو چشم تخم کرده و آنرا یونانی خوانند که گویند یعنی منسو بر الارض و ملاحظه دیگر در وصف خوانند و کافیکوش
 همان است بخوردن آن با صغ عرق انسانا نافع است ماسرا بارای پی لفظ بر وزن ناسرا ملبت سربانی درم
 را گویند یعنی درمی که ماده آن از خون باشد ماسر بیض ثالث و سکون رومی پی لفظ درانی لفظ در اینرا گویند و آن دست
 افزادی است زرگران و آبسگران و مسگران را و بفرنی کبتان و کلبتین گویند ماس عطار غده است که آنرا منک
 خوانند و آن سپاه رنگ و کوهکتر از ماس می باشد ماشو با ثالث بود کشیده نوعی از غزال باشد که چیزه بدان برزند
 و بر تشی بالا را نیز گویند و آن ظریفی باشد که روغن و شیر و امثال آن در آن صاف کنند و نوعی از نافه پشمین بهم است که فقیر
 و درویشان پوشند و یکم و پلاس را هم گفته اند ماشوب بر وزن آشوب یعنی اول ماشو است که غزال دره و نیز با
 و محقق ماسوب بهم است یعنی آرد و شود و غوغا کن ماشور بر وزن ماشور چیزی در هم آمیخته را گویند ماشوره
 با او مجهول بر وزن قانوره فی کوچکی را گویند که جولا بجان ریسان بر آن چسبند از برای بافتن در ریسان خامی را نیز گویند
 که بر دوک چسبند و شود و فی که میسر آرد و در آن بسید یک در آب سندن و بکنند و حلق لوله را هم میگویند و نوعی زبانی است
 و بر چرخ که هم در نیمه باشد ماشوره حاج کسی را ز کردن معشوم باشد ماشوره با بر وزن و صغی ماسوب است که
 غزال و پروین و بر تشی درک باشد ماشه بیض ثالث یعنی این باشد و آن است زاری است زرگران و مسگران و آبسگران را
 و زبان کبک است و نوعی ریزه که میبندند و آن محکم کنند و است بر زبان بند و یک حصه آرد و از ده حصه

نوله

تولید را نیز گویند و تولد دو مشال و نیم است و هر چیز را نیز گویند که بقدر ماسش باشد ماسش هندی غلات است محمودی رنگت با ننگ
کندم کوپکی و آنرا بعرنی حب اقلت خوانند بجز قاف ماسیا بروزن باقیامش ارغامونی است و آن رستنی باشد مانند
مشخاش و پیش از می مایشای سرخ گویندش ماشیوه باحتانی مجبول و فتح و او بروزن نا دیده بعضی ماشوه باشد که پرورد
در رستنی بالا باشد حاص بکون صادقی نقطه معنی ماه است که بعرنی مشر میگویند لیکن معلوم نیست که بلغت کجا است
ماطونیون باطای حقی بود رسیده و کسوزن و تحانی بود کشیده و بیون زده بلغت یونانی نام درختی است که بارز و
آن درخت است و آن صمغ را بعرنی قه گویند طایخ بروزن زراغ نوعی از مرغانی است و آن سیاه میباشد و بعرنی ماچیکون
و تبری قشقدان میگویند و از گوشت او بوی بجن می آید و معنی مین و نرم هم گفته اند و آن بخاری باشد بسیار تیره و ملاحظ بروی
و آنرا بعرنی زباب خوانند و نوعی از کبوتر هم هست که بر دو بال و گردن و سینه او سرخ میباشد و سبز تیره میشود و سبز آنرا سبز باغ و سبز
آنرا سرخ مانع میگویند مافه بروزن شافه چونی را گویند که در پس در خانه نهند تا در گوشه نکرود ماقوت برود
ماقوت نام صوابی باشد و آنرا ماقوتی هم میگویند ماکان بروزن پاکان نام می از حکام بود که پدر او ککی نام داشته است
و نام ولایتی هم هست که بیشتر سلاح مردم آنجا زین است که نیزه و ناه باشد ماکانی بروزن خاقانی مرد میرا گویند که منسوب
باشد و حب که منسوب بابل ماکان است و آن زوین باشد که نیزه کوچک است ماکر بجز ثالث بروزن ذاکر منسوب
فردا باشد که برادر کوچک فردا است ماکو بروزن ماشودست افزار جلابکان باشد که بدان جامه بافند ماکول
بروزن شاکول بر چیز که بر کوه بندند چو رس و طاب و معنی سلم خوزه و پر خور هم آمده است و غلامی را نیز گویند که مرتبه بزرگی
باشد و باین معنی بجای کاف لام هم هست ماکیمان بروزن مادیان مرغ خاکی را گویند که مادینه خسروس باشد
ماکیمان بر در کردن کنایه از غایت بخل و نهایت حس باشد ماکیمان زراغ رنگت کنایه از شب است که بجز
لبس خوانند مالاناک بالام الف و فتح فون و سکون کاف شقرت را گویند و آن میوه است شبیه بقشالو مالاناک
بکون های حقی مختلف میلای است که منزه از آلوده کردن باشد یعنی آوده مکن مال بخش بروزن تیج بخش نام روزه بیشتر
زنا بهی علی و معنی دیگر خوب معنوم است مالس بضم نالت و سکین مین بی نقطه بلغت یونانی معنی سمد است
نیش خنده ند مالکانه پات بروزن شاختانه نام علوایی است در ریزش بر نرد و آن در کیلان متعارف است و بعضی نوبه
صدای است شخت و آنرا از بخت مغز سازند که مغز با دام و مغز گردگان و زردالو و شغالو و سفته و فندق و چلغوز باشد

وخرمای قصب را نیز کوبند و با کاف فارسی معنی ضعیف تر کوبند که اکت تناسل باشد مالک وینار کجبر کاف و دال
 ایچد نام شخصی بوده از اولیا آئند مالک با میم و کاف بروزن پابرجا معنی اقل مالکانه است و آن حلوا بی باشد که در کیران لند
 پنج پزند مال ناطق کجبر ثالث و طای حقی کنیه از اسب و شتر و گاو و امثال آن باشد و گنایه از زویم که در هم بست
 مالوالی با و بروزن پارسالی نوعی از پنپاسه است که از سام ابرص میگوید مالول با و او مجربل بروزن سب اول
 کلو بند را کوبند و آن غلامی باشد که بر تبه بزرگی رسیده باشد چه کلو معنی بزرگ است و شکم پرست و جو حیرت بر کفته اند - مال
 بروزن خاله شخته را کوبند که بر بیکران بزین شب را کرده بکشند تا کلوهای آن را نرم کنند و زمین را بهوار سازد و فرار
 که کلکی ران بران کج بکل و کج و آبگت بر دیوار مالند و افزونیکه جولا بکن از خشن همانند جاروب و لیف سازند و با آن تا در اما
 دیند و معنی مال مال هم آمده است که بر و لبریز باشد و معنی مالش و مالندگی هم است عالی بروزن خالی معنی بسیار فروزان
 باشد و بخت یونانی کهنین را کوبند عمل باشد و در ملک و کن باغبان مالی میگویند عالیا بروزن بالیا و خنی است با کت
 و دراز که از بچوب آن درخت تیز و تیر سازند و بخت یونانی معنی سیاه باشد که در برابر سفید است مالنج با ثالث بختی
 کشیده و بختی نقطه دارد و معنی مالنج است که کوفت و خلل و غی و سوز و خیمال خام باشد مالنجولیا معنی مالنج است
 که کوفت و خلل و غی و سوز و خیمال نام باشد کوبند یونانی است مالیطر ناما بختی حنی و سکون رانی قرشت و نون
 باغت کشیده بخت یونانی نر سیاه باشد و آن رنج کشبران هم میگویند و بخت ثانی بر آمده است که میطر ناما باشد
 ماه بروزن لامه در کوبند و بختی والده و ام خوانند مالک بروزن ناکت مصغرام است که در باشد یعنی در وقت
 و در برابر میگویند مامون بروزن نامون نوعی از بروزن کوبی باشد و آنرا بختی معتز الحی خوانند و معتز اگر چه با سین
 خسته است لیکن در کتب صبی عهد و نوشته اند تا بهیتر مشبه شود و بروزن آن در معده منفعتمر رافع باشد و قوت با صر و کجا
 در و مسمتان جبهه ثالث و کسره بروزن ناکستن دوی است که از ساق بندگی کوبند و آن برکی است با بند
 بس کرده آن در روی آب پیدا میشود بخوردن بچه را از شکم تیز رود همیشه با است تجانی رسیده و شامی منته با سینه
 بخت سه دینی نامر سنی در جایت بی مزه و در آب هم میرسد و در وقت بجا بر برد و خسته در آب سبوف و جابو
 و میه آن در دینی خسته بروزن خانیجان نوعی از بوق سمنر است و آن دوی با سوز در کت بهیتر میزد و کت کوبند
 میشود که در دشت است در چهارم یونی رافع است و آنرا جربی خسته معنی میفد و پنجه تخته بخت خوانند کوبند جوان کجبه

پرستوگ در ایشان مابینا شود مادی شایخ از ما میران آورده در شبانه نهد چشم بچشمش ملینا کردو مان برون خان
معنی خانه باشد که عو بان بلیت خوانند و اسباب و ضرورت خانه را نیز گویند و معنی ما باشد که مسلک مع الفیر است و معنی ما را هر هست
که در مقابل شمارا باشد و امر بر کند داشتن و مانند هم هست یعنی بجزار و با شش و میان و شبه و مثل و مانند را نیز گویند و معنی با
و اید و جا و دیدان هم گفته اند و سبغت بندی معنی حرمت و خوت و قبول و مقبول باشد مانا برون دانا بزبان رند و پازند نام
خدای خود جل است و معنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است و معنی همانا و کوی و سپنداری نیز گفته اند مانا ف برون
الاف مانا چه را گویند و صبر بی قابل خوانند و معنی ناف هم آمده است و آن کوی باشد در شکم مانا ف برون
دانشن تعیفت چیزی شدن باشد یعنی شبه و مانند و نظیر شدن مانا ف برون و طای حلی و بین محض و حرکت معلوم
حجری است بندی یعنی سنگی است که در سینه و سنان میباشد گویند باطل السحر است بر که با خود دارد و سحر بروی کار نهد و از
جمع امراض محفوظ باشد مانا ف برون و کاف فارسی معنی ماه باشد که قمر است و معنی آفتاب هم بظن آمده است
و معنی فل اصح است مانا ف برون ثالث و کسر سیم دژون ساکن در حاشی طبع رند و پازند جامی باشد که در آن شراب
و آب و امثال آن خوردند مانند آبا و اشاره بعالم بزرگ است و آن عالی باشد میان ملک و ملکوت مانا ف برون
بود کشیده و رای بی نقطه مفتوح بجاف زده معنی چکا و ک است و آن پر زده باشد که بفرنی ابوالکلیج خوانند معنی گویند پر زده
آبی که آنرا سرفاب میگویند و نام دارویی هم هست و معنی او را بجزف رای قرشت بر آمده است مانا ف برون
بی نقطه برون آوزر نام کبی در کشند تا و قاتمان در رای بز در راب است که او را فریب داد و مقصد حیات او کردو مانا ف برون
بروزن خاموش نام کوی است که منو چه در آن کوه منو لند و آنرا مانوشان هم میگویند مانا ف برون با نالشت بود کشید
و بجاف زده معنی است که آنرا بفرسی چکا و ک میگویند و بفرنی ابوالکلیج خوانند و معنی گویند معنی است آبی که سرباب گویند
مانا ف برون خانه معنی باب و میزبان است خانه و منبر باشد و مهمان خانه هم هست مانا ف برون وانی معنی نادر باشد
که رندرت است که بی سینه و بی مناس که و تنه باشد نام قدسی فوده مستوره در زمان آرد شیر و بعضی گویند در زمان سرام
شاه بود بعد از عیسی علیه السلام بفرسند دعوی چهری کرد و سرام شاه بن پیر غور شاه و را لقب آورد مانا ف برون
بدرت با ریبی که نسبت و نهاد و ورکا کرد و چون کسی را کاف که با بد کرد و سخنی که باید گفت گویند گویند مایند یعنی و انما و
بفرسند که و نسته هم مانا ف برون کسی که کردنی و سخن گفتی را بخند و گویند گویند مایند او را باشد یعنی گناه از دست و گناه مانا

اوست ماخیدن برون باریدن بصفت جزئی شدن باشد یعنی مثل و مانند و شبیه چسبندگی شدن و بعضی گذاشتن درگاه
کردن بهمست ما ستار با سببین بی لفظه و تالی قرشت بروزن آمیز کار نفس کل را گویند که بعد از عقل کل است ما و
بقیح و او بروزن باور مخفف میاورست که منع از آوردن باشد ماه بروزن شاه یعنی نیز همسر است که عوبان میخوانند
و ترجمه ششتر همست و آن از دیدن بلالی تا دیدن بلال دیگر است که بابت حمزه از دوازده حصه سال باشد و آن کا بسجسی روز
کابسی بیت و نه روز میباشند و بودن آفتاب را نیز گویند در یک برج و نام روز دوازدهم بود از هر ماه شمسی و نام فرشته همست
که موکل است بر جسم قرنی قرص ماه و تدبیر و مصالح روز ماه که روز دوازدهم بود از ماه شمسی با و تعلق دارد و بزبان پهلوی
شهر و مملکت را گویند که عیان مدینه خوانند گویند عنقیه بعد از فتح میدان بنهاوند آمد و چون بنهاوند کویچک بود و کجایش پناه او
نداشت فرمود که آنچه لشکر کوفه بود بدینور و بر هر سپاه بصره بود بنهاوند فرستاد و آمد و چون ماه بزبان پهلوی ششتر
مملکت را گویند بنهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه گویند که اندر عیان هم این دو شهر را مابین میخوانند و گنایه از لغت
بهمست ماه اسب و مداب کجبر تا یعنی با ناماه است که ماه اول خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب است
درین ماه باد های بی منفعت بسیار روز ما چاله بروزن ناما یعنی همار شتر است و آن بمنبره عمان باشد مژ ترا ماه فرزند
نام کینرک ایرج بود و بعد از کشته شدن ایرج معلوم گردید که حامله بوده بعد از آن و تفرقی آورد و نام گرد و منوچهر از آن دست
بهر رسید ما چالا با نام هم مرد و بالف کشیده مادرش کوفی است و شاکوفی با عتقاد کفره بند پنجه صاحب کتاب است
ماغان بروزن شان نام قصه این از توابع کرمان و جمع ماه باشد برخلاف قیاس ماغانی بروزن شان
نوی از سنک است و آن زرد و سفید باشد و در حسد اسان هم میرسد گویند دفع مرض سکه میکند و ز ماوش بواسیر را ناخ
ماه پار بابای فارسی بروزن تا بعد از مخفف سه پاره است و گنایه از صاحب حسن و خوش صورت باشد ماه بر لوکا
م لحنی باشد از منصف بار مد و آن لحن مست دیگر است از نسی لحن باربد ماه سپید درخش گنایه از شب است و پسر
نما خوانند ما بناب بر نو سه روز کند و ماه را نیز گفته اند بچو آفتاب و چیزی که است زبان ز شوره و لوگو که عسیره
مانند ماه چو سحر کوفی گنایه از سه بار یکت و پنجه سنک که ماه شب اول و سب دویم و سیم و سده ماه پنجه
بروزن پنجه سب و گویند که جنود ماه منته بانه چو کرد و در سه صنف زده از خلا و فتنه و غیره و سوزن نیز گویند
که یک سه کلوه باشد از نظر و سده و پنج و در مد آن که زمان بر سه و در زمان فرو برد و از سبب بر سینه یک

حصه از دوازده حصه توپچه را بنام گفته اند که بشت همه باشد و توپچه دو مثقال دینم است ماه خشکی مایه را گویند که در ماه
 باشد چه ناله را نیز خسرگاه گویند و گستاخیه از شاه بد موش هم است مایه بر وزن طایه طاعت زنده و پازند معنی فر
 باشد که بعد بی فدی میگویند و در عربی معنی او ستا باشد ماه رهمه بکون ثالث و منتهج رای بی نقطه و میم بر ماه را گویند
 و آن آلتی باشد که درود کران بدان خوب و ششم سوراخ کنند و بزبان عربی مقب خوانند مایه روزه بکون ثالث بود
 چار روزه معنی سال مه باشد که بر بی تاریخ گویند و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه روز است ماه سیام کبیر
 ثالث و سین بی نقطه و مخانی بالف کشیده و میم زده مایه را گویند که مقع سحر و شجره تا مدت چهار ماه هر شب از
 چاهی که پائین کوه سیام بود بر می آورد و چهار مرتبه در چهار فرسخ رو شنای می داد و گویند جزو اعظم آن سیام
 بوده ماه سسی روزه معنی ماه بسیار بارکت و بلال یکشنبه و گنایه از عشق بیار و صغیف هم است ماه سسی شبه
 معنی ناچیز شده و محو کرده و بر طرف گفته باشد ماه مقب پوشش کنایه از شاه بد گنایه پوشش است چه صب جامه
 گنایه بارکت را میگویند ماه مقب دوخته معنی ماه مقب پوشش است که گنایه از شاه بد گنایه پوشش باشد
 ماه کاشغیر کبیر ثالث معنی ماه سیام است که گنایه از خوبان و ماه و شان ترک هم است ماه کش کبیر ثالث
 و فتح کاف و سکون شین لفظه در همان ماه کاشغیر است که ماه سیام باشد و کس شهریت مشهور بشهر سبز و کوه سیام
 در نوای آن شهر است مایه کبیر ثالث و لام بود استیده نام دوایی است که آنرا بر بی حمامه گویند گرم و خشک است
 در دویم و سیم و خواص آن بسیار است بهترین آن زرد بخرنی مایل است و برکت آن سبز و کوه است و کل آن زرد و خرد
 ماه فرور بفتح و او مند و معنی ماه سیام است که ماه مقع باشد چه آنرا سحر و تزویر ساخته بود ماه مقع همان ماه مرد است
 که حکیم بن عطاء برور سحر و شعبه ساخته بود ماه منجوق پتر کبیر قاف زیند را گویند که بر سر هر صب کنند
 ماه نخت بفتح نون و شین قرئت و سکون غای لفظه دار و بای ایجاد معنی ماه مقع است که حکیم بن عطاء سحر و شعبه
 ساخته بود و نخت نام شهری است در رگستان که آنرا فرستی بگویند بفتح قاف ماه نو کبیر ثالث و فتح نون و سکون
 دا و هلال را گویند و نام ماه اول است از سال مکی مایه بر وزن کابری معنی زیب و زینت باشد و نام حاکم سبت آن
 بوده است و او از جانب یزدجرد حکومت کرد و او را ماهویه هم میگویند و خوب دست شتر با نان را نیز گویند که شتر بدان
 براند مایه وار بر وزن راهوار معنی مایه باز باشد و آن علاوه است که آنرا ماه بنو کران دیند مایه وار

ضم نام سکون داد و بای ایجاد دانه است که آنرا بفرنی تب الملوک و فلفل الخواص خوانند و این غیر حب السلاطین است مایه چو
 با دال ایجاد بروزن طار و سانه یعنی مایه بوب دانه است که حب الملوک باشد و آن میوه درخت شتاب است و بعضی معشوق
 میگویند مایه بوزن لایبور نام شعبه است از موسیقی مایه بویه بفتح بای حقی نام شخصی است که از جانب یزد
 حاکم سینان و سپهسالار خراسان بود بعد از آن که یزد حب در آن کشور اسلام گرفت و بمرو رفت مایه بویه با فاقان ترکستان
 ساخت و کمان خود را فرستاد تا یزد حب در آنجا رسایندند مایه بفتح بای یعنی بر ماه است و آن اسب نرزی باشد که
 در دو کران بدان چوب و شخته و حکاکان جواهر سورج گفته و آنرا بفرنی ثقب خوانند و یک حصه در دو زرده حصه توپچه را نیز
 گویند که شت جبه باشد و توپچه دو مثقال و نیم است که بود و شش حبه باشد مایه بویه با سحقی با لک کشته و فتح بای
 خوردنی باشد که در لاروشیر لارنه مایه شسته سازند و آنرا بفرنی ثقب خوانند و یک حصه در دو زرده حصه توپچه را نیز
 بیره نوعی از مایه باشد بسیار کوچک و آنرا از جانب یزد آورند و مایه بویه را از آن سازند و معنی ترکیبی آن مایه
 نارس باشد چه شسته معنی نارس آمده است مایه بیان بروزن ماکیان جمع مایه است که حوت باشد و جمع مایه است
 بر خلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال است مایه بویه در روزن را زبانه آنچه ماه در ماه در وجه موجب و مقرر می گوی
 و بینه مایه سالیانه که سال در سال می دهند و معنی مایه بویه هم آمده است و آن نان خوردنی باشد که از مایه سازند و چاق
 بروزن بار خچره آنچه از جنبه بسیار یکی رسیان مالند و بزند و آنش مایه چیه شده است مایه بیان بروزن جاویدان حوت
 را گویند مایه دانه بروزن جاویدانه معنی مایه دانه است که حب الملوک باشد و آن میوه درخت شتاب است مایه بیان
 بفتح رای و شت و سکون بای ایجاد و سحقی با لک کشته و بزبان زد و دریا نیز گویند که بزبان عربی حب را البهر خوانند
 مایه از ریتن نوعی از مایه باشد که در میان رگت پیدا شود و جهان صاحب فوت باشد که در میان رگت ده کز و پاره
 کز بدو و آن در نواحی حب داد و ملک سند هم میرسد و آنرا بجمعی سقوط کجا بر بند و بعضی گویند مایه بویه در تین همان مغفول است
 مایه بویه پوشت بچ کلبی است بجانب سیاه مانند حب کرم مایه و آنرا بفرنی ستم الملوک و مشک کوان است و حوت
 اگر فردی از آن در آب بریزد مایه بیانی که در آب باشد مست شود و نما بر روی آب آیند و معرب آن مایه بویه است
 مایه بویه بجز مایه بویه و بای فارسی شاره بیج حوت است و آن بر جی باشد از بزنج و در زده که فلفل مایه بویه
 مایه بویه در بودار سیده و برای بی فلفله زده نام کبی در غیران صاحب شریعت گفته هند است گویند و از کسی نیز شنیدند

و هرگز کمینبرد زن و فرزند دارد و وجود او از سه جسم است از آفتاب و ماه و آتش و تابان او رخص و سماع بسیار کنند
 ماه یمانی بفتح راج اشاره بر رخسار منور سر در کاینات صلوات الله علیه و آله است ماهی و چشمه خضر گناه لرزبان و
 دغان مشغون است. ماهی بروزن نامی محقق میباید باشد که منع از آمدن است و جانوران حسنده را نیز گویند مطلقاً
 همچو مار و زرد و انواع که همانند آن و نام یکی از رزبان و بزرگان هستند هم است و نام شخصی نیز بوده در هندوستان
 که موضع ساحران و جادوان بوده پس بابل و در بعضی از دولاپتها ماوراء گویند که والد باشد مانند خرگهی بفتح غای
 در کنایه از نسیم آسانی است مایه سالار سفرچی را گویند و در هندوستان چاشنی کیر خوانند مایه نه کبیر
 نون و ظهور مایه یعنی مایه سالار است که سفرچی باشد مایندر بفتح ثالث بروزن است که معنی ماه اندر است که زن پدر باشد
 مایون بروزن فارون ماده کاوی بود که فریدون را شیر میداد و او را بر مایون هم میگویند مایه بفتح ثالث یعنی مقدار
 باشد چنانکه گویند مایه یعنی هم سفر دار و ماده شیر حیوانی را گویند عموماً و ماده شیر را خصوصاً و معنی مایون هم است که کاوی بود
 و فریدون را شیر میداد و معنی دستاره و سامان هم است و بنیاد هر چیز را نیز گویند مایه دار با و ال ایچ بروزن لاله
 هر چیز را گویند که با او کندگی و ضحاکتی باشد و بزبان کیلان جماعتی را گویند که در عقب شکر می ایستند و آنها را تبری چنان
 خوانند مایه مشب کنایه از سیاهی و تاریکی شب باشد مایه صدق بکسر صادی نقطه و سکون وال وقاف کنایه از باجر

بنی قحطیه بیان دویم در میم بابای امجد مشتمل بر پنج لعنت و کنایت

مبار بفتح اول بروزن بنهار روده که سفند باشد که آنرا از گوشت و برنج و مصالح پر کنند و پیزند و بعضی عقیب گویند و هم
 اول هم آمده است مبشر بنام کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است چه مردم را با نارت داد با آمدن خانم پیغمبران
 مبشّل بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی و لام منع از در او سخن و او سخن و چیدن و خوا سیدن باشد یعنی نمیاو نیز و میانه
 و بیچ و خواب مبشول بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بود کشیده و بلام زده منع از بر بیزدی و پریشانی
 باشد یعنی بر هم زده مشود کسی را نیز بر هم زده و پریشان کن و منع از دیدن و دانستن و کار گذاری کردن هم است
 مبشره بروزن و معنی مبشره است که دختر از اسباب باشد اگر چه این لغت بنون حضرت دارد لیکن در مویده افضل هم بابای امجد بود

بیان سیم در میم با تائی قرشت مشتمل بر ده لعنت و کنایت

متماره بروزن هزاره معنی آفتاب است و نا و ضرفی را نیز گویند که از چشم مردم دوزند و بعضی معبره خوانند

بروزن فحش و بلفت زنده و پارتند باران را کونید و بس در پی مطروانند متراکت بارای قرشت بروزن اخلاک نام منری است
 از منازل مشر و از اسب بی هوا کونید ممتس بیج اول و ثانی و سکون را و سین بی لفظ خوب کنده را کونید که در پس
 اندازند تا هر گوشه مکرده و بر سر لنگرهای دیوار قطعه بزرگند از نر تا چون عینم بیای دیوار آید بر سرش رتند و صورتی را بر کونید
 که در زمان در کشت زار و زراعت سازند بجهت وضع جانوران زیاکار گشتک بیج اول و سکون ثانی و کاف نخک
 را کونید و آن میوه است که پوست آنرا ترا سازند متوالری بروزن پرورداری معنی پنهان شده باشد که مقابل استگار است
 و در عونی هم این معنی و هم معنی سرشته و جبران باشد متوالی چیره زبان کنی از کوب عطار است مته بیج اول
 و ثانی مشدود بر ماه را کونید و آن آفتی باشد که در و در کران بدان چوب و تخم سوراخ کند و بی تشدید ثانی هم درست است
 و کرمیر را بر کونید که در پیشینه آلات اقد و کرمی که گند مرا خوب و نابود کند و بعد بی سوس کونید مثبت بیج اول
 و کسرتانی و سکون تخانی و فوفانی شانه کراس را کونید یعنی شانه جولا بهکان مستیل بجز اول ثانی و سکون
 تخانی مجبول و لام معنی پیروز باشد که برادر شمعان است

بیان چهارم در میم با ثانی مثلثه مشتمل بر هشت لغت و کنایت

مشک بیج اول و سکون ثانی و کاف بلفت سریانی دولبی است که آنرا سوس کونید و اصل السوس بیج آن است
 و بفارسی مشک خوانند مثلث باشد بد ثانی معروف است و آب انکور را بر کونید که بچو شاند تا از شش حصه
 دو حصه بماند عونی است مثلثه اشقی مثلثه ناری باشد که کنی از بیج حمل و بیج اسد و بیج قوس است از حمده
 بیج دو دوزده کانه فلکی مثلثه باوی مثلثه جوایی باشد که کنی از بیج جوزا و بیج میزان و بیج دلو است مثلثه خاکی
 اشاره بیج ثور و بیج سنبله و بیج جدی است مثلثه مایسی مثلثه آبی باشد که کنی از بیج سرطان و عقرب و حوت است
 از جمله دوزده بیج فلکی مثل عطار و بونون کنی از ویر و منشی و وزیر و مدبر بونون است مشنان بانون
 بالف کشیده بروزن در بان بلفت سریانی درخت گردن را کونید و آن نوعی از نازریون است

بیان پنجم در میم با جیم مجید مشتمل بر شانزده لغت و کنایت

مج بیج اول و سکون ثانی معنی باج است که راوی و واجب عدد باشد و نام را می شعر و و کی شاعر هم بوده و ماه را نیز
 گفته اند که جری مشر و نر از انبا به کج ستر است که بخبر است باشد هیچ کج و مصلح کج تیر است حجابکت

بفتح جیم دویم بروزن شبا بنک چسبینه را گویند و آن چیز می باشد مانند آلت ناسل که از هر دم و وزند و زمان آتش شہوت را
 بدان فرو نشاند و با جسیم فارسی ہم آمده است مجاوران فلک کتابی از سبعة سیاره است که زحل و مشتری و مریخ
 و اقاب و زہرہ و عطارد و ماه باشد و ثوابت را نیز گویند که باقی ستارہ های آسمانی باشد مجاہز ارواح بجز زانی
 اشاره بذات پاک می سجود و تعالی است و گنایہ از سرور کائنات صلوات اللہ علیہ و آلہ ہم بہت مجاہز کان بجز زانی
 نقطہ در گنایہ از نور شدید عالم آرا باشد محرک بفتح اول و ثانی بروزن تکرک بمعنی بیکار باشد یعنی مردم را بزور و ستم و بی
 اجرت و مزدوری کار فرمودن مجری بجز اول و ثانی بی نقطہ بہ تختانی کشیدہ ظریفی باشد عطارد و زحل و مشتری را
 کہ در آن دار و فاکد رند محبس بفتح اول و ثانی بروزن کس جایی کہ طبیبان چیز نامسانید محبط بجز اول و فتح
 ثانی و سکون سبن و طای بی نقطہ نام موبدی بودہ فارسی نژاد کہ کتاب محبطی معنای منسوب با دست محبطی بجز اول و فتح ثانی نام
 کتابی است معارضه یعنی آتش بر پستان را در احکام آتش پرستی از محبط موبد و نام کتابی نیز بہت از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی
 محبطی کشای شخصی را گویند کہ حل مسایل کتاب محبطی را کہ در علم ریاضی نوشته اند بجز مجلس امروز گنایہ از نشر با کور
 باشد و شمع را نیز گویند و نام نغمہ ہم بہت از موسیقی مجر آتش معروف است کہ آشدان باشد و گنایہ از اقاب عالمبا
 ہم بہت مجرہ نقرہ پوش گنایہ از دنیا و عالم است محبس بفتح اول بروزن عروس تا جان زرد را گویند چمہ
 بضم اول و فتح ثانی مشد و کبابی باشد مانند اسفنج و آن بیشتر در کنارهای جوی آب روید و آنرا آتش کنند و بر غست همانست و با جیم فارسی ہم
 آمده بہت بیان ششم در میم با جیم فارسی مستمل بر بہفت لغت

مجاہز بنک با جیم دویم فارسی بروزن شبا بنک چسبینه را گویند و آن چیزی باشد کہ از جرم و غیرہ بمانند آلت ناسل
 سازند و زمان حریم شہوت بکار برند محرک بفتح اول و ثانی بروزن تکرک بمعنی بیکار و کار فرمودن بزور و ستم
 و بی اجرت باشد محبس منع از چیدن باشد کہ بمعنی چیدن است یعنی محب مجاہز بکچت بفتح
 باشد و آن غذا است کہ در آشدان کنند و کبابی سسر یہ نیز بریزند و بعضی گویند با دام کوبی است و آن تلخ می باشد و آنرا بریان
 کرده در آتش بیمار بجای روغن بکار برند چمہ بضم اول و فتح ثانی مشد و برغت را گویند و آن گیاهی است بہاری می باشد
 اسفنج کہ در آشدان کنند چمہ و بضم اول و او با نف کشیدہ آتشی باشد کہ از چمہ بریزند و بمعنی آتش است و چمہ گیاهی
 خود رو و در ری شدہ با سفنج کہ عبرتی قنبری غمد مجیدن بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی خستیدن

در فتاری باشد لزومی ناز و زیبایی و بعضی دیدن بر آمده است و بجز اول تیر گفت اند

بیان هجرت در میم با حای حطی مشتمل بر یازده لغت و کنایت

محا حجم یعنی اول و ثانی بالف کسیده او حیم مکتور میم زده بلبنت اندلس و دایمی باشد که آنرا مخلصه خوانند و وجه تسمیه آن به مخلصه آنست که شخصی در اول مبارزه روز بس روز گیت مشغال این دارو با شراب خورده بود و گویند در آن سال چند مرتبه در او زهر دلدن اثر نکرد و چون نقش کردند ازین دارو خورده بود بدین سبب مخلصه نام نهادند **محو** به با حیم بروزن مضمون به چو گویند که در پس در اندازند تا در کثوره بگردد و بعضی طری در گفته اند و سر بان زنی را گویند که صاحب حجاب و سر کلن باشد **محو** به احمد اشاره به سینه احمد است که حرف اول احمد باشد **محراب** جمشید کنایه از آفتاب باشد و آتش را نیز میگویند و بعضی جام جهان نما به است **محراب** شکر فوره کنایه از سبزه قدی است **محرران** کنایه از سبزه سیاه است که فرو عطاره دور بسته و شمش و مریخ و مشتری و زحل باشد **محروث** بانای مثله بروزن محوس پنج درخت انجوان باشد و بعضی گویند درخت انجوان است که طلیت صمغ آن درخت است و بانای قرشت هم بنظر آمده است که بروزن فروت باشد **محکت** زرا ایمان کنایه از حجر الاسود است و آنرا حجر الاسود هم میگویند **محکت** زترین کنایه از سنگی است که طلا را بدان امتحان کنند و کنایه از حجر الاسود هم است و آن سنگی باشد سیاه و یکت رکن از ارکان کعبه است **محلپ** بجز اول و فتح لام بروزن است نام درختی است خوشبوی بهمانند صندل شیده بدرخت سید و گل سفیدی دارد و مردم بنا و نواز خوب آن دسته تاز یا نه کنند تا دست را خوشبوی گرداند و تخم آنرا سبب التلب خوانند و در عوی ظسری باشد که در آن دو شند **محموده** بروزن شده بوده نام دوا

است که آنرا یونانی عقونیا خوانند که زندگی عقرب را نافع باشد

بیان هشتم در میم با حای لفظه دار مشتمل بر بیفده لغت و کنایت

مخ . مخیع اول و سکون ثانی ناگش را گویند و سببی نار خوانند و بعضی رنور هم آمده است و آن جاووزی باشد پرنده و کزنده و باین معنی جسم اول بر آمده است و معنی سبزه و خرنده نیز گفته اند و مع این معنی هم هست بعضی محب و کم شده و نا بودشته و بر طرف کرده دیده را نیز نویس و معنی انجام سبزی باشد که بر سر آب و سر سبکش برتند و صمغ قشیم به است و پنجم جاووز سب که اصنافه را نیز میگویند و آنرا بجز نمک خوانند و در تحت خرمار نیز گویند و در عینی معنی میوه سحر است

و دماغ و عاقل هر چیز باشد. محظوظ بضم اقل و ثانی بالف کیده و فتح طای حقی دواپی است که آنرا بفارسی سندان گویند
 عربی است مخالف مال بجزر فاکنا به از کریم و سخی و صاحب همت باشد و بسکوفاکنا به از قهر کشته بر اعدا و دشمن
 شکن باشد محض بضم اقل و سکون ثانی و فوفانی بمعنی امید و میدوری باشد و بعربی رجا گویند مختار حق
 کجبرداری قرنت کنایه از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است مختصران کنایه از کم هسان و مسر و مایجان باشد
 محرران بارای قرنت بر وزن پیدان نام دیری و کلیبایی است که معبد ترسایان باشد گویند بناگفته آن مختصران نام
 داشته و بنام لوسحرت یا قه مختصان بر وزن کستان نخلستان و سمرستان را گویند مخموس
 بضم اقل و کسر سین بی نقطه و ثانی بر وزن پرفوس نام حکمی بوده یونانی بنیاب عاق و دانمشند محلا بالام
 بر وزن مصلا طعامی است و آن جهان باشد که چند عدد با دجان بزرگ را بجزر با یک من گوشت بریان کرده اند
 با سا طور نرم سازند و چند لیمو را بریده در آن لعش ریزند و در ناهای بر خضاب زده چسبند و بخورند محلیج بالام
 اوج نام گیاهی است که چون چار و خورد دست شود مخالف بضم اقل بر وزن شرف کتوتو بجزر را گویند و کنایه از سپهران
 پوشش صورت خرد سال بیم است مخنده بفتح اقل بر وزن رونده جنبه و حسرنده را گویند که مراد حضرت اولاد
 باشد و بضم اقل و کسر ثانی سر زدی که سخن پدر و مادر نشود و عاق و عاصی شود و معنی چنبده برآمده است اسرار
 حیات و غیر ذی حیات مجید بفتح اقل و کسر ثانی و سکون تخانی و وال ماضی مخیدن است یعنی اجنبید و حرکت کرد
 و خرید و برقرار در آمد و بس چیز چنبده و حسرنده را گویند عموما و چنبده که پیراهن و جامه افندند و ما بس چو لیک و پیش
 و مانند آن و معنی چسبید هم است که از چسبیدن باشد لعم الزانکه بادست محکم بجزر یا چیزی بجزی بچسبید پس چون در تنور و امثال
 آن و حسرنده را نیز گویند که عاق شود یعنی سمرماننداری پدر و مادر بخند مجیدن بر وزن رسیدن یعنی خزیدن
 و لغزیدن و چسبیدن و حرکت کردن و چسبیدن و مانس باقی کردن و عاق و عاصی شدن باشد مخیر با ثالم مجول بر
 مویز معنی همبند است و آن آینه باشد سرنیز که بر باشد نقش و نموزه نصب کنند و بر پهلوی سب خلاصه تا اسب شود

مخیطا باتای حقی بر وزن سجانا نام دلروبی است که بفارسی سندان گویند
 بیان نهم در نیمه دان بی نقطه متعل بر شتره لعنت و کنایت

بفتح اقل و سکون ثانی نام روز ششم ... ماه ششم ... عدله بفتح اقل بر وزن سندان کنایه از کریم است

یعنی نقطه که در وسط صحنی زمین است مدارس بضم اول و کسر راج و سکون بین بی نقطه نام شخصی است که رسولی پیش خدا
 فرستاد و عذرا چشم رسول او را بکشت کند مدارس بروزن دغابین هفت شهر بود آبادان در زمان انوشیروان در حوا
 بابل و همدان و اکنون همه خراب و بیابان است و در عقی جمع شهر است که شهرها باشد چه مدینه یعنی شهر است **فلک**
 کنایه از سبزه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و اقرب در هر دو عطار دو ماه باشد مدار بفتح اول و ثانی و سکون
 رای قرشت محقق مدار است که مرکز زمین باشد و یعنی کلوخ هم آمده است و منع و معنی از دور بودن است **مد** مضمون
 باد و میم و فون و نای قرشت بروزن لبلبو شک بلغت رند و بازند یعنی بر رسیدن و او ایسه کرده در رسیدن باشد و مد
 موم یعنی بر رسیدم در میدم و مد مومیند یعنی بر رسید و بر میزد و او ایسه کنید **مدن** بفتح اول و ثانی و سکون نون یعنی
 بعیش و نشاط مرو که منع کردن از رفتن بیه و مهمانی باشد هر دن یعنی عیش و نشاط است **مدنک** بروزن پلنگ
 کلید چوبین باشد که کلید از زبان کشاید و دندان کلیدان و پره فغسل را نیز گویند و معنی خوب در پس در ادا حق است
 و با دال نقطه در تیر درست است **مدونه** بفتح اول و ثانی مضموم و سکون و او و کسوف نون بلغت رند و بازند یعنی رانند
 که هفت باشد و ببری حبت خوانند **مده** بضم اول و منع ثانی یعنی عیار و ناخوش باشد **مدهوش** با نا بروزن
 سرپوش سرگشته و حیرانرا گویند و در عقی صاحب دبت باشد **مدهون** با نا بروزن مجنون چرم و باعث کرده را
 گویند و در عسری معنی روغن بالیده باشد **مدی** بفتح اول و ثانی تجمانی کشیده معنی مده است که منع از خوردن
 باشد **مدین** بفتح اول و ثالث بروزن لوزن نام شهری است بر کنار دریای محرب مدینا بروزن اسپنا بلغت
 رند و بازند معنی شهر است و بجز بی مدینه گویند

بیان در رسم در میم با دال نقطه دار ششمین بر چهار لغت و کلمات

فا بضم اول و سکون ثانی معنی صاحب و خداوند باشد و مرکب می آید همچو اسفند از فر عذاب بضم اول بروزن
 ب معنی کداته باشد و صبح اول هم آمده است مذکر سماعی کنایه از شوهر است که مضبوط از خود است یعنی
 مردی که مطیع و فرمان بردار از زن خود باشد **مدنک** بروزن و معنی مدنک است که کلید چوبین و دندان کلید

و پره فغسل و خوب کنده باشند پس در رند از رند تا در کسوفه بخورد
 بیان یازدهم در میم با دال بی نقطه ششمین بر یکصد و سی و هفت لغت و کلمات

هر بفتح اول و سکون ثانی حساب را گویند و عبرت دی باشد از اعداد مثلا شخصی ده بسزای می شمارد و در هر صدی یک است
 چیزی می برد چون همه شمرده شود آن چیز بر آن بازی هر صدی داشته است مگویند اگر ده شده باشد ده مراد اگر بیشتر
 شده باشد بیشتر و بعضی گویند هر مری پنجاه است چه صد را دو مرصد و پنجاه را سه مرخاند و از جمله کلمات زائده هم است
 که از برای حسن کلام آورند چنانکه مراد را گوئیم و مراد را دیدیم یعنی با گوئیم و اورا دیدیم و گاهی افاده معنی صحریم گویند
 چنانکه گفته مراد را رسد که براد منی یعنی دیگر بران میرسد و باشد ثانی در عربی بجای مراد کردن و گذشتن بر چیزی و از جای باشد
 و بعضی شش را هم است حاصل نشانی کنایه از کب سبب سبب است و عطار در سبب
 و شمس و مرغ و مشتری در اصل و سایر تیر گویند در اصل نشانیان مجموع است گوئد و مسافران مراد بکبر اول بر روز
 قناد نام سگی باشد بسیار عجیب و از حرکت آفتاب الوان مختلفه در وسطا سبب میگردد یعنی هر ساعت بزنگی میناید و آنرا بلغت
 سریانی سر و طالع میگویند یعنی سنگ پرند زیرا که در هوا از بخار لطیف متولد شود و با آنرا از جهت سجی افکند گویند مادام که
 فوق الارض باشد هر که آن سنگ را با خود دارد شپا حین تابع وی میشود و بعضی اول در عربی معنی خواسته شده باشد مراد
 بفتح اول و بوزن سمرزاد نوعی از باد آورد و سخا جی باشد که بسبب شوق آلبیضا خوانند و آن هم فوته خاری است سفید که در خانه
 کار باد آورد میکند مرادش بکبر اول و بوزن خسراش معنی قی باشد و آنرا شکوفه و استغراغ هم میگویند و باین معنی بکبر
 الف تیر آمده است که مرش باشد مراغه بفتح اول و عین نقطه دار نام شهری است از ولایت آذربایجان و بعضی غلطین
 باشد عموما و غلطین اسب و خرا گویند خصوصا در عربی هم معنی غلطین است مران بفتح اول و بوزن سبب
 است که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ زائده است طح شده و منع از راندن هم است و بعضی اول نام
 باریک و دراز که از چوب آن تیره و تیر سازند مرانیه بوزن علانیه بلغت اهل مغرب درختی است مانند درخت
 یاسین و آنرا حبان هموم الحوس گویند چه جو سبب وقت روزمه یعنی وقتی که ستایش و عبادت کنند و چیزی خوردن شای از
 آن در دست گیرند سنگ مثانه را بریزند و بؤل را برانند مربع خانه نور کنایه از خانه کعبه است مرلویا بفتح اول
 و سکون ثانی و بای ایجد بود رسیده و بای حلی بلف کشیده بلف زنده و پازند یعنی خسرتز شیرین باشد و در نزد کبر
 خربزه میاں دریا نوشته شده بود و بر هیچ یک شایر نادر بود و از الله اعلم مرت بفتح اول و سکون ثانی و فوفا
 یعنی زنده باشد که در مقابل مرده است مرتک بجهاندر و بفتح ثانی و سکون ثانی و کاف چیزی است که آنرا

مردانک خوانند و معرب آن مردانج است هر دو هم با یکدیگر برند اگر قدری از آن در سر که اندازند سر که را شیرین کند مرکتو
 با کاف بروزن لیلو کجنگت را گویند و بجزی حضور خوانند مرچ لغت اول و سلوک ثانی و جسم معنی مرز است که زمین
 باشد و زمینی را نیز گویند که کنایه ای از بلندی ساخته در درون آن چیزی بجای برند و نام ششمی هم هست در گوستان
 سرقد و باین معنی لضم اول نیز آمده است در عربی معنی از هم کشودن و پس سردادن و دو اب و چراگاه و مرزوار باشد و
 نفع اول و ثانی هم در عربی خطی صحرا تیرا گویند و بعضی جنبیدن بخت باشد و کجنگت و معنی جنبیده شدن و تپاه کردن و شفته
 کشن هم هست **مردان** بروزن از زبان معنی جان است که با لفظ مر که آن از الفاظ زاید است طعی شده و در عربی هم
 سرخ گویند از رویا میروید و مردارید ریزه را نیز گویند **مردان** پرورده کنایه از لب معشوق و محبوب است و گاهی
 از شراب انگوری هم هست **مردانه** نفع اول و دال ایجاد آنی باشد که آنرا مانند جوال بزرگی از مردم میدورند و پرند
 گاه میکنند و بالای آن اسباب میگذارند و مردم هم سوار میشوند و از آن میگذرند و بجای دال داد هم سطر آمده است
مردمکت بروزن مردمکت غلامت که بجزی حدس خوانندش مرخته با عاوشین لفظ دار بروزن گفته در فرهنگ
 معنی سخن باشد که کلام است و در جای دیگر بروزن طبق معنی سخن و نام مبارک دشوم نوشته اند و این اصح است چه گفته اند
 که آمد نوز و برسد بنفثه بر تو خسته بجم با مرشته مرداب با دال ایجاد بروزن چرخاب تالاب و استخر
 و آبگیر عمیق پر عرض و طول را گویند **مرداد** لضم اول بروزن حسرداد نام مرشته است موکل بر فصل رستان و بند
 امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع میشود بدو تعلق دارد و نام پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است
 برج اسد که خانه اوست و نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و بعضی روز بیستم گفته اند و فارسیان بنا بر قاعده کلی
 این روز را عید گنند و جشن سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند و درین روز هر که حاجتی از پادشاه خواستی البته روا
 شدی **مردارخانه** خانه را گویند در بازی نزد که مهره در آن خانه در ششدر یا بخدر افتد و نتواند ببرد آن آمد
مردان نفع اول و کسر سز و فاعلی از مورد است و آن اس صحرایی باشد بخور آن گرم معده را بکند
 و آنرا مرداچهرم هم میگویند با بی فارسی **مردانک** لضم اول معنی مردار است و آن جوهری باشد
 که از شرب سازند و در مردم با یکدیگر برند و معرب آن مردانج است **مردان** علوی لضم عین بی لفظ کنایه از هفت
 کوب است که بجزی سبب سینه خوانند و آنها را مردان علوی هفت تن میگویند و جنت و داد بزرگترند و ایشان بزرگان

عالم غیب اند **مردوش** با قاف بروزن پرده پوش بلخت یونانی دودلی است که آنرا زنگوش و مردنوش
گویند و سبزی آذوقه خوار خوارند خورد آن با شراب گزندگی جانور از نافع است **مرد کیر** با کاف فارسی بزین
سرو سیر سلاجی باشد کج مانند چوکان **مرد کیران** نام حبشی است که مخان یعنی بختن برستان در پنج روز آتش سفید
ماه کبته و درین پنج روز زمان بر مردان تسلط بهر ساعت بر آردوی که دارند فضل آردند و لهذا مرد کیران گویند و در روز اول آردن
از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر جهت وضع عقب رفتن مردم نویسند و شرح و سبب آن در فقه کرده نوشته شده است
مردم یک شخص و امرا گویند از آدمی و ترجمه انسان است و مردمان جمع است و منک تصغیر آن **مردم آهنگ**
بمعنی مردم کش و مردم انداز باشد و سلاح کجی را نیز گویند مانند چوکان و آنرا مرد کیر می خوانند و معرب آن مردم آهنگ است
مردم زاده یعنی آدمی زاده باشد چه مردم آدمی گویند **مردمک** بضم ثالت بروزن مرکب تصغیر مردم است
شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و در آذربایجان مته خوانند **مردم کیا** کیا بی باشد بنده بادمی و درین
چین زوید و آن سر را زرد و کهنسار می باشد چنانکه رسیده آن منزله موی سر او سب زوده دست در کردن هم کرده و پایها در
یکدیگر محکم ساخته گویند **مردمک** که آنرا بکنند در اندک روزی مبرود و طریقی کس در آن جهان است که اطراف آنرا عالی
کنند چنانکه با نذک روزی کسند و در میان بر آن سبند و سر بسیار بر کمر سکت تازی محکم سازند و سکارنی درش
آن سکت را گنند چون سکت از خب شکا رید و آن کیه از پنج در نشه کسند و شود و سکت کن باین عمت هارش گویند و سکت
از چند روز بمیرد و آنرا مردم کس و مردم که تیر خوانند و زوده ماده آنرا از بیم لغت فر توان کرد و او قدری از آن با شیر کاه
زنی بدهند که عبقیر باشد البته زندهش هم رسد اگر زنده بخورد زنده زوده و اگر زوده بخورد زنده ماده **مردم**
بمعنی مردمک است که عریان انسان آنجین خوانند **مردوش** بروزن اموس گندنی شامی را گویند **مرد**
بارای بی لفظ بروزن سحرچی مال و سبانی را گویند که از کسی بعد از مردن مانده باشد و سبزی میراث خوانند
مرد ریگ باز با دوقی کاف معنی مرده ری باشد که مال و میراثی است که از کسی بماند و شخصی را نیز گویند که سست و فرود
ماه کار و یکار و سبج کاه باشد و از کار می بماند **مرد سکت** بضم اول و فتح سبب بی لفظ معنی مردانک است و آن
جو جبری باشد که از سرب ساند زخم را علاج کند **مرد** بفتح اول و سکون ثانی و زای لفظ دار زمین را گویند و زینی را نیز گفته
اند که مرع سازند و کن رهای آنرا سگند و در میانش پیر تا سکارند و معنی سرب هم آمده است چه مرزبان صاحب و حاکم و

و کجندارنده سرد باشد و یعنی آبادان هم هست و پیونده مایه کونیند و آن شرابی است که از کزدم و کادوس و چوس از بدو
 و ششگاه و مخسج سفلی را نیز گفته اند که سوراخ کون باشد از انسان و حیوانات دیگر و یعنی مباشرت و مجامعت هم هست و در عرو
 چیز را بچنگال گرفتن با بستگی و چیز را بریدن و خراشیدن باشد و بضم اول یعنی مخسج سفلی هم آمده است و موش را نیز
 گویند که عریان فاره خوانند مرز بفتح اول و سکون ثانی درای فارسی نام یکی از شش پرستان است و کجبر اول هم گفته
 اند مرزبان بازاری نقطه دوازدهم روزن دشت بان حاکم و میر سرد و صاحب طرف و مالک زمین و زمیندار باشد
 و کجندارنده و کجا بهار نیز گویند و بروزن پهلوان هم بضم آمده است که بفتح ثالث باشد و عریان متر و بزرگ شش پرستان
 میگویند و جمع آن مرزبه است مرزخان با عین نقطه دوازدهم روزن پهلوان دوزخ را گویند که در مقابل بهشت است و یعنی
 آتشان و منقل شش هم آمده است و کورستان و قبرستان نیز گفته اند مرزغن با عین نقطه دوازدهم روزن که کون یعنی
 مرزخان است که دوزخ و کورستان و آتشان باشد مرزکون با کاف فارسی بود و رسیده و بزود زده الت
 تناسل را گویند مرزغان بایم در مرتبه چهارم روزن اصفهان نام دو کلب اند از نژاد است و عریان مرزین خوانند
 هرزن بروزن از آن یعنی موش باشد و عریان فاره گویند مرزنگوش یعنی کوشش موش و معرب آن مرزنجوش
 باشد و آن نوعی از ریجان است در غایت سبزی و خوشبوی و گل کودی دارد و برک آن شیده است بکوشش موش و لید
 جهت مرزنگوش گویندش و بفرقی جمع الفقی و جمع الغنیل و آذان الفار خوانند مرزو بروزن بدو یعنی دویم مرزاست
 و آن زمینی باشد بجهت زراعت کردن آناده و همینا کرده و کنارهای آنرا سبب ساخته باشد مرزوان بروزن و
 مرزبان است که حاکم و میر سرد و زمیندار و کجا بردارنده و کجا بهار باشد مرزوی بروزن بدو یعنی مرزوا
 که زمین مستعد شده باشد بجهت زراعت کردن مرزه بروزن بسزیه یعنی چهارخندان باشد و باین معنی بفتح دوم
 رای نقطه دوازدهم برای بی نقطه هم گفته اند و مال بنایان و کلکی ران را نیز گویند و آن آلتی است که بدان کاه چکل و کج بردوار
 مالند و نوعی از ستر هم هست و آن بوستانی باشد و در آن دراز بود و آنرا با طعام خورند بفاست تند و تیز مس باشد
 یعنی شطریه میگویند و یعنی موش هم آمده است که عریان فاره خوانند مرزه کوشش با کاف فارسی بروزن پرده پوش
 یعنی کوشش موش است چه مرزه یعنی موش هم آمده است در یحیی هم هست که آنرا مرزنگوش خوانند مرزس بفتح اول
 و سکون ثانی و سین بی نقطه نام یکی از شش پرستان است و نام میوه هم هست تیرش و میخوش هم باشد و در عرفی بد

مالیدن چسبزی و جاتیژن کوک و کخت خود را و نهادن چسب را در آب و در شیر و امثال این و پاک کردن دست باشد
 بمذیل و بفتح اول و ثانی هم در عربی معنی طناب در میان و کلامند کردن مرد باشد در نهایت شدت و بجز اول و ثانی هم
 در عربی طیب و کمال و مردی که در زمان چیزها کند مرست بفتح اول و ثانی و سکون ثالثه و فو خانی معنی همانا و باشد
 یعنی بنام و مسدوم شود هر سلسله میوند کنایه از فم است که بدان چیزی گویند طریس باطای حلقی بر وزن طریس
 سنگی باشد لا جوردی رنگت چون سخن گفتند بوی خمیر کنند بقدر سه خود از وی در اول را نافع باشد مرغ بفتح اول و سکون ثانیه
 و غیر بفتح دار معنی قسری است و آن نوعی از نبره باشد که حیوانات چرند آرا بر عنبت تمام خوردند و آن زیاد از نیم شبر از
 زمین بلند شود و لغایب سبز و خرم و در هم روئیده باشد و نام شهری و مدینه هم هست و عربان عطیدن ستور را گویند و علف
 زار و تمام گیاه و علف را چریدن و خوردن و بفتح اول و ثانی هم در عربی آب دهن را گویند و بضم اول و سکون ثانی معرو
 ف است که مطلق پرندگان باشد و عربان طیر خوانند و کنایه از آفتاب هم هست و بجز در بحسب را نیز گفته اند یعنی پارچه از زنجبیل
 هند شاخ داشته باشد مرغاب بضم اول بر وزن سرخاب نام رود خانه است که از بهلولی مروش همچنان گذرد
 و آنرا مرو و هم میگویند یعنی رود خانه مرو مرغ آذر مشرور کنایه از تقص باشد و آن مرغیست که هرگز سالع کند
 و بعد از آن بهیضم بسیار جمع کرده خود را سوزد و پروانه را نیز گویند مرغ آفتاب علم کنایه از آتش باشد که بعضی نار
 گویند مرغ الکهی کنایه از روح است و نفس ناطقه را نیز گویند مرغان سدره کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد
 مرغان عرشی بفتح عین بی نقطه معنی مرغان سدره است که ملائکه و فرشتگان باشد مرغ باغ کنایه از ذلیل
 هزار دستان است که عربان عندلیب خوانند مرغ بام لبکون میم معنی مرغ باغ است که بلبل باشد و قمر را نیز گفته اند
 مرغ چمن کنایه از بلبل است که عندلیب باشد مرغ خوشخوان معنی مرغ چمن است که کنایه از بلبل باشد مرغ دل
 لبکون ثالثه کنایه از بلبل و ترسند و و ابمه ناک باشد و بجز ثالث معنی دل است و عقل را نیز گویند مرغ رگین تاج
 کنایه از خسروس است باعتبار گوشت سرخی که بر سرق دارد و در تاج را نیز گویند مرغ روزه کنایه از آفتاب عالیه
 است مرغ بفتح اول و ثالث بر وزن مرکز نام جایی و مقامی است و بضم ثالث هم آمده است مرغار بار
 نقطه دار بر وزن بختیار معنی سبزه زار باشد و معنی را نیز گویند که مرغ در آن بسیار رسته باشد مرغار عقبی کنایه از پشت
 عجز سرشت است مرغ زبانت بار و رخی است شبیه بزبان کجک و آنرا بزبان عربی لسان الکصفیه خوانند

مرغ نر بجگر ثالث و قح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کن به لذت آفتاب عالم تاب است و صراحی طلا را نیز گویند خصوصاً که
 بصورت مرغابی و امثال آن ساخته باشند مرغ زن بر وزن کرگدن معنی مرغ زن باشد که کورستان و قبرستان است
 مرغ زیرک سار مرغی باشد سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و از ناصار و نیز گویند مرغ سحر بلبل را گویند که غزل می‌سازد
 و خروس را هم گفته اند و بستر بی دینک خوانند و قمر را نیز گویند و کنایه از سالک سحر خیز هم است مرغ سحر خوان
 کنایه از بلبل و مستری و خروس باشد مرغ سلیمان مرغیست کامل دارد که او را شاه سر و پو گویند و بستر بی بد
 خوانند مرغی که بسیار است اگر بال افتد از دور چکان و موران و دود کشند همه بگریزند مرغ شب آویز مرغیست که شبها
 خود را از یک پای رویزد و معنی گوید تا وقتی که خطبه خون از گلوی او بچکد مرغ شب خوان کنایه از بلبل است و
 خروس را نیز گویند مرغ شب و روز کنایه از ماه و آفتاب است مرغ صبح خوان معنی مرغ شب خوان
 باشد که بلبل و خروس است مرغ طرب کنایه از بلبل است و معنی و سازنده و خواننده را نیز گویند و معنی کبوتر نامه
 هم آمده است و بدو معنی اول مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اصناف معنی مرغی که آن مطرب است مرغ عیسی
 پشه را گویند که خفاش باشد و او مانند موش است گویند سوراخ مقعد ندارد و می‌راید از دمان یا ثقبه دیگر و بالش از پو
 بود گویند حضرت عیسی علیه السلام بدین صورت معنی لکل ساخت و مغذ سفلی او را مندا موش کرد و بزمان الهی حیات هم
 رسانید و بر پرید چندان که در نظر غایب شد و بیفایاد و بر دپس معنی سجان و تعالی شیده آنرا خلق کرد و ایند مرغ فلک
 کنایه از فرشته و ملک است مرغ دانا طوطی سخن گوی را گویند و آن مرغیست معروف و مشهور مرغ گوشت ربا
 غلیج را گویند که رغن است مرغ لب بجگر ثالث و قح لادم و سکون بای ایجاد کنایه از سخن و کلام است خواه ظلم باشد
 و خواه نثر مرغ نامه معنی مرغ نامه بر است که کبوتری باشد نامه بر بال او بندد و از شهری بشهری دیگر فرستند مرغ نامه
 کنایه از پدیده است که مرغ سلیمان باشد و بیکت و قاصد را نیز گویند و کبوتر نامه بر را هم گفته اند مرغوا بضم اول و ثالث
 و او با لطف کشیده و سکون ثانی خال بردا گویند و معنی فخرین هم است و بیخ اول تیر آمده است مرغول بر وزن مقبول
 معنی پیچ دنباب باشد و زلف و کامل خوبان را نیز گویند و قتی که آنرا شاخ شاخ کنند و بعد از آن بچینند و بخرید و پیش گفته
 و او از راه گفته اند و او از مطربان و خوانندگان و مرغاز را بدین سلب مرغول و مرغوله خوانند و معنی عیش و نشاط و خست می هم
 آمده است مرغوله بر وزن مرغوله معنی مرغول است که پیچ دنباب و زلف و کامل تاب خورده و نغمه چکان و غلطان
 و عیش

و عیش و نشاط باشد و بعضی طره و دستار و موی پشانی هم آمده است مرغ یا قوت پر کن به ارشاد است که بفری تا
 خوانند **مرق** با کاف بروزن سرد نام دارد و می است که آنرا بهندی و انوره گویند و بناقوله شهرت دارد و افیون و
 ترپاک را نیز بدین نام خوانند و در عربی جایزه گویند که سبت را در آن دفن سازند **مرقینشا** یعنی با رقیبش است و آن
 جو سبزی باشد که در داروهای چشم کار برد و آن اقسام می باشد و سبزی و فنی و نحاسی و صیدوی و شبلی و سبزی است
 فنی است و آنرا بفری حجر آثور خوانند **مرقع** دارا بلیسی یعنی طایفه شیطان و طایفه ابلیس و کنایه از اعمال ناشایست
 کردن باشد در لباس قوی و تصوف و بطریق خطاب هم آید یعنی اینها تو می توانی و می کنی و باین معنی بلفظ مرقع دارا مانی هم
 آمده است **مرقون** بروزن مجنون نام یکی از اصحاب جوحس است و او اصل را سه میداند نور و ظلمت و محسول
 جامع که سبب اشتیاج و احتیاج است **مرک** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی اب یعنی را گویند که سطر و غلیظ شده
 باشد و بفتح اول معروف است که مردن باشد **مرکا مرک** بفتح بر دویم و سکون بر دو رو و کافها بر دو فارسی
 باشد از الفاظ متلازمه است یعنی برای عام و مرک عام که بفری طاجون گویند **مرکب** جمع بجرهای ایجاد و فتح جمع کنایه
 باد است که از جمله عناصر باشد مرکز را این با کاف وزنی نقطه دارد و رای بی خط و سحافی بروزن اندر دامن بلفت زنده با
 صداری از گناه باشد که از فصل آن بر فاعل کشتن لازم آید **مرکز حورشید** کنایه از آسمان چهارم است و کنایه از دنیا هم
 هست **مرکز مثلث** و آن چهار است مرکز مثلث است و مرکز مثلث هوا می مرکز مثلث آبی و مرکز مثلث خاکی **مرکز منش**
 چیزی است مانند راج زرد و بفری برج آثار و سوسم آثار و تراب التمالک خوانند **مرکو** بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی
 دوا و نجشک را گویند که عریان و صغور خوانند **مرم** بفتح اول و ثانی و سکون میم مخفف مریم است و آن چیزی باشد که بر زخم بند
مریح بفتح اول و سکون نون و جیم نام قلعه است در هندوستان **مرنگ** با کاف فارسی بروزن و معنی مریح است
 که نام قلعه باشد از هندوستان **مرنگو** با کاف فارسی بروزن سخن بو عاربت بزرگ تبر انداز را گویند و باین معنی بابا
 نقطه دارا هم آمده است **مرو** بفتح اول و سکون ثانی دوا و کبابی باشد خوشبوی که آنرا مرو خوش گویند و عربان ریحان
 التیخ و حبیب التیخ خوانند و سکت اشتر زنه را نیز گفته اند و نام شخصی هم بس در خراسان مشهور بود و شایگان **مرو**
 بضم اول بروزن خسر مافال نیک و دغای خیر باشد **مروارید** سبتن کنایه از خدمت و مضب نو بافتن و ترقی در
 حوال بهم رسیدن باشد و کنایه از زنج شدن و خجالت کشیدن هم هست **مروای نیک** یعنی فال نیک باشد

و نام سخن بیست و دوم است از سی سخن باربد هر و خوشس بمنزله اول مرد است و آن کی بی باشد خوشبوی هر و
 بضم اول بر وزن سر و مختلف هر و است و آن میوه باشد معروف که عربان کثری گویند هر و رشک بکبرای بی نقطه
 و سکون شین نقطه دار و کاف تخم هر و را گویند و بر بی برزا کرد و خاستند هر و و زود عادت مرغاب است و شهر هر و در
 کنار آن واقع شده است و نام جای هم هست هر و به بر وزن از میند نوعی از کاسنی صحرا بی باشد و بضمی گویند نوعی از
 کاهوی تلخ است هر و سس اقطبی بیج اول و کسر سین بی نقطه و بسند و سکون فاف و طوایبای حلی لغتی است
 یونانی یعنی مرزنگوش و آن دوا بی است که عربان آنان القادر خوانند هر و سیدن با داد و مجهول و سین بی نقطه بر وزن
 خوشیدن یعنی عادت کردن بچیزی باشد و بیج بر وزن بیماری در وقت مغلی بی چیزی هر و شس بر وزن خوشش
 اند و دشمن کردن است یعنی روشن کن هر و شهبان یعنی مروش چنان است که شهر مرو باشد و آن شهر است
 از خراسان هر و بیج اول و مسج ثالث مشدد و ظهور ما یعنی مروج است که سخت خوشبوی و مطر کتند باشد و آن
 در اصل مروج بوده فارس چنان بجهت استقامت غایبه های حلی را بهای بیوز بدل کرده اند هم چنانکه در قصص صا و بسین بی
 نقطه بدل شده است هر ی بکبر اقل و سخانی مجهول بر وزن بسری یعنی کوشیدن و برابر بی کردن باشد با کسی
 در قدر و مرتبه و بزرگی و بضمی خصومت کردن و یکدل بودن در بد کرداری هم گفته اند و یعنی مروج کاف بیز آمده است و هر عری
 باشد بی ثانی رکی را گویند که گذرگاه آب و نان است و بضم اول اکثر نوبت خود را در شراب خوردن بدیگری ایشا کنند
 و در عربی باشد بی ثانی آبگامه را گویند و آن خوشی است مشهوره خصوصاً در صفا طان هر یا فطن بضم اول و سکون با
 و سخانی با لغت کبیره و کسر فاولام محض هم بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن هم بی ذوالف و رقه باشد و آن بیج ثانی
 که از شام و بیت المقدس آورند و آنرا سنبلیله گویند که زندگی مار و عقرب را نافع است مریخ بکبر اول نام
 کوکبی است از جمله سیبه سیاره و در اسمان پنجم میباشد و گنایه از آن کشت و زغال هند و خسته است و با مصطلح
 اهل صنعت که گیمیا گران باشند این و فولاد مریخ آفتاب علم کنایه از آتش شدن است مریخ و ثنب
 کنایه از حلقه زنجیر است که بر پای ستوران گذارند و آنرا مریخ و ثنب فعل زحل سباهم میگویند مریخ زحل خوار کن
 از آتش کشت و زغال است یعنی زغالی که احس کرده باشد نه خوب و بیخیم مریخ سلب بیخ سین بی نقطه
 لام و سکون بای بجد کنایه از لباس سبز است و سبز پوش را نیز گویند مریخ و گیوان دیدن کنایه از آن کشت و
 زغال

رغال نیم سوخته در منقل دهن باشد مری ز بانگ بضم اول و ثانی به سخانی رسیده و فتح زای لفظ دار و بای بجه
 بالف کشیده و وزن مفتوح بگاف زده نام دوایی است که تخم آنرا بارتنگ خوانند و خوب کلان همان است مرثیم فتح
 اقل و ثانی به سخانی مجهول کشیده و شین لفظ دار مضموم میم زده خسته بنزد را گویند و آن چیزی باشد که بر جوارحت سبزه
 مرهم بخور با صین بی لفظ دو او و رای قرشت کنایه از شاخ درخت انگور است در ایام حسرتان و برکت ریزان
 بیان دوازدهم در میم بازای لفظ دار مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

مر بیع اول و سکون ثانی یعنی یکیدن باشد و ام میکیدن هم هست یعنی بکبک و بضم اول و سکون ثانی مشد در عربی یعنی ترش میزند
 باشد که آنرا میخوش میگویند مزاج کوب مسران کنایه از عناصر اربعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد و بازای فارسی
 هم ضبط آمده است مزاج کوهی کنایه از خوشامد کوی باشد مزاج اول بر وزن سواد نوعی از بازی باشد و آن جهان است
 که دو کس در برابر یکدیگر خرم شده بایستند و سر بر سر هم نهند و سر رسیمانی بردست گیرند و یکدیگر آن رسیمان را شخصی بردست گیرد
 و بر دور و پیش ایشان سبک رود و بی گذارد که کسی بر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند و شخصی را که محافظت ایشان میکنند
 خرنده گویند چون آن شخص بای خود را بر سر یک از طرفین بزند او را بیارود و بجای آن دو کس باز دارد و همچنین محافظت آن
 کیت کس میکند تا دیگری پا خورد و آمده سر بر سر شخص اول نهد و اگر اجناس شخصی از سر بیافرا آنها سوار شود و روی آید تا دیگر
 برام بیفتد بعد از آن همه خلاص شوند و حالت اول دست دبر و این بازی را عربان ترمیح با دال بی لفظ بر وزن ترمیح خوانند و هم
 عربی یعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه قیمت آن چیز بده دینار رسیده باشد دیگری بدوازده دینار برساند و همچنین
 مزد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد اجرت کار کردن باشد اعم از کار دنیا و آخرت مزد بر بضم اول و سکون ثانی و دال
 بی لفظ و فتح بای ابجد و سکون رای قرشت یعنی مزوره باشد و آنرا مزوره و مزده بر نیز گویند مزد و ندان بضم اول یعنی
 و ندان مزد است و آن زری باشد که چون فقرا و مردم نامراد را بهمانی آورند مبلغی بقدر آنچه حاجت طعام و شراب ایشان
 شده باشد بعد از خوردن طعام با ایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده مزد و قان با قاف بر وزن پہلو
 نام شهرت در قستان و بازای فارسی هم هست واضح آن است مزدور بر وزن پر زور یعنی شاگرد باشد
 و مزد بر دایتر گویند یعنی شخصی که کار بجزد اجرت بگیرد مزدور و یلو و مزدور دیوان شخصی را گویند که کارهای لایقی کنند
 در آن نه فایده دنیا و نه نفع آخرت بجهت او باشد و همچنین شخصی را همیزم کش دوزخ نیز گویند و عاملان و مقصدیان و دیوانه

هم گفته اند هر چه بر با می ایجد بر وزن مسره که بمعنی فرود باشد و عربان ایچر گویند هر ز بفتح اول و سکون ثانی درای قرشت
 بوزه را گویند و آن چیز است که از گندم و کاه و کس و جوسازند و مسر بی نمیزد خوانند هر ز عه خاک کنایه از زمین است
 و کاه و جسد انسان و حیوانات دیگر را هم گفته اند و مسر و کور را نیز گویند که محل دفن کردن انسان باشد هر ز عه و آنه سوز
 کنایه از دنیا و عالم است هر زه بر وزن اکره معنی چراغدان باشد و باین معنی بقدم رای بی نقطه هم گفته اند که بر وزن مسر
 باشد حرکت بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی درخت بادام تلخ است و معرب آن فرج باشد حرکت
 بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و فوقانی مسجد را گویند که بفارسی خانه خدا و بعبق بیت الله خوانند هر کو
 بضم اول و فتح ثانی و کاف مستد و غیر مشدود بود کشیده نوعی از طعام است حرکت کجرا اول و فتح کاف فارسی
 هوای تیره را گویند هر ظل بضم اول و فتح ثانی و کسر میم مشدود و سکون لام لوله باشد از مس یا برنج که چون بر جانب راست
 یا چپ آب از آن لوله روان شود و اگر بطرف چپ گردد استند باینند و این لوله را بیشتر در حمامها و آب انبارهای سر پوشیده نصب
 کنند و باشدید ثانی و ثالث در عوی معنی در جامه چپیده باشد هر نا کجرا اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده طبع
 رند معنی ترازو باشد و بعبق میزان گویند هر نده بر وزن رونده کوزه آبخور را گویند و بمعنی یکدینی هم آمده است و گفته
 نیز گویند که فاعل باشد هر مزیدن بمعنی یکیدن است هر نکو با کاف فارسی بر وزن ارسطو خارشبت را گویند
 آن جاو ببت مشهور هر یید بر وزن و معنی یکید باشد که ماضی یکیدن است و در عوی معنی اضافه و زیاده کرده شده باشد هر نیک
 بر وزن و معنی یکیدن باشد هر نیده بر وزن ندیده بازی باشد که آنرا مرد و حشر بنده گویند و آن بتفصیل در لغت مراد گفته شده است
 و بازی نیز بگیر را سینه گویند و آنهم در لغت نیز بگیر مذکور گردیده است و باین معنی بازی فارسی هم آمده است

بیان سیزدهم در میم بارانی فارسی مشتمل بر یازده لغت

مثر بفتح اول و سکون ثانی مهمل که از اتباع و مرادف اوست همچو کثر و مثر یعنی کج و موج که لغت راست باشد و بضم اول مثرکان
 را گویند و بمعنی میخ هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاحظه زمین و سب چیزهای که هموارا تار یکت سازد هر دو قل
 با قاف بر وزن بهلوان نام شهر است در قستان مروق بفتح اول بر وزن مردک نام شخصی بوده ینشا پور
 که در زمان پهلوانشیروان دعوی پیگیری کرد و مذهب او آن است که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور قبضه و احتیاء است
 و فعل ظلمت بخت و اتفاق و کشش آتش پرستی را برست را گذاشت و نجاج از زن بر طرف ساخت و گفت زن عمر برزید و

زن زید عسر و حلال است و تصرف از مال دور کرد و گفت که باید خلق ما هم مساوات منظور دارند خواه در مال باشد و خواه
 در زن و هر کس که زن است متعدد داشت اگر عزیزی آمدی و خواستی میتوانست با او بگوید که بنده هم زن اورا گرفت و بردی و تا خواستی
 نگاهداشتی و اگر شخصی مالی بیشتر داشت بمجلس نمیتوانست بگوید که ندارم یا بنده هم مال از او گرفتیم جوانان و سفیهان را مذنب او
 خویش آمده متابع او شدند و چون قهاران بر زمان رعیت نمانی بود اورا نیز این مذنب خویش آمده متابع او شد و بدو گردید این
 مذنب را در واد و چون الوثیر و ان شاه شد اورا با شتا و هزار کس که تابع او بودند لعنت آورد و در مویده انفضال بضم اول
 و سکون زای هوز آمده است **مروکافی** با کاف فارسی بر وزن کتافی یعنی نوید و ثبات و مرده باشد که جنبه
 خویش است و چیزی را نیز گویند که باور نده مرده و بسند مرده بضم اول و فتح ثالث ثبات و خبر خویش و نوید باشد
 و شادی و خوشحالی را نیز گویند و بجز اول هم آمده است **مروکان** کجبر اول و فتح ثانی و کاف فارسی
 بالف کشیده و بنون زوده جمع مره است که موی پلک چشم باشد یعنی مره و مسرود هم استعمال میکنند و بضم اول هم آمده است
مرو بجز بر دویم و سکون بر دو زای فارسی کسی باشد که چون بر گوشت نشیند گوشت را بد بوی کند سازد و گرم در
 اقد و خر ملس را نیز مره میگویند که ملس بزرگ باشد **مروکات** بر وزن پلنگ یعنی ناخوشی و رشتی باشد و خبر و محبت
 را نیز گویند **مرو** بجز اول و ثانی با او کشیده علفی را گویند که حامیان سوزند و عو بان شرس خوانند و مرجمت را نیز گفته اند
 که حدس باشد **مرو** بجز اول و فتح ثانی معروف است که موی پلک چشم باشد و آنرا مروکان هم میگویند بضم اول
مرویده بر وزن ندیده نوعی از بازی است که آنرا نیز بکیر خوانند و بعضی گویند بازی فراد است که در میان میم بازی نقطه دار
 مذکور شد بیان چهارم در میم با سین فی نقطه مشتمل بر بیت و شش لغت و کنایت
مس بفتح اول و سکون ثانی پای بند را گویند که کسی را از آن خلاص و نجات مشکل و دشوار باشد و بعضی گویند بندی باشد
 بر پای مجرمان و گناهکاران بنهند و بعضی معتبر و بزرگت هم است و در عوپی دست مالیزین و دست نمودن باشد بر حسب
 و بعضی دیوانگی هم بطن آمده است و بضم اول مانعی باشد که کسی سبب آن مانع بجای نتواند رفتن و این معنی اول نزدیک است
 و بجز اول معروف است و آن جوهری باشد از فلزات که دلیک و طبع و غیره از آن سازند و در باب صنعت که گویا گران
 باشد آنرا تطلقند **مسافران** و **الا** بجز فون اشاره و اولیاء الله و سالکان و طالبان دین حق است **مس** بند
 بفتح اول بر وزن پس بند شخصی را گویند که پای بند کسی را چیزی شده باشد به اسه آنس یا آن چیز بجای نتواند رفت و بضم

اول بهم باین معنی آمده است مست بضم اقل و سکون ثانی و فوقانی که در شکوه و شکایت باشد و بیج کبابی بهم است
 خوشبختی که بعبری سعد گویند و تخم آنها تو دوری خوانند و معنی غم داند و تیر آمده است و ازین است که عینک داند و بناک را
 مستند میگویند مستار بر وزن دستار نام کبابی است و وای دوی خوشی دارد و در غایت تلخی بهم است
 آنرا مرد نیز گویند و بایشین لفظ دلار بهم است و درست است چه در فارسی بین و شین بهم تبدیل می یابند چنانکه در نوادر گفته
 میسند بر وزن مستند شخصی را گویند که گرفتار محنت و رنج و غم باشد و معنی سسند بهم بظن آمده است و آن کسی باشد که پای بند
 چیزی شده باشد و نتواند بجای رفت مسترو بارای قرشت بر وزن لیلو یعنی غاملا است که نوعی از ماد زبون باشد
 و بر برص و هوی طلاسند نافخ باشد و با غسل بریشمای خشک مالند سود مند بود مستند بضم اقل و فتح میم معنی صاب
 غم و رنج و محنت داند و باشد چه مست معنی غم داند و مست معنی صاحب و خداوند باشد و او را عینک داند و بناک بهم گویند
 و محتاج و نیازمند و کلامند و شکوه ناک را نیز گفته اند مستو بفتح اقل و ثالث بود رسیده مراد و حاصل مشت است
 که هافور حسنده و مردم مسترد و معروف باشد مسته بضم اقل و سکون ثانی و مشغ فوقانی معنی جور و ستم و غم داند
 باشد و نام دارویی است که آنرا بعبری سعد گویند و طعمه جانوران سنگا را مثل بازو شاپین و حبسج و سکره نیز گفته اند و بعضی
 گویند باین معنی عربی است و بفتح اقل و کسر ثانی و ضم فوقانی و ظهور مانع از سینه کردن و لجاجت نمودن باشد یعنی سینه من
 و لجاجت مباش میسند بضم اقل و سکون ثانی و فوقانی به سخانی کشیده و میم مفتوح چون و وال بجد زده نام مضوی است
 در هندوستان که نکت سفید از آنجا آورند مستحقو نیما بفتح اقل و سکون ثانی و فتح حای پی نقطه و قاف بود رسیده
 و کسر نوون و سخانی بالف کشیده بلفث یونانی کف ایچینه را گویند و آن آبی باشد که مانند کف بر روی آب کینه پیدا کرد
 و آنرا بعبری زبد القواریر و ماه الزجاج خوانند سفیدی چشم را از آن بیل کنند مسدس عالم کنایه از شش است که
 بالا و پاتین و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بعبری جهات سه خوانند مسر بفتح اقل و ثانی و سکون را
 فرشت سح را گویند و آن آبی باشد که در زمستان سخت بخرشود و مانند بلور نماید مسرود بر وزن مقصود و عا د فو
 گویند مسر و سح بفتح اقل و کسر ثانی کنایه از ماده است که بعبری مسر گویند مسبطخی باطای حلی و وزن
 و جیم و سخانی بلفث رومی مصطلکی را گویند و آن صمغی است که بفارسی کندر رومی و بسرائی کیا خوانند مستقاطون کجر
 اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و طای حلی بود رسیده و بنون زده بلفث رومی عود هندی را گویند

مسکن کجراقل و منخ کاف و سکون ثانی و لام سائر را گویند که بعضی مردم از زمین هوایی و بین بطریق موسیقار نوازند
 مسما جهک بیخ اقل و بیخ بروزن رنگارنگت چه میند را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت مروی از چسبم و امثال آن سازند
 و خوانین نیز شہوت بکار برند و کجراقل نیز درست است و با هم فارسی نیز آمده است مسمقار با هم و قاف بروزن نیز
 کار لطیف اهل اندلس دوا بی است که آنرا زرد و مدظلیل گویند و آنرا سمرقان و مسخوره نیز خوانند مسن کجراقل و منخ یا
 و سکون فون سنگی باشد بزرگت که کاره بدان ترک کنند و سوخته آن سفیدی چشم را سود دارد مسند اسود کان
 یعنی قبر است و آن جایی باشد که آدمی را در آنجا دفن کنند و گنایه از دنیا بهم است مسندجم یعنی مرکب جم است که گنایه
 از باد باشد مسهمای زرد انرود و گنایه از دوستی و آشنایی بنفان باشد و دروغهای راست مانند زرنیزه گویند
 مسینون بیخ اقل و ثانی به سخانی رسیده و کسر فون و یای حلقی بود کشیده و بیون زده بلغت یونانی بنحرف را گویند که مصور است
 و نقاشان بکار برند میان پانزدهم در میم با شین لفظه دار مشتمل بر هفتاد و دو لغت و گنایت
 مشاش بیخ اقل و ثانی با لغت کشیده و نشین لفظه دار زده آئینش را گویند و آن عملی باشد توام داده که بر طبق بریزند
 و پهن کنند تا سرد شود و سخت گردد و در وقت خوردن دندان کسیر باشد و منع از شاشیدن و بول کردن بهم است و بضم
 اقل در عربی زمین نرم و نفس و طبیعت و استخوانهای نرمی که توان خوردن مشبک قلعه گنایه از حشره خوردن است
 و گنایه از آسمان بهم است مشت بیخ اقل و سکون ثانی و فوفانی یعنی انبوه و بسیار و پر و لبریز و مطبوع و گنیزه
 و غلیظ باشد و نام قره ایست از بلوکات عتقین نزدیک موضع سکانه که انهم از فرای خونین است و بضم اقل معروف است
 که گره کردن پنجه دست باشد و حسیع نمودن انگشتان چنانکه پنجه دست ظرفیت بهم رسانند و مردم کم و قلیل و گروہ اندک
 را نیز گویند و یعنی مالید هم آمده است که ماضی مالیدن باشد چه مشتق یعنی مالیدن است و پنجه کبابی بهم است خوشبوی که تخم
 آنرا تو دری خوانند و بصری سعد گویند مشت استشی کجرا ثالت گنایه از ظالمان و ظلم کنندگان است و استش
 پرستان را هم میگویند مشتاسنک بروزن مردانک سنگ فلاخن را گویند و فون جن چیزی از چشم باشد بافته شده که شبان
 بدان سنک اندازند و سنک بزرگی آنرا گویند که در میان آن جای دست ساخته باشند و آنرا مشبک گرفته بردارند مشت افشا
 بضم اقل طلای دست افشار باشد و آن در سنه زید خضر و پرویز بود گویند مانند موم نرم شدی و بر صورتی که از آن خواستندی
 ساختندی و شرابی را نیز گویند که اگر آنرا کور پسین رس رسانیده باشند و آنرا با صطاح شراب خوران شراب جهودی گویند

و بلغت اهل شام مطار خوانند و بجزف سسره هم آمده است مشت خاک کنا به از کوه ارض است و کنا به از دنیا بیست
 و آدمی را نیز گویند مشت رند بارای بی نقطه بر وزن خشک بند رنده درو و کران را گویند و آن استغریبی باشد که بدان چوب
 و تخمه تراشند مشت رنده باضافه حاشی یعنی مشت رند است که رنده درو و کران باشد مشت رند بضم اول
 و رای قرشت بود و کشیده نوعی از مافریون باشد و آن دواچی است که بر بهن و برص طلا کنند نافع باشد و آنرا مشت ربوبی
 آن گویند که چون مستی لذان بر روی کسی زنده روی آن کس سیاه کرده مشت قشار یعنی مشت افشار باشد که حلاقی و
 اقدار است و شراب جهودی یعنی شراب پیش رس را نیز گویند مشت بضم اول بر وزن کشتن یعنی مالیدن باشد اعم از
 آنکه دست هر چیزی را مالند یا چیزی را در چیز دیگر مشتنگ بضم اول و مشتک و سگون ثانی و وزن و کاف فار
 درو در آن رانند و معنی آن دست تنگ است که منفس و پریشان باشد مشتو بضم اول بر وزن بر کونام کلی است
 سرخ رنگ مشواره بضم اول بر وزن پشتواره رنده درو و کران را گویند که بدان چوب و تخمه تراشند و کبکشت
 از بر چیز را نیز گفته اند و بعضی گویند یک دسته از شمالی و کسدم و جو درو کرده است که با چیزی بسته و در دست گرفته باشند
 به چو پشتواره که بزند و در پشت گیرند مشته بضم اول و سگون ثانی و مشت فغانی دسته هر چیزی را گویند عموماً به سبزه
 کار و خنجر و تیشه و امثال آن و آنساری که مذاقان و صلاجان برزه کجان رند تا پنجه علاجی شود خصوصاً و آنرا حسرتی مدق
 گویند و تیر آتی باشد از بجز و فولاد که استادان کفش دوز چرم را بدان گویند و مشت اول چیزی فروختن بگو و مجله و فریب
 گویند مثل آنکه شخصی را روکش کند و صاحب مال گردانند و اسباب خود را بنام او بفروشند مشت بضم اول بر وزن
 نوعی از جاده لطیف و حریر نازک باشد و کنا به از مسدودی چند و کرده بی اندک هم است مشت استشی یعنی مشت
 استشی باشد که کنا به از خالمان و علم کنندگان و دانش پرستان و دیوان است مشت خاک کنا به از دنیا است و کنا
 از کوهی اندک از مردمان و آدمیان هم است مشت زیاد کسب زای نقطه دار کنا به از کوه مخالف و مردود و صیبر
 و اندک باشد مشت شلار یعنی شین نقطه دار کنا به از ستاره های آسمان است و بفت کوب را نیز گویند که شلار است
 و عطار دور سسره و شمس و میخ و مشتری و زحل مشت غبار بضم غین نقطه دار کنا به از کوه مردمان باشد و کوه
 زمین را هم گفته اند مشخ باغای نقطه دار بر وزن و معنی مشت است اعم از چیزی نوشتن بسیار و کارهای دیگر مشت شش
 یعنی اول و ثانی و سگون ثانی و مشین نقطه دار منع از لعین باشد یعنی طش به ستخیدن یعنی لعیندن و خشیدن آمده است
 مشخ

مشتمله بضم اول و فتح ثانی و سکون ثانی نقطه دار و لوزن معشج در فرینک هجا بگری نوی از طوا نوشته اند در جای دیگر
 بفتح اول و بجهای فون ثانی قرشت بروزن شکر آمده است یعنی حلای که آنرا توپرو گویند مشرق کثاوه زان در یعنی
 صبح و میده و آفتاب برآمده و بجای نال زرد بال زرد هم به نظر آمده است مشروقاتن با لون و طای قرشت بروزن هپلگن
 ملبفت بزنده پازند یعنی چیدن باشد و مشروقی یعنی می چسبم و مشرویند یعنی چسبید مشعبان مشعبز
 کن به ازناه و آفتاب عالم تاب است و بعضی کواکب سید را گفته اند مشعل خاوری گاه
 از خورد شیر جهان آید مشعل روز یعنی مشعل خاوریست که آفتاب عالم تاب باشد مشعلک صبح یعنی مشعل
 روز است که گنایه از خورد شیر باشد مشعلک یعنی مشعل صبح است که گنایه از آفتاب عالم تاب باشد و شای
 بجزت رسول صلوات الله علیه و آله تیرت مشعلیه با قاف و لام بروزن که روینیه نام ماورزن و امن باشد و واقع
 خرد ابو و وقته و امن و عدرا مشرویات مشکت کبیر اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است گویند یا
 آهوی خطایی است و جوان مسک خوانند یا سن بی نقطه و فتح اول پوشت که سفیدی باشد که درست گفته باشند خواهد
 شده باشد و خواه شده باشد و در آن ماست و آب کنند مشکت پید بضم اول یعنی پید مسکت است و بعضی عود هم
 مشکت وانه بضم اول وانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کنند و برشته کنند و نام لحم بیت و دویم است از سی لحم با
 و کبیر اول هم آمده است مشکدر بفتح اول و وال یجد و سکون ثانی و نال و درای و شت جانوریت که مشک و خیک است
 پاره و سوراخ کنند مشکوم بضم اول و فتح وال یجد و سکون میم در حشر جانوری باشد سیاه رنگ در فایت خوش
 آوازی مشکر بفتح اول و کسر ثانی منع از شکار کردن است یعنی شکار کن چه شکر یعنی شکار آمده است مشکت زمین
 گیاهی باشد نجابت خوشبوی و آنرا بصری سگ گویند و مشکت زمینی هم میگویند مشکت فروشان معروف است و گنایه
 از مردمان عتیق و مهربان و خوشبوی باشد مشکت قمان از قفا گنایه از سخی است که در وقت حرف زدن بوی خوش
 زرد فاش بر آید مشکک بضم اول تصغیر مشکت است و نام گیاهی هم هست خوشبوی که بصری سگ است
 مشکل بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و نام ساکن جز در و اسنزن را گویند و مابین معنی بجای حرف ثانی فون
 آمده است الله اعلم مشکالی با میم بالغ کینده بروزن ثمت سالی نام لحم بیت و چهارم است از سی لحم با برید مشکلی
 بفتح اول و کاف نهی و منع از شکار است و بعضی تندی مکن و استغنه مشو هم آمده است که منع از تندی کردن و استغنه شدن باشد

مشک نافه سکون کاف فارسی کبابی است که دانه و تخم آن بماتند مشک خوشبوی بسیار و کبرکاف مشک خالص و بی
 غش را گویند مشکک بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و فتح نوون و کاف ساکن برنده است کوکبک بنیده بلیک و او
 در کنارهای آب نینزد و کوی عین را نیز گویند که در زمین اقد مشکو و سکوی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بود و معمول گویند
 در لغت اول و به سخانی زده در لغت دوم معنی بخانه باشد و گنیز از اسم سرای پادشاهان و سلاطین هم است و خلوتخانه شیرین
 و حس در برابر گویند و معنی کوکبک و بالاخانه باشد مطلقا خواه کوکبک و خواه بزرگ و بعضی بالاخانه کوکبک را مشکو خوانند و خواه
 را هم گفته اند و بیج اول تیر در است و ضمیر مشک و حکمت هم است که مشکو باشد مشکو بیج اول و حکمت که فابا
 نونجی از علوی مسند یا دارم و شکر است و آنرا سکونی هم میگویند که بعد از فابای حطی باشد مشکول برون کسول است
 مشک و حکمت کوکبک باشد و آنرا خیکو و مشک پیر خوانند و هم کسول هم است و در عربی بکدست و مکت های سفید را گویند
 از دو آب مشکوله برون مدخوله معنی اول مشکول است که مشک و حکمت کوکبک باشد مشکوه برون
 مستوه معنی از ترسیدن و او بر کرون باشد یعنی ترس و اندیشه مکن چه شکوه بکبر اول معنی ترس و بیم آمده است مشکو
 بیج اول و سخانی حسه معنی سکوی است که بخانه حسه سرای سلاطین باشد و نام نوابی است از نوبعی مشکوی
 برون بدو معنی مشکوی است که نام نوابی و لحنی از موسیقی باشد مسکیره بازاری نقطه دلار برون تخفیف معنی مشکو
 است که حکمت و مشک کوکبک باشد مشکین بضم اول بر چیز مشک او در را گویند و معنی سیاه هم گفته اند مشکین چاه
 و مشکین چه لغت اول با حیرم فارسی بالف کشیده و ظهور ما و لغت دوم بیج حیرم و ظهور ما کنایه از خال جوانان است و در جاب
 و بکر خال را مشکین جو گفته اند یعنی حیرم و سکون و او مشکین ختام بضم اول و کسر غای نقطه دلار کنایه از شرفانی است که
 در آن شبوی مشک کند و این کلمه را در تعریف و بعضی در صفت شراب گفته اند مشکین سنان بضم اول و کسر سنان
 بی نقطه کنایه از مژگان معشوق است مشکینک بضم اول و فتح نوون و سکون کاف در حسه نونجی از علو ابا
 و آنرا از عمل و کبابی از شکر هم پند مشکین کلاه و مشکین کلاه بضم اول و کاف و لام الف و ظهور ما
 و لغت دوم کخف الف از کلاه معنی کلاه سیاه است و معشوق کلاه سباز را نیز گویند و کنایه از کیسوی جوانان هم است و کمال
 در لغت را نیز گفته اند مشکین مهره بضم سیم و سکون پا و فتح را کنایه از کمره زمین است مشکین وفا دار
 بجز نوون کل سبزی را گویند و آن کلی باشد سفید و کوکبک و صد برکت و خوشبوی و وفادار از آن جیش گویند که از اول بهار

تا آخر تا عبتان و در بعضی از مواضع تا آخر با تیز در حجت همانند و مسکین با حست با روی است نزدک مستمنا. بفتح اول
 و میم و سکون ثانی و شبن نقطه و در با لفت کبیده لفت رزند و پارتند نوعی از زرد آکو و قصبی باشد مشج بضم اول و فتح ثانی و سکون
 نون و حسیم نوعی از غله باشد که از راهبندی کلا و با کف و لاهم الف و و او و کرا و با کف و درای قرنت و الف و و او گویند
 و کجبر اول ملکی باشد بزرگت که چون بر گوشت نیند گوشت را کنده کند و گرم در آن افتد مشکک بضم اول و برون نقطه
 یعنی اول مشج باشد که نوعی از غله است و بفتح اول و برون حدک هم باین معنی و هم معنی خرد و راه سوزن باشد مشکک
 بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی مشج بکاف تاری زده یعنی مشکک است که غله غیر معلوم باشد
 خرد و راه سوزن بود بفتح اول مشو بضم اول و ثانی بود کشیده غله است مانند عدس و قوت و مصفت آن نیز
 همچو قوت و مصفت عدس باشد و آنرا بقعه نیز گویند مشیا بفتح اول و برون اشیا ملعت رزند و پارتند و سخن کوهنند
 گویند مشیب بفتح اول و ثانی محبتی کشیده و بیای ایجاد زده منع از در هم شدن و اشقه کردیدن و لرزیدن باشد یعنی
 اشقه کرد و در هم شود و لرزه شبانیدن یعنی بر سر سزده شدن و اشقت کردیدن باشد مشیره دنیا
 کنایه از آسمان است و کنایه از آفتاب هم هست و آنرا شیره عالم نیز گویند

بیان شانزدهم در میم با سما و بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت

مصر بجر اول و سکون ثانی و رای قرنت ملک بی معنی شهر است غمونا و سحر بی که معرفت و مشهور است خصوصا معنی
 شمشیر هم آمده است مصره لیجانا پناه کنایه از قالب و جسد آدمی باشد که پناه و بجای روح است مصروع خاوری
 کنایه از آفتاب عالجاب است در محل بر آمدن و فور رفتن مصری منسوب بصره گویند و کنایه از قلم است که بدان
 چیزی نویسند و شمشیر را نیز گویند و تریاک و نبات را هم میگویند مصری عار کنایه از زنبیره و سنان مصری است

بیان هفدهم در میم با عین بی نقطه مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

معاشتران باشین نقطه و در رای بی نقطه برون و معنی مصاحبان باشد چه لفظ معاشره بی است و الف و نون در حقه
 جمع فارسی است معجز زینج کنایه از بزرگنمای حسران دیده باشد و کللهای زرد را هم میگویند و شعاع صبح صادق را نیز
 گفته اند معجز غالیه کون کنایه از شب است که عریان لیل خوانند معجزه صیح بازی نقطه دار کنایه از مایه باشد که از
 آسمان بجهت عینی و بر پامال شد و در زنده کردن عینی نیز گویند معد بفتح اول و برون معد خصیة العلب را گویند

معد انبار بقیع اقل و سینه کنایه از مردم بسیار خوار و شکم پرست باشد معد تنگ کردن بقیع نامی قرشت کنایه
 از بسیاری چسبزی خوردن و شکم پر کردن باشد معشوق تشنگی کنایه از دنیا و عالم است و باین معنی بجای لفظ تشنگی
 سنگ دل هم خط آمده است و سنگ دل را بسجی سخت دل گفته اند معقار با قاف بروزن دلداری صیغ درخت الوند
 معلوق زن کنایه از بازیکردن قاص و مردم لوند باشد و نیز مخت را نیز گویند و شخصی را هم میگویند که نماز را بعبادت تمام گذارد
 معلومی حرف آخر دین کلمه فارسی است بمعنی آگاهی و دریافت باشد معموره عسر و لیث کنایه از شمشیر
 است پر گویند شیر از را عمر و لیث بنا کرده است معنی زانیده شخصی بوده از عوب در نهایت بیعت و کرم و سخاوت

بیان هشتم در معنی باغین فقطه دار مشتمل بر مثبت و نه لغت و کنایات

مغ بقیع اول و سکون ثانی بمعنی اثر است که بجزئی عمق خوانند و بمعنی رودخانه هم آمده است و بضم اول آتش پرست را گویند
 و کبر اقل مختلف بیخ است و آن بخاری باشد تیره و ملاحظه زمین معاش بانامی مثله بروزن پلاس بیخ درخت انا
 صحرا بی است که بجزئی رمان آبروی خوانند و نوعی از آن بنجدادی و نوعی بسندی است و آن سفید بر زدی مایل میباشد که قوی
 و شکستگی احضار مانع است معاک بقیع اول بروزن بلاک بمعنی کودال است خواه در زمین و خواه غیر زمین با
 معاک ظلمت کنایه از زمین است و کنایه از خرد و قالب آدمی هم است و آنرا معاک ظلمت خاک میگویند معاک غار
 بجزر ثالث و غین فقطه دار بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از کوره و بر باشد معان بضم اول جمع مغ است یعنی آتش
 پرستان و نام ولایتی هم هست از آذربایجان و موغان نام شهر آن ولایت است معانه بضم اول بروزن دو کانه طرز و
 روش و قاعده و قانون و آداب آتش پرستان را گویند معد بقیع اول و سکون ثانی و وال اسجد علف شیراز را گویند
 و بجزئی لجاج آبروی خوانند و زعفران همان است و بعضی گویند مخد با دجنان است و بعضی دیگر گویند نوعی از نگاه کوچک است باشد
 مغر و بارای قرشت بروزن محمود طبعت بربری نوعی از نگاه کوچک است معقر برون بضم بای اسجد کنایه از بسیار
 گفتن و درد سردادن باشد معقر تر کردن بقیع نامی قرشت کنایه از حرف زدن و سخن کردن باشد معقر در هر کس
 کنایه از خاموش شدن و سکوت در زمین باشد معقرین بروزن تسوین نام نوعی از طلا باشد معشر بروزن
 کبینه بمعنی دماغ باشد معفکه با کاف و دال اسجد بروزن سفید میانه و شراب خانه را گویند و خانه آتش
 پرستان را نیز گفته اند معس بقیع اول بروزن عقل معنی خوار و استعجاب معس بقیع اول بروزن

کجارج کوی را گویند که بخت گردگان بازی کنند و در تئیمه این کودال بازی است چرت یعنی کودال و لاج سنی بازی باشد و کجبر
 اول هم گفته اند **مصلح** باضین نقطه دارد بر وزن و معنی مصلح است که کودال جز بازی با مصلح گاه بیخ اول بر وزن مصلح
 جای استراحت و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر باشد هر مصلحی استراحت و گاه بمعنی جای و مقام هم آمده است **مصلح قدر**
 بضم اول و ثانی و قاف و دال ایجاد سکون نون و زای هنوز اشاره بمنزل بجای بی مسردی پاک و خوشتر و خوشتر باشد
 معنومنه با هم بر وزن مظلومه لغت این بر بر قلبه باد بجان را گویند **مختلط** سلف یونانی سنگ آهن را باشد گویند که
 قدری مختلط در گردن آویزد زمین اوزناده شود و بیخ چیز فراموش کند و در دشت زانماخ است و همچنین مرد پای و در
 چون بر دست گیرند و گویند معدن آن در حشر دریاست اگر آب با آب سیر یا آب دین روزه دراز بنیدانید خاصیتش را بکار کرد و
 بجز الف هم حفظ آمده است که مختلط باشد و بجای حرف و دوم قاف هم درست است **مخند** بضم اول و
 ثانی و سکون نون و دال ایجاد معنی کوله باشد مطلقا و کربی را نیز گویند که در میان گوشت جلاشد و آنرا خرد میگویند و بر چیز مزوج
 و در رسم آنچه را نیز گفته اند **مخند** بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح دال ایجاد کربی و کسند را گویند که بر اندام
 مردم از گوشت مانند گردگان بر می آید و بعضی کرده و کسند های کوچک را گفته اند که در میان گوشت و کاسی در زیر پوست باقی میماند
 و بر بی غده میگویند و بعضی هر کرده و کسند را گویند که در بدن آدمی هم رسد خواه کوچک و خواه بزرگ خواه در کسند و خواه
 در دکنند بلکه بعضی گفته اند کرده و کسند و نبلی باشد که بسیار درد کند **مخینسا** باسین بی نقطه بالف کشیده بر وزن
 رسیماکلی باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کاشان آورند و آن بر قیضا مانند بود و بعضی گویند سنگی است الوان و سیاه
 است و نرم که شیشه گران بکار برند و آنرا سنگ سیلانی گویند و کج رنگ شهرت دارد **مخیز** بضم اول و یای حطی و زای
 هنوز بر وزن محراض معنی شاکر دانه است و آن دوسه پولی است که بطریق انعام بعد از اجرت است و بشاکر دانه
 و بیخ اول هم آمده است **مخیلان** بانام بر وزن سلیمان نام درختی است خار و بو بخرنی آنرا میخلان خوانند
مخیلان باستان کنایه از دنیا و روی کار است **مخیلان** گاه با کاف فارسی بر وزن میهمان باه بمعنی میخلان باستان
 کنایه از دنیا باشد بیان نوز و هم دریم با فاشتمل بر چهار لغت و کنایت
مفخ که آن فلک کنایه از فرشتگان و ما بجه باشد دسره و کواکب را نیز گویند **مفرض** بار او بین
 بی نقطه و حرکت غیر معلوم نوعی نزدیک و دریسند که زخف مارتا در زبان کنند **مضلاک** بر وزن مضلاک

مردم تنی دست و پریشان دوریش و مغس و فلاکتی را کونید مصلیان باحای حتی بر وزن مصلیان نام رود
خانه است در سرحد ولایت خزان و بمعنی رستگاران هم هست چه مصلح در عربی بمعنی رستگار باشد و الف و نون جمع قاف

است بیان بیستم در میم با قاف مشتمل بر چهارده لغت و کنایت

مقامات رضوان کنایه از بهشت بهشت است مقام مصلحا جای را کونید که ابراهیم علیه السلام در اینجا
نماز گزارده بود مقدونس بیخ اول و سلون دوم و دال بجد بود کشیده و نون مکسور لبین بی لفظ زده بلفظ روحی
و بعضی کونید بیونانی تخم کرفس کوی است و آن سیاه و طولانی میباشد و آنرا اسالیون هم کونید مقدر و نینه بر وزن کونید
نام شهر است که در الملک فیلقوس پدید آسکندر بوده مقدر بر وزن صبر علی است که صبر از آن بهم میرسد و مقدر
معروف کونید عربی است و بمعنی تلخ باشد مقراضه کجبر اول و نون ثانی و لفظ در نوعی از چکان سبزه باشد و آنرا دو شاخ
سازند و نوعی از طول هم هست مقترس بضم اول و قح ثانی و نون و سلون ثالث و سین بی لفظ در مویز الخضلا بنامی بلند
دور باشد که با نردبان بر آن روند و نقل از خان کو یا که لانی است بمعنی بنای مدور آهویی و نردبان پایه و پست و بند با
و نوعی از نگاه هم هست و بمعنی رنگت برنگت هم آمده است و در کثر اللغه عربی عاری را کونید که آنرا نقاشی کرده باشند
مقصود کن فکان اشاره بجزت رسول صلوات الله علیه و آله باشد مقصل بضم اول و سلون ثانی و لام بمعنی نرس
باشد که بجزئی عمود خواست و نام درختی است و بعضی کونید صمغی است و آنرا مصل ازرق و مثل کبی و مصل آبیود و مصل
و مثل سقلی خوانند و کونید از عطریات است چه بخوران خوشبوی میباشد و نوعی از عطر باشد که آنرا از خود و عنبر و صندل و غیر آن ساخته
بواسیر را نافع است و بهفت تخمه بزوری را تیر کونید که بخت عاشقان بزند بخت دفع عشق ایشان مصلونیا بر وزن اولیا
بیرمانی بخار در آنرا کونید مصل یا تا بیخ اول و سلون ثانی و کسه لام و تخانی و ثانی مثله بر و بالف کشیده بلفظ
سربانی تخم سپندان است که تخم تیره تیزک باشد و بجزئی حب الزشاد خوانند مقصل بضم اول و ثانی تخانی کشیده
و بلام زده بهفت دانه باشد که در ایام عاشورا بزند و خورد و آن کسدم وجود و نخود و عدس و باقلا و ماش و لوبیا است
و در عربی حباب چاشت و شراب خوردن وقت چاشت را کونید مقیلها بابای بالف کشیده استی را کونید که از
گوشت کوفته و روده کوشند ریزه کرده و دهنه و پیاز و سبزم و بوی و نخود و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر و کسند
و زردک بزند و بعضی کونید مقیلها استی است و در عاشورا بزند که آتش عاشورا باشد مقیم مترک هفتم کنایه از زلزله است

در فکرت بجزم باشد بیان بیت و یکم در میم با کاف تازی مشتمل بر شصت و یک لغت است
 مکت بفتح اول و سکون ثانی یعنی مکتب باشد و امر میگردانیم بهیمت یعنی مکتب و مکتبه را نیز گویند که فاعل مکتب باشد و افعول
 مبعی زو بین است و آن نیزه باشد که مکتب که عربان مطهر خوانند و باین معنی بفتح اول هم آمده است **مکاب** بر وزن
 مخواب منع از کا متن و کا ویدن باشد یعنی جستجو و کار کا و مکن و با واد نیز درست است چه در فارسی بای ایچر و او استیم
 می یابند **مکاس** بضم اول بر وزن قطاس نهایت تاکید و مبالغه کردن را گویند در کاری و معاظه و طلبی که پیش کسی باشد
 و آنرا بجزئی استخوانند و زری و چپیز را نیز گفته اند که برسم دستوری و باج و راهداری را نیز و زنده بچیزند و فاعل
 این عمل را نیز گفته اند که باج گیرنده و عشار و راهدار باشد **مکاکت** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف مفتوح
 لغا و فوقانی زده معنی ریج و امت و گذار باشد **مکد لطیس** با دال ایچر و یا و طای حقی و سین بی نقطه نام پدر و امت است
 که عاشق عذرا باشد و حقه و امت و عذرا مشهور است **مکران** بضم اول و سکون ثانی و رانی بی نقطه بالف کشیده و ر
 زده نام شهری است مشهور در ایران و نام ولایت آن شهر هم بست گویند رودخانه دارد و بی بر آن از مکتب است که میگویند
 بر که از آن بل مسکند البته اوراقی می آید و عثمان میکند چه بسیار مردم شرط کرده اند و دین و بی خود است از آن بل که
 اند و در ساعتی کرده اند و این بالفاصیت است و بفتح اول هم گفته اند **مکرمه** بضم اول و ثانی بر زن از جنه کبیری است
 که آنرا بجزئی گفته اند **مکرو متن** بانامی قرشت بر وزن هجوشن بفت زنده و بانه معنی پذیرفتن و قبول کردن
 باشد **مکس** بفتح اول و کسرت ثانی و سکون سین بی نقطه معنی باج و دستوری و در برداری و مثال آن باشد و آنرا **مکس**
 گویند **مکت** بجز اول بر وزن و معنی سکت باشد و اتباع و مرادف و مهمل سکت است **مکتل** بفتح اول و کسرت
 ثانی و سکون لام زلورا گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ و دراز که خون فاسد از بدن انسان می مکد **مکو** بفتح اول و ثانی
 بواد مجهول کشیده افزایست بولاها که ماکر که ماکره را در میان آن نصب کنند و جامه بافته **مکوت** بفتح اول و سکون
 کاف در آخر معنی مکوت است که دست افزای بولاها که باشد و ببال بجهت بخت که بانه **مکوت** و سکون ثانی و تحاقی بانه
 کشیده و برای نقطه در زده پسر امر در گویند و نیزه و محنت است پایریه بفته اند **مکیت** بفتح اول و ثانی بیست و کشیده
 بیای ایچر زده منع از کبیدن است که معنی تاشی نمودن و بسوزفتن و زبانی کشن باشد یعنی از جای مشو و میکومرو و در جای دیگر
 نوشته اند که از راستی بطرف کجی مرو و معنی طبسان هم گفته اند جی مردم را در راستی کجی را بنامی **مکت** گویند

بمعنی گشت کردن و در رگت نمودن و تاخیر کردن باشد **مکیدن** بروزن و معنی زیدن است و آنرا جو شیدن هم میگویند
 باجم فارسی **مکیس** بضم اقل و ثانی به معنی کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی مگاس است که نهایت مبالغه کردن
 در کاری و مسامحه و طلبی باشد که پیش کسی است

بیان بلیت و دویم در میم با کاف فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایت

مکت بفتح اقل و سکون ثانی جماعتی اندک ایشان در سواحل بعضی از جزایر سیاهند و ببلت رند و بازند در حث و محل شادمانی
 گویند مگر بفتح اول و ثانی و سکون رومی فرشت بر خیمه آید و از برای استغاثی آید و در مقام شک و گمان استعمال
 می کنند در مقام یقین و تحقیق و گاهی در مقام یقین و متنی هم می آید مگس بر پائیدن کنایه از کدی بازند باشد
مکس کسیر بروزن نفس کبر عجبوت را گویند مکمل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی وزق و غوک
 باشد و بجز ثانی زلورا گویند و آن گرمی است سیاه رنگ که خون فاسد را از بدن و اعضاء مردم بکشد

بیان بلیت و سیم در میم با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت

مل بضم اول و سکون ثانی بمعنی آمدن و آن میوه است معروف که بجز بی کتری خوانند و نوعی از امر و بزرگ بی مزه
 هم هست که آنرا حرمل گویند و بمی شراب انگوری هم هست و ببلت اندلس دوا بی است که آنرا پر سیا و شان گویند و بجز
 اول بمعنی موی باشد مطلقا هم از نومی سرد می ریش و اعضاء دیگر از انسان و حیوان و بفتح اول و ثانی در چوبی نجی
 سیر شده و از کسکی بر آمده باشد و آزار و اندوه و ملال یافته را نیز گویند و بمعنی خیمه در زیر آتش کردن و جامه دوختن هم آمده است
ملاخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه در زده نام حبزیره است از جزایر زیر باد و اکنون بملاخه اشتها ر دلرد و نام
 دوا بی هم هست مانند اشنان ملازه بضم اول و فتح زای نقطه دار گوشت پاره باشد بنشیند بزبان کوچکی که از آنها کجی
 او کخته است و بفتح اول هم درست است و بارزای فارسی نیز آمده است **ملان** بفتح اول و سکون سحر که خون باشد
 منع از آفتابیدن و بسبب ایندین باشد و یعنی میفشان و جنبان به لان بمعنی جنبان و افشان است **ملای** بفتح اول و
 سکون حشر که سخانی باشد منع از آفتابیدن است که بمعنی گفن و نالیدن و آلوده کردن باشد یعنی حشر مرزا و نایب و اولاد
 مساز یعنی میالای **ملا تکت فی** کنایه از مبارکت بی و خوش قدم و مبارکت قدیم است **ملا تکت فی** کنایه از مبارکت
 شراب باشد یعنی کسی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تکت برین سر است هم میگویند

طحجای نوح کما یلزکوه جودی است که گشتی نوح علیه السلام در آنجا منهدود آمد **فتح** بجز اول و سکون ثانی و فتح جیم هاری
 و غای نقطه در ساکن سکی را گویند که در فلاخن گذرانند و اندازند **طحجکا** با جیم فارسی بر وزن کربلا یعنی قصد و اراده باشد
طح با غای بی نقطه بر وزن مرهم عامه و با قره ابریشی را گویند **طح آپی** نوعی از ناهنجی که ملک باشد که آنرا بجز
 اربیان گویند **طح پیاده** طح جهنده را گویند و آن غیر طح بردار است و بعضی گویند طحی است که هنوز بر پیاورد و است
 و اگر ابره بی ذبی خوانند **طح** فتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی یکجایی باشد که چون چهار پایان خورد مست گردند
طح با عین بی نقطه و قاف بر وزن و خدغه کفچه آینه را گویند و در خسراسان ملاقه خوانند **طح** با عین بی نقطه بر وزن
 و معنی مرهم باشد و بعضی گویند **طح** کهنه و پینه است که مرهم را در آن مالند و بر زخم منهدود و عن مالیدن بر اعضا نازک گویند و در
 هندوستان مردن خوانند **فتح مریم** و دال و با عین نقطه در هر سطر آمده است **ملک** بضم اول و سکون ثانی و کاف
 داره باشد بزرگ تر از ماس و آنرا بر نرد و خورد و بجز بی جلمان خوانند و بجز اول سفید را گویند که در بن ناخما پدید آید و بعضی گویند
 نقطه های سفید است که بر ناخن افتد و در عینی معنی زمین است و جمع آن املاک باشد و راه راست را نیز گویند **ملکا** فتح
 اول بر وزن برت نام مردی بوده مجتهد و صاحب مذهب ترسایان و فقیه ملت ایشان و او را ملوکا هم میگویند و طبع
 زنده و پازند پادشاه را گویند **ملک ارشی** فتح هجره در ای و شت بر وزن ملکات حبشی کما به از ملک ایران **ملک**
ملکان بر وزن مرجان نام پدر خضر علیه السلام باشد و او از احقاد سام بن نوح است و الیاس از اعمام اوست **ملک** او آره
 فتح اول و ثانی یعنی ملند آوازه باشد که مرد مشهور و معروفست **ملک شاه** نام پدر سلطان سنج است که پادشاه
 خراسان بوده **ملک** فر به گردن کما به از زیا و کردن و قوت دادن باشد **ملک** نیم روز کما به از آدم
 علیه السلام است باعتبار آنکه تا نصف روز در بهشت بوده و کما به از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نیز هست
 باین نسبت که تا نیم روز در بهشت بود و روزی را بدو بخشیدند و نیز باین اعتبار که با او اول از سلاطین پادشاه سینه
 بود که با حضرت ایمان آورد و کما به از زستم زال هم هست و او پادشاه سینه بود و حاکم سیستان را نیز گویند چه
 سببان را نیم روز هم مکتوبه سبب آنکه چون سلیمان علیه السلام با بخار رسد درین آنرا بر آب دید دیوانه فرمود خاک بریزد
 در نیم روز بر خاکش کردند و وجوه آن دیگر هم دارد **ملکو** تا با کاف و می فرشت بر وزن محسود و لغت اندوه
 معنی ستم یار است و آن پادشاهی است که از سینه پادشاهان زال خود بزرگ تر است **ملکار**

ششها ز رنگی و گوشت باشد که رنگت در آن جامه زده کنند و آنرا طمیزه برون مضمیر نیز گویند طمع کار معروف است
و آن شخصی است که تنگ نفس و طلا بروی مس فاسین می سپاند و گنایه از مردم منافق و زرق و حذار و مکار هم هست

طمع کار شیطانی کنایه از فردی باشد که باطل را در لباس حق جلوه دهد **طنجین** بجز اول و ثانی و سکون نون و حیم
به سخانی کشیده و وال معنی نون زده معنی بر کشیدن باشد و معنی او بختن هم بظن آمده است **طنک** برون طنک
مردم مجرور و پاپرهنه و بیوش و مست الکی بر گویند و منع از لکیدن هم هست **طوحیا** بضم اول و ثانی بواور کشیده و کسر
غای غظه دار و سخانی بالف کشیده جهت کیلان نوعی از گل خبازی باشد و آنرا شیرازی خطی گویند که بملوک مشهور است
طوکا بفتح اول و کاف بافت کشیده برون صبوراً معنی ملکا است که مجتهد و فقیه و صاحب تدبیر است یا آن باشد
طوئیا بضم اول و کس نون و سخانی بالف کشیده ملغت سربانی خیار دراز را گویند **طهم** با ثانی هوز برون و معنی هم است
طیبار با ثانی بجز برون بیدار نام ولایتی است برکنار دریای عمان و مردم الولاست هم دیوث اند چه زنان ایشان
بریت ده شوهر زیاد کنند و فرزندانی که بهم میرسد بعد از یکسال همه یکجا جمع می شوند و بر یکت چیزی بردست می گیرند و
آن طفل را می طلند بجانب برکرام که مرتبه اول متوجه شد از آن شخص است و او تربیت میکند **طیطن** با ثانی بفتح اول و نون بالف کشیده
بونا می معنی مالیدن است که نواج سیاه و زنج کش کران باشد **طیوس** با یای حقی برون افسوس نام جزیره است از جزایر یونان که طین

مخوم از جزیره آورده اند اعلم بیان طبیعت و چهارم در میم با میم ششم بر شش لغت

تیماس بضم اول و ثانی بالف کشیده و بین بی نقطه زده معنی کووال و مناکت باشد و پستی را نیز گویند که در مقابل بلندی
است و بفتح اول در عربی معنی مالیده شدن و سائیدن دو چیز باشد با هم **محمل** بضم اول و ثانی و سکون لام عیسی و حلتی
را گویند که مخصوص چشم است **محملان** بجز اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و نون زده نام پدر بستودان است
و او پادشاه تمام آذربایجان بوده و او را امیر مملان می گفته اند **محملت** بفتح اول برون بد بخت کفش و پاس
فرز باشد و باین معنی بملحت نیز آمده است که بجای میم اول یا باشد **محمسن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون بزبان
عرب و پارسی می باشد چه که سرگاه گویند من می گوئی اراده آن باشد که چه می گوئی **محمول** بفتح اول و ثانی بواور
و بلام زده منع از درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد یعنی درنگ و تاخیر کن چه نول معنی تاخیر و درنگ است
بیان میست و پنجم در میم با نون مستمل بر هفتاد و هفت لغت و کنایت

من بفتح اول و سکون ثانی معروف است و آن وزنی باشد معین در هر جای و آنچه درین زمان متعارف است چهل استار
و بر استاری پانزده مثقال که جمعی من ششصد مثقال باشد بوزن بتریز و صد مثقالی شش دانگ و دو انگلی هشت جد و هجده بوزن
نجد و این معنی عو بان حرف ثانی را میداند و معنی چو هم است که بعربی انا گویند و دل را بر تکرار اند و بعربی قلب خوانند و سورا
و سطر شایین تر از او را هم گفته اند که زبان تر از او را از آن بگذرانند و بر چیزی که بر درخت بنده مانند کزالمین و ترنجبین و سیدالنجین
و شیرین و مانند آن و نود و بیست خیر را میگویند **من** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بلفظ زنده و پانزده منی کشاد و فوخ با
و آنرا شایگان هم میگویند **منخ** بفتح اول و بوزن و معنی نسج است که کشاده باشد و معنی تنگ هر آمده است و در آن
حالت انصاف دست منادی اسلام کنایه از مغربی و موزن باشد **منازل** شناسان کنایه از عارفان
و به آن باشد و ایشان را منزل شناسان هم میگویند **مناور** بفتح اول و او بوزن سراسر شهری است نزدیک
بجنت عدن اینجور معنی لغت دارد و بعضی میگویند بجزبیم فارسی الله اعلم و نام تجانه هم است **منبر** آنگو دکان کنایه از قبا
و تبه فاسقا و معصیان باشد **منبر** نه پایه کنایه از عرش است که حالت نهم باشد **منبت** بجز اول بوزن رند
کیا سی را گویند که از آن چاروب سازند **منبل** بفتح اول بوزن تمل معنی کاهل و بیکار باشد و معنی بی اعتقاد و بدعت
هم است چنانچه گویند که فانی را منبل یعنی بی اعتقاد و ایم و اعتقادی با و ندانم و بعضی اول معنی منکر است که انکار کننده و از راه
درویش دور باشد **منبل** دارو بفتح اول و ثالث رستنی باشد که اگر آبجت نیک شدن جسم احتما و زخمهای تازه استعمال
گردد و بلفظ ابل معرب نیمه خوانند **منبل** بابای حمید بوزن صندلی معنی کاهلی و پی کاری و پی اعتقاد می
انکار باشد **منج** معنی بضم اول و سکون ثانی و فتح فغانی و جسم او پوشیده و سین بی نقطه معنی بلفظ رود
نار دین باشد و آنرا سنبل رومی گویند و آن بیخی است خوشبوی بفضیدی مایل مستو با تالی قرشت بوزن بدر و کپا
کوچک را گویند و آن پارهای پوست سبزه گویند باشد که دوزند و با ریج و مصالح پر سازند و پزند **منج** بفتح اول و سکون
ثانی و جیم نام درویشی است که آنرا بوند گویند و بضم اول هر زبور را گویند **منج** در زبور عمل را مخصوصا و مکس سبز و حنظل و کلس و کلس
و معنی لاشه خرفیغ و ناتوان بر آمده است و نام وی است از بوانات و بزبان هندی معنی لنگ باشد و آن گیاهی است
که ران ربهان سازند و معرب منلت هم است که درخت بزرگ باشد و بضم اول درخت با درم تنج است و بجز اول
معنی تنج باشد مصفا خواه تنج کل و خواه تنج بزه و غیر آن **منج** بجز اول و سکون ثانی و جیم معنی تنج بجای نقطه در

سگی باشد که بر فلاحی گذاردند و مانند زرد باین معنی بجای فون لایتم سسم بظن آمده است **منج زرا و سمان** بضم اول و کسر زای
نقطه دار و وادورای بی نقطه و سمن نقطه دار هر دو با لفظ کتیده و نون در آخر هم یکی است که از کتیزی میگویند **منجک**
بضم اول بروزن اندک معنی بر جستن باشد و یکی از جمیع شبد های است که شبد ه بارزان گذرد و آن چنان است که بار های آهن و مسک
ریزه را در کاسه آب ریزند و یک یک را از کاسه بیرون همانند قهچین قلم را از ذوات و بعضی کوهواره چهرت که بصری میگویند
و بضم اول مضمر منج است که زنجور عمل باشد و معنی تفرغ هم آمده است **منجخل** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام
بمعنی کتیزی است و آن چیزی باشد که بکشدن آن از ذوی امکان کشیدن حاصل شود **منجکلاب** بفتح اول و ثالث کویرا
گویند که در پس حماصا و مطبخا کنند تا آبهای کسری و مستعمل بدانجا رود و آب بدو کند و رایتز گویند **منجینک** با لفظ
بروزن و معنی منجین است و منجین معرب منجینک باشد و آن فلان مانند ای است بزرگ که بر سر چوبی تعبیه کنند و مسک
و خاک و آتش در آن کرده بطرف دشمن اندازند **منجوق** بروزن سکون ماچتر علم را گویند و بعضی چتر هم آمده است و آن
چیزی باشد که بجهت محافظت بر بالای سکنه طرز علم را رایتز گفته اند **منسد** بروزن مستد بعضی صاحب غذا و غذا
و بیشتر در ستم کلمات آید چو دولت مندی صاحب دولت دار چند یعنی صاحب غذا و غذا در وقت و حاجتند و در د
هم ازین قبیل است یعنی صاحب درد و غمناک و نام نوعی از عنبریم است و آن سیاه و سکلین و کران می باشد **منسداو**
بضم اول و واد بر وزن کجا و نام ولایتی است نیز معلوم **منسدر** بابای ایچر بروزن لند بود یعنی سیاه سخت و مخلوک
و بی دولت و صاحب او بار و مخلین باشد **منسدرخوره** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و عین بی لفظ بود و کتیده و را
بی نقطه مستحی بلفظ رومی بی لفظ بری است و لفظ میوه مردم گیاه است اگر در شراب بخورد کسی دهند بی بوش کرد
منسدک بفتح اول بروزن اندک معنی کادی و نارواپی اسباب و کالا باشد **منسدل** بروزن سنسدل خود
عام است و بعضی گویند **منسدل** شکریت در زمین بزند که در آنجا خود بسیار است و عود مندی بسبب آن گویند و بعضی دیگر
میگویند که عود ندر زمین **منسدل** برود بلکه در حبزیره میرود در آن خط است و آب آنرا **منسدل** می آورد و دایره راست
گفته اند که عظیم خوانان بر دور خود کشند و در میان آن نشینند و عا و غایم خوانند و بزبان سندی نوعی از او بل باشد
منسدله بفتح اول و ثالث و لام یعنی منسدل است که عود نام و دایره عظیم خوانان باشد و کجبه ثالث نوعی از قماش باشد
که از آن ضم و سایبان سازند **منسد** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بود کتیده نام شغری است در هند و سکن

همد و و ر با فاد و بروزن و معنی مست نور است که مفلوک و صاحب اوبار و سیاه بخت و بی دولت باشد و معنی کرقر و خنفس و
 بی بهسر از لغت خدا هم هست و معنی غمناک نیز آمده است و بایک و او هم نویسنده و طایوس و داود و امثال آن آتای باشد
 درست نباشد چه در بنجا و او اول بجای بای ایجاد واقع شده است بنا بر قاعده کلی که بای ایجاد و او بهم تبدیل می یابند مستور
 بفتح اول بروزن خنده معنی مذک است که گمادی و ناروایی بازند و اسباب و متاع باشد و گزده و سبوی بی دست و گزده
 سنگند را هم میگویند و همین و فای معنی نان هم آورده است که بحر بی خبر گویند مسکیش محقق میندیش است یعنی اندیشه
 کن و غم خورد و نام قلم هم هست در خراسان منزل بی منزل آن است که بحر بی لاف و لامل میگویند منزل جبارن
 معنی مقصد جان باشد و گنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست منزل حزن بضم حای بی نقطه گنایه از دنیا است منزل حاکم
 معنی منزل حزن است که گنایه از دنیا و روزگار باشد منزل شناسان بی کم گروه یعنی شناسندگان منزلی که اثر قدیم
 دیده می شود و آن گنایه از عارفان و مجربان فانی باشد منزل نهنه فریب بفتح نون و بای ایجاد گنایه از
 دنیا و روزگار است منم بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی و میم رستقی است که نژاد از صاحب المنم خوانده و
 عطریات بکار برند و بضم اول و سین بی نقطه دارد هم عظم آمده است منسو بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه
 بود و کشیده نواخته و برگزیده کان می را گویند منسوب به بروزن و معنی منصوبه است که درست و خوب نشستن است و در
 باشد و بازی شطرنج و بازی هجتم زرد را نیز گویند مش بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه دارد معنی نخی و
 باشد چه منشی معنی طبیعی است و طبع بلند و طبیعت بزرگ را نیز گویند و معنی همت و سخا و گرم هم عظم آمده است و باطن
 پازند معنی دل باشد که عریان قلب خوانند منش کسروا بفتح کاف فارسی و وال بالف کشیده برهنه در طبیعت و
 عریان را گویند که بی و مشکو ذباشد منش کشته حرمی و طبیعت کشته و مر یض و معلول را گویند منش کشته بی نقطه اول
 و کسر ثانی و ثالث و سکون نون معنی منش است که نخی و طبیعت و همت و گرم باشد منشور نویسیان باغ گنایه از پیر کبان
 باغ است که طبل و شیری و امثال آن باشد منشی بی نقطه اول و کسر ثانی و ثالث و سکون حتمانی معنی طبیعی باشد
 و بضم اول و سکون ثانی در عسری انشا کننده را گویند منشها بروزن استقامت رند و پارتی خدمتکار است که را
 گویند منشی فلک گنایه از عطار داست و و را دیر فانت هم نیکویند منظر چشم گنایه از مردم دیده است
 منظر نیم خایه گنایه از آسمان است و گنبد را نیز گویند مغر بفتح اول و سکون ثانی و ضم نین نقطه دارد

فی لفظ ساکن نوعی از بول ریزه خرد و کوچک باشد و بصم اول قوج و طاس بزدکی را گویند که در آن شراب نوزند **مستقر**
 بفتح اول برون مرجمت بمعنی مستقر است که بول ریزه خرد و کوچک و بصم اول قوج بزرگ شرابخوری باشد **مستقر قار** که
 از بان قلم نویسندگی است هر گاه سیاه را قار میگویند و فارسین نیز بر چیز سیاه را قار و غیر نسبت میدهند **مستقر کل**
 بجز کاف فارسی گناه از زبان است که عبرتی لسان گویند **مستقله** برون سبند بمعنی انکشت دان و زغال دان باشد **منک**
 بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ اروش و قاعده و قانون را گویند ۲ بمعنی قمار و قمار باز و قمار بازی و قمار
 خانه باشد ۳ لاف و کراف و لاف زدن و کراف کوی کردن باشد ۴ اسکیل و دغا بازی دادن ۵ دزد و راهزن ۶ ریونز را گویند
 ۷ خیمه زده و ذقان دره ۸ سنگین اندام بمعنی نوعی خود را در همه چینه که مدلا از پشت و پهلو و شانته و گردن و اعضای دیگر بر آید ۹ درخت
 بزرگ است ۱۰ بزرگ را بفتح اول **منک** خوانند ۱۱ کیا و رویدنی و درستی را گویند و بصم اول غله باشد که چکنه از ماش و سیاه را گویند
 و بعضی گویند نوعی از جنوب است و آن سبج رنگت میداشد و مشابیهی بنان خواه دارد اما بزرگ تر از بنان خواه است و خوردن
 آن عقل را مختل کرد و آدمی را مست کند و گاهی در معاینه بکار برند و مگس غسل را نیز گویند و معرب آن منج است و بجز اول
کنک را گویند و آن نوله باشد بزرگ که کوزه کران بجهت مراب ارنج سازند و بزند **منک** بفتح اول و کاف فارسی
 برون اندک بمعنی قمار باشد که عبرتی میسر خوانند و لاف و کراف را نیز گویند **منکل** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام
 دزد و راهزن را گویند **منکلوس** بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد برون سبزه نام شهری است که در آنجا
 فیل نوی بیگل و عظیم چه جنگی و دلاوری شود و فیل سفید نیز در آنجا بهم میرسد **منکله** بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی
 بمعنی منکلوس است و آن شهری باشد که فیل جنوب از آنجا آورند و بصم ثالث برون زنگنه نام شهری و تیره است صحرايي و
 ابریشی و غیره را نیز گویند **منکوره** برون انکور نام کوهی است در بلاد کیماک که دشت قحاق باشد و در آن چشمه است
 که اندک آبی دارد اما هر چند بردارند کم نمیشود **منکوه** بجز ثانی و با کاف تازی منخ از کوه پیدن است بمعنی بد
 ملوی و عیب مکن **منکیا** بجز کاف فارسی برون اغنیا بمعنی قمار باشد و قمارخانه را نیز گویند و سکون کاف نام
 درست است **منکیا** که با کاف اول کشور و کاف دوم مفتوح بسرد و فارسی برون زن برادر بمعنی قمار باز باشد
منکید برون لنکید ماضی میکند باشد بمعنی ازین سخن کعب و در زیر لب حرف زد **منکیدن** بفتح اول برون سخن
 بمعنی لنکیدن است که آسته آسته در زیر لب سخن گفتن باشد از روی تمس و قصب و ازین حرف زدن را نیز گفته اند و بان

معنی لضم اول هم آمده است متنتک بروزن پلنتک یکا بی باشد که از آن جا رو بسازند و یکای نون دویم بای محلی هم
 آمده است منو نفع اول و ثانی و سکون و اومح از حرکت کردن و همچنین باشد یعنی مجنب و حرکت کن و منع از ناله و زاری
 کردن هم هست یعنی ناله و زاری کن و کبر اقل و ضم ثانی محفف مینوست که بهشت باشد و معنی علوی هم آمده است که در برابر حضرت است و
 باین معنی نفع اول هم گفته اند منو چوسر کبکسر چیم فارسی یعنی بهشت روی چه منو محفف مینوست که بهشت باشد و چوسر یعنی
 روی و معنی علوی ذات هم هست چه منو یعنی علوی و چوسر معنی ذات باشد و نام پسر ابرج است و بعضی گفته اند منو پسر ابرج است
 از جانب دتر الله علم گویند چون سلم و تور ابرج را که تند تیغ بر او لاد او نهد و اند و اکثر مخدرات او را اطلاق ساختند یکی از نوات
 حرم ابرج که بمنو چوسر عالم بود که تیر پناه گویه ماوشش بر او چون منو چوسر در آن کوه متولد شده بود او را ماوشش چهر نام کردند و فرزند
 ایام و تغییر آنسه منو چوسر شد و بعضی گویند که مادر او را نام کردند تا بزرگ شد و او نجاست خوش صورت بود او را منو چوسر خوانند
 یعنی بهشت صورت چه هر چیز خوب را بهشت نسبت کنند و تغییر آنسه منو چوسر شد و تیر نام مبارزی بوده ایرانی پسر آرش منو سنا
 بروزن منو شان نام حاکم فارس است که از جانب کبخر و حکومت و پادشاهی فارس میکرد و منع از نواشانیدن هم هست منو
 نفع اول و ثانی و ظهور فاک اسفل را گویند که چانه و مرتبه پایین دغان باشد و کبر اقل و ضم آخر در عربی معنی از نوا باشد
 منهبیان ربع مسکون گناه از بهجت کوب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زبیره و عطارد و ماه باشد منهبیان طبا
 معنی منهبیان ربع مسکون است که بجهت ستاره باشد همیشه با تخمائی مجبول وزای فارسی بروزن و معنی منجه است که نام دختر فراسیا
 باشد و بیزن پسر کبوا و عاشق بود مینوشش منع از نیندن و کوشش کردن باشد یعنی منوش و کوش کن چه بنوشیدن شتیدن و کوشش کردن
 گویند بیان بیت و ششم در میم با و او مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت

منو نفع اول و سکون ثانی آواز و صدای گریه باشد و جربان گریه را سوز خوانند و لغت یونانی نام ریخ دوایی است که هم بچونان
 میون خوند و آن برنگ و وزن غار چون باشد لیکن اندکی بزرگی مایل است بول و جیص براند گویند که زرد رنگ صحرائی است
 و ضم اقل معروف است و عبرتی شعر میگوید موالید سه کانه بر بسته و بر رسته و جنبه را گویند یعنی جماد و نبات و جوات
 و از موالید ثلاثه هم میگوید موهد بضم اول و کسر بای بجد و سکون ثانی و وال فی لفظ حکیم و دانستن و عالم و دان
 و حاکم و صاحب دیر آتش برستان باشد و نفع اول و بی ابجد هم گفته اند و بضم اول و فتح بای ابجد هم آمده است و نام سوس
 و لید است که را بین برادر او عاشق او بود موجان باجیم بروزن خوبان چشم خوب پر لرزشه خوب آلود را گویند نمود

بضم اول بروزن دود یعنی عقاب باشد و آن پرند است بزرگ و سیاه که پرواز بسیار چابکست مور با اول شبانی رسیده
 و برای پی نظر زده معروف است که از جمله حشرات الارض باشد و مورد محقق است در نگار بر این که گویند که در جسم آهن کار کند و
 بسیار کردن بر طرف شود و گنای از حسیب و ضعیف هم است مورامون با هم بروزن که کون کند و زد و دکت صحرایه گویند
 مورچال با هم فارسی بروزن که شمال گوید که بخت گرفتن قلع در اطراف آن کنند مور جهان با هم بجه
 بروزن دودمان کوی است در اراضی فارس و در آن غار است که از آن بقدر آنچه مردم در آنجا دارد شوند آب بر می آید یعنی اگر یک
 کس باشد بقدر یک کس و اگر صد کس باشد فراخور صد کس آب هم میرسد مور چانه با هم فارسی بروزن و معنی مور یانه
 است و آن رنگاری باشد که در آهن و فولاد هم میرسد مورچه مصخر مورد است همچنانکه باغچه مصخر باغ و مور یا نه را بیشتر
 گویند و آن رنگاری باشد که در تیغ و آینه و فولاد و امثال آن افتد و گنای از کس است که بنایت ضعیف و نحیف و صخر باشد
 مورچه پی زدن کنایه از چیدن ریش باشد ازین مورچه سرن کنایه از خطوبان و فوظانت مورد بضم
 اول و سکون ثانی مجول و ثالث دجال بجه نام درستی است که آنرا آتش میگویند برکش در غایت سبزی و طراوت باشد
 و در دوا با بکار برند و بسبب نهایت سبزی آنرا زلف و کینه خوبان نسبت کنند و معنی هر دو یکین هم آمده است مور و اهرم
 نام قومی از یمن است که برک آن برک مورد ماند و بعضی گویند مورد صحرا بی است و بعضی دیگر گویند مورد رومی است بو کردن و
 خوردن آن رطوبات دماغی را نافع باشد مورد وانه بروزن که در خانه تخم نومی از ماخیز نون است و آنرا گرم دانه هم میگویند
 مورثس بروزن شورش مهرهای کوچک و دریزه باشد که زمان درشته کشند و بر سرهای دست و کردن بندند و در میان
 خرد گویند موری بروزن خوری یعنی با بگذر آب باشد در زیر زمین و لوله را بر این گویند که کوزه کران از سفال سازند بجهت
 راه گذر آب و غیره و معنی نا و دان هم بجهت آمده است و نوعی از بافته ریشمانی باشد و معنی مورثس هم است که مهرهای یزده
 باشد که زمان بردست و کردن بندند و نام ولایتی هم است از ترکستان موریانه بجهت ثالث بروزن روزیانه رنگاری باشد
 که بین و فولاد را صاب کنند مور بضم اول و سکون ثانی و برای نقطه دار میوه است در مصر و یمن و هند و میان آسیا
 میباشد و برکت است آن سه چهارم که طول و زیاده بر نیم که عرض دارد و یکسال بیشتر بار نهد و سه سال از بیخ می برند و بار نهند
 میشود و میوه مسید بد و در آن زبان سندی کیده بروزن جیل خوانند و بضم اول هم آمده است و او با نام ماه شنبه است و مؤ
 کلی بجز یکی با در آنان میشود و در بعضی رنجهای یعنی ترش که تیردان و نرکس که کل معروف باشد بجهت آمده است و می تواند

که بر دو غلط باشد و بر کس باشد یعنی برکت درخت نوز را نیز نوز میگویند و تصحیف خوانی کرده باشند بقدر علم موش باران
فارسی بر وزن سوز غم و اندوه و صحبت را گویند و بانانی مجول یعنی تالاب و آبگیر و آب انبار باشد موثران بارانی فارسی و
ثانی مجول بر وزن طوفان چشم پر کشته شمشلا را گویند و چشم خواب آلود را هم گفته اند در کس نیم شکفته را نیز میگویند و بعضی شخص
خواب آلود هم آمده است و باین معانی بارانی نوز هم درست است موز و موئن بارانی بوز و دال بجد و نون و نای قر
بر وزن غصه کوفتن بلغت زنده و پازند یعنی فروختن باشد که در مقابل حسیدن است موزه بضم اول بر وزن بوزه معروف است
و آنرا برکی حسند میگویند و نام حلوانی بسم است و بعضی باین معنی لغت اول گفته اند موزه بارانی فارسی و ثانی معروف
بر وزن روزه غم و اندوه و صحبت باشد و بانانی مجول استخر و آبگیر و تالاب را گویند موزه در کل مانکن کنایه از
درمانده شدن و پای بندگ شدن و دشواری کشیدن باشد موزه نهادن کنایه از ترک سفر کردن است که اقامت
نمودن باشد موشخ با سبب فی لفظه بر وزن دوزخ یعنی زنا را باشد و آن رشته ایست که گفتار برگردان اندازند و بر میان آ
بندند موشه بضم اول بر وزن بوش یعنی زنبور باشد و آن پرند است که زنده و بیخ اول هم آمده است موشچه
با اول ثانی رسیده و سبب فی لفظه بر تختانی کشیده و فتح جیم فارسی پرند است شیده بغاخته و او بیشتر در میان طبق و کاک
و کنار طاقچه خانه بیضه میکند و بچه می آورد و بعضی صحره را موشچه میگویند و بعضی ابابیل را موشیقار با قاف بر وزن
بوتیسار سازی است معروف که آنرا از نیهای بزرگ و کوچک با نام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سارنیت
که در ویشان دارند و بعضی دیگر گویند سارنیت که شبانان می نوازند و جمعی گویند نام پرند است که در مقدار او سوراخ بسیاری
است و از آن سوراخها آوازهای کوناگون بر می آید و موسیقی از آن مازداست موش با ثانی معروف جانور است که بجز
فاره میگویند و بانانی مجول گریه و نوحه باشد موش خوار با خای لفظه دار و او معدود بر وزن بوشیار زغن را گویند که
جلودش باشد موش در بندی یعنی پوشش در بندی است و آن گیاهی باشد که میگویند و از آن شافها پیدا زنده و از آن
ار سینه می آورند قترس دور همای گرم را نافع است موشکا با کاف بر وزن روستانام کی از علمای یهود است
موشک پیران بکبر کاف و فتح بای فارسی و تشدید رای قرشت جانور است سفید و شبیه موش و از سر تا دمش خط
سیاه کشیده و دمش موی بسیار دارد و در بالای درخت میباشد و از درخت بد درخت میجد هر چند فاصله بسیار باشد
و از چخت است که موشک پیران گویندش موشکر با ثانی مجول و کاف فارسی و سکون رای قرشت نوحه گویند

و آن زنی است که برگاه شخصی میرد و در میان زنان شسته صفات آن مرده را یک بایت بشمارد و فو که کند تا زمان دیگر نشنا
 شنیده بگریه و مویه درآیند **موش کور** بجز ثالث و کاف بود کشیده و برای بی نقطه زده شهره را گویند که مرغ غلیبی است
 و بعضی گویند جانور است که در بز زین خانه کند و بیخ نبات خورد چون خواهند که او را بگیرند بیاز و کند تا بر سر خوش هستند بیرون
 آید و شیرازی آنخت برکت خوانند که شستن زیر قاتل است **موش کیر** با کاف فارسی به تخانی کشیده و برای بی نقطه
 زده غلیبی را گویند که زغن است **مویخ** بر وزن دویخ مرغ را گویند که استخوانی است باشد **مویخان** بر وزن سوما
 جمع مویخ است که آتش پرستان باشند و نام شهر است در آذربایجان گویند دشتی و صحرا سی دلرد در نهایت صفا و حرمت
 و خرمی و این مسمی بجای عین نقطه دار قاف هم نظر آمده است **مویفون** با اول ثانی رسیده و فتح فا و تخانی بود کشیده
 و چون زده نوعی اند بسیار باشد و زوران مانند زوریش است و علاج آنرا تیر مانند علاج میش باید کرد **موک** بضم اول
 بر وزن عوگ مطلق میش را گویند خواه میش عریب باشد و خواه میشن چیزهای دیگر **موکب** بفتح اول بر وزن مرکب میشی
 و سپاه باشد **موکیان** سحر بجز فون گنایه از فرشته چند است که در شب مصلح همراه پیغمبر صلوات علیه و آله بود
موکده بر وزن موصده میشی مطلق است که در مقابل مصاف باشد **مول** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن عمل موش
 زن را گویند و بمعنی بودن دور نکت و تاخیر کردن در کارها و باز ایستادن باشد و امر باین معانی بهم است یعنی باش و بجا
 مرو و مول ممل می باش و بمعنی بازگشت بهم آمده است که گنایه از توبه باشد و نماز و عسره را نیز گویند و بمعنی حرام زاده
 بهمست و بزبان بندی میت و بهای پر چیز باشد و بزبان عربی عکسوت را گویند و بفتح اول هم در عربی مال و اسباب و سامان
 گویند و در بندی بیخ نباتات و مایه و سر مایه را **مولامول** مانند لغت بیشتر با زبانی الف و مول دیگر بمعنی تاخیر
 از پی تاخیر و در نکت از پی در نکت باشد **موش** بر وزن کوشش در نکت و تاخیر و ثانی کردن در کارها باشد **مویخه**
 بفتح ثالث و هم بر وزن سورنده میشه را گویند و آن کرمی است که در انبار غله اقد و تمام را ضایع کند **مولو** بضم اول لام
 و سکون ثانی و دواوشخ آبیوی باشد که قلند نان و جوکیان بند و استان نوازند و بعضی گویند نی باشد که گیشان در کلیسا
 نوازند و بعضی دیگر گویند مولوزکی و حلقه چندی است از این که را به ان برت در درون دیر نوازند و حلقهای این را حساب
 دوازدهس را نیز گفته اند **مولی** با اول ثانی رسیده و ثالث به تخانی کشیده و لغت یونانی دوا می باشد سفید که از
 محل عربی گویند و بغارسی صندل دانه نبات پول و جین را براند و بندی رتب را گویند و با طعام خوردن مشوره دار را نیز
 در درک

و در نکت و تاخیر و ناز و غمزه گفته راهم میگویند **مولیدن** بروزن شودیدن یعنی خستیدن و لغزیدن و باز کردن و باز کردن
 و در بهندان و در نکت کردن و تاخیر نمودن باشد **مومول** جسم بر دویم دسکون بر دو و اول در آن نام مطلق است که در
 چشم پیدا میشود **مومیایی** با هم بروزن روستایی نامی است یونانی طرحی را که مانند زفت و خاک سیاه باشد و بعضی گویند
 اصل آن موم آهین است بکبریم و آهین نام دومی است نزدیک غاری که مومیایی حاصل میشود و بعضی دیگر گویند مومیایی آن
 موم آهین است بکون هم یعنی موم دروش و موم سرد زنی بچو موم و بعضی میگویند موم آهین است که بجای پای اول باقی بماند
 باشد بر مومیایی آن که در نکت بخار مومیایی است این نام دارد و دوم در آن خارا ب هم است و آنجا که مومیایی حاصل
 میشود رطوبتی دارد مجمل و آن دو قسم میباشد معدنی و عملی معدنی در زمان سردیون بهم رسیده و آن جهان بود که روز
 فریدون بشکار برده بود یکی از مردم او بود پاره پاره تیر و چون شب نزدیک بود او را نیامست و او پاره پاره لشکان لشکان بشکار بود
 در آمد و از آنجا آب خورد و زخم او در حال نیک شد و مردم آنجا او را بر حال آهوبره اطلاع یافتند و او را صید کرده نزد فریدون آوردند
 و کیفیت زخم و زهره خوب شدن آنرا عرض کردند و رسانیدند و جای زخم را با و نمودند و فریدون حکما را طلبید و آن حکما
 استفسار نمود ایشان گفتند خوسری باید آورد و پای او را شکست و بست و از آن آب خورائید تا مملو گردد و چنان کردند پای خوسری
 درست شد فرمود تا از ارض بگذرد و اما عملی در میان فرنگ مومول است چنانکه کودکی سرخ موی را محافظت کنند تا سی ساله
 شود و آنجا طبری از سنگ سازند آنچنان که او در آن کجند و پاره عمل کنند و آن شخص را در آن میان نهاده سر از استوار
 سازند و گذارند تا یکصد و بیست سال را آن بگذرد همه او مومیایی است. باشد و جسی بن قثم بهتر از آن می دانند موم
 بضم ذل مشتبه نون غاصبت طبیعی را گویند مانند حرارت آتش و برودت هوا و رطوبت آب و بنوبست خاک و امثال
 آن موم است و در آن است میگویند. موم به نکت است یعنی کرم و موم است مومی از کف بر آید
 کن یا از محال بودن امر است یعنی امحال مومیان بروزن کوبان یعنی کوبان و فو نه کنان باشد و جمع موی هم است بر
 خلاف جنس موی بر لبستن کنایه است. شدن و همیا کردن باشد مومی قومین با تالی قرشت و نون
 و فوفانی بروزن پریر فون بخت نند و پاره مومی شده در نکت پس می گویند و دیگر باشد مویید بروزن کوبید یعنی کوبیده و گویند
 موییزک بروزن کیزت مومی باشد سیاه و بهترین آن مصری بود و آن با ناخته پندش باشد و آن را موییزک حجر می گویند
 و جبری زینب انجیل خوانند یعنی موییزک موییزه بروزن عرینه نوعی از کبیه باشد که مانند عتقه بر درخت سپید موی کیا

بجرکات فارسی سبب بندی باشد و آن پنج کیاهی است باریک و انبوه و در هم پیچیده و غنایف خوشبوی می باشد و در
 عطریات و دودها بکار برند و سبب آن که شباهتی بوی وزلف دارد موی گیاه خوانند و بعضی گویند پنج در نیش کیاهی است
 مویندی بانانی مجمول بر وزن حس بندی یعنی بنزندی و صفت کبری باشد موی خمیر کنا یا لزانانی و اسود که
 و مواخت باشد مویه بضم قاف و ثانی مجمول و مخ تخانی کزیه با نومه را گویند و ناله دوزار برایتی گفته اند مویه زلال با زای نضا
 دله بالف کیده و بلام زده نام فای و لحنی باشد که مطربان خوانند و نوازند مویه که پنج کات فارسی نومه گفته اند را گویند
 موییدن بر وزن رویشدن یعنی کویه و نومه کردن و کرسین باشد مویینه یعنی فون پوستین را گویند مطلقا خواه سجا
 و خواه سورا و قائم دمثال آن باشد مویینه دوز پوستین دوز را می گویند

بیان طبیعت و بخت در میم باها مشتمل بر هفتاد و دو هشت لغت و کنایت

مه یعنی اول و ظهور ثانی صفت ماه است که قر باشد و بجای ثانی یعنی نه باشد که حرف نخی است و بعضی لا گویند و افاد
 سدوم شدن و نابود کردن هم یکند مثل آن ماند و مر آن یعنی نازن ماند و نازن و در نخرین و دعای سدر و استمال میشود همچو
 بیناد و بعضی فم و گلک هم بظن آمده است و تل رنگ را نیز گویند و بجز اول و ظهور ثانی یعنی بزرگ باشد هر بزرگ تر از هتر
 خوانند و بعضی میخ و نرم هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملامت زمین هما یعنی اول بر وزن بهاسکی است مانند
 بلور و بعضی گویند بلور است و بجز اول یعنی بزرگ باشد مه آبا و بابای بالف کیده و بدل ایچ زده نام اولین پیوست
 که بجم مینوشد و کنایه آورد که از اداس تیر خوانند همار یعنی اول بر وزن بهار چه پیرا گویند که در مینی شتر گفته در کسما
 بر آن سهند همان یعنی اول بر وزن دکان یعنی نواز دوزار باشد و بجز اول یعنی بزرگان که حج بزرگ است چه بزرگ را
 گویند همائل یعنی اول و ضم فون بر وزن تافل افون و بزیاک فالح را گویند همائل فون باون باور سیده و بلام زده
 یعنی همائل است که بزیاک و افون باشد مه پرستان کنا یا لزان عا شقان و کز قار ان مشوق باشد مهتاب هم بود
 کنا یا لزان ریائی هموده و مسرزه کردن باشد مهتوک بانای قرشت بر وزن مفلوک یعنی مرده است که در مقابل
 رنده باشد و در عربی معنی پرده دریده بود همچو یعنی اول و بیم فارسی کوه چه خیمه را گویند و آن نخسته باشد سوراخ دار که بر سر
 چوب خیمه نه کنند و سوراخ تخته اند و آن چوبی باشد نظیر و تیره و غیره مدور و صیقل زده که بر سرهای علم نصب نمایند
 همد بر وزن شمد بلغت شمد نام حنی است که از فارسی چوبک اشنان خوانند و عرب راحه الاسد گویند و در عربی

یعنی کهواره باشد همدوم بضم ثالث بروزن پنجسم پرنده است صاحب نخل و دم او ابلق میباشد و آنرا پتیر سازند و کوبتری
 را پتیر گویند که تمام پراوسپاه و دم او سفید باشد همدکینا کنایه از آسمان است همدنفس موشی کنایه از صندوق است
 که موسی را بعد از ولادت از خوف و بیم فرعون در آن میان گذاشته و در جلالتشند همدیه بروزن مرسیه نام شتر است در
 حدود مغرب زمین همر بکبر اول و سکون ثانی و رای قرشت نام فرشته است موکل ببرد محبت و تدبیر امور و مصالحی که در
 ماه مهر که هفتم از سال شمسی در روز مهر که شازدهم از ماه باشد بدو متعلق است و حساب و شمار بمر خلق از ثواب و عقاب
 بدست اوست و یکی از نامهای آفتاب حالتاب هم است همچنین نام ماه هفتم باشد از سال که آن بودن آفتاب است در برج
 میزان و نام روز شازدهم از هر ماه شنبی و بنا بر قاعده کلی که میان میان یعنی آتش پرستان متعارف است که چون نام ما
 در روز موافق آید از روز عید کنند این روز را ازین ماه لغایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و بهسکان
 موسوم دارند نیک است درین روز نام بر کوک و نهادن دگ و کوک را از شیر باز کردن و بمغنی رحم و شفقت و مهر و محبت نیز است
 مرد زایم میگویند که در مقابل زمین است و نام گیاهی باشد که آنرا بفارسی مردم کیا و بعربی بیروج اقصم خوانند و سنگ
 سرخ را پتیر گویند و نام است که بزم و قبه زمینی که بر سر چتر و علم نصب کنند و نام حصه است در هندوستان و نام مرد
 که بر زنی ماه نام عاشق بوده و قصه ایشان مشهور است و بفتح اول در عربی معنی کابین است و آن نقد جسمی باشد که در وقت
 عقد و نکاح معتبر کنند همر اول و فتح ثانی و رای مشد و بالف کشیده نیک بخت شده و مضحک گردیده را گویند
 و کبر اول و رای فی تشدید نام والی کابل است که رسم از دختر او تولد یافت مهراب بروزن محراب یعنی مهر است
 که نام پادشاه و والی کابل باشد و معنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب و آفتاب رونق را گویند همر
 بروزن صراج نام یکی از پادشاهان هندوستان است و هندوان او را مهاراج خوانند مهارس کبر اول بروزن
 یعنی ناون باشد مطلقا خواه ناون سنگی باشد و خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشد و در عربی سنگی را گویند که درون آنرا
 و کاواک نموده باشند و چیر تا در آن گذارند و شتر صاحب فوت و پر زور و سخت بارکش را گفته اند و نام پدر الیاس بن عمر بن علی
 بهم است مهر همد کبر اول همدو نام علی و فرشته است موکل بر باب و تدبیر امور و مصالح روز عید است که
 روز ولایت و نیم از هر ماه شمسی باشد بدو متعلق است روز نیک است و نیم از ماههای شمسی بهم است نیک است
 درین روز عید و نکاح کردن و با دوستان نشین و صحبت رسان مهران کبر اول بروزن طهران نام رودخانه است

عظیم و نام مردیت صاحب فضایل و کمالات و نام پادشاهی بهم بوده است مهر بانی بمعنی مهر و محبت نمودن و گرمی کردن باشد
 و نوعی لذت لطیف و نازک بغایت خوش قاش باشد و نام لحنی بهم است و باین معنی بجای بانی ایجد کاف فارسی و میهم هم آمده است
 مهر جان باجم بروزن مهربان معرب مهرگان است و در کمال نام روز شانزدهم همراه باشد که ماه بهتم است از سال شمسی
 مهر خاوران اشاره بکلمه انوری شاعر است زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاوری تخلص میکرده و خاوران ولایتی است
 از خراسان مهر خم بضم اول در ایج کنایه از سکوت و خاموشی است و باین معنی بجای حرف راجع بهم معنی شرح
 بهم گفته اند و بجای جیم فایم بظن آمده است و صح این است مهر خوان کسبر اول و دوامسد و له معنی خطاب باشد همچنانکه
 در هندوستان متعارف است مانند آصف خوان و اسلام خان و شکر خان و امثال آن مهر دمان بفتح دال بجهت
 بمعنی مهر خم است که کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه لایم است اندک که عریان صوم خوانند مهر دمانان کنایه از روزه
 داراست مهر دمان روزه داران کنایه از آفتاب است که تا غروب بگذرد روزه نتوان کشود مهر شریعت
 اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است مهرگان با کاف فارسی بروزن و بمعنی برهانست
 که معرب است و آن بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از بهرام و نام ماه بهتم از سال شمسی باشد و آن
 بودن آفتاب عالمتاب است در برج میزان که ابتدای فصل خزان است و نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز که روز
 اول آمدن آفتاب است برج حمل ازین بزرگتر جشنی نمی باشد و همچنانکه نوروز را عامه و خاصه می باشد مهرگان را نیز عامه و خاصه
 است و تا شش روز بقیتم این جشن بگذرد ابتدا از روز شانزدهم و آنرا مهرگان عامه خوانند و آنهار روز بیت و یکم و آنرا مهرگان
 خواصه خوانند و عجمان گویند که خدایتعالی زمین را درین روز کسرتانید و اجساد درین روز محل و مهتر ارواح گردانید و درین روز
 ملائکه یاری و مددکاری کاوه آبتنگ کردند و فریاد درین روز بر تخت پادشاهی نشست و درین روز سخاک را گفته بود
 و ماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان سبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند و بعد از آن حکام مهر و محبت بر عیایم
 رسید و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است تا برین بین نام موسوم گشت و بعضی دیگر گویند که فارسیان را پادشاهی بود
 مهر نام داشت و بعنایت ظالم بود و او در نصف ماه بهتم و اصل شد بدین سبب از روز مهرگان نام کردند و معنی آن پادشاه
 ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن و کمان بمعنی پادشاه ظالم بر آمده است و گویند آرد شیر باجان تاجی که بر آن صورت آفتاب
 کشیده بودند درین روز بر سر نهاد و بعد از او پادشاه آن عشم نیز درین روز همچنان تاجی بر سر او دادند و نماندند و درین

بان که آن درختی است و میوه آنرا حب آلبان گویند بخت تین و تبرک بر بدن مایندندی و اقول کسی که درین روز نزدیک پادشاهان
 عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندی و بهشت خان از میوه سپسنگ و ترنج و سیب و بی و انار و عناب و انکور سفید و کنار
 با خود آوردندی چه عقیده فارسیان است که درین روز هر که از بهشت میوه مذکور بخورد دروغن بان بر بدن بمالد و کلاب
 بیاشناید و بر خود و دوستان خود بپاشد در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد و نیک است درین ایام نام بر فرزند نهادن
 و کودکت از شهر باز کردن **مهرگان بزرگ** نام مقامی است از موسیقی که آنرا بزرگ خوانند **مهرگان خاصه**
 نام روز میت و یکم همراه باشد و آن روز جشن معان است یعنی آتش پرستان **مهرگان خردک** نام مقامی است
 از موسیقی که آنرا کوچک خوانند **مهرگان عامه** روز شازده هفتم همراه باشد و فارسیان درین روز جشن میزنند
 و عید گتند بنا بر آنکه فریدون درین روز صفاک را در بابل گرفت و بد ماوند فرستاد تا در بند کشیدند **مهرگان کوچک**
 یعنی مهرگان خردک است که نام مقامی باشد از موسیقی **مهرگانی** با کاف فارسی هر وزن و معنی مهربانی باشد
 که نام لحن میت و پنجم است از نسی لحن بارید و نام نوا پی هم است **مهرکیا** و **مهرکیاه** گیاهی باشد شبیه بادامی که عو بان
 پیروج آنست خوانند و بعضی گویند گیاهی است که با برکس که باشد محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهی است که بر کههای
 آن در برابر آفتاب می ایستند **مهرگانی** با میم هر وزن و معنی مهرگانی است که نام لحن میت و پنجم باشد از نسی لحن بارید
مهر ماه نام ماه هفتم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج میزان و اقل فصل خزان **مهره** بضم اول و مخ
 ثالث چند معنی دارد یکی از آن کیش و تپک آینهگری و سگری است و باقی معلوم است که مهره دیوار و مهره پشت و مهره گردن
 و مهره خد و مهره کوه بند و دست بند و عین و باشد و بتری عاتی است مرشتر **مهرهای سیما** کنایه از کواکب و
 ستارهای آسمانی است و در موبد الفضلا **مهرهای سیما** نوشته بودند **مهرهای فلک** یعنی مهرهای سیما
 که کنایه از ستارگان باشد **مهره** همانند رو یعنی مار **مهره** است که پازیر باشد و عو بان حجر التیس خوانند **مهره خاک**
 کنایه از کوه زمین است و کنایه از قالب و جسد آدمی **مهره** در جام افکندن و مهره در جام انداختن
 گویند که در زمان کیان رسر جهان بود که جامی از بهشت جوشش بر پهلوی غیبی بسته اند و چون پادشاه سولاری شده **مهره** تیر از
 بهت جوشش در میان آن جام می انداخته اند و آن صدای عظیمی بر نی آمده و مردم خبردار شده سولاری شده اند **مهره** در بود
 آن را از مجوس بودن و عابست شدن باشد **مهره در طاس افکندن** و مهره در طاس انداختن یعنی مهره در جام

انگزن است و در این زمان که به از کوزیدن باشد مهره در گردن جمع شدن کنایه از تنگن کردن باشد مهره نذر
 کنایه از آفتاب عالم است مهره ششم کنایه از ماه و هر یک از شمارگان باشد مهره سیامی کنایه از ماه است
 که بر بی تسرفاست مهره کلین یعنی مهره خاک است که کنایه از کوزه زمین و بدن و جسد آدمی باشد مهره لاجورد
 کنایه از آسمان است باعتبار کبودی مهره مسکین با شین لفظ در کنایه از کوزه زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند
 مهره و حقه کنایه از زمین و آسمان است محری جبر اقل و سکون ثانی و ثالث به نحائی کشیده نوعی از خلقت
 باشد و آن سازی است که مطربان نوازند و بعضی گویند یکی از نامهای ساز خلقت است و بزبان هندی رنزا گویند
 هست بیخ اقل و کسر ثانی و سکون سیم بی نقطه و فوقانی یعنی سکین و کران باشد همیشه با شین لفظ در برون
 فیه یعنی محتاب است چه بنده و سنی و پر تو را گویند حکمت بیخ اقل و سکون ثانی و کاف نام درخت سوسن است
 و بیخ از اجزای اسل الکوس و اصابع الکوس گویند همگند بالام برون مرتدیح و شمشیر بندی را گویند همراز
 کجبر اول و سکون ثانی و سیم باله کشیده و برای لفظ در زده همین را گویند و آن معنی باشد که بر پاشنه نقش و موزه محکم کنند و بر
 پهلوی اسب فرورند تا بخت و نیز در آید همان سرای کنایه از دنیا و روزگار است و جای اثر آن را گویند که پیوسته
 بقدر و مساکین طعام دهند مانند مزارات و عاقه و امثال آن و آنرا لنگر هم میگویند مهره جبر اول و قح ثالث یعنی مرد
 بزرگ چه مره معنی بزرگ باشد و کنایه از مردم در شین سفید محمد و بازار و اصناف هم است همیشه جبر اول و ثالث و سکون
 ثانی و تحتانی و برای لفظ در معنی همراز است و آن معنی باشد که بر پاشنه نقش و موزه محکم گشته است و غیر در آورد
 اسب و گویند مهار عربی است و بر العنی را که عربان املا کنند فارسیان میان نویسند و خوانند و بیخ اول هم آمده است همانند
 بان برون بر دانه بوزینه را گویند که میمون باشد همندس فلک کنایه از ستاره زحل است و نجوم را نیز گویند همواره
 بر وزن کهواره یعنی مایمانه و معرزی ماه در ماه باشد که بنو کران و پسند و عربان مشاهده گویند هموزن شهر نام گیاهی است
 و آن در زمین عرب میباشد و قتی که ماه در نقصان نباشد آنرا بگیرند تا مسفت بخند و آنرا سوبان لبان القمر و بصان القمر و بزبان القمر
 بازای لفظ در خواننده زنده القمر تر گویند و بعضی گویند سنگی است که آنرا در شهرهای هند و فی ماه یا بند و آن سفید و سفاف بی
 ساییده بخورد و مضرع و بهند نافع بود هموند بر وزن فرزند موصی است در هند که نمک آن بغایت سفید باشد معنی
 بیخ اقل و ثانی به نحائی کشیده یعنی انبوت و بعضی گویند سنگی است سفید و یک رنگ و زنان چون در وقت رسد از گردن
 آویزند

آفرینند ز اچیدن بر ایشان آسان گردد و بجز اول یعنی بزرگی باشد چه معنی بزرگ است همیایوه یعنی اول و دوم و روزن سردا
 نصف ماهیایوه باشد و آن نان ورزشی است که بیشتر مردم لارا از مایه ریزه و کوه صفت و آفتاب تزیین و بند و نوزد همیایوه
 برون طیارگی از نامهای ماه است که قرمان همین بجز اول بر روزن یعنی بزرگی که در بزرگ ترین باشد همیایوه
 بجز اول پروزن کجیه معنی همی است که بزرگ تر و بزرگ تر باشد همیایوه یعنی اول و مالک و اول و سکون
 نانی مخف ماهیایوه است زمان ورزش مردم لارا باشد که از مایه کوه سارند و خوردند

بیان هجیت و هشتم در معیم بایامی حلی مثل برهشتا ده و آنست و کنایت

می یعنی اول و سکون نانی ستراب کور بر او نیند و معنی کلاب هم آمده است و سالد نیز بطریق کنایه گفته اند همچنانکه میگویند
 پیلامی جوز مذی شراب میچزند همیاستو باتامی فرست بر وزن کوا بر کوه نم محمد است سر سالیار و باطای حلی هم
 که میاسط باشد میامال با میبر روزن مبارز من از شتاب کردن و شترن با سدی یعنی مسار و حساب مکن زیرا که امار و امار
 حساب و ستاره را گویند میان سبه اول معروف است که در محال کبر باشد و صفا و سطا کوه بد و معنی کبرکاه هم است و
 خلاف کار و در حجب و تشبیه و مانند نایه گفته اند معنی میان بر آمده است که بده طولانی که در در آن برزند و
 که برزند و بلغت هندی معنی بزرگ باشد که محال که هجیت است میان سبزی و می لزا انکور باشد و در سراسر
 بیار است میماند بجز اول و شتاب معنی وسط و میان است که در مقابل کوه شده که راست و در بر او گویند که در میان
 عقده و وارید کشند و آنرا جری و اطرافه و نام مخفی است مابین عرف و اندک با بچان می بچته یعنی اول معنی
 دو شتاب است و دو شتابی را نیز گویند که بده این بچا ساند که لغو ام یه و بعضی که بینه سنی است که از ماد روی حسند
 بچا شتاب و صاف که و صواب که سنی و مد و عربی خفید الله ب... که بجهت کنایه از دلایم محراب
 یعنی شخصی که بجهت سراسر است ... آنی مؤمنان مای قرص ... من کلمات و میل آینه است
 که سگ ... میخ ... معنی گفته اند بر آمده است
 یعنی آینه که در آن است که بر روی سگ کنده باشد و بر آن سگ کنده است و سگ کنده است که بول باشد
 میخشن ... میخ ... که ثالث و اول فی نقطه سگ را
 گویند و آن آینه بزرگ است بر روی سگ باشد میخ و میخ ... میخ ... که سگ باشد میخ

بکون ثالث دفع کاف و دال بحد و هم ساکن کسی را گویند که یا شکسته بچی نشسته باشد و بجای بی زود میچک با نانی مجول
 قرض را گویند و آن از دو به عاره است گویند تا آنرا بنحیثانند ایل حسبزیه قرض گذارند که بجای برند میچکده بفتح کاف و دال
 قرا بجان و دارا تهرب را گویند میخوش یعنی ترش و شیرین است میخی با اول و ثالث مکتور بر دو به سخانی کشیده
 بجهت و حسرت در ویش را گویند و آنرا بس از میخی هم میگویند میدان بفتح اول طرف و ادانی شراب را گویند و بمعنی
 مشهور که عرصه آب و دوکان بازی باشد عربی است و بجز اول امر بدان استن باشد یعنی بدان و عو بان گویند اعظم میدان
 بجزون کنایه از زمین است میدان ببرد آمدن کنایه از عمر با حسن بریدن باشد و کنایه از قیامت قائم شدن بهم است
 میدان خاک کنایه از زره خاک و زمین است و غالب و جود و حیوانات دیگر را نیز گویند و آنرا میدان خاک و
 میدان خاک فرخ هم میگویند میدان علاج با عین فی نقطه کنایه از زورق کاغذ خند است میدان کشتا ده یا
 کنایه از وسعت و فراخی همیشه و عشرت باشد میدان بجز اول بر وزن دیدن بمعنی مجدد و نوبت است که در
 مقابل گفته و کنایه باشد میدره بفتح اول و ثالث و سکون ثانی از کسدم دوباره بخته را گویند و نام حلوا یی است که از شیر
 کوفته و شکر سفید برزند و بعضی گویند نام حلوا یی است که خند میوه دارد سبز برزند و بعضی دیگر گویند که آب انگور است که نشسته
 و آرد کسدم در آن کتد و چندان بچسباند تا سخت شود و بعد در آن مانه شمع برشته که در آن مخرک و کان و با دام
 کیده باشند بریزند و آنرا بستری با سدق گویند بقره دال بحد میدره سالار شخصی را گویند که نان می پزد
 میدره نه بجز وزن و سکون که کنایه از سفری باشد و آنرا در هندوستان چاشنی کیر میگویند میرشش بجز رای خرت
 شخصی را گویند که با کت اش رنزمی کسی که مردم را باش خوردن طلبد میرو یعنی با دال بحد بر وزن پیشینی نوعی از
 بخش باشد و آن کلی است معروفه و بافته سپیری مایه گویند که بیشتر زمان آنرا پیراهن کتد و پوشند میروک
 با اول بیانی رسیده و ثالث بود کشیده و کاف زده بمعنی مورچه باشد که صخره مور است و از حضرت الارض با

میره بر وزن خیره بمعنی خواجه باشد که گذر او در پیش و صاحب خانه است و بمعنی عداوت و کینه عربی است

میرهشت بهشت کنایه از رضوان است که در بان بهشت بهشت باسد میرهشتین لثانیه از کولب رطل است
 چه او در فلک بهتم میباشد میرین بجز اول و فتح رای قرشت نام داماد قیصر روم است و کنایه از امیر حسره و او میر
 دیلوی هم بهت میر با نانی مجول و سکون زای لفظه دار بمعنی همان است بمعنی شخصی که بخیافت کسی رود و اسباب

مهمانی را بگفت اند و کرسی را نیز کوشید که بر بالای آن طعام نهند و مختلف ترین هم بست و پیساب و شاش را نیز کوشید و بفرنی بول نهند
 و امر این معنی هم است یعنی بشاش بول کن و معنی بول گسسته پزآمده است میزبان باهای ایجاد بروزن میهمان صنایع
 کننده باشد یعنی شخصی که مردم را صنایع و مهمانی کنند و میزبانی خدمت همان کردن و مهمانداری نمودن و مهمانی باشد میسر و
 بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال مجید یعنی مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی باشد و بکسر اول و فتح ثانی بود نیز باین معنی است
 که بزم شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجول یعنی نباشد بول گشت چه میز یعنی شاش و میزیدن یعنی نشاندن باشد میسر چه
 بفتح اول و ثالث شراب زده را کوشید و آن شخصی است که بسبب بسیار خوردن شراب در حال و بی مزه باشد بر تنه که هیچ چیز نتواند
 خوردن و میل هیچ چیز نداشته باشد میسر بفتح اول بروزن قهر دستار و مندی را کوشید که بر سر بندند میسر
 با ثانی مجول بروزن تیرک بول و شاش را کوشید و مصغر بول و شاش هم است میسر بروزن ریزه میان ریزن آب را کوشید
 که خانه ریزن باشد میزیدن با ثانی مجول بروزن خمپیدن یعنی بول کردن و شاشیدن باشد میسر بفتح اول و سکون ثانی
 و سین بی نقطه بلف سربانی نام درختی است بزرگ که ثمر و میوه آنرا بیونانی لوطس خوانند و بعضی گویند لوطس نام همان در
 است میستی با ثانی مجول بروزن یعنی پیستی باشد و آن عطی است که بزبان عربی برص گویند و بعضی گویند پیستی یعنی خست
 یعنی شخصی که علت جزام داشته باشد می سکون بکسر ثانی شربت سوسن را کوشید عیسا با اول با ثانی مجول رسیده
 و سین نقطه دار بالف کشیده نام گیاهی است که آنرا می العالم کوشید و آن نوعی اند با حین است و همیشه سبزی باشد اگر با پیوسته
 ار آن گویند و بر خا نیز خاد کنند بخل دهر و آنرا میثای نیز گویند که بروزن رینبای باشد میسن بهار نام کلی است که آنرا
 کل کاو چشم میگویند در فصل بهار ظاهر شود و مهل بلغم و سودا باشد و سنگ کرده را بریزند و بعضی گویند نوعی از با حین است
 و آنرا می العالم خوانند و معنی ابر هم است که عربان سحاب گویند همیشه بکسر اول و فتح ثانی قرشت معلوم بود و آنرا گویند
 می سخی فش کنایه از شراب انوری معلی باشد میس مرغ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پرزده است
 آبی و کبود رنگ که آنرا خرمال گویند میغ با ثانی مجول بروزن تیغ بخار را کوشید تیره و علاسق رنین و معنی ابر هم آمده است
 که عربان سحاب خوانند میکت بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی طخ را کوشید که بجزئی جواد خوانند همیکر و
 با اول بتجانی رسیده و کاف فارسی مفتوح برای نقطه دار و دال بی نقطه زده معنی میزد است که مجلس و بزم شراب میس
 و عشرتگاه و مهمانی باشد و همان خانه اکابر و سلاطین را نیز کوشید و بفتح اول و کاف فارسی هم گفته اند میکسار یعنی سوار

تختانی کشیده معنی عدم باشد که در مقابل وجود است نایبوا کسبر ثالث و فتح ثون و واد بالفت کشیده هر چیز را گویند که ضابطه
 شده باشد و بکاری نیاید نایبوا بضم ثا و سکون واد و دال ایچد معنی مسدود باشد و مخلص و پریشان شده را تیر گویند
 نایبوا و مسند بر وزن ناسودند یعنی صاحب پریشانی و افلاس که مخلص و پریشان و فقیر و بی برکت و نوا باشد و نگاه
 پنج ثالث و سکون و اورای بی نقطه مشتق معنی بزرگ و عظیم باشد و فرومایه و دون و خسیس را تیر گویند و معنی سبزه پیرست
 که زرد طلب ناسره باشد و معنی پوشیده و پنهان هم آمده است نایبوسان یعنی ثالث و تختانی بواور سیده
 و سین بی نقطه بالف کشیده و بیون زده معنی چشم داشت و توقع باشد و معنی ناکاه و غافل هم آمده است نایبوشیده
 کنایه از مردم درشت ناهموار و ناقبول و بی اصول و بی ادب باشد ناچار باجم فارسی بالف کشیده و برای بی نقطه زده
 تعبیر لابد است یعنی چیزی که واجب و لازم بود و بی آن میسر نشود ناچج یعنی جم فارسی و سکون غای نقطه دار برزنی
 گویند و آن نوعی از تبر است که سپاهیان بر پهلو می زنند و بعضی گویند سنائی است که سر آن دو شاخ باشد
 و نیزه کوچک را تیر گویند ناچجرک بضم جم و سکون رای بی نقطه و قع میم و کاف ساکن معنی در تنگه و تنگانه نشستن
 و بعضی گویند نام زاهدی است ترسا و نام مسجد زسا یا نهم است ناچجرانجام بضم جم و سکون زای نقطه دار و فتح
 جزوه دون ساکن و جیر بالف کشیده و میز زده معنی نامتناهی باشد و عبرتی الی غیر آن گنایه گویند ناچو باجم بواور کشیده
 درخت کاج است و عبرتی صنوبر خوانند ناچو و بر وزن نایبوا که سه بزرگ و ظرف شکر بخور را گویند ناخ بر وزن
 تنخ معنی ناف است که سوراخ وسط شکم باشد ناخاست بر وزن نادر است کسی را گویند که از جای خود نتواند بر خاست
 یعنی زمین گیر ناخدا مخفف ناو خداست یعنی صاحب و خداوند ناو که گنایه از کشتی و جهاز است ناخ اقبال
 کنایه از استساست و گنایه از ناخن مطلوب و شایسته هم است ناخ پال بابای فارسی بالف کشیده و بلام زده و روی
 باشد سیرخی مایل که بر اطراف ناخن مردم پدید آید و درد بسیار کند و آنرا عبرتی جاس گویند ناخن بدن آن معنی
 انکشت بدن آن است که گنایه از حیرت و افسوس و مناسف و حیران باشد ناخن برا بضم بای ایچد و رای مرست
 بالف کشیده معنی مقراض و قبی باشد ناخن بر دل زدن کنایه از تصرف در مزاج کردن باشد ناخن پرپان
 یعنی بای فارسی و کسر رای و رشت و تختانی بالف کشیده و بیون زده نوعی از صدف باشد و آن شیشه است بناخن و بسیار
 خوشبو می باشد و عربان انظار اطیب خوانندش و در عطریات و دواها بکار برند اگر قدری از آن در زیر زنی که حیض او

بند شده باشد و دست در آن گردد ناخن پیرای کجبرای فارسی افزای باشد که استادان سر برنش و حجام ناخن
 بدان گیرند و حجام و سر تراش را نیز گویند چنانکه باغبان از اسبان پیرای خوانند ناخن خامه کجبر فون کنایه از لوث علم است
 ناخن خارده بمعنی ناخن پال است و آن درمی باشد که در اطراف ناخن هم رسد و ناخن را بیدازد و بحرینی و جرس گویند
 ناخن خوش کجبر فون و فتح های نقطه دار و سکون و او مسدوله و بشین فرشت بمعنی ناخن پر یان است و آن نوعی
 از صدف باشد و بحرینی اظهار اقطیب خوانند ناخن دیو کجبر فون و دال ایچ و سکون سخافی و دواو بمعنی ناخن خوش است
 که نوعی از صدف باشد نهایت خوشبوی ناخن روز بارای بی نقطه و دواو و زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالم است
 ناخن زرد کنایه از جگت انداختن میان دو کس باشد ناخنه بیج نون مرضی است از امر این چشم دان گوشتی
 باشد که در گوشه چشم هم میرسد و بتدریج تمام چشم را میگیرد گویند از نگاه کردن بستاره سهیل آن کوفت بر طرف میشود
 و آنچه در چشم آدمی هم میرسد اگر علاج نکند زیاده گردد و آنچه در چشم اسب و استر هم رسد اگر در ساعت نه برسد ببلوک سازد
 ناخنه چشم شب کنایه از ماه نواست که بلال باشد ناخواست با و او محدودله بروزن ناراست بمعنی بی طلب
 باشد و هر چه سبزه که بر پای کوفته شده باشد عموماً وزهین پای کوفته شده را گویند خصوصاً ناخواست بضم غاد سکون و او و بی
 بی نقطه و نای قرشت بمعنی دویم ناخواست باشد یعنی بر چیزی که آنرا بپا کوفته باشد ناخواستن مصدر ناخواست باشد یعنی پیرای
 پای کوفتن ناداشت با دال بالف کیشده و بشین و نای قرشت زده بمعنی بی شرم و بی حیاد و بی لذرم باشد و
 از کله یا زایر گویند که بر در و کانهار و نود و چیزی طلبند اگر چیزی بلیسان نهند گوشت اعضای خود را ببرند و بمعنی مغلس و پریشان
 دینوا هم است و مردم بی اعتقاد را هم میگویند ناداشتی بروزن ناراستی کنایه از بی شرمی و بی حیای و بی اعتقاد و
 و پریشانی و افلاس باشد ناوان ده مرده کوی کنایه از مردم نادان بسیار کوی مر کوی و پریشان کوی و بی اعتقاد
 و برزه و لایمی کوی باشد نار مخفف ناراست و آن میوه باشد معروف و بحرینی اش را گویند نار افشاندن
 کنایه از کوبیدن سوز و خون کرین و اشک گلگون ریختن باشد نارای با نال بالف کیشده و تجافی زده بمعنی بی تیر
 و بی عفت و مسکرو بی عقاد باشد نار با بابای بالف کیشده آثر اندر او گویند بمعنی آشاست نار پستان
 سکون ثالث دختر بی با زنی را گویند که بنواست نهای او سخت باشد یعنی آویزان و افتاده نباشد تا برین بضم پای ایچ
 و سکون نون دخت انار را گویند نار فو باغی نقطه دار بود و مجرول کشیده بمعنی کل انار باشد و آنرا کلنار هم میگویند

گویند و آن درختی است معروف بخاصیت خوش اندام و پربرکت و سایه دارد و گلزار فارسی را هم میگویند نارور یعنی راج بر وزن
 دادگر زنی را گویند که پستان او مانند نار شده باشد نارون یعنی راج بر وزن با وزن یعنی ناروان است که درخت معروف
 و گلزار پارسی باشد و نام پیشه هم در دارالکفر نزدیکت به پیشه همیشه مشهور به پیشه نارون و درخت انار را هم گفتند اند
 و باین معنی بعضی راج هم آمده است ناروند بر وزن غار بند یعنی اول نارون است که درخت خوش اندام باشد ناروه
 یعنی ثلث و سکون و او نامی نارواست و آن پرندة باشد خوش آواز مانند جل و بلبل و زبان ترا در آید گویند و باین معنی بعضی راج
 هم خط کرده است نارو بر وزن چاره زبان ترا و زبان بقان باشد و باین معنی بازاری فارسی هم آمده است و سنگی
 را نیز گفته اند که از بقان می آید و بخت وزن کردن اجناس در همان کسره را نیز گویند و بعضی ناله و زاری هم آمده است
 نار هندی میوه است در هندوستان بنده بهی ایران و آنرا بل گویند و از آن مر با سازند بخاصیت خوب شود و آنرا
 نار دهنی هم میگویند ناروی بر وزن جاری چانه بوسیدنی باشد و بخت هندی نیز گویند که در مقابل مرد است نار
 بگون ری عطف و بعضی نوز و نوز است و معنی نون برای گویند و بعضی با سب بر بر انگیزانیدن نون و در
 که عربان صنوبر خوانند و مان معنی زاری فارسی هم نر است نار سون زاری فارسی درخت کج را گویند که صنوبر است
 و بعضی گویند درختی است بنده صنوبر و بنده پیسنه هندی بسند نار پری بازاری تازی و بای فارسی بر وزن کاشتری
 نام دختر پادشاه خوارزم است که در چهار چهارم بود و نارکت بضم نالک و سکون کاف معروف است و آنرا تنک
 هم میگویند و آن یاز منقوش و صنوب و سایه باشد نارکت بدون بفتح با دو ال بحد و سکون نون نوعی از استنی باشد
 بنده بهستان افروز لکن ساقش سرخ و خوش رنگ می باشد و بعضی گویند که سبز مرد همان است نار نوروز کجبر با
 و فتح نون و او ساکن و ای بی لفظ مضموم بود و زاری لفظ دارد زده نام نوازی است از موسیقی نارو بر وزن مازو نوعی
 از صنوبر باشد و بعضی گویند قرنی سب و کبره را بر گفته اند که بحرینی صنوبر خوانند نارو باری فارسی بود کسبه
 معنی ما حواس درخت تو به باشد ناروه باین فارسی بر وزن زو نیا: فعال گویند نارین بازاری فارسی
 بر وزن آجین درخت پسته است ناروه ناروه باین فارسی بر وزن زو نیا: فعال گویند نارین بازاری فارسی
 و ساج بجم زور و ناروه ناروه باین فارسی بر وزن زو نیا: فعال گویند نارین بازاری فارسی
 ناروش باین فارسی بر وزن زو نیا: فعال گویند نارین بازاری فارسی

از صاحب شعرستان گفته است و اعتقاد استماع اوست که آدمیان بسوی کبکاه میزینند و نخل میزنند و لذت میبرند
 و بجز در وقت غایب بنشینند در وعانی و نه جماعتی و جماعتی را نیز گویند از آن سبب که در این راسخ نمینند ناسکالیده کبکرا
 یعنی بی کز و اندیشه و بی نامل باشد هر کس که شمع کز و اندیشه است ناسوری بروزن لاهوری کلو و معلوم را گویند ناستا
 کبکرا یعنی در روز وفاتی بافت کشیده تا نادر را گویند که از باعداد باز چیزی نخوردن است ناستاب بروز ما ناستاب یعنی ناستا
 و ناستا است که از صلاح باز چیزی نخوردن باشد ناستاسگستن یعنی ناستا کردن و اندک چیزی خوردن باشد
 ناستک کبکرا ناک و سکون کاف فرض دارد و ام دار را گویند ناصیه داران پاک کن به از طایفه باشد و گنایه از
 سالخان و عابدان و زاهدان هم بهبت ناطوری باطای حلی و او درای قرشت و محتانی کشت باز را گویند که زراعت نگاه
 دارند باشد ناظر در سرامی نویسنده را گویند که بر در سرامی سلاطین و حکام بنشینند تا بر کدام از نوکران که بجا کری بنشیند
 بنویسد و او در هندوستان نادر نویس میکنند ناعوشش بروزن آغوشن جزیرا باب فرود بردن باشد و سر باب فرود
 بردن و غوطه خوردن را نیز گویند ناعخول بروزن شاخول زرد بان و زمین پایستف دار را گویند و بعضی پوشش سر زرد بان را
 گفته اند که بر بام خانه سازند تا برف و باران پائین نیاید ناعغیست باغین نقطه دار و محتانی و سین بی نقطه و فوفانی
 یعنی نامشک است که تخمی باشد سرخ رنگ مده و بکر سرد را نافع بود نواف بروزن کاف معروف است که
 سوراخ وسط شکم باشد و وسط و میان بسپهر را نیز گویند نواف ارض کنایه از مکه معظمه است نواف بر خوشی و
 است که اگر ماما چه در وقت بریدن ناف طفل نوزائیده خوش حال باشد و بخوشحالی بیرو آن طفل پوسته خوشوقت بوده
 بخوشحالی بگزارند گویند نواف اربا خوشی زده اند و همچنین اگر در ساعت نیک بریده باشند نواف بر غم زدن آن است که
 ماما چه اگر وقت بریدن ناف طفل عمکین و بید مانع باشد آن کودک همیشه عمکین خواهد بود گویند نواف اورا بغم زده اند و یا
 در ساعت بد بریده باشند نواف خاک یعنی نواف ارض است که گنایه از مکه معظمه باشد نواف سخته
 با فانی مستحج مردم بی ادب درشت روی باشد چه فوجت یعنی ادب داشته شده است و بعضی بی ادبی و درشت روی
 هم سخته آمده است نواف زدن بروزن لاف زدن یعنی نواف بریدن باشد نواف زمین یعنی نواف کاف
 ناعایه از نعبه معطر باشد نواف شب کنایه از نصف شب است چه نواف معنی وسط و میان هم آمده است
 نواف عالم یعنی نواف زمین است که گنایه از مکه معظمه باشد نوافوخ با فانی بواوشیده و بجای نقطه دارد زده

اهل بغداد پنج سوس صحابی است و زمان هجرت منسب به بکار برند نافه آفت یعنی نافه آهوی سنگ است پرات یعنی
آهوی سنگ باشد نافه آهوی معروف است و گنایه از موی و ششوی باشد که زلف و کاکل معشوق است نافه آهوی
بابای ایچ بود کوشیده و جفای زده گنایه از گند و دمان است یعنی شخصی که دمان آهوی کند و سخن چین و نام را هم میگویند
نافه هفت گنایه از روز سه شنبه است که در وسط هفته واقع است نافه مشک یافتن گنایه از بلند آوازی و پیکنا می
و شحرت یافتن و نام نیک بهم رسانیدن باشد ناقور با قاف بروزن شاپور یعنی نام بردار است یعنی آنچه از آن در بها
باز گویند و نامی بزرگ را هم گفته اند که گرنای باشد و در عوچی صورت اسرافیل را خوانند ناقوسی بروزن طایوسی نام نوای
از موسیقی و نام لحن بیت و ششم است از سی لحن بارید ناک بروزن خاک لفظی است که هجرت بیان انصاف
موصوف بعضی در آخر کلمات می آورند زیرا که دلالت میکند بر داشتن چیزی پو بلطفی ملحق شود پس هر طریقت و غمناک
و مانند آن چنانکه در فوائد مذکور شد و معنی آلوده و آغشته هم آمده است و بر هر مشوشی یعنی بر چیزی که در آن عیش حاصل کرده باشند
استعمال گفته نمودند و مشک و عنبر مشوش را گویند خصوصا در نوعی از امروده هم هست که از آن شیرین تر و شاداب تر و لذیذ تر می
باشد و کام و ملازه را نیز گویند و فک اعلی و فک اسفل را هم گفته اند که کام و چانه باشد چه فک اعلی را ناک بالا و فک
اسفل را ناک پائین میگویند و در هندی بمعنی بینی باشد که بیان الف خوانند و نام جانوری هم هست آبی شیده به نهنک
ناکاج باجم بروزن و معنی ناکاه است و بیکبار هم گویندش و در فواید گفته شد که در فارسی باجم و باجم تبدیل
می یابند و معنی لغوی آن یوقت باشد چه گاه بمعنی وقت هم آمده است ناکام با کاف تازی بروزن با دام بمعنی
نامراد و ناخواست باشد و بمعنی ناچار هم هست و بجز فی علاج میگویند ناکرفت کجبر کاف فارسی و رای بی لفظ
و سکون فائزای قرشت بمعنی ناکاه و ناکمان و بیگ ناکاه باشد ناکزر بضم کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون
رای بی نقطه مخفف ناکزیر است که ناچار و لا علاج باشد ناکزران با نیادنی الف و نون همان بمعنی ناکزیر است که
ناچار و لا علاج باشد ناکوار بضم کاف فارسی و واو بالف کیده و برای بی نقطه زده طعام ناخته در معده را گویند
و تخمه و امتلا را بگفته اند که گرانای سک باشد از بدبختی و گنایه از مردم بد رزق و نادل چپ هم هست ناکوار و بضم کاف
فارسی و سکون و ال بی غلط در آن زبان بمعنی ناکوار است که طعام ناخته در معده و امتلا و تخمه و مردم دل ناکزیر
باشد ناکور بضم کاف فارسی و و و و سکون رای بی نقطه مخفف ناکوار است که امتلا و طعام ناخته در معده باشد

ناکور و باکاف فارسی و بحرف الف مختلف ناکوار است که طعام ناخته در معده باشد ناکو همسر بیخ کان فارسی
 و با و سکن و او در ای فرشت یعنی عرض باشد که در مقابل چو بر است نال بروزن سال تا زمان خالی را گویند و بر با
 نزار خوانند و قلم نویسندگی در کما در پیشهای باریکی که از میان قلم بر می آید و بی میان بر را بجهت بر دست سازند و معنی بی شکر
 هم خط بر آمده است و در دهانه کوچک و جوی بزرگ را نیز گویند و نام عربی اسکو مکت و بسیار هوشیار و معنی ناله هم آمده است
 و امر بنامیدن هم هست یعنی بنال و ناله کن و ناله کننده را نیز گویند مالان بروزن بالان ناله کننده را گویند و نام کوچبی است
 میان شیراز و کازران ناکس بجر کاف و سکون سین بی نقطه معنی سر دوار باشد ناله بروزن لاله معروف است
 و آن آواز صدایی باشد که از روی حروف و زاری از آدمی بر می آید و در دهانه کوچک را هم میگویند و هندی تبر و دهانه کوچک را
 ناله گویند نام از شکم اقادون کنایه از ممد و مسخرن باشد نام آور بیخ و او بروزن بالا تر خداوند نام و آوازه را گویند
 چه در نیکی و چه در بدی نام بردار بیخ بی آید و آن ای فرشت و و ال بی نقطه بالف کشیده و برای بی نقطه زده معنی
 مشهور و معروف است و بصیر های ایکدیگر گفته اند نامه به و بصیر با و فتح دال ایکدیگر معنی نام دار است نامه به پیش
 کنایه از فراموش کردن و محو ساختن باشد نام جوی بروزن کا مجوی نام روز هم است از لاله طاع و ... این بسیار
 و شیخ را نیز گویند نام خود سکون ثالث و فتح زنی به نیز گویند که بحیث مهمی و کاری از بی دره ... نامی
 که بعد از چند گاه دیگر بخوابند نامور با و او بروزن داد و کر مختص نام او است که خداوند نام و آوازه و نور و معروف
 باشد ناموس بروزن ناموس معنی پاکت و آوازه و صاحب سرو خانه و منزل است ... و معنی بیخ
 و جکت و جدال را هم گفته اند و ملائکه و احکام الهی را نیز گویند و معنی کلین گاه صیاد به ... ناموس کبر
 کنایه از جبرئیل است ناموس گاه کنایه از جکت گاه باشد چه ناموس معنی خجاست آمده است ناموی
 بیخ سخانی بروزن و او که زنی را گویند که بغیر از بکت شوهر ندهد و برود بیخ بر نشیده باشد و میان و و شوهر است نهایت الف
 و محبت و آنچه بود ... و مزین نام که بت و مزین را گویند و معنی کتاب هم است چو شایسته و شرس نام و باز
 نامه ... معنی ... است و حواشی خلق را نیز گویند باعث بارائیکه احکام و قوانین را بان خط می نویسند
 ... چهارم ... که فراتن باشد چه بعد از زبور و تورات و انجیل نازل شده است نامی بروزن
 چینی معنی مور بودن و شکر کردن و نام بر آید و نام و نام و نام میگویند و در عربی معنی بالنده و ناله کننده باشد

نان کش روی کنایه از آفتاب عالم ناب است نان تلخ کنایه از زمان سرد شده و شب مانده و گمنام باشد
 نان جوئی بروزن کا جوئی یعنی کدو کدایی گشته است و طالب دنیا را هم گویند نان محاربه غلام لودن کنایه
 از عاده مطلوب است و نامرد بودن را نیز گویند نان حلال قوی را گویند که بجای از دست کردن بهم رسانند
 کنایه از طاعت و عبادت و زهد و تقوی هم است نان خضر حیات کنایه از ماه است با چهار ایله بهج سلطان غا
 اوست ناسخواه و آنرا ناخته نیز گویند بجزف و او معدود الف و در عینی طالب آنخیز خوانند و آن مخی است خوشبوی
 که بروی خیر نان باشند و بر کزندی خضر ملاکت نافع باشد و کدو کدایی گفته را نیز گویند نان خوش خانه سرکه کلو را
 گویند و بهرین ادم آلیت و ادم آلیت خوانند نان در انبان نهادن کنایه از مسافرت و سفر کردن باشد نان چغندر
 کنایه از زمان پادشاه باشد نان زردین کنایه از آفتاب عالم ناب است نان سفید فلک کنایه از ماه
 نان سیمین معنی نان سفید فلک است که کنایه از ماه باشد نان شیرین لودن کنایه از نایامت بودن و بهر زیندن
 باشد نان غیر وزخانی نافی بوده است بوزن کین نان گرم پسرخ کنایه از آفتاب عالم ناب است نان کش
 بکون ثالث و کسر کاف و شین نقطه دار ساکن ون را گویند و آن دانه باشد منزه دار که خورد و آنرا بن هم میگویند بقیع بای کج
 و بهرین حبه آنخیز خوانند نان کشکین نافی را گویند که از آرد باغلا و آرد جو و آرد گندم پخته باشد نان کلاخ بکسر کاف
 و ضم کاف فارسی معنی کلاخ است و آن علوی باشد که عوبان قطایف گویند و نافی را نیز گفته اند بسیار نازک که از دست
 و تخم مرغ پزند و در شیر متد و نبات اندازند و خوردند نان کلاخ بقیع کاف رستنی باشد که در زمینهای نمناک
 روید و بعضی گویند اقوان است و آنرا بهرین جز آنرا بن خوانند ناملور کنایه از حرام ملک باشد و مردم خصم و بخیل و مسکت
 و دون بمت را هم نان کور خوانند نان کش بکسر ثالث و قح هم و سلوک شین نقطه دار چیزی نادیده را گویند و معنی بزرگی
 کردن هم است و بقیع ثالث و کسر راج نیز بظرا آن است نان مشوش نافی را گویند بسیار نازک و دقیق که بیشتر
 در عیدها پزند و دو شب و سفیده تخم مرغ را بقوام آورند و بروی آن اقامند و خوردند نان مشیدن بروزن عالم پند
 یعنی از جهان کامی ندیدن و مرادی حاصل کردن باشد نالو بروزن بانو خوانند کی و ذکر را گویند که زنان هر وقت
 گهواره جنبانید سلاک کنند تا خوب روند و خفت و زجمت کنان پند باشد نالو پند یعنی خانی نقطه دار و
 ختانی معنی ناسخواه است که زنیان باشد اگر بگزندی خضر بنزند در درساکن کند گرم و خشک است هر دویم و سیم

نان و نمکدان سنگین گنایه از حسرام خوری کردن باشد نایوشان بجز ثالث با یای حقی بر وزن وافر و نایوش
 یعنی ناکمان و بی حسرو ناشینده باشد و بیع ثالث هم درست است ناو بر وزن کا و جوی آب را گویند و هر چه بر وزن
 میان خالی را هم گفتند و بعضی رفته و سوراخ هم آمده است و کشتی و جهاز کوچک و نادوان بام خانه و آنچه گندم بدان از
 دول بگویی است یا برود و خوب مبان خالی کرده که در بعضی مواضع آب از آن بچرخ آید و بگردش آرد و چون یکی که در
 میان پشت آدمی و قفل و سر بر آب فریزه و دانه گندم و خسته خرمای باشد و بعضی حسرام هم بظن آمده است که رفتار
 از روی ناز باشد ناو امیدن بانون بر وزن آرا میدن یعنی خم کردن و خم دادن و مانده گرد امیدن باشد ناو
 بر وزن خا و بعضی ممکن باشد که در برابر واجب است ناوران بر وزن خاوران ممکنات را گویند که جمع ناور باشد
 که بعضی ممکن است ناو و بیع ثالث و سکون را و دال بی نقطه جفت و جدال و پیکار را گویند و بعضی رفتار هم آمده است
 ناو در نگاه یعنی جفت گاه است چه ناو و بعضی جفت و گاه معنی جا و مقام باشد ناو رفتارش یعنی ممکن الوجود است
 چه ناو یعنی ممکن و رفتارش و خود را گویند ناو کنند بر وزن و معنی ناپسند است چه در فارسی با و او هم تبدیل می نمایند
 و بعضی ضعیف ترکیب و لاخر هم گفته اند و باین معنی بجای فون یای حقی تیر بظن آمده است ناوک بیع خا و سکون گاه
 مضمر ناو است و نوعی از تیر باشد و آن تیری است کوچک و بعضی گویند آلتی است چون بین و میان خالی که تیر ناوک را در میان
 آن گذاشته اند از آن و بعضی گویند ناوی باشد از این که تیر کوچک در آن بندد و بعد از آن در گمان گذاشته اند از آن و آلتی که از
 آن گندم و جو در گویی است یا برود و خوب مبان پشت آدمی را نیز گویند ناوک صحرای گنایه از دعای بد و غیره
 باشد که در آخرهای شب کنند ناوک قلبی گنایه از آه ته دلی باشد و جو را نیز گویند که در مقابل بیع است
 ناو ناوان بانون و داو دیگر بر وزن پادشاهان یعنی خرامان و گرازان و جلوه گمان باشد ناو و کس
 بر وزن ناو و کس است که و عبادت خانه نجوس را گویند و در این زمان با بایت و او نویسنده مانند طلاس و کلاس
 ناو بر وزن ساه خوب کوتاه میان خالی کرده را گویند که کل کاران بدان کل کشند و بتشی چون معنی که در آن خنجر کنند
 و آلتی که بدان گندم و جو از دول است یا برود و خوب یا آیین میان خالی که تیر ناوک را در آن نهاده اند از آن و خوب
 میان پشت آدمی و دانه گندم و خسته خرمای را نیز گویند و نام جوی و مقامی است و چهار کهنه را هم گفته اند و بدن ملکبی را نیز
 گویند که قلب روح باشد ناویدن بر وزن چاویدن معنی بکنی باشد که مقدمه خواب است و بعضی نالیدن و ناله

کردن همست و بعضی خرامیدن و قاری باز هم آمده است و غم شدن و مان کردن و نرسیدن گفته اند تا ویریه یعنی نای غازی
 بروزن اویره یعنی کیشف و ناپاک و عیب ناک و آینه و مستوش باشد ناه بروزن ماه بوی نم را گویند یعنی بویی که از زیر زمینها
 و سوراها برود باغ خورد تا طار بروزن ناچار یعنی کرسنه باشد یعنی شخصی که از باداد باز چیزی نخورده باشد و معنی ترکیبی آن
 تا آنرا است یعنی ناخورده چه آنرا یعنی جوشش باشد تا طاری بروزن بازاری چیزی اندک را گویند که کسی در حساب بخورد
 نماید بروزن زاهد و ختر نارپ تا را گویند و مختلف نماید همست که ستاره زهره باشد ناچده بروزن ساجده یعنی اول
 تا برد است که دختر نارستان باشد نامی بروزن مای مختلف نماید است که ستاره زهره باشد و در عربی نخی و منع گفته است
 نامید بسکون دال ستاره زهره را گویند و مکان او فلک بیوم است و اقلیم پنجم بدو متعلق دارد و گنایه از دختر
 رسیده باشد و نام مادر اسکندر ذوالقربین همست نامیده یعنی دال یعنی نماید است که ستاره زهره و دختر رسیده
 باشد نامی بسکون تخانی فی باشد که مطربان نوازند و بعضی مرنا خوانند و کلو و صلحوم را نیز گویند و بونی که در روز جنگ نوازند
 و آنرا نامی روین خوانند که فیتر برادر کوچک کرنا باشد و بعضی کرنا را گویند و نام قلعه همست که مسعود سلطان در آن قلعه
 محبوس بوده و بعضی فخر و مباحات هم مخطومه است نامی ابنان فی ابنان است و آن ابنانی باشد که برکت سزا
 پنج و صل کرده اند و آن پنج سوراخی چند دارد و آن ابنان را بر باد کنند و در زیر بسمل گیرند و خوانند و قهند و نوازند
 نایب تنگرمی یعنی قایم مقام خدا بر حاج در عربی قایم مقام دستگیری هر ترکی خدارا گویند و آن کنایه است از غلبه و پاؤ
 نامی ترکی بضم تایی و ثقت سور نامی را گویند و آن سازی است معروف و بعضی گویند تایی است که در هنگام رزم و جنگ
 نوازند و آن باقیتر باشد یا کر نامی ناچ کجرتا لث و سکون حبیم فارسی تایی باشد که مطربان نوازند نامی روین
 نایی باشد که در روز جنگ نوازند و بعضی گویند بقیر است و بعضی گویند کرنا است ناییره کجرتا لث و قح زای فارسی
 یعنی کلوکاه باشد و لوله ابرین و لوله هر چینی دیگر را نیز گویند و فی میان عالی و ماشوره که بولا همان بران در میان چین است
 بافتن و بر چینی و فی میان عالی را بگفته اند که برکت بران رسته و کرهما داشته باشد و همچنین چوب نوشته گندم را نیز و بعضی
 خوانند و بعضی آب چکیدن هم مخطومه است چنانکه اگر گویند نایره میکند در آن باشد که آب می چکد تا میکوس بالام
 بروزن پای بوس میسجارا را گویند و آن سازی باشد مشهور و معروف و منضخ هم نوشته اند که نامی لوس باشد کجرتا لث
 و این اص است و باشین لفظه در بروزن باز بوس هم مخطومه است و درست است چه در فارسی سین و شین هم تبدیل می نمایند

نامی مشک بکون ثالث و قحیم دوشین ککاف برود ساکن می آید گمان است و آن سازی باشد مشهور و معروف و آنرا
 نامی مشک هم میگویند یاد ککاف ناسیدن بروزن را بیدن یعنی سخن کردن و مباحث نمودن باشد
 بیان دویم در نون بابای اجد مشتمل بر شازده لغت

سناج بروزن رواج یعنی اینها است و آن دوزن باشد که در کتاج یکت ادرات بنا کس بیخ رای بی لفظ
 بروزن بخاشن و بی را گویند که حذیر چوب سف که شکسته باشد خند و بر و یواری که مشرف بر افتادن باشد نصب سازند
 سناج باغین فقط در بروزن مطلق یعنی سناج است و آن دوزن باشد که در کتاج یکت ادرات سبر و بیخ اول و ثانی و سکون
 روال بی لفظ یعنی کوشش و جهت و جهال و زرم و کارزار باشد چه بزکاه و حجت که را گویند و مردم شجاع و دلیر و دلاور را
 گفته اند سبر و بروزن کجده یعنی دویم نبرداست که شجاع و دلیر و دلاور باشد پس بیخ اول و ثانی بروزن
 بهر س و ختر زاده را گویند و این معنی باشد یعنی ثانی بیخ اول و ثالث یعنی پس است که دختر زاده باشد
 و بعضی گویند سبر و دختر سبر است که نیره خوانند و بعضی دیگر دختر دختر را گویند و سبر و ختر را با سید ثانی هم گفته اند سب شد
 بیخ اول و ثانی و سکون شین فقط در و لام معشج و وال ساکن یعنی نه چید چه بشیدن یعنی چسپیدن باشد بنک
 بیخ اول و سکون ثانی و کاف زتاب را گویند و آن تراویدن آب باشد از کنار چشمه و رودخانه بنفنا و بروزن مشرف
 یعنی طلق نفس است و آن آزاد بودن و حذر کردن باشد از موضع همت و در کتاب فاحش سبر و بیخ اول
 و ثانی و سکون ثانی هوز و رای قرشت مفتوح معنی قلب و ناسر و باشد عموماً و سیم قلب را گویند خصوصاً و معنی دون و فرمات
 به آمده است و معنی اول نا بهره باشد که بزرگ و عظیم است و معنی پوشیده و پنهان هم گفته اند بی بیخ اول و ثانی
 به سخانی کشیده کلام خدا و قرآن و مصحف باشد و بیخ اول در عوی سیغیر و رسول را گویند و معنی اول بابای فارسی سیم آمده است
 . بجز اول نیز گفته اند سبید بیخ اول و سخانی مجبول بروزن و معنی نوید است که مرد کانی و خبر و ش باشد و بیخ اول
 و حلی شرب خرم را گویند بلیغ بروزن صغیر فرزند زاده را گویند عموماً بلیغ بروزن صغیر معنی فرزند زاده باشد
 عموماً و پسر زاده را گویند خصوصاً و بعضی دختر زاده هم گفته اند و حتی دختر سبر و پسر دختر را میگویند و معنی چیه و پنهان هم سب شد
 آمده است بلیغ بروزن سبریه فرزند زاده را گویند که زبا سب پسر باشد
 بیان سیم در نون بابای فارسی مشتمل بر سده لغت

نپزاش بارای قرشت بر وزن فرداش یعنی دکان باشد و آن مستحق تخراب است باسانی پنور بر وزن
صبور یعنی غیر است که برادر کوچک کرنا باشد ^{نی} بجز اول و ثانی به سخانی مجهول کشیده مصف و کلام خدا را گویند و ^{اول} بضم
هم آمده است بیان چهارم در وزن باتامی قرشت مشتمل بر سه لغت و کنایت

تاسیس بجز اول بر وزن قیاس یعنی خوش و خرم و خوشحال و بی توشیش و با فراغت باشد چنانکه هرگاه گویند
تاسیدم یعنی این باشد که خوشحال شدم و سرافراغت گذرانیدم تاسیدن بجز اول مصدر تاسیس باشد یعنی
فراغت کردن و خوشحال بودن و سرافراغت گذرانیدن نتیجه شگفت گنایه از آتش باشد و این و مس و طلا و نقره و

دباوت و مطلق مسدینا ترانه گویند بیان پنجم در وزن باجیم مشتمل بر سه لغت

سج یعنی اول و سکون ثانی اندرون و دشان را گویند و بضم اول هم آمده است سچار یعنی اول بر وزن شکر کلکونه و خانه
باشد که زنان بر روی مالند سجب یعنی اول و ثانی و سکون بای ایجاد پوست هر چیزی را گویند عموماً از نباتات و پوست سیلینا
گویند خصوصاً سبخت بر وزن لکات نوعی لذت برزین باشد و باجیم فارسی هم آمده است و زکات سخی گویند سبسم
یعنی اول و سکون ثانی و میم یعنی سیدکاه است که گزبانج باشد و آن نر درخت گز است که عرب ثمره الطرفه خوانند و بحر
ساره را گویند و معنی اول سبسم هم سبزه است که بعد از میم باشد سبسم یعنی اول و ثانی بر وزن سبسم یعنی نر است
که اندوهگین و غمناک باشد سجان یعنی اول و بالف کیده بر وزن ارزان یعنی رخصتان باشد سبسم بر وزن وزیر یعنی
سبسم است که گزبانج باشد بر اجتهای تازه را مانع است سبسم یعنی سبسم است که گزبانج باشد و بر ثمره الطرفه خوانند

بیان ششم در وزن باخامی فقط دار مشتمل بر سه لغت و کنایت

سح یعنی اول و سکون ثانی یک تار شده را گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریشمان و معنی سحر که وصف لکتر و مردم هم آمده است
و بلاس و کلیم رومی باشد و آن حرشی است بسیار لطیف و متعش و بر بی طیفه خوانند و شطرنجی و نهالی کوچک را هم مسکونیند
و نام دیوی است از جنه شیاطین و معنی اندک و کم و قلیل هم آمده است چه هرگاه گویند سح یعنی کم کم و لذت اندک
و اینی باشد که برزیکران بدان زمین شیار کند و بضم اول قدم بر قدم رفتن باشد از دنبال کسی سخا ره بر وزن نفا
یعنی نافر است و آن چیزی خوردن باشد تا مدتی از روز سح یعنی اول و سکون ثانی و صیم فارسی کیاهی باشد مانند
جاردنب که درین راه بان بر بند سجد بر وزن ایجاد ریم این را گویند و معنی سنگ سخت و این هم آمده است و

فارسی و ظل نقطه دار نیز گفته اند چنانچه بیع اول و ضم حسیم فارسی بروزن منسک که قن اندام باشد با دو سر ناخن یا دو سر
 اکت دست چنانکه برود آید و بیع حسیم هم آمده است چنانچه با حسیم فارسی بروزن فرزند یعنی بخت است که یکم این باشد
 پنجم آن با حسیم فارسی و داد بروزن مرزبان نام موضعی و ولایتی باشد چنانچه با حسیم فارسی بروزن تصویر یعنی شکار و شکار
 و شکار کننده و شکار کردن و شکارگاه باشد و بهایم دشتی و هر جانور صحرائی را نیز گویند وقتی که گیرند عموماً و بزکوی را خصوصاً
 خواند یکسرند و خواه یکسرند چنانچه کان با کاف فارسی بالف کشیده و بزون زده نام سخن آخر است از جمله سنی سخن بارید
 و اما پنجم کانی هم خوانند و نام نوازی هم است از موسیقی چنانچه کاف و با کاف فارسی بالف کشیده و با او زده نام نوازی
 است از موسیقی چنانچه و ال با او بالف کشیده و بلام زده مرد شکاری و شکار انداز را گویند چنانچه بازی، نواز، بروزن
 و بازیگر چیده و در هم گشته را گویند و یعنی حیدر، هم گفته اند که مصدر باشد چنانچه بروزن تحویل یعنی بخت است که گفتن
 اندام باشد با دو سر ناخن دست یا دو اکت چنانکه برود آید مختار از بضم اول و سکون ثانی و رای فی نقطه با
 کشیده و برای نقطه دار زده بریزا گویند که پیشتر و کلام در مکه گویند باشد و عو بان کرار خوانند سخنری بیع اول و کسر ثانی
 و رای قرشت و سکون تخانی فرزند اولین را گویند سخنری بیع اول و ضم ثانی و سکون زای نقطه دار یعنی بخت باشد
 که اول و ابتدا است و سخنری یعنی سخن بخت بضم اول و ثانی بروزن درستی یعنی اول و ابتدا باشد و نخستین یعنی اولین
 و بیع اول و ثانی یعنی ریش و جراحات نکرده چنانچه یعنی ریش کردن و جراحات نمودن باشد سخنری بیع
 اول و ثانی نقطه دار بروزن سخنری نام سخنریست از ترکسان که آنرا بترکی قرشی گویند بیع قاف و حکیم بن عطاء که
 اشهر در او مدت دو ماه از چای که در نوازی است بجز و شجده مایه برمی آورد که تا قرب چهار فرسنگ روشنائی بسیار
 شعله بیع اول و ثانی قرشت و سکون ثانی یعنی حجت بر زبان باشد سخنری بیع اول و سکون ثانی کردگان نیز
 گویند که سخن باشد و زود شناسند و معرفت بد شواری برآید سخنری بیع اول و سکون ثانی که صورتها می درختان میوه
 از نومس زد و باغبان را نیز گویند سخنری بیع اول و سکون ثانی اشاره بدرختان حسد است از خرمادر که مسطر و
 مقامی و خرماسنی هم است سخنری با او مجهول سباه دارد و را گویند که تاک دشتی باشد و بعربی گفته که بضاً
 خوانند و کتبت حجت آن گویند شکر میوه آن بسمان نسبت شود و صفت آن میوه است سخنری بیع اول و ضم
 ثانی مصنف نوازی خوانند و سخنری بروزن نیز مردم سواد میگویند و گویند را گویند و سخنری که آمده است

چه نخیرگاه یعنی کین گاه باشد و محمد از اینست گویند و آن زمینی باشد که شاخچه درخت را در آن منسرو برند و تخم و کل را در آن پاشند تا بنشیند و در آنجا بجای دیگر لغت کنند بخنثیری بر وزن وزیری یعنی خنثیری باشد که فرزندان او کین است خنثیر با تخانی مجبول و زای نقطه دار بر وزن مویز یعنی نخیر است که مردم منسرو مایه و کمینه و کمین و زمین بخندان باشد نخیرگاه کین گاه

است بیان بیفت در فون با دال الحجد مشتمل بر سه لعنت

نذ بیفج اول و سکون ثانی یعنی رشد و منسرونی و نمو باشد و در عربی بخوزی باشد مرکب از غیر و مسکت و عود و بوبه آن معوی دل است و دافع سموم و بفا رس گشته گویند و تیر در عربی یعنی رفتن در میدان باشد وقتی که دال را ماسد گویند و کبیر اول هم در عربی یعنی همت و مانند باشد نذ کبیر اول بر وزن فدا یعنی باکت و فریاد باشد و باکت حصه از شش حصه فرنگ را تیر گویند چه منسرونی سه میل است و هر میلی دو نذ و بیفج اول در عربی کسی را خواندن و آواز کردن نذب بیفج اول و ثانی بر وزن ادب داو کشیدن بر بیفت باشد در بازی نرد و آن را بحرانی غذا خوانند و چون از بیفت بگذرد و بسیار زود رسد از تمامی نذب و داو منسره گویند و بحرانی و امین خوانند و چون بر بفرده رسد از دست خون گویند و اگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا میکند چه داو بر سه شده یعنی باشد و در عربی سه معنی دارد اول شرط و ذکر و قمار دوم نشان و جاعل رخم و جرات کسب تنگه و اضطراب

بیان بیفج در فون با ر ای بی نقطه مشتمل بر سه لعنت و کنایت

نذ بیفج اول و سکون ثانی معرکون است که تقیض ماده باشد و درشت و کرب و نا بهول را تیر گویند چه نذر یعنی کدای نامی نذ و درشت و نام پدر سام است و او را نیزیم و زریان هم میگویند و آنست رجولیت را نیز گفته اند و کوبه و موج آب و شایع ثانی درخت که شاخهای دیگر از اطراف آن برمی آید و بعضی خنثی هم است و آن شخصی باشد که آلت مردان و زنان هم سرد داشته باشد نذ بر وزن سراد یوار کوپلی را گویند که در برابر چیزها کشند تا نماید نذکات بیفج اول بر وزن جلاکت بعضی همیشه و دایم و بر دوام باشد نذ بیفج اول و ثانی و نضم حیم و سکون لام نوعی از جامه ابریشمین باشد که در حبشه یافتند نذ کبیر اول و سکون ثانی و حای نقطه دار معنی قیمت و بهای اجناس باشد و بعضی رواج دارد هم آمده است نرد بر وزن منسرو بازی است معرکون از مختصرات بوزر جهر که در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند نرد قدیم است اما و کعبتین داشته دوی و کبر را بوزر جهر اضافه کرده است و نده و ساقه درخت را تیر گویند و تیر کبیری هم

مرکب از مندل و کل از منی و فوفل و قاقیا و صغص و میخدا ب و در دست که بر در همای گرم طلاست مدافع باشد نرود بان
 ترجمه هر است و معنی زینه باشد ام از نوب و غیر نوب نرود که نفع اول بر وزن نرودک مصغر نرود است و لغز و پستان
 و اخلاص را نیز گویند نرود بر وزن لرزد محقق نیز نرود است یعنی نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
 و کاف نام غذا است که بهر بی مدس گویند نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
 نرود نرود نام هر کوزه است و او را از سنگان بوده و بعضی اول هم سبط آمده است نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
 و کاف فارسی هر که و علقه زدن مردم را گویند حکایت محافظت سنگان را از زمین بیرون نرود و نفع اول و نرود نرود
 کاف تازی همة باشد کوکیت و مخدر و طی و در آن کما در کما بسیار بود و بر نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
 و نرود
 قدری از آن بسیر و بوزد بسیر کز آنه بن نرود و بسیر مرد که بانود دارد و بسیر زن از او یاد گیرند و او امتحان آن چنان است که چون
 در شیر نرود
 اول و تشدید ثانی که ایان نام سه بار در دست را گویند نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
 نرود نرود کاف فارسی کی است معنی و کما به نرود چشم معشوق هم است نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
 از چشم معشوق و محبوب است نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
 که از علاج یا استخوان دیگر بصورت نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
 آسانی است و پروین را نیز گفته اند و نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
 که پوشند و نوعی از صم که خوانند نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
 و حیوانات دیگر باشد و معنی او نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
 نرود
 میوه و هر است نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
 آن را از سخت روی نام برود و صفت نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود نرود
 نرود
 نرود

نرود نرود

نرم سنانه با شین قطعه دانه و تون کن به لنگاهل و کم قدرت و مطیع باشد نر کردن بیخ کاف فارسی کنایه از مطیع و فربه
 بردار باشد و با کاف تازی بمعنی مطیع و فرمان برداری کردن باشد نرم لحام کنایه از اسب خوش خلق باشد یعنی کسرتن
 و کنایه از مطیع و فرمان بردار هم هست نر موزه با میم بروزن سئوره هر چیز گسسته و لکت و کپت و نا پهلوار باشد
 و کردگان و فذق نبرکت را هم میگویند در سیامانی تاثیر گفته اند که هر دو سئوره را بر جای بندند و شخصی در وسط آن نیند و دیگری
 دستی بر وزن تا او متحرک شود و آید و رود و بعضی گویند در سیامانی است که در ایام حش و عید از جایی آویزند و سلطان و زنان بر آن
 نیند و در هوا آیند و روند و بسری را بر او خوانند نر و ک بیخ اول و ثانی بود کشته و با کاف زده معنی باشد سفید
 همچو لعلت بربری و پلنگ آنرا بسیار دوست میدارد و بچربی دوا و آنرا خوانند گویند پلنگ را از آیدن و شوارچی باشد چون
 یکبار از آید میداند که اگر آن بیخ را بخورد و دیگر البت نمی شود آنرا پیدا میکند و بخورد و دیگر البت نمی شود و خواص آن بسیار است
 نره بیخ اول و ثانی مشدود و خیر شده بمعنی نراست که در مقابل ماده باشد و زشت و گریه و نا بهسوار را نیز گویند همچو
 نره دیو و آلت تناسل را هم گفته اند و معنی موجه و کوبه آب هم آمده است و ساق درخت را هم میگویند و دندان کلید را
 نیز گویند و معنی صفتی هم هست بمعنی شخصی که آلت مردان و زنان هم سرد دارد و کد او کدایی گفته را نیز گفته اند نره آب
 کنایه از موی آب و کوبه آب باشد نری بروزن حسری آلت رجولیت را گویند مطلقا خواه از انسان و
 خواه از حیوان دیگر باشد نریم کریم نام پدر سام است که جد رستم باشد نریمان بروزن کریمان بمعنی نریمان
 که جد رستم زال باشد بیان نهم در لغت بازاری لفظه دار مشتمل بر شش لغت
 نزار الجمر اول بروزن سنگار لاغ و ضعیف را گویند و کوشتی که در آن چربی نباشد نرچ بیخ اول و ثانی و سلون
 جیم نام شحری است که بار مینه مشهور است نر و بیخ اول و سلون ثانی و دال ایجد محقق تر و کایت است نریم
 جگر اول و سلون ثانی و میم بخاری که در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاحظه زمین باشد و هموار تا رنگ سار و و بار
 فارسی هم آمده است و بچربی صباب میگویند و بیخ اول تر در دست است نره بیخ اول و ثانی و ظهوره سقف
 باشد و بعضی گویند چوئی که سقف خانه را بدان پوشند و جاهای درآمدن باد و تراوش کردن آب را نیز گفته اند نرین
 بروزن و زیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد

بیان دهم در لغت بازاری فارسی مشتمل بر نه لغت

تر بیع اول و سکون ثانی بیرون کشنده چیز را گویند و در زمانه کلید را هم گفته اند **تراود** بجز اول بروزن نشاط اصل و سبب را گویند و معنی اسپیل و نجیب و خداوند اصل و نسب هم آمده است **تراوده** بجز اول بروزن قناده بمعنی تراوست که اصل و نسب و اسپیل و نجیب باشد و بیع اول هم آمده است و بمعنی گوهری که اسپیل باشد و تراود بقتیر اصل است **ترخار** با عین نقطه اول بروزن رفتار با نکت و فریاد و غمزه را گویند **ترم** بجز اول و سکون ثانی و میم بمعنی رخ است و آن بخاری باشد تا رایت ملاحظه زمین و بیع اول هم بظن آمده است که عریان ضراب خوانند **ترند** بجز اول و فتح ثانی و سکون نون و وال آنچه بمعنی اند و کلین و غمناک و فرمانده و مسروده و سر فرود آکنده و پر مرده باشد و بمعنی سرگشته و خمکین و قهر آلود هم است **ترست** و حفیض را نیز گویند که در مقابل بلند و اوج باشد و بیع اول هم آمده است **ترشک** بیع اول و نون بروزن **ترکت** دام و تله را گویند که حیوانات را بدان گیرند **تره** بیع اول و ثانی و ظهور ما شاخ درختی را گویند که بسیار نازک و لطیف برآمده باشد و ورق طلا و نقره را نیز گویند که بهیات برگ گل بریده باشد و بر سر پادشاهان و نودادان نشاء کنند و نام ستاره هم هست از ثوابت و چوپی که سقف خانه را بدان پوشند **تریدن** بروزن و معنی کشیدن باشد

بیان یازدهم در نون با سپین فی نقطه مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت

نس بجز اول و سکون ثانی بمعنی بوز باشد که گرداگرد و دغان است از جانب درون و بیرون و بمعنی بومش و شوز و عقل هم آمده است و با تشدید ثانی در عری معنی خشک شدن و شتر اندن باشد **نس** بیع اول و ثانی با لغت کشیده موضعی را گویند از گوه و غیر آن که در اینجا آفتاب برگز نشاید یا کمتر برسد و بمعنی مرده هم آمده است که تقیض زنده باشد و بجز اول نام شهر است در خراسان و بلغت زنده و بارند گوشت و استخوان مرده را گویند از آدمی و سایر حیوانات دیگر و در عری **نسن** زن باشد که در مقابل مرد است **نسهار** بیع اول بروزن بهار بمعنی اول نسا است و آن موضعی باشد که آفتاب کمتر بر آن تابد و سایبانی را نیز گویند که از چوب و خاشاک سازند و بمعنی سایه هم آمده است **نسهار** بابای فار با لغت کشیده و برای قرشت زده جایی را گویند که اکنون در آن افتزند **نسوت** بابای ایچد بروزن فرقت بمعنی عقل است و آن توتی باشد که تیز میان نیک و بد و خیر و شر با و حاصل میشود **نسه** بجز اول و سکون ثانی و ضم با فارسی و سکون ثانی بر سپینه دره و مرتبه را گویند از دیو لری کلین که بر بالای هم گذارند و بیع اول بابی ایچد هم گفته اند چنانکه گویند این چسپنده است یعنی چسپنده است و بعربی عرق گویند **نستاک** با ثانی قرشت بروزن مسواک پچاکن

سلم و سگ را گویند **نسر** بر وزن کفر مختلف نثرن است دان کلی باشد و بنامیت خوشبوی **نسر** در پنج
 اول و دال ایچ بر وزن پروردن یعنی نسر است که کل نثرن باشد **نسر** بر وزن کر کردن یعنی نسر است که کل سفید
 خوشبوی باشد و معنی کلزار هم خط آمده است **نسر** با و او بر وزن و معنی نسر است که کل نثرن باشد و بر وزن
 بر طول هم آمده است **نسک** بجز اول بر وزن خشکات محالجه باریک چیده را گویند **نستوه** بر وزن
 اندوه مردم سکی و نیز نزه و جنت آورد و ستینده و بد فعل و رشت را گویند کسی که از جنت و بحث و محال صحت بود
 عاجز شود و بنسک نیاید روی نکر و اند نام پہلوانی هم بوده ایرانی **نستهن** با تا بر وزن **نستن** نام برادر پیران و پند
 که در کوه کن بد بردست چینی گشته شد **نستهن** با تا بر وزن رقصیدن همان نستن برادر پیران در پست که در
 دوازده رخ بردست چینی گشته شد **نسر** بیچ اول و ثانی بر وزن **نسر** یعنی نسا باشد و آن جای است از کوهستان
 و غیره که آفتاب کمتر در آن تابد و سایانی که بر سر کوه از چوب و حلف سازند و مطلق سایه را گویند **نستوه** نام سایه کوز **نستوه**
 و معنی سایه کلاه هم خط آمده است و معنی سایبان بجز اول هم گفته اند و بیچ اول و سکون ثانی بزبان عربی کرکسین باشد
 و آن پرند است مردار خوار گویند اگر از مشرق پرواز کند و بلند شود در یکروز مغرب رود و باز از مغرب پرواز کند
 و بلند شود در همان روز مشرق آید و این بسیار عجیب است **نستوه** نام دو ستاره است در فلک موسوم بنسر طایر و نسر
 واقع **نسر** و بیچ اول و ضم رای قرشت و سکون ثانی و دال ایچ کشای و سکا کشنده را گویند و بیچ اول و ضم
 ثانی و بیچ اول و ثانی هم گفته اند **نسر** بر وزن **نسر** نام بی است بصورت زنی در تخانه میان نزدیک بسج است
 و خشک است و او را **نستوه** میگویند با سین بی نقطه و ثانی قرشت **نسر** بر وزن قرظین نام کلی است معروف
 و آن سفید و کوحالت و صدف است و میاشد گمان و نوح است یکی را کل مسکین میگویند و دیگر بر اکل نسرین و بعربی دروا حسینی
 خوانند و نام **نسر** هم است در میان دریا که غبار از آن جزیره می آید **نسر** **نوش** با نون بر وزن **نسر**
 پوشش نام دختر پادشاه سغلاب روم است که در جاهه **نسخ** هم گویند **نسطور** با طای حلی بر وزن **نسطور** نام
 صاحب مدرب و فقیه و مجتهد ترسیان است و در موبد **نسطور** نوشته شده است بجزف رای قرشت **نسطوری**
 بر وزن ستوری معنی ترسی باشد **نسک** بیچ اول و سکون ثانی و کاف نام غلبه است که بعربی **نسطور**
 و غار خشک را هم گفته اند و آن غاری است سه پہلو و سه گوشه و بیچ ثانی در عربی یعنی شستن و پاک کردن باشد و بیچ اول معنی

باشد از میت و یکت قرم کتاب زند که زردشت آنرا منقسم کرده است و هر یکی را یعنی هر قسمی را نامی نهاده و در عربی یعنی عبادت
 و پرستیدن خدا یعنی و تسبیحی کردن باشد و بجز اول و ثانی هم در عربی جمع نیکوست و نیکو قربانی را گویند لشکا یعنی اول
 و سکون ثانی و کاف با لغت کشیده یعنی زمین است که ببری ارض را گویند لشکبا یعنی اول بخش حدس را گویند به ننگ یعنی عرس
 و با معنی اش باشد نسل او هم گنایه ارشاد الهی است که در آن کور سیاه ساخته باشد شتاس با نون بر وزن
 که با سیم دوم را گویند و ایشان چنین از خلق باشند و بر یکپای بر می جهند و بزبان عربی حرف میزنند نشو یعنی
 اول و ثانی بود کشیده یعنی نرم و ساده و سوار و لثان و لغزنده و پی درشتی و شتوت را گویند و بجز اول هم آمده است
 و با شین نقطه تیره است نشو بار یعنی اول و با می ایچد با لغت کشیده و برای قرشت زوه بلغت زند و پارتد یعنی ناله
 و ناستا باشد نشود بر وزن خود یعنی نواست که چیزی نرم و ساده و لثان و لغزنده و پی شتوت باشد
 نشودی بر وزن خودی بر زبیر و زراعت کشنده را گویند و این قسم سیم است از چهار قسم طوائف انسان که جمیع قرار
 داده است و شرح و بطآن در لغت کاتوزی مذکور شد لشمانش با نون و ثانی قرشت بر وزن صحر
 سکن بزبان زند و پارتد یعنی نختن باشد که نقیض خام بودن است و نسما می یعنی میزیم و نسما می یعنی پزید است که امر
 بر نختن باشد نسپان بجز اول بر وزن احسان یعنی مخالفت و عناق کردن باشد و در عربی معنی فراموشی
 و معنی اقل یعنی اول هم آمده است نیچ یعنی اول و ثانی به سخانی کشیده و بیچ فارسی زده جاخه سر
 زده بافته باشد و با سیم ایچد در عربی تیره یعنی منی دارد نسیدن بر وزن رسیدن یعنی نهادن و گذارتن باشد نسیم
 یعنی اول و رای قرشت و سکون سیم معنی نتر است و آن جای باشد آفتاب بر آن کمتر تابد و تابان را هم کعبت اند و آن
 روزند است از خانه که یک جانب آنرا پارچه چسباند و نقاشی کند و معنی گویند نسیم جای است که پیوسته آفتاب بر آن
 تابد الله اعلم نسیم یعنی اول بر وزن رسیدن و سید کل در تراسپ و استر و خرا باشد و لضم اول هم آمده است
 نسیم یعنی بر وزن رسیدن بلغت زند و پارتد عبادت و نماز کردن را گویند
 بیان دوازدهم در لئون با شین نقطه دار مشتمل بر چهل و دو لغت و کتبت
 نش یعنی اول و سکون ثانی یعنی سایه و سایه که سایه است و معنی سایه کلاه هم ظاهر آمده است
 نشا به سوزن و ثانی با لغت کشیده یعنی است که آنرا بگری ستان میگویند بجز سیم و نشاسته را هم گفته اند که از آن پالو

پندند **شاور** کجرا اول نام شهریت مشهور در نراسان و اصل آن نسا بود است یعنی شهر شاپور به نه بفرس قدیم شهر را
 گویند و نام شعبه هم هست از مقام لواء که برین شاپور است مشهور است **شاحت** بروزن شاحت ماضی شاحتن باشد
 که بمعنی نشان دادن است یعنی نشانند و نشانید و بمعنی تعیین هم آمده است که خبر دادن و آشکارا ساختن و خاص کردن و ایندن باشد
شاحتن بروزن و معنی نشاندن باشد و بمعنی تعیین کردن هم آمده است **شاحتنه** بروزن شاحتنه بمعنی نشانیده
 و تعیین کرده شده باشد **شاحتیدن** بروزن و معنی نشانیدن و تعیین کردن باشد **شاره** کجرا اول
 بروزن اشاره خوب پوسیده را گویند که مانند آرد شده باشد **شاستن** باسین بی نقطه بروزن و معنی نشاندن باشد
شاک بفتح اول بروزن بلاک طبعت رند و پارتند بمعنی شکر باشد که از آن حلوا و چینی های دیگر نیزند **شان**
 کجرا اول بروزن نشان بمعنی علامت باشد و صفت و نصیب را نیز گویند و امر نشاندن هم هست یعنی نشان و نشاننده را
 نیز گفته اند که فاعل نشاندن باشد و باین معنی نیز ترکیب در آخر کلمات مستعار می شود همچو شاه نشان و سنگین **شانه**
 و شیر و کاسنی حرارت نشان و بمعنی برف و نشانه تیر و تفنگ هم آمده است **شاندن** معروف است و بمعنی نهان
 هم هست **شاستن** باسین بی نقطه بروزن و معنی نشانیدن باشد **شبل** بفتح اول و بای ایجد بروزن
 بمعنی دست بر چیزی زدن و در او سنجیدن باشد و بمعنی دو چیز را بر هم دوختن و بهم چسباندن هم هست **شپیل** کجرا اول
 و سکون ثانی و بای ایجد به سخانی کشیده و بلام زده مطلق قلاب را گویند غوما و قلاب و شست ماهی گیری را خصوصاً و
بفتح اول هم باین معنی ویم الی باشد مانند قلاب که بآن خرما از درخت فرو می آورند **ششت** بفتح اول و سکون
 ثانی و وونی بمعنی خراب و ضایع و دست و پزمرده و زبون باشد و کجرا اول بمعنی خوش و نیک **شتر** بروزن
 محقق نیست است که آلت ضد کردن حجام باشد **شستن** بروزن رشتن محقق شستن باشد **شستن** چون **شاش**
 کنایه از نشستن با حال علم و آرام و مسواری باشد و کنایه از خوار و زار و سرفکنده نشستن هم هست **شش**
بفتح اول بروزن کجرا اول نام مردی بوده است **شستی** کجرا اول بروزن رشتی بمعنی خوشی و نیکی باشد **شش**
 بمعنی خوش و نیک است و خوشی و نیکی بمعنی خوبی و چه حال داری بهرست **ششخاره** بضم اول و غای نقطه در
 بالحن کشیده بروزن بسیار آنچه شتر و کاه و کوفته و امثال آن خورده باشند و باز از معده بدین آورند و بجایند و منور
 برند و اگر آب بی جره گویند و بقیه کاه و حلی را نیز گویند که از آب به نماند و آن را بعر بی شوار خوانند کجرا اول همه در

نشوار بادا و مسدوله یعنی نشوار است که نیم خورده حلق سوزان و از کله برآورده و عاصیده سوزان و امثال آن باشد
نشوار بادا و مسدوله بروزن کشود یعنی نشوار است که کفته شد و بعضی مکرر مایه بدن و چانه برهم زدن سوزان و کوه خندان را نیز گفته اند
فروبرده خود را نشوره مطحان آنچه باز عفران و غیره بروی سوره مطحال نویسند لشک بفتح اول بروزن
اسک درخت صنوبر و کاج را گویند شکر و کارزان یعنی استخ است که ابر مرده باشد و آن چیزی است مانند
نمد گرم خنده و آنرا بربی برشته در غوطه آنها مین گویند شکرده بجز اول و کاف فارسی و سکون ثانی
درای قرشت و فتح دال ایجاد قراری است صحافان و کشت دوزان و سر جان را که بدان پوست را بر برند و بترشند
و آنرا شفره نیز گویند و بربی ایسیل خوانند و بفتح کاف فارسی هم آمده است شکیخ بجز اول و ضم کاف
و سکون ثانی و وزن و میم گرفتن اعضا باشد با دو سر انگشت با دو سر ناخن دست چنانکه بدر و آید و آنرا بربی فرض و تبر
چمدک خوانند شکیخ بجز اول و ضم کاف یعنی شکیخ گرفتن باشد که گرفتن اعضا است با دو سر انگشت چنانکه
بدر و آید شل بفتح اول و ثانی و سکون لام قلب مایه را گویند و یعنی دو چیز را بر هم دو وقتن و چسباندن و دو
با هم کو قتن و گرفتن و او بختن و امر باین معانی باشد یعنی دو چیز را با هم بدوز و بچسبان و بکوب و بکیر و میا و نیز و یعنی چنگ خند
و چسبیدن در او بختن چیزی هم هست که عریان تثبت گویند ششم بجز اول و میم و سکون ثانی و وزن و لغت رند
و پازند خویش و تبار را گویند نشو بضم اول و ثانی بود کشیده یعنی هموار و صاف و ساده و نرم و لغزنده بی حس
و درشتی باشد نشوه بفتح اول و واو و یعنی متی باشد که در مقابل شکاری است نشوی بفتح اول و واو
تختانی کشیده نام شهر نخچیران است شیب بجز اول و ثانی و سکون تختانی و بای ایجاد تقیض فرار است
یعنی نسبت و فرو خیزده را نیز گویند شید بجز اول و ثانی و سکون تختانی مجزول و دال یعنی سرود و خوانند
و شعر باشد شیدن بجز اول و ثانی محقق نشاندن یعنی نهادن باشد شیم بجز اول و تختانی مجزول
بروزن کلیم یعنی نشین باشد که جا و مقام نشین است مطلقا و اشیا نمرخ را نیز گویند شیم و لویو کنایه از دنیا و عالم است
نشیمه بفتح اول بروزن جسمه پوست و ناسمه خام پیراسته را گویند که لزان بند کار و امثال آن سارند شین
بروزن کلیم مطلب را گویند و آن نقطه است لذلک و پوست درون مقعد را هم گفته اند و امر نشین هم هست یعنی بشین

ببان سبز و هم در فون با عین بی لفظ مشتمل بر یازده لعنت و کنایت

فعل افکندن کنایه از تباہ و تخیل رفتن باشد و کنایه از فرماندن و در مانده شدن هم هست فعل بهما بسکون لام مالی
 وندی باشد که بصدق و هذای و ولایت خود باشک خرم قوی و دست تا لذت ناخت و تالاج این باشد فعل در پیش کن
 از اضطراب و بیقراری باشد چه همسرا که خواهد که شخصی را بخورد گشت نام او را بر فعل اسپه بگفت و آن فعل را در پیش نهادند
 و افزونی چیست که مناسب است بخوانند و آن شخص مضطرب گردد و درام شود فعل زده بفتح زای نقطه دار و در آن
 بی نقطه یعنی فعل بسته باشد و کنایه از اسپه است که جمیع اسباب و ضروریات او را ستمه و مستعد کرده باشند از جهت
 سفر فعل شام کنایه از ماه است که قمر باشد و کنایه از یزدیدن صبح هم هست فعلکات بروزن متحرک نوعی
 از کباب است و اثر انگلی هم گویند فعل واژگون کنایه از کاری است که مردم بی بدان نبرند و خبردار مگردند
 لغت جذرا صم کنایه از لغت بهشت است لغت کده کنایه از بهشت است لغت نفع از پودنه باشد و اصل
 لغت است در عربی و فارسیان همین حس را مذف کرده لغت میگویند لغت پاک بابای فارسی کنایه از اعمال شائسته است لغت
 و عبادت باشد بیان چهارم و هم در فون با صین نقطه دار مشتق بر بلبیت و سه لغت
 لغت کبکرا اول و ثانی با الف کلیده و کاف زده یعنی ابله و نادان باشد و حرام زده را نیز گویند و بعربی ولد اکرام خوانند
 لغت نعام بفتح اول بروزن سلام یعنی زشت و ناعوش باشد و تیره رنگ و سیه قام را نیز گویند و کبکرا اول هم آمده است
 لغت غرُوج بضم اول و سکون ثانی و وای بی نقطه بواو کشیده و بیجم فالسی زده چو بی باشد که خمیر تا نما بدان پس رسانند
 و بعربی مدامت خوانند لغت غر بروزن مغز یعنی خوب و نیک و نیکو باشد و بهر چیز عجیب و بدیع را نیز گفته اند
 که دیدش خوش آید و حجت و چابک را هم میگویند لغت متحرک مصغر لغت است یعنی خوبت و نیکت و نام میوه هم
 است مخصوص بهندوستان که از آن عنب و انبه گویند فعل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جایی که در صحرا و در
 کوه مانند زیر زمین بجهت خوابیدن کوسندگان گفته و در عربی بد اسل و بد سنب را گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی
 تباہ شدن پوست باشد در وقت و باعث کردن خصوصاً و تباہ و ضلج شدن هر چیز باشد عموماً و کینه در شدن
 و فساد و کینتق میان دو کس و سخن چینی را هم گفته اند لغت نفع اول و سکون ثانی و میم یعنی سوراخ کردن و
 کا ویدن زیر زمین باشد که بعربی لغت خوانند و بفتح اول و ثانی در عربی آواز و صدای سخن کردن را گویند لغت نفع
 نام نوایی است از نوسبیتی لغت نفع اول و ثانی و سکون فون سوراخ ناف را گویند و ناسوازه و زنیان را

تیر گفته اند و آن تخی است که گاهی بروی غیر مان باشند **تختلان** باغای نقطه دار و لام بروزن سمن بران یعنی آخرت
 که زنیان و ناخواه باشد چشک را سود دارد و اشتها آورد **تختلاد** با و او معدول بروزن کم سواد یعنی تختلان است که زنیان
 و ناخواه باشد **تختالان** با و او معدول و لام بروزن بسوزن کاران یعنی تختلاد است که زنیان و ناخواه باشد
 بروزن سمن ساکان **تختایمن** با و او معدول و بای حلی بروزن حسرت الین یعنی تختالان است که ناخواه
 باشد و بروزن فلک آیین هم آمده است که بفتح اول و ثانی باشد **تختغ** بفتح اول و سکون بر دو وزن سپاس
 و تغیر را گویند که بدان فله پیانید و هر لغتی چهار خسه دارد است و بضم بر دو وزن هم آمده است **تختوین** با و او بروزن
 کشیدن یعنی ناخودان است که یعنی تختایدن و غافل شدن و نیار میدن باشد هر غنودن یعنی خوابیدن و از رسیدن
 و اسودن است **تختونه** بفتح اول و سین بی نقطه و ثانی بود و مجهول کشیده این لغت از صناداد است یعنی
 کشیدن دل شکسته دادن و یعنی دل کسی را از راه شکستن و با شین نقطه دار هم بظلم آمده است **تختوشا** بکسر اول
 و ثانی بود و مجهول رسیده و شین نقطه دار با لغت کشیده کبر و استنش برست را گویند و نام جهودی هم بوده است و پیش
 و مذهب کبر انرا بر گفته اند و یعنی بزویی بدین دیگر لغت کرون هم آمده است و بجزئی صافی گویند و صاحبین جمع است یعنی
 از دینی برین کبر نفس کندگان و کوانیدگان و گویند این جماعت از بر دینی چیزی اخذ کرده اند و ملائکه می پرستند و زو
 می خوانند و روی بجه نماز می کنند و بعضی گویند صایان زناد و اند و بعضی دیگر گویند ستاره پرستند چه ایشان از دین آدم
 کرده و بدند و بجهت و عن دست نوزانیات از کواکب و ملائکه مشغول شدند و جمعی میگویند این طایفه قومی اند از جوش و هیو
 و فوج کرده است ن خورده میشود یعنی گوشت کوفته و مرغی را که ایشان بکشند حرام است و پنج زبان ایشان در دست
 جمع و بیکر که به این صایه ملائکه و آفتاب پرستش میکنند و روزی پنج نوبت سجده آفتاب کنند و گویند خدا تبارک و تعالی عالم
 گویند و در تنبیه روز نهان فرمود از ملائکه و کواکب چه ملائکه مقربان عالم علوی و کواکب مدبران عالم سفلی اند
 و اصول عالم در دست و صحت و مرض همه نابینا تعلق دارد پس بجهت ایشان واجب است و بفتح اول هم آمده است
تختوشا بفتح اول و کواکب حرکت که کاف است بدیع لغت است که آتش برست و کبر و جهود باشد و کسی را که
 آیدله سب و نیت و مت و نیز برود و جز اول تیر گفته اند **تختوشا** کشیدن از دینی بدین دیگر کشیدن
 آیدله سب و نیت و مت و نیز برود و جز اول تیر گفته اند **تختوشا** کشیدن از دینی بدین دیگر کشیدن

بسیار

و گویین دل شکسته دادن باشد و معنی کوشش فرادون سخن دو کوشن باشد که با هم بسته حرف می زنند **فغول** بجز قول
 و سکون است بر معنی فغوشاک است که کبر و جهود و داشتن پرست باشد **فغول** با و او مجزول بر وزن قبول زیر زمینی را گویند
 که در صحرا و داس کوه بجهت کوشندگان بسیارند و بضم اول **زرف** و عمق را گویند و معنی راه دور و درازند هم آمده است و بمعنی
 تمام و نهایت نیز گفته اند همچنانکه گویند فلانی در فلان کسز **فغول** است یعنی بخورد و نهایت آن رسیده است و در آن هنر تمام است
 و بجز آنکه زردبان و زیند پاتیه متصف در آنکه گویند و بعضی گویند پوشش سر زردی است که بر بام خانه سازند تا باران بدون سیاه
 بقوله با و او مجزول و لام بر وزن تنوره زلف و با را را گویند

بیان پاتر و هم در وزن با فاشمتل بر پاتر و لغت و کنایت

فغاع بجز اول بر وزن حسن قح بزرگی را گویند که بدان شرب خوردند **فغام** بفتح اول بر وزن عوام بمعنی پیا
 فام و تیره رنگ باشد و چیزی زشت در وزن را نیز گویند **فغایه** بفتح اول بر وزن طلایه بمعنی فغام است که تیره رنگ
 و سیاه فام باشد در عربی سیر قلب ناسره را گویند **فغفت** بر وزن بخت روعنی باشد که در ولایت شیروان
 پیدا میشود و آن سبزه و سفید است و در میان سبزه را سوزند و سفید را در دو تا بکار برند و گویند در آن ولایت زنبی است
 که چون آنرا بکاوند و بختد لغت بمانند چشمه آب روان شود و معرب آن لفظ است **فغج** بفتح اول و سکون ثانی
 و حیم کاغذی را گویند که بر آن چیزی نویسند و در عربی بلند برداشتن استان زن نوچه باشد پیراهن را یعنی بلندی که در
 پیراهن سبب بر آمدگی استان بهم میرسد و شخصی را نیز گویند که در وقت سخن کردن آب و خنوارده پیش بر آید **فغزوح**
 کنایه از زمی باشد که چیریش در استین مریم مادر عیسی علیه السلام رسیده بود **فغزوح** بفتح اول بر وزن
 مخرج چون را گویند که خمر نان را بدان هن سازند و بضم اول هم آمده است و عبرتی مدک خوانند **فغزی** بر وزن
 ضعیف مخفف لغزین است که دعای بد باشد **فغزید** بجز اول و ثالث و سکون ثانی و سحانی و دال ماضی لغزین
 کردن باشد یعنی دعای بد کرد **فغزیدن** بجز اول و ثالث بمعنی لغزین کردن باشد **فغزبان** بفتح اول
 و ثانی و سکون سن فی نقطه نشن را گویند و آن کوشتی باشد سفید رنگ متصل بجز که پیوسته دل را باد کند و نفس آید
 نیز بهین عساره گویندش و سینه را بر گفته اند که عریان صدر خوانند **فغزتک** کنایه از زامانی است که در یک
 جسم مریم زنی بگذرد **فغس** در آن کنایه از در از نفس و پر کونی است **فغیر** بر وزن صیر برادر کو پکت لرزانی

گویند و معنی فسیر یا دهر است و جوان گریز را گویند که از گریختن است قیصر نامه بقیه اول و گستر ثانی و سکون سخاقتی
 حکم و فرمانی باشد که سلاطین و حکام بحجت جبرش شدن و کرد آمدن سپاه و لشکر نویسند
 بیان شانه درون با قاف مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت
 نقاب مخفرا کنا به از آسمان است نقاب نیلی کنا به از شب است که بعربی لیل گویند لغت در بیان
 کنا به از جهان است که روح باشد و زوسیم صره راج را نیز گفته اند تقدروملک معنی تقد جان است که کنا به از زمان
 و زوسیم راج باشد هر روان جسم و معنی آمده است نقشش روزه کنا به از دنیا و مایههاست تقدیر ان
 کنا به از مردمانی باشد که رشوت میگیرند و رشوت میوزند و طالبان دنیا را نیز گویند فقره بضم اول معروف است که بعربی فقره
 گویند و کنا به از هر چیز سفید هم است و کبیر قول زبیره روحی باشد و از کرا و یا در کرا و یا در خواه میگویند فقره با همین رسیدن
 کنا به از نیکی به بدی و فراغت جریاضت و خوشی هم رسیدن باشد فقره خام کنا به از نرمی و صافی و صفا و پاکیزگی باشد
 فقره خشک زشتی کنا به از آفتاب عالنا ب است نقش آباد کنا به از شرباب استی است نقش
 کنا به از کسی است که قسری و قاضی و کتبی دارد لیک بغایت کابل و بیج کاره بود و اورا عوام گو که محرم میگویند
 نقش بر آب زدن کنا به از محو کردن و بر طرف ساختن باشد و کنا به از چیزهای بی ثبات هم است نقش بر آب شدن
 کنا به از کارهای غیب و بی حاصل کردن باشد نقش بر کارکن کنا به از حبس مخلوقات است نقش بر صورت
 بقیه بای فارسی معنی شان عمل و عاقله زبور است نقش بساطت کنا به از آفریدن و تصور کردن و تصور نویسی
 نمودن باشد و نقش زینت بر عکس نقشبند حوادث مراد مد استیاست جل و جلاد نقش بی خیار کنا به
 از دعای مظلومان است ظالم را نقش حرام معنی نقش مجرام است که کنا به از مردم صاحب قدوقامت و ترکیب
 بی غیرت و بیج کاره کوده حرام باشد نقش خاک کویری کنا به از صورت مردم سبیل و نجب و صالح
 باشد نقش ریاده کنا به از اسه بلاست و آنچه قابل دیدن نباشد نقش قندار کنا به از صورت خوب
 دولت باشد نقش کحل کنا به از یوش است قدرت اعظم باشد نقش نیک کنا به از زمان خوب و زمان
 نیات است که نمودنند و نقطه دلبره کنا به از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است نقطه روشنتر
 کنا به از قطب فلک است و کنا به از مرزنی هم است و اشاره به ورود کنا به از صلوات الله علیه و آله باشد نقطه زین

کنا به

کتاب از آفتاب عالمتاب است. نقطه کل بجز کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است و کنایه از مرکز زمین هم هست.
نقطه ثانیه کنایه از مرکز زمین باشد و اشاره بجزت رسالت پناه محمدی هم هست. نقل بضم اول و ثانی و سکون
لام نیز زمین را گویند که در کوه و بیابان بجزت خوابیدن که سفیدان سازند و بعضی عمن و مت و ژرف هم آمده است و خود در چیز
نیزند نقل حواجره دائره باشد سیاه رنگ و مدور از خود که چلر پوست آن سیاه سیاه و مکران بجایت حسند
می باشد گرم و تراست تن را فزاید و قوت باه دهد و بر پی حسالتشند و حسالتشند با معانی نقطه نقیبان بار کنایه از
قرشکان باشد بیان به بعد هم در فون با کاف تازی مشتمل بر هفده لغت و کنایت
نک بفتح اول و سکون ثانی نزاع و زنده را گویند و آن چیزیت شیه نکت و بضم اول معارفان باشد کتاب بفتح اول
بروزن صواب یعنی نکت است که نزاع باشد و بعضی آب نزاع را گفته اند و بعضی گویند مختف نکت آب است و بجز اول بهله را گویند
و آن پوستی باشد که باندام نخچه دست و وزند و میر شکاران بر دست کشند بجزت برداشتن بازو شاهین و امثال آن و باین
بابای فارسی هم آمده است و بضم اول در عوی ورم و اما سن بنا گوش شتر را گویند نکاس بفتح اول بروزن بر
بلغت زنده و پازند یعنی نگاه باشد که از دیدن و رویت است نکاف بجز اول بروزن نکاف یعنی دوم کتابت
که بهمه میر شکاران باشد و بضم اول در عوی ورم و اما سن بنا گوش شتر را گویند نکته بانای قرشت بروزن و معنی
نقطه است و ثانی را نیز گویند که بزود سر نکشت با سر چون در زمین بسم رسد و در عوی معنی وجه و دلیل باشد و نکته
جمع آن است نکته باومی بابای ایجد سخن ملایم و دلپذیر باشد و سخنان لاف و کزوف و دروغ را نیز گویند
نکته پرکار بضم بای فارسی کنایه از سخن دقیق و دل پذیر باشد نکثروه بفتح اول و ثانی و سکون رای فارسی
و دال پی نقطه مضج کوزه و مشربه سفالین را گویند و باین معنی با کاف فارسی بر آمده است کحل بجز اول و ثانی و
سکون لام سپهر درون خواسته را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند و با کاف فارسی هم بنظر آمده است
کنو متن بفتح اول و نون مکسور بروزن عدو شک بلغت زنده و پازند یعنی کشتن باشد نگاه بفتح اول و ثانی و ثانی و ثانی
و سازه فاعل نکوش باشد که یعنی عیب بپنیده و بد گویند و سنده و امر باین معنی هم هست یعنی عیب بجوی و بدگوی کن
کناوبد بفتح اول و راج که فاشد و سکون ال در آن معنی سزایش کند و عیب مردم را گویند نکوش بفتح اول
در سر راج و سکون شین نقطه در در حشر یعنی سزایش سزایش و سزایش و سزایش و سزایش و سزایش و سزایش

بجالت سرزیرا کفنده باشد نگویند بکسر اول بروزن فون بمعنی خم شده و کوز و سر در زیر آن کفنده باشد نگویند
بفتح طای حقی و سکون ثانی و ثانی قرشت کنایه از آسمان است مگر چهاره مخفف نگاه دارند و کلمه دارند باشد مکنیسا
بکسر اول و ثانی به سخانی رسیده و سین بی نقطه بالغ کشیده نام کلی خسرو پرویز بوده و او تیر مانند بار بدلیل و نظیر داشته و سر و سرور

از پیشین بیان نوزدهم در فون بالام مشتمل بر پنج لغت

نم نفع اول و سکون ثانی و مهم فارسی رطوبت و نبل و زخم را گویند نمشک بکسر اول بروزن سبک مردم
وام دارد و متعرض در را گویند و نمک با سین بی نقطه تیر بهست و بجای لام های ایجاد هم سطر آمده است نمک نفع
اول و سکون ثانی و کاف اول کوبی را گویند و آنرا بحر بی زعفران خوانند و بمعنی کوبیدن نام درخت زعفران است و بکسر اول هم
باین معنی و هم بمعنی آویخته شده باشد و در آن شبلیت را تیر گویند و بمعنی فهم و ادراک هم سطر آمده است نمکس
بکسر اول و سکون ثانی و کاف مفتوح سین بی نقطه زده بمعنی نالکس است که سر دیوار باشد و این لغت با لغت بالکس بابی ایجاد
ظاهر و ضعیف خوانی شده باشد آنرا علم نلم نفع اول و سکون ثانی و مهم بمعنی خوب و زیبا باشد

بیان بیستم در فون با مهم مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت

نم نفع اول و سکون ثانی معروف است که رطوبت اندک باشد و بمعنی طراوت هم آمده است نماو بروزن
بمعنی نمود باشد که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و بمعنی ظاهر کرد
و نمایان گردانید هم است نماو بروزن سوار بمعنی ایما و اشاره باشد و نماوران بمعنی اشارات بواسطه آنکه جمع نما را
نماو نفع اول و ثانی بالغ کشیده و برای نقطه دارند و بمعنی بندگی و اطاعت و سنجود و پرستش و خدمتکاری و فرمان
برداری باشد نمک نفع اول بروزن بلاک رواج و رونق و زیبایی را گویند نما ما بروزن قواما ملغبت
یونانی بمعنی سوسن باشد و آن نوعی از نفع است و بحر بی نامه الملك خوانند نمایش آب
بمعنی سب است و آن زمینی باشد ضعیف و شوره زار که در صحرا و بیابان از دور با آب میساید نمشک
نفع اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و کاف ساکن میوه باشد صحابی که آنرا بحر بی زعفران و مثلث الحب گویند
بین عبارت که دانه اوسه پهلو است و در حنجره اسان علف شیران خوانند و نفع اول و ثانی
سخت اند اما معنی آلب و لو آن میوه است شبیه بگیلاس و ضم اول و ثانی خیر نیست سرخ مانند مرکبات

و این معنی بجای تالی قرشت نون هم بنظر آمده است **نمچ** نمچ اول و سکون ثانی و جیم فارسی معنی غنیمت که در عربی
 اندک باشد **مندر آب** داشتن کنایه از فکر کردن در فکر سید و دغا بودن باشد **مغذین** مغذی باشد که بر
 اسب بنند و ریزن را بر بالای آن گذارند و درین زمان تکلمتو گویند **منس** بضم اقل و ثانی و سکون سین بی نقطه
 سوزا گویند و آن جانور است مشهور بر بوش خرم و عربان ابن عوسخ است **منش** نمش اول و سکون ثانی و جیم
 مکرو حید و دغا باز را گویند و **نمچ اول** و **میم** در عربی خطما و شکما و قطهای سیاه و سفید باشد و آن حلقی است که در آرد
 پیدا شود و **نمچ اول** و **کسر میم** هم در عربی کا و کوی را گویند که بر قطهای سیاه و سفید باشد **منشته** نمش اول و سکون ثانی و جیم
 و اعتقاد باشد **منشک** بر وزن سرشک شیر را گویند که از پستان گوسفند و گاو بردوخ و ماست بدوشند و بعضی فهاق نیز نامند
 هم آمده است **منشیدن** بر وزن نمیدن معنی کام یافتن و برادر سیدن باشد **منک** انگیزیدن کنایه از کبر کردن
 باشد **منک** بر جگر داشتن کنایه از محنت بر محنت و عذاب بر عذاب کشیدن باشد **منکدان** کنایه از دغا
 معشوق و محبوب است **منکدان** شکستن کنایه از محنت ناشناسی کردن و بیوفایی ورزیدن باشد
منک در آتش افکندن کنایه از شور و عوغا و سر باد کردن باشد **منگرمی** نمش اول و ثانی و سکون کاف
 و زای نقطه دار به سخانی کشیده علوی است که آنرا از آرد و شکر با عمل و دو شتاب پزند و معتقدند که آن با دوام و پسته
 و امثال آن داخل کتد و قند سوخته و مشک و کلاب بر آن پاشند و جوزند و بعضی گویند میوه های خشک شده داخل کنند
منگسود بر هر چیز را گویند که بر آن **منک** پاشیده باشد عموما و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را گویند خصوصا **منگینه**
نمچ اول و ثانی و کاف به سخانی کشیده و نون معوج دوع و ماستی باشد که در آن **منک** و زیره و کشنر کوفته ریخته باشند
 و عربان طحیه خوانند **منک** بضم اقل و ثانی و سکون نون و کاف چیز است سخی و سفید بر جان نمودار
نمچ اول و ثانی و او را سیره و دال ایجاد بآلف کشیده و برای قرشت زده معنی نمایان و مری باشد و شبهه و مانند قویل
 و بر نان را نیز گویند **نموسک** بر وزن موسک پرنده است که آنرا تیهو میگویند و کوچک است تراست **نمک**
نموشک بر وزن خنوشک معنی نموم است که تیهو باشد و در فارسی سین و مین هم تبدیل می یابند و **نمچ اول**
 هم بنظر آمده است **نموت** نمچ اول و ثانی و او کشیده و بچاق زده نشانه تیهو را گویند که بدف باشد
 نموت نمچ اول و ثانی و او کشیده و بچاق زده نشانه تیهو را گویند که بدف باشد

نمید بقیع اول بروزن دسید ماضی نمیدن است یعنی میل کرد و تو بر نمود و نم کشید و امیدوار شد و بضم اول مختلف نماید
 و نمید باشد نمیدن بقیع اول بروزن دسید یعنی میل کردن و تو بر نمودن باشد و بضم اول نمید و نا امید شدن
 گویند نمیده بقیع اول بروزن دسیده یعنی میل کرده و تو بر نموده و نم کشیده باشد و بضم اول گویند شده و نا امید
 گردیده را گویند نمیدی بضم اول محقق نمیدی و نا امیدی باشد نمیک را بقیع اول بر
 پذیرا یعنی مشح باشد که اسکا را کردن و ظاهر نموده است یعنی لفظ انکرت را بمعانی بسیار بیان کنند

بیان بیست و یکم در فون بانون مشتمل بر چهار لغت

ننکت بقیع اول بروزن ننکت بمعنی زشت و عیب و عار باشد و ملغت رنند و پانزد ماکیان را گویند که مرغ خانگی است
 و بمعنی جنک و جدال هم آمده است ننکسار بروزن ننکسار بمعنی منح است و منح در لغت گردیدن از صورتی است
 بصورت دیگر که بدتر و قبیح تر از صورت اول باشد و باصطلاح اهل تاسخ آن است که روح انسانی بعد از فراموشی
 بصورت یکی از حیوانات دیگر تجرد کرده شود ننکت نامه بروزن و بمعنی جنک نامه است بر ننکت بمعنی جنک و جدال
 هم آمده است و ظم ثریا نیز گویند که بطریق تجرد بدگویی و عیب بگویی نوشته شده باشد ننکین بروزن ننکین بمعنی
 و میووب در زشت شدنش بیان بیست و دویم در فون با و او مشتمل بر یکصد و چهار لغت و کنایت

نوا بقیع اول و سکون ثانی معروف است که بغض کند باشد و باین معنی بضم اول هم درست است و دلیر و پهلو انرا نیز گفته اند
 و بمعنی ناله و زاری هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی ناله و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز گویند و امر بلیزیدن
 و جنب باین هم هست یعنی بلرز و جنب و بلرزان و جنبان نوا بروزن نوا حسند معنی دارد ای بقره و اینک
 و او از و ناله را گویند عموماً خواه از انسان باشد و خواه از مرغان ۲ نام معانی است از جمله دوازده مقام موسیقی
 ۳ جمعیت و سامان و سرانجام و کثرت مال و توانگری و نیکویی حال و رونق کار باشد ۴ ساز و سرانجام
 و ساختن کار باشد ۵ روزی و خوراک را گویند و بجزئی قوت خوانند ۶ سپاه و لشکر را گویند ۷ کاروان
 باشد و بجزئی رهن خوانند ۸ که خوار و پانده شده باشد ۹ بمعنی نرزد و فرزند زاده و بغیره باشد ۱۰ پیشکشی را گویند
 که نزد سلاطین فرستند تا از ناست و نذرت امین باشد ۱۱ نامی است از نامهای مشولان و نام سازی است که نوا
 و نام آتش پرستی برست ۱۲ تومنه و آذوقه راه را گویند ۱۳ بزرگ ترین و بهترین بر چیز باشد ۱۴ مثل ننکت

در جبهه و فروجه بن شاطران باشد و در عین حسته و دانه خرماراکو نیند و معنی جدایی و آگاهی هم است نواخته بفتح اول
 و هم و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی با معنی را کو نیند که در حان آنرا نوشتانند باشد و باین معنی بجای هم غای نقطه دار
 هم آمده است نواخانه با غای نقطه دار بروزن سلامانه معنی زندان و بندگی خانه باشد نواختن بفتح اول
 بروزن نواختن معنی سزائیدن و باکت زدن و خوش کردن و نوازش نمودن و برادر رسانیدن باشد نواخته
 بفتح اول بروزن نواخته معنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات باشد نواخته بروزن و معنی نواخته است
 که باغ نوشتانده باشد نواد بروزن سواد سوراخی را کو نیند مانند مخزنی بجهت پنهان کردن چیزها و معنی زبان هم است
 بحر بی نقصان کو نیند و معنی زبان هم بظن آمده است که عربان لسان خوانند و طایه سزا دین و معنی تصحیف خوانی
 شده باشد الله اعلم نواده بروزن قلاده معنی نیره باشد که فرزند زاده است عموماً و پسر زاده را کو نیند خصوصاً و نوز
 عزیز و گرامی را نیند گفته اند نوار بفتح اول بروزن سزای خیزی باشد پهن که آنرا از ریمان بافتند و بر خیمه دوزند
 و گاهی بار را بدان بر پشت چاروا محکم بندند و بضم اول هم آمده است نوارس بضم اول و کسر ای قرشت
 و سکون سین بی نقطه خیار دراز را کو نیند نوارگان بفتح اول و رای قرشت و ما بروزن جفاکشان چیزی که بشعر
 و اسل نقطه کسی که خبر خوش آورده باشد بدیند و بخته در معان و مزدگانی را نیز کو نیند نواریدن بارای قرشت بروزن
 تراویدن تا جا و دیده فرو بردن باشد و عربان بلع کو نیند نواز بروزن نماز نوازش و نواختن و نوازنده باشد و امر بنوا
 هم است یعنی بنواز و معنی دلجوئی هم آمده است نوازنده بروزن گذارنده پسر زاده و دختر زاده را کو نیند هم نوا
 و نوازنده هم آمده است نوازان بفتح اول و رایج بالف کشیده و بنون زده معنی نوازش گمان باشد و معنی نوازنده و نوا
 زنده که خواننده باشد هم آمده است و امر باین معنی نیز است یعنی بنواز و بنوازان و دلجوی کن نوازیدن بروزن نوا
 معنی نواختن است که برادر رسانیدن و خوش کردن و خواندن باشد نواخته بضم اول و سکون سین بی نقطه بروزن
 لاقمه دیواری رو نیند که رخت و تاجر بر آورده باشد نواسه بفتح اول و سین بی نقطه معنی نیره باشد که فرزند زاده است
 نوا و دختر زاده را کو نیند خصوصاً نواخته بضم اول بروزن کجاسته معنی حشت و تاجر و دیواری باشد که از رخت
 و تاجر سازند و معنی خمر و مسبه که هم بظن آمده است نواکه بفتح کاف فارسی بروزن سراسر خواننده و
 سزنده را کو نیند نواکه بفتح اول و درم وضوحی آب و سکون ری قرشت کار را کو نیند و بحر بی سکون نیند

وفتح با ی ایجد نواله برنده و امر بنواله بردن باشد **نوا لیدن** بیخ اول و کسر لام بروزن دو ایندین بمعنی نالیدن و دراز
 کردن و جنبیدن باشد **نوان** بروزن روان بمعنی حسرتان و جهان باشد یعنی حرکت کنان و بعضی ازین حرکت حرکتی را گفته اند
 که طفلان در وقت چیزی خواندن کنند و مردم را به شکام او حیرت خواندن یا در محفل فکر و خیال و اندوه و غم و اطمینان صادر شود
 و بعضی لرزان و مالان و زاری کنان و فریاد زنان هم هست و اصل معنیش تر این است چه نوا بمعنی ناله باشد و الف نون
 در اینجا الف و نون صفتی است و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن را نیز گفته اند و کوز و خم شده و خمیده و دو تاه ^{نوا} کوز
 را نیز گویند و بعضی گفته اند که در مقابل نوا باشد و لاغز و ضعیف را نیز گویند و بعضی آگاه و بهوشیار و آگاهی و بهوشیار
 هم هست و اسپه را نیز گفته اند که رنگش میان زرد و بور باشد **نوا نیدن** بروزن دو ایندین مصدر نوان است که بمعنی فریاد
 و ناله کردن و جنبیدن باشد و بعضی آگاه شدن و آگاه نالیدن و نباله در آوردن و جنب نالیدن هم هست **نوامی جان**
 بمعنی ناله جان و کروکان جان باشد چه نوا بمعنی بهن و کروکان هم آمده است **نوامی چکاوک** بیخ حیم فارسی نام
 نغمه و لمحنی است از موسیقی **نوامی خارکن** باغای فطحه در نام نغمه است از موسیقی و آنرا نوامی خارکن هم میگویند
 با دال فی فطحه در آخر **نوامی خسروانی** نام نوعی از لمحن است گویند باربد جسمی که در فن بر لب نوازی بسیار
 بوده بنای لحن و اعانی خود در مجلس خسرو پرور برتر نهاده بود یعنی نظمی نواخت و آن مسجع بود مستثنی بر مع وایه
 خسرو و این قسم غانی و لحن را خسروانی خوانند چه خسرو را پسند خاطر شده باین نام موسوم ساخت و نوامی خسروانی
 هم گفته اند بجزف آخر **نوا میدن** بروزن سزایدین بمعنی ناله و فریاد کردن و بانگ بر آوردن باشد **نوا مین**
 بروزن سلاطین بمعنی رینا و آسته و نو پدید آمده و نوباوه باشد و آراستگی در نیت خانه را نیز گویند و شخصی را نیز گفته اند
 که آهنگ تازه در رسم نومی احداث کند **نوپان** بابای فارسی بروزن سوپان سبدر گویند که از بد بافته باشند
 و بابای ایجد پادشاه زاده را سگوند **نوباوه** بیخ اول و او بروزن همایه بر چیز نو آمده را گویند و نوباوه
 نوریسیده و پیش رس را خضه صناد و حبان با کوره خوانند و سب چیز را نیز گفته اند که در پیشش سپهر را نوبت رسیده و نوبت
 و آنرا بجزئی طرفه گویند و بعضی تخف هم سبب آمده است **نوبت** بروزن شوکت تقاره را گویند در اوقات
 و در روز نوزند و آن در زمان سکندر است **نوبت** بود به زبان چهار کردند و در زمان سلطان شجره نوبت شد سبب
 دستار صاحبان جمعی را بگشتن بکلات و سماره سه سبب و معانی در بروز ضعف و کسوف سبب و نوبت

بنزاست دریا همد و فرمودند که غیر وقت لایبیت باید زدن و آوازه انداختن که سلطان فوت شد و دیگری بر تخت نشست
 کردند چون ساحس ان شدند دست لار کار بار خود کشیدند و سلطان مجال خود باز آمد و آنرا مبارکت دانست و نوبت
 می نواختند و خمیر بزرگی را نیز کوفتند که آنرا بارگاه خوانند و بعضی پاسبان و محافظت هم آمده است و مجال و فرصت را نیز کوفتند
 و در عربی معنی وقت و کرم و مرتبه باشد و با اصطلاح و اعتقاد بر عینان هر سجد و شصت هزار سال یکت نوبت است
 نوبتی بروزن یعنی نقاره چی را کوفتند و خمیر بزرگی که آنرا بارگاه خوانند و بعضی خمیر را کوفتند که پاسبانان در آن نوبت
 می نواختند و با سبب نیت و اسب کوفت را نیز گفته اند و معنی پاسبان هم آمده است نوبت بروزن کوفت معروف است
 که میوه نوزس و هر چیز از نباتات که پیش رس و نوبر آمده باشد و دختر را نیز کوفتند که پستانهای او نوبر آمده و نمایان
 شده باشد نوبه یعنی اول و قح بای ایجاد نام ولایتی است از زنجبار نوبهار بروزن نوبه کار معروف است
 و آن فصلی باشد از فصل اردیبه و نام اشک کوه بلخ است و آنرا برکت که نخستین برآمد بود ساخت و سقف و دیوار آنرا
 بدیبا می الوان اراسته گردانند و نام ماه دوم است از سال ملکی و نام تخته هم است و بعضی کوفتند همان خانه بزرگ که در
 پنج ساخته بودند و در آن عبادت الله میکردند نوبهاری باستانی در آن نام نویسی است از موسیقی و نام نوبت
 هفتم است از نسی لحن باربد نوبنج یا بای ایجاد بروزن زرنج عشقه را کوفتند و آن کیابیی است که بر درخت پیچد نوبت
 بانامی قرشت بروزن او باشد یعنی سرد باشد یعنی همیشه و دائم نوبنج بروزن عوج درخت کاج را کوفتند که صنوبر باشد
 و باجیم فارسی هم آمده است که بروزن لوج باشد و بعضی کوفتند درختی است شیده صنوبر خوبه یعنی اول و نوبت
 و بای ایجاد و سکون ثانی سیلاب را کوفتند و معنی قرشته هم بنظر آمده است نوبوان سپهر مدی را کوفتند که
 خطش ندیده باشد نوح یعنی اول و سکون ثانی و حای بی نقطه نام پیغمبری است معروف و نام کیابیی هم
 که بر درخت پیچد و بحرینی عشقه و لبلاب و جبل المساکین کوفتند نوح خطی عالم کنایه از نبیره نود میسده نام چهار
 باشد نود یعنی اول و ثانی و سکون دال ایجاد عددی است که آنرا بحرینی تسعین کوفتند و بعضی بلرزد و لرزد هم
 چه نوبه یعنی لرزه هم آمده است و موضع بعضی را نیز گفته اند که عربان دبر خوانند و فارسین کون نوداران
 یعنی اول و سکون ثانی و دال و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده ش گردان را کوفتند و آن دوسه پولی باشد
 که بعد از اجرت استاد بشاگرد بند و نوبت آخر هم دست است که نودارانه باشد نودارانی بروزن تهارانه

زیر را گویند که بشمار او شخصی که مرده و حسب خوش آورده باشد بدیند و شد گردان را تیر گویند **فودر** بروزن که شتر بر خیز کند
 که عادت باشد یعنی فوهم رسیده و پیدا شده باشد اما عادت بذات نه حدوث بزمان و بمعنی برنج و پسندیده تیر آمده است
 و نام پسر منوچهر هم است که بر دست افراسیاب گرفتار شد و بایشتر سران شکسته گردید **فودره** بارای قرشت بروزن
 حوصله فرزند عسرنیز و گرامی را گویند **فودو** بضم اول و سین بی نقطه بروزن اوستاد کب کار لرزومه لایق و
 میل بکار پسندیده کردن باشد **فوده** بفتح اول و ثانی و ثالث یعنی نیرد باشد که مندر زنده است و بمعنی فرزند
 عزیز هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی کرده بود را گویند که از جمله چهار عنصر است **فورا سپید** بضم اول و بای
 در ششم نفس ناطقه را گویند که روح باشد **فورا سپود** با و او در ششم بمعنی فورا سپید است که نفس ناطقه انسانی باشد
فورا سپید با فا در ششم بمعنی فورا سپید است که نفس ناطقه انسانی باشد **فورا سپود** بر
 وزن و بمعنی فورا سپود است که نفس ناطقه باشد **فورا آور** با و او بروزن سوداگر ظریفی باشد
 از برج که آنرا مانند دیر روغن سازند **فورا طان** بفتح اول بروزن هم در آن خیز را گویند که کسی
 از بایستی بر سه تخته و هدا یا و بیشک و در معان بیاورد و مزدگانی و حسب خوش را هم هم گفته اند
فورا پسین بجزرای قرشت و فتح بای فارسی اشاره بجزت رسول صلوات الله علیه و آله باشد **فودو**
 بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بجز بمعنی پیچ و تاب و چینی که در چینی اقد و نام افزاری است بولا بکار
 و آن چوئی باشد مدور و طولانی یعنی اسطوانی که همسر قدر که از پارچه که بافته شود بر آن خوب چیده و شسته و مانند هم خدوم
 هپنا و هم وزن و برابر را تیر گویند و بمعنی اندوخته و حج آمده باشد و جنت و ناورد و خصومت را نیز گفته اند و بمعنی سپید
 و در خورد و لایق و پسند کرده شده هم آمده است و **فودو** پیرا این را نیز گفته اند یعنی دامن پیرا این که آنرا و اشکند و بزرگ
 و فاعل **فودو** دیدن باشد که چیده است **فودو** و امر باین بمعنی هم هست یعنی نورد و بهیچ و بضم اول و سکون ثانی و بواو
 و ثالث و راج نام اصلی شکر کارزون است **فودون** بفتح اول بروزن متلن محقق **فودو** دیدن است
 که بمعنی چیدن و حلی کردن باشد و **فودو** را نیز گفته اند و آن چوئی باشد که آنچه از جامه بافته میشود بر آن چسبند **فودوه**
 بفتح اول و ثانی و راج بمعنی پیرا این باشد که عوبان قمیص گویند و بعضی تیره پیرا این را گفته اند و جاله و سبیل را هم میگویند و
 بمعنی بچیده و **فودو** دیده هم آمده است **فودو** دیدن بفتح اول و ثانی مصدر نور است بمعنی چیدن و حلی کردن

دبی نام و نشان سابق را نیز گفته اند و معنی نه کردن و گذاشتن بهم آمده است نور و ساوه کبک ثالث و صین بی نقطه
 بالغ کیده معنی نوری که در وقت نور مجسمه باشد یعنی نور محض و نور محبت که نور الهی است نور خدا که در روز عیسی
 و مریم است جلد التلام نور کتر ایندن کنایه از آشکار کردن و دیدن و ظاهر نمودن و کشودن و القات کردن و نیکت
 کتق باشد نور صبین بضم صیم اشاره بر دور کابینات صلوات الله علیه و آله است نور بجهت بیج اقل و کث
 بر وزن سپهر تالاب و استخر گویند که نور خشتین کبک ثالث و قح فون معنی نور پین است که اشاره ب حضرت
 رسول صلوات الله علیه و آله باشد نورند بضم اول بر وزن موشد معنی ترجمه باشد یعنی لفظی را از زبانی بزبان دیگری
 گفته شود نور روز معنی روز نواست و آن دو باشد یکی نور روز عامه و دیگری نور روز خاصه و نور روز عامه روز اول فروردین
 ماه است که آمدن آفتاب سحط اول حمل باشد و رسیدن او بان نقطه اول بهار است گویند خدا تعالی درین روز عالم را آید
 و بهرخت کوک را بچ تدویر بودند و ادوات همه در نقطه اول بود درین روز حکم شد که بیره و در آید و آدم علیه السلام را
 نیز درین روز خلق کرد پس بنا برین این روز را نور روز گویند و بعضی گفته اند که جمشید که او اول جم نام داشت و عمان او را
 موشج میگویند بیره عالم میگرد چون باور با جان رسید فرمود تخت مرصعی را بر جای بلندی رو کجانب مشرق گذارند
 و خود تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت بنیشت بهین که آفتاب طلوع کرد و بر توش بر آن تاج و تخت افتاد شعاع
 در غایت روشنی پدید آمد مردمان از آن شادمان شدند و گفتند این روز نواست و چون بزبان پهلوی شعاع را
 شد میگویند این لفظ را بر جم آنسودند و او را جمشید خوانند و جشن عظیم کردند و از آن روز این رسم پیدا شد و نور روز
 خاصه روزی است که نام آن روز حسد داد است و آن ششم فروردین ماه باشد و در آن روز هم جمشید بر تخت بنیشت
 و خاصان را طلبید و در سهای نیکو گذاشت و گفت خدا تعالی شما را خلق کرده است باید که با بهای پاکیزه تن بشوید
 و غسل کنید و سجده و شکر او مشغول باشید و بر سال درین روز بهین دستور عمل نمائید و این روز را بنا بر این نور روز خاصه
 خوانند و گویند که هر سال از نور روز عامه تا نور روز خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردمان را بر آورند
 و زندانیان را آزاد گردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و همیشه شادی مشغول بودندی و معرب آن نیز در است
 نور روز بزرگ نور روز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام هدایی است از موسیقی نور روز خارا
 نام شهبه است از مقام نو که آن نام نغمه است از موسیقی نور روز خاصه ششم فروردین ماه است و شج و سلطان
 دولت

در لغت فروزندگوشد فروز خردک نام نغمه ایست از موسیقی فروز حاصه اول فروردین ماه است
که شرح و بطآن در لغت فروز گفته شد فوزه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی چون ری را گویند که سقف خانه را بدان
پوشند و بضم اول معروف است و آنرا عربان صلاق الشکر گویند با عای بی نقطه نورمان بفتح اول و ثانی لهن
کشیده بر وزن بسبزان یعنی نورمان است و آن چیزی باشد که شخص بر رسم تخمه دارمغان از جایی بیارند و شیر
بیز گویند که شعرا بر رسم راه آورد در خدمت اکابر و سلاطین خوانند و مرد کانی و کبر و خوش را هم میگویند و وصله و جایزه
شعر را هم گفته اند نور ثانی بر وزن لن برانی یعنی نورمان است که تخمه دارمغان در راه آورد و مرده و خبر خوش
و صلح شعر باشد نوریه بضم اول و فتح تالی قرشت بر وزن پوشیده یعنی در رسیده و تصور کرده و سجاظر آورد
فوز بضم اول و سکون ثانی مجهول درای نقطه در محقق هنوز باشد و در حث صنوبر و کلج را نیز گویند فوز بضم اول و
سکون ثانی مجهول و زای فارسی یعنی دویم فوز است که کلج و صنوبر باشد و بعضی گویند حثی است مانند صنوبر که
پوسته سبز و خرم است فوزاد با زای نقطه در بر وزن او تا نام دمی است در خراسان از اراضی طوس و جبال
برزگی آسوده است فوزا دکان چمن یعنی نورستان چمن است که نهالها و شاخهای نودمیده و
کلهها و شاخوئهای نوکفته چمن باشد فوزان با زای فارسی بر وزن سوران نام رودخانه ایست با اینب و شود
بسیار و نسیار و صدا و بانگ سمناک را نیز گویند فوزن با زای فارسی بر وزن نوزن در حث صنوبر و کلج
گویند فوزنده بفتح اول بر وزن ارزنده یعنی موثر و اثر کننده باشد فوزه بضم اول و فتح زای فارسی
روزه که بیان جامه را گویند فوس با ثانی مجهول بر وزن طوس قوس قزح را گویند و تقلید حرف زدن و گفتگوی
شخصی که در نایز گفته اند فوسته بضم اول و سکون ثانی مجهول و بین بی نقطه و فتح فو قانی صدای گریه را گویند که در کلج
پسند فوسه با ثانی مجهول بر وزن فوسه قوس قزح را گویند و باین معنی باشند نقطه دار هم آمده است فوسیره
بفتح اول و درای درشت بر وزن لوزینه یعنی بخت و مباحثه باشد فوش بضم اول بر وزن کوش محض نبوش است
که از شنیدن و کوش کردن باشد و بمعنی نوشیدن و آشامیدن و کوارا و سازگار هم آمده است و امر باین دو معنی نیم است
یعنی کوش کن و بشنو و بنوش و یا شام و بمعنی فاعل هم هست که کوش کننده و شنونده و آشامنده و نوشنده باشد و بخوار
کوارا باد و نوش جان باد هم گفته اند و تریاک و پازهر و شهد و عمل را هم میگویند و کنایه از آب حیات و حیات که معنی

باشد هم است نوشابه بضم اول بروزن رودابه نام زنی است که پادشاه ملکت برود بوده و آب حیات را نیز کوشید
 نوشاد و بفتح اول بروزن بعد از نام شهری است حسن خیر و بدین سبب منسوب بکوبان شده است نوشاد
 بفتح اول و ضم فاس که دال باشد و سکون رای قرشت دارد ویی است کافی که بیشتر حسد که آن کار فرما نیند و معدن آن
 کوهی است در نواحی سرقد و نیز کوهی است در نزدیکی مسندان که از قباچ کرمان است و در آن کوه غاری است در آن
 غار بخاری بر می آید و منجم میشود و این قسم بهترین اقسام است و قسم دیگر از دواشخت پزی و کلکن حمام حاصل میشود
 انوار باب مسنت حمام و شرطه و مشاطه گویند و در حبان ملح بوئیه خوانند سعیدی چشم را نافع است نوش اول
 با ذال قطعه دار یعنی آخر نوش است که نام اشکده دوم باشد از جمله بیفت اشکده فارسین و نام پهلوانی هم بوده است
 در مویز افضل یعنی اول بجای حرف اول تالی قرشت آمده است نوش باد بابای ابجد بروزن اول است
 نام برده است از نوازی چکاوک و انهم نمند و لحنی است از موسیقی نوشن باوه بفتح دال یعنی نوشن باد است که
 از نوازی چکاوک باشد نوشت بفتح اول و ثانی و سکون شین و تالی قرشت ماضی نوشتن است یعنی فرزند
 و در روز دید و بکسر اول و ثانی ماضی نوشتن است یعنی کتابت کرد در قسم نمود و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثانی
 در ابع ماضی نوشتن یعنی نوشید و آشامید چه در فارسی دال و تا هر دو بهم تبدیل می یابند نوشتن بکسر اول و
 ثانی معروف است که چیزی نوشتن و کتابت کردن باشد و بضم اول هم سطر آمده است و بفتح اول و ثانی یعنی روز دید
 و طی کردن و چسپیدن باشد و بروزن دو حقتن یعنی نوشیدن و آشامیدن باشد نوشته بکسر اول و ثانی یعنی
 کتابت کرده شده در قسم نموده و بفتح اول یعنی چسپیده و در روز دیده باشد نوش خور بروزن نوش خور
 نام روز پنجم است از ناهای ملکی نوش دارو تریاق پازن سر را گویند و یکی از ناهای شراب است
 و بعضی گویند نوش درو و گنایه از شراب است و نام معونی هم است نوش روان محقق نوش روان است
 یعنی رب انسان و رب انسان یعنی جبرئیل است و معنی عادل هم است و نام پادشاهی هم بود که سغیر با صلوات است
 علیه و آله در زمان او بظهور آمد و مرثدک حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با شتاد هزار کس از تابانان او بچشم فرستاد
 و کوشکی که او را ایوان کسری گویند بنا کرده اوشت و در حبان ابو شیروان خوانندش بابای ابجد نوش کیا بکسر
 فارسی و محتانی مالف کشیده مخلصه را گویند و آنرا تریاق کوهی خوانند هر کس که یک شربت از وی یا شاد تا یکسال

از گزندگی مار و مخرب و جمیع گزندگان این باشد. نوش لینا بیخ لاج و بای بچند به سخنی رسیده سوون لب
 کشیده نام نوایی است از موسیقی نوشجه با سیم بر وزن نوشنده یعنی کواری و گولنده باشد نوشو بیخ
 اول و ثالث و سکون ثانی دو او یعنی حادث باشد که در برابر قدیم است نوشه بیخ اول و ثالث و سکون
 ثانی و ظهوره پادشاه نو جوان را گویند و نوزاد مادر بهم گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول و خای تا مخفف او شده است که
 یعنی خوشش و خوشا و خوشی و خوشحال و خشم باشد و یعنی غم خوردن و بیمار داشتن بهم است و قوس قزح را نیز گویند
 نوشیروان مخفف نوشین روان است یعنی جان شیرین پر نوشین یعنی شیرین روان جانرا گویند و نام پادشاه
 بوده عادل که پیغمبر مصلوات الله علیه و آله در زمان او ظهور کرد نوشین بر وزن زوین یعنی کواری و شیرین باشد
 و مخفف نیوشین بهم است که گوش کردنی و شنیدنی باشد نوشین با ده یعنی شراب کواری باشد هر نوشین
 کواری با ده شراب را گویند و نام لحن مینست و هشتم است از سی لحن باربد و نام نوایی است از موسیقی نوشین روان
 یعنی جان شیرین است هر روان یعنی جان و نوشین یعنی شیرین باشد نوشینه بر وزن روزینه یعنی نوشین با ده است
 که شراب کواری و نام نوایی باشد از موسیقی نوح و سوسان چمن یعنی نوزادگان چمن است که نمالها و شاهها
 نودمیده و کلها و شکوفهای نوشکفته باشد نوح و سوسان روز کنایه از درختان شکوفه کرده باشد و آنرا
 نوح و سوسان نوزوز و نوح و سوسان را بهم میگویند نوح بر وزن دوح نام موضعی است نزدیک بشت تپان
 نوح بضم اول بر وزن صوف صدایی که از کوه و عمارت عالی و حمام و چاه و غیره باز گردد و شور و غوغا نماید
 نیز گویند که از کثرت مردم و جانوران حسیز و آواز و فریاد کردن سکت را بهم گفته اند چه هرگاه سکت بانگ زند
 و فریاد کند گویند سکت می نوح و بفتح اول در عربی یعنی کوهان شتر است و در ازرا نیز گویند که در مقابل کوتاه باشد
 نوح باغ بضم اول و فای بالف کشیده و بغین لفظه دارنده نام شهری و مدینه است نوحم مخفف نوحم یعنی نوحم
 باشد که از افتادن است نوحی مخفف نوحی یعنی نوحی باشد که از افتادن است نوحه بر وزن کوه شود
 غوغا و صدا و آواز بلند را گویند نوحیدن بر وزن کوشیدن یعنی غریدن باشد و بر هم خوردن و شوریدن مردم
 نیز گویند و یعنی صدا کردن باشد غوغا و صدایی که از بسیاری مردم و جانوران دیگر بهم رسد خصوصاً و بجز بی برانبر خوند
 و یعنی جنبیدن هم بظن آمده است نوح اول و سکون ثانی و کاف سر قلم و سر کار و و خجروستان و غا

و آنجا که بر معنی موزن حکم گفته و سر هر چیز که تیر باشد و معنی سرهای بگشتان و مقدار مغان را نیز گفته اند و معنی مقدار مغان ضمیمه اول
 هم آمده است نوکر لضم اقل و فتح کاف و سکون لای درشت نام پادشاهی بوده است و چاکر و ملازم و امیر کوشید
 نوکفاره بفتح اول و ضم کاف فارسی بروزن کم شماره هرزه کوهی و پر کو بر او گویند نوکند بانانی مجهول و کاف
 فارسی بروزن نمونند و زسته و نو عا ستر را گویند نو کواره با و او بروزن و معنی نوکفاره است که هرزه کوهی و پر کوهی
 نو کوش ضمیمه اول و کسر کاف فارسی بروزن بوفروشش نام پادشاه حسن بن طغرلانیوش است و آن جزیره بوده که خدا
 در آن جزیره افتاد و نجات یافت فول بروزن غول مقدار مغان را گویند و کرد و کرد و دما را نیز گفته اند و نایبه
 صراحی و مشرب را هم میگویند و کردن صراحی را نیز گفته اند فوله بروزن لوله معنی کلام است مطلقاً اعم از آنکه کلام خالق باشد
 یا مخلوق و معنی قول هم آمده است که در برابر فعل است فون حرفی است از حروف تہجی و بحباب ایجاد پیدا
 و تدریج در حث را نیز گویند و معنی اکنون و در حال و بین زمان و بالفضل و عالا باشد و چله رتخدان را نیز گویند و در حرفی معنی
 و کرانه شمشیر و مرکب و سیاهی و دوات مرکب و سیاهی و مایه باشد و نام شغری و مدینه هم هست مباحصطیح از باب تاجار و
 گویند که عربان حاجب خوانند فونند بروزن سمند اسب را گویند مطلقاً و بعضی در سنس خوانند و معنی هر تیر زنده و تیر
 باشد عموماً و اسب و استر تیر را گویند خصوصاً و پیک و شاطر خراور زنده و مردم تیر فهم را هم میگویند و نام مکانی است
 که اشکده برزین در آنجا بود و نام کوهی هم هست و نام مبارزی بوده ایرانی که سپه او فرما و نام داشته و سپه را نیز گویند
 آن سخن است که بحجت و فتح چشم زخم نوزند و معنی صدا و آواز بلند هم آمده است فونند اول بالام در آخر بروزن
 معقوله معنی غیره نوزند باشد که فرزند فرزند زاده است عموماً و سپه سپه زاده را گویند خصوصاً فوننده بروزن
 رنده معنی اسب بلند و تند و تیز و سپه نیز تیر زنده و مردم تیر فهم و تخم پسند باشد و معنی حرکت کننده و فریاد زنده و زنده
 هم آمده است فونسیار باستانی باله کینده بروزن سروزناز شخصی را گویند که تازه بجر صده در آمده باشد و سا
 مبتدرا نیز گفته اند و تفسیر مبتدی هم هست فوو با همزه در بالای و او بروزن سبوح خرمای ترو تازه را گویند فوه
 بفتح اول و ثانی معنی نیره است که فرزند زاده باشد و بهندی بر چیز فرزا گویند و معنی حادث هم هست که در برابر قدیم است
 و لضم اقل بروزن کوه معنی ز باشد که بهر پیسته گویند فومی کجبه اول و ثانی بتحانی مجهول کشیده کلام خلد
 و مصحف و قرآن مجید باشد و لضم اول تیر مابین معنی آید و بفتح اول معنی تجدید نازکی باشد و معنی زاری

دیرزی و کرزان شوی و نجیبی و متحرک شوی هم بهت نویان بروزن کویان پادشاه سزاده را گویند و هم کویان
 بلوک و سلاطین را بدین نام خوانند و سببی یا طبعی لایتر گویند که از چوب سید باشد باشد. بویج بفتح اقل و ثانی تخانه
 مجهول کشیده و بجم فارسی زده کیاسی است که بر درخت چیدر و جوان بلباب و عشته گویند فوید بضم اقل و ثانی
 مجهول بروزن گوید یعنی بلرز و بنالد و نونه کند و با ثانی مجهول بروزن اسید مژده و مرد کانی و خبر خوش و هر چیز که سب
 خوشحالی بشود و بشارت دادن بضافت و مهمانی و اسید وار کردن و دیدن و وعده کردن بخدمات و یوانی و کارهای
 بزرگ با نفع و فایده و بمبئی متحرک و لرزان شد و لرزید هم آمده است فویدن بروزن دویدن یعنی ناری کردن
 و نالیدن باشد و بمبئی حرکت کردن و جبیندن و لرزیدن هم آمده است فویده بروزن حمیده یعنی لرزیده و
 و نالیده و زاری کرده باشد فویم بفتح اقل بروزن قدیم لفظی است که آنرا در عینی محض میگویند همچنانکه گویند بنویم دیدن
 ساخت یعنی محض دیدن ساخت فویه بروزن مویه شاخ تر و تازه را گویند که از درخت رسته باشد سرخ خوانند
 فو بین با ثانی مجهول بروزن نوین یعنی اول نویان است که پادشاه سزاده باشد و ملوک و سلاطین را که خویش و قوم دروا
 باشد تیر بدین نام خوانند و بعضی گویند ترکان سلاطین خود را بدین نام خوانند

بیان بیت و سیم در فون باه مسمت بر بهفتا و لغت و کنایت

نه بکسر اقل و طهور ثانی یعنی شهر است که خوبان مدینه و بلده خوانند چه شاپور که نه شاپور است یعنی شهر شاپور و نهان و نهانی
 شهر آوند چه در اجاظ طرف و ادواتی بسیار میباشد اند و امر بنهاند هم بهت یعنی نه و بکنار و بضم اقل و طهور ما عدوی است
 که آنرا بفرقی بتمه میگویند و اشاره بر نه فلک و نه سوراخ قالب آدمی باشد که آن دو سوراخ گوش و دو چشم و دو سوراخ بینی و دو
 و دو سوراخ پیش و پس است و بفتح اول و حقای ثانی افاده معنی لیاقت میکند بسچو شانه و بزرگانه و درویشانه و غیر
 لای نقی عربی هم بهت نهاد و بکسر اول ماضی نهادن است که معنی گذاشتن باشد و بنیاد و سرشت و خلقت و
 و باطن لایتر گویند و بفتح اول معنی طرز و روش و رسم و عادت باشد نهادگی بروزن قنادگی جامه و لباسی را گویند
 که در روزهای عید و روزهای مهمانی و دیدن مردمان بزرگ پوشند و بجز لرزیدن روزها در جای سبته نگاه دارند
 نه مار بفتح اول بروزن بهار محضف نا تا راست که چیزی بخوردن از با دوا باشد تا مدتی از روز و در عینی از وقت
 طلوع صبح صادق است تا وقت بر آمدن آفتاب و چه خربال و شات هارکت ریه گویند و سبته یعنی بستن و بستن

و گذارن شدن باشد و باین معنی صبح اول هم گفته اند نهاده بفتح اول بر روزن سنه یعنی ناماری است و نقل طحاوی گفته
 باشد که بدان ناستا گفتند نهاده یعنی روزن سنه یعنی ناماری باشد که طعام اندکی است و بدان ناستا گفتند
 نهاده یعنی بفتح اول مصدر نهاده است که چیزی خوردن اهلک باشد و بکسر اول یعنی گذارن و کاستن بدن در رسیدن
 و دوایم کردن و باین معنی صبح اول هم آمده است نهاده بضم اول بر روزن گذارن یعنی و کوه سفید را گویند که پیش پیش
 کوه کو سفیدان بر او رود و مسیری که نرفته خوانند و طبر بن استاره بر سر دوران و پیشوایان قوم اطلاق کنند و باین معنی صبح
 اول هم آمده است و بکسر اول یعنی ترس و بیم باشد و امر بر رسیدن و دوایم کردن هم هست نهاده یعنی بر رسید
 و دوایم کرد نهاده یعنی بر رسیدن و دوایم کردن و بیم کردن باشد نهاده رسیده و دوایم کرده را
 نهاله بکسر اول بر روزن وصال در حث موزون نوزسته و نوزنده را گویند و بمعنی نبر و نهالی و نوزشت هم آمده است
 و بمعنی سگار هم هست چه سگار گاه را نهاله گاه هم میگویند نهاله گاه بر روزن و بمعنی سگار گاه باشد و کمین گاه صیاد
 نیز گویند نهاله گاه بر روزن و بمعنی سگار گاه باشد که محقق سگار گاه و کمین گاه باشد نهاله بکسر اول بر روزن بیاید
 در حث موزون نوزسته باشد و شاهنامه در سخن را نیز گویند که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بر بندند و بر یکت
 جانب دام بر زمین نهد و بر بند تا جانوران از آن دم کرده بچاسب دام آیند و بمعنی سگار و سگار گاه و کمین گاه هم
 هم آمده است نهاله گاه بکسر اول بمعنی سگار گاه و کمین گاه باشد چه نهاله بمعنی سگار هم آمده است نهاله
 بکسر اول و فتح کاف فارسی محقق نهاله گاه است که سگار گاه باشد نهاله بمعنی بفتح اول و کسر میم بر روزن سلاطین
 بمعنی آهنگر باشد که زبان صداد میگویند و باین معنی بجزف فون آهنگر هم بظن آمده است که نهالی بر روزن تمامی باشد
 نهاله پیکران بفتح بای فارسی کنایه از فرشتگان و ملائکه باشد و چون و پری و امثال ایشان را نیز گویند
 نهاله خانه بر روزن میان خانه کجینه و محسنی را گویند که در میان دو دیوار یا گوشه خانه سازند و خانه را نیز گویند
 که در زیر زمین سازند بجهت شستن در هوا و ای گرم و بجزف محفره خوانند نهاله دره بفتح دال و رای فی نقطه بمعنی نهاله
 است که کجینه و محزن و خانه نیز میگویند باشد نهاله بکسر اول و فتح واو و سکون نون و دال بجد یعنی شهر آوند چه بمعنی
 شهر باشد و آوند ظروف و اوانی را گویند و در آن شهر بسیار میبختند و بمعنی شهرستان هم آمده است و بفتح اول هم
 که بر روزن و ماوند باشد و آن رزق و آن حجر است و نوح علیه السلام بان آن شهر بوده و آنرا نوحاوند میگویند اند یعنی نوح تحت

و نوح مستند بر پاهای تحت نوح علیه السلام بوده و او نیز معنی تخت و سند بهم آمده است و بجزرت استعمال نماند شده و نام
 شعبه هم است از موسیقی هخامنشی و هخامنشی بجز اول بروزن که اسندی منسوب بنماوند را گویند و نام پرده هم است از
 موسیقی و این غیر از نماوند مذکور است که شعبه موسیقی باشد نه باجم بابای ایجاد بالف کثیده و میم زده کنایه از زنه آسمان است
 نه پایه بابای فارسی بالف کثیده و فتح تختانی کنایه از زنه آسمان است و بعضی منسب خطیبان میگویند که بر بالای آن روند
 و خطبه خوانند نه پدر بجز برای فارسی نه آسمان را گویند و آنها را آبابی طوی خوانند و بهفت کواکب را باد و عفت و
 راس و دنبیز گفته اند نه پرده بفتح بای فارسی و اول بجز معنی اول نه پدر است که نه آسمان باشد نه بجز باجم
 بروزن همین معنی بچیدن و بیج و ناب باشد نه حجره کنایه از زنه آسمان است و نه حجره که حرهای حضرت رسالت
 صلوات الله علیه و آله می بودند نه حصار مینما یعنی نه حجره است که نه آسمان باشد نه حراس باقا
 نقطه دار معنی نه حصار است که کنایه از زنه آسمان باشد نه خوش بفتح اول و غای نقطه دار و باوا و معدوله و
 سکون شین قرشت تاک دشتی را گویند و جزا بفرنی گرفته آلیضا خوانند و نه خوش جهت آن گویندش که میوه آن در زمین
 خشک نمی شود و بیاره اش بر درخت بچید و خوشه آن زیاده برده دانند نمی شود و در اول بهز و در آخر سرخ میشود و کل آن
 لا جوردی می باشد علت جرب و هر طتی دیگر را که در ظاهر بدن باشد نافخ است نه ایلایق بجز برای قرشت و فتح
 بهز و رودخانه است در ایلایق که در الملک خطا و انیور است گویند که در آن رودخانه غل کنند چون بجزا بود
 البته محتمل گردد نه رواق بضم اول کنایه از زنه آسمان است مخرواله بفتح اول و او بروزن هفت ساله نام
 اصلی کجرات است و آن ولایتی است در هندوستان نهروان بروزن را سروان نام شهری و مدینه است
 نهیره بروزن بهیره چیزی است که با آن روغن را از روغ جدا کنند نه سپهر کنایه از زنه آسمان است
 چه آسمان را سپهر هم میگویند نهستن باسین بی نقطه بروزن گرفتن معنی نهادن و گذاشتن باشد و باین معنی باشد نقطه
 هم آمده است چه بسین و شین در فارسی هم تبدیل می یابند نهشل بفتح اول و شین نقطه دار بروزن جدول
 زدک صحرا بی است که شاقل باشد نه شخصر بالا کنایه از زنه آسمان است نه صحیفه کردون معنی نه شجر بالا
 که نه آسمان باشد نه طارم معنی نه صحیفه کردون است که کنایه از زنه فلک باشد نه طبع معنی نه طارم است
 که کنایه از زنه آسمان باشد نهفت بجز اول و ضم ثانی ماضی نهفتن است یعنی پنهان کرد و معنی پوشیده و پنهان

هم بت و بعضی حصدیتر شده است که چنان کردن باشد و غرض آنکه ملک و سلاطین را تیر کوبند و جای و موضعی را هم کتند که درین
 دیوار کجبت و خیره کردنش سازند و نام شنبه هم است از خورشیدی هفتق اقل و سکون ثانی و قاف رستی را کوبند
 که پوسته در آب می باشد و برنی که تسبیح الله و بر جبهه الله خوانند نه هفتق یعنی نه طبق است که گنایه از نه فلک باشد
 نه کاخ یعنی نه قصر است که گنایه از نه آسمان باشد. هفتق اول و سکون ثانی و لام نام یکی از چهار زبان توراخی
 باشد چهار پنج اول و بر بافت کشیده بر وزن روزی یعنی بزرگ و عظیم و بیارونی نهایت دروازه و میگردان
 یکبارگی باشد و بعضی کابردت و عظیم و بر جبهه بسیار عجیب و بی اندازه و بعضی مثل دو شوار و عجب که از عجب کردن باشد
 پرتاده است و همین معانی بازاری نظیر اول هم است که بر وزن شنبه باشد نهیم چرخ یعنی نیم فارسی گنایه از
 هفتق اعظم است که عرش باشد نه هفتقش گنایه از نه آسمان است نه شبان در فرشتگان جایگیری
 بضم اول و ثانی و بای ایچد بافت کشیده بر وزن بزرگان و در جای دیگر یعنی اول و در سخن دیگر کجبر اول و فتح ثانی
 یعنی سرپوش دیکت و طبق تورا مثال این باشد نهیمت بضم اول و فتح ثانی بر وزن شفتق و در جای دیگر
 یعنی اول و فتح ثانی و در مویده انضلا کجبر اول و فتح ثانی و بای ایچد یعنی نهیمت است که سرپوش دیکت و طبق و سرپوش
 تورا باشد نهیمت کجبر اول و بای ایچد بر وزن ستمیده سخن نهیمت و در سینه و هر چیز پوشیده و نهیمت یا
 کوبند نهیمت کجبر اول و ثانی و سکون ثالث و حیم جوال را کوبند و آن طرفی است که از موی و پشم بافتند و آوردند
 و امثال آن در آن کنند نهیمت کجبر اول بر وزن سکندره یعنی نهیمت دره است که نهیمت یا مخزن و مخزن و کجینه
 باشد نهیمت بر وزن پلنگ صاحب مویده انضلا میگوید شیر آبی است و بعضی دیگر میگویند جالوزی است
 آبی بصورت سوسمار و طولش زیاده بر پانزده گرمی باشد و اگر او آفتی نرسد تا شصت گرمی میشود و شصت وی ماست شصت
 کف باشد و در چیزی خوردن فکست اعلا می کند بر خلاف جالوزان و دیگر کوبند یعنی در کرانه آب و در زبردت
 نهیمت از آن بیضه را که آب بان رسد بچه نهیمت شود و آنچه را آب نرسد مقهور گردد اگر پوست آنرا بر دور قره بگردانند
 پس بیاورند و در جای آویزند تا کت در آن قریه بنارد اگر قیل را از روغن او چرب کرده در کنار تالاب روشن کنند و زرقا
 فریاد کند و اگر قدری از پیله او بر پیشانی قوج حسکی مالند هر قوجی که در برابر او آرنج بگریزد و گنایه از نتج و قلم باشد و جاب
 متع خوانند نهیمت کمال نیام گنایه از شمشیرهای در خلاف است نهیمت زیر خندان گنایه از شمشیر

آید ابر است نهنگ سبز بفتح سین سخص و سکون بای باجد وزای هوز کنایه بفتح و شمشیر بندی است نهنگ سیاه
 یعنی نهنگ زیر ختان است که تیغ و شمشیر آید ابر باشد نهنگ فلک کنایه از برج حوت است و برج سرطان اسم
 گفته اند نموده بضم اول و ثانی و فتح دال باجد یعنی زیور و آرایش زنان است که آن سر او زرد و گوشواره و سینه
 حلقه بینی و کلبند و بازو بند و دست برنج و انگشتر و فلز ل باشد و هر بخت را نیز گویند و آن سر و دو سینه و سرخی و سفیدی
 و خال و زرد زدن و حنا باشد هنوز بضم اول و او در مجهول بر وزن حضور نگاه کردن از روی قهر و غضب و خشم باشد و
 نگاه چشم هم بظن آمده است که عبرتی رویت و عین گویند نهیب بجز اول بر وزن عرب یعنی ترس و بیم باشد
 نهیب بفتح اول و کسر ثانی بر وزن رسید ماضی نهیبیدن باشد یعنی غم خورد و اندیشه کرد و گذاشت و نوعی از خورد
 هم هست که از مغز حفظ و آرد ترکیب کند نمی در نواد یعنی در سورخ گذاری و بزبان آوری چه نواد یعنی سورخ و زبان
 باشد و کنایه ازین است که معدوم سازی و پی نشان کردانی نهیبیدن بفتح اول بر وزن رسیدن یعنی اندیشه کردن
 و غم خوردن و نهادن و گذاشتن باشد و باین معنی بجز اول هم آمده است نهیبو با او در حشر بر وزن و معنی نهیب
 است که ترس و بیم باشد بیان بعیت و چهارم در فون بابای حلی مشتمل بر یکصد و سیزده لغت و کنایت
 فی بفتح اول و سکون ثانی مخفف نامی است که مرزا و حلقوم باشد و قلم و کلک و نیشک و نیز گویند بجز اول افاده لای
 میکند نیا بجز اول و ثانی بالف کشیده یعنی جدا باشد مطلقا خواه پدر پدر و خواه پدر مادر و یعنی برادر مادر که خالو باشد و برادر
 بزرگ هم بظن آمده است و بمعنی قدر و عظمت هر چیز هم هست نیا به بفتح اول و بای باجد یعنی نوبت باشد و باین معنی بجا
 حرف اول بای باجد هم آمده و گفته شد نیا درست بفتح اول و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی یعنی نخواست
 دارد شش نماید نیاز بجز اول بروز حجاز حاجت و احتیاج را گویند و بمعنی حاجتمند و محتاج و آرزو مند هم آمده است
 و میل و خواهش و اظهار محبت و تقدر و پیشتر نیز گویند و بمعنی قحط و فلاخ شده و حرص و بلذت خوردن طعام هم هست
 و بمعنی دوست در برابر دشمن و در جای دیگر درست در برابر شکسته در نسخه دیگر درشت در برابر سوار نوشته شده بود
 و بیچیک شادند مانند نیاز ام بفتح اول و رای قرشت بر وزن نیا سیم معروف است یعنی آرزو مند هم بمعنی آرزو
 نیم آمده است نیاز و مند بضم راج و سکون او و بمعنی نیاز مند است که محتاج و حاجتمند باشد
 نیازی بر وزن حجازی نام طایفه است از افغان و مشوق و محبوب و دوستدار را نیز گویند نیازیان

بروزن بجایان یعنی جفت شدن باشد و گنایه نوزادهاشان بهم است نیارزیدن بفتح اول و وال و سکون نون یعنی قصد
 و اینک مکرون و دست بطرف چیزی دراز نمودن باشد و یعنی نیگدن و نینداختن و ناله نکردن و تسالیدن هم آمده است
 نیاکان باکاف فارسی بروزن بیابان یعنی آب و پداری و مادری باشد نیام بکسر اول بروزن حسام
 یعنی خلاف شیر است و میان و وسطیخ و غیر تیخ را تیر گویند هر چیز باشد و یعنی توئید هم بظن آمده است و چوب بن خن را
 تیر گفته اند و آن چوبی است که برزیکران در وقت شیار کردن بدان چپند زور کنند تا کا و آهن بیشتر بزین سر و زور درین
 بیشتر بشکافد و خیش چوبی است که بر کردن کا و زراعت گذارند نیایش بروزن ستایش یعنی بهترین سخن
 و دعای باشد که از روی تضرع و زاری گفتند و یعنی محرابانی بهم آمده است نیپال بفتح اول و بای فارسی
 احوال نام محلی و جایی است که مشک خوب از آنجا آورند و بعد از مشک تبتی مشک تپالی بهترین اقسام مشک است
 نیندلان بفتح اول و لام بالف کشیده بروزن مردمان سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و عیان عباد الحقیقه
 و کا بوس خوانند و یعنی صبح بهم آمده است و آن علتی باشد سر زود سیرا بکسر اول بروزن کیرا بلفت زنده
 پادشاهش را گویند و بعرنی نار خوانند نیرم بفتح اول و رای پی نقطه و سکون ثانی و میم نام نریمان است که پدر
 جد رستم باشد نیرنج بکسر اول بروزن نیرنج یعنی مکر و حید و سحر و افنون و طلسم و جادویی باشد و بعضی گویند نیرنج
 معرب نیرنگ است باکاف فارسی بروزن و معنی نیرنج است که سحر و ساحری و افنون
 و افنونگری و طلسم و مکر و حید و فون باشد و بیولای هر چیز را تیر گویند و آنچه مرتبه اول نقاشان بانگشت در
 نقش و طرح کنند و بجزد و بفتح اول بهم آمده است نیرفود بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و نون بواد کشید
 و بدال زده یعنی فکر و نظر است و اندیشه و فکر استن باشد یعنی یافتن حقیقت چیزها ب فکر و خیال نیر و بکسر اول
 بروزن نیرگو یعنی زور و قوت و توانایی باشد و معنی تقدیر هم بظن آمده است چنانکه گویند بر سر نیزه یعنی بر تقدیر
 نیر و مند یعنی توانا و خداوند زور و قوت و قدرت باشد نیریز بکسر اول و سکون آخر که زای
 نقطه دار باشد نام شهر است مشهور که در آن آبگران بسیار دیدا شد و نام شبیه بهم است از موسیقی نیر
 بکسر اول و سکون ثانی و زای بوز یعنی دیگر است و بعرنی ایضا گویند و معنی بعد ازین هم بظن آمده است نیر با اول
 بانی کشیده و بزای فارسی زده کیاهی است که بر درخت سپید و بعرنی عشقه گویند نیرزه با ثانی مجهول و فتح را

فقط در محروف است و عبرتی سنان گویند و علم را هم گفته اند نیزه آستین کنا به از شمع آفتاب است در وقت
طلوع و غروب نیزه بکف کنا به از آفتاب عالمتاب است نیزه خطی نوعی از نیزه باشد و بعضی گویند
نیزه راست باشد مانند خط مستقیم نیساری باسین فی نقطه بوزن بیداری سپاسی و شکر پرا گویند و این
تسیم دویم است از چهار قسم طوائف انسان که جمیع قرار داده بود میسان بفتح اول بروزن سیلان
نام ما هفتم است از سال رد میان و باران الوقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل و سربانی نام ماه چوم
باشد از سه ماه بهار و معنی فی مانند هم است چه سان یعنی سببه و مانند بود و بجز اول یعنی خلاف و مخالفت باشد
نیسه بجز اول و سکون ثانی و ثالث و قح بای ابجد سرتبه درسته و چینه دیوار کلین را گویند که بر روی هم گذارند نیسه
بجز اول و سکون ثانی و ثالث و قح فوقانی یعنی منبت باشد که عربان نامیش گویند نیسو بروزن کیو شتر ضا و
و حجام باشد و آنرا بنویا هم میگویند با تخیانی بانگ کشیده در حشر نیسوق بفتح اول بروزن سراطون بلغبت
یونانی میوه است که آنرا گوچه گویند سیش بانانی مجهول بروزن ریش تبری سر بر چیز را گویند سپوش کار و
و خنجر و سیش مار و عقرب و سیش دندان و سیش آن و معنی نشان هم آمده است و زهر را نیز گویند که عبرتی سم خوانند
و نوعی از خرما هم است که آنرا خرمای ابو جبل میگویند میشا پور بابای ابجد بروزن بیجا پور نام شهر بیت و خراسان
که معدن فیروزه در حدود آنست و نام شعبه هم است مشهور به نیشاپورک میشان بروزن حبیان یعنی نشان آنست
نیشک بانانی مجهول بروزن یکک و ام دار و ترض دار را گویند نیشکر خط بجز برای قرشت کنا به از خط
سبز است و آنرا نیشکر خد هم گفته اند که بجای یای خطی دال ابجد باشد نیشمن بجز اول و سیم و سکون ثانی و ثالث
و وزن بلغت زنده و پازند زرا گویند که در مقابل مرد است نیشو بروزن نیکو نوعی از قسام آو باشد و آنرا آوی
طبری هم میگویند و بعضی شتر حجام هم آمده است و عربان مبض خوانند نیشو بروزن ریشیه یعنی اول نیسو است که آو
طبری باشد نیغه بانانی مجهول بوزن چینه بند از اردشوار و موضع گذار ایندن بند از اردشوار باشد و تپور
نیز گویند و آن پارچه باشد مرتج که رخت پوشیدنی و غیره در آن بندند و پوست شکم جانوری هم بست و پوستین
نیز گفته اند چه نیغه رو باه یعنی پوستین رو باه باشد و بعضی رو باه نیز سطر آمده است چنانکه نیغه پوستین گفته اند
و در آن رو باه خواسته اند القدا علم نیل بروزن فیل حشیبی باشد که عصاره آنرا یعنی فشرده آنرا سینه گویند

و بدان جامه و امثال آن رنگ کنند و سپند سوخته را نیز گفته اند که بجهت چشم زخم بر بنا کوشش و پیشانی اطفال کند نیسپهر
 مینج بای فارسی بروزن بی هنر معنی نیلو فرست و آن کلی است معروف و بعضی کل گوید بر آگونیید که بیاره آن بر درخت
 پیچیده بالا رود و آن نوعی از نیلو فر باشد و عبرتی قاتل آنخل کهنید بسکوی حای بی نقطه مینج بروزن ابرج معریت است
 که به نیل مشهور است و بدان چیز نارنگ کنند نیل خم آسمان گنایه از نخوست آسمانی است نیلصر با فا
 بروزن و معنی نیل پر است که محض نیلو فر باشد و آن کلی است معروف و مشهور نیل فلک مینج نیل خم آسمان است
 که گنایه از نخوست فلک باشد و سیاهی آسمان را نیز گویند نیلک بروزن که بکک مصغر نیل است و کرفق احمد
 اندام را نیز گویند سپرد و ناخن سخت دست چنانکه بدو آید نیلگری کردن گنایه از سپهر رویا بیند باشد نیلگون
 گنایه از آسمان است نیلگون خمام با حای نقطه دار معنی نیلگون پرده است که گنایه از آسمان باشد
 نیلگون و طابجه و او بمعنی نیلگون خمام است که گنایه از آسمان باشد نیلو پر با بای فارسی بروزن و معنی نیلو
 است و آن کلی باشد معروف گویند که با آفتاب از آفتاب سر بیرون می آورد و با آفتاب فرو میرود و گویند مرغی
 بوقت فرود رفتن نیلو سر در میان نیلو فر در می آید و مسبح که نیلو فر از آب بر می آید و در آن میکشاید آن مرغ می پرد
 و میرود و شب از آفتاب بیچ رحمت نیکشد نیلو پرک لبگون کاف فارسی معنی نیلو فر است که کلی باشد معروف
 نیلو پهل بالا بروزن و معنی نیلو پر است نیلو فصل با فا بروزن و معنی نیلو پهل است که بی باشد معروف
 نینه بروزن جمده صهاره و فشارده نیل را گویند و نیل معرب است و بمعنی گوید هم هست و آن رنگی باشد معروف
 و بیشتر بر آب و استه اطلاق کرده اند نیلی سحر گنایه از آسمان است نیلی پرده معنی نیلی سحر است که گنایه
 از آسمان باشد نیلی تحفه بمعنی نیلی پرده است که گنایه از آسمان باشد نیلی دو ایر بفتح دال اسجد گنایه از
 آسمان باشد نیم بروزن میم معروف است که نصف باشد و نام درختی است در هندوستان که برکت آن آ
 رفیع است نیمماو بروزن بید و معنی نیم است و آن قوی باشد که فرق میان حق و باطل با او میشود نیم
 برتسه و دهنار تین تیب در و قی کاف و نون پتحنی کشیده نام حلوا بی است که بر نیم شکری شکر است
 نیم ترکست بفتح قوی و سکون زنی عطه و طامف طاه خود را گویند و آن کلاسی باشد ز بسن که در وقت
 بخت بر سه رسد همیشه مینج فوفانی بسن و ن نیم تنه دار خالق که کند نیمه پنخ بفتح جیم فارسی

و سکون رای بی نقطه و نحای نقطه دار کمان بخش را گویند و آن نوعی از کمان است نیم چون کمان سکی را گویند که بوزن
 نیم جو باشد یا مقداری که بوزن نیم جو باشد نیمچه نفع نیم فارسی هامة و بالا پوش کوتاه باشد و شمشیر و تفنگ کوتاه.
 را هم میگویند نیم خانه سینا کنایه از آسمان است نیم خایه با نحای نقطه دار بوزن میل پایه کسند و
 کسند یا گویند و کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد نیم دست بفع و ال ایچ بوزن نیم نسبت
 کوچک را میگویند چه دست معنی صدر و مسند عالی باشد نیم دینار و نیمه دینار کنایه از لب مشوق است نیم
 بارای بی نقطه بالف کسند و بین سخص و تالی قرشت زده نام پرده است از موسیقی نیم رو خالی بجز مبرم در
 یکطرف رو بر ابرو زمین گذاشتن باشد نیم روز معروف است یعنی نصف روز و آن رسیدن آفتاب است بر
 نصف النهار و ولایت سبستان را نیز گویند باین سبب که چون سلیمان علیه السلام با بنجار رسید زمین آنرا پاسب دید و پوزان فرود
 تا خاکت بریزند در نیم روز پر خاشک کردند و بعضی گویند خسرو چین تا نیم روز با بنجار لشکر گاه کرده بود و جو هات و دیگر نیز در
 و نام پرده است از موسیقی و نام لحن ملیت و نیم است از سی لحن بارید نیم سفته معروف است که نیم سوراخ کرده
 شده باشد و کنایه از سخن ناتمام و سبب بهر است و تراوس اندک را نیز گویند نیم شکری نام حلوا بی است
 مشهور بنمک شکری سینهق و نیمقا با قاف بلغت بونانی نیلو فر را گویند و آن کلی است معروف نیم کار
 با کاف بوزن شیر هزاره معنی شاکر د باشد و فر زور را سینه گویند و هر چیز ناتمام را هم گفته اند نیم لکات بجز
 و سکون نون و کاف فارسی قربان را گویند و آن جایی باشد که کمان را در آن گذارند و بر کمر بندند و بعضی ترکش
 تیردان را نیز گفته اند و معنی کمان هم بظن آمده است و یکت عدل بار را نیز گویند که نیمه خردار باشد و معنی خوب و خوش و
 رنیا هم است نیمه برودن طیفور انگت تاسل را گویند نیمه بوزن سیه نصف بر خیز را گویند و برع را نیز
 گفته اند و آن خزینت که بر روی پوشند نیم بلال بجزه تا کنایه از لب مشوق است نیناد با اول
 بنانی رسیده و نون بالف کسند و بدل زده معنی صبر باشد و آن مقاومت نفس است با بوا یینوی بضم نون
 دویم بوزن بی موی بعرض قد بر نام تمند موصل باشد و نام شهری که یونس علیه السلام به آنجا حجت دعوت کردن مرد
 آن شهر رفته بود و معنی مایه در اینجا معنی لره و مسند هم است که بعربی زبده خوانند و بجزف سخا فی سبب سبب آمده است
 که مرودن سبب باشد فی نمنا ندی نام درویشی است که عیان صفت از زیره خوانند و آن بی بی است و سبب سبب

از قلم و آن تیره رنگ و تلخ می باشد سده و بجز رافع است یفینا بجز سه روزن بروزن کیمیا ملقبت سیرانی نیکو
 را گویند و آن سخن است که بروی حمیران باشد و او این همان است نیو بجز اول و ثانی مجهول بروزن دیو
 معنی پهلوان و شعاع و دلیر و مردانه و دلاور و بهادر باشد و معنی ناودان هم آمده است و بجز اول و ضم ثانی معنی راست
 باشد که تقیض کج است نیواو بروزن میعاد معنی شجاعت باشد و آن عالی است که مردم بسبب آن قوی و
 شوند نیواو بروزن دیوار مابین زمین و آسمان را گویند و عبرتی بتوانند نیواوه بانای مجهول بروزن بیچاره
 چه باشد که حیرت ناز بدن هین سازند نیو باریدن بفتح اول و ثانی معنی زانباشتن و پر کردن و سرد بودن و
 نیکندان باشد چه او باریدن معنی سرد بودن و پر کردن و انباشتن و انگذدن است و مذکور شد که هرگاه نون معنی
 بر سر کلمه که سسزه داشته باشد یا و ندان نون بمنزله لای مخی است و آن هر دو سیای صحیح تبدیل می باید نیوش
 بجز اول و ثانی قشمت بروزن پیشکش جمیع و مجامعت را گویند نیو قور بانای قشمت بروزن فیل زور معنی کبر
 و غرور باشد و آن بزرگ داشتن است نفس خورا و دیگران را خورد شدن نیور بروزن زیور معنی کاینات باشد
 و کاینات در لغت معنی حاصلات باشد یعنی آنچه در عالم حاصل شود نیوراد بارای قشمت بروزن دیوار
 معنی انظام باشد و آن عالی است مرفض را که تقدیر و ترتیب امور میکند نیور نیوار بجز رای بی نقطه در چهارم
 کاینات جو است یعنی چیزهای که در میان زمین و آسمان بهم می رسند همچو قوس و شنب و نیازک و ذوات الاذنی
 و برف و بالان و مانند آن چه نیور معنی کاینات و نیور معنی جو باشد نیوساد بجز اول و دوم بی نقطه بلف
 کشیده و باورده معنی پاینده و بی روال است و در عربی بقاء بالند خوانند نیوسوم باسین بی نقطه بروزن بجوم شود
 حرص بسیار باشد بر چیزی خوردن نیوش بجز اول و ضم ثانی و سکون ثالث و شین قشمت امر بشیندن باشد
 معنی که متکن و سب و ستوده را برتر گویند که فاعل شنیدن است نیوشان بجز اول و شین بلف کشیده معنی شنوا
 باشد که شنونده است و فهم کننده و یاد گیرنده را برتر گویند نیوشد بروزن فردز و بلفت رند و پازنه معنی آموز
 دیاد کرد باشد که از مومقن و یاد گرفتن است و در فارسی یعنی گوش کند و بشنود نیوشنه بجز اول و بروزن فردز
 گوش کننده و شنونده را گویند نیوشه بجز اول و ثانی معنی در کوشش کند و بشنود نیوشنه بجز اول و بروزن فردز
 که چون دو شخص با هم آهسته حرف زنند او جهت شنیدن و شنیدن خود را از شنیدن دیگران پنهان کرده و اما

کوش اندازد نا سخن این را بشود و بچاهی که نباید گفت بگوید و این معنی را بعد از اشتقاق سمع خوانند نیوشیدن
 بکسر اول بروزن نکوبیدن یعنی شستیدن و کوش کردن باشد و یعنی جنبن و طلبیدن و تقصیر و تجسس نمودن هم آید است
 میوند بکسر اول بروزن میوند یعنی فهم باشد و آن حصول معانی است مرض انسانی را و دوای بی هم هست که آنرا حرمل
 عامی گویند و آن نوعی از سداب کوبی است نیوند مریم نوعی از حرمل است که هزارا سفند باشد و بعضی از طبیبان
 خوانند بکسر میم و سکون عالی بی نقطه نیوه بانانی مجهول بروزن میوه یعنی ناله و افغان بود و خوش و گریه و نوحه باشد
 نیوه چمپینه بفتح حسیم فارسی بروزن میوه شبنمه یعنی غلغ با شد و آن طالقی است مرض
 است نیز که آشنیاری خود بر سرگاه خواهد درین بدن عضری جدا شود و با هر وقت که خواهد بنیونند

کفزار بلبیت و ششم از کتاب برهان قاطع در حروف و ابواب حروف تهجی
 مبنی بر نوزده بیان و محسوی بر سیصد و سی و سه لغت و کنایت

بیان اول در واو با الف مشتمل بر مینا دوش لغت و کنایت

وا یعنی آتش است همچو مات و ایسی آتش ماست و بعربی باج میگویند و معنی باز هم هست چنانکه گویند و انکوبی یعنی
 باز نکوبی و در لغت یعنی باز کف و کاهی بجای بالکته میشود چنانکه گویند و تو میگویم یعنی با تو میگویم و مخفف وای هم هست
 و آن کلمه است که مردم مریض و بیمار در زمان شدت مرض بآن ندا کنند و کاهی در محل تا صفت خوردن کفهای دست خود
 بر هم ساینند و این کار را گویند و معنی کشودن هم آمده است چنانکه گویند در واکن یعنی در را بکش و معنی رحبت هم هست
 برگاه گویند و او را مراد آن باشد که پس برده و معنی دور هم بنظر آمده است که فقیض نزدیک است و او با
 بروزن با با قوت فهم را گویند و ابروذن بفتح بای ابجد بروزن و اگر درین هن کردن خمیر نان باشد بخت کوش
 بختن وات با اول تباری کشیده و بغوفانی زده یعنی حرف و سخن باشد و معنی پوستین هم هست
 و اثر بفتح فوفانی بروزن مادر معنی دور تر باشد چنانکه گویند بای و اثر نهاد می پاره دور تر گذاشت و اثر
 بانای قرشت بروذن دادگر معنی سحر و تار و مقصه جوان باشد و پوستین دور را گویند و امر و در خانه
 هم هست و اج بروزن علاج امر بختن باشد یعنی نلوی و بعربی فل میگویند و اجار بروزن و معنی باز را

که عربان سون میگویند و اجد بروزن ماجد نسبت ایل من بلبلاب را گویند که عشق و سچان باشد و در عربی پانینده و باها
 گویند و اسپیدن با هم فارسی بروزن پاشیدن یعنی همین از روی دور کردن و ریختن بساط شطرنج
 و دانه بنقارچیدن مرغ و بدست بر چسیدن چیزها و اخ باغای فقط دار بروزن کاخ یعنی بقیعین است که در بوا
 کمان باشد و کلمه است که چون از دیدن و شنیدن چیزی خوب طبع را خوش آید و بالذات یافتن از چیزی بر زبان را
 در محل استعاش طبیعت بطریق تخمین مکرر کنند و گویند و معنی راست و درست هم سطرانده است و احمیدن
 باغای فقط دار بروزن نادیدن یعنی از هم جدا کردن و جدا می نمودن باشد و احمیده باغای شخه نوزن
 نادیده چشم و پنجه حلاجی کرده را گویند و بمعنی از هم جدا کرده هم است و او بروزن و معنی باد است که بر سر
 ریج گویند هر در فارسی باد و او هم تبدیل می یابند و معنی سپهر هم آمده است که در مقابل دختر باشد و ادارنگ
 بانالت بالف کشیده و قح رای پی فقط و سلون فون و کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه است معروف که پوست
 آنرا می سازند و اده بروزن ساده بمعنی اصل و بنا و ماده هر چیز باشد و خود شنیدن بخود ستایی را نیز گویند
 و ادیاب بکمر نالت بروزن فاریاب معنی باطل گشته و ناچیز شده باشد و ادیان بروزن و معنی
 بادیان است که رازیانه باشد هر در فارسی با و او هم تبدیل می یابند وادی المین وادی مقدس را گویند
 و آن بیابانی و صحرا می است که در اینجا ندای حق سبحانه و تعالی موسی علیه السلام رسید و اویج بروزن و معنی
 باریج است و آن آتینی باشد که از پارچه سفید و آبی و غیره قلمی آجیده کتند و شاطران و پیاده روان مانند ساق
 چاقشور بر پای کشند و چوب بند پیرا نیز گویند که تاک انکور را بر بالای آن اندازند و جایگزین نیز گویند از تاک
 که انکور از آن روید و جایگزین انکور از آن آورند و بعضی خمی را گفته اند که انکور در آن ریزند صحبت کرده شدن
 وادی عروس نام وادی است یعنی بیابانیت در راه کعبه و اله سبکون رای قرشت بمعنی شبه و ما
 و نظیر باشد و صاحب و خداوند و رسم و عادت را نیز گفته اند و معنی باز هم است که کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند
 یکو او دو و او یعنی یک مرتبه و دو مرتبه و معنی بسیار و مکرر هم است چنانکه در ما گفته ایم یعنی بارها و بسیار و مکرر گفته ایم و با
 شتر و خرا نیز گویند به هم خوراری کندم و شتر واری جو و معنی مقدار رسم آمده است همچو یکت جامه واری و یک
 کلاه و اینقدر یک جامه و یکت کلاه و معنی لیاقت هم گفته اند همچو شاهر و گو شوار یعنی لایق پادشاه و لایق
 کوش

کوشش و مبعی همسر و محبت هم بظهور آمده است و در ترکی مبعی هست باشد که تقیض نیست است و امر بر فتن هم هست یعنی
 وارث داؤد کن یا از سیلان علیه السلام است و ارشد بفتح ثالث و سکون غای لفظه دار و دال فی لفظ
 مردم کابل و تنبل را گویند و ارون بفتح دال ایجد بر وزن غار کن چونی است که دوسران باریکت و میان
 آن کنده میباشد و خمیس ناز ابدان تنگ سازند و عربان ثوینا با نای مثلثه و نون بر وزن بودیدامی گویند و اریح
 بکسر ثالث بر وزن فارغ مبعی ریغ است و آن بندی باشد که در پیش آب از چوب و گل بندند و لجم را نیز گویند و آن چینی
 باشد که طلا و مس و امثال آنرا بدان پیوند کنند و بضم ثالث و فتح ثالث هم آمده است و چوب بندی و جفت انگور را
 نیز گفته اند و ارن بفتح ثالث بر وزن قارن آرنج را گویند که بندگاه ساعد و بازو است و بحر پی مرفق خوانند
 و بکسر ثالث هم باین معنی است و بضم ثالث محقق و ارون است که بازگونه باشد و بحر پی عکس گویند و اریح
 بر وزن و معنی آرنج است که بندگاه میان ساعد و بازو باشد و عربان مرفق گویند و ارون بر وزن قارون
 معروف است که بازگونه و برگشته باشد و عربان عکس و قلب خوانند و مبعی بدبخت و بد اختر و کس و نامبارک
 هم گفته اند و ارونه بفتح نون در آخر مبعی برگشته و بازگونه و معکوس و مغلوب باشد و بدبخت و شوم و نامبارک
 نیز گویند و اره بر وزن چاره مبعی و اراست که شبه و مانند در رسم و عادت و کثرت و نوبت و مرتبه و بسیار
 و مقدار و خداوند و صاحب باشد و مبعی فضل و موسم نیز آمده است و اری بر وزن کاری مبعی همچو باشد چنانچه
 گویند کل و اری یعنی بسپه کل و نبات و اری یعنی همچو نبات لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود و گاهی و اریه هم میگویند
 بر وزن بارینه و باین معنی دارد و اژ لبکون زای فارسی مبعی باج هست و آن زری باشد که پادشاه زبردست از
 پادشاه زبردست میگیرد و اریح بفتح زای فارسی و سکون عین لفظه دار آنچه از درخت خرما بر بند و بضم اول نیز
 درست است و باین معنی بازاری بوزن هم گفته اند و آنچه بدان تاک انگور را بنهند در باین معنی بازاری قرشت هم آمده
 و اژگون بازاری فارسی بر وزن و معنی باژگون است که برگشته و وارونه و شوم نامبارک باشد و اژگونه
 بر وزن و معنی باژگونه است که برگشته و معکوس و مغلوب و نامبارک باشد و اریح بازاری خود و نون بر وزن اریح
 ریسمانی را گویند که در ایام جشن و عیدها از جای آویزند و بر آن نشسته در هوا آید و درند و اژون بازاری فارسی
 و معنی و ارون است که برگردیده و عکس و قلب باشد و اژونه بازاری فارسی مخفف و اژگونه است که مبعی

برگشته و مکتوب و مقلوب و نامبارک باشد و آله بفتح زای فارسی لغت رند و هائده یعنی کلمه باشد که لفظ است
و آن خود حرف یا زیاد مرکب میشود و آژیان بازی فارسی ویای حلی بروزن آسمان معنی خاصان در بر
و خاصکان باشد و اسن بروزن داس نوشته گندم را گویند و اسطه عقد نجوم بجز عین پی نقطه کن
از آفتاب عالم است و اشامه با اول و شین لفظه دار بالف کشیده و میم مفتوح یعنی رو پاکت و مسجری باشد
که زنان بر سر اندازند و اشکرده بسکون شین لفظه دار بروزن کار کرده یعنی چیت و پاکت و ساخته و
پرداخته باشد و اشنگ بجز شین لفظه دار و سکون فون و کاف فارسی چونک رنزا گویند که پاسبا
و عهتر پاسبانان باشد و اشه بروزن و معنی باشد است و آن پرندۀ باشد مانند باز لیک از باز کو چکر است
و اف بروزن قاف بلیس را گویند و بحر فی عن لب خوانند و معنی خواننده هم آمده است و اق بروزن طاق
درختی است که صبح بهار و شام خزان کند و بعضی بنشیند و حسن کلی را گفته اند که آن درخت در انجالی باشد و گویند و بار
آن درخت بصورت آدمی و حیوانات دیگر باشد و سخن کند و گویند در انجالی است معدن طلا و نقره و بوزیجان
در انجالی بسیار است و اق و و اق هم میگویند و نام پرندۀ هم هست و وزق و خوک را نیز گفته اند و بعضی گویند
صدای وزق است و اک بسکون کاف پرندۀ است که بوزنگ و اکثر در کنارهای آب نشینند و
معرب آن حاق است و ال بروزن و معنی بال است که نوعی از ماهی بزرگ فلوس دار باشد زمان رود
خانه هم هست که آن ماهی در آن رود خانه میباشد و الا بروزن و معنی بالا است که فد و قامت و بلندی و
قدرت و مرتبه و رفعت باشد و نوعی از بافته ابریشمی هم هست که بیشتر زنان پوشند و الا بسکون و ال برو
آباد معنی سف و پوشش خانه باشد و قالب و کالبد طاق و کبند را نیز گویند و عمارت کلین و عمارت رکنین نقاشی کرده با
هم میگویند و بعضی دیوار را گفته اند که لذت بخت بخت و سنگ سازند و بعضی دیگر بر مرتبه و چینه دیوار کلین را گویند که بر بالای هم
گذارد و کلی را نیز گفته اند که در عمارت کردن بجار برند و معنی پی و سبب یاد دیوار هم نظر آمده است و الا در بفتح
کاف فارسی و سکون رای قرشت بنا و عمارت گفته را گویند و بعضی دیوار ساز و دای کر را گفته اند و آن شخصی باشد که دیوار
کلی را پسند چینه بر بالای هم گذارد و او را بحر پی رفاص خوانند بجز رای پی نقطه و پای مشد و بالف کشیده و صا دی نقطه
و الا ن بروزن نالان با دیان را گویند که رازیانه باشد و الا ن بروزن کاشانه ریش و جواحت را گویند

والخوانه باغین لفظ دار بروزن واذکونه سسرخ وغازه زنا را کونید و بعضی سسرخ و سفید را گفته اند و الوچا
 باجم فارسی بروزن و اسوناسیدن معنی تقلید کردن باشد یعنی کمت کو و حرف زدن شخصی را بطریق بانسختن و اکن
 و اله بفتح ثالث و نحای تا بروزن لاله معنی دویم والا است که نوعی از بافته ابریشمی باشد و خشنه سفید را نیز گویند
 و آن پارچه است سفید و خود رنگ که آنرا سفید نگرده باشند و همچنان سفید بافته شده باشد و معنی سراب هم هست و آن
 چیزی باشد که در صحرا از دور بابت میماند و معنی نداری کردن و مهاله نمودن در کارها نیز آمده است و کجر لام و طهور نا
 در عربی حیران و میخورد و سخته از افراط عشق و محبت را کونید و لیس با ثالث بتجانی کشیده و بسین بی لفظ
 زده نام حکمی است که اینس و جلیس اسکندر بود و الی سچم پنجم کنا به از کوب مرغ است و او در آسمان
 پنجم می باشد و ام بروزن لام معنی قرض و دین است و رنگ و لون و شبه و ماندر را کونید و معنی دویم را
 که رنگ و لون و شبه و مانند باشد بدان ترکیب استعمال نگرده اند و امران کجبر ثالث بروزن ماخران لیا
 که از ملک چین آورند و ما میران هم کونیدش سفیدی ناسخ و سفیدی چشم را زایل کند و ام زمین کنا به از زرد
 خاکی است که در وجود آدمی مرکب است به این بمنزله قرصی است آدمی را از زمین و امق بروزن عاشق نام
 عاشق عذرا است و قسه و امن و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی زرد هم هست و آن داوی باشد که
 بر یازده کشند و امی بروزن جامی قسری دارد در مانده و عاجز را کونید و آن بروزن کان نام شخصی است
 از ولایت شروان و شبه و مانند و نظیر را نیز میگویند و معنی کجبان و کجا بدارنده و عارس و محافظت گفته هم هست
 کله وان و دشت وان و فیل وان و امثال آن لیس بدون ترکیب گفته میشود و اینج بسکون نون و جیم غده است
 که آنرا عبرتی حدس میگویند و انگونان با کاف و نون دیگر و تالی و رشت بروزن آرزو شکن بلغت زرد
 پازند معنی گرفتن باشد و امی بروزن لای چایی را کونید که زین پاهیا بر آن ساخته باشند تا باسانی تبه رفته آب
 بردارند و معنی گراه نیز آمده است و لفظی باشد که در محصل آرزوی و دردی و الی بر زبان آید و معنی اول و الی بروزن
 نالی هم دیده شده است و ایا با تجمانی بالغ کشیده معنی مراد و مقصد و حاجت و ضروری باشد و معنی کث ده هم
 آمده است و ایا و امی با و بالغ کشیده و تجمانی زده شور و عوجای واقعه زدگان را کونید و اینج بروزن
 خارج چوب سدی و جفتی را کونید که بخت تاکن انکور سازند و الیست کجبر ثالث و سکول سین بی نغنه و نوا

بمعنی وایا باشد که حاجت در اورد و مقصد و ضروری است و ایه بروزن سایه بمعنی وایست باشد که ضروری
 و حاجت در اورد و مطلوب است و اینج بروزن با اینج بمعنی وایست است که حاجت و چوب بندی تاک انکورد باشد

بیان دوم در و او بابای اجد مشتمل بر سه لغت

و باسک باسین فی لفظ بروزن انابک خمیازه و دمان دره را گویند و بحر فی ثوباء خوانند و بر بفتح اول
 و ثانی و سکون رای قرشت جانوری است شیده بکره گوید لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین سازند و در عربی بمعنی
 پشم باشد مطلقاً هم پیشم گویند و شتر و غیره و نام رستی هم هست و بر دوک بار او دال فی لفظ و کاف بمعنی چپان است که بحر فی لفظ
 گویند حرکت این لغت معلوم نبود بیان تیم در و او باتامی قرشت مشتمل بر چهار لغت

وت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پوستین باشد و تاک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام مرغی است
 از تیهو که چکر و خوش خزا و خال می باشد و بحر فی سوی و بترکی بلد رومین گویند و تکمر بفتح اول و سکون
 ثانی و کاف فارسی مستخرج برای فی لفظ زده پوستین دوز را گویند هر دو بمعنی پوستین باشد
 و تکمر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای فارسی دانه و تخم انکور را میگویند

بیان چهارم در و او باجیم اجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت

و جارش کبیر اول بروزن سفارش بلفظ رنزد و پازند بمعنی گذارش و کاهیدن و ضعیف و لاغوشدن باشد
 و جر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و معنی آنرا در کتال لغت دستور حاکم شرع
 در سنه شرعی نوشته بودند و باین معنی باجیم فارسی هم آمده است و جر کر بفتح کاف فارسی و سکون رای
 قرشت معنی و فتوی دهنده را گویند هر دو بمعنی فتوی آمده است و جنک بروزن نیز کنایه منقار مرغانرا گویند
 و جو دسار معادن کنایه از آفتاب عالم تاب است

بیان پنجم در و او باجیم فارسی مشتمل بر دو لغت

و چپر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و آن دستور حاکم شرع است در مسایل شرعی
 و چکر بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بروزن قلف بمعنی مفتی و فتوی دهنده مانند چپر و چر بمعنی فتوی آمده است
 رسول را نیز گویند بیان ششم در و او باخای لفظ دار مشتمل بر ده لغت

و خر بنفع اول دثانی و سکون رای قرشت معنی جاو مقام دلکان باشد و خش بنفع اول دثانی و سکون شین قرشت
 مرضی و علتی است که هر دست و پای اسب و خر هم میرسد و بدان سبب لثک میشوند و آنرا اذنه هم میگویند و بنفع اول و سکون
 ثانی نام شحری است از ولایت بدرخشان و خندان و معنی آغاز و ابتدا هم بنظر آمده است و خشت بنفع اول و ثالث
 و سکون ثانی و فوفانی نام روز چهارم است از خمه مشرق قدیم و خشور بنفع اول بروزن دستور پیغمبر و رسول را گویند
 و بضم اول هم آمده است و خشور پند بنفع اول و پای فارسی بروزن را بخورند معنی شریعت باشد یعنی شحری که
 پیغمبران قرار دهند و با پای اسب هم درست است و خشور نهاد بجز نون و نای بالف کشیده و بدل زده بمعنی خشور
 پند است که شریعت پیغمبران باشد و حشی بروزن و حشی نام جامه است خوش قماش و لطیف و خشور
 بنفع اول و سکون ثانی و ثالث به تخانی کشیده و رای پی نقطه مفتوح بکاف زده در منه خراسانی باشد مشهور بدر منته
 و صرب آن و خشرق است و خشینه بروزن پشینه نام مرغی است سفید که در بهار پیدا میشود و در باغها می باشد
 و هر چیز سفید را نیز گویند و سفیده صبح را هم گفته اند و معنی اول بجای نون شین نقطه دار هم بنظر آمده است و خوخ بنفع
 داو و سکون هر دو خاکلمه است از توابع آنرا در محل انتعاش طبیعت و در وقت دیدن و شنیدن چیزی که طبع را خوش آید بگویند

بیان هفتم در او با دال بحب مشتمل بر چهار لغت

و د بنفع اول و سکون ثانی معنی رک است که حکیم عاقل و دانشمند باشد و بمعنی گرم هم بنظر آمده است که در مقابل سرد است
 و داغ بنفع اول و ثانی بالف کشیده و بنین نقطه دار زده استش را گویند که بفری نار خوانند و د حین باغی نقطه دار
 بروزن پروین جانور است آبی و دندان دار و گردنی دارد و بار یکت و دراز و پیوسته در آبهای شور و ناصاف و تیره
 باشد گویند تا بنیاست و چشم ندارد و بنندی بوبو میگویندش و دوع بنفع اول و ثانی و سکون عین پی نقطه سفید محصره
 گویند و آن نوعی از صدف است که عوام کوش ماچی میگویند و بعضی گفته اند که محصره است سفید و از دریا بر می آید و آنرا باغ
 لکک میخوانند و توتیای البرجهان است آنرا بوزند و در داروهای چشم بکار برند گویند عربی است

بیان هشتم در او با رای بی نقطه مشتمل بر هشتاد و شش لغت و یک نایت

در جع اول و سکون ثانی کسب و تحته طفل را گویند که مسلمان بدان تعلیم دهند چنانکه فلانی فلان چسبند و روی
 سبب و سبب در رسن میگویند و معنی گرمی و حرارت هم آمده است و محقق و اکبر هم هست چنانکه در توتیای ما باشد غم

یعنی و اگر توباششی و با جمع معانی مترادف است با بر پر در فارسی با و او بهم تبدیل می یابد و افاده معنی صاحب و خدو
و دارند هم می کنند و قتی که با کلمه ترکیب شود همچو دانشور و نوح و در بار و در مثال آن و بلیت رند و پارانند سینه را گویند
که عریان صدر خوانند و را بروزن سرانگه افاده خوانند و در این که با ما هما می کنند یعنی ادرا بر بین
و در ابده یعنی اور ابده و در او و بارای پی نقطه و داد مجهول بروزن غم آلود ترجمه ما و راه آهن است و این مکی است مشهور
و راز یعنی اول بروزن و معنی گزار است که حرکت نر باشد و بفتح اول و تشدید ثانی هم باین معنی گفته اند و راز و بفتح اول و
بروزن نکت شود یعنی در او است که ما و راه آهن باشد و راز و بفتح اول و ثانی بالف کیده و بفتح نقطه و
زده یعنی شکل کش و روشنی و فروغ و تابش آن باشد و رام بروزن سلام چیزهای سهل و سبک و کلمه
را گویند و نام شخصی باشد از ملکت ری که بوز این شهر دارد و راسر بفتح اول و پیرو و بای سبک
بروزن سمندر یعنی انظر و بجانب و آن سوا باشد و رای پست و بلند یعنی برتر و بالاتر از زمین و سرون
رین و استمان را نیز گویند که عالم لاهوت و عدم باشد و رو پوشنه بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بود
و بشین نقطه در زده و لون معنی چادر و رو پاک و متعنه زمان باشد و رو پوشنه با شین نقطه در بروزن سکون یعنی در پوشنه
که رو پاک و چادر و متعنه باشد و رت بفتح اول و سکون ثانی و تالی قرشت یعنی برینه و عریان باشد و بضم اول هم
آمده است و رتا بانای قرشت بروزن سر و بلیت رند و پارانند کل را گویند و بفرنی و در خوانند و رتا تاج
بروزن کجج آتش پرست و آفتاب پرست باشد و بعضی گویند کلی است سخن رنگت چون آفتاب سبت آراسر سد
بگفتند و آنرا حسب زری و مان کلاغ و بعضی دیگر گویند کبیا بی است که پوسته در آب می باشد و بهر طرف که آفتاب
گردد بر کهای انهم می کرد و کل نیلوفر را نیز گفته اند و کلی هم هست که آنرا کل آفتاب پرست میگویند و رتج بروزن
تبرج پرده است شبیه به تپه و لیکن از تپه کوچکتر است و آنرا بفرنی سلوی و سمانی و بفارسی کرک و تبرک بلژد
گویند و بعضی استان در خانه هم بضم آمده است و رتج بفتح اول و سکون ثانی و حیم یعنی قدر و مرتبه و بر
و شان و شوکت باشد و بعضی کشدن و برگندن و بعضی سخت هم هست که در برابر است و بکسر اول هم آمده است
و بکسر اول و فتح ثانی نام کبیا بی است که آنرا اگر ترکی خوانند و رتج بفتح اول و ثانی و سکون غای نقطه و در و حیم
و زبون و پلید و کریمه منظر را گویند و با حیم فارسی هم آمده است و رتجی بروزن پاشتی یعنی زشتی و زبونی و پلید با

ورود بجز اول و سکون ثانی و دال اجد یعنی شاکر و مرید باشد و در عسری کار هر روزی و دای و بسوی آب آینه کان و سکنج
 و نوبت آب دادن بیشتر را کونید و در دال بجز اول و با دال اجد هر روزن کرمان و انهای سخت را کونید که از اعضای او
 برمی آید و بسوی نوبول می کونید و بسوی شاکر کردن و مریدان هم هست که حج شاکر و مرید باشد چه ورود بسوی شاکر و در
 است و در دال بفتح اول هر روزن زرکت چهار عوس را کونید یعنی اسبانی که با او بخانه خوشتر و در
 بفتح اول و ثالث و نون چونی باشد هر دو سربار یک و میان کنده که خمیر نازا بدان پن سارند و چونی را نیز کونید که
 حج بر آن گردد و بجز محو خوانند و در دال و کاف آخر یعنی اول در دال است که خانه علفی باشد و در
 بفتح اول و ثالث مطلق برج را کونید عموماً و برج کیو ترا خصوصاً و در و جج باجم اجد هر روزن سپنج یعنی در تچ است که
 پرند که حکمت ترازیتو باشد که عیان سدی و ترکان بلدر چین می کونید و در بفتح اول و سکون ثانی و ذی نقطه دار
 یعنی حاصل کردن باشد و زراعت را نیز کونید و هر صفت و حرمت و کار باشد عموماً و صفت و باغت را
 کونید خصوصاً و نام رود خانه ما و راجه آنهر هم هست و ما و راجه آنهر را نیز کونید و بسوی بیانی کاری کردن هم آمده است
 و بجز ای امان خوانند و مرز را نیز گفته اند و آن زمینی باشد که چهار طرف آنرا بلند ساخته باشند و در میان آن چیزی جازند
 فاعل و زیدین باشد پس آب و زر که شاکر کننده است و امر باین معنی هم هست و زر او هر روزن سپر خا و کا و یا
 کونید که زمین را بدان شیار کنند یعنی کا و زراعت و زر او بارای و ترشت و دال هر روزن کر نمود رود خانه
 ما و راجه آنهر را کونید و ما و راجه آنهر را نیز گفته اند که ترکستان باشد و در زرش هر روزن لرزش یعنی ملکه کردن و
 و زیدین باشد و زر کار با کاف هر روزن شمسار برز کرو زراعت گفته را کونید و زر کا و کا ویرا کونید
 که بدان زمین زراعت را شیار کنند و زر کن با کاف فارسی هر روزن کر کردن کوزه پراب را کونید و در زم بفتح
 اول و ثانی و سکون ثالث و میم یعنی شش باشد که بزبان عربی ناکونید و زره هر روزن بسوزد یعنی حاصل کردن است
 و زراعت نمودن و صفت و حرمت باشد و زراعت گفته را نیز کونید و زرزی هر روزن و زرزی مزایع و زراعت
 گفته را کونید و زر زیده هر روزن فمیده کسی را کونید که موطنت و مهارت بسیاری در کار داشته باشد و نیز
 نیز کونید که بسیار بدست کشیده باشد مانند پوست و امثال آن و رس بفتح اول و سکون ثانی و میم بی نقطه یعنی

همار باشد و آن ریمانی و چونی است که برین شکر کنند و بند ریمانی در شسته ریمانی را نیز گفته اند و بیج اول و ثانی هم در سست
 و هر چونی کسای باشد ز در نکت و آن در ولایت مین بیشتر از جای دیگر بمس میرسد گویند چون یکسال بکارند و سال
 باقی ماند و نبات آن شبیه به نبات کبک باشد و جامه که از آن نکت کنند پوشیدنش وقت بسیار دهد و آنرا بعربی حضرت خوانند بضم
 و سکون صادی نقطه در نکت زرد را نیز گویند و بضم اول و سکون ثانی ثمر میوه و باز رسد و کوهی باشد و بعربی اهل خوانند
 و در ساجیدن باغی نقطه دار بروزن ترساییدن بمعنی نشستن و لیسیدن باشد یعنی زبان بر خیزی مالیدن و در ساجیدن
 بازاری نقطه دار بروزن شهرناز نام جای و مقامی و ولایتی است و مردم طریف و مقطع و راسته را نیز گویند و صاحب
 و خداوند سار را هم میگویند چه در معنی صاحب خداوند هم آمده است و در ستاد بیج اول و ثانی و سکون ثانی
 و فوقانی با لفت کشیده و بدال زده اوقات کدزی باشد که بجهت مردم نامراد و طالب علم مقرر سازند و بعربی و ظیفه گویند
 و در ستان بیج اول و ثانی و فوقانی بروزن مکنان است پیغمبر را گویند مطلقاً از هر پیغمبر که باشد و مکبر ثانی بروزن
 به مکنان هم هست و باین معنی با شین نقطه دار و لون هم آمده است و در سن بیج اول و ثالث بروزن محسن گویند
 ریمانی و در ایمان در سن را گویند و در سنک بیج اول و ثالث بروزن خرچک بمعنی عجیب و معتبر و احتیاج است
 یعنی از هر بیج چیزی در نظر خویش نماید و آن در آدمی از تنگی حوصله و تنگ چشمی هم میرسد و پانک تر از راه هم میگویند
 و رسیج بروزن تدیج بمعنی آسمان و سقف خانه باشد و بعضی آستانه زمین خانه نیز گفته اند و شواهدی که آورده اند نیز
 دلالت باین معنی میکند و در شان بیج اول و ثانی و شین نقطه دار بروزن سلطان برنده است که از آنجا رسد
 مرغ آگهی گویند و آن کبوتر صحرا بی است و چونی است و در ستاد با شین و تانی قرشت و دال بروزن و معنی
 و رستاد است که وظیفه روزمره باشد و در شتن باتای قرشت بروزن مسکن بمعنی نشستن و شستن و شواهد
 باشد و رشک بروزن چشمت پارچه و جامه و کلبه را گویند که در آن دلو و بندند و کنند و در شان بانون
 بروزن مکنان است پیغمبر را گویند مطلقاً از هر پیغمبر که باشد و در شیم بروزن تسلیم بمعنی قسم و پاره و جسد باشد
 چنانکه گویند و در شیم اول یعنی قسم اول و جسد اول و در بطوری باطای حلی بروزن معموری کیا هست که در کوهستان
 و در یلسنا ران و در حسیب رضای سودا و بیاد نافع است و بعضی گویند نوعی از کندمای کوهی است و در بیج اول
 و سکون ثانی و عین نقطه دار بند را گویند که از چوب و علف و خاک و گل در پیش رود خانه بنهند و سرخ و روشنی را
 بر گویند

رگته اند و بجز ثانی بهم آمده است و بضم اول و ثانی یعنی تیرگی و کدورت باشد و رعنت باغین نقطه دار بروزن بد
 یابی باشد مانند سفلیخ و آن بیشتر در کنارهای جوی آب روید و در آتشها کشته و خورند و روفان بفتح اول و ثانی
 شد و فای بالف کشیده و بنون زده یعنی سفلیخ و شفاعت کننده باشد یعنی در خواست کشته بجرم و گناه و ورقا
 بفتح اول و قاف بروزن بر پاکبوتر فاک رنگ را گویند و کوبند عرقی است ورق آفتاب گنایه از خارها و محبوب
 و مشقوق باشد و ورق باو بجز قاف و بای ایجد بالف کشیده و بدل زده گنایه از زبان است که عریان لسان خوانند
 و ورق کرد ایندن گنایه از عوض و بدل کردن مهر و محبت باشد بقهر و کین و یا برعکس و گنایه از تغییر دادن اوضاع و اسلوب
 بهم است ورقه بفتح اول و قاف و سکون ثانی نام حاشی کل شاه است و در عرقی یعنی کریم و خنوس برود آمده است
 و رکت بفتح اول و ثانی بروزن نمک نام خالص است که آنرا سوزند و آتش آن بسیار تند و تیز می باشد خصوص برای
 پختن و بر بان در تنور گذاشتن و در عرقی کفل و سرین را گویند و سکون ثانی هم در عرقی تخته کردن بر سرین باشد
 و رکار بفتح اول بروزن پرکار سمریوه که درخت ندارد و بوته و بیاز دارد و سبب خربزه و پندوانه و خیار و کدو و
 بادبجان و مانند آن و رکاک باکاف بروزن افلاک معنی است در زده و آنرا شیر کجنگ خوانند و بعضی گویند
 مرغ مردار خوار است و رکتا باکاف و ثانی قرشت بروزن که بلا طبعیت زنده و پازند استخوان را گویند
 و رکو بفتح اول و سکون ثانی و کاف بود و مجهول کشید نام شحری است که آن بر بالای کوه واقع شده است و از
 چهار طرف آن چشمهای آب روانست و باکاف فارسی یعنی پر کوه باشد که امر بر کفتن است یعنی کوه و رکو شکی بروزن
 سر کوشی کوشواره دراز بر آگویند که تاب و دشمن برسد و رکو باکاف بروزن انزوه یعنی در کوه است و آن
 شحری باشد از عراق عجم مشهور با بر قوه و رل بفتح اول و ثانی و سکون لام جانور شیخیه بفقور و سوسمار و فقور
 میان اینها بان است که سر فقور با ریکت و کشیده و رنگش زرد و سفید و سیاه بهم آمیخته و پوستش نرم و املس باشد
 و از نزد یک رود نیل آورند و سر و دل پهن و رنگش زرد و سبزی مایل و پوستش درشت و خشن می باشد و در همه چیزها
 دنیا با نهایت و دل ماهی با میم بروزن سحر کابی جانور است شبیه بسوسمار و سم در آب و هم در خشکی می باشد و
 برومی فقور خوانند و رمال زدن بفتح زای نقطه دار گنایه از کربختن باشد از ریش جان و رمال کردن
 بفتح کاف معنی و رمال زدن باشد که کربختن از ریش جان است و رمالیدن بروزن ترس ایندن معنی دامن

بر بیان زدن و پارچه از آن دستین جامه را بالا کردن باشد و گنایه از کمر بختن برست و رعاندگی بروزن در ماندگی
 در شکم و اوجاع روده و احتشار گویند و در من نفع اول بروزن لذت زنده و پارتند یعنی او باشد که ضمیر نیست
 و بعضی بگویند و رنا نفع اول و سکون ثانی و نون بالغ کشیده یعنی جوان باشد که در مقابل برست و بعضی
 خوب و نیک هم آمده است و بضم اول نیز درست است و در نامه نفع اول و نفع بروزن و معنی سر نامه است
 یعنی آنچه بر سر کتا بنامینند که بشرف مطالعه فلان برسد و بعضی عنوان گویند و رنج نفع اول و ثانی و سکون نفع
 خداوند حسرت و شکر را گویند و رنج باجیم بروزن تسلیم حلقه باشد از طلا و لغت و امثال آن که زمان برد
 و پای کنند آنچه بردست کنند و رنج و آنچه بر پای کنند پای و رنج خوانند و رنج نفع اول و بضم بروزن رنج
 نام مردی بوده الا فی انهار زمان شکر روس و آن شحری است در ترکستان و رنج باجیم بروزن
 رنج یعنی و رنج است که دست زتان باشد و بعضی آنرا که بردست کنند سوار و آنرا که بر پای کنند خنک خوانند
 و رنج نهادن آن است که شخصی را بکشند و در زیر خاک پنهان کنند و بر بالای آن گل دریا چین برویا کنند و گویند
 نظر غایب شدن هم هست و رواره با او در ثالث بروزن الحانه بالا خانه و حجره را گویند که بر بالای
 دیگر سازند و غوغا و چار طاق را نیز گفته اند و روع بضم اول و ثالث مجهول بروزن دروغ یعنی تیری و کدورت
 باشد و بعضی از روع هم آمده است و آن بادی باشد بر صد و بد بوی که از راه کلو بر می آید و روجین نفع اول در پا
 بوز بروزن سزین نانی باشد که از اردک دم و جو هم آمیخته پزند و بعضی علیث با عین فی نقطه و لام بروزن حدیث گویند
 و ریب بضم اول بروزن و معنی اریب است که کج و محرف باشد و تبری قیحا گویند و بکسر اول بهم گفتند آنرا که برود
 فریب باشد و ریز بکسر اول بروزن ستر صبح در حن است و بعضی گویند اقا قیا است و آن چهارده غاری است

بیان نهم در او بازاری نقطه دار شتمل بر نفع لغت

وزان بروزن حنران یعنی همبند باشد عموما و متوج هواد گویند خصوصا و زرا متین بازاری قرشت و نون
 صفا سلن لغت زنده و پارتند یعنی رفتن باشد که در مقابل آمدن است و زرک بضم اول و ثانی بروزن و معنی زرک
 در کلام فارسی بای ایجاد و او هم تبدیل می باشد و بعضی عظیم گویند و زرخه بضم اول و ثانی و عین عظمه دار نوحه
 از طباسه است که حضرت رافو میرد و گوشت وی زهر قاتل است اگر در میان شراب افندد مبردان شراب هم رسد

قابل کرد و وزق بفتح اول و ثانی و سکون قاف معروف است و او را غوک خوانند و بحر بی ضغیر گویند و کت
 بفتح اول و ثانی و سکون کاف درخت پده را گویند و آن درختی است که هرگز بار ندهد و بحر بی غوب خوانند گویند اگر ستر را زود
 بگوید فته باشد آب برکت آنرا گرفته بر صلیق او ریزند بر آید و زمه بفتح اول و میم و سکون ثانی است فصل رنمان را گویند
 چه وزمه باد بادی باشد که در حشر زمستان وزد و زیره با نالت مجهول بروزن زیر زرد چوبه را گویند و با نالت مجهول
 در عربی ثبخی دستور باشد و زیری بروزن اسیری نوعی از انجیر باشد و آن میوه است معروف

بیان دهم در واو با زای فارسی مشتمل بر هفت لغت

وژن بفتح اول و ثانی بروزن چمن کثافت و نجاست را گویند و ژنگک بضم اول بروزن ثغلت توژی باشد
 جگری رنگت که بر پاتین تیر یعنی جایی که پیکان را محکم میکنند به سنجید و سزا و نیز سجات جامه و زینت و ادایش پوتین که از
 پوست سمور و غیر آن بردور دامن و کریان و سرهای استین کنند و پیوند و پینه و وصله را سینه گویند که بر جامه دوزند و آن
 بحر بی رفته خوانند و بمعنی دویم بفتح اول بهم آمده است و ژول بضم اول بروزن اصول طعم و مزه شور و شور بار را
 گویند و بچول و استخوان شتا کثک را هم گفته اند که عربان کعب خوانند و بمعنی شور و غوغا و تقاضا هم هست و ژولنده
 بضم اول بروزن حسه و شده شور و غوغا و تقاضا کننده و برای سینه آمده بچک را گویند و تبری کشه باشارن خوانند
 و ژولیدن بضم اول بروزن حسه و شدن بمعنی شور کردن باشد و بمعنی تقاضا نمودن و برای کینه آمدن مردم از آن بچک هم
 هست و ژوه بفتح اول و ثانی با و مجهول کشیده و بهار زده چکیدن باران باشد از سقف خانه و امثال آن
 و ژه بفتح اول و ثانی و جب را گویند و آن مغرداری باشد از دست مابین انگشت بزرگ و انگشت کوچک و بهر شبر خوانند

بیان یازدهم در واو با سین بی لفظه مشتمل بر یازده لغت

وس بفتح اول بروزن و معنی بس باشد چه در کلام فارسی با و او بهم تبدیل می یابند و در عربی حسب گویند
 و ستا بفتح اول بروزن و معنی استاست که تفسیر نند باشد و آن کت بی است تصنیف زردشت در احکام
 آتش برسی و بمعنی سنایت خالق و خلق هم هست و ستی بروزن مستی بمعنی شرح و ترجمه باشد چنانکه اگر
 گویند و سطحی بحسب ریاضی شرح تجرید و دستی مصحف یعنی ترجمه مصحف و سد بضم اول و صغ ثانی شده و سکون
 دال ایجاد بمعنی سب است که بر جان باشد و در کتب طبیح تجریدی نویسنده چه آن از دریا مانند درخت میروید و آن بزرگ است

میان نبات و جماد چنانکه نخل خرمایان نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان و کزکوه بفتح اول
 و کاف بر وزن پرورده شخصی را گویند که کار ما را زود و بجلد و چیت کند و بجز اول هم این معنی در هم شخصی جلد و چابک و توانا
 و صاحب قوت باشد و سه بفتح اول و میم و سکون ثانی رستنی باشد که زمان آنرا در آب جوشانند و برودا بدان
 رنگ کنند و بعضی گفته اند برکت نیلی است هر بجز درق البیاض میگویند و بعضی دیگر گویند نوعی از خاسته است و آنرا حنای سیاه
 میگویند و جمعی گفته اند سنگی است که آنرا با آب میسایند و برابر میمانند سیاه می کند و بجز اول در معنی بعضی دفع و
 نشان و دوا کردن باشد و سن بفتح اول و ثانی و سکون نون یعنی آوده و آلاش و آلودگی باشد و در معنی حواش
 سبک و مقدمه حواش را گویند و معنی اول با شین نقطه دار هم آمده است هر در فارسی سین و شین هم تبدیل می نمایند
 و سنا و بانون بالغ کشیده بر وزن بقا و معنی بسیار و ابزوه و فرادان بودن هر چیز باشد و این معنی با شین نقطه دار
 هم آمده است و سنک بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی لمودار و باشد و آن کبابی است گو
 که از روزهای سنگ زوید و کل آن بوی لیمو میکند و معرب آن و سنج است و طبیعت آن گرم و خشک و سنی
 بفتح اول و سکون ثانی و نون به سخانی کشیده دوزن که یک شویبر داشته باشند و هر یک مرد دیگر پرا و سنی باشد
 و بعضی اول هم آمده است و سه بفتح اول و ثانی خوب و سنی را گویند و معنی قدرت و قوت هم آمده است

بیان دوازدهم در واو با شین نقطه دار مشتمل بر سی و سه لغت و کلمات

وش بفتح اول و سکون ثانی یعنی خوب و خوش باشد چنانکه گویند و شش آمدنی یعنی خوش آمدی و معنی سره و انتخاب
 کرده شده هم هست و شبهه و مانند را نیز گفته اند به چه شاه و شش ماه و شش و معنی نفس هم آمده است که شمشاد ستار و علاقه
 منبیل و امثال آن باشد و نام شهریت از رگستان که مردم آنجا خوش صورتی مشهورند و جامه و بافته هم هست از رنگی
 که آنرا اطلس و شی و دیبای و شی میگویند و شادان بجز اول بر وزن قادن ملبغت رند و پازند یعنی کشاد
 باشد که در مقابل بسنن است و شاق بجز اول بر وزن عرق غلام مقبول و پسر ساده باشد و ضد سنگار و قیدان و دروز و
 نیز گویند و معنی کینتک هم بظن آمده است و شاقان چمن کنیه از درختان گل و نهالان نژاد باشد و شاق
 بفتح اول بر وزن روانی زرده یعنی را گویند و آن زدی بوده رایج که در قیام در ملک خراسان ستم می کرده است
 بفتح اول و سکون ثانی و ثانی و سکون نون و کاف فارسی را نیز گویند و شتمو نیز به میر و نون و نای

بروزن لببوسکن طبت رند و پانزدهمی خوردن و اسامیدن باشد و شستن بفتح اول بروزن کشتن معنی رقصیدن در عا
 کردن باشد و شج بضم اقل و سکون ثانی و جسم معرب و سکت است که صمغ نبات بدان باشد و بدان کیا بی است
 مانند ترب و شکت بارای قرنت جامه و پارچه و یک را گویند که در و در آن بنزند و کنند و باین معنی در شکت هم نظر
 آمده است که حرف سیم بر دویم مقدم باشد و شفتک بفتح اول و فابروزن فرسکت رستنی و کیا بی باشد که آنرا خسته
 میگویند و بخرنی فرنج نامند و شق بفتح اول و ثانی و سکون قاف با نوریت در ترکستان بنیله بر و باه است
 او را پوستین سازند گویند هر که پوستین و شتی پوشد در طلت بود اسیر این باشد و شکت بضم اول بروزن
 صمغ نباتی است مانند ترب که آنرا بشیرازی بدان گویند و معرب آن شج است و بخرنی اشق خوانند و شکت
 بضم اول و سکون ثانی و دال ایجد بالغ کشیده و شح فون دن را گویند که چهل قح باشد و آنرا بخرنی حبه آنخرا خوانند
 و شکر دم بفتح اول و کاف بروزن پرورده شخصی را گویند که در کارها تجربه بسیار داشته باشد و بعد از عاقبت اندیشی
 شروع در کاری کند و بعضی گویند که شخصی باشد که کارها را جلد و چنان کند و بضم اول و کسر کاف هم گفته اند و بجز اول نیز آمده است
 لیکن معنی شخصی با بعد و جهد و صاحب قوت و قوی بیکل و در عینی شکرده شحال میگویند بروزن ریجان و شکر دیدن
 با دال ایجد بروزن سب زیدین معنی کاریرا حمت و چابک و جلد کردن و زود ساختن باشد و شکر دیدن بروزن
 پروریدن معنی و شکر دیدن باشد یعنی کارها را حمت و چابک و جلد کردن و زود ساختن و شکل کبر اول بروزن
 پهل قح را گویند که کوسفند نرست و شکل بفتح اول و کسر کاف بروزن امند دانه انوریرا گویند که از حوشه جدا شده
 باشد و بفتح کاف فارسی هم خطبه آمده است و شکلین بفتح اول و ضم کاف و شکلیدن است که معنی
 جلدی و جلد دستی در کار کردن باشد و شکنه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و نون برود
 اکت تناسل را گویند و شکل کبر اول و سکون ثانی و کاف بواوشیده و بلام زده مرد جلد و چابک و بهیجا
 و قوی و حرص در کارها را گویند و معنی جلدی و چابکی در کارها هم است و بفتح اول و ضم اول هم آمده است و شکلیدن
 مصدر و شکل است معنی جلدی و چستی و چابکی کردن در کارها و شم بفتح اول و سکون ثانی و میم معنی بخار باشد
 عموماً بهیجا بخاری که از آب کرده و دیکت طعام و چیزهای دیگر خیزد و نرم را گویند خصوصاً و آن بخاری باشد تیره و تاریک
 و ملاصق زمین و بضم اول پرندة باشد شبیه به تیره و لیکن از تیره کوچکتر است و آنرا عیان سمائی و سلوی و ترکان بلبلان

کونید و شکست بفتح اول بروزن چنگ کفکش و پای افراز چوبین را کونید و شمشو نتن باد و میم از پی هم و فون و تانی
 قرشت بروزن لیلو شک بلغت زنده و هارند بعضی سشیدن و کوش کردن باشد و شن بفتح اول و ثانی و سکون نون
 معنی آوده و الایس و اکودکی باشد و سکون ثانی با عقدا و بعضی از کوفه نام سیریت و اتباع او همه صاحب ریاضت می باشند
 و شناد بروزن فرهاد و هر چند بسیار و انس و اینوه را کونید و شکست بفتح اول و ثانی بروزن بلنک
 مبل آهنی باشد که بدان پنبه دانه را از پنبه بر می آورند و قوده حس برزه و هندی دانه و خیار و امثال آنرا نیز کونید و شکسته
 بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بروزن مسرکه معنی و شکنه است که آلت تناسل باشد و بفتح اول و ثانی
 بوزن الکه هم آمده است و شنی بفتح اول و کسر ثالث بروزن شنی رنگ سرخ و کلگون را کونید و
 بفتح اول و ثانی سخانی کشیده منضوب بوش را کونید و آن شخریت از ترکستان و قماش لطیفی هم هست که در جهان
 می یافتند و بشدید ثانی هم منظر آمده است و شینه بروزن دینه نام سلاحی است که آنرا جوشن میگویند

بیان سیزدهم در و او باغبین لفظ در مشتمل بر پنج لعنت

و غد بفتح اول و سکون ثانی و وال ابجد با در جهان را کونید و آن قله برند و در عوفی معنی خدمت کردن باشد و
 بفتح اول و ثانی بروزن است معنی ظاهراً و آشکارا باشد و غمستن مصدر و عننت باشد معنی ظاهر کردن و
 استکار نمودن و غوغ بفتح هر دو و سکون سسر و غین صدا و آواز و زرق را کونید و غمیش بفتح اول و ثانی
 به سخانی مجهول کشیده و بنین لفظه دوازده معنی بسیار و اینوه و فراوان باشد و استعمال آنرا نیز در بجات و جاندار کنند

مانند مال و عس و باغ و خانه و ملک و املاک و غیر اینها

بیان چهاردهم در و او با قاف مشتمل بر سه لعنت و کنایت

وقت زور بکسر تایی قرشت کنایه از وقت کار زار و هنگام جهت و جدال باشد و قل بضم اول و سکون
 ثانی و لام بروزن و معنی مقل است و آن دوا بی باشد مشهور بمقل ازرق بخوران بوا سیر را نافع است و قواق با و
 در ثالث بروزن چخاق نام جزیره است از جزایر دریا و بعضی کونید نام کوبی است و در آن کوه مستظلاست و مردم آنجا
 جمیع طروف و اوائی خود در نخیر و قلا ده سکون از طلا کنند و بوزینه و میون در آنجا بسیار است و آنها را خانه جاروب کردن
 و بهیزم از جنخل آوردن و کارهای دیگر تعلیم دهند و در آن کوه درختی است که بار و میوه آن بصورت آدمی و حیوانات کثیر
 نیز

نیز می باشد و از آن صورتهای عجیب و غریب بر می آید و سخن می کنند و جواب می دهند و چون از درخت بیفتند یا بچسبند دیگر او را از
 مذهبند و سخن می گویند و آن درخت را نیز دوق می گویند و بعضی دیگر گفته اند نام درختی است از هندوستان که بر صیقل بر برآورد
 بهار کند و شام خزان کرده بیان ما نزد هم در او با کاف مشتمل بر شش لغت

وک بفتح اول و سکون ثانی و زق را می گویند و بحر بی ضغع خوانند و معرب آن و ق باشد و کانا بروزن زمان
 پاره از نوشته انور و حسه را گویند و کته بضم اول و فتح تالی قرشت بروزن و معنی نقطه باشد و آن معروف است و کده
 بفتح اول و ثانی و وال ایچر بلغت زند و بازند معنی ماده باشد که در مقابل نر است و کوک بفتح سیم و دو
 داو و سکون بر دو کاف او از صدا و غوغای سگ را گویند و کیل در و کیل در بار و نایب مناب را گویند

بیان شانزدهم در او با لام مشتمل بر چهارده لغت و کنایت

ول بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کشکوف باشد و کوما و شکوفه انگور را گویند خصوصاً و بحر بی ضغع اگر خوانند و لاده
 بکسر اول بروزن منتهی چرم یا چوب تدویر را گویند که در کلوی دوک کنند تا ریمان که رشته شود از دوک سیر
 نرود و آنرا بحر بی فک خوانند و در عربی بمعنی زائیدن باشد و لانه بفتح اول بروزن زمانه بمعنی حراحت در شین باشد
 و بکسر اول بروزن فانه هم آمده است و لانی بروزن غلانی شراب نوری رسیده را گویند و لاو بروزن
 پلاو مغزق و از هم پاشیده را گویند و ولایتستان کنایه از اولیاء الله است و ولایت قالو ابلی
 کنایه از ایمان است یعنی ایمانی که ارواح مؤمنان با خداست و ای بدان میثاق عهد کردند و پیمان بستند و لچ بفتح اول
 و ثانی و سکون جیم ایچر پرنده است از تپو کو چکر که بحر بی سلی و تبرکی بلدرچین خوانند و سکون ثانی هم درست است
 و بکسر اول نیز گفته اند و باجم فارسی هم آمده است و لغونه بضم اول و عین نقطه دلار بروزن و معنی کلکونه است که
 غازه و سرخی زمان باشد و لوالی با او بروزن چکنالی بلغت اهل سر قذر روده گو سفند را گویند که با گوشت و
 مصالح پر کرده و پخته باشند و لوله بفتح اول و او بروزن مشطه بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد و در عربی و اول
 کفتن را گویند و له بفتح اول و ثانی و ضغای فحشر چشم و ناز را گویند و با تشدید ثانی هم این معنی آمده است و دعا
 زار را نیز گفته اند و بطور خاص در عربی سجودی و سیرانی از عشق را گویند و له زوه با ظهار نامی اول بروزن فلکات
 عاشق دیوانه چشم دیده و مهر کشیده را گویند و با ضغای فحشکلیج و قهر اودرا و لین بکسر اول بروزن کنین نام جو شست که از بغیر

تو بگویند بیان چندیم در او با نون مستمل بر شاترود لغت

ون بفتح اول و سکون ثانی شبیه و نظیر و مانند را گویند و معنی صاف و شیش هم آمده است و میوه است مغزدار که تبرکی چغلا
 قیج و عبرتی جبهه آنرا گویند شش و معنی بل و بکر هم هست که کلمه ترقی باشد و طبعت خطای سی ده هزار سال را ون میکنند و بنده
 بیشه و جنگل پر رحمت را و با ثانی مشد و بزبان عربی صغف و ناقوانی در امور باشد و سنجی که با کشتان نوازند و نام شکر است
 که همین فرخی و فی منسوب بان شهر است و نانه بر وزن بهانه مان کرده را گویند و سنج بفتح اول و ثانی و سکون
 بیم ناخوش و زشت و مبهم را گویند و سکون ثانی کجشک را که بزبان عربی حضور خوانند و سنجک بفتح اول و نون
 رابع و سکون ثانی و حیم و کاف خامس یکجان و شاه اهرم را گویند و عبرتی ضمیر آن خوانند و نند بر وزن قد طرفی
 انار را گویند مانند طبع و کاسه و کوزه و امثال آن و معنی صاحب و مالدار هم هست و قی که در آنش کله در آورند همچو گویند
 که او را دولت و نذهم میگویند و نذرا بر وزن عمد و طبعت زنده و پازند معنی خواهش و خواسته باشد و نذانه بر وزن
 و نذانه ون را گویند که چغلا سنج باشد و عبرتی جبهه آنرا گویند و نذسار بر وزن سنگسار معنی مرکز باشد که آن لفظ
 صحیحی دایره است و نذره بر وزن بنده تره تیرک را گویند و آن سبزی باشد که بزبان عربی جریه خوانند و نذیدرا
 با دال در حشر بر وزن نیلمات نام سنگی است از سنگهای کتاب زندقی ضعی است از اقسام آن کتاب و نذو
 با زای فارسی بر وزن اجدد صمغ درخت ون باشد که درخت چغلا قیج است به نذو معنی صمغ است با زای هوز هم آمده است
 و نکت بفتح اول و ثانی بر وزن نمکت جانور است پی دم شیده سحره و کبود رنگ میباشد و عبرتی و بر میگویند و سکون ثانی
 و کاف فارسی بر وزن رنگت معنی تپتی و عالی و گنایه از تپتی دستی باشد و در دیش و کدا و مفلس لایتر گویند و معنی صدا و آواز هم
 آمده است و زشت و کمر به را نیز گفته اند و کجرت اول هم درست است و نکول با کاف بر وزن مقبول در کار و ضرور
 و ما یحتاج را گویند و نکه بر وزن و معنی ملکه است که کلمه ترقی باشد و عبرتی بل گویند و نکت بفتح اول و ثانی
 بر وزن پلنکت ریمان و طمانی را گویند که هر دو سر آنرا برود و لوار یا دو ستون بر بندند و خوشنمای انگور از آن یا ویزند و چو
 خوشه انگور را نیز گفته اند که دانهها در آن اوخته باشد و ناک انگور را نیز گویند و سرتاک بریده را هم میگویند که از اطراف آن
 شاخها رسته باشد و نیزه و با دال اجدد در حشر بر وزن عنینت معنی تزد است که صمغ درخت ون باشد و باین معنی بار
 هوز هم آمده است

بیان شدیم در او با فامشتمل بر هفت لغت

۵۵ نفع اول و سکون ثانی کلمه است که در محل استعاش طبیعت بطریق تخمین گویند هموسر بروزن شش نام و لایق است
 و بهره بروزن سوره یعنی و هر است که نام ولایتی باشد غیر معلوم و هشت بروزن هشت نام روز چهارم است از
 نخته مستر قهیم و هسل بضم اول و سکون ثانی و لام درخت کج را گویند که صنوبر باشد و بعضی گویند و بل درخت سرکوبی است
 و آنرا عبرتی بود و آنرا صاحب التحریر گویند و همنش با هم در سیم بروزن سرزنش بلعت رند و پارتد شخصی را گویند که
 کردار و گفتار و دل و زبان او با حق تبار است و درست باشد و هرنک بجز اول بروزن در نکات حلقه جوینی را گویند که در سبزه و سربله
 میباشد و گاهی بجای رکا بنی آید. بیان نوزدهم در او با پای حلی مشتمل بر سی و دو لغت
 وی نفع اول و سکون ثانی یعنی او باشد چنانکه گویند و براس کونیم یعنی او را میگویم و محض دای هم است و آن لفظی است
 که در محل حدودی و املی و آذاری بر زبان می آید و بعضی مقدار تیر گفته اند چنانکه اگر نصابی ده برابر آنچه کاشته باشد حاصل شده باشد
 گویند ده وی شده است و اگر صد برابر صدوی و اگر سواداری متاعی را که بدو برابر آنچه خریده است فروخته باشد گویند دوی
 کرده است یعنی ده بیت در مقابل کلمه است که در محل تجت و حیرت گویند و یشر نفع اول و ثانی مثله بروزن قیصر کل
 گویند مطلقا خواه پنج برکت باشد و خواه صد برکت و بجزر ثالث هم گفته اند و یید بجز اول و سکون ثانی و دال یعنی کم باشد
 که در مقابل بسیار است و بعضی کم در برابر پیدا هم است و هر چه بر بعضی را تیر گویند مانند ماز و پوست انار و امثال آن و بعضی
 چاره و علاج هم گفته اند چنانکه گویند چه دید کم یعنی چه چاره کم و باین معانی هشت اول هم آمده است و بجز اول و ثانی مجول
 نام گمانی است آسمانی با حقا و کفر و تبند و ییدا بجز اول بروزن بجا یعنی دید است که کم و ناسیدا و ناپدید شده و کم
 و ناص و دور انداخته باشد و بعضی پیدا و هویدا و طاهر هم آمده است و در دوالم و آذر را تیر گویند و باین معنی نفع اول هم گفته اند
 واضح این است و ییدانک با اول ثانی مجول رسیده و دال بالف کیده و نفع یون و سکون کاف یعنی کار
 و چیزی هم ناپوسنه باشد و آنرا عبرتی ظنیه در بند و ستان ناخته گویند و ییدستر بانای قرشت بروزن بی
 نام حیوانی است بجزی و در خلی هم میباشد و ضمیمه او را کشن بجان گویند و ییدن بروزن دیدن چاره حجت و علاج کردن
 باشد و نفع اول هم آمده است و ییده نفع اول بروزن میده یعنی چاره حسنه و چاره جوینده باشد و بجز اول هم
 آمده است و ییدیدن نفع اول بروزن کردیدن یعنی کم شدن و ناپدید گشتن و نقصان کردن و چاره و علاج حجت
 باشد و یید بجز اول بروزن میر یعنی از بر است که از حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و بعضی هنرم و هوش و ادراک

هم بیت و ناله و نسر یا در اینتر کوئید و نام دبی است از مضامفات اردو سیل و باثانی مجهول بی عقل و احمق را گویند و **ویرا** بروز
 کیرا یا دگیر بزه و آموزنده را گویند و **ویراف** بروزن لیلیاف نام پدر اردای سنجیر است و **ویرج** بروزن لیر
 نام درویدی است که آنرا اگر ترکی خوانند و هندی پنج گویند و **ویره** بفتح اول درای قرشت درختی را گویند که ساق درخت
 باشد و بزین پهن شود مانند سیاره خنجر بزه و هندوانه و یا پجوب و درخت بالا رود پس کوه و عشقه و امثال
ویر بکسر اول و سکون ثانی مجهول درای فارسی یعنی ضنوس و خاصه و خالص و خلاصه باشد و **ویرش** باثالث فار
 بروزن ریزش یعنی تقدیس و تقدس باشد و **ویژگان** بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده بروزن دیدن
 خاصان و خلاصگان را گویند و **ویژه** باثانی مجهول درای فارسی بروزن بیشه یعنی ویراست که خاص و خاصه و
 خالص و خلاصه باشد و پاک و پی عیب و پی امیرش را نیز گویند و **ویس** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و
 سین بی نقطه نام مشوق را مین است و با بلفقیس قافیه کرده اند و او را و لینه سم میگویند چنانچه رای را رام هم خوانند و قصه
 ویس در این مشهور است و **ویس** باثانی مجهول بروزن کیسه یعنی ویس است که معشوقه را مین باشد و نام پدر پسر
 سرشکر افراسیاب هم بوده است و **ویشه** بروزن و معنی بیشه است که جای سبج و بهایم باشد و **ویشید**
 باشین نقطه دار بروزن و معنی چمپیده است و معنی کتره و افزاشته هم آمده است و **ویک** بکسر اول و سکون
 ثانی معروف و کاف کلمه است که چون از چیزی نرفت نمایند گویند و باثانی مجهول یعنی ویک است استعمال کنند و آن لفظی
 عربی و کلمه ترجم است یعنی ای نیک بخت و ای نیک و ای خوب و بعضی گویند معنی وای است که در وقت تاسف و غم
 دست بر هم سودن گویند و معنی ویکت هم استعمال کنند و آن لفظی است عربی و کلمه عذاب است یعنی ای بد بخت و ای ر
 ای زبون و ای بد و **ویل** بکسر اول و سکون ثانی و لام فتح و نظیر و لغت دو وقت یا قتن کاری براد خویش باشد و باین معنی
 بفتح اول هم آمده است و بفتح اول در عربی معنی وای باشد و این کلمه تفسیح و افسوس است و شور و فغان در مصیبت را نیز گویند
 جای است در روز و معنی بلاق و بلاکت هم گفته اند و **ویلان** باثانی مجهول بروزن کیلان کاری بهم ناپوسته را
 گویند یعنی اول و حسن آن کار را بکنند و میا ترا بگردانند و این معنی را در عربی طغره و هندی ناغه میگویند و **ویلانج**
 بالام الف و نون و جیم و حرکت غیر معلوم مطلق حلو را گویند و **ویله** بروزن حید معنی صد او آواز باشد و فریاد عظیم
 و او ویلا کردن این گویند و **ویم** بروزن جیم سیم کل را گویند و آن کتاب است که بر دیوار مالند و بر بالای آن کاه کل کنند

بین بروزن سینه یعنی زنک دلون باشد عموماً واکو رسیاه را کوئند خصوصاً ویند بکسر اول بروزن و منعی بیند باشد
 که از دیدن است ویند امانک بکسر اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال بجد با لغ کشیده بروزن بی زبانک نام
 شکست را کوئند و بفتح اول و ثانی در مویده الفضلاً ناغہ نوشته اند که بعربی طفسره کوئند اللہ اعلم
 و یو بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او مجهول یعنی عروس است که زن داماد باشد و بکسر اول هم آمده است
 کفتار بکسیت و بفتحم از کتاب برهان قاطع در حرف های هوز با حروف
 تہجی متنی برچسبده کیان و فحتموی بر یا ضد و ہنقا لغت و کنایت

بیان اول در های هوز با الف مشتمل بر پنجاه و چهار لغت و کنایت

ک حرفیت از حروف تہجی و بحساب ابجد پنج است و بمعنی انیک باشد که مصخر این است و اشاره بقرب و نزدیکت
 ہم بہت و طہانچہ بر روی کسی زدن را نیز کوئند و در عربی امر بکرفتن است یعنی بگیر و سفیدی روی مرغایم میگویند کای یعنی
 بابای ابجد و غیرنقطہ دار و سہر و حقایق ز رسیدہ بروزن تاریخی بمعنی حقیقی باشد کہ در مقابل مجازی است کای و حخت
 بضم دال و سکون غای نقطہ دار و فوقانی نام سکی است از حجت بیست و یکت شکست کتاب زند یعنی نام قسمی است
 چہ کسکت بمعنی قسم آمده است کای در رویش بروزن یا در رویش نام دشتی است در ترکستان کوئند ہمیشہ
 آن دشت بادی در نہایت تندی می آید چنانکہ اسب و شتر را می غلطاند و وجہ تسمیہ اشں بہادر ویش آن است کہ جمعی
 از درویشان در آن بادیہ واقع میشوند ناگاہ باد تندی ہم میرسد و بہر یکت از درویش از اسبجایی می اندازد و بہر کرا
 کم می کنند و کای درویش کای درویش فریاد میکنند تا وقتی کہ ہلاک میشوند کای دوری بضم ثالث بروزن لاہوری و
 از کدایان باشند در نہایت ساجت کای دوریان بروزن لاہور یا ریان جمع کای دوری است کہ کدایان
 مہرم باشند و نیز جماعت مردم بی سر و پا را کوئند کہ چوب داران و یسا و لان سلاطین ایشان را از سر راہ دور کنند کای
 بروزن شادی نام سکی است کوئند ہر کہ آن سنک را با خود دارد سکت با و فریاد بکنند و بعربی ہدایت کنندہ و
 راہ نمائندہ و آرام گیرندہ و پیکان تیرا کوئند کادی مہدی غلام اشارہ بسور کائنات محمد مصطفی صلوات اللہ
 علیہ و آلہ است کای بروزن ماہر چہیز را کوئند عموماً کہ از پی ہم توالی یعنی پی در پی در آمدہ باشد یا بر دلا و پہلوی ہم در آمدہ

و مردودید و لعل و باقوت سفته و امثال آنرا گویند که در کینت رشته کشیده شده باشد خصوصاً و کردن و مهرهای کردن حیوانات را نیز
 گفته اند و فضیله و کفایتی انسان و حیوانات دیگر را بهم میگویند و بعضی میگویند در مانده و خاموش و دیوانه بهم سخط آمده است و کوه
 کشیده و بدبو را اینگونه گویند و بعضی مهارشتر هم است **طارپا** بروزن چهارپانوحی از ماهی است کوچک و پای بسیار دارد
 و بر پشت او خار هم است و باین معنی **طاریا** بهم سخط آمده است که بجای رای بی نقطه رای نقطه دارد و بجای بای فکسی یا
 صلی باشد **طارشش** بروزن عارش یعنی نارشش است که از نازیدن و فخر کردن و خودنمایی باشد **طارو**
 بروزن جادو نام زن اندوس است و **طارو** حسریه داشت در میان دریا و شبها آتش افروختی تا اندروس شود
 آتش شناکان آمدی و پیش **طارو** رفتی مکت شب بادی تند شد و آتش را بجفت و اندروس در میان دریا کم شود و
طاروت بروزن ماروت نام کبی لادن دو فرشته است که در چاه بابل سر از بر او بیخه بجزاب آبی گرفتارند
 اگر کسی سبر آن پاه طلب جادوی رود او را تقسیم دهند گویند این لغت که هر چه می است لیکن فارسی نیست **طاروت** من
 بفتح فاو سکون **فون** کنایه از ساحر و مسح کننده است **طارون** بروزن قارون نام برادر بزرگ موسی علیه السلام
 و بعضی لغت و قاصد بهم آمده است و فرودمانگی و حیرت را نیز گویند و این لغت نیز عربی است اما فارسی نیست
تازن استمانه که **تاون** کنایه از ماه است که قر باشد **تارویندن** یعنی فرودماندن و حیران شدن باشد
 چه **تارون** یعنی فرودمانگی و حیرت بهم آمده است **تاری** بروزن کاری کناس و سرکین کش را گویند و در هندو
 حلال نور خاستند **تاز** بسکون زای فارسی هر چیز زبون و زشت و بد باشد و شخصی را نیز گویند که از حیرت برکت
 جای فرودمانده و خاموش و دال شده باشد و بعضی سرشته و حیرت و محقر بهم آمده است **تازو** بازای فارسی **تازون**
تازو یعنی **تاز** است که هر چیز زبون و زشت و مردم حیران و خاموش و در مانده و محقر باشد **تازویندن** باز
 فارسی بروزن پابوسیدن یعنی حیران شدن و فرودماندن باشد **تازره** بفتح زای فارسی یعنی **تازوست** که مردم و آل
 و حیران و فرمانده و بر چیز زبون و زشت و محقر باشد **تازیدین** بازای فارسی بروزن پاشیدن یعنی کزیدن
 و کزیه کردن و کزینین و نگاه کردن باشد **تاس** بسکون سین بی نقطه یعنی دیگر و تیر باشد که بحر بی چاه و نید و محقق
 بر اسس هم است که ترس و بیم باشد **تاک** بسکون کاف لغت رند و پانزدهم مخ را گویند **تاکره** بسکون
 کاف و فتح رای بی نقطه شخصی را گویند که در حرف زدن زبانش میگرفته باشد و بعضی الکن خوانند **تاکله** باللام **تازون**

و معنی ماکره است که مردم زبان کر قه واکن باشد **کاکول** بروزن شاخول از جمله شمیات است و از امرک مؤنث کونید
 و عبرتی تراب التهاکت و سم الفار خوانند و اهل عمل آنرا زریج سفید نامند **کال** بروزن مال پیل را کونید از ادویه عارضا
 و عبرتی قاقله صغار خوانند و بعضی قرار و آرام نیز آمده است و آن میلها را نیز کونید که بجهت چکان بازی در دو سر میدان از
 سنگت و لچ سازند **کاله** بروزن لاله خسرن ماه را کونید و آن حلقه و دایره است که بشما از بخار بر دور ماه هم میرسد
 چنانکه ماه خزان دایره میگرد و مردم معد و مفتن و بدوات را نیز کونید و مطلق رنگت و لون را هم گفته اند یعنی قرار گرفته
 و آرام یافته هم بنظر آمده است و نوعی از مینیم کوبی است بغایت چرب که بجای فیتکه در شعلهای سوزند **کامال**
 بروزن پامال یعنی جمال است که قرین و نظیر و شبه و مانند و همست و ابناء و شریک باشد **کامان** بروزن دامان
 نام برادر ابراهیم علیه السلام بود و در وقت سوزانیدن اسنام و تهما سوخته شد و نام وزیر فرعون هم بود و این لغت
 نیز صحیحی است **کاماور** بروزن نام اور و ولایت شام است و ملک مین را نیز کونید **کاماوران** بروزن نام
 اوران بلاد مین را کونید و بعضی ولایت شام را گفته اند و بعضی کونید نام ولایتی است که پدر سوداوه زن یکاوس پادشاه
 النولایت بود اما نکته آنکه کدام ولایت بود **کامراه** بروزن پادشاه مین میسر است که رفیق راه باشد **کاملر**
 سخ ثالث و سکون رای بی نقطه و زرای نقطه در بزبان پهلوی امری بر خاستن است یعنی بر خیز **کامن** بضم میم و سکون
 لون مخفف نامون است که زمین سمولر و دشت سخت باشد که قبول باران نکند **کاموار** بود بروزن نامدار
 بعضی برابر و بیک طریق و سمولر باشد یعنی پستی و بلندی نداشته باشد و بعضی پیوسته و همواره و همیشه هم آمده است
کامواره بروزن کامواره یعنی کاموار است که سمولر و بیک طریق و برابر و همیشه پیوسته باشد **کامون** بروزن
 فارون یعنی دشت و صحرا و زمین سمولر عالی از بلندی و پستی باشد و عبرتی قاع خوانند **کامی** بروزن جامی سه گفته
 و حیران مانده را کونید **کامیان** بروزن آسمان همیان را کونید و آن کبیه درازی باشد که زرد در آن گشته و بر کر
 بنند **کان** بروزن کان کلمه تینه است یعنی در محل آگایانیدن و تاکید در کاری و امری بکار برند خواه بطریق امر باشد
 و خواه بجنون نمی و خواه بخوش طبعی و طراحت و خواه بقصدین و جد و امر شتاب کردن همست یعنی شتاب و جلد
 باش **کانی** بروزن کافی بزبان پهلوی امری بر نشستن باشد یعنی بنشین **کاووش** بضم واو و سکون سین لفظ دار
 است را کونید مطلقا یعنی است هر چه بگریز که باشد و ترجمه متعلق همست **کاوشت** بضم واو و سکون سین و کونید

بمعنی ماوشن باشد که است پیغمبر است و ترجمه متعلق بهم است بخت زنده بازند تا اون بفتح واو و سکون نون معروض است
و کنایه از فرج زنان یعنی موضع جماع ایشان هم است و کجبر او بخت زنده و بازند نام گاه لول است از جمله رخ گاه یعنی رخ
وقت جهادنی که زردشت قرار داده بوده و تا بجان او میگردند تا اون کو ب شخصی را گویند که صحبت عطاران طلبان
دارو و اجزای مساین بگویند و مرکب و سیاهی سازد تا نیز گویند و کنایه از جماع کننده هم است تا می بر وزن و معنی وای است
و آن لفظی است که در وقت هردی دلی و آزاری و مصیبتی بر زبان راستن تا یا تا می با سخنانی و های با لفظ کشیده و بیجا
حق زده شود و غوغای ماتم زندگان و واقعه دیدگان باشد تا یا بهوی با های بوا کشیده و بیای حقی زده شود و غوغا
از باب طلب و میزبانی و عوسسی باشد بر خلاف تا یا های که شور و غوغای ماتم زندگان است تاینه و تاینه برورد
اینه و اینه محضت برآیند است که معنی ناچار و لا علاج و لا بد و پی شک و پی دغوغا باشد تا می تا می بگرده های
معنی زود زود و جلد جلد و شتاب و تعجیل باشد و معنی تا یا های هم است که شور و کرمی مصیبت زندگان است تا می بهوی
با های تا یوز بر وزن کا محوی معنی تا یا بهوی است که شور و غوغای میزبانی و عوسسی باشد و معنی زود زود هم آمده است که تاکید بر شتاب

باشد بیان دویم در های هوز بابای اجد مشتمل بر هفت لعنت

هیب کجبر اول بخت زنده و بازند امر بر کند است یعنی بگذارد و بفتح اول و تشدید ثانی در عینی معنی از خواب
بیدار شدن و روان شدن بشیر و نیزه باشد در مضروب هپاک بفتح اول بر وزن مناک فرق سرو تارک سر
گویند هپد بر وزن لکه ماله باشد که زمین شیار کرده شده لا بدان هپد را گویند و آن تخمه بزرگی بود و باین
معنی بابای فارسی هم آمده است هپد بفتح اول و ثانی بر وزن خبر حرکت و ریم زخم را گویند و بابای فارسی هم
هپاک بر وزن نکت معنی کف دست باشد هپید بفتح اول و ثانی بتجانی کشیده و بدل
زده تخم حنظل را گویند که سر بزه زو باه باشد هپیون بر وزن و معنی ایفون است که تریاک باشد

بیان سیم در های هوز بابای فارسی مشتمل بر سه لعنت

هپاک بفتح اول و ثانی با لفظ کشیده و بکاف زده سر و تارک سر را گویند و بابای اجد هم آمده است
هپد بفتح اول و ثانی بر وزن سر معنی حرکت و ریم باشد هپیون بر وزن و معنی ایفون است که تریاک باشد و باین
معنی بابای اجد هم آمده است بیان چهارم در های هوز بابای اجد مشتمل بر شش لعنت

هج بفتح اول و سکون ثانی بدست باز کردن چینی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن در راست ایستادن چیز بر اینند
 گویند بر زمین و با هم فارسی هم آمده است هجا و بفتح اول و دو و بروزن سر اسر نام شهری است از ملک خنک که مردم
 آنجا بخوش صورتی و صاحب حسی مشهور اند و جمع و کرده مردم را نیز گویند هجند بروزن سمن در بنت را گویند
 و آن سبزی است مانند سفلیخ که در اشها کنند هجسم بفتح اول و نون بروزن مرهم بزبان زنده و بازند یعنی میسر هم باشد
 که از دادن آنست هجید بفتح اول و تخانی مجهول بروزن کشید بلبت زنده و بازند یعنی میسر باشد که امر بردن است
 هجیر بروزن فقیر نام سپر قارن بن کاوه است که او را سهراب وقتی که با ایران میرفت در پای فله صفید در
 سبزوار در جنگ زنده گرفت و بضم اول یعنی خوب و نیک و زنده و خلاصه باشد

بیان چشم در طای هوز بادال اجد مشتمل بر هشت لغت و کنایت

هدیه بفتح اول و بای اجد و سکون ثانی جانوری است پر دست و پا و آنرا عوام خسر خدا میگویند خوردن آن با شراب
 یرقان را نافع است هدمان بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده معنی اشارت است و آن از خود
 گرفتن و بدبگیری صرف کردن باشد هدیج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم سب خنک را گویند معنی اسبی که روی
 او سفید باشد هذنگ بروزن خدمت معنی بیخ است که سب خنک باشد عده بضم اول و فتح ثانی معنی
 در راست و درست باشد چنانکه بیوده ناحق و باطل و بسزیه را گویند و معنی فاسد هم سطر آمده است که بقض لخصا
 هدی بفتح اول و سکون ثانی و کحانی معنی دمه باشد و آن را هدی است که از آب باران حاصل میشود و در پی آن
 را گویند که بجهت قربانی بگو محطه در سندانم از شره گویند هدیینه بر دین سده معنی ریزه پاییه باشد که زرد است
 بدیه و بدان که یار از نری است که حد از که جمعی از فقر و مساکین رخصاف کرده باشند برسم مدیه مایان بدیه

بیان ششم در طای هوز مارای بی لفظ مشتمل بر هشت لغت و کنایت

هر بفتح اول و سکون ثانی کلمه است که عاده معنی عموم و مدب سب بر جا و سرس و مانند آن و دانه هم است که در میان کدم
 برزید و خوردن آن ضرر دارد و آنرا بنا برین از کدم حد کنند و طمت پهلوئی معنی کنند باشد که فاعل است و ترجمه کل
 هم سب و در عربی معنی ماخوس و مکروه شدن و خوب ندانستن باشد و بضم اول معنی از جای در آمدن و رفتن باشد
 و کسر اول کلمه است که شبانان گویند را بوی خود خوانند و در عربی نام زنی بوده است و کرب را نیز گویند که دشمن موش است

هر سه را بیخ اقل و ثانی مشد و بالف کشیده بلیله را کوبند و آن دوا می است معروف و بهترین آن کبابی باشد و کتولهای طلک
 را نیز کوبند که در زین دیران اسب بکار برند اعم از تمام و سینه بند و غیره و بضم اقل یعنی بر ترس و بیم باشد و در خشیدن را نیز کوبند
 و بعضی آواز همیب باشد مانند آواز سبوع و وحوش و باین معنی محتسج اقل هم درست است و بکسر اقل یعنی فروریختن و آواز
 و صدای فروریختن باشد و بجزفت کشید نام شهرت در خراسان مشهور بهرات بهرات بروزن صفات پنجگانه
 کوبند یعنی نیکت بخت و نام شهرت در ملک خراسان هر اس بیخ اقل و سکون سین بی نقطه نام دهنی است
 دور و بکسر اقل یعنی بر ترس و بیم باشد و امر بر ترسیدن و بیم بردن هم است یعنی بر ترس و باین معنی بیخ اقل هم آمده است
 هر اس کندگان تا تها و صالحان و متقیان و رستندگان و پیمان شکنان باشد هر اسه بکسر اقل و فتح
 سین بی نقطه آنچه مردم را بدان ترسانند و چون نیز کوبند که در میان زراعت بر پای کنند و صورتها و چیزها بر آن نصب
 سازند تا جانوران زیاکار بجا سب زراعت نیایند و آنرا بجز بی محذر کوبند و محتسج اقل هم درست است هر اسید
 یعنی ترسیدن و دوا همه کردن باشد هر اس بیخ اقل و سکون بحر که شین نقطه و درست یعنی تی و استغراق و شکوفه
 باشد و بتاری بر هم انداختن سکما باشد از برای جنگ کردن و بعضی اقل بز یادتی را هم سطر آمده است در ماقبل حرف آخر
 باین صورت هر اس هر اسید بروزن رسانند یعنی حقیقت و چگونگی باشد هر آینه و بر آینه بکسر بای حقی یعنی نایجا
 و علاج و لابد باشد و بی شک و بی دغدغه را نیز کوبند و در حقی علی کل حال خوانند و بعضی ظاهر و روشن هم سطر آمده است
 و ترجمه واجب هم است هر اس باب بابی اسید بروزن طما سب هر یک از سیارات را کوبند که آن زحل و مشتری
 و مریخ و اقرب و زهره و عطارد و ماه باشد هر اس جهان بابی فارسی بروزن هفت آسمان جمع هر سیاره است
 که سیارات باشد هر اس بکسر اقل و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بی نقطه ساکن خادم اشکده باشد
 و قاضی کبران و آتش پرستان را نیز کوبند و بعضی حاکم و خداوند اشکده را هم گفته اند هر نیک بضم اقل و سکون
 ثانی و فتح ثالث و لون و کاف فارسی هر دو ساکن کیابی است که در ایام بهار در میان زراعت گندم هم میرسد
 و خوزه دارد و کسکه دارد مانند خوزه لاله و در درون آن حسنه دانه گندم نارسیده می باشد خوردن آن مردم را بی شعور
 گرداند و اگر بیشتر خوردند چون دود را کوبی آورد هر کوزه بیخ اقل و ضم تالی قرشت بروزن مرموز یعنی صدق است و آن
 دادن در چیزی باشد چنانکه حق است هر جان بروزن مرجان طبع ابل مغرب کوبی از بادام کوبی است

و بمرئی روغن انزاسیت الکهربان کونیند درویش است راناض است دوت باه دهد جرج و مرج این لعنت از توابع است در محلی
 کونیند که جمعی ناموافق و بی فتنه بر خلاف هم کاری کنند و هر که را بچازد دست آید کند هر دو بفتح اول و ثانی و
 سکون دال بجز زرد بود را کونیند و بمرئی عروق الصفر خوانند هر روز با رازی بی نقطه بروزن انگوزه یعنی نهو سبب
 و بعضی درد او را در سم است و آن سوه یا دعای یا اسبی باشد که هر روز بخوانند هر روز بفتح اول و سکون ثانی
 و رازی نقطه دار مختلف هرزه است که پیوده باشد و جایی را نیز کونیند که آبهای بی فایده در آن جرح شود هرزه در آن
 گنایه از بیج کونی و مسرزه کوی و باد کوی باشد هرزه در او دزد را کونیند که چیزهای سهل بدزدد که بکار او ندهد بکار
 دیگری بیاید هرزه ملای بفتح میم یعنی پیوده کونی و بروج کوی و مسرزه کوی من هرزید بروزن لوریند
 یعنی امداد و مدد باشد هر سه بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه خوب پوشش خانه را کونیند هر سه در ختر
 آن سه ستاره را کونیند که متصل است بیک پایه نبات انش هر سه نفع بفتح نون و سکون و او و سین مواید نثر را
 کونیند که جماد و نبات و حیوان باشد هر سه بفتح اول و سین نقطه دار و سکون ثانی عشقه را کونیند و آن گیاه است که بجز
 پیچد و آنرا بمرئی جبل المساکین خوانند هر طمان بفتح اول طای صلی و میم بالف کشیده بروزن پهلو ان دانه است که در دنیا
 کندم و جو سیر وید و آنرا قرطمان هم میگویند بضم قاف قابض و محل و گرم و خشک است هر فو لیون بفتح اول و فو
 بو اور رسیده و کسر لام و سخانی بو او کشیده و بزوز زده بخت یونانی از نضاع است که آنرا سینبر میگویند و تمام الملکات همان است
 کونیند بوی آن پیش را میکشد هر قل بجز اول و قاف و سکون ثانی و لام نام دیری و مسبدی بوده است هر قدیم و
 نام کلی از سلاطین روم باشد و بعضی کونیند چنانکه سلاطین روم را درین زمان فیض میگویند در زمان قدیم هر قل میگفته اند و این
 لعنت رومی است و بفتح اول هم آمده است هر قلوئس با قاف و لام بروزن سذروس بخت یونانی نوعی
 از کاسنی صحرا بی باشد استنقا راناض است و آنرا هر قله نیز کونیند که بجای سین مای هوز باشد هرک بضم اول و سکون
 ثانی و کاف فارسی احسن و بی عقل و مبهوت را کونیند هر کاره با کاف بروزن کهواره دینی را کونیند که از سنگ
 ساخته باشند و در آن اش و طمام پزند و بعضی دیکت آینی را کونیند که در آن حلوا پزند و بعضی کونیند آتی باشد حلوا پزان را
 و بعضی دیگر گفته اند بتر حلوا پزی است و جمعی دیگر میگویند هر چیز که در آن اش پزند هر کاره توان گفت و سخنی را نیز گفته اند
 که هر کاری برسد هرگز بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و رازی هوز یعنی بیخ وقت و بیخ زمان باشد و بعضی

و لایزال هم آمده است **بکر کیمی** بکر ثالث و رابع یعنی ابدی و لایزال باشد چه بس که معنی همیشه و لایزال است **بسم**
 بفتح اول و ثانی و میم بریرا گویند که مقابل جوانی است گویند عربی است **بیرماس** بضم اول و سکون ثانی و میم
 بالفت کشیده و سین بی نقطه زده است **بیرمین** را گویند که راه نمائنده بدی است و شیطان را هم میگویند **بیرمن** بفتح اول
 و ضم ثانی و میم بالفت کشیده و بنون زده قلعه است در حد و مصر و نام پادشاهی بوده در یونان **بیرمز** بضم اول و میم
 و سکون ثانی و زای نقطه دارد در آخر نام روز اول است از هر ماه شمسیت است درین روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن
 و نایب دام دادن و نام فرشته هم است که امور و مصالح روز میرزا و خلق دارد و نام ستاره مشتری و نام سپهر بهمن بن سقندیا
 و نام سپهر انوشیروان هم بوده است و معنی رب الارباب هم است **بیرمز** بضم اول و سکون آخر که دال بی نقطه
 باشد یعنی **بیرمز** است که نام فرشته و نام ستاره مشتری و غیره باشد و نام روز پنجشنبه نیز است **بیرمز** است بارانیکه آن روز
 مشتری متعلق بود **بیرمس** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه معنی **بیرمز** است که نام فرشته و نام اول **بیرمز**
 شمسی و ستاره مشتری باشد و با عقدا دیونانیان نام **بیرمس** است و بعضی گویند نام کسی بوده در خدمت اسکندر
 و بعضی دیگر گویند نام شخصی است که ساز بزرگ را او هم رسانید و بعضی گویند که حکیم اندک **بیرمز** نام دارند یکی **بیرمز** که
 او پیغمبری و پادشاهی و حکمت را با هم جمع کرده بود و علوم ریاضی که حساب و هندسه و هیات باشد او آورد و دیگری **بیرمز**
 بابلی است و او جامع اعداد و حکمت بوده و شاکر و فیثاغورس است و **بیرمز** شاکر و استقلیوس اول است که صاحب طب
 گمیا بوده است **بیرمز** بانای فرشت در حشر یعنی **بیرمز** است که نام روز اول از هر ماه شمسی و ستاره مشتری
 و غیره باشد **بیرمز** بضم اول و بر وزن پیروز نام شهری است مشهور **بیرمز** بفتح اول و سکون ثانی و میم
 باشد **بیرمز** بکر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ایجد نام رودخانه است بسیار عظیم در نواحی **بیرمز** که
 از آن جزبشناوری و کشتی توان گذشت **بیرمز** برون فروت یعنی مکر و حیل باشد و خبث و خبث
 و بدگویی بود و بد مردم در دل گذاشتن را نیز گویند **بیرمز** بانون و وادی هوز و حرکت مجبول میوه در
 عود است و آن کو چکتر از فعل می باشد و بزروی مایل است و بوی عود می کند **بیرمز** و می بول را براند و سنگ مثانه را
 بریزاند **بیرمز** بفتح اول و سکون ثانی و نون به تخطی رسیده و دال ساکن و سین بی نقطه بالفت کشیده و بوا
 زده معنی بیان فرشت است و آن کنایه باشد در ادب جهانگیری از صفیات مه آباد که عجمان او را اولین پیغمبر میدانند

از سیزده انجم هر نیزه بر وزن همیستد یعنی تعین و چیزی بخود سپردن باشد چه بر نیزه مند صاحب تعین را گویند طبعت زند و پانزده
و یعنی تعین و دست را دادن هم است چنانکه گویند مواجب فلان را بر نیزه کردیم یعنی تعین کردیم و قرار دادیم هر و بفتح اول
دسکون ثانی و دو و مردم شجاع را گویند و در عربی یعنی زدن باشد هر و نکه بطنه رثای هوز در حشر بر وزن است
که بسیار استان را گویند و بحر بی در آتفا خوانند هر و انه بر وزن پروانه یعنی هر و نکه است که بیارستان و درار
اتفا باشد و یعنی شکر هم گفته اند نام کوی سست هر و قوم بفتح اول و ثانی بود مجهول رسیده و فو قانی بود مجهول
دیگر کشیده و بیم زده تخم اسبخر است که بز قسطا باشد هر و ک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کفایت که رایج باشد
نام خمر و پرویز است هر و ل بجر اول و سکون ثانی و ضم داو و لام ساکن و زنه است مانند ماش و او را ملک خوانند
هر و م بفتح اول بر وزن سوم نام پهلوانی و دلاوری است و نام شکر زمان هم است و بعضی گویند نام شهری است که
در این زمان بر وی میکوبندش هر و ه ل با تا و لام و حرکت مجهول گنجا ره را گویند و آن تکاله و نقل گنجدی است که در
انرا گفته باشند هر و ی بجر اول و ثانی و ثالث و ثانی کشیده منسوب بهرات را گویند و زبانی هم بوده است
از جمله لغت زبان فارسی هر و ه بضم اول و فتح ثانی مشد سو راخ کون را گویند و مقعد و شمشک را نیز گفته اند و گویا
است که در میان کندم و جور وید و غوره دارد گنجره در مانند غوزه تخم اش در اندرون آن چند دانجی باشد خوردن
آن بیوشی و دیوانگی آورد هر و هفت بر وزن زر لغت یعنی آرایش باشد مطلقا و آرایش و زینت زمان را نیز
گویند که آن خا و و سه و سخی و سفیداب و سرمه و زرک باشد که زور و است و بعضی هفتم را خالیه گفته اند که خوشبوی باشد
و بعضی خال عارضی را گفته اند که از سر میچکلب یا جانای دیگر از رخساره گذارند هر و ی بجر اول و ثانی و ثانی
کشیده نام شهری است از ولایت خراسان که بهرات مشهور است هر یار بفتح اول بر وزن عنبر دندان زیاده و تیرا
گویند هر ی بجر اول و ثالث مجهول بر وزن وزیر یعنی کشته باشد که فاصل کردن است و ثالث مسرو و
عربی بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه را گویند هر ی بضم اول و کسر ثانی خیر مشد
بر وزن سرین آواز عیب را گویند همچو آواز سباع و دو خوش و بفتح اول و ثانی مشد هم گفته اند هر یو بجر اول و ثانی
بر وزن غیو شوهر را گویند هر یو بجر اول و ثانی و ثانی مجهول رسیده و فتح داو منسوب بهرات را گویند و ز حاصل و رایز گفته اند وزن خسته
را هم میگویند بیان معنی هم در ثای هوز با نای لفظه دار مشتمل بر طبیعت و شش لغت و کنایت

هزار بیخ اقل ده صد را گویند که بحر فی الف خوانند و بلبل را هم گفته اند که جوان عنذ لیب خوانند و بازی چهارم نزد بیست کرده
 هزار باشد و درین زمانه داو هزار میگویند هزار اسب بیخ اقل و هزاره در چهارم و سکون سین بی نقطه و بای فارسی
 نام قلمه است از مصنفات خراسان هزار اسپند و هزار است در لغت اول بابای فارسی در دوم بافا
 فوجی از سداب کوهی است و آنرا یونانی مولی میگویند و بحر فی حسد مل عامی خوانند کرم و خشک است در سیم و چهارم
 بر مفاصل طلا کنند مانع باشد هزار استین کنایه از دریا است هر چه شجره از آن بمنزله استینی است هزار
 بیخ اقل و بسنه و سکون فا و سین نقطه در بالف کشیده و بزوز زده درخت تاک صحرا بی باشد و آن مانند عشته بر درخت چیده
 و آنرا هزار جشان هم میگویند یعنی هزار کز هزاران بروزن بهاران حبس هزار است بر خلاف قیاس و حد و هزار
 نیز گویند که الف باشد و بلبل و عنذ لیب را نیز گفته اند و بازی چهارم زود را هم میگویند که داو هزار باشد هزار آوا باولو بالف
 کشیده بلبل را گویند که عنذ لیب باشد و او را نیز آواز هم میگویند بازی نقطه در درخت هزار بز بضم بای اجد و
 سکون رای بروز نام قلمه است در ولایت خراسان هزار لیسر کجهر بای فارسی و فتح سین بی نقطه و سکون رای قر
 نام لیا بی است دوا بی سزار تابه با فوقانی بالف کشیده و فتح بای اجد نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب
 هزار تومی بضم می قرشت و سکون واو و بای حلی چیر نیت که با سکنه کو سفند و غیره می باشد و آنرا هم سزار خانه هم
 میگویند و بحر فی رمانه خوانند سزار جشان بیخ هم بروزن قطار کشان یعنی بزوز افشان است که تاک
 صحرا بی باشد و آن بسیار بلند میشود و بر درختها می سپرد و معنی آن سزار کز است چه جشان معنی کز باشد و خوشه آن زبانه
 برده دانه بی شود و بجهت دباغت کردن پوست و چرم بکار برند و بحر فی فاش را گویند سزار چشمه بیخ حیم فارسی
 سکون شین نقطه در و میم مغزنج علی در تپی باشد که مینیر بر پشت آدمی هم رسد و آنرا بحر فی سلطان خوانند سزار
 حای نقطه در بروزن انار و آن چیزی است که با سکنه کو سفندی باشد و سکنه را نیز گویند هزار داستان باو ال بی نقطه
 بالف کشیده بلبل را گویند که بحر فی عنذ لیب خوانند هزار داستان سجز الف بعد از و ال بی نقطه یعنی هزار داستان
 است که بلبل باشد هزار رخشان بارای بی نقطه و حای نقطه در و سین قرشت بروزن هزار داستان یعنی بزوز افشان است
 و آن کیاهی باشد که میوه آن مانند خوشه انگور است و دو باخان بکار برند سزار میخ بروزن چهار میخ حسره در و شیان با
 که بجهت بسیار بر آن زده باشند و آنرا هزار میخی هم میگویند و کنایه از آسمان پر کواکب هم است هزارک بضم اقل و ثانی بالف

کیده و بکاف زده یعنی زشت و زبون باشد و با و نا و نازا سینه کوئید و سخی را هم میگویند که زود فریفته شود و بازی خورد و سخی
 اول هم آمده است هیزم ستر: بجز فاعل درج و سکون رازی نقطه دارد در حشر در مویذ القضا در جنب لغات فارسی نوشته
 شده جنبش و حرکتی را گویند که از ترس خشم در میان شکر هم رسد و در کثر اللفه یعنی فتنها نوشته اند که جمع فتنه باشد هیزد
 بفتح اول و ثانی و سکون دل ایجاد جوانی است آبی و آن در شکل تیرجی باشد و خصیبه او را اشش و حجا و چند بیدتر میگویند و
 تبری قذر میخوانند هیزد کاف هیزم کاف فارسی و سکون نون و دال بجز سید ستر را گویند که اشش بجا باشد و بر
 قذر قوری خوانند هیزمان بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کیده و بنون زده محقق هیزمان باشد که فاده هیزمان
 و هر ساعت میکند هیزد و بفتح اول برون و ضومدم لیس و شجاع را گویند هیزوان بفتح اول برون مرغان
 یعنی زبانت که عوبان لسان گویند هیزنینه برون و میم خزینه باشد و میم حسیج هم هست که نقیض دخل باشد
 و میم لفته عیال یعنی روزمره که بجهت زن و فرزند هیزد هیزم گفته اند و میم بر روزه و پیوسته هم آمده است

بیان هشتم در ثانی هیزد با زای فارسی مشتمل بر دو لعنت

هیزد با ثانی هیزد برون است از نوعی از عطشهای اسبان است و لکن دندان زیادتی باشد مراسب را که تا آنجا
 نرسند یا بکنند اسب علف بفرغت نمیتواند خورد و فریب میشود هیزد بر بفتح اول برون هیزد یعنی ستره و
 پسندیده و خوب و نیک و خاصکی باشد و میم جلدی و هابکی و بوشیاری هم آمده است و بضم اول نینه گفته اند
 بیان نهم در ثانی هیزد با سین بی نقطه مشتمل بر شصت و یک لعنت

هیزد بفتح اول و ثانی قرشک برون مسر و جال مانند را گویند که از چوب و نی بافته باشند و بر پشت الاغ گذارند و با
 خشت و آجر و خاک و امثال آن کنند هیزد با ثانی قرشک برون مدو دزد و استخوان میوه را گویند مانند
 زرد آلو و شفا لو و غیره و میم حسی و راستی و درسی و صفایی است یا هم نظر آمده است و سخی را نیز گویند که اقرار و اعتراف بخیر
 کند هیزد و ان بفتح اول و دال بالف کیده برون محبوبان نام پادساهی نوده در آذربایجان سپهر امیره مملان
 که او پادشاه اول ملک آذربایجان است و حکم قطران از مداحان او بوده هیزد بفتح اول برون و میم ختمه است
 که استخوان و دانه میوه یا ماسد و میم موجود هم سطر آمده است که بعضی معدوم باشد هیزد برون مستی خود بینی و خود
 پندی و امانیت را گویند و نزد مختفان اسناره بذات حبت است که وجود مطلق عبارت از دست و آن وجودی است عین

وجود است که پی وجود او هیچ فتنه را وجودی نیست و بوجود او موجود است لایغیر تعالی شانه همسر بیخ اول و ثانی و سکون
 رای قرمشخ را گویند و آن کپی است که در زمستان مانند شیشه بندد همسک بیخ اول و ثانی و سکون کاف
 غله برایشان را گویند و آن کپی باشد که بان غله را بیاورد و پسند تا آنکه جدا شود و سینه طبعی باشد پس که ازنی بافند
 و بدان غله پاک کنند و بیکون ثانی هم بجز آمده است همسیر بر وزن هفتیه یعنی همسر است که بیخ باشد
 بیان در همسرمای هوزر باشین لفظه در مشتمل بر طبیعت و یک لغت و کتبت

همس بیخ اول و سکون ثانی یعنی رفتن باشد که فیض آمدن است و یعنی کل دلای هم آمده است و بضم اول مختف
 هوش است که زیر کی و ذنبن و محسن و شور و جان و روح باشد و فوت و موت را نیز گفته اند که در برابر حیات و زندگی است
 همسپلک بضم اول و بای فارسی بر وزن بلبلک صدایی است که گویتر باران بوقت گویتر بر ایندن باد و
 انگشت دست از دغان بیرون کنند هشت باغ کنایه از هشت هشت است هشت بهشتان یعنی
 بهشت باغ است که کنایه از هشت هشت باشد هشت دهان با دال ایجاد های هوز بر وزن سخت کمان نام
 گیاهی است و بعضی عود بندیرا گویند و بعضی دیگر کل خیر را که جازی باشد نفس را نافع است هشت کج عبارت از
 کوز ثمانیه خسرو پر ویر است که کج عروس و کج باد آورد و ویب خسروی و کج افزای سیاب و کج سوخته و کج خضر و کج شاد آورد و کج
 بار باشد و برکت در جای خود آمده است هشت ماوی کنایه از هشت هشت است هشت مرعی یعنی هشت
 ماوی بود که کنایه از هشت هشت باشد هشت منظر یعنی هشت مرعی باشد که هشت هشت است و هشت فلک را نیز
 گویند که فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد
 هشتن کبیر اول و سکون ثانی و مستح فوفانی و نون ساکن یعنی گذاشتن و فرو گذاشتن در ما کردن و آویختن باشد
 هشت و هشت بضم اول و میم این لغت از اتباع است یعنی خنک کردن با مشت و کلد سیلی و امثال آن باشد
 هشتویش بیخ اول و سکون ثانی و کسر فوفانی و دوا به تحتانی مجهول کشیده و بشین نقطه در زده نام روز پنجم است
 از حننه مرفقه قدیم که روز آخر سال فارسیان باشد هشته بجز اول بر وزن رسته یعنی گذاشته و فرو گذاشته
 در ما کرده و آویخته باشد هشت همیکل رضوان کنایه از هشت هشت است هشتیفضل بیخ اول و سکون ثانی
 و فای به تحتانی رسیده و فای دیگر مضموم و لام ساکن زردک صحرا نیز گویند که شفاقل باشد فوت باه دهد و شیر نازانام
 زنا کند

زیاده کند بشنک بفتح اول بر وزن پلنگ مردم بی سرو پا و منسل را گویند همو بضم اول و ثانی و سکون و
 یعنی هموش و وین و حغل و زیرکی باشد و قله و حصار را نیز گفته اند همشوار با و او بر وزن و معنی بسیار است که لغت هموش
 باشد همشومند بضم اول و فتح میم بر وزن کلبه یعنی شومند است که خداوند عقل و هموش و زیرکی باشد و معنی
 اول هم گفته اند همشیدن بجر اول و فتح دال بر وزن نشین یعنی گذاشتن و فرو گذاشتن و را کردن و او همچنان باشد
 همشینوار بفتح اول و او بر وزن حسد بر این معنی خردمند و عاقل و بسیار باشد و بضم اول هم درست است
 بیان یازدهم در نامی هوز با فامشمل بر یکصد و شانزده لغت و کنایت

هفت بفتح اول و سکون ثانی کارگاه جولایی را گویند و یعنی شانه جولایی را گفته اند هفت بفتح اول و سکون
 ثانی و وفاتی عددی است معروف و بضم اول بر دمی باشد از آب و شراب و شربت و دود و امثال آن که فرو کنند
 و تبرکی قوت گویند و بجر اول اندک خنکی را گویند که بعد از تری بهم رسد هفت آبا کنایه از بیعت آسمان است
 هفت اخخان بضم همزه کنایه از بیعت کوب است که رزل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و مشتری
 هفتادستی بضم کاف کنایه از هفتاد علت است که پیدا مراضی که حیوانات را عارض میشود هفتاد است
 هفتاد و دو و شش کنایه از هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو ترتیل تیران و هفتاد و دو دولت است هفتاد و دو
 کنایه از بیعت کوب است هفت اسپا کنایه از بیعت فلک است که فلک رزل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک
 آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد هفت اصل کنایه از بیعت طبقه زمین است و هفت اقلیم را
 نیز بیعت اصل گویند هفت الوان کنایه از طعامهای کونا کون در کنار رنگ است و طعامی را نیز گویند که از آسمان
 بجهت عیسی علیه السلام نازل شد و آن نان و نمک و ماهی و سکه و عسل و روغن و تره بوده که سبزی خوردنی باشد
 هفت اندام عبارت از سر و سینه و شکم و دو دست و دو پا باشد و نام رکی هم است که چون
 بکشایند از صبح اندام خون کشیده شود و آن رکت را بجزئی نهر آبدن خوانند هفت اورنگ کنایه از بیعت
 ستاره است که از اجزای بنات النخس خوانند و آن بصورت خرس است و بجزئی دب میگویند و از جمله چهل و هشت صورت
 فلک البروج باشد و دب اگر جهان است و معنی هفت تخت هم است چه اورنگ تخت را میگویند و کنایه از بیعت آسمان
 بر است و بجزف همزه هم آمده است که هفتورنگ باشد هفت آینه و هفت آینه کنایه از بیعت کوسه باشد که

سیاره است هفت ایوان کنایه از هفت آسمان است هفت بام بابای ایچد یعنی هفت ایوان است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت بانو بانو بود کثیده یعنی هفت آینه است که هفت کوب باشد هفت پدر بکبر بای فارسی مبنی هفت بانواست که کنایه از هفت سیاره باشد و هفت آسمان نیز گفته اند چه آنها را بای علوی بنویسند هفت برادران یعنی اقل هفت اورنگ است که هفت ستاره نبات آتش باشد هفت پرثریا کنایه از کوجن ترین ستاره است که در پروین است هفت پرده اشاره به پرده های چشم است و کنایه از هفت آسمان هم است و هفت پرده ساز را نیز گویند هفت پرده ازرق یعنی آخر هفت پرده است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت برکت بفتح بای ایچد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام در روی است که آنرا مازنیون میگویند دفع مرض استقا میکند هفت پرکار بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان است هفت بنا بکبر بای ایچد و لون بالف کشیده مبنی هفت پرکار است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت بنیان مبنی هفت بنا است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت پوست بابای فارسی بود کثیده مبنی هفت بنیان است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت پیر بابای فارسی به تمانی کشیده و برای قرشت زده اشاره به هفت استاد قرآن است که نافع مدنی و ابن کثیر کی و ابو عمرو بصری و ابن عامر شامی و حاکم کوفی و بسره کوفی و کسای کوفی باشد هفت پیکر بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان و هفت کوب سیاره باشد و نام کنایه هم هست مشهور هفت بنیان بفتح تانی قرشت کنایه از اصحاب کعب است و آن میلیجا و ملکثیلینا و مشیلینا و مروئش و دبرئوش و شاذئوش و مروئش که راجع باشد و هفت ایثار را نیز گویند که عبارت از قطب و غوث و اخیار و او تاد و ابدال و نقبا و نجبا باشد که نیند اینها سجد پنجاه پیش کس اند برشش مرتبه سصد از ایشان در یک مرتبه باشند و چهل در یک مرتبه و بیست در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یکی در مرتبه بالا تر از همه است و قطب همان است و قوام عالم از برکت وجود ایشان است هفت چتر آبگون کنایه از سموات سبع باشد که هفت آسمان است هفت چشم حرج کنایه از هفت کوب است که بسوه سیاره باشد هفت چشم خراس مبنی هفت چشم حرج است که سبع سیاره باشد و هفت جوش هفت چتر است که بایم که از زنده چیزها سازند و آن آهن و جس که روح توینا باشد و سرب و طلا و قلعی و مس و نقره است هفت حال مبنی پند و ایم و علی الذوام و همه حال باشد هفت حله نور کنایه از هفت پرده چشم است که آن صابنه مشه بشکده

و حکمیه و عسبیه و قرینیه و مله باشد هفت حرف آبی جیم و زای نقطه دار و کاف و سین بی نقطه و قاف و ثانی مثلث و طای نقطه دار باشد هفت حرف آتشی الف و ذی و زو و طای حقی و میم و فای معص و شین قرشت و ذال نقطه دار هفت حرف استعلا حای نقطه دار و صاد بی نقطه و ضا و نقطه دار و ضین نقطه دار و طای بی نقطه و قاف و طای نقطه دار هفت حرف خالی دال بی نقطه و عای بی نقطه و لام و عین بی نقطه و رای بی نقطه و غای نقطه دار و ضین نقطه دار هفت بحرف بیوایی بای ایجر دو او و یای حقی و لول و صاد بی نقطه و نای قرشت و ضا و نقطه دار هفت حکایت کنایه از خواص هفت اندام است یعنی بر یک را بر خاصیت است و بچه کار می آیند و هفت حکایتی که دختران محبت بهرام گوربندگان و آن حکایتها را شیخ نظامی علیه آله در خمسه نظم آورده است هفت خاتون کنایه از هفت کواکب است که سیاره بسیار باشد هفت خمس کنایه از هفت آسمان است که سموات سبع باشد هفت خروار کوس بمعنی هفت خراسان است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت خزینه کنایه از هفت عضو باطن آدمیزاد است که آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و کرده باشد و کنایه از هفت آسمان هم است هفت خضر بمعنی دو نیم هفت خزینه است که هفت آسمان باشد هفت خطا بمعنی خطوط جام جم است که آن خطا جو و خطا بنیاد و خطا بصره و خطا ازرق و خطا شک و خطا کاسه کرد و خطا سر و دینه باشد و کنایه از هفت اقلیم هم است هفت خلیفه کنایه از خلفای روح است که هفت عضو باطنی باشد و آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و کرده است و کنایه از روح حیوانی و عقل و باصرو و دانسته و شامه و لامسه هم است و کنایه از هفت اندام و هفت طور اندام و هفت طور دل باشد که اول آن صدر و دوم قلب و سیم شتاف و چهارم و پنجم حبه القلوب و ششم و هفتم حبه القلوب است و هفت عضو ظاهر را نیز گفته اند که سجد و کاه اند یعنی در وقت سجود با پد که بر زمین گذاشته شود و آن پشانی و دو کف دست و دو زانو و هر دو سر انگشتان هفت پا باشد و سببه منجوسه را هم گفته اند که عظیم و عویم و سر نوش و کلاب و ذوزاویه و لیجان و کید باشد هفت نخلان دو عقبه بوده است یکی وقتی که گیاه و س در ما زندان به بند افتاده بود و رستم از برای خلاصی او میرفت در آشنای راه چند جادویان و جادو انرا گشت و هفت روز بهما زندان رفتند که گیاه و س را نجات داد و آنرا هفت خوان عجم میگویند سبب آنکه آنیر منزلی که میگذشت شکر آن ضیافتی و مهمانی نمیکرد و دویم عقبه راه روینیه جز بود چون ارجاسب پادشاه نوزاد زمین خواهران اخضر یا راد در قلعه روینیه فرود بند کشیده بود و اخضر یا راد در آن ایام در بند پدر بود همین که نجات یافت

از راه عجب هفت خوان رستم بلامای که در راه پیش می آمد دفع آن کرده خود را بسپرد و سبیل که بود بدرون قلعه انداخت
و بجنج و فریب از جانب را با جمعی از مردم گوشت و خوراک خود را خلاص کرد و بعضی گویند این سسر و عقبه یکی است و
آن هفت منزل است میان ایران و توران و بان راه بغیر رستم و اسفندیار کسی نرفته است هفت واداران یعنی
هفت برادران چو در بلغت ماوراء آنهر برادر را گویند و آن گنایه از نبات آتش است که دب کبر باشد هفت دان
آتش عاشور را گویند چه آنرا کس دم و نخود با قلا و عدس و مثال آن نبرد هفت دختر خضرا گنایه از سبزه سیاره است
که هفت کوب باشد هفت هر بضم وال ایجد یعنی هفت دختر خضراست که گنایه از هفت کوب باشد و آنرا هفت
هد هم میگویند هفت در هفت یعنی هر هفت و آنرا ایش زنان است که حاد و سمره و وسه و سرحی و سفیداب
و زرک و غالیه باشد و هفت با که دست و پا و چشم و ابرو و پود و جانب زد که بعضی خدین گویند و تمام رخسار که آنرا سفیداب
مانند و هم زرک باشد و بدن است بکار نبرد و هفت خاصیت را نیز گویند در هفت حضو آدمی و گنایه از هفت ستاره هم
در هفت فلک و هفت کوب که حامل اند در هفت اقلیم و هفت کشور را نیز گویند در هفت زمین و هفت شجر در هفت دریا
و عدد هفت دهنه باشد چه هفت در هفت چهل دهنه میشود هفت و کان گنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد هفت دور
گنایه از هفت دوری است که هر دوری مدت سبز سال است و تعلق یکی از سبزه سیاره دارد و چون هزار سال تمام شود
و در ستاره دیگر کرد و از زحل گرفته به ترتیب و حالا دور قمر است و بعضی گویند دوری هفت هزار سال است که مجموع چهل
نه هزار سال باشد و چون این ادوار تمام شود قیامت قائم گردد و هفت ده بفتح وال ایجد و سکون فای هوز یعنی ارسته
و پیراسته و زینت کرده و زیور پوشیده و مزین باشد و کبر وال ایجد گنایه از هفت آسمان و هفت اقلیم هم است هفت راه
برای فرشت بر وزن تخنگاه گنایه از هفت پرده چشم است که صلبه میثیمه شبکیه عنبیه قرنیه ملحمه باشد
هفت رختمان گنایه از هفت کوب است که سبزه سیاره باشد هفت رصد بفتح را و صاد و سکون وال هر
پی نقطه گنایه از هفت اقلیم است هفت رفته ادکن گنایه از هفت طبقه زمین است هفت رنگ اول
سیاه است و برصل تعلق دارد و غجری که رنگ خاک است بمشتری و سنج مرغ و زرد با قناب و سفید بزهره و کبود
ببطارد و رنگاری بقر و نام کلی است در هندوستان و آن هفت رنگ دارد و هر چه منقش را نیز گویند و چه هفت
آنرا ایش زانرا هم گفته اند هفت زروه بفتح زای نقطه دارد بر وزن سبز چرده نرس صد برک را گویند و بعضی
عشیر

مضايف خوانند هفت زرين كنى از هفت کشور و هفت اقليم باشد هفت سقف كنى از هفت آسمان است
هفت سلام سلام قول من رب ارحم الراحمين سلام على نوح فى العالمين سلام على محمد و عارون سلام على ابيهم
سلام طبتم فادخلوا خالد بن سلام بهى حتى مطح الكفر هفت سلطان كنى از هفت كوكب است كه سبعة سياره باشد
وسلطان خراسان عليه السلام و سلطان ابراهيم اديم و سلطان بايزيد بطامى و سلطان ابوسعيد ابوالخير و سلطان محمود غازى
وسلطان سنجر خاصى و سلطان اسمعيل سامانى را هم گفته اند هفت شادروان او كنى بمعنى هفت رفته او كنى است
كه كنى از هفت طبقه زرين باشد هفت شمع بفتح شين نقطه دارد معنى هفت سلطان است كه كنى از هفت كوكب باشد
هفت شهر طلسم غرود طلسم اب طلسم نوح طبل آينه ست منادى بر مناره بر روى آب رفتن در حنت سايه كتر
هفت طارم كنى از هفت آسمان است هفت طبق كنى از طبقات آسمان و هفت طبقه زرين باشد
هفت طفل جان شكر بمعنى هفت شمع است كه كنى از سبعة سياره باشد هفت علقانه كنى از هفت اقليم
و هفت کشور باشد هفت فرش بمعنى هفت طبقه زرين باشد و كنى از هفت اقليم هم است هفت فرسوسه اقليم
اوربايلى حمد بايلى شمايلى رفاسيل عنايلى جبرائيل غرايلى هفت فعل قلوب حسب نكت غلت حلت رايت
و جدت زعت هفت قلعه خيبر كتيبه ناعم شوق قموص لظاة و طبع سلام هفت قلعه ميسنا كنى از هفت آسمان است
هفت قلم نكث است و محقق است و توقيح در بيان و رقاع و نسخ و تليق هفتك بفتح اول و ثالث بروزن
فارسبان كيك ربيع كلام الله را خوانند هفت كار بروزن بخت سياره چيز را كوئيد كه در آن هفت رنگ بافته شده باشد
هفت كاه بروزن تخته كنى از هفت فلكت و هفت کشور باشد هفت كحلى بضم كاف و سكون حاي فى لفظ
بمعنى اول هفت كاه است كه هفت آسمان باشد هفت كره بضم كاف و فتح راى فى نقطه هفت آسمان را كوئيد و بجز
كاف فارسى در اى قرشت هم هفت آسمان و هم هفت كوكب و هم هفت کشور را گفته اند هفت كنفند بمعنى اول هفت
كره است كه هفت آسمان باشد و هفت كنفند بهرام كور را هم ميگوئيد و هفت منظر شحرت دارد هفت كنجينه كنى از خلا
و فقره و قلبي و سرب و آهن و مس و برنج باشد هفت كيو دار كنى از هفت بنده است و هفت ستاره را تر كوئيد
كه سبعة سياره باشد و هفت آسمان را هم گفته اند هفت مجره كنى از هفت آسمان باشد هفت محراب فلكت
كنى از سبعة سياره است كه هفت كوكب باشد هفت محيط كنى از هفت فلكت است و هفت دريا را تر كوئيد

که در یای بین و در یای مغرب و در یای روم و بحر طریس و بحر طریه و بحر جرجان و بحر خوارزم باشد هفت هرو پنج
 و سکون را و اول بحر و بی نقطه کنا به از صاحب کعب است هاتن بلیحا و مکشلینا و شلینا و فیث و برنوش و شادوش و برنوش
 باشد که شبان است و اخیرا را نیز گویند که قطب و خوش و اجار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا باشد هفت مردان یعنی هفت
 مرد است که کنا به از صاحب کعب و اخیرا باشند و گویند اخیرا سیصد و پنجاه و شش اند در شش مرتبه سیصد از ایشان در
 مرتبه می باشند و هفت مرتبه و هفت مرتبه و پنج کس در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یک در یک مرتبه
 و بالاتر ازینما قطب است و قوام عالم بوجود اینها است هفت مشعل کنا به از نسبت بسیار است که هفت کواکب
 هفت کشور کنا به از هندوستان است هفت منزل بادل اجد بروزن هفت منظر کنا به از هفت آسمان است
 هفت مثل بفتح میم و که زای نقطه دار کنا به از سبع سموات است که هفت آسمان باشد هفت همسر زمین
 یعنی هفت مشعل باشد که کنا به از هفت کواکب است هفت میوه عبارت از کشش و طایفی و اخیر خشک و قبی
 خشک و شقایوی خشک و خرمای خشک و انوچارا باشد هفت ثرا و فلک یعنی هفت مشعل باشد که کنا به از
 سبعه سیاره است یعنی هفت کواکب هفت نطق بفتح نون و سکون طای حلی و عین بی نقطه کنا به از هفت طبقه زمین و
 اقلیم باشد هفت نقطه بضم نون و سکون قاف و فتح طای حلی کنا به از هفت کواکب است که سبعه سیاره باشد و زواید
 و اراکش را نیز گویند هفت لوتی حسیخ یعنی اول هفت نقطه است که کنا به از نسبت بسیار باشد هفت خانیم
 کنا به از هفت آسمان است هفت والای خضرا یعنی هفت نیم خایه است که کنا به از هفت آسمان باشد
 هفت واد با و او با اله کشیده و بدل زده علم شخصی بوده که هفت سپهر داشته چه واد یعنی سپهر هفت
 هفت و جوه صرف صحیح است و مثال است و مضاعف لغیف و ناقص و هموز و اجوف هفتور ناک
 مخفف هفت اور ناک است یعنی هفت تحت و هفت ستاره را نیز گویند که بعضی نباتات انفس خوانند و آن صورت و با برابر
 از جمله چهل و هشت صورت کلی هفت و شش کنا به از هفت کواکب باشد که قر است و عطارد و وزیره شمس
 مریخ و مشتری و زحل و زئیر که تحت و فوق است و مین و یار و پس و پیش هفت و نه یعنی هفت
 که حنا و سوسه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد و نه زمین که سر و زهره و کوشواره و سلسله و حلقه یعنی و کواکب
 و باز و بند و دست بر بن و اکثر و خلی است هفت و هشت نفع با و سکون شین و تالی قرشت کنا به از

گفتار خصوصت آئینه وحشت انجیز باشد و آواز و فریاد سگت را نیز گویند هفت میکل کنایه هفت آسمان و هفت زمین باشد و تمویذ تا و بازو بند را نیز گویند همغوشس بفتح اقل و ط و بروزن هموشس نوعی از طعام و خوردنی باشد و آن چنان است که برنج نم کرده را میگویند و بر پارچه میبندند و در ظرفی که ته آن سوراخ داشته باشد می آورند و سر آن ظرف را محکم میبازند و بر بالای دیگی که آب داشته باشد میگذارند و فاصله ظرف و دیگ را محکم میبازند و آتش هندی بر دین روشن میکنند تا آن برنج کوفته در بخار آب پخته شود به غم رفه بفتح اقل و ثانی و رای فرشت و فامنی بر هفت باشد و بخی زیب و زینت هم آمده است همغف بفتح دو و ما و سکون دو فا بروزن همغف صدا و آواز سگت را گویند

بیان دو از دو هم در غای هوز با کاف مشتمل بر هفت لغت

چکچ بضم اقل بروزن بجه جستن کلو را گویند و بجزنی فوان خوانند بکری بضم اقل بروزن مستری و میر را گویند و آن زرا که آب باران حاصل میشود بهسکت بضم اول بروزن تغت یعنی بکچ است که جستن کلو باشد و بجزنی فوان خوانند و بجز اول هم یعنی فوان و هم چیز را گویند مانند کجاود بهکل بضم اول و فتح ثانی و سکون لام ساروغ را گویند و آن رسنی باشد که از بانای نمناک و زیر خرمای آب و شراب و سرکه و مانند آن روید گویند هر که آنرا در محل جناسبت و ناچار خورد نسل وی منقطع گردد یعنی او را سرزند نشود و آنرا بجزنی بنات الرعد خوانند بجزری ایجد بکوی بفتح اول و سکون ثانی و وا و به محتانی کشیده سرشته و حیران و پریشان باشد و بفتح اول و ضم ثانی شراب الکو را گویند و معنی تردد هم آمده است بکچ بضم اول و فتح ثانی مشد یعنی بهسکت است که جستن کلو و فوان باشد بکچک بضم اول و سکون هر دو کاف است

کیر را گویند که در کواقد بیان سیزدهم در غای هوز بالام مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت

هل بضم اول و سکون ثانی معنی آغوش و بغل باشد و بجز اول امر بر کنداشتن است یعنی بگذار و فرو گذار و بهل و بهیل را نیز گویند که بجزنی قاف خوانند هلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده معنی ندا باشد از برای آگاه شدن و تنبیه کردن و در طعنه زدن مکرر کنند هلاشم بفتح اول و ثانی نقطه دار بروزن دمامم هر چیز زبون و رشت و بد را گویند هلال مجنبر بجز اول کنایت از ابروی مجبوب و مستوق باشد هلال منظران کنایه از خوش صورتان و صاحب حسنان باشد هلالوش بفتح اول بروزن قباوش معنی شور و غوغا و خنده و آشوب باشد هلاهل بفتح اول و کسر ط بروزن حمایل زهر را گویند که هیچ تریاق علاج آنرا نتواند کردن و در ساعت بچشد هلا هلا با و لام بروزن طها طبای معنی سهل و آسان باشد

بلناک بفتح اول و تالی قرشت بر وزن افلاک برف را گویند و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنجه حلاجی کرده
 از آسمان بریزد و باین معنی بجای فوفانی نون هم آمده است جمله بجز اول و فتح ثانی و سکون دال سجد یعنی بگذارد و فرد
 گذارد و بهلد باشد بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار نام معنی باشد مردار خوار بلکه بفتح اول و سکون ثانی و فای
 به تحاتی رسیده و فای یویک بالفت کشیده بلغت سریانی نوعی از کاسنی باشد و آنرا بفارسی تلخی گویند استغفار نافع است
 بلک بفتح اول بر وزن کفک بمعنی بلک است که جستن کلو باشد و عربان فواق گویند و بجز اول هم گفته اند و بضم اول چهر
 باشد که آنرا مانند کف تر از دوسازند و از سر خوب منجیق آویزند و پراز سنگ کرده بچاسب خنم اندازند جمله بضم اول و ثانی
 و سکون لام بمعنی حفض است و آن دواپی باشد بجهت جمع درهما و بهمن خون و آن کی و هندی هر دو میباشند بهترین آن کی است
 و آن را از حصاره میخوان میسازند و نوعی هم هست شیرازی که آنرا از حصاره برکت است اکو در میسازند و شیرازیان آن را مثل
 مشکلت خوانند و بهندید از حصاره فیل زهره بل می آورند و باین معنی بجای لام آخر کاف هم سطر آمده است جمله
 بفتح اول و ثانی بر وزن الموت بیج نوعی از چند صحرائی است و آنرا حلیمو هم میگویند بفتح حای فی لفظ بلناک بفتح اول بر وزن
 عنکاک بمعنی برف است و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنجه حلاجی کرده از آسمان فرویزد و بعضی ترف را گفته اند
 بفتح تالی قرشت که قراقوت باشد التذاعلم پلندوز بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال فی لفظ بو او کشیده در
 لفظ دار زده کیامت که آنرا در دوا تا بکار برند و بارای فی لفظ در حشر هم سطر آمده است که بر وزن مقفور باشد پلند بفتح
 اول و ثانی و ثالث و سکون نون و دال سجد مردم سجاد و بچکاره را گویند جمله بضم اول و ثانی و سکون و او نوعی از اشقا لو باشد
 و آنرا اشقا لوی اردوی میگویند بغایت پر آب و شیرین و پی جسم میباشند در میانی را نیز گفته اند که طفلان از جایی آویزند و بهمان
 سخته در هوا آیند و روند جمله چین بضم اول و جیم فارسی کبوتر بر وزن بلورین بمعنی آخر ملو است و آن رسیانی باشد
 که در روزهای عید و جشن از جایی آویزند و زنان و کودکان بپا نشینند و در هوا آیند و روند جمله اول و ثانی
 و سکون و او وزای لفظ در بو او کشیده و بدون زده نفاسیها و اسلیمی خطا شیبایی باشد که بر اطراف کناره خانه و غیره نقش
 جمله بفتح اول و تالی بوز بر وزن خلخال آردیز را گویند که پرویز است و عبرتی غیر بال خوانند جمله بفتح اول و ثانی
 و کسر تا و سکون لام محفف بلاه است و آن زهری باشد که بیسج تریاتی با او مقامت نتواند کرد جمله یون بایای
 بر وزن حسرت کون موه است صحرائی که آنرا زرد و میگویند و در حصاره اسان حلف شیران و عبرتی قلاج ابری خوانند

طایانه بایای حقی بر وزن پروانه نام داروی است که از شاه تره کونید غارش و جرب رمانخ است چلیچو باجم بر وزن
 پریر و طبت رند و پازند آکوپ را کونید و آن میوه است معروف طیدن بکبر اقل و فتح دال بر وزن کشمش یعنی
 گذاشتن و سوز گذاشتن باشد همیشه بفتح اول بر وزن کشمش نام مرغی باشد مردار خوار بلیک با سحافه
 مجهول بر وزن شریک طبت رند و پازند زرد آکو متسی را کونید چلیچو بفتح اول و کسرتانی و سکون سخانی و وادوسید
 کونید که از چوب و نی با فند و چسپه دار آن کنند و سکون ثانی بر وزن بدر و بکبر اقل بر وزن حسیر و بیم سطر آمده است
 طیون بر وزن ایون کیا بی است که از مار چوبه و مار کیا خوانند برک آن مانند برک رازیان باشد طبع آنرا بخورد سگ
 بدبند سگ را بکشد کونید عوی است چلیچوی بکبر اقل و ثانی و سکون سخانی مجهول و واد و کسور به سخانی زده چهار
 بازی و کردگان بازی را کونید و بعضی کرده بازی گفته اند و آن چرخنی باشد که طفلان از چوب
 و خلاشه سازند و بر آب روان گذارند تا آب آنرا بگردش آورد و ایشان تا شاکند

بیان چهاردهم در طایه های هوز با میم مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت

هم بفتح اول و سکون ثانی یعنی دیکر و یلجا و بیکد یکد و همه باشد و معنی نیز هم است که بعضی کونید و با تشدید ثانی در
 عوی مراد غم است و آن دیکبری و آزدگی بود که سببی نداشته باشد هماد بفتح اول بر وزن جهاد یعنی همه و جسد کل
 باشد همادی بفتح اول بر وزن حبادی کلی را کونید که همگی و تمامی باشد همادیان بر وزن شراییان یعنی طایفه
 باشد که در برابر جزئیات است هماد بفتح اول بر وزن بهار یعنی اندازه باشد و حساب را نیز کونید که شردن چیزی باشد
 همارا بر وزن ضاری یعنی بسواره و همیشه و دویم باشد و در بندی یعنی ما را است یعنی از ما است و متعلق بسا دارد
 هماره بر وزن شله یعنی هماد است که اندازه و شمار و حساب باشد و محض همواره هم است یعنی همیشه و دویم
 هماس بضم اول بر وزن قطاس یعنی هماد و انهار و شریک و رفیق باشد و بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن حبس
 در عوی شیر درنده را کونید همال بفتح اول بر وزن شمال یعنی قرین و همتا و شریک و انهار و شبهه و مانند باشد و هم
 اول هم آمده است همانا بفتح اول و ثانی و لون سر دو بالف کیده یعنی مانا و کویا و پنداری و کمال بری باشد
 فرق میان مانا و همانا هم است چه همانا به تحقیق نزدیک از مانا است و بعضی کونید نامی طایفه را و یقین باشد و مانا یعنی پندار
 و کمان و معنی شبهه و نظیر و مانند هم سطر آمده است هماسد بفتح اول و لون بر وزن دعا و مذمخف هم مانند است که بعضی شیده و

و مانند یکدیگر باشد هم آواز یعنی آنکه آواز از موافق آواز دیگری باشد و کنیه از موافق و موافقت در فنی هم است هم اور
 بفتح اول بروزن سراسر ولایت شام و مین را گویند و مینی خواهد تاش نیز است که یعنی هم صاحب و هم خداوند باشد یعنی دو کس باشد
 یکت صاحب و خداوند داشته باشد چه آور یعنی صاحب و خداوند هر آمده است هم اوران بروزن شاکران مخفف ناما
 و ران است که ولایت شام باشد و بعضی ولایت مین را گفته اند و نام پادشاهی هم بوده است هم اور و بفتح اول بروزن
 قبا زرد چون دو کس با هم جنگ کنند بر یکت مرد دیگر بر ایا و در باشد یعنی همست و هم کوشش هم اوران بروزن فلاخن
 نام کوهی است در ایران هم اوینر بروزن بلاخیز یعنی جاورد است که هم کوشش و هم تابا باشد و عوبان کوفه مسکونند
 همای بضم اول و ثانی بالفت کشیده و سخانی زده نام مرغیت مشهور و معروف که استخوان خورد و نام کی از خواهران
 اسفندیار است که در عباس اور اسیر کرده در قلعه روئین در لنگه پداشته بود و نام دختر همین که در جباله کج پدر خود بود
 و نام پادشاه زاده که بهایون عاشق بود و قصه بهای و بهایون مشهور است و نام دختر قیصر روم هم است و از زن بهرام
 کور بوده و علم نشانی را نیز گویند که بر سر آن صورت بهای ساخته یا نقش کرده باشند و بفتح اول کردن بازی اطفال را گویند
 یعنی حسرتی سازند از خوب و خلاشه و در کنن راب روان نصب کنند تا آب بر آن خورده آنرا بگردش در آورد
 بهای آزاد بازی لفظ دار بالفت کشیده بروزن تراب آباد نام دختر همین است که زن پدر خود بوده بشهرت زردشت
 در اب از تو تولد یافته و او سی سال پادشاهی کرده بعد از آن پسر خود را ولی عهد گردانید بهمای بیضه دین کنیه از سرور
 کانیات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله است همایون نام معشوقه بهای است و قصه بهای و بهایون را بنظم اول
 و مشهور است و یعنی مبارک و خجسته و میمون هم است همایون گاه با کاف فارسی بالفت کشیده و بهای زده بلخ
 در المملکت است که پای تخت پادشاهان باشد همباز بابای ابجد بروزن انداز یعنی شریک و همتا و حریف و نابا
 باشد همبهر بروزن قبر یعنی سسراه و قرین و نظیر باشد و یعنی برابر شدن و مقابل نشستن هم بنظر آمده است همبوی
 بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و به سخانی زده یعنی هم خوی و هم عادت و هم روش و هم طرز باشد و نام ر
 هم بوده در زمان سخاک که برادر خود را از بند سخاک بجات داد هلمت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالفت کشیده
 بنزد و هم جنس و هم سر و شریک و نظیر و مانند را هم میگویند همتا زیانه دو کس را گویند که در سب تا سخن و تا
 و تا باج نمودن شریک و قدر باشند همتر از و گنایه از هم وزن و برابر و قدر باشد همتک بفتح اول و تالی فر

و سکون ثانی و کاف یعنی رفیق و همسراه باشد در راه رفتن همچا باجم بروزن عفت بمعنی ملامت و ایذا باشد
 همچی بفتح اول بروزن کنجی جانور است که بکات مانند مذکوب سوخته بر روی علفها میگردد هم خانه مسج کنایه از اقامت
 عالمتاب است چه با عیسی علیه السلام در یک آسمان اند همچو مذکوب بفتح اول دخای نقطه دار و دو معدوله بروزن همچو مخففت
 هم خداوند است و از آنجا که نامش هم میگویند یعنی دو شخص که یک صاحب و یک خداوند داشته باشند و بمعنی نقطه مقابل
 و نقیض نمیشوند هم خط آمده است همداستان دو کس را گویند که پیوسته با هم سخن کنند و حکایت بگویند و صحبت
 دارند و بمعنی موافق و مناج و همسراز هم است و بمعنی راضی و شاکر و خرسند و راضی شدن و شاکر بودن و خرسند گردیدن هم
 سطر آمده است همداستانی باتای قرشت بروزن و شش آبیانی زرد را گویند که از رعا یا در وجه جراحی و مال
 و جهات میگیرند و عبرتی مال ارض خوانند و این در زمان انوشیروان پیدا شد و قبل از آن وقت لایمونی بر عایا میدادند و آنچه
 بهم رسانیده بودند از ایشان بگرفتند همداست بفتح اول و دال ایجاد بروزن کم بست بمعنی شریک و رفیق و متفق باشد
 و بمعنی هم نشین و همسر و هم زور و قوت و قدرت و شان و شوکت و عظمت هم است همداستان بروزن
 جمع همداست است بمعنی هم نشینان و هم کاران و شریکان و رفیقان و همسران و بمعنی همداستان هم است و بمعنی دست بست
 نیز آمده است همدم بروزن مرهم سیاه شکر یا زرد را گویند و دو خواص را نیز گفته اند که دم و نفس هر دو موافق باشد یعنی همتیکه
 دم نکا هارند هر دو برابر نگاه تو آتند داشت تا چون دم شخصی که در بیرون دریا است تمام شود آنگاه درون دریا است
 فی الحال بر آوردن ناهلاک نشود همسرا و بارای قرشت بروزن همسرا دو کس را گویند که در همت و سخاوت
 و شجاعت و جوایز و کرم و سپهر هم باشند هر دو بمعنی سخاوت و شجاعت و همت و جوایز هم است همراز بروزن
 بر و از همسر را گویند یعنی شخصی که از همیشه چیزهای نیک را با او بر وزن نواخته بمعنی مضموم است
 یعنی آنچه بفهم در آید همسر بروزن کس بمعنی درم و دینار باشد همرا شده بفتح اول درای قرشت و سکون
 ثانی و فای بعضی اسپه را گویند که داخل در پنج سال شده و همه دندانهایش برآمده باشد و بجای فا و او هم گفته اند که هر دو
 شده باشد و بزبان عوی قاری خوانند همسرا و بازی لفظ در بروزن است و بمعنی هم سن و سال باشد و رفیق را
 نیز گویند که در زاد و راه و راه و توشه و مال و مشروب شریک باشد و مشهور است که چون فرزندی متولد شد حتی هم با او بود
 می آید تا آنکه بختش همراه ملا شد آن جن را نیز همسرا میگویند همسرا و مسمار کنایه از منج کجاست حتی

چه الف سمار یعنی پنج راست است همسایه سیح کنا به از آفتاب عالم است چه هر دو در آسمان چهارم می باشد
 همسفران جاہل کنا به از نفس و قالب آدمی است که روح وجود باشد همسنگت بفتح اقل بروزن فرسنگت یعنی هم
 وزن و هم قدر و مقدار باشد همسیر از بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه به سخنانی رسیده در ای بی نقطه بافت
 کشیده و برای نقطه دار زده یعنی ترجمه باشد یعنی لسانی را از زبانی بزبان دیگر معنی نوشته باشد همشکم توانان را گویند
 یعنی دو فرزند که از یک شکم برآمده باشند همحنان بکسر حین بی نقطه بروزن همکنان یعنی همراه و برابر و هم سیر باشد
 همقدم بفتح اول و قاف و دال اجد و سکون ثانی و هم حشر یعنی همراه و هم سفر و هم طلب باشد همکان با کاف
 فارسی بروزن سرطان یعنی همه و محسوس باشد همکمر بروزن لشکر بوجه لاه و با فزده را گویند و ترجمه سنت هم است
 همکنان بکسر کاف فارسی بروزن همکان کرده و جماعت حاضر را گویند و یعنی هم کسان و هم چنان و هم چنان و هم کار
 و همه و مجموع هم سطر آمده است هم گوشه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی با او کشیده و سین نقطه دار مفتوح
 یعنی هم جنس و هم سایه باشد هم لخت بفتح اول و لام بروزن بد بخت نوعی از پای افزار چرمی باشد و چرم زیر نفس و
 موزه را نیز گویند هم بند و بفتح نوون و بای اجد یعنی هم گوشش باشد چه بند یعنی گوشش هم آمده است
 هم نفس صبح قیامت کنا به از طول مدت باشد یعنی همچو قیامت است در درازی هم نشین معروف است
 که با هم کجا نشسته و مصاحب باشد و کنا به از جمع آید کان مخلوقات و موجودات هم است هموار با واد بافت
 کشیده و برای قرست زده معروف است که یعنی برابر و یک طریق و مساوی باشد و یعنی همیشه و در هم است هم سوار
 با واد بروزن انکاره یعنی پیوسته و همیشه و مداوم باشد هم میان با یای حقی بروزن انبان کشیده باشد طولانی که بر کمر
 بندند و بحر بی صره خوانند و یعنی هر دو همان هم سطر آمده است همیدون با دال اجد با او کشیده و بنون زده مخفف
 هم ایدون است یعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت و همچنین و همین جا و هم کنون و همین نفس چه ایدون یعنی این
 زمان و این دم و اینجا و این چنین باشد و یعنی همچنین و یکت ناگاه هم سطر آمده است همیر با ثالث مجهول و زاء
 نقطه دار بروزن عسیر به لغت زنده و پازند یعنی ناستان باشد و بحر بی مؤر میگویند و بجای زای نقطه دار نون هم سطر
 آمده است که همین بروزن زمین باشد انقدر علم همیشگی جوان بفتح شین قرست و سکون کاف و جیم مفتوح
 و او بافت کشیده بنون زده بوته کجا همین که بر کهای آن همیشه نبرد حشرم و تازه می باشد و از آنجه با جی العالم میگویند

در دو نام بکاربرد و نام یک حسد و از اجزای اکبر است بیان پانزدهم در نامی هوز بانون مشت بر چهل و دو لغت و کنایت

هین بفتح اول و سکون ثانی خیز شد و معنی امنیت باشد که از ممنون شدن است و بانانی مشد و در عینی فریاد کردن شتر ناده
و کوه کردن آدمی را گویند و بجز اول معنی است باشد که در مقابل نیست است بلغت زنده و پازند معنی اندام باشد که در برابر پی اندام
است هینا هین بانای هوز بروزن سلاطین معنی گفتگو و هجوم مردمان و صدای اسبان باشد و قتی که لشکری
و جماعتی بسیار سوار شده می رفته باشند بنمایش کجرا اول بروزن ستایش معنی تاثیر و اثر داده شده باشد
هینا ز بروزن و معنی انبار است که شرمیک و نظیر باشد هینان بروزن و معنی اسبان است و آن پوستی باشد که
از کوشند بر آورده باشند و باخت کند و چیزها در آن بنهند و بجزی حراب گویند و زنبیل در دستان را نیز گفته اند که
سفره کرد چهرین باشد بفتح اول بروزن و معنی کشیدن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بکش و معنی انداختن
هم گفته اند و در چیز را نیز گویند که بجز کیفیت یک فدر داشته باشد چه آوازی که با سازی کوک شده باشد و دو شخص که بزرگ
قصد و کیت غم و کیت لاده باشند و مثال اینها هینا با هم بجز بروزن زنگار معنی راه و دوست و طریق و طرز و
قاعده و قانون در کت و لون باشد و معنی جاده و راه راست هم آمده است و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن محاذی راه راست
باشد که راه روند و بعضی از غیر جاده بر راه رفتن را باین معنی گفته اند که بجهت نزدیکی منزل بر پیرایه بر راه روند تا زودتر منزل برسند
بجز اول هم آمده است هینام بفتح اول بروزن اندام مردم بکار و تهنس و کابل و باطل و محل را گویند هینام بروزن
ابجد یعنی بیرون کشد و معنی کشیدن است هینام بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم و میم و کاف و ماکن غنیمت
گویند و آن علی است بنیده با سفلی که در آشهای اردو کنند و بجزی غنمزل خوانند هینام بروزن را بچیدن معنی سرون گویند
و بر آوزن باشد هینام بفتح اول بروزن چن یعنی هستند و موجودند و راه و طریق و هینا و قاعده و قانون را نیز گویند
و بجز اول نام ملکی است و سچ که حدی بچین و حدی دیگر بسند دارد و نام گروهی باشد از مردم و نام زنی هم بوده است
هینام بضم اول بروزن غلام بلبنت زنده و پازند معنی اندام باشد که در برابر پی اندام است
هینا با بجز اول و سکون ثانی و نالک و بای ابجد بالف کشیده که بای است تلخ که از انبا رسی
کاسنی میگویند و بجز انرا عریان اصل آهست و با خوانند هینام بفتح اول و سکون ثانی و نالک و بای ابجد

بختانی مجبول کشیده و بدال پی نقطه زده یعنی هند با باشد که کاسنی است هندسان با سین پی نقطه بروزن هندستان
 مختلف هندستان است و هندستان مخفف هندوستان هندسه بجز اول و ثالث و فتح سین پی نقطه یعنی انداز و شکل
 باشد در قاصی را نیز گویند که در زیر حروف کلمات نویسند همچو اجد بود حتی هندوان بفتح اول و ثالث ده او بر وزن بزم با
 نام قلعش است هندو بار بجز اول و بای بالف کشیده بروزن کیو دار یعنی هندوستان باشد و کنایه از ذوات سیاه است
 هندوی از دنا کنایه از شمشیر تیغ هندی است هندوی باریک بین کنایه از کوب زل است هندوی
 یعنی هندوی باریک بین است که کنایه از کوب زل باشد هندوی صرخ یعنی هندوی یی است که کوب زل باشد
 هندوی در پانشین کنایه از نویسنده باشد هندوی سپهر یعنی هندوی صرخ است که کنایه از کوب زل
 باشد هندوی کبند گردان یعنی هندوی سپهر است که کنایه از ستاره زل باشد هندی معروف است که هندو
 باشد و کنایه از تیغ و شمشیر هندی هم است همتک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد اسکنی و شکلی
 دو قار باشد ۲ قصد و اراده و آهنگ طرفی و جایی ۳ خار و شکاف کوه باشد ۴ وزن و مقدار هر چیز زور و قوت و قدرت
 را گویند ۵ یعنی بسیار و روان باشد ۶ گناه داشتن و خسرواری کردن ۸ زیرک و عاقل و دانایی و هشیاری باشد
 ۹ قوم و تبید و لشکر و سپاه را گویند ۱۰ عرب و صدمه و آسیب و آزار باشد ۱۱ دم آبی که خورد و یعنی رنگام و هوارد کی هم
 بنظر آمده است و بجز اول زبیر و پیش شکم باشد و هندی صمغ درخت اشترخار است که بزبان عربی حلیت میگویند
 هسکار بفتح اول بروزن رنگار یعنی تنزی و تیزی باشد هسکار و سکون را و دال پی نقطه یعنی هسکار است که
 و تیزی باشد و بفتح رای یعنی تنزی و تیزی کند هسکارم بروزن اندام یعنی وقت و زمان و گاه باشد و یعنی موسم و فصل
 هم آمده است و یعنی هسکارم هم گفته اند که مجمع و اجتن و معرکه باشد هسکارم بروزن شهنامه جمع و جمعیت مردم
 و معرکه باز بکران و قهه خوانان و خواص کوپان و امثال آن باشد هسکارم طفلان کنایه از دنیا و عالم است
 هسکارم کیر معرکه کیر و بار بجز را گویند هسکارمی بروزن بدنامی ترجمه خلق الساعه است یعنی جانوری که در ساعه
 موجود شود همچو پشه و مگس و مانند آن هسکفت بفتح اول و فای ساکن بروزن انگشت یعنی کسند و سطر و صیم باشد و
 معنی را بر جامه و پارچه پوشیدنی بیشتر اطلاق کنند و بضم اول هم آمده است و کنایه از بسیار هم است و صاحب موبد الغضلا
 بجای فون تالی فرشت آورده است که هسکفت باشد و در جای دیگر نیز تالی فرشت نوشته اند الله اعلم هسکه بفتح

اقل و کاف فارسی و سکون ثانی مخففه است که جمع و معرکه باشد نهمند بفتح اول و میم و سکون ثانی دو ال
 سبزی را گویند که بر روی آب بهم رسد هنوز تا سس بفتح اول و ثانی با او رسیده و تابی قرشت با کف کشیده و سین
 پی نقطه زده نزدیکان و معتربان درگاه احدیت را گویند همچون بر وزن نوز یعنی تا اکنون و تا حال باشد همچون
 بر وزن فرزند یعنی حیاد شرم باشد و آن اخبار نفس است از ترس آن که مبادا امری منبج از او صادر شود همین
 با سخنانی مجهول بر وزن سینه یعنی هنوز است که تا حال و اکنون باشد

بیان شانزدهم درهای هوز با و او مشتمل بر شصت و چهار لغت و کنایت

هو بفتح اول و سکون ثانی زرد آب و ری را گویند که از زخم و جراحت بر می آید و آب در دیدن زخم و جراحت را نیز گفته اند
 و بضم اول یعنی آه و نفس باشد و کله است که از برای آگاهانیدن و خبردار کردن گویند و در عربی معنی او باشد که ضمیر غایب است
 هو بفتح اول و ثانی با کف کشیده معروف است و نام قریه است از قرای دامنان و در آن جا چشمه است که اگر چیزی
 مردار در آن چشمه افتد باد طوفان عظیمی شود بر تپه که آب و آدم را بیدارند و در عربی آرزوی نفس را گویند هو بجوی بر وزن
 جابجوی طالب و عاشق را گویند هو خواه باغای نقطه دار و او مسدود بر وزن چسراکاه یا رود دست و محب را
 گویند هواری بر وزن سبزی خیمه بزرگ و بارگاه سلاطین را گویند هواری بازاری نقطه دار بر وزن نمازی
 بیگ بار و بیگ ناکاه باشد و بجز اول هم آمده است و معنی بارگاه هم گفته اند هو اسیده بفتح اول و سین پی نقطه دار
 بر اسیده بی را گویند که خون در آن کم شده و خشک گردیده و کدم کون شده باشد هوای خندان پوشش کنایه از هوا
 ابر است هوای سبجانی معنی هوای خندان پوشش است که هوای ابر باشد هوای بر وزن لوبی سخنان
 برزه و لغو را گویند و تیرا شبازیرا هم گفته اند که چون آتش بر آن زنده هوا رود و حاصل در آمدن بر تیر گویند که از جای غیر معین بهم رسد
 و کنایه از مردمی است که در پی هوا و بوس نفس باشند هو بر بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای پی نقطه
 ساکن دوش و بغل و کنار باشد و معنی شستی و حمایت هم آمده است هو بره بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد
 و رای قرشت پرند است که آنرا بهر پی جاری و برتری تو خدای گویند و بفتح اول معنی سرشته و حیران باشد هو سیبا
 اینم اول و ثانی مجهول و منسج بای ابجد و سکون سین پی نقطه و سخانی با کف کشیده بزبان زنده و بازند و بدان را
 گویند و عبرتی من خوانند هو پمن با بای فارسی و میم بر وزن سوزن بلیت رند و پازند و را گویند و لجنی و جبه خوانند

هوبه بضم اول و ثانی مجهول وقع بانی ابجد دوش و کتف را گویند و معنی شتی و حمایت هم هست و باین معنی بجای بای ابجد
 بای حلی هم آمده است هوبه بضم اول و ثانی مجهول و معنی هم درای قرشت گویا هی است که از اسب مرد گویند و بحر بی عصبی
 اگر اعی خوانند و معنی گویند گویا هی است و آن بیشتر در تبریز هم رسد و بچ آنرا در مهبها و حاصل سازند و سیاه پلا و در ابدان رنگ
 کنند و معنی گویند کا و در بان تلخ است هوبخ بضم اول و ثانی مجهول و معنی نقطه دار ساکن نام بیت المقدس است و در قدیم
 قبل بوده است و الحال قبله نصاری است هوحخت بانانی مجهول بر وزن سوخت معنی هوبخ است که بیت
 المقدس باشد هوحخت بانانی مجهول بر وزن سوخت معنی بر کشیدن و بیرون کشیدن و آمدن و پیداشدن باشد
 هوحخت بضم اول و ثانی مجهول و معنی نقطه دار و سین پی نقطه و فوقانی یعنی هوحخت است که بیت المقدس باشد
 هوحیدین بر وزن گو کشیدن معنی بر کشیدن و بیرون کشیدن و پیداشدن و آمدن باشد هود بضم اول و سکون ثانی
 مجهول و دال ابجد کو و لثه سوخته را گویند که بر بالای سگ است زنند و چاق بر آن زنند تا آتش در آن افتد و جامه
 را نیز گفته اند که نزدیک بوختن رسیده و زرد شده باشد و بانانی معروف نام غیر بیت مشهور و بیخ اول در عسری
 معنی توبه کردن و بخت بازگشتن باشد و از زمین بر کشتن و هود شد ترا نیز گویند و بیخ اول و ثانی هم در عربی کوهان شتر را میگویند
 و آن جمع بوده باشد هود بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال و رای بی نقطه ساکن هر چیز رشت و زبون را گویند
 و مردم بد روی و بد قیافه را نیز گویند و معنی اول هم سطر آمده است هودک بضم ثالث بر وزن موصل یعنی رسیده
 چه بود که بند رسد بند را گویند و در صد گاه جایی است که حرکات افلاک و کواکب را در آنجا ضبط میکنند هوده بانانی
 مجهول بر وزن سوده معنی حق و راست و درست باشد چنانچه سیوده ناحی و باطل و هوسر را گویند و معنی گفته هم سطر آمده است
 که در مقابل نوباشد هور بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت نامی است از نامهای آفتاب
 حالتاب و محبت و طالع را نیز گویند و نام ستاره هم هست که هر سه از سال بجار طالع میکند و هندی معنی دیگر باشد
 هورخش بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح رای قرشت و خا و سین نقطه دار هر دو ساکن معنی اول هوست که نام
 آفتاب حالتاب باشد هورفر بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه و میم مضموم برای نقطه دار زده نام
 فرشته اسیت و نام روز اول است از بهر ماه شمسی و نام کواکب مشتری و نام دختر زاده استند پار باشد هورخر و بانا
 مجهول بر وزن روز در معنی هور مرست که نام فرشته روز اول است از بهر ماه شمسی و نام کواکب مشتری و دختر زاده

اسفندیار باشد هوز بضم اول و سکون ثانی و زای لفظ دار اواز تند و تیز را گویند مانند صدای که از طاس برنجی در مثال
 آن برآید و نام مقامی و جایی تیزگست هوزان بروزن سوزان زکس شگفته را گویند هوز میسر بضم اول و سکون
 دویم و فتح میم و شین لفظ دار به معنای کشیده و برای پی لفظ زده نام اهواز است و آن الکه است مشتمل بر چند محل و
 دانه از خوزستان هم میگویند هوزده بفتح زای فارسی بروزن موزه پرده است کوکچت و آنرا میری صوبه میگویند
 و با زای هوز صفا بنیان چکا و کت را گویند و عربان ابوالملیح خوانند هوس بانانی مجهول بروزن طوشس یعنی هوز و هوس
 باشد هوسرب بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین پی لفظ و رای قرشت مضموم به بای ابجد زده بلفظ زنده باز
 یعنی نیک نامی و نام نیک باشد هوشس بانانی مجهول بروزن کوش زبکی و گامی و شعور و عقل و فهم و فراست را
 گویند و یعنی روح و جان و دل هم آمده است و بلفظ هلولی یعنی مرک و بدلت باشد و در هر قائل را تیر گویند و بفتح اول
 یعنی کوفه و خود نمایی باشد هوشاز بضم اول و ثانی مجهول و ثالث با لفظ کشیده و برای لفظ دار زده تشکی است
 شتر و مانند از گویند که بنایت رسیده باشد هوشازده بفتح زای لفظ دار یعنی پوست از است که تشکی است بان و شتر
 باشد هوشازیدین با زای لفظ دار بروزن جوشانیدن بنایت تشنه شدن است و شتر و سایر حیوانات باشد
 هوشمشند با میم بروزن کو منفذ یعنی صاحب هوش باشد چه مند یعنی صاحب و خداوند هم آمده است و عاقل و بخیر
 را تیر گویند هوششک بانانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی یعنی امر اول باشد و هوش و گامی
 و عقل و حس در تیر گویند و نام چهارم فرزند آدم علیه السلام است که یکی از سلاطین پیش داوی بوده پدرش سیامت
 و جدش کورث نام داشته گویند امش و این در زمان او هم رسید و آلات زراعت کردن ساخت و جو بهار و آن
 کرد و شجر و عمارت بنا نهاد و شیاطین را از مخالفت او میان دور گردانید و بعد از کورث بر تخت نشست هوش
 پادشاهی کرد و بعد از او تا سیصد سال پادشاه در عالم بوده مردمان با لضاف سلوک میکردند و مقروض میکردند
 و بعضی گویند از فخر بن سام است و پیغمبر است و کتاب جاویدان خرد که بجا و بد نام است هزار دارد و زیاده کارنامه
 و وجه نسیه او پیش داد آن است که پیوسته از عدل و انصاف و احسان سخن گفتی و معلق را بداد و در پیش بر رعیت
 فرمودی و او را ایثار بخش تیر میگفته اند و نام پادشاهی هم بوده از باستانیان یعنی از پیشینان هوش و آن
 با و او و الف و زای فارسی و نون یعنی صواست که بسیار شدن باشد و با صطلاح صوفیه صحو حالتی است میان خواب

و بیداری که سالک را در آن فیض از حوالم عالیہ فایض شود و بعالم معنی وصول یابد و بعضی از مغنیات مشابه کند و این معنی تبار
 او نیست و موقوف است بفرود آمدن فیض درین رکشف و مشابهه گویند بهوشیدن بر وزن جوشیدن بمعنی تغسل
 کردن باشد چه شوش بمعنی غسل هم آمده است بهو فالرفیون بلبغ رومی نام دو اوی است که آنرا درازی رومی گویند و آن
 باشد سرخ رنگ سماق بغدادی و بسر بی رمان الا نهار خوانند چون انصار نافع است و بول و حیض براند و آنرا بیرو فالرفیون
 هم میگویند که بعد از صرف اول بای خطی باشد بهو فسطید اس بضم اول و فتح فا و سکون سین بی نقطه و طای خطی به خطی
 رسیده و دال ایجد بalf کشیده و بسین بی نقطه زده بلبغ رومی نام عصاره لجنه آتیس است که بفارسی شنک و بعر بی اذنا
 الجبل خوانند بهو فطید اس بفتح فا و قاف بر تخا نی رسیده و دال بalf کشیده و بسین بی نقطه زده بلبغ رومی
 رستنی باشد سرخ رنگ بیابانی مایل و بعر بی عصی الزامی خوانند داخل فاضلات است خون را به بندد بهو فیلوس با نا
 بر تخا نی رسیده و بسین بی نقطه زده بلبغ یونانی کیا بیت که آنرا بفارسی شنکار و بعر بی حمیر خوانند برکت آن سیاه کبرخی
 مایل است با سر که برهن طلا کنند نافع باشد آنرا حسن انما هم میگویند بهو کو یک بضم اول و کاف فارسی و یا
 خطی مفتوح بکاف زده مرغ شب او بر را گویند که مرغ حق کوی است بهو کی یک بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف
 فارسی مضموم و تخا نی مفتوح و کاف دیگر ساکن کالک را گویند که خربزه نارسیده باشد بهو ل بضم اول و ثانی
 مجهول بر وزن عول بمعنی بلند و ریح باشد و بمعنی راست و درست هم آمده است و بفتح اول بمعنی بر تن و بیم باشد
 بهو لس باللام و سین بی نقطه و حرکت غیر معلوم جانرا گویند و بعر بی روح خوانند بهو لشک بضم اول و کسر ثالث و
 سکون شین نقطه دار و کاف مردم کثیف و بختی را گویند و شخصی که پوسته رحمت خود را ملوث کردند بهو لک بضم
 اول با ثانی مجهول بر وزن کو چاکت جو زبازی و کردگان باز را گویند و بعضی کردند باز را گفته اند و آن چرخنی باشد که طفلان
 از چوب و خلاشه سازند و بر آب روان لصب کنند تا آب بر آن حورده بگردش در آید و بفتح اول آبله دست و پارا
 گویند و بمعنی بلاکت هم بظرا آمده است و مویر را نیز گفته اند که انکو رشک شده باشد بهو لی بفتح اول و سکون ثانی
 و ثالث بر تخا نی کشیده کرده اسی را گویند که به نوزدین بر پشت او ننهاده باشند و هندی آهسته و هموار باشد و بضم اول
 هم در هندی نام عیدی و حنی است بهوم بر وزن موم نام مروی است از آل فریدون و او پوسته در دریا
 بسر بردی روزی افراسیاب را در یکی از کوههای آذر با یجان گرفت و نزد کینه و برد و نام درختی هم هست مثله بدرخت کنی

دور حوالی فارس بسیار خوب است و ساق آن کوه بسیاری دارد و برکت آن به برکت حرخت یا سین مسیمانند مجموعاً در وقت
 زمره ازان خوب در دست گیرند و بزبان هندی بمعنی صنیامت ایش باشد و آن چنان است که انواع کوشتها دروغها در آن
 ریزند و چیزها خوانند و طلب مطالب و مدقیات خود کنند هو محاسن باثالث بالغ کشیده و ضم غای نقطه دار و سین پی
 ساکن نام پدر در سطر است که معلم اول باشد هومان با میم بروزن پوپان نام برادر پیران و سیه است فاد در خلک
 کن بد بر دست پشترن کشته شد هون بفتح اول و سکون ثانی و لونی زمین شیار کرده کلج زار را کونید و زراعتی را بریزند
 که سنگ و کلج بسیار داشته باشد و در عربی بمعنی استسکی و آرام باشد و بضم اول کلمه است که از برای تاکید کونید و در عربی
 حواری و پی غیرتی و خواری شدن باشد و زرسیت رایج در ملک دکن هو و بضم اول و سکون ثانی و واد و سخر و سنی را لوی
 و آن دوزن است که در نخل یکرمه می باشد و هر یک مرد دیگر را بود خوانند هو می بضم اول و سکون ثانی و سحانی بمعنی
 ترس و بیم باشد هوید بضم اول و فتح ثانی و سکون سحانی و دال چهار شتر را کونید و آن بمنزله پالان اوست و بعضی کونید این
 بفتح اول و کسر ثانی است و آن کلیمی باشد پشم کشنده یعنی پر پشم که آنرا بر دور کومان شتر در آورند هویدا بضم اول
 بروزن سویدا بمعنی ظاهر در روشن و بین باشد بمعنی در نهایت ظهور هویدک بضم اول و فتح ثانی و سکون سحانی و دال پی
 مستوح بجاف زده یکی از پیشوایان طهانت هوید بضم اول بروزن بویه دوش و کف را کونید و بمعنی پستی و حمایت هم آمده است

بیان هفدهم در غامی هوز با یای حلی مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت

هی بفتح اول و سکون ثانی بلفظ دری و لغت هندی بمعنی بست باشد که در مقابل نیست است و کلمه است که بجهت آگاهی
 و خبر دار کردن در مقام تهدید و تحویف و زجر و استهرا کونید و گاهی در مقام تحقیر هم گفته اند همیاسه بفتح اول بروزن
 لواسه دوالی را کونید که بدان تنگ زین سپ را بر پشت سپ و تنگ بالای بار را بر پشت چاروا بکشند همیا طله باطالی
 حتی بروزن مقابل نام شهری و مدینه بوده است همیب بلثانی مجهول و بای ابجد بلفظ نند و پازند عاقبت کار را
 کونید همیال بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالغ کشیده و بلام زده بلفظ بخار مردم قوی بیگل و توانا باشند و دلا
 خندان را نیز کونید از ملک بدخشان و پادشاهان آنجا را همیال می گفته اند و این جمع بطریق جمع عربی آمده است همچو افغان که
 آن افغانه است همیمان بفتح اول و فوقانی بروزن شیطان بمعنی کذب و دروغ باشد و کجرا اول هم آمده است
 همیج کجرا اول و سکون ثانی مجهول و هم فارسی بر طرف شده و معدوم گردیده و لاشی را کونید و کنایه از اندک و قلیل

وکم هم است همید فتح اول بر وزن سید جزیرا گویند که بر زبیران بدان حسن کوفته را با دو بند همیشه پنج اول
 بر وزن برنج اسب تند و تیر و جهنده را گویند و بجزی طر خوانند و بجای غای نقطه دار جیم هم بظراً آمده است همیر با نشانی
 مجهول درای قرشت اش را میگویند و بجزی نادر خوانند و بمعنی طاعت و عبادت هم آمده است و بزبان علمی چهل بند طلالا گو
 همیر او بجز اول بر وزن بیداد خود را بر دم تازه روی و خوشحال و نمودن باشد و بجزی بشیر خوانند همیر بد بانانی مجول
 و ضم بای و بجد و سکون حال خادم و خدمتکار است که را گویند و قاضی و مفتی که بر اثر تکرار گفته اند و بعضی خداوند و بزرگت و حاکم نشکند
 را میگویند و بمعنی آتش پرست هم آمده است و صوفی مرناض را نیز گویند که ریاضت کش باشد همیرا بانانی مجول و
 سین بی نقطه بالغ لیسیده بمعنی پارسا باشد و آن شخصی است که در تمام عمر با زنان نزدیکی نکرده است همیرک بر وزن
 زیرکت پخته بزرگ گویند که بزخاله باشد و بعضی گفته اند که همچنانکه بچه کوسخند را بره میخوانند بچه شتر را همیرک میگویند همیرس
 با هم بر وزن ریشخند یکی از القاب کتاب است و معنی آن عابد و عبادت کننده باشد و نام رود خانه هم است در اول
 نیمروز همیرون بجز اول و ضم ثالث بر وزن بیرون نوعی از نومی است و آنرا بجزی صعب خوانند و آن حکم و میان بد
 می باشد گویند اگر بهار و کل آن بگوش رود و گوشه را کند و کل آن بر پنبه بر زده میماند همیری بجز اول بر وزن و معنی همیر
 و آن کلی باشد معروف که بشما بوی خوش کند همیر بجز اول بر وزن و معنی جیر نیست که مخف و پشت پایسی باشد و در
 فارسی نای هوز با نای حقی بدل میشود و بلفت پهلوی دلو که ما به بان را گویند که بدان آب بر اطراف حمام بریزند و پشت
 دهند و درین زمان بدو لچه مشهور است همیرا ما بجز اول و ثالث بالغ کشیده و برای بی نقطه زده و میم و
 بلفت سریانی رستنی باشد که آنرا بجزی لغت گویند اگر زن پیش از جماع قدری از آن بخورد بر کبر و آسنان شود بعضی گویند این
 لغت رومی است همیشه با شین قرشت بر وزن و معنی هیچ است که لاشی و معدوم باشد و بافته را نیز گویند
 از گمان که بیشتر در بلاد هندوستان بافته و این جفت را نیز گویند و آن آنجی باشد که زمین را بان شیار کنند همیر
 بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن قیصر کتک صحرا می است و دووازی آن زیاده بر یکت که می شود و سگوفه آن پهن بود ما
 بنفشه و در میان سگوفه آن مانند پنبه چیری است اگر در گوش مردم رود که گرداند همیرک با کاف فارسی
 قیصر اسپ گیت را گویند یعنی اسب سرخی که بسیار بی مایل بود و بال مردم او سپاه باشد و بجز کاف هم بظراً آمده است
 همیکل با کاف بر وزن سیستل تجانه را گویند و بر بنانی که عظیم و رفیع باشد و بمعنی صورت و تنه هم است و بر حوا
 نیز گویند

تیر کونید که کنده و منجم و جسم باشد و معنی نفوذ و دو ما و سمایل و بار و بند مشهور است همیکل نسبت کنایه از مردن و وقت
باقن باشد همیکل خالی خیار کنایه از نجد و غالب ادبی زاد باشد همیکل رضوان کنایه از بیانات بهشت است
همیل با ثانی مجهول سر و منت و بعضی قافله صغار میگویند همیلا بفتح اول و سکون ثانی و لام الف باشد را کونید
و آن پرند است سخاری کوچکتر از باز همیلاج بفتح اول بر وزن قعاج این لغت یونانی است و معنی آن چشم زدن است
باشد و آن را مغان فاسد کد بانو گویند و آن دلیل جسم مولود است با مصطلح مجین چنانکه که خدا و لیل روح بود و کیفیت
و کسیت عمر مولود از این دو دلیل استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندی است همیلومی بفتح اول بر وزن بدو
چار منفر باری و کردگان بازی را کونید و کجسر اول هم آمده است لیکن معنی بازی لا علی الثمین همیله بر وزن و معنی
جید باشد و کلمه نیک را تیر کونید همیلیدن کجسر اول بر وزن چیدن معنی فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن
باشد همیم بفتح اول و ثانی و سکون هم معنی هتم باشد یعنی موجودم و حیات دارم و حاضر همیمه کجسر اول
و ثانی مجهول بر وزن نیمه کوشتا را کونید و میزوم سوختن را هم گفته اند و معنی اول بفتح اول هم آمده است که بر وزن
همیمه تر فروختن کنایه از مکر و حیله و تزویر کردن باشد همین بر وزن شین معنی این دانست باشد و بعضی بدانگو
و معنی گفتن هم گفته اند و کلمه است معنی زود و شتاب و تعجیل که در محل تاکید و امر کونید یعنی زود هاش و شتاب و معنی شتاب
هم آمده است و بعضی گویند باین معنی عربی است همینا همین با مای هموز بر وزن نیک این معنی شتاب زود
و تعجیل باشد همینند کجسر اول و سکون ثانی و نون و دال ایچد معنی هند است که هندوستان باشد همیون بفتح اول
بر وزن زبون معنی شتر باشد مطلقا و بعضی غیر خوانند و بعضی گویند همیون شتر حازه است و بعضی شتر بزرگ را کونید و هر جا
بزرگ را تیر گفته اند و اسب را هم همیون خوانند همیوند کجسر اول بر وزن ریوند معنی خفت و پر همیز کاری باشد
همی بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثانی معنی هستی باشد که در مقابل نیستی است و کجسر اول هم گفته اند
کفتار بلبیت و هشتم از کتاب برهان قاطع در حروف یای حطی با حروف
تختی مستثنی بر فوزه بیان محسوسی بر دو صد و بلبیت و هفت لغت و کنایت
بیان اول در یای حطی با الف مشتمل بر شصت و پنج لغت و کنایت
یاب سکون بای ایچد معنی نابود و سر زده و بی حاصل و معنی ضایع و بکار نیامدنی باشد و پیدا کننده و یابند

را هم گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی بیاب و پدید آید یا بر یکبر ثالث بروزن عاجز و بی وزنی را گویند که سلاطین بود
 معیشت از باب استحقاق و غیره دهند و تبرکی سپرد خال خوانند یا ختن بروزن ساختن معنی بیرون کشیدن باشد مطلقاً و
 بر آوردن تیغ از خلاف بود و معنی زدن و انداختن و آشکارا کردن و پرسیدن و سؤال نمودن هم هست یا ختمه بروزن ساخته
 معنی بیرون کشیده باشد از آنکه شمشیر تیغ را از خلاف بیرون کشیده باشد یا چیزی دیگر را از جای دیگر و معنی حجه که
 آن خانه است و تخمه که خم کوچک باشد هم هست و شبهه و نظیر و مانند را نیز گویند یا ختی بروزن ساختن ماضی یا ختن باشد
 معنی تیغ را بیرون کشید و قصد کرد و وارد نمود و انداخت و زد و آشکارا نمود و معنی بیرون می کشید و می انداخت و قصد میکرد
 هم هست و معنی مخاطب هم آمده است یعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد کردی و تو انداختی یا در بروزن شاد معروف است
 که در خاطر نگاه داشتن باشد و معنی بیداری هم هست که در مقابل خواب است و نقش و نگار را نیز گویند یا در بروزن
 ما در نام روز و دوازدهم تیر ماه است و در آن روز جشن سازند یا در کار بسکون ثالث و کاف فارسی بروزن تاج دار
 آنچه یار و دوست هم بطریق تخمه فرستند یا دندان بفتح ثالث و وال دیگر بروزن باد بجان معنی پادشاهان جهان
 و خدا و دندان دوران باشد یا در بروزن ساده قوت حافظه را گویند یا در بسکون رای قرشت معنی دوست
 و محب و اعانت کننده باشد و معنی آشنایان هم گفته اند و دسته باون را نیز گفته اند یا در بروزن خارا قوت و قدرت
 توانایی و نیرو و دلیری را گویند و مجال و فرصت را نیز گفته اند یا در اسپند و یار اسپند هر دو معنی سپند یا آرا
 که کپر شتاب باشد و انوری بتقدیم یار بر اسپند بظلم آورده است یا در بفتح ثالث و سکون وال اسبج معنی
 می تواند و قدرت و یارای این دارد و زدنش می آید یا در رس با دای قرشت بروزن بار نپس معنی مدد کار و
 یاری و بنده باشد یا در ستن بفتح رای پی لفظ بروزن و در ستن معنی توانستن باشد و معنی دست درازی کردن هم
 یار و روشی کنایه از تفریب کردن و تخمین نمودن باشد یا در ک بفتح ثالث و سکون کاف بچه دان را گویند عموماً
 و عبرتی شیره خوانند و پوستی نازک که بر سر و روی بچه شتر پیچید است و آنرا بجزئی سلامی گویند خصوصاً و قضیه یار هم هست و
 نوعی از خوانندگی باشد که غلجای بدحسان یعنی رندان داد و باشان آنجا گفته یا در ک با کاف به تختانی گفته معنی توانایی
 و قدرت و زهره و قوت و مجال و فرصت باشد یا در مسند با میم بروزن بار بند معنی دوست و اعانت کننده
 و یاری دهنده باشد یا در نامه بروزن کار نامه معنی کار نیک و نیک می باشد یا در بروزن چاره دست

برکن را گویند و آن طلق باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زمان در دست گفته و یاری معرب آن است و بعضی سواران
 و بعضی طوق کردن هم آمده است و نیز مرکبی باشد از ادویه طینه که اطلاب حجت مسهل ساخته و معرب آن یاج است
 و مشهور با یاج بود و بعضی یازدهم آمده است که توانایی و قوت و قدرت باشد و بعضی مقدار و اندازه هم هست یاری
 بروزن لاری یعنی و سنی باشد یعنی دوزن که یک شوهر داشته باشد هر یک مرد بجز یاری باشد و بعضی
 ضره گویند و بعضی دوزن را گفته اند که در خانه دو برابر باشند یازدهم بکون زای نقطه در بعضی نمونکننده و بالنده باشد
 چه درختی که بیالده گویند یا زید یعنی بالید و دست بچیزی دراز کردن را نیز گفته اند و بعضی ارش هم آمده است و آن مقداری باشد
 از سرانگشتان دست تا آنج که بعضی مرفق خوانند و بعضی پیمانده و پیچون هم آمده است و قصد دلزاده گفته هم آمده است
 و امر باین معنی هم هست یعنی بیال و درازکن و بیپای و درازده نمای یا زان بروزن خازان یعنی قصد کنان و دراز
 کنان و پیمان کنان باشد یازدهم بروزن سازد یعنی اراده کند و قصد نماید و دراز سازد یازدهم بکبر ثالث
 و فتح حال مخفف یازیدن است که قصد و آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن باشد یا زان
 بروزن سارنش یعنی قصد و آهنگ و درازده و نمود و بالیدگی و درازی باشد یازدهم یازنده بروزن یازنده یعنی کل
 و هیات باشد یازنده بروزن سازنده یعنی قصد و آهنگ و اراده کننده باشد یازدهم بروزن خازده
 لرزه باشد که از لرزیدن است یازیدن بروزن و معنی بالیدن است که نمودن باشد و بعضی قصد و اراده
 و آهنگ کردن و بلند شدن هم هست یاس بروزن طاس مخفف یاسمن است و آن کلی باشد معروف در
 عربی یعنی دانستن و ناامیدی باشد یاسا بروزن کا کا یعنی رسم و قاعده و قانون باشد و بترکی نام را گویند
 یاساق بروزن ناچاق شریعت معلوم را گویند یاسمان بروزن آسان یعنی لایت و سزاوار باشد و نام بجز
 هم هست از پیغمبران عجم یاسج بکبر ثالث بروزن خارج نیز بجان دار را گویند و بعضی گفته اند تیری است که پادشاهان
 نام خود را بر آن نویسند و بضم ثالث و حیم فارسی هم آمده است یاسم بروزن کاظم یعنی یاسمن است و آن کلی است
 مشهور یاسمن بفتح ثالث و میم و سکون نون نام کلی است معروف و آن سفید و زرد و کبود می باشد و سفیدان بهتر است
 و مقوی دماغ یاسمون بضم میم و سکون و او و نون یعنی یاسمن است و مذکور شد یاسمین بکبر میم و سکون و
 و حتی و نون یعنی یاسمون است که کل یاسمن باشد یاسه بروزن کاسه یعنی راه و رسم و قاعده و قانون باشد

وبعنی خاموش و لذت و بهر آمده است و بعرنی منی گویند یا شق بضم شین نقطه در بروزن قاشق نام درختی است یا قفه
 بروزن با قفه قبض الوصول و حجت و اصل خطرا گویند یا قفر بیخ ثالث بروزن ساغز بازیکر و قاص ما گویند و کبکرتا ثلث هم
 آمده است یا قفه بیخ ثالث بروزن نافه کم شده و ناپدید گشته را میگویند و سخنان سبزه و بیهوده و سردرگم و
 پریشان و هذیان و فحش را نیز گویند که یاوه باشد یا قوت یا قوت بروزن ناروت نام جوهر است مشهوره و آن سبزه
 و کبود و زرد می باشد گرم و خشک است هر چهارم وقایع القاری معنی اشش او را ضایع میکند و با خود داشتن آن دفع علت
 طاعون کند یا قوت خام باغای نقطه در بالف کشیده و میم زده کنایه از لب معشوق است یا قوت بروزن
 کنایه از اشک خوین و شراب لعلی باشد یا قوت سمر بستر کنایه از دهن معشوق و لبهای خاموش باشد
 یا قوت مذاب کنایه از شراب لعلی و اشک خوئی باشد و کنایه از خون هم هست و بعرنی دم خوانند یا قوت بروزن
 یا قوت زمانی را گویند و آن نومی است از یا قوت یا کند بیخ کاف بروزن پانصد یعنی یا قوت است و آن جوهری باشد
 معروفت یا بل بروزن بال معنی کردن باشد مطلقا اعم از کردن انسان و حیوان و بیکر و بعرنی عنق گویند و بیخ کروزا
 نیز گفته اند و بعنی بازو هم آمده است که از دوشش باشد نامرق و موی کردن آب را نیز گویند و بعنی فرزند و عیال هم هست
 و مستی حیوانات را نیز یا بل گویند چه بر حیوانی که مست شود گویند یا بل آمده است و بعنی روی و رخساره هم بقر آمده است
 یا مانند با میم بروزن پای بند بعنی عیال مند است چه یا بل معنی فرزند و عیال هم آمده است یا بل بروزن لاله شاخ
 کا در گویند یا ام بروزن لام اسبی را گویند که در هر منزلی بگذارد تا قاصدی که سبعت رود بر آن سوار شود تا منزل
 دیگر یان بروزن جان بعنی هذیان باشد و آن سخنان نامر بوط است که بیمار آن خراب گویند و صوفیه آنچه در عالم
 عیب مشاهده میشود یا بل میگویند و یا نات جمع است و عریان کشف خوانند و تبرکی طرف و جانب را میگویند و امر بپوشیدن
 هم هست یا نه بیخ فون معنی نادن باشد مطلقا و آن طرنی است که چیزی نادر آن گویند و بعنی بزرگ هم هست و آن نسبت
 که روغن از آن گیرند و بعرنی کتان خوانند یا و و بیخ داو بروزن آمد معنی یا بد است که از یا فتن باشد چه در فارسی
 بای ایجاد بود تبدیل می یابد و همچنین بر عکس یا و و بروزن ساغز معنی یاری دهنده و مددکار باشد و دستها و
 نیز گویند و نام روز دهم است از بهرام یا و کی بیخ داو و کاف فارسی تجانی کشیده معنی کم شدن و ناپدید گشته
 و بر زده گوئی و پی حاصلی باشد یا و و بروزن و معنی یا بند است که از یا فتن باشد چه در فارسی بای ایجاد بود
 بر عکس

برعکس تبدیل می یابد و یا بنده را تیز گویند یعنی شخصی که چیزی یافته باشد و پادشاه را تیز گفته اند یا اوه بروزن سازه منعی یابود
که ناپدید گشته و گم شده و سخنان سردکم و هرزه و بزبان و محض دشنام باشد یا ای بروزن نامی بیاید ناخوش و ناچاقتر گویند

بیان دویم در یای حطی بابای ابجد مشتمل بر چهار لغت

یب بیخ اول و سکون ثانی تیز یکسان دارد گویند بیات بیخ اول و ثانی بالف کشیده و بقوفاتی زوده یعنی
خراب است که در مقابل آباد باشد یبروج بالرائی قرشت بروزن محلول در مویز افضل یعنی مردم کیا باشد و بیخ لغت است و
بعضی گویند لغت میوه یبروج است و در جای دیگر همین معنی بجای هم جای بی نقطه و بجای حرف اول بای ابجد و داخل لغات مجز
نوشته بودند واضح این است بیست بیخ اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و قوفاتی گپا بی باشد صحیحی شبیه با سقاج و از در آنها گفته
و بمعنی غمگین خوانند بیان پنجم در یای حطی بانامی قرشت مشتمل بر چهار لغت و کنایت

یتاق بیخ اول و ثانی بالف کشیده و بقفات زوده بمعنی پاس و پاس داشتن و محافظت کردن باشد و بیخ اول هم آمده است
یتاقی بیخ اول بروزن مذاقی پاسبان و نگاهدارنده و محافظت کننده باشد و بیخ اول هم آمده است بیخ اول
و ثانی بود کشیده و همین بی نقطه زوده هر بنای را گویند که در وقت بریدن آن شیری از وی برآید گویند اگر شیر بعضی از آن
را در آفتاب بر سر مالند موی را بر دو آکر مکرز کنند و دیگر نزدیک و جسع آن توغات باشد و آن هفت است ماندر یون ششم
و عشر و لاجیه و حطسها و بلدانه و ماهوانه و گویند حوی است و حرف اول آن نامی قرشت است و این اص است

یتیم در یای بجریمیم کنایه از مردارید برزکی است که ثانی و مانند نداشته باشد

بیان چهارم در یای حطی باخای نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت

یخچه بیخ اول و بیخ فارسی و سکون ثانی ژاله و تکرک را گویند بیخ در هشت نوعی از حلا باشد و بعضی گویند
نوعی از حلاوی برنج است یخنی بیخ اول و سکون ثانی و نون حجتانی کشیده بمعنی پنجه باشد که در مقابل خام است
و بمعنی ذخیره هم آمده است و آن هر چیزی باشد از مال و زرد و سباب و غله و جو بات و حیوانات و غیر هم که آنرا
نگاهدارند تا بوقت حاجت بکار آید و گوشت پنجه شده و گرم و سرد را نیز گویند بیخ بیخ بیخ بیخ
حطی و سکون دو خای نقطه دار کلمه است که سار بانان در وقت حوا با نیدن شتر گویند
بیان پنجم در یای حطی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت

بدریضا مشهور است و آن از جمله محبتات حضرت موسی علیه السلام بود که نیکو برگاه موسی علیه السلام دست از بغل برمی آورد
 نوزی از دست او تا با سنان تن می کشید و عالم روشن میشد و چون بغل میبرد بر طرف میشد و بعضی گویند در کف دست
 او نوزی بود که چون آتش میبرد خنید و بجا سب هر که میداشت میپوش میشد و چون دست را به بغل می برد آن شخص بهوش
 می آمد و بعضی دیگر گویند که کف دست موسی علیه السلام سوخته بود و نشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود و الله اعلم
 بیدره بفتح اول و رای فرشت و سکون ثانی لهاب و عتقه را گویند که عشق چنان باشد و آن بنا فی است که بر دست
 می سپرد بیدره بفتح اول و ثانی و قاف درختی است مانند زرد آلو و آن را یونانی خاما و اقلی گویند و میوه آنرا نخل
 بکسر با ی ایچ و سکون لام و در سهلات بکار برند و این معنی با دال نقطه دارد هم ب نظر آمده است بدین بفتح
 اول و سکون ثانی و میم مکسور چون زده طبعت رند و بازند یعنی دست است که بجز پیده خوانند بدین صبح اول
 و ثانی برف و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری و این عمل در مادراء آنها شهرت دارد

بیان هشتم در یای صحتی با رای فرشت مشتمل بر سیزده لغت و کنایت

ی را بفتح اول و ثانی بالغ کشیده همین و سکنج را گویند که در اندام آدمی و چیزهای دیگر هم رسد برفع اول
 و سکون عین بی نقطه در حس در عربی یعنی غضب است که فی میان پر و محکم باشد برفع اول و سکون عین
 نقطه دارد در حس را گویند که از سبباری سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که بر سواری شده از جایی بجای دیگر
 کنند یعنی بزودی بروند و معنی اتفاق و مصلحت هم ب نظر آمده است برفع اول و کسر میم و سکون حتمانی
 و عین بی نقطه در عربی نام دوابی است که آنرا طیون و مارچوبه و مارکیاه گویند برفع اول و سکون ثانی و قاف
 نقطه دارد معنی بفا و جیم زده یعنی برنج است بابای ایچ در اول و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم
 و آنرا بفرنی کا بوس میگویند برفع اول و ثانی و سکون عین نقطه دارد یعنی برفع است که سبب سواری کرده شده
 و از موده باشد برفقانی با قاف بالغ کشیده کنایه از زرد شده و خزان شده باشد برفع اول و سکون مرمر
 یعنی انتظار و چشم بر راه داشتن باشد برفع اول و سکون عین نقطه دارد معنی است و آن تخته و چیزی باشد که چون از جایی
 بجایی آیند بطریق سوغات بجهت بزرگان و دوستان آورند برفع اول و میم برون اطن معنی درم و دیگما
 باشد برفع اول و سکون ثانی و نون بالغ کشیده معنی حساست و آن چیزی باشد که بر دست و پا بندند تا از آن
 شود

شود و در حساب یعنی زکات ریش هم چهار بر بند میرند اق بیخ اول و ثانی و سکون نونی و دال بالف کشیده و بقاف نذره
یعنی برود کانی باشد که صبح روده است و سوره دوالی را تیر گویند که نرم و سفید و جیم باشند بیجان بیخ اول بر وزن همیان
نام ششم سمر قداست و آن شهری باشد در ماوراء النهر

بیان هفتم در یای حقی بازای هوز ششم بر هشت لغت

یز بیخ اول و سکون ثانی کیبایی باشد پر خار که بر اطراف خیمه و جایگاہی هستند که مردم و جانور نوازند یز بهمان
بابای یجد و وزن و نای قرشت بر وزن اژدها کن بلبنت مذند و پارتند زمره کردن مکان را گویند بوقت طعام خوردن و
یز بهمانی یعنی زمره میگویند من از برای طعام و یز بهمانند یعنی زمره کنند و زمره کرد بر طعام یز وادی بر وزن یغدادی قلمه
و قیبه را گویند که بعد از نخت شدن تخم مرغ بر بالای آن ریزند و بعضی یز وادی گویند که در وادی آن تخم مرغ نختد بلم کشند
و آنرا بر و این هم سبک گویند که بعد از یای حقی در حسن زون باشد یز و آن بیخ اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده
و بزوز زده یکی از نامهای غذای عالی است بل جلاله و نام قرشته هم است که فاعل خبر است و هرگز از او شکر نباید و نخت
توزید آفریننده خیر را یزدان و آنسز مینده شمر را اهرمن گویند و همچنین آفریننده نور را یزدان و آفریننده علمت را اهرمن و نخت
غذای باطل را و شکر غذای حق را گویند یزدان بخش نام وزیر سرزمین انوشیروان بوده است یزدان
بکسر صم معرب یزد کرد است که پدر سرام کور باشد و او را یزد و او را یزد و او را یزد و او را یزد و او را یزد و او را یزد و او را یزد
کلت که از اعمال طوس است اسمی او را کلد زو و کلت و نام پسر زاده انوشیروان هم است که آخر ملک عمر باشد گویند و
شهر مرو یا در شهر مینا پور بودست طازمان خود یا اسبابانی گشته شد یزکت بیخ اول و ثانی و سکون کاف حقی اول
و مردم کی را گویند که در مقدمه و پیشاپیش لنگر بر راه رود و تبری فراوانند و پاس و پاسا نام را تیر گفته اند و معنی جاسوس هم است
یزنه بر وزن وزنه شوهر خا بر را گویند

بیان هشتم در یای حقی باسین بی نهم ششم بر هشت لغت

یسار بر وزن قطار شخصی را گویند که او نیست مدارد و همچنین دیدن روی او نامبارکت است و در عربی چپ را گویند که در زبان
راست است یسار بیخ اول بر وزن جمال تاجی را گویند که در کل در باجین ساندند و روزهای حید و جشن و عشرت بر تنند

بیان نهم در یای حقی باسین بی نهم ششم بر هشت لغت

یشب بیخ اول و سکون ثانی و بای فارسی یعنی نیم است و آن شکی باشد معروف و خاصیت مند یشت

بروزن بهشت نام سنگی باشد از کتاب زنفیری قسمی از اقسام کتاب زنده در سنگت یعنی قسم است یسین بنج اول
 بروزن کشتن بلبت زنده و پارتند یعنی زخمه کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام و آن عبادتی است منان را در وقت طعام
 یسین با فابروزن و معنی ششم است و آن سنگی باشد معروف گویند با خود آورنده آن از ضاحقه این باشد سنگت
 بروزن اشک ششم را گویند و آن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه نیند و بمینی خالص و بی غش هم آمده است و چهار دندان
 بزک پیش سباع و بهایم را گویند که بدان ضرب کنند و بهر بی ناب خوانند ششم بفتح اول و سکون
 ثانی و بی معروف است و آن سنگی باشد که با خود نگاهداشته آن بجهت دفعه آفت برق خوب است ششم بروزن
 چشم جرم و پوست غامی را گویند که بزور دست مالش رسانیده باشند نه با شش و د با عنت

بیان و هسم در یای حقی با ضین لفظه در مشتمل بر سیزده لغت

یغام بروزن عوام غول بیابانی را گویند یغج بفتح اول و ثانی قرشت بروزن اصح نوعی از مار باشد در رنگ بخش
 خط و خال و آن بیشتر در باغها و سبزه زار غامی باشد و از کزیدش آزاری نمیرسد و بعضی گویند که آن مار کسی را نمی کند و زهر هم
 ندارد یغنج بروزن شطرنج یعنی بفتح است که مار سبزه زار باشد و گرتد و آسیب نرساند و با این معنی بجای حرف ثانی
 فاهم آمده است یغلا بضم اول و سکون ثانی و لام الف ظرفی باشد دسته دار آهین که در آن دنبه کوشند بریان کنند
 و بر روی آتش ماست و سرکه دو شتاب ریزند و بفتح اول هم آمده است یغلاوی با او و بروزن عمتای یعنی یغلا
 که ظرف آهین دسته دار باشد که در آن روغن و چیز غامی دیگر بریان کنند و در خراسان غلا و گویند بفتح لام یغلیغ بفتح
 اول و سکون ثانی و لام مکسور یعنی لفظه در زده یعنی تیر بیکان در باشد یغلو بفتح اول بروزن بدرو یعنی یغلا و است که
 ظرف آهین روغن داغ کن باشد یغلوی بفتح اول و ثالث بروزن پهلوی یعنی یغلو است که ظرف آهین دسته دار باشد
 بجهت روغن بریان کردن یغما بروزن سه ما نام شهریت از ترکستان منسوب بجوبان و صاحب حنمان و
 تاحت و ناراج و غارت هم آمده است یغماناز بالون بالف کیده بروزن دریا باز نام دختر خاقان چین است که در
 جاده کجایم کور بود یغمای اول نام شهریت در ترکستان منسوب بجوبان یغیصا بفتح اول و سکون
 ثانی و میم بر تختای رسیده و صادی لفظه بالف کیده رستی باشد خود روی خصوصاً در کوهستان و آنرا رواس میگویند
 اگر عصاره آنرا در چشم چکانند روشنی چشم را زیاده کند یغماغ بفتح اول و سکون ثانی و وزن بالف کیده و یغین

نقطه وارزده کلاه زردوزیرا گویند و کجبر نقل در ترکی جمعیت مردم و شکر را گویند در کیت جا و جاتیرا تیرا گویند که شکر و مردم در آنجا جمع شوند بیان یازدهم در یای حطی با فاشتمن بر دو لغت

بفتح بیاتای قرشت در سیم بر وزن شطیح بمعنی بختج است و آن ماری باشد زرد رنگ و پی آن زرد که هر دو در غنا و سبزه زار تا میباشد بفتح بیفتح اول و سکون ثانی و سیم لعاب دین را گویند و آبی که در وقت حرف زدن از دهان مردم بر آید

بیان دوازدهم در یای حطی با فاشتمن بر سه لغت

یقطان بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بفتح کسیده و بنون زده بفتح رومی نوعی از سنگ است و آن بر جا که با خود بخورد حرکت کند و چون دست کسی بر آن رسد ساکن گردد گویند لغت بر فغان و سترغای اعضا را بر طرف کند و هر که با خود بچرخد یا فراموش کند یقطين باطای حطی بر وزن پروین بفتح رومی درخت که در آن گویند خصوصا و هر کجا بی که ساق آن افراشته نباشد عموما به سه طریقه و بهندوانه و چهار و حنظل و امثال آن لغت بفتح اول و ثانی

مشد و بمعنی کریان باشد و بمعنی کریان شخصی را محکم و مضبوط گرفتن هم بست

بیان سیزدهم در یای حطی با کاف تازی مشتعل بر جهل لغت و کنایت

یک اسبه شخصی را گویند که یک اسب داشته باشد و سوار تنها را تیر میگویند و کنایه از اکتاب عالم تاب است یک انداز بر وزن سر انداز تیر زبونی را گویند که چون بیند از نزد شخص و جوی آن کند و بعضی گویند تیر کوی است که پیکان بار یکی دارد و بنایت دور رود و بعضی دیگر گویند تیری است که پیکان دو شاخ دارد و جای از کوه و کنار رودخانه و امثال آنرا تیر گفته اند که از بالا تا پائین برابر و سوار باشد چنانکه اسب و آدم و غیره بالا نتواند رفت و پائین نتواند آمد و بمعنی یکسان و برابر هم آمده است یکما یک بفتح اول و یای حطی در چهارم بر وزن اناکاب بمعنی ناکمان و خافلی آید بمعنی یک یکت و یکان یکان هم آمده است یک بدو کلمه است که افاده معنی یک ناکاه و ناکمان و فاعل می کنند یک بسی بفتح اول و یای اجد بر وزن اطلسی بمعنی یکبارگی باشد یک پهن کشتی بفتح اول و یای فارسی کنایه از دین اسلام است چنانکه بمقتاد و دود کشتی کنایه از همتا و دود ملت است و دین اسلام را پهن کشتی نسبت آن نموده اند و آید جایابد یک یک بمعنی یکما یک است که ناکمان و عاقل و یکان یکان باشد و بمعنی شبهه و یقین هم بکار آید یکتا بیاتای قرشت بر وزن فردا بمعنی یکت عدد و یکت لای باشد و نام جامه و پوششی است یکت تنی و کنایه از

بارتعالی هم هست بل جمله یک تنه نفع اول و ثانی فرشت و ثون یعنی تنها و یک باشد یک تیج کردن
 کنایه از راست و درست و برابر و مساوی کردن باشد یک چشم معروف است و لبرنی و احد العین خوانند
 و کنایه از مردم ظاهربین هم هست و کنایه از مردمی که چشم کم نوری دارند و کنایه از مردم منافق هم هست و مردم موصوف را نیز گویند
 یکدانه با حال بحد بروزن انسانه نوعی از کار باشد و آن چنان است که پنج شش رشته را بیاورند و در هر رشته
 شش مرادید بکشند و همه را حسب کثرت و بر مجموع یک جوهری از جوهر بگذرانند که سوراخ آن کشاده باشد و باز رشته را از هم
 متفرق سازند و بر هر یک چند دانه مرادید بطریق سابق بکشند و همچنین همه را جمع کرده جوهری که سوراخ آن کشاده باشد
 بر همه بگذرانند و همین دستور تا آن مقدار که خواهند که بر ریخته گویند که بی مثل و مانند باشد و عدیل نداشته باشد و کردن
 بند را هم گفته اند یک دست معروف است که نقیض دودست باشد و کنایه از چند چیز است که یک و تیره و یک
 جنس و یک طریق و یک نوع و مثل هم باشد و یک چیز را نیز گویند که تمام آن یک نسبت باشد یکدش بکسر لثا
 بروزن و درش امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با هم و اسبی را نیز گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد
 و باعقا و محققین نفس عامه انسانی است که مرکب از لاهوتی و ماسوتی باشد و مجرب و مطلوب را نیز گفته اند یک دست
 نفع اول بروزن لک آب و شیر و چیز را گویند که نیکو گرم باشد یکدله بروزن مثلد یعنی موافق دنی ریاضی و نفاق باشد
 یکدله بروزن کمران اسب اصیل و خوب دسر آمد را گویند و بعضی گویند رنگی است میان زرد و سبزه که اسب را و هزار
 که باین رنگ باشد بکمران خوانند و بعضی برنگ اشتر گفته اند بشرطی که پال و دمش سفید باشد و اگر چنین نباشد بوز گویند
 و اسبی را نیز گفته اند که هب تکام رفتن یک پای پس را تنگ تر بند از پای دیگر یعنی کومه ترکندارد و یک رشته
 کنایه از موافق باشد و کنایه از متفق هم هست یک رکابی کنایه از اسب صیبت است که اسب کتل باشد و کنایه از
 مستعد کاری شدن هم هست یک رنگ نفع اول بروزن فرنگ کنایه از مردم صادق و عقیده است که پاره
 نفاق و دوست پی ریا باشد یک رنگی با کاف فارسی بروزن شطرنجی کنایه از اخلاص مندی و بیحیثه
 دوستی باشد که در آن شائبه از نفاق و ساختگی دریا نباشد یکد کردن کنایه از ترک آشنایی و دوستی کردن
 باشد یکد کردن نفع اول و ضم ثالث و سخانی مضجع کنایه از متفق و بی خلاف باشد و بمعنی ظاهر و روشن هم هست
 هر چیز که آن دور و پد باشد یکدوی بروزن بدگوی یعنی بی ریایی و بی ساختگی و بی کجی و بی غلافی باشد یکد

بفتح اول و ثالث و ظهوره یعنی بی ریا و بی نفاق باشد و بمعنی کثرت بار و بفتوح هم آمده است کثرت زخم بفتح زای
لفظ دارد و سکون حای شخه و میم لغت سام زبمان است بسبب انکه ازده مایه مایه کثرت بود میسان باسین بی لفظ
بروزن الوان بمعنی همیشه و بر دوام و برابر باشد یکسر بروزن اسر بمعنی سراسر باشد یعنی از یک سر چیزی تا سر دیگرش
بیک نسبت باشد و بمعنی ناکهان و تنها هم آمده است یکسره بروزن محسره بمعنی بیکباره و یکبارگی باشد
یکت سواره بمعنی یک اسبه است که کن یا از آفتاب عالمتاب باشد یکسوزن بروزن افنون بمعنی میسان است
که برابر و همیشه و بر دوام باشد یکسوزنه بروزن جمدونه بمعنی یکسوزن است که برابر و همیشه و بر دوام باشد یکشت
بکسر شین لفظ دارد و سکون سین بی لفظ و تالی قرشت بمعنی هم نشین باشد و کنایه از دو رفیق و دو مصاحب هم است یکت کوه
بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهوره مانگیه از موافق و مثل و مانند هم و متفق باشد یکت نشست بکسر نون
و فتح شین قرشت بمعنی یکت است که هم نشین و رفیق و مصاحب باشد یکت نورو بفتح نون و او و سکون رو
وال هر دو بی لفظ بمعنی یکت طریق و بیک نسبت و بیک پنج باشد یکون بفتح اول بروزن زنون نوعی از جامه باشد
انرا از خسیر الوان بافته اند و در عری بمعنی میشود باشد یکونه بفتح اول بروزن نونه مخفف یکت کونه است که بمعنی
میکسان و برابر و موافق باشد یکت و نیم ساز بمعنی صفتی باشد از صفات سازهای ذوی الاوتار و نوعی از
فنون سازندگی هم است یکیتا با تالی قرشت بروزن میجا بمعنی استاد و معلم باشد
بیان چهاردهم در پای حطی با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت
یکان بفتح اول و تالی بالف کشیده و سکون نون بمعنی یکت است که واحد باشد چه یکان یکان یکت را گویند
و بمعنی بی مثل و مانند هم است یکانه بروزن زمانه بمعنی بی مثل و مانند و بی مثل و موافق باشد یکانه کوی با کاف و کوه
بروزن بهانه عوی مردم موعده را گویند بیان پانزدهم در پای حطی بالام مشتمل بر سیزده لغت
یکل بفتح اول و سکون ثانی شجاع و دلادور و بهادر و پهلوان را گویند و را کرده شده و لبخورد خود کرده و مطلق آنها را
بیز گفته اند و چیز را نیز گویند که از چیزی او نیجه باشند و بعضی گویند چیزی است که از چیزی برآمده باشد و ولی از خم و اندیشه
فارغ را نیز گفته اند یکستان بکسر اول و بای ابجد بروزن کنار ستانام و بی است مابین استرین و حسان
بفتح اول بروزن طلاق سفال شکسته را گویند که در آن اطعمه و اشربه بکثرت و کثرت و کثرت و کثرت نام با و ساهنجی

یلان بروزن امان تسبیح یل است یعنی شجاعان و دلیران و پهلوانان و دلاوران و نام پهلوانی هم بوده تورانی که بر دست
 بزرگ مبارز ایرانی کشته شد و او را یلاستان هم گفته اند یلا یلا یعنی دو یای حقی و دو لام الف معنی بیابا باشد که تا کینه
 در آمدن است و عبرتی مثال مثال میگویند یلدا بروزن فردا شب اول زمستان و شب آخر یا تیر است که اول بدی
 و آخر قوس باشد و آن حد از تیرین شبها است در تمام سال و در آن شب یا نزدیک آن شب آفتاب به برج قوس
 میگذرد و گویند آن شب نهایت بخش و نام مبارک می باشد و بعضی گفته اند شب یلدا یا زو هم جدی است و نام می از ملا زمان
 صبیح علیه السلام هم بوده است بلیک بروزن فلک نومی از کلاه است ملوک و سلاطین را با جسد کوشن بلیکن
 بروزن الکن مجنون را گویند و آن چیز است که در قلعهها سازند و بدان سنگ و خاکت بجانب دشمن اندازند و باین معنی بجای حرف
 اول بای ابجد هم آمده است یلمه یعنی اول و میم و سکون ثانی قباد جامه پوشیدنی را گویند و معرب آن ملین است
 بلنج یعنی اول و ثانی و سکون نون و جیم بود کشیده و جیم دیگر زده خود بپندیرا گویند و بهترین آن خود مندی است و آن
 خوشبوی تر از خود مای دیگر است یله یعنی اول و ثانی یعنی رها و نکات و خلاص و در ناکرده باشد چنانکه گویند سب را یله
 که در بعضی سر دادور ناکرد و یعنی کج هم آمده است که در مقابل راست باشد وزن فاشته و قبح را نیز گویند و بعضی هم سزده و
 یهوده هم گفته اند و بعضی تنها و مفرد و دو ان که از دویدن و نازان که از نازان باشد هم آمده است یله یلمه یعنی اول
 و ثانی و یای حقی و سکون ثانی نقطه دار و میم نام کوبی است در حوالی قزوین که صورت حیوانات و غیر حیوانات هم در آنجا
 پدید آیند بمرسک شده و متحرک شده یلی زن بروزن پرزین خواننده و سازنده را گویند و به تشدید ثانی هم گفته اند

بیان شانزدهم در یای حقی با میم مشتمل بر هشت لعنت

یماک یعنی اول بروزن بلاک نام پادشاهی بوده است میام بروزن تمام معنی است که آنرا بویهار
 میگویند میم رده بالای قوس در سیم بروزن غمزه مردم گیاه را گویند و عبرتی بروج که صنم خوانند میرو و برو
 غمزه نام حاجی و مقامی است و مردم نازک طبیعت را نیز گویند و یعنی شاخ درختی که نوحه است و نازک باشد و
 مثال درخت را هم گفته اند میسو یعنی اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بود کشیده باروت تفنگ را گویند
 میمک یعنی اول و ثانی و سکون کاف نام شهری و ولایتی است حسن خیزد نام پادشاهان انبیا و هم است هر که
 باشد و بجز اول در ترکی خوردنی را گویند میکان بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و نون

نام قصبه است از بد نشان که بر سمت کاشمر واقع است گویند مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجا است و بعضی گویند در سه روزه آنجا است میسند بر وزن کینه مسده را گویند که ^{همچون} طعام است در شکم

بیان به معنی هم در یای حقی با نون مشتمل بر شش لغت

یفلو بفتح اول و ثانی و سکون بای فارسی و لام بود کشیده با و معانی را گویند که از بر شکر که اسباب دامنه و غله و آنچه از حیوانات آردند در آنجا فرو شدند و معنی کاروان و قافل هم آمده است و اسباب دامنه را نیز گویند یقبوت بفتح اول و سکون ثانی و بای اجد بود کشیده و بجای قرشت زده رفتنی باشد که آنرا خروث بخی گویند میوه آن سرخ سیاهی مایل است و مشابهت نامی بگروه کوسفند دارد و بفارسی آن میوه را کور خوانند و درخت کوکنار را هم یقبوت میگویند یقبوت نامی قرشت بر وزن مجنون صح سلب کوی را گویند و بعضی صح سداب صحرا را گفته اند یلقق بفتح اول و سکون ثانی و قاف بفتح اول و لیس همای را گویند دان شیردان بره است و بجزئی الفو خوانند ینک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جانوری است زرد رنگ و پوسته در میان علف و گیاه میباشد و بعضی شکل و مانند و طرز و روش و قاعده و قانون در رسم و آیین هم آمده است و بعضی ملکین دو قاره هم هست و بجز اول در ترکی استنین را گویند ینمه بفتح اول و میم و سکون ثانی بلفظ اهل مغرب گیاهی باشد که بجهت نیک شدن رختها و جسد احتما بجا بر بند

بیان هژو هم در یای حقی با واو مشتمل بر بیست و چهار لغت و کما است

یو بضم اول و سکون ثانی مجزول ایک را گویند و بجزئی واحد خوانند یوب بر وزن خوب فروش و بساط کرامانی را گویند که بدان خانه را بسیار آیند و باین معنی بجای حرف اول بای اجد هم آمده است یوبه بضم اول و ثانی مجزول و فتح بای اجد معنی آرزو باشد که بجزئی متنی گویند و بعضی خواهش و اشتیاق هم آمده است یوت بضم اول و سکون ثانی و ووا مرک عام ستودن را گویند همچنانکه مرک عام مردمان را و با گویند یوج بضم اول و سکون ثانی و جیم نام جانور است از چرخه گان یعنی آنجا نوزانی که بینه راه میروند و بعضی چسبندگان را هم گفته اند یعنی جانورانی که علف میخورند و بچکدام شاید نذارد الله یوجه بضم اول بر وزن جوجه یعنی قطره باشد مطلقا اعم از قطره آب و خون و امثال آن یوضه بضم اول و ثانی مجزول و فتح حای فقط دارد رسیدن به نهایت لذت جماع باشد و بترکی نان تنک را گویند یوز بضم اول و سکون ثانی و زوا لفظ دار معنی جستن و نفس کردن و جوینده و طلب کننده باشد و نام جانوری هم هست شکاری که چکر از پلنگ و سگ توله

شکار بر اینتر کوهنند که گهت ویتو و در تیج و امثال این بقوت شامه جو سپید انگز و لذت سوراخ و تراک سنگ و پوتی مایه بر می آورد و
 جت و غیره هم بجز آنده است یوزک یعنی رای غلط دار بر وزن جو یک مصغر یوز است و آنکه جانوری باشد شبیه به بلیک
 و معنی غلطیدن و مراغ کردن جانوران هم هست و سنگ توله شکار بر اینتر کوهنند یوزو بر وزن موزه یعنی یوزک است که سنگ
 توله شکاری و غلطیدن جانوران در خاک باشد و نام کلباسی بوده است در نهایت ایام و سماجت و تنه درخت را نیز کوهنند
 یوسف روز گناه از آفتاب عالم تاب است یوسف زرتین رسن یعنی یوسف روز است که گناه از
 آفتاب عالم تاب باشد یوسف زین نقاب گناه از آفتاب زیر ابر است یوسف کرک مست گناه
 از شایر و محبوب و مطلوب باشد یوسفی کردن گناه از پادشاهی کردن یوسه یا ثانی مجهول بر وزن بوسه
 اده در و در کوهنند یوشس یا ثانی مجهول بر وزن موشش نخس و نخس کردن و جستجو نمودن باشد یوخ بصقل اول
 و سکون ثانی مجهول و معنی نقطه دار چوبی باشد که بر گردن کاه در اعرات دکا و گردون گذارند یوک بصقل اول و سکون
 ثانی دکا ف سیخ استی را کوهنند که بر بالای تیز نهند و بر یا را بر آن سیخ آویزند و معنی رفیده هم آمده است و آن چیزی باشد
 مانند کرد بالشی از تله دوخته که خمیر نارنگت کرده بر روی آن بکهنند و بر توره پانند یوکان با کاف فارسی
 بالف کیده بر وزن یونان بچه دان و میمه آدمی و حیوانات دیگر باشد و روده پاک نکرده که سفند را نیز کوهنند یولاسخ
 بلام بر وزن سوراخ مکان سراب و پی آب و دور از آب دانی را کوهنند یون بصقل اول و سکون ثانی و وزن معنی فلس و فلوس
 باشد و غنچه زین را نیز کوهنند و نام رودخانه هم هست و رنگت و لون را هم گفته اند همچو آفریون که معنی آذکون است یعنی آتش نیک
 یونان با وزن بر وزن توران نام ولایتی است که اکثر حکما از آن ولایت بوده اند و سکندر آب در آن انداخت
 و خواب کرد و نام پدر لطفی هم هست که یونان منوب باوست یونس در دانه ماهی شدن گناه از رفیق روزگار
 شب باشد بیان نوز و رسم دریای حطی با مایه نوز شتمل بر لغت
 یهمان یعنی اقل بر وزن دانه بعت زند و پارتند یعنی بزوان است که یکی از نامهای خدای تعالی باشد جل و جلاله
 یهودا یعنی اقل و سکون و او و دال بی نقطه بالف کیده نام برادر یوسف علیه السلام است از مادر دگر
 یهودانه یعنی اقل بر وزن سبوعانه پارچه زردی را کوهنند که یهودان بر جامه خود دوزند تا است یا زمین ایشان و علمان
 باشد گفتار عیسیم از کتاب برهان قاطع در لغات متخیره معجمی بر مقتاد و مکتب لغت و کنایت

اذراقی بفتح اول و ذال نقطه دارد رای بی نقطه بر دو بalf کشیده و قاف تجمانی رسیده بعضی گویند این لغت یونانی است
 و بعضی دیگر گویند رومی است و آن دوا می باشد که بفارسی کچه گویند و از جمله سموم است خصوص کرک و سکت را در حال کشید
 و در عربی خائق الکلب و قاتل الکلب گویند بعرفان بدر بردن کنایه از دانسته تحمل کردن و گذراندن حرف پهلو
 در باشد از انبای جنس پف بضم بای فارسی و سکون فا با دیرا گویند که در وقت چراغ کشتن و آتش روشن
 کردن از دهن برآورد بقم بفتح بای ایجد و قاف و سکون میم چونی باشد سنج که بدان چیز تارکت کند و ضم اول و قاف
 اهل بین درخت داقوره را گویند که عوام تا قوله خوانند خوردن قدری از آن مستی آورد بم بفتح اول و سکون میم معروف است
 که نقیض مخالف زیر باشد و دست از روی قهر غضب بر سر دو ستار کسی زدن و نام تارکنده است از جمله تارهای سارخ
 و شد عود و آن تار بضم است و نام قلعه هم است از تواج کرمان تخرم فر بفتح نای قرشت و حامی حلی و سکون رای
 بی نقطه و ضم میم و زای نقطه دارد سکن معنی سرد مزادی کردن باشد گویند این لفظ را فارسیان وضع کرده اند و از
 حر مزاده مشتق است تعویذ آسمان کنایه از جوز است و آن برج سیم است از جمله دوازده برج فلک سنج
 بفتح جیم فارسی و سکون جیم اجد طبعی باشد که از جوب بافند و بدان غله بر باد دهند حجا بفتح اول که جیم باشد و جیم
 دیگر بalf کشیده نام پرند است سیاه که بر آرزو به تیر نصب کنند و عبرتی محتاب خوانند حچی بضم جیم و حامی بی نقطه
 تجمانی کشیده نام یکی از کابراست که خود را دانسته بدیوانگی و جهون و سخن کی اکنده بود گویند رومی در معنی خوش
 طبعی خوشی کرد و لطیفه خوبی گفت کسی متوجه آن نشد از غصه آن چون بخانه رفت چهره مادر خود را سگت چرک
 بکسر جیم فارسی و سکون ژاد کاف بر دو فارسی غار پشت را گویند حرما بفتح حامی بی نقطه و نای مثله و سکون رای بی نقطه
 و میم بalf کشیده نوعی از پودنه است و آنرا عبرتی بفتح می گویند حنیفعل بفتح حامی بی نقطه و سکون شین نقطه دارد و قاف
 تجمانی کشیده و فای دیگر مضحح بلام زده شاق را گویند و آن زردک صحرا می است اگر زن استن بخورد بر کرد برچ بسین دارد
 و آنرا بشغفل هم میگویند که بجای حرف اول نای هوز باشد مخکول با حامی نقطه دارد و جیم فارسی بر وزن و معنی کشکول است
 که کدا و کدای می کشنده باشد هر کاسه کشکول کاسه کدرا گویند و چهار بضم دال ایجد و جیم فارسی بalf کشیده و برای قرشت
 زده رسیدن و ملاقات کردن دو کس باشد بایکدیگر بیگیت ناکام را بفتح رای قرشت و رای بی نقطه بalf
 کشیده بلفت رند و پازند گوش را گویند و عبرتی اذن خوانند رضوان کرده کنایه از بهشت عبرت است

رعنای صاحب بر لب کما یزستاره زهره باشد زب بفتح زای نقطه دار و سکون های فارسی نمی است
 و درست باشد زچه بفتح زای نقطه دار و ویم فارسی زن نوزائیده را گویند تا چهل روز ززرونه تر با بفتح زای
 نقطه دار و سکون زای هوز و ضم های قرشت و سکون داد و قع و نون و کسوفانی درای بی نقطه ساکن و بای ایجد بالف کشیده
 ملتفت رند و بازند مع فاعلی را گویند زره بفتح زای هوز و زای فارسی بر وزن و معنی بر است و آن ریسائی باشد
 که در خانه باند و کنی و قطیفه درخت در وقت بر آن اندازند رقوم بفتح زای نقطه دار و قاف بود کشیده و
 بیم زده درختی است که ستمو بنام صمغ آن درخت است شکل بازا و کاف هر دو فارسی بر وزن و معنی زغال
 است که انخت باشد سچک بفتح سین بی نقطه و ضم جم فارسی و سکون کاف بر حبت کلو باشد و آنرا معنی
 فواق میگویند و مان خوشی را نیز گفته اند که از شیر و ماست و شربت سازند و از دروغ نیز گویند شچک با شین
 دار و ویم فارسی بر وزن و معنی سچک است که حبت کلو باشد که فواق است و نان خوشی هم است شزو
 بضم شین در اصل دو نقطه دار و سکون داد و ملتفت رند و بازند گناه کار و مجرم را گویند صطح بجر صداد و فتح
 طای حلی و سکون های نقطه دار و زای بی نقطه مخفف صطح باشد که نام قلعه است در فارس گویند سخت گاه دراری
 بن دراب بوده صقلاب با صاد بی نقطه و قاف و لام بر وزن ممتاب نام ولایتی است از روم و بعضی
 ولایتی است از ترکستان طلیدن بفتح طای حلی بر وزن و معنی تلیدن باشد که حرکت کردن و جستن است در سخا
 آدمی و حیوانات دیگر را بسکام کشتن طحج بفتح طای حلی و سکون های مثلثه و زای بی نقطه مفتوح بجر زده جوز
 زرد کوهک را گویند طحقیون با طای بی نقطه و خا و شین بر دو نقطه دار و قاف بر وزن ایتمون ملتفت یوما
 و دلای است که کاهی بدان پیکان تیر و خنجر و شمشیر را زهر آلود کنند و بعضی گویند لعنت از منی است و بجای های نقطه
 دار فاهیم بظرا آمده است که طحقیون هم طحقوق بفتح دو طای حلی و سکون دو قاف صد او از هر چیز باشد عموما
 و صدای دندان بر هم خوردن را گویند خصوصا عتاب بضم سین بی نقطه و فوقانی شده و بالف کشیده و ببا ایجد
 زده نام شخصی است که مخرج خارا بوده و آن پارچه است موج دار که از ابریشم می باشد عظم بجر حین بی نقطه و سکون
 طای نقطه دار و فتح لام و ویم ساکن درخت نیل را گویند و نیل عصاره آن است و دوسم که زمان برابر می نهند برکت
 آن است عچک بفتح عین نقطه دار و بای فارسی و سکون کاف کبای است که از آن خضر و بوری می باشند

غشک و ثمین بفتح ضین فقط دار و ضم ثای مشد شد کن به از اندک و بسیار و نیک و بد و سوسنیف و تلک و دروش
و بر دو چیز نسبت که بغض هم باشد سوای لاغز و سر بر که بان معنی عربی است غشک بجر ضین فقط دار و تخ
جیم فارسی و سکون کاف سازی است معروف که نوازند و آنرا درین زمان کجا نچه میگویند و بعضی طنبور را عجمی گویند
غشک بفتح ضین فقط دار و سکون جیم و میم مضموم بر وزن مغلوک و ذوق و غوک را گویند فحیح بضم فاء و
سکون جیم فارسی و فای مضموم و جیم فارسی معوج سخن را گویند که بر زبانها و میان مردم افتاده باشد لیکن بعنوان
سرکوشی و ضمیمه هم گویند فحل آفاق و فحلی آفاق بفتح فاء و سکون حای بی نقطه و لام کندیه از دنیا و عالم سفلی است
فحولیون بضم فاء و عین بی نقطه با و آور سیده و کسر لام و تحتانی با و کشیده و بنون زده بزبان رومی حارا گویند
و آن چیز است که بجهت خضاب بر ریش و دست و پایی بندند فحف بضم فاء و سکون فاء و کیر آواز و صدای
و میدانند که می و حسادای و غیره را گویند فحم بفتح فاء و سکون میم چادری باشد که تار چسبان بر سر چوب بندند
و بدان از بهوا نشاء را باید و بحر بی و فان را گویند هشمش بجر قاف بر وزن و معنی کشمش است و آن از موز
لطیف تر میباشد قضم بضم قاف و سکون ضاد فقط دار و میم پند را گویند و عسبان قطن خوانند قعبل
بفتح قاف و سکون عین بی نقطه و بای احمید مفتح بلام زده کیا بی است و دوا بی که برکت آن بر برکت سوسن
بیخ آن بیصل الفخار میماند و آن نوعی از کجا است کناه بضم کاف و ثای مثله بالف کشیده و بهای هوز زده
ملبغ یویانی تخم تره تیرک باشد و بعضی گویند تخم خردل صحرا بی است گذر بفتح کاف و ذوال فقط دار
و سکون رای بی نقطه مردم احمق و بی محس را گویند کینثون بفتح کاف و سکون صاد بی نقطه و نون معوج
به تحتانی زده و ثای مثله مضموم و و او و نون بس و دو ساکن بیونانی با و بجان صحرائی را گویند ساق آن باریک
میباشد و بر تیره صاحب رطوبت که بر دست می چید و میوه آن گرد و خار دار میشود کفاله بفتح کاف
و ضین فقط دار بر وزن چخاله بمعنی کایره است و آن کیا بی باشد که از تخم آن روغن کشند و از کل آن چیز نارنگ کنند
گفت بضم کاف فارسی و سکون فاء و فاقی ماضی لغز است که از سخن کردن باشد و محض شکفت هم است که بجز
سطر و کسند باشد عموماً و پارچه کسند و سفت را گویند خصوصاً لعتبان بضم لام و سکون حای بی نقطه بر وزن
و معنی لعتبان است که صورت با رینچه دترکان باشد که از یار چسبند لدر و بفتح لام و سکون و ال بی نقطه

وضم رای قرشت وواو مستحق نام فله است در هندوستان است بفتح لام بروزن مست یعنی پنج و یکو
 باشد و هر چیز تو بر اینز کونید لصف بفتح لام وصادی نقطه و سکون فارستی باشد که آنرا کبر میکونید و اچاران نجیب
 خوب میثود پیریش بفتح م و سکون بای فارسی و رای بی نقطه به تخی کشیده و شین نقطه در زده یعنی منع و نخی
 است از پراکنده و پریشان کردن یعنی پراکنده و پریشان کن نجات بفتح نون و هم فارسی و سکون کاف
 نوعی از سلاح است و بعضی کونید تری باشد که بدان همیزم سکونند سخام بضم اول و حای بی نقطه بالف کیده و هم
 زده نوعی از مرغانی باشد کونید عوی است لضعفی بکسر نون و سکون صادی نقطه و حای بی تخی کشیده نو
 از نیاله شراب باشد و اصطلاب لضعفی لایم میکونید و آن اصطلابی باشد که خطوط و دو ایر آنرا در دو درجه کشیده اند
 و متدره ده پنجه را هم گفته اند و آن لغتسه باشد ناسره و قلب و نوعی از سازیم است که مطربان نوازند و بعضی کونید
 ساز چنگ است لضماره بفتح نون و ضا و نقطه در بالف کشیده و رای بی نقطه مستحق درخت کزیرا
 کونید که در کوستان روید و اصل درخت کزنی باشد که در صحرا روید کونید عوی است لطاف بکسر نون
 و طای بی نقطه بالف کیده و بغازده هبله را کونید و آن پوستی است که باندام پنجه دست دوزند و میرنگاران
 و حیرغ و بازداران بردست کنند نظار کی بفتح نون و حای نقطه در آمدند و بالف کیده و رای بی نقطه
 مستحق و کاف فارسی تخیانی رسیده یعنی مینده باشد که فاعل دیدن است و کاه هست که لفظ کی که از کاف فارسی
 و بای حلی باشد بهر لفظی که لاحق بشود افاده معنی مصدر میکند همچو زندگی و کرسکی و تشکی که یعنی زنده و کرسنه و تشنه
 بودن است پس نظار کی یعنی دیدن باشد و پیرش بفتح و او و سکون بای فارسی و کسر رای قرشت و شین
 نقطه در ساکن معنی رنگ و لون باشد و ثاق پیرزن بکسر و او و نای مثلثه بالف کیده و بقاف زده خانه
 و حجره است که پیرزن در درون دولتخانه و بارگاه نوبه روان داشت و بر چند انوشیروان خواست که از او قیمت
 اصلی بخرد و انوشیروان و فوک بفتح و او سکون فاونون بواو کشیده و بقاف زده غایه پلکت را کونید
 و آن پرده باشد که بر روی سندانند زند و کال بضم و او و کاف فارسی بروزن و معنی زغال است که
 انکشت پسند پیشته بفتح حای و سکون فوفانی و شین نقطه در مصتحیح بیج که میند و آن آبی است که در
 سرما در مسان مخد بشود بیج بفتح نای و سکون هم فارسی تیره را کونید که در سرما در مسان مخد بر می آید

در است نمودن را نیز گفته اند هرگاه چه نرزا بر زمین سبک کنی و آن چیز را است بایستد گویند هیچ کرده است و بضم اول هم آمده است
 همه بفتح های اول و سکون های دوم صدایی است که در وقتی که خواستند درین شخص را بوی کنند از آن شخص
 کوشش میخورد یعقوب بفتح یای حقی و سکون عین فی نقطه و قاف بواو کشید و بای ابجد زده
 نام پیغمبر است مشهور و نام مردی بوده صاحب مذہب و مجدد نصاری و کبکث نر را نیز گفته اند که جنت
 کبکث ماده باشد و لفظ اعلم بالصواب

اسم الله الذی نزل الکتب علی عباده لتکون برهانا قاطعا الی طریق معسرة و علم انبیاء المرسلین
 اسماء و لغات کلمات ربوبیة و نور فلونبالی افصح القات بنور حکمته و افاض علینا قواعد مساکت
 المحاورات بافاضة و احسن جبا من ظلمات القباحات و مهملات الفاسده الی نور
 القضاة و صیانت و جعل لنا کلمات و سیمیه لیل السعادة و مرحمته اشهد شهادة الوجود نینته
 اکبره نینته القاطعه و هو خالق کل شیء و جاعله با تم قدرته و اشهد ان حسیع المرسلین ارسلهم
 بالهدایت و جعلهم آیاتاً و منارة لرحمتهم و الصلوة و السلام علیهم و آل اصحابهم فاست
 الارض و سماواته

به پیشگاه ضایع عوارف رخا بر عواطف نظایر عا کفان ضاحت و لغات و منکفان بلاغت و اصطلاحات و کلمت
 شناسان افواه و السنات و میتران متمکنان بیرون قاطع در احسن محاورات معروض و مفروض مبدا رود که تنبیه بر ملا
 سخن بر و بسط این کلمات خاتمه القبات این است از اینجا تیکه این خاک رود جهانی و سیت زن خلق خالق سبحانی
 و محتاج برین بعفورت عنی کترین حستام از باب فضل و بهزوری بقریب مفاد ذالک بعد تیرا الخیر العظیم از نمودن اصل
 صوری خود در المرز ما ز نذران از شهرهای مظهره مملکت ایران بادیه فرسای مسافرت هندوستان بمشهور الاطر
 مع الابد و در دارالاسن و امان سب در مصونه ممبئی کشته نظر با سفاوه و زاید سبته و فیوضات سرمد به که همیشه مجامع
 و مجامع ارمیه علیه استش و دران و صاحب کمالان صل بوده بمقتضای سعادت فطریه معما کن در جبروان و میان ایشان

مصاحبت کتب لغات و غیراً از متون لغات و مصنفات فضلاء فحاش بر حق الله مرتبم اوقات مصروف و مشغول فاشته
 و میدارد و چون کتاب مستطاب برهان قاطع از کتب معتبره معروفه در قیاس ان اخص و ایل لغات و اصطلاحات فارسیه
 قدیمه و فیض رسان خاص و عام است در مرتبه محتاج الیه و متفق علیه کل بلغنا بوده بلکه مدار مهمام شمس از نام شاعری و متر
 در سخن دری بلغت پارسی براتب مفادته در نزد جمهور ضما موقوف بوقوف لغات و اصطلاحات کتاب مسطورا
 طحس محاسن کلمات و فوائد متضمنه و طریقه استخراج لغات محتویه بایرادات مرصیده و امثله و اوزان لطیفه برای هر لغت
 در کتاب معروف برهان از عاقله تعریف و تمجید و از مرتبه بحریر است زیرا که شنیدن اندکی باشد از دیدن النسبتة بینها کسبتة
 التمر و اللفظه چنانچه دانش میزان عوارض منس و ضلایح اصداقت روش اتفاق و اذعان با اسم با مسامی کتاب
 مزبور بر برهان قاطع نموده اند این معنی الیه در نزد قول هو شیار کا آتس فی راج آنها را بگوید و غیر معنی است مع بزاید
 و لاسخای کثیره معموله متداوله از کتاب برهان قاطع معروفه بنظر رسیده بنهایت پریشانی که از اعمال غریبان پریشان تر یعنی
 چندان دخل و تصرفات از قبیل خوشنود فایدهات و توهمیات تویلات من خدیات مالا برضی صاحب کتاب بلکه مطلقا ایل
 لغت بدون خود و استمداد و کتاب مذکور عاقله المتفقه نموده اند که محتامین را بصورت تیز و تشخیص مطلب بقت حاصل
 و محقریب از نیز استماع معری این معنی باعث تاسف و تکلف خاطر فاکر کرده براه نمونی زبانی حقیقی و با استصواب بعضی
 ابتلا کرام و استمداد اشخاص ضعیف فرجام با بدقت توفیق کلمات علام معتم و مستحکم گشته که اسیای کتاب مسطور بخوبی نموده
 که انجام حاجت فردی برای ناظرین و طالبین عموماً و خصوصاً بسهولت و طرفی حاصل و نیز عند الله مستوجب اجر بزرگ کرده
 پس از تمیید اسباب و تحصیل سخنانی صحیح و مفید نوشته ایل ایران و عربها نمودن طرف مقابل و مناظره از مستعدین عظام
 متوکلاً علی الله سبحانه شروع با سکتا بنموده در جهاب خانه مسما بسا پار که مرغوب ترین و معتبرترین چنانچه انهای بنی است
 از حیث توجیه اسباب لوازمات و خوبی آلات و صاحب کمالی و هو شیاری صاحبیکه مباشر و محار کارخانه مذکوره است
 حاجت توصیف و بیان نیت بعون عنایت الکی کنای در غایت خوبی و حسن صوری و مضمونی سمت انجام و صورت
 اختتام پذیرفت که مصنف بجمع صفات حسنه بجا و مطلقاً و قطراً و تحریراً بخصوص من حیث صحت سخن برانیت قاطع خالی از
 عیوب و محبوب القلوب مبرمی از تجویلات محله و معتمری از خوشنود و اید مضنده و مدارک کثیره البیره و عموم المتفقه
 رجاء واثق و یقین صادق است چون صاحب کمالان انصاف شمار انصاف را میا من آثار را با عوارض غریب لوار

و حواطف مسکین پروری و خطا پوشی بقرنی و مستردانی متوجه این کتاب فرمایند بجل رضا و موقوف قبول و طبع مقبول و مخوف
 جرایم و خطیبات خواهند فرمود و استظهار دیگرانکه چون بقدر استطاعت برای تصحیح کتاب مذکور استعانت از صاحبان
 استقامت و فیضت پیشند لهذا مسدده الامحان ملا فیروز که از ائمه ضلای اهل فوارس و وحید صحرایین نمود کار عملی بسیار
 ذوی الاستیبار در غالب علوم پیمایان اهل الکبیت ادوی بما فی الکبیت در علم لغت و اصطلاحات پارسیه ید طولانی
 داشته نظر فرموده فیما بین در تصحیح این کتاب بیزممتد و معاون گشته و از برای برخی از الفاظ و لغات بحسب اصطلاح و لغات
 رند و پارسی فرموده همیشه معنی دیگر نیز بنویسند و تفاوت جزئی زیاده بر آنچه مصنف طالب شراه ایراد نموده بشود نظر رسانند
 و وجه عدم تذکره ایراد مصنف قدس سره بانها شاید من باب مسامحه و مجوریه و غیر تا نوسیه بانها بوده است حاصل این تقریر
 چون نهایت بذل سعی و تقصیر در اتمام سرانجام این کتاب باقصی مراتب محسنات بوده اراده چنان داشت که معانی
 الفاظ منظور فیما در این کتاب طردا للباب بعنوان که خارج باشد بدو سه و در حق جسیع نموده طبعی و شامل جلدی
 لهذا نشان لفظ ف که عبارت از منظور فیه ملا فیروز باشد در اوایل جلد اول کتاب در چند مکان گذاشته شد که پس از
 اتمام و انجام بهمان لبر و نشان در موعن بیان و الحاق در آید بالاخره که خود بجهت چنین دخل و تصرفات تخلفی و تشنج
 دیگران نموده منعطف و منحرف از اراده اولی گشته باسخار تصحیح و تضییط اصل کوشید فلذا بعد از نظر میمنت اثر نشان
 لفظ تصور غلط و شاید سهواً لغو نشود استعدا اینکه هرگاه نیامی رفته باشد بهتم اصلاح مصحح

فرمایند تا جناب مصحح الاحمال مصحح الدارین باشد این دعا از من و از خیر ملکت آمین باد

ومن الله المبدء واليه العباد تمت الكتاب بعون ملك و دأب بيد الاحقر المدن

العاصمی میرزا حمزه ابن مرحوم منظور میرزا حسن مارند رانی فی خاص شجر

سپتمبر سنه ۱۲۳۲ عیسوی مطابق عاشر شهر ربیع الثانی

سنه ثمانیه و اربعین مائین بعد الالف من الهجرة

السنویه و علی صاحبها الف تحیه

4761
SIF

